

جنبش‌های جدید  
واکسنی به تن بورژوازی

نوشتاری از سعید حجاربان



نمی‌روم  
به مرخصی می‌روم

اسپر سوبا آیدین آغداشلو



منوچهر بزرگمهر  
در عرصه فلسفه و جامعه

مقاله‌ای از عزت‌الله فولادوند



۲۲

# اندیشه‌های یوپی

سال سوم  
شماره بیست و دوم  
آذر ۱۳۹۳  
صفحه ۱۴۸  
۹۰۰۰ تومان

ویدیو  
و زندگی روزمره  
در دهه شصت

مقاله‌ای از عباس کاظمی

دموکراسی  
علیه کلیتو کراسی

مصائب مبارزه با فساد



اندیشه پویا برای اولین بار  
منتشر می‌کند:

## جزئیات روز کودتا

پژوهش علی رهنما

از لحظه به لحظه روز ۲۸ مرداد ۱۳۳۲

جمعیت‌شناسی، موقعیت‌لات‌ها، نیروهای مخفی، تانک‌ها  
بر اساس نقشه خیابان‌های تهران

سفرهای  
ایدئولوژیک

روایت‌هایی از یکن تاهاوانا

با آثاری از:  
سید محمود دعایی  
امیر پیشداد  
خسرو شاکری  
ویدا حاجبی  
عباس معماربان  
هوشنگ شهابی  
انوش صالحی  
اتابک فتح‌الله زاده و...

صفحاتی در تحلیل  
تاریخ‌نگاری پروانه آبراهامیان

صدای ناراضیان

روایت‌هایی از:  
تورج اتابکی  
مهرزاد بروجردی  
مازیار بهروز  
کاوه احسانی  
ولنتاین مقدم و...

مقاله‌ای از آبراهامیان درباره استادش: ای. پی. تامپسون

# توانا بود هر که بیمه دانا بود



سال همراهی شما  
افتخار ماست



# فهرست

صفحه ۷ | دیباچه: دموکراسی علیه کلیتوکراسی

صفحه ۸ | بازتاب: نقد جلال توکلیان بر محمد عطریانفر دربارهٔ بازرگان

صفحه ۹ | بازتاب: ستیز دو تاریخ‌درنگی بر گفت‌وگوی دو گروه‌گان

## دیدبان ۳۹-۱۳



گزارش‌های خبری

۱۴ | خبرها و نکته‌های ماه

۱۵ | دیکتاتوری مُرد، زنده‌باد دیکتاتوری / بابک رحیمی

۱۷ | پیاده‌روی، به مثابه آیین / علی اشرف فتیحی

۱۸ | هنر و دیگری: سخنرانی در روز فلسفه / بابک احمدی

۲۰ | یادبود هرمز میلانیان در شهر کتاب

۲۱ | تاریخ به روایت پرواند: گزارشی از یک مراسم در تجلیل

از پرواند آبراهامیان / تورج اتابکی، مهرزاد بروجردی، ولنتاین

مقدم، محمد توکل طرعی، مازیار بهروز، کاوه احسانی، افشین

متین عسگری، آزاده کیان و سخنرانی پرواند آبراهامیان / ترجمهٔ

شیداقماشچی

۲۶ | گزارشی از غرفهٔ «اندیشهٔ پویا» در جشنوارهٔ مطبوعات

۲۷ | نمی‌روم، به مرخصی می‌روم / یک فنان اسپرسو با آیدین آغداشلو در کافهٔ شهر کتاب مرکزی مریم‌شهبانی



یک فنان اسپرسو



مجلسه گردی

ترجمهٔ بابک واحدی

۳۰ | فرزندان خلیفه / کیت برتن

۳۱ | دزدان دریایی در عالم سیاست / جوزف همیلتون

۳۳ | نامه‌ای به یک لیبرال جوان / مایکل ایگناتیف

۳۴ | دیواری که باید فرومی‌ریخت / کریستن کاریل

۳۴ | چپ‌هایی که بوروکرات شدند / جیان پائولو بایوچی

۳۶ | ژئوپولیتیک در نسبت با دموکراسی / قیانودیا

۳۸ | تولد سده‌ای نو / جورج پکر



۶۹ صفحه

## سفرهای ایدئولوژیک

روایت‌هایی از ایرانیانی که به شوروی، چین، کوبا، فلسطین، لبنان، عراق و الجزایر رفتند

پرونده ویژه

۱۷۰ | انقلابی‌گری بدون مرز / علی ملیحی

### فصل اول: تاریخ شفاهی

۱۷۳ | آن چغیبه‌های قرمز و سفید / عباس معماریان

۱۷۴ | رفیق الکساندر، این قدر بی خبر؟ چریک‌ها، این قدر

بوروکرات؟ / فرهاد فرجاد

۱۷۵ | مسافر قطار «اورینتال اکسپرس» / امیر پیشداد

۱۷۶ | خاطرهٔ ناخوش الجزایر / ویدا حاجبی تبریزی

۱۷۷ | فنون مخفی کاری آموزشی: سفر آموزشی به مصر و

سازمان سماع / حسین حریری

۱۷۸ | مدعی فراوان بود، مرد میدان کم / خسرو شاکری

۱۸۰ | رفیق سخت‌نگیر / اسید محمود دعایی

### فصل دوم: دفتر مقالات

۸۳ | از پکن تا هاوانا: سفرهای سازمان انقلابی / انوش صالحی

۸۶ | مخالفان ایرانی ضدشاه و لبنان / هوشنگ شهبانی، ترجمهٔ

بهرنگ رجبی

۹۲ | مهاجران ایرانی و کشور شوروا / اتابک فتح‌الله زاده

### مردمان میدان

نقد و بررسی مقالهٔ ایوان کراستف:

آیا خیابان جای صندوق رأی می‌گیرد؟

۴۱ | صور خیال و جنبش‌های جدید / محمدجواد غلامرضا کاشی

۴۲ | نهادهای دموکراتیک همچنان لازم / شانتال موفه

۴۵ | واکنشی به تن‌بوروازی / سعید حجاریان

۴۶ | تکثر در خیابان‌ها / علی هنری

۴۸ | فناوری در خیابان / علی اکبر مهدی

۴۹ | ابدبینی واقعی، موفقیت خیالی / کیوان هریس



سیاست‌نامه

### جزئیات روز کودتا

ترجمهٔ ابراهیم اسکافی

پژوهش علی رهنما از جمعیت‌شناسی و موقعیت‌یابی

لات‌ها، مردم، نیروهای مخفی و تانک‌ها در روز ۲۸ مرداد ۱۳۳۲

۵۲ | فصل اول: حرکت گردن کلفت‌ها و دارودسته‌شان

۵۳ | فصل دوم: مسلح کردن و هدایت تظاهر کنندگان

۵۶ | فصل سوم: حمله به وزارت‌تخانه‌ها و ساختمان‌های حامی مصدق

۵۹ | فصل چهارم: ورود تانک‌ها برای حمله به خانهٔ مصدق

۶۴ | فرجام: جزئیات سقوط مصدق



گزارش ویژه

### ویدیو، از دهایی که تربیت شد

روزی روزگاری: یک رسانه

۹۳ | مصرف ویدیو و زندگی روزمره در دههٔ شصت / عباس کاظمی

۹۷ | از سینما به ویدیو: فریادها و نجواها / شمیم مستقیمی

۹۸ | انوارهای ویدیویی و طریقت‌سینه‌فیلی / نوید پورمحمد رضا

۱۱۰ | وقتی غول سینما برای ایرانی‌ها کوچک شد / محمدعلی سجادی



مطالعات فرهنگی

# بسم الله الرحمن الرحيم



طراح جلد: پویا ملک سیر

ماهنامه سیاسی - فرهنگی  
با روش اطلاع‌رسانی، تحلیلی و آموزشی

**صاحب امتیاز و مدیر مسئول**  
برات‌الله صمدی‌راد

**سر دبیر**  
رضا خجسته‌رحیمی

**دستیاران سردبیر**  
مریم شبانی و علی بزرگیان

**مدیر اجرایی**  
فرید مدرسی

**تحریریه**

عباس کوثری (عکس) / حسین صافی (طرح)  
مریم شبانی (جامعه‌شناسی و روشنفکری)  
علی بزرگیان (خبرنامه و نهادها)  
علی ملیحی (تاریخ)  
امید ایران‌مهر (بایگانی)  
بهرنگر جبی (ترجمه)  
بابک واحدی (مجلات خارجی)  
علیرضا اکبری (ادبیات)  
سامان صفرزانی (جهان)  
همکاران این شماره:

عسل عباسیان، ابراهیم اسکافی  
آمنه شیرافکن، شیدا قماشچی، علی اشرف فتحی

**آئلیه**

گرافیک و طراحی جلد: علیرضا لطیفیان  
صفحه‌آرایی: صالح بایرامی، پویا ملک سیر  
پردازش عکس: هومن سلیمیان  
ویرایش فنی متن: مجید رنجبر

امور دفتری و اشتراک: فهیمه نظری

ناظر چاپ: هانی شمس  
چاپ: رواق روشن‌مهر  
توزیع: شرکت پیام‌سان پیروز

**نشانی**

تهران، خیابان کریمخان زند، آبان شمالی، کوچه پز شک،  
ساختمان شماره دوازده، پلاک ۱۴  
طبقه سوم، واحد ۲۴  
کد پستی: ۱۴۵۷۳-۱۴۹۷۶  
تلفن: ۳-۸۸۹۶۶۱۴۱ / فکس: ۸۸۸۰۳۱۰۸

اندیشه پویا در تلخیص و ویرایش مطالب آزاد است.

شماره بیست و سوم «اندیشه پویا»  
نیمة اول بهمن ماه منتشر می‌شود.

ضمیمه کتاب و فرهنگ

۱۴۵-۱۰۱

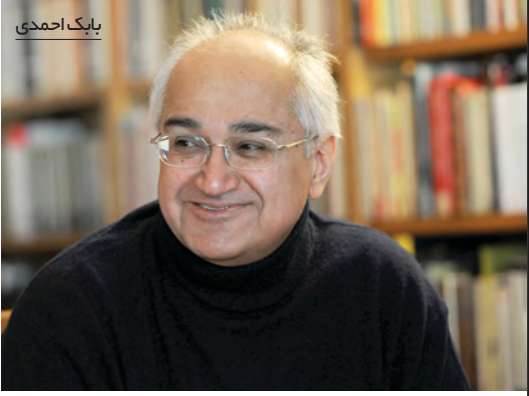
کتاب‌گوچی



منوچهر بزرگمهر در عرصه فلسفه و جامعه / عزت‌الله فولادوند	۱۰۲ صفحه
چهره‌سازی، چهره‌بازی، چهره‌سوزی: به بهانه‌ی اسیدپاشی / عبدالرحمن نجل‌رحیم	۱۰۷ صفحه
شاید یک روز حسنگ وزیرا بسازم: گفت‌وگوی احمد طالبی‌نژاد با بهمن فرمان‌آرا در باره «مردی برای تمام فصول» اعتبار سخن عام چه خواهد بود: به بهانه‌ی اجرای نمایش «مردی برای تمام فصول» / سعید عقیقی	۱۰۹ صفحه
سیاست در برابر دانشگاه: درباره‌ی خاطرات مصطفی معین / رضا خجسته‌رحیمی حالا باید چه کار کنم: درباره‌ی «قصه‌های سرزمین دوست‌داشتنی»، نوشته‌ی ای.ال. داکترو / علی بزرگیان تهران و آرزوی مهم اشیا: درباره‌ی «آمدیم خانه نبودید» / سعید برآبادی غوطه خوردن در فلسفه: درباره‌ی کتاب «تفکر» / هومن حمدان تطور فقه سیاسی: تمرکز یا تفکیک قوا: درباره‌ی «فقه و سیاست در ایران معاصر» / علی اشرف فتحی گفت‌وگو با داود فیرحی درباره‌ی «فقه و سیاست در ایران معاصر» / محمدصادق منتظری تهرانی که دیگر اودلاجان ندارد: درباره‌ی کتابی به قلم ناصر تکمیل همایون / مریم شبانی مدح و دم سینمای دهه‌ی شصت: درباره‌ی «گفت‌وگوهای محمد بهشتی در دهه‌ی شصت» / علی بزرگیان خواننده‌ی عزیز! به چشم‌انداز هم اعتماد نکن: درباره‌ی آخرین حلقه‌ی سه‌گانه‌ی ماشادو / علیرضا اکبری	۱۱۴ صفحه
ادبیات، جایی برای سیاست نمی‌گذاشت: کارنامه‌ی یک مترجم در گفت‌وگو با عبدالله کوثری / علیرضا اکبری	۱۲۴ صفحه
همه‌ی نهاد‌های بازرگان: گفت‌وگو با کاظم یزدی / علی بزرگیان انجمن اسلامی به مثابه‌ی پاتوق / غلامعباس توسلی ساواک گفت شمایمادی کارید ما با یدطوفان درو کنیم: درباره‌ی مدرسه‌ی کمال و کوثر / عباس صاحب‌زمانی انحلال مصلحتی: خاطراتی از شرکت سهامی انتشار / محمد مهدی جعفری	۱۳۲ صفحه
نقد، کسب و کار من است: نگاهی به نشریه «انتقاد کتاب» در آستانه‌ی شصت‌سالگی / امید ایران‌مهر کانون عشق‌بازان ادبیات / جهانگیر منصور «انتقاد کتاب» آغازگر «نقد نو» بود / فرج‌الله صبا میراث ماندگار: «انتقاد کتاب» جزوهای کوچک با تأثیر فراگیر، چرا؟! / هرمز همایون‌پور	۱۳۸ صفحه
آداب روزانه‌ی بزرگان، قسمت چهارم: سحر خیزی همی‌نگوی و انزوای تالستوی / ترجمه‌ی حسن کامشاد	۱۴۴ صفحه



بابک احمدی



حتا تصور خستگی و خمودگی در هشتاد سالگی برای او داشتن هم محال است. عزت‌الله فولادوند آن قدر سرزنده و پرانرژی هست که هر روز ساعتی طولانی پشت میز کارش بنشیند و کتابی را آماده چاپ کند و یا مقاله‌ای بنویسد. مانند همین مقاله‌ای که اکنون در اندیشه پویای بیست و دوم از او منتشر شده است؛ مقاله‌ای مفصل درباره دوست دیرینه و در گذشته‌اش منوچهر بزرگمهر. عزت‌الله فولادوند با رجوع به خاطرات شخصی‌اش از بزرگمهر و نیز دستیابی به دفترچه مخصوص شرح احوال او و نیز نامه‌هایش، روایتی خاص و بکر از منوچهر بزرگمهر، فیلسف‌دان و مترجم کتاب‌های فلسفی ارائه داده است؛ روایتی که در آن هم احوال شخصیه و خلق و خوی بزرگمهر توصیف شده و هم آرا و اندیشه‌اش بازخوانی و حتا توسط نویسنده نقد هم شده است. | صفحه ۱۰۲

عزت‌الله فولادوند



روز جهانی فلسفه بهانه‌ای شد تا نشست‌های در دانشگاه تهران برگزار شود و سبب خیری شد تا بابک احمدی پس از چند سال دوری اجباری، به دانشگاه تهران برود و در جمع دانشجویان مشتاق در دانشکده ادبیات سخنرانی کند؛ آن هم درباره نسبت میان هنر و مفهوم دیگری. همان‌جا هم اعلام کرد که متن پیراسته سخنرانی‌اش را برای اندیشه پویاکنار گذاشته است. بابک احمدی ابتدای بحث‌اش از احمد شاملو حجت آورده تا نشان مان دهد که گاهی شاعر نتیجه ساعت‌ها تفکر فلسفی را موجزتر از هر فیلسوفی بیان می‌کند. بعد، مفهوم «دیگری» را در موجزترین و روشن‌ترین شکل‌اش تشریح کرده و در نهایت به تبیین مقصودش از نسبت میان دیگری و هنر پرداخته است. | صفحه ۱۸

یرواند آبراهامیان



وقتی بهمن فرمان‌آرا بعد از سال‌ها انتظار بالأخره نمایش مردی برای تمام فصول را به روی صحنه می‌برد، آن هم با جمعی از بهترین بازیگران، مجالی دست می‌دهد تا زیر نگاه تیزبین منتقدان هم قرار بگیرد. سعید عقیقی که خود تجربه کارگردانی و فیلم‌نامه‌نویسی هم در آستین دارد، یکی از این منتقدان جدی است. سعید عقیقی برای اندیشه پویای بیست و دوم قلم دست گرفته و یادداشتی درباره زیر و بم داستان مردی برای تمام فصول نوشته؛ درباره سر تامس مور و ماجرای ایستادگی‌اش در مقابل پادشاه انگلستان و مرادف‌هایی که تامس مور در جهان کنونی ما دارد و نیز درباره فیلمی که با همین نام، سال‌ها پیش فرد زینمان از داستان ایستادگی او ساخته و در تاریخ سینما ماندگار شده است. | صفحه ۱۱۰

نظر خواهی درباره جنبش‌های اجتماعی جدید

مردمان میدان



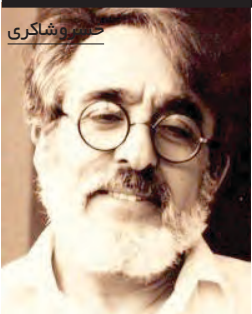
آنانی را که توماس فریدمن «مردمان میدان» می‌خواند و ایوان کراسف هم در توصیف آنان می‌نویسد «نه انقلابی‌اند و نه اصلاح‌طلب»، به راستی کیستند و چه می‌خواهند؟ آیا آنان در دو سه سال اخیر به این دلیل خیابان‌ها را عرصه قدرت‌نمایی خود کرده‌اند که به صندوق رأی اعتماد ندارند؟ به قصد پاسخ‌یابی برای این پرسش‌ها و نیز به دست آوردن تعریفی مشخص از پدیده «مردمان میدان» باب بحثی گشوده‌ایم. در این هم‌اندیشی سعید حجازیان مردمان میدان را زیاد جدی نمی‌گیرد و محمد جواد غلام‌رضا کاشی نیز در تبیین خود جنبش‌های اجتماعی سال‌های اخیر در خاورمیانه را از بقیه جنبش‌های اجتماعی جدا می‌کند و صفت اصلاح طلب را همچنان برانزده خاورمیانه‌ای‌ها می‌داند. **شاناتال موفه**، جامعه‌شناس و همسر ارستو لاکاتو، **علی اکبر مهدی**، **کیوان هریس و علی هنری** هم، هر کدام از زاویه دید خود وارد میدان شده‌اند و پدیده «مردمان میدان» را تبیین کرده‌اند. | صفحه ۴۰

سعيد عقیقی



با کتاب ایران بین دو انقلاب، در مقام یک تاریخ‌نگار تأثیرگذار ماندگار شده است. **یرواند آبراهامیان**، تاریخ‌نگار هفتادوشش ساله ایرانی که فارسی سخن گفتن هم برایش مشکل است، پُر جاع‌ترین تاریخ‌نگار حاضر ایران است. همین چندی قبل بود که جمعی از تاریخ‌نگاران ایرانی و دانشجویان سابق‌اش دور هم جمع شدند و مجلس بزرگداشتی برایش برپا کردند و به نقد و بررسی آثارش نشستند. خودش در آن جمع حاضر بود و انتقادها را یک‌به‌یک پاسخ داد و درباره شیوه تاریخ‌نگاری‌اش مختصری سخن گفت. حالا در اندیشه پویای بیست و دوم همراه با گزارش نشست بررسی آثار یرواند آبراهامیان، یادداشتی از او نیز منتشر شده؛ یادداشتی درباره اهمیت تاریخ‌نگاری از پایین که توجهش بیش‌تر بر لایه‌های زیرین جامعه و فرودستان اجتماع است و تاریخ‌را از دریچه عاملیت آن‌ها بازخوانی و روایت می‌کند. | صفحه ۲۱

خسرو و شاکری



تاریخ‌نگار هفتادوهشت ساله ساکن فرانسه، در ایام دانشجویی یک مبارز تمام‌عیار بوده است. **خسرو و شاکری** قبل از این که در پاریس رحل اقامت افکند و تدریس و تاریخ‌نگاری پیشه کند، به عنوان یک عضو جبهه ملی، کشور به کشور ره و رسم مبارزه می‌آموخته؛ در عراق و الجزایر و کوبا و بیروت و... حالا که اندیشه پویا پرورنده‌ای باز کرده به قصد روایت سفرهای ایدئولوژیکی که اعضای گروه‌های سیاسی مبارز علیه رژیم پهلوی انجام می‌دادند، خسرو و شاکری نیز همراهان شده و روایتی خواندنی از فعالیت‌های ایام جوانی‌اش در قالب یک انقلابی تمام‌عیار عضو کفدراسیون دانشجویان نوشته است؛ و از بازداشتش در مکزیک در راه سفر به کوبا تا دیدارش با احمد بن بلا در الجزیره و نیز مذاکراتش با مصری‌ها و دیدار با دبیر کل وقت سازمان ملل به قصد افشای اقدامات حکومت شاه را روایت کرده است. | صفحه ۷۸

# دموکراسی علیه کلیتوکراسی

عیوب کهنه رانمی توان با محکوم کردن صرف ریشه کن کرد



رضا خجسته رحیمی

دیپلماسی برای کاستن از تحریم‌ها، از همین روی، می‌تواند اقدامی در جهت مقابله با دامنه‌دار شدن فساد در کشور و به حاشیه راندن افرادی باشد که دولت از آن‌ها به عنوان کاسبان تحریم یاد می‌کند؛ اما چنان‌که اشاره شد کلیتوکراتیک شدن دولت در ایران فقط وابسته به تحریم‌های خارجی نبوده و مبارزه با این پدیده، محتاج راهکارهایی ریشه‌ای‌تر از کاهش تحریم‌هاست. فساد گسترده همچنان‌که وزیر دادگستری گفته، با گرفتن بیست یقه سفید هم حل نمی‌شود؛ و باز همان پرسش اصلی؛ پس چه باید کرد؟

در چنین شرایطی می‌توان از الکترونیک کردن دولت برای کاستن از مراجعات مردمی به ادارات و در نتیجه کاهش رشوه‌گیری سخن گفت — چنان‌که برخی سخنرانان همایش مبارزه با فساد از جمله رئیس‌جمهور به آن اشاره کردند. اما مبارزه با فساد، بیش از معرفی مفسدان، بیش از دفاع از ضرورت انضباط اداری و جلوگیری از رشوه‌خواری خرد در سطح ادارات، بیش از سخن‌های آندروپوف‌وار در لزوم انضباط اداری، احتیاج به اصلاحاتی گورباچف‌وار و شفافیت و گشایشی از بالا برای گذار و خروج از شبه‌انحصار تک‌حزبی دارد.

می‌توان فهمید که دولت روحانی با برگزاری همایش مبارزه با فساد و دعوت از همه قوا و نهادها می‌خواهد مطالبه‌ای همچون مبارزه با فساد را به مطالبه‌ای در سطح تمامیت ساختار سیاسی کشور تبدیل و این خواست را در همه نهادهای کشور تکثیر کند. همچنین می‌توان فهمید که دولت روحانی می‌خواهد با آزادسازی اطلاعات و شفاف کردن فسادها و اختلاس‌ها، با حرکتی گلاسنوست‌وار، رگه‌هایی از امید به تغییر را زنده کند. شفافیت اولین گام مبارزه با فساد است. (نمونه‌ای از این شفافیت را در اقدام جسورانه وزارت ارشاد می‌توان سراغ گرفت که اطلاعات و آمار و ارقام بارانه‌های دریافتی مطبوعات را در دسترس عموم قرار داده است. البته چنین شفافیتی را می‌توان از مرزهای وزارت ارشاد که کم‌ترین حجم از بارانه‌ها و رانت‌ها را در مقایسه با دیگر وزارت‌خانه‌ها در خود جای داده، فراتر برد). اما دولت باید زمینه‌های چنین شفافیتی را نیز فراهم کند. شایسته سخنان حسن روحانی در همایش مبارزه با فساد — این که اگر «تفنگ، پول، روزنامه، سایت و تبلیغات همه یک‌جا جمع شود حتماً فساد می‌آورد» — حداقلی‌ترین بازتاب را در صفحه اول رسانه‌های داخلی داشت و شاید اگر کسی به‌جز رئیس‌جمهور این سخنان را گفته بود، رسانه‌های داخلی از اشاره به آن هم صرف‌نظر می‌کردند. این واقعیت، نشانه‌ای است از غیاب نهادهای لازم برای تسهیل و تکثیر شفافیتی که چه رئیس‌جمهور و چه بسیاری از سخنرانان دیگر در این نشست به آن اشاره داشتند؛ و در چنین شرایطی شفافیت و شیشه‌ای شدن دیوارهای قدرت ممکن نخواهند شد حتا وقتی وزیر دادگستری از ضرورت همراهی رسانه‌ها در مبارزه با فساد می‌گوید؛ چرا که تضمین‌ها و زمینه‌های دموکراتیک برای چنین شفافیتی همچنان مهیا نیست. از همین رو می‌توان گفت که مبارزه با کلیتوکراسی را با شفافیت گلاسنوست‌وار، می‌توان آغاز کرد اما بدون اصلاحات دموکراتیک نمی‌توان ادامه‌اش داد.

دموکراسی یکی از زمینه‌های فساد را که همانا تمرکز در قدرت است، از بین خواهد بود اما در شرایط فعلی مهم‌تر از آن، دموکراسی می‌تواند به مثابه ابزاری لازم برای مبارزه با فساد و دیوان‌سالاری متورم‌شده باشد. دموکراسی به مثابه یک ابزار و نه لزوماً به مثابه یک حق، آزادسازی محدود و نه حتا یک آزادسازی حداکثری، حداقل ابزاری است که دولت روحانی برای مبارزه با فساد احتیاج دارد. هدف روحانی می‌تواند دموکراسی نباشد، توسعه سیاسی می‌تواند اولین انتخاب و نیا باشد، او می‌تواند به فشار از پایین بی‌اعتماد باشد، اما بدون آزادسازی سیاسی و تدریجی از بالا محال است که او در جنگ با کلیتوکراسی توفیقی بیابد. با یک علی‌مطهری در مجلس نمی‌توان کاری پیش برد. این دموکراسی است که علی‌مطهری را تکثیر می‌کند. در شرایطی که همه می‌پرسند «یا علی مطهری در دور آئینده انتخابات مجلس شورای اسلامی تأیید صلاحیت خواهد شد» می‌توان به قطعیت گفت که مبارزه با فساد، فراتر از ضرورت گلاسنوست و شفافیت اطلاعاتی و اداری، به نوعی بازسازی نهاد سیاسی در ایران احتیاج دارد، به نوعی پلورالیسم حداقلی، نوعی پرسترویکا، مبارزه با فساد نباید به یک مناسک تبدیل شود، آری؛ عیوب کهنه رانمی‌توان با محکوم کردن صرف ریشه کن کرد. تنها با تمرکز دایی از قدرت است که می‌توان فساد را شیمی درمانی کرد. فقط این دموکراسی است که می‌تواند علیه فساد و کلیتوکراسی، پادزهری باشد بر تن بیمار دولت در ایران. □

مبارزه با فساد به یک مناسک و برگزاری همایش‌های دامنه‌دار نباید تبدیل شود. اما چه می‌توان کرد؟ همایشی به ابتکار دولت و با حضور سران قوا در بررسی راه‌های مبارزه با فساد، به صورت معناداری، با اعلام فساد دوازده هزار میلیارد تومانی در شبکه بانکی کشور همزمان می‌شود. سخنان وزیران در این همایش هر یک پرده‌ای از فسادهای دومینوار در فاصله سال‌های ۸۵ تا ۹۲ برمی‌دارد. آن چنان‌که می‌توان پیش‌بینی کرد تاریخ‌نگاران در آینده، این سال‌ها را به مثابه سال‌هایی استثنایی نه تنها در تاریخ جمهوری اسلامی که در تاریخ معاصر کشورمان بررسی کنند. سال‌هایی که در آن، به رغم تمام شعارهای روینایی و حداکثری در مبارزه با فساد، و به نام کوچک کردن دولت و خصوصی‌سازی در کشور، سرمایه‌داری دولتی و متکی به نفت در ایران، به یک سرمایه‌داری شبه‌حزبی تبدیل شد؛ تحول گسترده‌ای در عصر احمدی‌نژادی شدن سیاست در ایران که پدیده بابک زنجانی و پوستین‌دوز تنها نشانه‌هایی از آن بودند. وزیر تعاون در همین همایش مبارزه با فساد، تصویرهای جدیدی از فسادهای دومینوار در آن دوره هشت‌ساله را فهرست کرد؛ پدیده‌هایی که ظهور و بروزشان در چنین حجم و اندازه‌ای در تمام سال‌های جمهوری اسلامی و تمام دولت‌های پیشین بی‌سابقه بوده است؛ این که خانه‌ای با ارزشی ۱۰۶ میلیارد تومانی به قیمت سی میلیارد تومان فروخته شده؛ این که زمین دیگری به کم‌تر از سه درصد قیمت واقعی‌اش واگذار شده؛ این که فردی با یک میلیارد تومان سرمایه‌گذاری، ۹۹ میلیارد تومان دریافت کرده و منافع صد میلیارد تومانی حاصل از این تبانی را پنجاه‌به‌پنجاه بین خود و سازمان طرف حسابش، تقسیم کرده؛ و این که یکی از مدیران دولت یازدهم به واسطه مقابله با فساد آسکار، تا آستانه بازداشت هم رفته است.

چنین تصویرهایی رانمی‌توان واقعیت‌هایی طبیعی خواند، از آن جنس که در هر دولت و در هر بوروکراسی معیوبی تکرار می‌شوند. فسادهای دومینواری که حالا با تغییر دولت به صورت سریالی در باره‌شان خبرسانی می‌شود، از نوعی سرمایه‌داری شبه‌حزبی و وابسته به قدرت در عصر احمدی‌نژاد حکایت می‌کنند؛ که می‌توانسته نهاد دولت در ایران را به ساختاری کلیتوکراتیک با تأمین منافع برای دارو دسته‌هایی خاص نزدیک کرده باشد.

امروز تقریباً روشن شده است که کنار زدن بسیاری نهادهای مستقر و ناظر و تصمیمات خلق‌الساعه‌ای همچون انحلال سازمان مدیریت و برنامه‌ریزی که مقدمه‌ای برای برداشت‌های بی‌حساب و کتاب از صندوق ذخیره ارزی بود، در کنار سربر کردن دستگاه بوروکراسی از نیروهای تازه‌وارد و خانه‌تکانی در دستگاه اجرایی، تنها راه ممکن برای جایگزینی قواعد و موانع دست‌وپاگیر موجود با تصمیمات فردی و در نهایت تسهیل پدیده‌ای بوده است که می‌توان از آن با عنوان کلیتوکراسی در ساختار سیاسی و اقتصادی یاد کرد.

اگر بپذیریم که در یک دموکراسی واقعی، امتیازهای انحصاری ایجاد نمی‌شوند، و در شبه‌دموکراسی‌ها نیز امتیازها و انحصارها دوره‌ای و محدودند، در نهایت در غیاب دموکراسی است که امتیازها و انحصارات تبدیل به پدیده‌هایی ابدی و ازلی می‌شوند. در همین روزهای گذشته و همزمان با همایش مبارزه با فساد، وزیر اطلاعات از بازداشت بیست نفر از مدیران میانی دولت سابق در ارتباط با پرونده تخلفات مالی و احضار سی نفر دیگر برای گفت‌وگو و مصاحبه خبر داده؛ تخلفاتی که به گفته این مقام مسئول، نه به سال‌های ۸۴ به بعد، که به سال‌های ۸۹ تا ۹۱ بازمی‌گشته یعنی سال‌هایی که گستردگی و میزان نمایندگی نهاد دولت در ایران حداقلی‌تر از هر زمان دیگری بوده و سیاست‌گذاری‌های حاکم در دولت، دورنمای دموکراسی و چرخش‌نخبگان در کشور را در موقعیتی ناامیدکننده — البته امیدوارکننده برای عده‌ای محدود — قرار داده بود. با این توضیحات می‌توان به وضوح دریافت که کلیتوکراتیک شدن دولت در ایران و سرخ‌فساد در سیستم اجرایی کشور محصول چه موقعیتی به لحاظ سیاسی بوده است. در غیاب شفافیت، اطلاع‌رسانی آزاد و کم‌مق‌شدن احتمال چرخش‌نخبگان در کشور، فساد در شرایط تک‌صدایی، خود را با یک صدا همراه کرده و پیش رفته است.

شرایط تحریم، از جمله فرصت‌های عصر احمدی‌نژاد برای تبدیل سرمایه‌داری دولتی به سرمایه‌داری شبه‌حزبی و تأمین منافع برای دارو دسته‌هایی خاص بود. (به گفته وزیر نفت در پرونده بابک زنجانی و ماجراهای فروش نفت، هفت هزار میلیارد تومان از پول کشور خورده شده و قابل بازگشت هم نیست). اولویت سیاست‌خارجی در برنامه‌های اصلاحی روحانی و به کار افتادن

کدام گروگان؟ کدام گوگانگیری؟

کتاب و روی گروگان و دانشجوی سانی ابراهیم امیرزاده و جان لیبرمن

جامعه‌شناسی RICH KIDS OF TEHRAN

کتاب و روی گروگان و دانشجوی سانی ابراهیم امیرزاده و جان لیبرمن

کتاب و روی گروگان و دانشجوی سانی ابراهیم امیرزاده و جان لیبرمن

## عقلانیت و رجز خوانی

نقدی بر نوشته محمد عطر یانفر درباره مهدی بازرگان



جلال توکلیمان



پذیرش مقام نخست‌وزیری از جانب مهندس بازرگان و اساساً بود یا نبود و حضور یا عدم حضور او در آن شرایط تاریخی و علل و دلایل کناره‌گیری وی موضوعی است که جناب محمد عطر یانفر در یادداشتی بانام «متعصب سیاسی» در شماره بیست و یکم اندیشه پویا به آن پرداخته‌اند. البته در سی و پنجمین سال سقوط دولت بازرگان انتظار تحلیلی متفاوت از آن دوران می‌رفت، ولی ظاهراً شک و تردیدی در نگاه سابق پدید نیامده، تغییری در مواضع حاصل نگردیده و در بر همان پاشنه‌ای می‌چرخد که در سال ۵۸ می‌گشته است. در این نوشتار می‌کوشم به پاره‌ای از مهم‌ترین مدعیات ایشان اشاره کنم:

مقاله با ذکر جمیل بازرگان آغاز می‌شود و نویسنده در این موضع، خود را مفتون بازرگان نشان می‌دهد و خصایلی را به او نسبت می‌دهد که شاید در توصیف دوستداران پروپا قرص آن مرحوم نیز موجود نباشد: «اندیشمند، صاحب‌نظر، دارای ارتباط زنده با ادبیات سیاسی روز، آشنایی با ظرفیت‌های سیاست‌های منطقه‌ای و جهانی، مقبولیت نزد جامعه و...». اما جلوتر که می‌رویم، نویسنده، یکی یکی این نسبت‌ها را پس می‌گیرد، بر سر بازرگان می‌کوبد و در توجیه رفتار مخالفان بازرگان، وی را فردی متعصب می‌نامد که حد خود را نمی‌شناخت، عدم صداتش، در آن شرایط پرهیجان، «گردی به دامن ایران و انقلاب» نمی‌شدند و اگر او نبود کسان دیگر برای پذیرش این مقام صف کشیده بودند که تأیید امام نواقص‌شان را جبران می‌کرد و... سؤالی که در همین ابتدا برای خواننده طرح می‌شود این است که آیا آقای عطر یانفر اوصافی را که برای بازرگان بر شمرده‌اند واقعاً قبول دارند یا نه؟ اگر قبول ندارند و از باب تعارف و ایرانی‌گری این ویژگی‌ها را به بازرگان نسبت داده‌اند که باید گفت بازرگان نیازی به تعریف و تمجید ندارد. اما اگر بازرگان را حقیقتاً واجد این اوصاف

گفت و گویی که در شماره بیست و یکم اندیشه پویا با استاد مصطفی ملکیان انجام شد، گفت و گویی آموزنده و خواندنی بود؛ به خصوص اشاره ایشان به تشدید شکاف عاطفی در ایران. جا دارد که از دست‌اندرکاران مجله بابت انجام این گفت و گو و نیز باز کردن باب بحث درباره اخلاق ثروتمند بودن در جامعه‌ای مثل ایران تشکر کنم. امید عزیز

همراه با خوانندگان

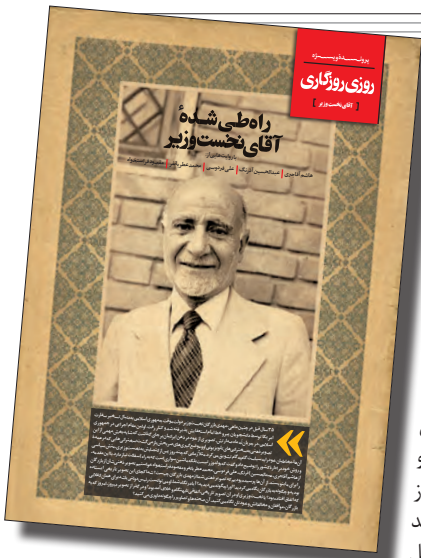
همکار عزیز  
عسل عباسیان  
مصیبت‌ورده را صمیمانه به شما تسلیت می‌گویم.  
اندیشه پویا

می‌دانند باید به لوازم آن نیز بایند باشند. چنین فردی با چنین ویژگی‌های بی‌نظیری مقامی بلامنازع در کسب این مسند داشته است. و از طرفی دیگر، داشتن این خصوصیات، خود حجتی است بر صحیح بودن بسیاری از مواضع او. به خصوص از چنین فرد «صاحب‌نظر» و «اندیشمندی» که به ظرایف سیاست‌های جهانی و منطقه‌ای واقف است و... نباید انتظار داشت که استقلال رأی خویش را فرو نهد و مطیع محض کسی یا نظری — جز آن چه با استدلال به آن رسیده باشد.

۲ آقای عطر یانفر دو دلیل برای انتخاب بازرگان از جانب امام برمی‌شمارند: اول، توجه امام به «همبستگی نیروهای ملی و اسلامی» و دوم، «میان‌رو بودن امام»؛ و این که ایشان «واجد شخصیتی معتدل و همراه بوده‌اند» و «نظام نوپا هم با میان‌روی بازرگان تعارض نداشت» و علت اختلاف میان امام و نخست‌وزیر، به «عدم قاطعیت» و «توقع بیش از حد آن مرحوم در حوزه اختیار و اقتدار بازمی‌گشت که امام مایل به واگذاری آن به ایشان نبود». اما این مدعیات بی‌دلیل است. اساساً امام در حرکت خود، چنین جایگاهی که نویسنده محترم بدان اشاره می‌کنند، برای نیروهای ملی قائل نبودند؛ چنان که به کریم سنجابی به سختی و به شرط و شروط در پاریس مجال ملاقات دادند. بنابراین علت انتخاب بازرگان از جانب ایشان را باید در مصالحی دیگر و از جمله توصیه معتمدین جست‌وجو کرد؛ انتخابی که در هر صورت، امام صراحتاً از آن ابراز پشیمانی کردند. اما این که هم بازرگان و هم نظام نوپا، میان‌رو خوانده شوند، نکته طرفه‌ای است. و این چه میان‌روی است که هم نظام نوپا را شامل است و هم بازرگان را؟! آن هم بازرگانی که به ادعای صحیح آقای عطر یانفر در سال‌های معطوف به پیروزی انقلاب نیز، شاه ملترم به قانون اساسی مشروطه را قابل قبول می‌دانست. «توقعات بیش از حد بازرگان در حوزه اقتدار» نیز، که نویسنده عزیز آن را از معایب بازرگان و موارد عمده اختلاف تلقی می‌کند، مقوله‌ای نامشخص است. کجا و کی بازرگان چنین توقعی داشته است؟ خوب بود نویسنده به یک مورد از این توقعات اشاره می‌کرد و سپس در باب «بیش از حد بودن آن» دلیلی اقامه می‌کرد؛ و نیز توضیح می‌داد که «توقعات بیش از حد» بازرگان، از خصلت‌های روانی و اخلاقی و خودرأیی او برمی‌خاست، یا ناشی از مبانی فکری و اندیشه‌ها و پیش‌فرض‌های وی بود؛ و اگر ناشی از اندیشه و نظری بوده، می‌بایست با اندیشه و نظر به مضاف او می‌رفت یا با روش‌های حذفی؟ اشاره به «قاطعیت» و آن را محور اختلاف دانستن نیز، افزودن بر ابهام مسئله است، و نه روشن کردن آن. حقیقت این است که این دو بزرگ، هر دو قاطع بودند. بدین معنا که هر دو در تحقق آن چه صحیح می‌دانستند ثبات رأی و قدم داشتند. اما موارد اختلاف، به جهان بینی و دین‌شناسی هر یک بازمی‌گشت و ربطی به «قاطعیت» یکی و «سازشکاری» دیگری نداشت؛ و این اختلاف‌ها را با سلام و صلوات نمی‌شد فیصله داد. سخن منسوب به امام درباره بازرگان که «اگر سازشکار بود با من سازش می‌کرد»، نشان می‌دهد که از منظر رهبر انقلاب نیز، اختلاف‌ها اساسی و فراتر از مسائلی چون قاطعیت بوده است. حقیقت این است که بازرگان، لیبرال و طرفدار تفکر غربی در حوزه سیاسی بود، به آزادی‌های فردی ارج می‌نهاد، امریکاستیز نبود، به حاکمیت اسلام فقهاتی تمایلی نداشت و... خود بازرگان در مقاله «سلام و ایران» به اختلاف نظر میان خود و امام اشاره کرده؛ این که او اسلام را برای ایران می‌خواست، و امام، ایران را برای اسلام.

۳ جناب عطر یانفر عدم آشنایی بازرگان با «تجارب انقلاب‌های ایدئولوژیک» و «عدم کاربست» آن تجربه‌ها را، از عوامل عمر کوتاه دولت بازرگان می‌داند. البته به یاد داریم که در همان ابتدای مقاله، نویسنده، آشنایی بازرگان را با ادبیات سیاسی روز، از سجایای وی دانسته بود؛ اما از این نکته می‌گذریم و می‌پرسیم منظور از انقلاب‌های ایدئولوژیک چیست؟ مگر انقلاب ایران انقلاب ایدئولوژیک بود؟ تا جایی که

اندیشه پویا از نقدها و نظرهای شما استقبال می‌کند. می‌توانید دیدگاه‌های خود را به نشانی اینترنتی [andishe.e.pooya@gmail.com](mailto:andishe.e.pooya@gmail.com) ارسال کنید. یک راه دیگر هم دارید: می‌توانید پیام‌تان را به شماره فکس ۸۸۹۱۷۵۷۶ بفرستید. اگر هم با ایمیل و فکس میانه‌ای ندارید، دست به قلم ببرید و نامه‌تان را به نشانی مجله بفرستید.



عقب می‌برد یا جلو می‌انداخت، یا بر آن بی تأثیر بود؟ طرفین مدعا، تنها با تمرکز در حادثه تاریخی (انقلاب) و بررسی عوامل مؤثر و زمینه‌های آن و در نظر گرفتن توان و نقش بازیگران موافق و مخالف انقلاب و حوادث پس و پیش، و بررسی نمونه‌های مشابه از ممالک دیگر، و صدها عامل دیگر، چون چگونگی مدیریت زلزله و... می‌توانند حدس بزنند که اگر زلزله رخ می‌داد، «احتمالاً» چه پیش می‌آمد، یا اگر بازیگران نخست‌وزیر نمی‌شد چه اتفاقی می‌افتاد. از قضا در بحث مورد اشاره، خود نویسنده در ابتدا و انتهای مطلب‌شان به ویژگی‌های منحصر به فرد بازیگران اشاره کرده‌اند که فرض وجود آن اوصاف، بازیگران را به فردی مهم در فرایند انقلاب تبدیل می‌نماید. ثالثاً به مثابه یک شاهد تاریخی در تبیین اهمیت نقش بازیگران، می‌توان به تأثیر شخصیت او و مذاکرات دکتوری در پاریس برای منصرف کردن امریکایی‌ها از حمایت شاه اشاره کرد. امریکا بزرگ‌ترین پشتیبان شاه بود و امید بستن امریکایی‌ها به این که دولت لیبرال بازیگران، که رابطه‌ای قابل قبول با امریکا خواهد داشت، جایگزین شاه می‌شود، نقش مهمی در قطع حمایت آن کشور از حکومت شاه داشت. رابعاً، تنها دلیلی که آقای عطریانفر برای عدم تأثیر استنکاف بازیگران از پذیرش مقام نخست‌وزیری ارائه می‌دهند، این است که یک سال بعد که دولت موقت سقوط کرد، هیچ اتفاقی نیفتاد. اما این دلیل موجه نیست، به خاطر آن که در طی یک سال شرایط تغییر کرده بود؛ و با تغییر در شرایط و مناسبات، تحلیل تاریخی نیز دگرگون خواهد شد. خامساً، صرف نظر از وجود اختلاف زمانی یک ساله، خود این مدعا قابل تأمل است؛ آیا واقعاً یک سال بعد که دولت موقت سقوط کرد حادثه مهمی اتفاق نیفتاد و حذف بازیگران تأثیری نداشت؟ منظور از «حادثه مهم» یا «تشنه‌گردی بر دامان انقلاب» چیست؟ بله آسمان، زمین نیامد و ایران تجزیه نشد. اما سقوط دولت موقت آثار مهمی در پی داشت: عرصه سیاست دوقطبی شد و در اندک زمانی جنگ تن‌به‌تن شکل گرفت، اشغال سفارت تداوم یافت، رابطه با غرب تخریب شد، عراق بهانه‌های لازم را برای تجاوز به ایران تدارک کرد و... شاید آقای عطریانفر همه این حوادث را فاقد اهمیت بشمارند. و در آن صورت باید روشن سازند چه حادثه‌ای در ایران می‌بایست رخ می‌داد که از منظر ایشان، «تشنه‌گردی بر دامان انقلاب» تلقی می‌شد. در مورد مثل اقیانوس و استخر هم باید گفت که در چنین بحث‌هایی، از این تمثیل‌ها طرفی نمی‌توان بست. اگر کسی می‌تواند بازیگران را به یک لیوان آب یا استخری کوچک یا نه‌نیل یا دریاچه ارومیه تشبیه کند، طرف مقابل هم می‌تواند انقلاب را به آبر کامپیوتری تشبیه کند که با اختلال در یک آی‌سی از کار می‌افتد و بازیگران را یکی از آی‌سی‌های انقلاب بداند. بی‌نیاز از توضیح است که این تمثیل‌ها شاید در امر رجز خوانی سودمند واقع شود، اما جای استدلال و ارائه شاهد و مدرک را نخواهد گرفت. □



مقاله با ذکر جمیل  
بازیگران آغاز می‌شود  
و نویسنده در این  
موضوع، خود را مفتون  
بازیگران نشان می‌دهد  
و خصایلی را به او  
نسبت می‌دهد که  
شاید در توصیف  
دوستداران پرویا  
قرص آن مرحوم  
نیز موجود نباشد. اما  
جلوتر که می‌رویم،  
نویسنده، یکی یکی  
این نسبت‌ها را پس  
می‌گیرد، بر سر  
بازیگران می‌کوبد  
و در توجیه رفتار  
مخالفان بازیگران،  
وی را فردی متعصب  
می‌نامد که حد خود را  
نمی‌شناخت.

## ستیز دو تاریخ

در رنگی بر گفت و گوی دو گروگان در دو سوی اطلس

علی محمد اسکندری جو | پژوهشگر فلسفه فرهنگ



در شماره بیست و یکم اندیشه پویامتن گفت و گویی فرااطلسی بین آقای ابراهیم اصغر زاده طراح و سخنگوی دانشجویان پیرو خط امام با کاردار فرهنگی پیشین امریکا در ایران آقای جان لیمبرت منتشر شد که اینک بهانه این «درنگ» بی‌درنگ شده است. نخست این که جوهر پرسش‌ها و پاسخ‌ها به گونه‌ای بود که نمی‌توان دقیقاً بیان کرد که این دو بازیگر تاریخ‌ساز واقعه سفارت آیا با هم وارد یک «دیالوگ» شده بودند یا این که به یک مناظره نشسته بودند؛ در مناظره (بر خلاف دیالوگ) این مخاطب است که باید به داوری بنشیند. بر خلاف دیالوگ، آقایان لیمبرت و اصغر زاده درباره اشغال سفارت وارد مناظره شدند تا به جای آن که خودشان «حقیقت» را کشف کنند، ما مخاطبان این تعهد و وظیفه را بر دوش کشیم و از میان این پرسش‌ها و پاسخ‌ها بتوانیم حقیقت

حافظه یاری می‌کند و حدس می‌توان زد، احتمالاً مراد از انقلاب ایدئولوژیک، انقلاب‌ها و جنبش‌های مارکسیستی است که در آن زمان رایج بودند. در آن انقلاب‌ها، که نمونه‌اعلای آن را در روسیه و چین شاهد بودیم و نسبتی و شباهتی با انقلاب ۵۷ نداشت، مردم در آن کشورها پس از پیروزی انقلاب با اموری چون سلب آزادی‌ها، قتل عام، صدور انقلاب، سردادن شعار «مرگ بر آن، مرگ بر این، مرگ بر همه»، سلب حق مالکیت، مخالفت با سرمایه‌داری، تعطیلی صنایع مونتاز و... مواجه بودند. به نظر می‌رسد، مرحوم بازیگران دست کم تا این حد - با «تجارب انقلاب‌های ایدئولوژیک» و شیوه‌های لنین و استالین و مانوا آشنا بود و بدیهی است بخش اعظم اعتبار او به مخالفتش با این روش‌ها بازی می‌گشت. در هر حال، خوب بود نویسنده محترم منظور خود را از این «تجارب» و «کار بست» آن، تصریح روشن می‌کرد.



«قاطعیت»، «میان‌روی»، «تعصب سیاسی»، «منیت روانی نیروهای انقلاب»، «کم‌طاقتی» و... مفاهیمی مبهم هستند که تا معنا و مراد از آن مشخص نشود نمی‌توان از آن در جهت نقد فرد یا جریانی بهره گرفت. از آن که طرف مورد نقد، به‌راحتی می‌تواند با وضع و جعل مفاهیمی متقابل، منتقد را در برابر، به «لجاجت»، «تندروی» و «فقدان عقلانیت سیاسی» متهم کند. پس آیا بهتر نیست در نقد، از کلی‌گویی و مبهم‌نویسی بگذریم، وارد جزئیات شویم و فی‌المثل بگوییم «این رأی» یا «آن اقدام» سیاست‌مداری به این دلیل خطا یا صواب بوده است؟ یا فلان حادثه این لطمه را به منافع ملی وارد آورد و سیاست‌مداری (اعم از این که قاطع بود یا نبود) آن را بیش‌بینی کرد و یک‌تنه در برابر آن ایستاد؟ از باب نمونه، جناب عطریانفر، بازیگران را در مواجهه با تسخیر سفارت امریکا به «کم‌طاقتی» متهم می‌کند. طرف مقابل نیز، به‌راحتی می‌تواند از «قاطعیت» بازیگران در مخالفت با این واقعه یاد کند؛ و بدین ترتیب بحثی که می‌شد آن را با اشاره به ده‌ها شاهد و نتیجه سودمند یا ناسودمند و عینی در له یا علیه این حادثه غنا بخشید، به بازی با الفاظ درباره «کم‌طاقتی» و «پرطاقتی» تبدیل می‌شود.



نویسنده محترم مدعی است که عدم پذیرش نخست‌وزیری از طرف بازیگران، «گردی بر دامان انقلاب» نمی‌نشانند، تأیید امام «نواقص فرد جایگزین» را بر طرف می‌کرد؛ و دلیل بر فقدان اهمیت صدارت بازیگران، این که یک سال بعد که دولت موقت سقوط کرد حادثه‌ای اتفاق نیفتاد. مثلاً که آقای عطریانفر در این باب ذکر می‌کند مثل اقیانوس و استخر است، که اگر از آب اقیانوس، به اندازه استخری (مراد بازیگران است) کم کنیم، به مثابه هیچ است. در پاسخ باید متذکر شد؛ اولاً، این که آقای عطریانفر می‌فرماید تأیید امام، نواقص احتمالی جایگزین بازیگران را بر طرف می‌کرد سخن غریبی است، مگر آن که به شأن تکوینی در ولایت ایشان قائل باشیم. تأیید امام، فرادج‌گزین را از مشروعیت انقلابی بر خوردار می‌کرد و در بقیه موارد تفاوت‌ها به جای خود باقی بود. اگر به جای بازیگران، شهید بهشتی یا مرحوم عزت‌الله سحابی یا بنی‌صدر یا یزدی و... انتخاب می‌شدند، آن هم در عرصه مدیریت کلاسی چون صدارت دولت انقلاب، مشخص است که نتایج و پیامدهای متفاوتی حاصل می‌شد. رؤسای دولت‌ها همواره با تأیید رهبران انقلاب مواجهند، اما تفاوت عملکرد آن‌ها بارز است. احتمال دارد یکی از آن‌ها مملکت را به لبه پر نگاه بکشاند و یا برعکس، یکی دیگر بر شأن و اقتدار و... ایران بیفزاید. ثانیاً، این که بازیگران انتخاب نمی‌شد هیچ اتفاقی نمی‌افتاد، «شرطی خلاف واقعی» است که در قول نویسنده، از حد مدعا فراتر نمی‌رود و دلیلی برای صحت نتایج حاصل از آن، ذکر نمی‌شود. در شرطی‌های خلاف واقع، خلاف آن چه را که در گذشته رخ داده فرض می‌گیریم (در این بحث نخست‌وزیر نشدن بازیگران) و مدعی خود در باب نتایج این فرض، با ذکر دلیل روشن می‌کنیم. در شرطی‌های خلاف واقع، با «قطعیتی» از نوع قطعیت نویسنده، نمی‌توان گفت که فی‌المثل اگر فلان حادثه در تاریخ اتفاق می‌افتاد چه حوادثی، «لزوماً» در پی می‌آمد یا نمی‌آمد، یا گردی بر جایی می‌نشست یا نمی‌نشست. از باب نمونه، این شرطی خلاف واقع را در نظر بگیریم: «وقوع زلزله‌ای مهیب در اردیبهشت ۵۷ در تهران». حال می‌خواهیم تأثیر این زلزله را در تحقق انقلاب بررسی کنیم؛ آیا این زلزله، وقوع انقلاب ایران را به





گویا اصغرزاده فراموش می کند و یا این که حُجب سیستمی او اجازه نمی دهد بگوید علت جداسازی گروهان ها و انفرادی شدن لیمبرت معطوف به شکست عملیات طیس در ۲۴ آوریل و نیز نگرانی از عملیات مشابه از سوی کماندوهای امریکایی بود. اصغرزاده از لیمبرت نمی پرسد یا وجودی که ایران به دولت امریکا اعلان جنگ نداد بود چرا ساورنتی و حق حاکمیت ارضی کشور در عملیات طیس نادیده گرفته شد؟

را روشن کنیم. به عبارت دیگر، بر پایه ویژگی های یک مناظره شرکت کنندگان هرگز وظیفه کشف حجاب از حقیقت را ندارند و این امر در تعهد مخاطبان، شنوندگان و خوانندگان است؛ اما هنگامی که نوبت به دیالوگ می رسد آن گاه نوبت طرفین گفت و گو است که حقیقت را بیابند. ما در دیالوگ سفارت می باید که تمام پیش فرض ها و پیش داوری های خوش باره این رخداد را کنار بگذاریم، سپس در فرایند دیالکتیکی پرسش ها و پاسخ ها (به روش سقراطی و نه هگلی) حجاب از چهره حقیقت برداریم. بنابراین من این گفت و گو بین آقایان اصغرزاده و لیمبرت را «هیبیدی» از این دو شیوه برای حقیقت یابی یافته و شایسته است اندیشه پویا به این گونه ابتکار ادامه دهد تا زوایای بیش تری از رازها و رمزهای سفارت آشکار شود.

از همان آغاز، جان لیمبرت که گویی اینک نوبت اوست، تپانچه را به سوی ابراهیم اصغرزاده نشانه می گیرد و حتا بر شقیقه او می فشارد و می دهد که او لا آن زمان دانشجویان اجازه حمل سلاح نداشتند و او نیز هرگز اسلحه حمل نکرد و در آن نیمه شب بر شقیقه ایشان نشانه نگرفت. آن گاه لیمبرت دیپلمات، به لطف آشنایی با زبان و فرهنگ ایرانیان، با زندی حافظانه اعلام می دارد که چشم پند داشته و ندیده که آن شخص آیا اصغرزاده بوده یا دانشجوی دیگری که او را در میانه شب خواب بیدار ساخته و به اعدام «همایشی» تهدید کرده است. باز هم دانشجوی سابق از این حادثه اظهار بی اطلاعی می کند و پاسخ می دهد که سیر حوادث چنان با سرعت پیش رفت که حفظ و نگهداری از دیپلمات ها دیگر به عهده او و دیگر دانشجویان نبود. گویا اصغرزاده فراموش می کند و یا این که حُجب سیستمی او اجازه نمی دهد بگوید علت جداسازی گروهان ها و انفرادی شدن لیمبرت معطوف به شکست عملیات طیس در ۲۴ آوریل و نیز نگرانی از عملیات مشابه از سوی کماندوهای امریکایی بود. اصغرزاده از لیمبرت نمی پرسد یا وجودی که ایران به دولت امریکا اعلان جنگ نداد بود چرا ساورنتی و حق حاکمیت ارضی کشور در عملیات طیس نادیده گرفته شد؟ ده سال پیش از طیس کماندوهای امریکایی در ویتنام بارها برای نجات جان شهروندان امریکایی عملیات نجات داشتند چرا که قبلاً به این کشور اعلان جنگ داده بودند. بنابراین می توان اشغال سفارت (به رغم عرف بین الملل و موازین دیپلماتیک) را در یک کفه ترازوی تاریخ گذاشت و عملیات تجاوز طیس را هم در کفه دیگر نشانند و آن گاه به داوری این دو واقعه پرداخت که هر دو از نظر احترام به حاکمیت ملی کشورها و رعایت ارزش های دیپلماتیک هم سنگ هستند. از سوی دیگر، پس از طیس و نزدیک شدن به مبارزات مقدماتی انتخابات ریاست جمهوری در امریکا، در واقع برهه «فترت» آغاز می شود که البته اصغرزاده این فترت را یکی دو بار به لیمبرت اعلام می کند. پس از طیس شمارش معکوس برای یک ترمی شدن دولت جیمی کارتر و در نتیجه، بازگشت جمهوری خواهان به قدرت آغاز می شود.

جان لیمبرت به درستی از اشغال سفارت گلایه دارد و این که این عمل امکان درک درست دو کشور از یکدیگر و اعتمادسازی بین دو دولت را از بین برده است؛ او در پاسخ به پرسشی می گوید: «ما دیدیم که نه تنها این گونه نشد بلکه اوضاع به هم ریخته تر هم شد و صد برابر بدتر شد و عوارض منفی اش تا امروز هم باقی مانده است.» ابراهیم اصغرزاده هم تأکید دارد که قصد دانشجویان از این اقدام سقوط دولت مهندس بازرگان نبود و آنان هم به گونه ای گروهان شدند. در جای دیگر لیمبرت اشاره به آزادی رسانه جمعی و مطبوعات در امریکا دارد ولی آن چه نمی گوید آن است که لاقال در ضمیر شهروندان امریکا، رسانه همانند یک «قطب نما» عمل می کند که در تماس روزانه با شهروندان، جهت یابی سیاسی و یا سوی فرهنگی را به آنان نشان می دهد. اصغرزاده به احتمال و با توجه به نقش همین قطب نما سیاسی است که چندین بار به لیمبرت اشاره می کند که در سه نشریه نیویورک تایمز، وال استریٹ ژورنال و واشینگتن

پست مطالبی علیه ایران منتشر می شود و طبیعتی است که ملت هم از این رویکرد امریکا علیه انقلابیون نگران باشد. سه نشریه ای که در کنار شبکه تلویزیونی فاکس نیوز، چهار اسب از ایه سیاست خارجی امریکا را شکل می دهند؛ اراهی که گاهی کیسینجر آلمانی (امریکایی!) سوار بر آن است و گاهی نیز برژینسکی لهستانی آن را در عرصه جهانی می راند. دور از انتظار نیست چنان چه این گفت و گوها بین اصغرزاده و جان لیمبرت ادامه یابد، آن استاد امریکایی روزی در یابد که روابط امریکا و ایران ۳۵ سال است که بر پایه نگرش هژمونیک کیسینجر و برژینسکی است که به گروگان گرفته شده است.

اکنون که روسیه پوتین به سوی جهان دوقطبی خیز برداشته است، امیدواریم آقای ابراهیم اصغرزاده در ایران و آقای جان لیمبرت در امریکا با ادامه سنت یونانی دیالوگ و مناظره بتوانند شهروندان را از ورود ابراهای تیره «جنگ سرد ثانی» آگاه سازند. در پایان این که اگر جلال آل احمد جزا: آن شیخ را بر بالای دار نشانه استیلا غرب بر ایران می دید، شاید برخی از آیندگان هم قامت بلند ابراهیم را بر بالای سیزدهم آبان ۱۳۵۸ به نشانه پایان سلطه غرب در ایران ببینند. □

استکھلم، پاییز ۲۰۱۴



## در خدمت و خیانت قوام

نقدی بر منتقد پرونده قوام در «اندیشه پویا»

احسان کیانی | کارشناسی ارشد علوم سیاسی از دانشگاه تهران

در شماره بیست و یکم نشریه اندیشه پویا مطلبی تحت عنوان «قوام خانهات بر باد باد» از آقای رضا همراز در جواب پرونده قوام السلطنه (منتشره در شماره بیستم) در بخش «بازتاب» منتشر شده بود. خوشبختانه برای دریافت پیام نویسنده به کنکاش زیادی نیاز نبود. ایشان در هر پاراگراف با درج واژه خائن، مقصود اصلی خویش را بیان نموده اند. نویسنده در اولین پاراگراف، این نکته را گوشزد می کند که چرا در سرزمینی که «مملو از شعرا، دانشمندان، بزرگان، فیلسوفان، خطاطان و مبارزان» است به فردی چون قوام پرداخته می شود و مگر ما قهرمان کم داریم که مجبوریم از یک خائن، خادم بسازیم؟ اولین سخن همین جاست. آقای همراز به درستی متذکر شده اند که ما ایرانیان را از هر هنری بهره ای بوده است ولی در میان اقشاری که ایشان بیان فرموده اند، جای سیاست دانان و سیاست ورزان کجاست؟ شاعر، فیلسوف، خطاط و مبارز هر یک به جای خویش مغتنم اند. ولی آیا سرزمین پر آوازه ای چون ایران نباید مردانی بی پرورد که به هنر سیاست آراسته باشند؟ یکی از ویژگی های قرون ماضی در سرزمین های اسلامی این بوده که افرادی را تحت نام «حکیم» می شناخته اند که در امور گونه گونی از طب و نجوم گرفته تا ادب و سیاست دستی بر آتش داشته اند. اما یکی از مهم ترین ویژگی های دوران مدرن تخصصی شدن امور بوده است. پس سیاست در این عرصه به سان علمی در کنار دیگر علوم انسانی و شاید آن سان که ماکیاولی می گوید به مثابه یک هنر خاص و منحصر به فرد قرار می گیرد. آقای همراز در ادامه، تاریخ را علم قضاوت نامیده و گلایه کرده اند که برخی از نویسندگان، تاریخ را سفید و سیاه می بینند. اما شما که در ادامه مطلب،

مقایسه قوام و مصدق را قیاسی مع الفارق و جفا به مصدق دانسته‌اید، تاریخ را به چه رنگ‌هایی دیده‌اید؟

شاید یکی از جالب‌ترین بخش‌های سخن ایشان، همان بخشی باشد که در بیان خیانت قوام، به «دیوان اشعار شاعران سترگی چون میرزاده عشقی، ایرج میرزا، عارف قزوینی و فرخی یزدی» اشاره می‌شود. به راستی از چه زمان، شاعران ملاک قضاوت رفتار سیاست‌مداران بوده‌اند؟ به کدامین دلیل و برهان، سخنان عاطفی و سرشار از احساسات برخی ادیبان و هنرمندان باید معیار سنجش عملکرد سیاست‌ورزان و حاکمان باشد؟ آقای همراز عقد قرار داد ۱۹۱۹ توسط وثوق الدوله (برادر قوام) را سند خیانت این دو برادر قلمداد می‌کند. حال آن که گناه برادر را که به عهده برادرش نمی‌گذارند و البته برای نقد انعقاد قرار داد مذکور نیز باید به تبیین واقع‌بینانه وضعیت سیاسی، اجتماعی و اقتصادی ایران در آن دوره و بررسی دور از تعصب و پیش فرض‌های ایدئولوژیک، متوسل شد.

سرانجام آقای همراز لیستی از شهیدان پاک‌بازی ارائه می‌کند که خون‌شان توسط این دو برادر بر زمین ریخته شد. ابتدا قتل شیخ محمد خیابانی توسط مخبر السلطنه هدایت و به دستور وثوق الدوله. گویا باید بار دیگر یادآوری کنیم که «گناه دگران بر تو نخواهند نوشت» و «هر فرد را در قبر خویش می‌گذارند». گناه وثوق الدوله را چه به قوام، سپس به واقعه پارک اتابک و زخمی شدن ستارخان که در نهایت به مرگ او ختم شد اشاره و بیان می‌دارد که «قوام وزیر جنگ بود و از هیچ کوششی در سرکوبی مجاهدان قطعاً فروگذار نمی‌کرد و از این رو در شهادت ستارخان سردار ملی سهیم بود». از این جمله به روشنی هویداست که نویسنده به نقش قوام در این رخداد اطمینان ندارد و فقط چون در آن زمان وزیر جنگ بوده، پس حتماً می‌بایست در این واقعه هم سهیمی داشته باشد. ایشان نقش اصلی و تأثیرگذار پیرم خان ارمنی و حتی سردار اسعد بختیاری را به کل به فراموشی می‌سپارد. آن‌گاه به قتل کلنل محمدتقی خان سپیان و میرزا کوچک خان جنگلی می‌پردازد. کلنل سپیان در برابر دولت مرکزی به نخست‌وزیری قوام سر به ترمد و طغیان برداشت و به رغم پیشنهادهای قوام برای فیصله مسالمت‌جویانه مسئله، راضی نشد و حتی پیام‌هایی میان او و ارتش سرخ شوروی که تازه به ریاست لنین بر روسیه تسلط یافته بودند، رد و بدل شد. در نهایت هم او نه توسط نیروهای نظامیه و نظامی دولت مرکزی که به دست عشایر کرد قوچان کشته شد. از تحلیل نهضت جنگل دست می‌کشم که سخن به دراز می‌کشد و فقط به این نکته اشاره می‌کنم که قوام مشغول مذاکره با جنگلی‌ها بود و به پیشرفت‌هایی نیز رسیده بود که رضاخان سردار سپه دستور حمله به مواضع آنان را که در اثر اختلافات داخلی بیش از پیش تضعیف شده بودند، صادر کرد و مهم‌تر از همه این که میرزا پیش از این نزاع‌ها از نهضت کناره گرفته و به کوه‌های سرد خلیخال پناه برد که در سرماجان سپرد. در مورد سرکوب فرقه دموکرات آذربایجان نیز همین وضعیت حاکم بود و قوام مذاکره با نمایندگان فرقه در تهران را احتیاج پس از خروج ارتش سرخ شوروی از آذربایجان ادامه داد که در همین حال محمدرضا شاه به عنوان فرمانده کل قوا فرمان حمله ارتش به آذربایجان را صادر نمود و شد آن‌چه شمد. از نظر آقای همراز پافشاری بیهوده و بی‌منطق بر خودمختاری و استقلال طلبی فرقه دموکرات یک خدمت ملی و احتمالاً تلاش‌های قوام در بیرون راندن ارتش بیگانه از خاک کشور، خیانتی جبران‌ناپذیر است!

قوام نمی‌خواست مانند برخی مبارزان سیاسی به تاریخ پاستخگو باشد بلکه می‌خواست مسئول مردم عصر خویش باشد. تاریخ هر چه می‌خواهد بگوید. چه اهمیتی دارد؟ هر چند که امروزه قضاوت تاریخی بخشی از نخبان ایرانی نسبت به روش و منش سیاست‌ورزی قوام، اگر مثبت‌تر از نگرش آنان به کسانی چون مصدق نباشد، منفی‌تر نیست. بزرگ‌ترین ویژگی قوام این بود که نمی‌خواست همچون مصدق، وجیه‌الملة باشد بلکه قصد نموده بود، خادم‌الملة باشد. حتی اگر آن روز او را به انواع دشنام‌ها و تهمت‌ها نخواستند. زیرا او به خوبی می‌دانست که این سرزمین قهرمانان شکست‌خورده کم ندارد و افزودن بر سیاهه این ناکامان تاریخی، دردی از دردهای ایرانیان دوا نخواهد کرد. به راستی که این زمانه چقدر به سیاست‌ورزانی چون قوام محتاج است. □

## در مورد آلامیسم

سخنی بامدیاکاشیگر

احمد بازوی



زمانی که دانشجوی کارشناسی ارشد مدیریت توسعه نیروگاه بادی در سوئد بودم یکی از دانش‌جویان دوره لیسانس از من خواست تا در یک نظرسنجی شرکت کنم و به سؤالاتش درباره غذاهای سوئد پاسخ دهم. این امر باعث شد تا گفت‌وگوی ما در مورد طعم غذا در ایران شکل بگیرد. در نهایت تعجبش، من از پخت غذاهای سوئدی به خصوص غذاهای دریایی و سس‌های استفاده‌شده در آن‌ها بسیار راضی بودم. تنها اشکال آشپزی سوئدی در پخت برنج بود؛ سوئدی‌ها برنج را فقط آب‌پز می‌کردند، از این جهت من «آن‌چه از پیشین نیاکانم» در مورد پخت برنج «به خاطر داشتم» را برای پسر توضیح دادم. از کشت برنج در شمالی‌ترین استان ایران و نوع و عطر برنج ایرانی و تفاوتش با برنج هندی و همچنین روش پخت برنج. اما پسر سوئدی در انتها خیلی بی‌تفاوت به من نگاه کرد و گفت برنج مصرف نمی‌کند و تصمیم گرفته دیگر به جای برنج، سیب‌زمینی مصرف کند! زیرا میزان مصرف آب در مراحل کاشت تا پخت برنج سه تا چهار برابر سیب‌زمینی است. آقای کاشیگر عزیز! از جواب آن دانشجو به شدت شوکه شدم؛ نه از بابت این که پسری که چهار یا پنج سال کوچک‌تر از من است به من درس بزرگی در زندگی داد، بلکه به این خاطر که به یاد تفاوت نسلی و فرهنگی عمیق جامعه و هم‌نسلمانم با جامعه جهانی افتادم. در حقیقت در آن لحظه به مرور خاطراتی از هم‌نسلمانم پرداختم که بهترین سرگرمی‌شان گردش با ماشین در خیابان‌های تهران و شهرستان هاست و مهم‌ترین دغدغه پلیس کشور استفاده از انواع راهکار برای کاهش ترافیک شب‌های جمعه در خیابان‌های سطح شهر و آلودگی هوای ناشی از آن و نیز عوارض تنفسی آینده‌های سمی.

مطلب شما تحت عنوان «آلامیسم» درباره توسعه پایدار از دیدگاه دیگری نیز قابل بررسی است. آمارها نشان دهنده رشد توسعه نیروگاه‌های بادی در جهان می‌باشد و تا سال ۲۰۱۳ ظرفیت نصب‌شده توربین‌های بادی در حدود ۳۱۸۰۰۰ مگاوات می‌باشد. اما هزینه نصب و راه‌اندازی نیروگاه بادی به ازای هر کیلووات تقریباً برابر ۱۸۰۰ دلار می‌باشد، این در حالی است که هزینه راه‌اندازی یک نیروگاه گازی به ازای هر کیلووات تقریباً برابر ۸۰۰ دلار می‌باشد. حال سؤال این جاست که با توجه به مقرون به صرفه نبودن نیروگاه بادی چرا رشد و توسعه این نیروگاه‌ها و به افزایش است؟ دلیل این امر را شاید بتوان به موارد زیر گسترش داد: پایداری کشورهای جهانی به مفهوم توسعه پایدار، توجه کشورهای دولت‌مردان به راه‌حل‌های جایگزین تولید انرژی پاک با توجه به تکنولوژی قابل دسترسی امروز در چارچوب سیاست‌های توسعه پایدار، اختصاص بودجه‌های تشویقی کاهش گازهای گلخانه‌ای از طرف بانک‌های جهانی و منطقه‌ای در پروژه‌های تجدیدپذیر در چارچوب سیاست‌های توسعه پایدار، افزایش قیمت سسالانه خرید تضمینی برق تجدیدپذیر در کشورها و استفاده از سیاست تعیین نرخ خرید تضمینی در چارچوب سیاست‌های توسعه پایدار، کمک‌های مردمی در تلاش برای داشتن محیط زیست سالم در چارچوب سیاست‌های توسعه پایدار (جالب است که در سوئد بسیاری از پروژه‌های نیروگاه تجدیدپذیر با مشارکت مردمی ساخته شده‌اند) و غیره.

آقای کاشیگر عزیز! قلم شما سرمایه این مملکت است، نیز همچون وجود شما. دیدگاه و هشدار شما در مورد توسعه پایدار نشان از نگرانی شما در این زمینه دارد. توسعه پایدار از دیدگاه شما یک ایدئولوژی است و نیاز دارد در مجله‌ای اجتماعی از آن سخن بگویید و نگرانی خود را از توسعه منفی این ایدئولوژی بازگو کنید. توسعه پایدار از دیدگاه یک دانشجو در سوئد کاهش مصرف برنج و افزایش مصرف سیب‌زمینی است و شاید از دیدگاه من توسعه نیروگاه بادی در کشورهای در حال توسعه و متکی به صادرات نفت‌اولی و ورای این همه مطمئنم که همه تلاش می‌کنیم که این جهان مکان بهتری برای زندگی و رشد کودکان در آینده باشد. □

## فرم اشتراک

نام و نام خانوادگی
تحصیلات
شماره تماس
کد پستی
دوره اشتراک (۶ یا ۱۲ شماره)
نشانی

علاقه‌مندان به اشتراک و دریافت مجله اندیشه پویا می‌توانند مبلغ مشخص شده را به حساب جاری شماره ۲۱۹۸۰۰۰۱۰۷۶۲۹۵۷۱ بانک پاسارگاد شعبه مطهری یا به شماره کارت ۵۰۲۲۹۱۰۱۷۸۴۵۲۷۰ به نام آقای فرید مدرس پرداخت کرده و فیش بانکی را همراه مشخصات و آدرس و تلفن ثابت و همراه خود به شماره ۸۸۸۰۳۱۰۸ فکس کنند.

### اشتراک داخل

۶ شماره: ۶۰۰/۰۰۰ ریال

۱۲ شماره: ۱/۱۰۰/۰۰۰ ریال

### اشتراک خارج

#### آسیا و اروپا

۶ شماره: ۲/۴۰۰/۰۰۰ ریال

۱۲ شماره: ۴/۵۰۰/۰۰۰ ریال

#### امریکا و کانادا

۶ شماره: ۳/۴۰۰/۰۰۰ ریال

۱۲ شماره: ۶/۲۰۰/۰۰۰ ریال

برای دریافت شماره‌های قبلی اندیشه پویا با دفتر نشریه تماس بگیرید.

۸۸۹۴۶۱۴۱-۳



Iran MS Society

انجمن مولتیپل اسکلروز ایران

ام اس

«انجمن ام اس ایران» تشکیلی غیردولتی، غیرانتفاعی و خیریه‌ای است که از اسفند سال ۱۳۷۸ به شماره ثبت ۱۱۸۲۶ با اهداف کمک و حمایت در امور بهداشتی، درمانی، اقتصادی، اجتماعی، توان بخشی، پژوهشی، آموزشی، مشاوره‌ای و... بیماران و خانواده آنان فعالیت می‌کند. انجمن، چهارویکمین عضو فعال MSIF است و برای دستیابی به آخرین دستاوردهای پزشکی، به اجرای پروژه‌های پژوهشی، برگزاری سمپوزیوم‌های ملی و بین‌المللی در کمیته علمی متشکل از متخصصان اقدام می‌کند. انجمن ام اس ایران آمادگی دارد کمک‌های نقدی و غیرنقدی شما نیکوکاران محترم را دریافت کند.

شماره پیامک

۳۰۰۰۶۳۰۸۳۰۹۳۱۰

تلفن گویای جلب مشارکت: ۹۰۹۲۳۰۷۰۷۰

شماره حساب‌های انجمن

بانک شهر: ۱۴۱۴ - بانک ملت: ۶۲۵۴۱۹۲۲۷۴ - بانک صادرات:

۰۰۰۲۳۸۹۰۰۲ - بانک پاسارگاد: ۱-۴۴۴۴۸۸۸۸-۸۱۰-۳۳۸

واریز مشارکت نقدی الکترونیکی: [www.bankmellat.ir](http://www.bankmellat.ir)

ساختمان شماره ۱- خیابان انقلاب، خیابان وصال شیرازی، ترسیده به خیابان طالقانی  
خیابان محمد شمس، شماره ۲۵

شماره تلفن: ۸-۶۶۹۵۱۱۸۷ - فاکس: ۶۶۴۹۹۵۱۴

ساختمان شماره ۲: میدان ونک، خیابان ملاصدرا، خیابان شیخ بهایی شقایق

کوی کولیپوند، شماره ۴۰

شماره تلفن: ۲-۸۸۲۱۶۵۰۲ - ۸۸۲۱۶۵۰۹

آدرس الکترونیکی [info@iranms.ir](mailto:info@iranms.ir) وبسایت: [www.iranms.ir](http://www.iranms.ir)

آمادگی هر گونه همکاری با بیماران محترم می‌باشد.

## دوره‌های مجلد اندیشه پویا

جلد اول: شماره‌های ۱ تا ۶. سال ۱۳۹۱

جلد دوم: شماره‌های ۷ تا ۱۳. سال ۱۳۹۲

جلد سوم: شماره‌های ۱۴ تا ۱۹. سال ۱۳۹۳



برای تهیه با شماره تلفن:

۳-۸۸۹۴۶۱۴۱ تماس بگیرید

جدیدترین اخبار تحولات اقتصادی

نوسانات قیمت ارز، طلا، خودرو، مسکن و اوضاع بورس را با

روزنامه اقتصادی  
**تعمادول**

دنبال کنید



نامه‌ای به یک لیبرال جوان  
 ۳۳ | کاش پیش از آن که وارد سیاست شوم  
 کسی چنین توصیه‌ای به من می‌کرد | مایکل ایگناتیف

گزارشی از یک مراسم با حضور تاریخ‌نگاران  
 در تجلیل از یرواند آبراهامیان

## تاریخ به روایت یرواند

+ یادداشتی از یرواند آبراهامیان  
 درباره‌ی وامداری اش به ای. پی. تامپسون

### استاد بزرگ ما و صدای ناراضیان

با آثاری از:

تورج اتابکی

مهرداد بروجردی

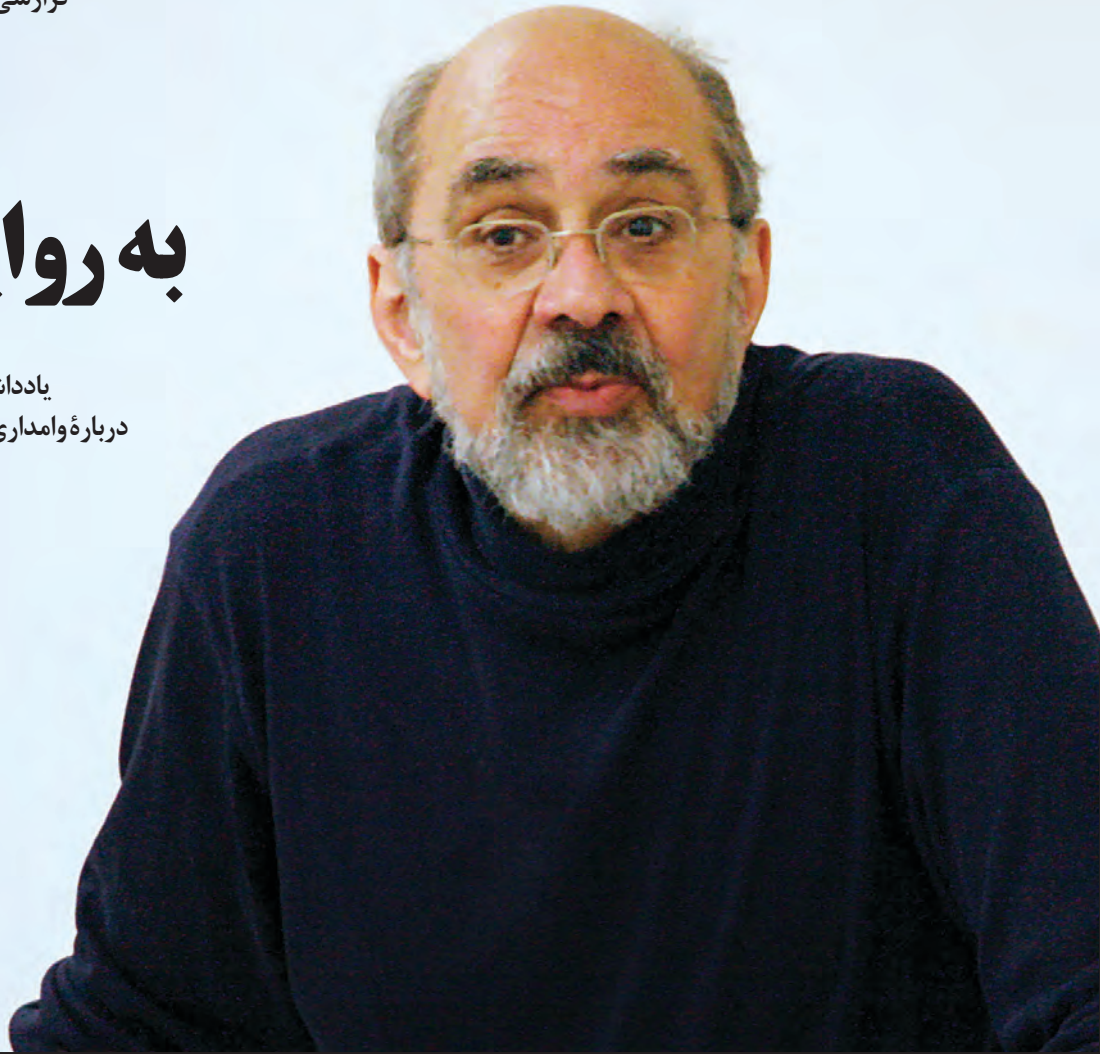
ولنتاین مقدم

مازیار بهروز

کاوه احسانی

افشین متین عسگری

آزاده کیان



بیش از همه او را به کتاب ایران بین دو انقلاب می‌شناسیم؛ کتابی که در اوایل دهه‌ی شصت به زبان انگلیسی منتشر شد و در سال‌های بعد دو ناشر ایرانی، دو ترجمه‌ی فارسی از آن را در ایران منتشر کردند. یرواند آبراهامیان، تاریخ‌نگار ارمنی ایرانی، متولد ۱۳۱۹ است. در ده سالگی به بریتانیا مهاجرت کرده و دکترای خود را از دانشگاه کلمبیا گرفته است. او اکنون در کالج باروک دانشگاه شهر نیویورک به تدریس تاریخ جهان و خاورمیانه مشغول است. چندی پیش نشست‌هایی در بزرگداشت این تاریخ‌نگار برگزار شد. در مونترال کانادا برگزار شد. تاریخ‌نگاران مختلفی درباره‌ی او و جایگاهش صحبت کردند. ولنتاین مقدم، محمد توکلی طرقي، کاوه احسانی، افشین متین عسگری، مهرداد بروجردی، آزاده کیان، مازیار بهروز و تورج اتابکی. در نهایت هم یرواند آبراهامیان که کم‌تر حاضر به گفت‌وگو و صحبت درباره‌ی خود و کارهایش بوده است، در سخنانی به پرسش‌های دیگر سخنرانان پاسخ داد و تصویری از رویکردهای خود در تاریخ‌نگاری داد. ... ۲۱-۲۶

#### هنر و دیگری

۱۸ | متن سخنرانی بابک احمدی

در «روز جهانی فلسفه»، در دانشگاه تهران



#### دیکتاتوری مرد، زنده باد دیکتاتوری

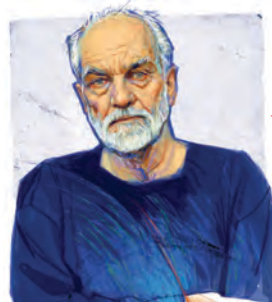
۱۵ | نوشتاری از بابک رحیمی: وقتی دادگاه مصر

حسنی مبارک را تبرئه می‌کند

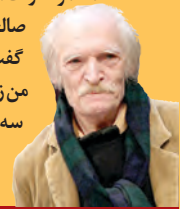


#### نمی‌روم، به مرخصی می‌روم

۲۷ | یک فنجان اسپرسو  
 در کافه شهر کتاب مرقزی با آیدین آغداشلو



محمود دولت آبادی در بنیاد شعر و ادبیات داستانی که عباس صالحی، معاون فرهنگی وزارت ارشاد، نیز حضور داشت گفت: «گله نمی‌کنم که سال هاست حقوق مدنی و انسانی من زیر پا له شده است. در مسیر این زیر پا له شده‌ها سه پار، سه کشور مهم دنیا از من دعوت رسمی کردند تا بروم و بازن و بچه در آن جازندگی کنم، اما نرفتم.»



۲۵ آبان

در سمیناری که به مناسبت هفتصدمین سالگرد درگذشت شیخ صفی‌الدین اردبیلی، درامبريال کالج لندن برگزار شد، سید حسین نصر شیخ صفی‌الدین را مؤسس استقلال ایران معرفی کرد. نصر به داعش نیز اشاره کرد و گفته: «فراطی‌گری در جهان اسلام نظیر اعمال زشت داعش و همکارانش در سوریه و عراق محصول دلار و جهل است.»



۲۸ آبان

سید حسن خمینی در همایش ملی اعتدال گفته: «چرا این مقدار زبان‌ها تند و گزنده است. آیا نمی‌توانیم بهتر صحبت کنیم؟» او گفته: «اعتدال باعث اتحاد ملی می‌شود. قومی که اعتدال بورد، هیچ وقت دچار افراط نمی‌شود.»

محمدعلی سیانلو در سالگرد تولد هفتاد و چهار سالگی اش گفته: «آدمی زاد سه بار متولد می‌شود: یک بار تولد شناسنامه‌ای، یک بار هم زمانی متولد می‌شود که خودش را کشف می‌کند. تولد سوم هم مرگ آگاهی است. تولد چهارمی هم هست که عارفان تجربه می‌کنند و مولوی درباره آن می‌سراید: این درختانند همچون خاکیان / دست‌ها بر کرده انداز / با زبان سبز و با دست دراز / از ضمیر خاک می‌گویند دراز.» او گفته: «امیدوارم تولد چهارم را هم تجربه کنم، اما نمی‌دانم چگونه و کسی باز نگشته که از این تولد بگوید.»



۲۶ آبان

در نشست نقد کتاب نیاکان مانوشتۀ فریده شهید، فاطمه صادقی مترجم کتاب، با اشاره به این که کتاب زمانی به دستش رسیده که از شرایط روحی خوبی برخوردار نبوده و ترجمۀ آن باعث تقویت روحیه‌اش شده، گفته: «یکی دیگر از انگیزه‌هایی که باعث ترجمۀ این اثر شد، جمله‌ای از حجاریان در دادگاه بود. او فمینیسم را مفهوم غربی عنوان کرد و کسانی را که در این زمینه کار می‌کنند به گرایش با غرب متهم ساخت. من این جمله برایم سنگین تمام شد و تصمیم گرفتم این کتاب را ترجمه کنم. بعد از ترجمه، این کتاب را تقدیم به حجاریان کردم.»



۶ آذر

حسین علیزاده، آهنگساز، نوازنده تار و سه تار و پیشکسوت موسیقی اصیل ایرانی از دریافت شوالیه هنر و ادبیات فرانسه انصراف داد. علیزاده در نامه‌ای سرگشاده ضمن قدردانی از مسئولان کشور و سفارت فرانسه، اعلام کرد: «به احترام مردم هنر پرور و هنر دوست ایران، به نام حسین علیزاده قناعت کرده و تا آخر عمر به آن پیشوند و یا پسوندی نخواهد افزود.»



۳۰ آبان

مجریان «طرح ملی بررسی اشکال خشونت خانگی علیه زنان» می‌گویند، هر دو نسخه از نتایج این پژوهش ۳۲ جلدی که در زمان دولت اصلاحات و در ۲۸ استان کشور صورت گرفته بود، در دورۀ ریاست جمهوری احمدی نژاد خمیر شد و از بین رفت. این پژوهش را کمیته ملی امحای خشونت علیه زنان در مرکز مشاورت زنان در دولت اصلاحات آغاز کرده بود.

حمید روحانی رئیس بنیاد تاریخ پژوهشی ایران معاصر با انتقاد از حسن روحانی و مشاوران او گفته: «امروز دست‌هایی به کار شده‌اند تا ایران را به دوران ذلت‌بار عصر قاجار و پهلوی برگردانند.»



۱۱ آذر

جایزه هانا آرنهت به نازدا تولو کونیکووا و ماری آلیوخینا، دو عضو گروه پوسی رایوت رسید. مسئولان اهدای جایزه هانا آرنهت گفته‌اند دو عضو گروه پوسی رایوت به دلیل مقاومت‌شان در برابر سیاست‌های خودکامه در روسیه، این جایزه را دریافت می‌کنند. اعضای گروه پوسی با حکم دادگاه ماه‌ها در زندان بودند.



۸ آذر

جایزه کتاب سال اروپا به آنتونی گیدنز جامعه‌شناس بریتانیایی برای کتاب قاره آشفته و توانا چاه آینده‌ای در انتظار اروپاست رسید. جایزه کتاب اروپا در سال ۲۰۰۷ توسط ژاک دلور در بروکسل با هدف توسعه فرهنگ اروپای واحد تأسیس شد.



۹ آذر

مصطفی ملکیان از ترجمه به عنوان بزرگ‌ترین خدمتی که می‌توان به جامعه ایران کرد، گفته. ملکیان گفته: «ترجمه برای کشوری مثل ما، دو فایده عمده دارد. بزرگ‌ترین فایده کار ترجمه این است که کشور ما را از تک‌آگاهی فرهنگی نجات می‌دهد. و معتقدم هیچ کشور و تمدن و فرهنگی از هیچ چیز به اندازه تک‌آوایی فرهنگی لطمه نمی‌خورد. وقتی که در یک جامعه تنها یک آواظین انداز باشد، ولو این که آن آوادرت هم باشد، چیزی جز ویرانگری به بار نخواهد آورد.»

۱۴ آذر

۱۳ آذر

۱۲ آذر

دوستان نصرالله پورجوادی دور هم جمع شدند تا از او تقدیر کنند. بهاء‌الدین خرمشاهی از فرهنگ‌سازی پورجوادی گفت: ابوالحسن نجفی از مجله لقمان گفت و سیروس علی‌نژاد از مجله نشر دانش. در آخر هم پورجوادی سخن گفت: «قدردانی نکردن از استادان غم‌انگیز بود. آن‌هایی که اهلیت نداشتند ارزش این عناصر فرهنگی را نمی‌دانستند. گاهی فکر می‌کنم اگر فرصت دوباره ایجاد شود آیا مجدداً این کار را خواهیم کرد؟»



۱۵ آذر

پیروز مجتهدزاده گفته: «چرا چهار ناشر در آن واحد کتاب کودتای ۲۸م دادار منتشر کرده‌اند؟ آیا پاسخ می‌تواند جز این باشد که این بار سیا خواسته است به مناسبت سالگشت بیست و هشتم مراد دست به یک تهاجم تبلیغاتی چهار جانبه بزند؟» او گفته: «انتشار این کتاب همزمان بود با ابتکار سیای امریکادر دست‌زدن به بی‌سابقه‌ترین تهاجم تبلیغاتی از طریق بی‌بی‌سی و صدای امریکا و بخش‌هایی از صداوسیما در راه قهرمان‌پروری از افسانه مصدق و کودتای بیست و هشتم مراد.»

حسن روحانی در همایش ملی ارتقای سلامت اداری و مبارزه با فساد گفت: «دنیا عقلش رسیده که قدرت‌ها را تفکیک کند، اگر تفنگ، پول، قدرت، روزنامه، سایت و تبلیغات در یک جامع شد، حتماً فساد در پی خواهد داشت.»

۱۷ آذر

۱۶ آذر



رالف جوردانو نویسنده و روزنامه‌نگار برجسته آلمانی در سن نود و یک سالگی درگذشت. جوردانو از نویسندگانی بود که در مقاله‌هایش بر مسئولیت بزرگ روشنفکران در مقابله با ناپسامانی‌ها و پلییدی‌ها تأکید می‌کرد. جوردانو تا زمان مرگش ده‌ها مقاله در نقد نظام‌های خودکامه، نازیسم و فاشیسم و استالینیسم منتشر کرد و در سال‌های اخیر مدام از مشکلات کشور های فقیر جهان سوم سخن گفت.

۱۸ آذر

۱۷ آذر

ناپلئون بناپارت بعد از کودتای هجدهم برومر در سال ۱۷۹۹ گفت: «انقلاب با اصول و قواعدی که خودش آغاز کرد، تسریع یافت و پایان پذیرفت.» ناپلئون پس از به قدرت رسیدن، دولتی خودکامه برقرار کرد؛ دولتی که بسیاری از آزادی‌هایی را که انقلاب به مردم وعده داده بود، زیر پا گذاشت. فرانسه تحت سیطره ناپلئون، اولین دیکتاتور جمهوری خواه خود را داشت؛ حاکمی شبه‌نظامی. بعدها الکسی توکویل در سال ۱۸۵۶ در کتاب نظام قدیم و انقلاب استدلال می‌کند که انقلاب‌ها به رغم تلاشی که در راستای از بین بردن همه اشکال رژیم پیشین به کار می‌بندند، به خودکامگی بازمی‌گردند. این ضعف بیش‌تر انقلاب‌هاست. وقتی می‌خواهند جای رژیم‌های قبلی را بگیرند، به آلت‌رناتیو خودکامگی مرکزی اتکا می‌کنند، که این شکل جدیدی از مطلق‌گرایی و خودکامگی است؛ تحمیل خودکامگی به نام مردم و حاکمیت مردمی.



## دیکتاتوری مُرد، زنده باد دیکتاتوری

وقتی دادگاه مصر حسنی مبارک را تبرئه می‌کند



استادیار ارتباطات در دانشگاه سن دیه‌گو | بابک رحیمی



شورش‌های ۲۰۱۱ در مصر که دولت خودکامه حسنی مبارک را سرنگون کرد، شبیه انقلاب ۱۷۸۹ نبود. معترضان عرب در خیابان‌های قاهره و تونس - بر خلاف شورش‌های دهقانی در فرانسه که در اواخر دوره فئودالیسم به وقوع پیوست - بیش‌تر جزو طبقه جدید شهری و شهروندان طبقه متوسط بیکار بودند (یا آن‌چه آصف بیات «فقیران طبقه متوسط، فقیران شهری» می‌خواند)؛ کسانی که تقاضای رفاه و رونق اقتصادی داشتند. قیام و شورش‌های جهان عرب از جانب مردم طبقه تحصیل کرده‌ای پیگیری شد که خواهان استقرار دولتی بودند تا در برابر فساد و رشوه‌خواری، رکود بوروکراتیک و توزیع نابرابر ثروت‌های ملی بایستند. محمد بو عزیز، دست‌فروش خیابانی که خودش را به آتش کشید و الهام‌بخش انقلاب تونس بود، نشانه‌ای از همین طبقه جدید بیکاران ساکن شهر بود. کسانی که نه خواهان انقلاب - به معنای انقلاب کلاسیک فرانسه - بودند و نه انجام اصلاحات تدریجی و آرام مدنظرشان بود که با ایجاد تغییر در سیاست و اقتصاد انجام می‌پذیرد. در این حال، هوامهاجران روستایی و فقیران شهری که متعلق به طبقه کارگر هستند، در شورش‌ها شرکت داشتند و همین توان و قدرتی مردمی به قیام‌های خیابانی بخشیده بود. این گروه از اعراب فقیر - بر خلاف حضور فقیران در انقلاب فرانسه - طبقه جدیدی از جمعیت را تشکیل می‌دادند که اقتصاد را کد در سیاست‌های نئولیبرال مبارک را به چالش می‌کشید؛ اقتصادی که در بخش‌های خصوصی و عمومی دولت مبارک اعمال می‌شد.

نقش تکنولوژیک رسانه‌های جدید هم در این جا قابل توجه است. جوانان اکتیویست (فعال سیاسی) با استفاده از شبکه‌های اجتماعی اینترنتی و رسانه‌های جمعی، نگاه انتقادی‌شان را مطرح می‌کردند؛ نگاهی که در پیوند با عمل جمعی‌ای بود که در سطح خیابان اتفاق می‌افتاد. نمایش اعتراض در رسانه‌های جدید و قدیم مسیری یکسان را طی می‌کردند؛ برای مثال در شبکه تلویزیونی الجزیره، تصاویر میدان تحریر به صورت بیست و چهار ساعته پخش می‌شد و جریان‌های ملی و فراملی را تقویت می‌کرد و سرانجام با این اعمال فشارها حسنی مبارک در فوریه ۲۰۱۱ از قدرت کنار رفت. پیش از این کارکرد شبکه‌های آنلاین بسیار مهم بود، اما نقش چندسکویی و شبکه‌های رسانه‌های جدید، فضایی عمومی را شکل داد که در آن معترضان توانستند انسجام و همبستگی داشته باشند و عمل جمعی را سازماندهی کنند.



در مصر اعتراض معترضان، ریشه‌آیدئولوژیک نداشت. اعتراض‌هایی که در میدان تحریر به وقوع پیوست، قرار بود آرام و بدون اعمال خشونت باشد؛ در واقع این اعتراض‌ها درخواستی برای ایجاد یک سری از تغییرات بود و نه آغاز یک انقلاب. این اکتیویست‌ها مانند معترضان جنبش اشغال وال استریت در امریکا یا معترضان پارک گزی در میدان تقسیم استانبول ترکیه خواستار تغییر بعضی از مسئولیت‌ها بودند، خواهان پاسخ‌گویی بیش‌تر دولت‌مردان و شفافیت بیش‌تر بودند، اما نه از طریق خون و خون‌ریزی، نه به واسطه کشمکش‌های نظامی و نه حتی با هدف به دست گرفتن دولت. این بازبگراگان جدید به قول ایوان کراستف «علیه حکومت نبودند؛ علیه این بودند که بر آن‌ها حکمرانی شود» و با مخالفت‌شان «شان دادند حکومت دموکراتیک، می‌بایست چگونه باشد».

مسئله اصلی در بهار عربی، این نیست که آیا دموکراسی می‌تواند شکل ایدئال حکمرانی در جهان عرب باشد یا نباشد و اصلاحات را - وعده تحقق نیافته - اکثر حکومت‌های خودکامه عرب - در سیاست و اقتصاد خود اعمال کند؛ مسئله این است که دموکراسی چه زمانی می‌تواند جای خودکامگی را بگیرد. نسل جدید معترضان در کشورهای عربی بعد از قدرت گرفتن حاکمان‌شان به دنیا آمدند. یعنی بعد از روی کار آمدن مبارک و به قدرت رسیدنش در سال ۱۹۸۱ و ریاست جمهوری بن علی که قدرت را در سال ۱۹۸۷ بعد از کودتا به دست گرفت. همین نسل جدید در خیابان‌ها راهپیمایی می‌کردند و این حس را داشتند که موج قدرتمندی از تاریخ را به سمت آینده به حرکت در آورده‌اند. گستره توقعات آن‌ها، بی‌اعتمادی بنیادینی را نسبت به وضع موجود و ایمانی تمام و کمال به دموکراسی را نشان می‌داد. جنبش‌های آنی، منبعی قدرتمند برای ایجاد تغییرند؛ اما با همان سرعتی که به وجود آمده‌اند، پایان می‌گیرند. با وجود موفقیت‌های محدود، برگزاری انتخاباتی آزاد در مصر و تونس و نیز اصلاحات سیاسی جزئی در اردن و مراکش، اما بهار عربی هیچ‌گاه نظام جدید سیاسی برقرار نکرد. مانند همه رؤیاهای پایان رسیده، پیش از آن که دری را به سوی افق‌های جدید سیاسی باز کند.

نظم سیاسی پس‌انقلابی با ریاست جمهوری فرمانده سابق نیروهای نظامی، عبدالفتاح السیسی، در مصر ادامه یافت تا دولت مصر همچنان شبه‌نظامی باشد. دولتی با قوانین حکومت نظامی پایدار که به نیروهای دولتی اجازه بازداشت و توقیف مردم و محدود کردن آزادی‌های اساسی را می‌دهد. انقلاب زیر سایه‌های دیکتاتورهای جدید به رژیم خودکامه جدیدی تبدیل شده است؛ حتا این بار متجاوزتر، با اعتماد به نفس بیش‌تر و ثابت‌تر. آخرین احکام دادگاه حسنی مبارک به خاطر کشتن صدها معترض شورش‌های سال ۲۰۱۱، نشانه‌ای است از بازگشت به نظام سیاسی قدیم؛ هر چند این بار در قالب ناپلئونی که قوی‌تر و جوان‌تر است.

شاید جالب باشد که یادداشت را با شعار اروپایی قرون وسطا به پایان برسانیم؛ مردم در آن زمان، هر بار که کسی به پادشاهی می‌رسید، می‌گفتند «پادشاه مرده است، زنده‌باد پادشاه». معنی این شعار مشهور این است که با وجود مرگ پادشاه، حکومت سلطنتی کار خود را ادامه خواهد داد. درباره بهار عربی نیز می‌توان همین شعار را بیان کرد. رژیم‌های گذشته مرده‌اند، اما به شکلی خودکامه و پراشوب‌تر در زندگی احیا شده‌اند. انقلاب‌ها زود می‌میرند، دیکتاتورها سخت‌تر. □

## «قصه‌ها» در قم

گزارشی از اکران فیلم  
رخشان بنی‌اعتماد در دانشگاه مفید

ایمان سهرابی: عصر روز چهارشنبه بود که حبیب رضایی کمی زودتر از موعد مقرر در آمفی‌تئاتر دانشگاه مفید قم حاضر شد و نسخه‌ای از فیلم قصه‌ها را همراه آورده بود. بخشی از صندلی‌های سالن را اعضای هیئت علمی دانشگاه همراه با خانواده‌شان به خود اختصاص داده بودند و بخش دیگر نیز از سوی دانشجویان مشتاق پر شده بود. اکران آغاز شد و بخشی از دانشجویان به اجبار از سکوها و پله‌ها برای نشستن استفاده کردند. سالن تقریباً پر بود. پس از نمایش فیلم، چراغ‌های سالن روشن شد و در رخشان بنی‌اعتماد، حبیب رضایی، سیدمحمد هاشمی و امیراثباتی در میان دانشجویان نشسته بودند تا به سوالات پاسخ دهند.

حجت‌الاسلام مسعودادیب عضو هیئت علمی گروه فلسفه دانشگاه مفید، در سخنان کوتاهی نظر خود را چنین ابراز کرد: «چیز زیادی از هنر نمی‌فهمم؛ اما همین قدر می‌دانم که درد یکی از نعمت‌های خدا به ماست و باید قدر آن را بدانیم. در یک جمع، درد وقتی جدی باشد، بی‌قراری به بقیه اعضا سرایت کند و اگر درد وجود نداشته باشد، اعضا رو به اضمحلال می‌روند. حال باید گفت بی‌انصافی است که از شما بخواهند دردها را انبییند. من هم مثل بسیاری دیگر از مردم، خیلی دوست دارم این دردها در ایران نباشد؛ اما حقیقت چیز دیگری است.» حجت‌الاسلام هاشمی عضو هیئت علمی گروه حقوق دانشگاه مفید نیز گفت: «به لحاظ جرم‌شناسی شما و اقصیت‌ها را اسانسور کردید و غصه‌ها را قصه‌های ایران بود، به نمایش در آوردید. مسئولان باید از شما قدر دان باشند که محافظه کارانه عمل کردید. فیلم شمارنگ سیاسی نداشت و شاید تنها مصداق سیاسی بودن آن مربوط به دانشجوی ستاره‌دار بود. منتقد حکومت یک نعمت است و سوپاپ اطمینانی برای آن به شمار می‌رود. شما می‌گویید دردها را باید قدر دانست اما به نظرم هنرمند هم می‌تواند و هم باید راهکار ارائه دهد. به عنوان مثال، فیلم‌هایی که شوشنگ مثال خوبی از سینمای جهان در این خصوص است. از هنرمندان انتظار می‌رود با توجه به ابزاری که در اختیار دارند، راهکارهایی ارائه دهند.» حجت‌الاسلام صادق‌نیا نیز نظر خود را این‌گونه مطرح کرد: «این فیلم مثل باقی فیلم‌های خانم بنی‌اعتماد به دنبال مشکلات زنان می‌رود. به نظر می‌رسد خانم بنی‌اعتماد قصد دارند این‌گونه بیان کنند که در کشور ما زنان مشکلات بیش‌تری نسبت به مردان دارند.»

منتقد بعدی گفت که «قصه‌ها فیلم ناامیدی است و نمی‌تواند آینده‌ای برای کشور ترسیم کند. در نهایت نیز از دواج یک آقا با خانمی که اچ‌آی‌وی دارد، امیدوار کننده نیست.» حال نوبت به رخشان بنی‌اعتماد رسید تا پاسخ دهد. او در پاسخ به برخی انتقادات گفت: «اگر قرار باشد هنرمند مردم‌دو هم در مان ارائه دهد، پس وظیفه سیاست‌مداران و مسئولان کجا می‌رود. ضمناً خدا آن روز را نیافرود که بخواهم زنان را مظلوم نشان دهم. این که زنان در کشور مظلوم هستند، ضد اعتقاد من است و من هرگز این قبیل نگاه جنسیتی را قبول و باور ندارم. ضمناً باید بگویم هیچ فیلمی از من نیست که با این مقدار امید تمام شود.» در تکمیل سخنان خانم بنی‌اعتماد بود که حبیب رضایی از دیگر مهمانان این نشست گفت: «هنرمند کاری شبیه به ام‌آی‌آی انجام می‌دهد و این که از هنر توقع در مان داشته باشیم، به حاشیه کشاندن هنر است.» □

سید مقتدا صدر، آیت‌الله سید صادق شیرازی، سید عمار حکیم و شیخ حسن الله یاری نیز در مسیر دیده می‌شود که گویای تکثر فکری قابل توجه در شرکت‌کنندگان این آیین مذهبی است. حتا در یکی از خیمه‌های بین راه، فردی که مدعی است «سید یمانی» وعده داده شده در روایات به عنوان پیشگام ظهور مصلح کل است، مشغول تبلیغ خود است و پیروانش پلاکاردی مبنی بر خوشامدگویی سید یمانی در ورودی موكب نصب کرده‌اند و برای وی بیعت می‌گیرند! با این حال تصویر هیچ‌یک از مقامات دولتی رده‌اول عراقی در مسیر نصب نشده است. شهر نجف هر چند از نظر نوساز بودن ابنیه به زیبایی ظاهری کربلا نیست و سراسر خاک‌آلود و پر از گرد و غبار و ساختمان‌های فرسوده است، اما همچنان اقتدار معنوی و حوزوی خود را حفظ کرده. اگر در بازار خویش که مقابل باب‌القبله حرم علوی قرار دارد و مرکز کتابفروشی‌های نجف است قدم بزنید، هم ترجمه عربی کتاب‌های شریعتی را می‌توانید پیدا کنید و هم نقد نویسندگان عراقی بر نظریات عبدالکریم سروش در ویرترین کتابفروشی‌ها خودنمایی می‌کند. از مدارا و تکثرپذیری نجفی‌هاست که در بازار خویش حتا کتابی در رد قمه‌زنی به معرض فروش گذاشته شده، سید کمال حیدری در کنار شیخ حسن الله یاری آزادانه آرای خود را در این شهر ترویج و تبلیغ می‌کنند و دفتر مرجعیت هم دایر کرده‌اند. در کنار این‌ها هم بوستری‌های سخنرانی علیرضا پناهیان دیده می‌شود که به صورت گسترده‌ای در بر و دیوار شهر نصب شده است.

هر دو شهر کربلا و نجف از نظر امنیتی به دقت کنترل می‌شود و پست‌های متعدد ایست و بازرسی از ورودی شهر تا ورودی حرم‌ها، زائران را بازرسی بدنی می‌کنند. سرتاسر خیابان‌ها و کوچه‌های اطراف حرم‌ها مملو از جمعیت است و تعداد زائران ایرانی نیز به طرز چشمگیری بالاست. تخمینی که از مشاهدات چند روزه می‌توان به دست آورد حاکی از حضور چند میلیونی ایرانیان در عتبات است. با وجود تعداد بالای هتل‌ها و مسافرخانه‌ها در نجف و کربلا، از چند روز مانده به اربعین، ظرفیت همه‌امکان پذیرایی از زائران تکمیل شده. مهم این که این مراسم پی‌نظیر بدون دخالت و حضور دولت عراق و به صورت کاملاً مردمی برگزار می‌شود و تنها جلوه حضور دولت، کنترل امنیتی و نظامی و بهداشتی مراسم است.

با وجود آن‌که ارزش دینار عراقی سه برابر ریال ایرانی است، قیمت کالاها و خدمات عمومی در عتبات گران نیست و زائران در مضیقه قرار نمی‌گیرند. خدمات و خیراتی که هیئت‌های مذهبی کربلا و نجف به زائران ارائه می‌دهند به اندازه‌ای است که زوار اربعین نیازی به خرید غذا و آشامیدنی پیدا نمی‌کنند. صدها خیمه و حسینیه در کوچه‌پس‌کوچه‌های کربلا و نجف شب‌ها پذیرای زائران است. مردم عراق حتا داروهای مورد نیاز را به طور رایگان بین زائران اربعین توزیع می‌کنند و کفش‌های خاکی زوار را واکس می‌زنند.

در دیوار شهرهای کربلا و نجف مزین به تصاویر شهدای دفاع مردمی علیه توحش داعش است، و این توحش، عظمت زیارت اربعین را مضاعف کرده. هنگام خروج ما از کربلا صدای انفجارهای پیاپی مهیبی شنیده شد و ژیر آمبولانس‌ها و حرکت ماشین‌های مسلح ارتش عراق خیراز عملیات‌های تروریستی در کربلا می‌داد. ولی باز هم ذره‌ای وا همه و تردید در میان زائرانی که به کربلا وارد و یا از آن خارج می‌شدند دیده نمی‌شد. □

شب جمعه نوزدهم صفر، جاده کربلا-نجف



## پیاده‌روی، به مثابه آیین

گزارشی از مسیر نجف به کربلا در روزهای منتهی به اربعین

علی اشرف فتاحی

طبق برخی گزارش‌های تاریخی، در چنین روزی نخستین زائران شاخص قبور شهدای کربلا (کاروان اسرا و جابر ابن عبدالله انصاری؛ صحابی نامدار پیامبر) به آن جا رسیده‌اند. با وجود چنین بسترهای مذهبی و تاریخی، حتا خطر جدی حملات داعش و سایر گروه‌های تروریستی سلفی و بعثی نیز نمی‌تواند مانع از هجوم زائران به عراق شود. با حساسی سرانگشتی می‌توان تخمین زد که امسال بالغ بر بیست میلیون زائر اربعین در دهه دوم ماه صفر وارد کربلا شده‌اند. تنها از مسیر حدوداً نود کیلومتری نجف - کربلا به طور متوسط روزانه بیش از دو میلیون زائر با پای پیاده وارد کربلا می‌شوند. اتصال جمعیت در این جاده دوپانده به گونه‌ای است که می‌شود یک نماز جماعت به طول هشتاد کیلومتر و عرض هشت کیلومتر برگزار کرد. این علاوه بر انبوه زائرانی است که با وسایل نقلیه این مسیر را طی می‌کنند.

برای رفاه حال زائران، همه مسیر از چادرها و ساختمان‌هایی پر شده که در آن‌ها هیئت‌های مذهبی و مؤسسات حوزوی مشغول پذیرایی بی‌منت و بی‌دریغ از زائران پیاده و سواره‌اند. حدود هزار و چهارصد و پنجاه عمود (ستون) از طریق شماره‌گذاری تیرهای برق با فاصله پنجاه متری برای راهنمایی زائران در این مسیر تعبیه شده که عمود یا ستون اول از خروجی شهر نجف آغاز می‌شود و عمود آخر نیز به حرمین کربلا متصل می‌شود.

در طول این مسیر، تصاویر آیت‌الله خامنه‌ای به طور گسترده در میانه جاده بر روی عمودها نصب شده. تصاویری از آیت‌الله سیستانی، آیت‌الله وحید خراسانی، آیت‌الله شهید صدر، مرحوم آیت‌الله سید محمد صدر و پسرش

در ابتدای کوچهای که خانه آیت‌الله سیستانی در آن قرار دارد، صف طولی از طلاب ایرانی و غیرایرانی تشکیل شده بود. تنهاشش روز به اربعین مانده و شهر نجف از حضور زائران لبریز شده بود. دقایقی در انتهای صف ایستادم و از چند طلبه پرسیدم که آیا می‌شود آقا را دید؟ جواب‌ها ضدونقیض بود. یکی از طلاب ایرانی در جواب سؤالم با قاطعیت تمام گفت: «چرا نمی‌شود آقا را دید؟» بعد با دستش به گنبد طلایی امیرالمؤمنین که در چند متری دفتر آیت‌الله بود اشاره کرد و گفت: «آقا آن‌جا است! می‌توانی بروی و آن‌جا آقا را ببینی!» نجف و کربلا این روزها چند میلیون زائر را جذب خود کرده. زیارت اربعین به نماد قدرت معنوی و اجتماعی شیعه بدل شده است. جالب آن که نخستین قدرت‌نمایی شیعیان عراق پس از سقوط صدام نیز در قالب زیارت اربعین خود را نشان داد. در دوره حکومت حزب بعث، بسیاری از مناسک شیعی از جمله پیاده‌روی و زیارت اربعین ممنوع اعلام شده بود. اما چند روز پس از سقوط بغداد و فروپاشی رژیم صدام، شیعیان تقارن زمانی پایان دو دهه استبداد و جنایت صدام با اربعین حسینی را غنیمت شمردند و به رسم دیرین خود با پای پیاده به سوی کربلا حرکت کردند.

در روایتی که شیخ طوسی (پایه‌گذار حوزه علمیه نجف در قرن پنجم هجری) در کتاب تهذیب (که یکی از کتب روایی چهار گانه اصلی شیعه است) نقل کرده، امام حسن عسگری زیارت اربعین را یکی از علائم شیعیان بر شمرده است. هر چند اختلافاتی در تفسیر کلمه «اربعین» در این روایت وجود دارد، اما برداشت عمومی شیعه این بوده که مراد این روایت، زیارت امام حسین (ع) در اربعین حسینی است.



## هنر و دیگری

متن ویراسته سخنرانی

در «روز جهانی فلسفه»، در تالار فردوسی

دانشکده ادبیات دانشگاه تهران

بابک احمدی



«ظلمات مطلق نابینایی  
احساس مرگ زای تنهایی  
چه ساعتی ست؟ (از ذهن ات می گذرد)  
چه روزی؟  
چه ماهی؟  
از چه سال کدام قرن کدام تاریخ کدام سیاره؟  
تکسرفه‌ای ناگاه  
تنگ از کنار تو.  
آه! احساس رهایی بخش هم چراغی.»

با این شعر شاملوی عزیزمان صحبت را آغاز کرده‌ام. مثل همیشه شاعر نتیجه ساعت‌ها تفکر فلسفی را بهتر از هر فیلسوفی بیان می‌کند. من هم این جاهستم، پس از سال‌ها دوری اجباری، مثل نابینایی کنار شما هم چراغان. صحبت امروزمان درباره نسبت میان هنر و مفهوم دیگری است. نخست اجازه بدهید دو نکته از زبان فیلسوفان بشنویم. بعد با تکیه به این مقدمه می‌توانیم به موضوع اصلی بپردازیم.

نکته اول به نوعی نگاه بازمی‌گردد. همه ما میان خودمان و جهان تفاوت بزرگی احساس می‌کنیم. انگار از فاصله اندکی از تن من دنیا آغاز می‌شود و تا بی‌نهایت پیش می‌رود، تا کهکشان‌ها و تا پای مورچه‌ای (به قول پاسکال). هر کدام از ما این تفاوت خودمان (یعنی تن مان و آگاهی مان) با جهان عینی خارج را از همان نخستین لحظه‌های زندگی تجربه کرده‌ایم. پس از آن هم این تجربه جدایی پیگیرانه ادامه دارد، مدام، در هر لحظه. من سوژه‌ام و کل دنیای خارج به عنوان یک ابژه بزرگ (و در عین حال مجموعه‌ای از ابژه‌های کوچک) موضوع توجه و شناسایی من است. در این دنیای بزرگ عینی و بیرونی عناصر بی‌شماری جای دارند، از انسان‌های دیگر تا حیوانات، گیاهان، چیزها، فاصله‌ها و مناسبات. حتا گاه به نظر می‌رسد موجودی که از یک سو درون من است از سویی دیگر جدا از من در آن دنیای بزرگ خارج زندگی می‌کند. اسپینوزا این را سرچشمه پیوند من با دنیا دانسته بود. نکته این جاست که من میان عناصر بیرون، پایگانی ارزشی می‌سازم. در این پایگان ممکن است فاصله فیزیکی بی‌معنا یا بی‌ارزش شود. مثلاً برادرم در امریکا به من نزدیک‌تر باشد تا همسایه‌ی باگرد روبه‌رو. این پایگان را من بنا به دانایی، عواطف و باورهای خودم می‌سازم. شاید کسی باشد که مرگ برادر عزیزش در مرتبه‌ی ارزشی پایین‌تری از کشته شدن کودکی سر چهارراه باشد، همان که داشت گل می‌فروخت و سواری پورشه‌ای او را زیر گرفت و کشت. آن چه دنیا را از نظر من با معنا و عناصرش را دسته‌بندی و منظم می‌کند ذهنیت من است. معمولاً سوژه‌اندیشمنند برای خودش مهم‌تر است از دنیای عینی. در حالت‌های روانی خاصی دنیا می‌تواند یک‌سر بی‌ارزش شود. حتا گاه سوژه خودش را هم از دست می‌دهد. آن چه گفتم توضیح یک نگاه خاص فلسفی است، اما نگاه فلسفی دیگری هم وجود دارد. در این نگاه دوم من از دیگری جدا نیستم. بیرون خواست و اراده‌ی خودم در میان دیگران به دنیا آمده‌ام. وجود زیست‌شناسانه‌ام را مدیون پدر و مادری هستم که خود من نیستند. شکل‌گیری شخصیت‌م در نخستین ماه‌ها و سال‌های زندگی نتیجه‌ی زیستن، همراهی و تعامل من است با افراد خانواده، نزدیکان و آشنایان. من در دل چیزها، حیوانات و گیاهان و با درک مناسبات و علقه‌های انسانی رشد می‌کنم. آن‌ها بخشی از وجود من می‌شوند چون در ذهنم جای می‌گیرند، به معنای می‌دهند و بدون آن‌ها زندگی‌ام چیزهای زیادی کم خواهد داشت. من در دل فرهنگی خاص، وابسته به آداب و رسوم، اخلاقیاتی، باورهایی رشد می‌کنم، می‌شناسم، فکر می‌کنم، عاشق می‌شوم، فارغ می‌شوم. مثل گیاهی هستم که خاک و آبش دیگران هستند. من فقط من نیستم. «من به هیئت ما زاده شده‌ام.» پرت شدن به دنیا کار دیگری بوده، بودن کنار دیگران است و همراه با دیگران کار می‌کنم. اما تنها، تنهای تنها، می‌میرم. هیچ‌کس نمی‌تواند جای من بمیرد. هیچ‌کس مرگ مرا تجربه نخواهد کرد. حتا اگر با دوستانم یک‌جا اعدام شویم، یا در تصادفی از این دنیا برویم باز هر کدام تنها مرده‌ایم. هر یک مرگ خود را از سر گذرانده‌ایم. فقط مرگ مال من است. مرگ اصالت و جود ام است. هایدگر می‌گوید زندگی با دیگران است و من «هستن با» هستم. بودن با دیگران و رابطه داشتن با آن‌ها تقدیر ناگزیر و جبر اصلی زندگی من است. اما مرگم وجه یک‌ه و اوصول من است. پس نادرست خواهد بود اگر نتیجه بگیریم: زندگی دیگران اند و مرگ تنهایی، انزوا و تجرد است. گذشته از این، من در دل فراشد شکل‌گیری فرهنگی‌ای به دنیا آمده‌ام که دیگران پیش از من ساخته‌اند. با بنای دنیا را می‌شناسم که دیگران به کار می‌برند و به کار می‌برند. در مجموعه‌ای از اندیشه‌ها، باورها، گفتمان‌ها، دانش‌ها و ارزش‌ها نفس می‌کشم. به قول دلوز من «ماشین‌های میل» هستم و میل همواره ابژه خود را می‌سازد. ابژه‌ای که دیگری است. نکته آخر را لویناس به زیبایی بیان کرده: «من بدون دیگری نخواهم بود.»

## دیگری سوژه فلسفه می شود

گزارشی از نشست «روز جهانی فلسفه»

لیلا ابراهیمیان

سیزده سال از برگزاری نخستین مراسم بزرگداشت «روز جهانی فلسفه» در پاریس می گذرد؛ مراسمی که اولین بار در بیست و یکم ماه نوامبر ۲۰۰۲ (سومین پنجشنبه نوامبر) به پیشنهاد و همت یونسکو تشکیل شد. امسال به بهانه بزرگداشت این سنت جهانی، همایش دوروزه‌ای با عنوان «فلسفه و مسئله دیگری»، در تالار فردوسی دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران برگزار شد. تنها حضور چند نفر از سخنرانان دعوت شده کافی بود که حدود هشتصد نفر شنونده را به تالار فردوسی بکشاند؛ مصطفی ملکیان، بابک احمدی، محمدرضا بهشتی، شهرام یازوکی و...

اولین روز نشست «روز جهانی فلسفه» با خواندن پیغام یونسکو، توسط محمدرضا سعیدآبادی، دبیرکل کمیسیون ملی یونسکو در ایران، با یک ساعت تأخیر آغاز شد. هیچ صندلی خالی در سالن وجود نداشت و اولین سخنران محمدرضا بهشتی است که صحبت‌های خود را با عنوان «اخلاق و منزلت دیگری» شروع می کند: «یکی از مسائل مهم در عرصه فلسفه اخلاق نسبت ما با «دیگری» است و این جاست که تلقی ما از «دیگری» اهمیت می یابد. اگر «دیگری» را فردی ببینیم که غیر از ماست و «من» خود را در تخالف و تباین با او تبیین می کند در این صورت این سؤال پیش می آید که چقدر برقراری ارتباطی اخلاقی با چنین غیری، ممکن است؟» او معتقد بود که فلسفه اخلاقی وقتی معنا می یابد که دیگری را نه به عنوان فردی در تقابل با خود و در معنایی محدود کننده بلکه او را به نحوی «خود» بدانیم. با این توضیح او پرسش اصلی بحث خود را چنین طرح کرد: «در فلسفه اخلاقی چه تلقی ای از دیگری داریم؟ آیا دیگری غیر از ماست؟ در این صورت آیا حکم اخلاقی به مثابه حکمی عقلانی ممکن خواهد بود؟» و سپس پاسخ داد: «به طور کلی در فلسفه جدید مسئله محوری فلسفه اخلاقی، یافتن مناط فعل اخلاقی است. مهم ترین نسبت در اخلاق نسبت «من با دیگری» و «انسان با انسان» است. فلسفه اخلاق زمانی معنا پیدا خواهد کرد که دیگری حد و مقابل و محدود کننده من نباشد بلکه من، دیگری را به مثابه خود بفهمم و دیگری و دیگران را در تعریف خودم از خودم جای دهم.»

پس از آن حسین شیخ رضایی، عضو هیئت علمی مؤسسه حکمت و فلسفه ایران درباره «ذهن و شناخت دیگری» صحبت کرد و گفت: «ما در شناخت خود به مقدار بسیار زیادی اجتماعی عمل می کنیم و این امر در تقابل با دیدگاه دکارتی است که بر اساس آن «من» کسی است که به حالت های ذهنی خود دسترسی بلاواسطه، مستقیم و خطاناپذیر دارد و در جریان این شناخت احتیاج به هیچ عامل دیگری ندارد. اتفاقاً «من» کاملاً در ارتباط با «دیگری» است که خود را می یابد و می شناسد.»

روز دوم نشست «روز جهانی فلسفه» با صحبت های محمود مروارید، درباره «دین و صفات دیگری» شروع شد و بعد از آن دکتر علی اصغر مصلح درباره «فرهنگ و ارتباط با دیگری» گفت و از انعطاف پذیری فرهنگ ایرانی در برابر غیر. به اعتقاد او «عرفان خوبی» ایرانیان مسالمت با دیگران است.

طبق روال برنامه، حاضران بعد از استراحت یک ساعته پای صحبت های شهرام یازوکی، عضو هیئت علمی مؤسسه حکمت و فلسفه ایران با موضوع «عرفان و حضور دیگری» نشستند. او در سخنانش گفت: «با دکارت جدایی انسان از عالم طرح می شود. در این تفسیر است که انسان به عنوان سوژه و عالم خارج به عنوان ایژه نگریسته می شود. یکی از مصادیق بارز تفکر ایژه ساز یا غیر ساز، علم جدید است. علم جدید برای آن که پدیده ها را بشناسد، آن ها را ایژه خود می کند. در این تفکر، نه فقط موجودات خارجی، بلکه انسان، هنر، دین، خدا و... نیز معروض ایژه سازی واقع می شوند. اما آیا تفکر ایژه ساز نیز وجود دارد؟» یازوکی در پاسخ سؤال خود گفت: «امروزه عرفان فراتر از مباحث دینی به عنوان یک نحوه تفکر که می تواند از تفکر ایژه ساز مدرن عبور کند مطرح است. در عرفان اسلامی مسئله غیر منتفی می شود. مسئله غیر در عرفان کاملاً در قلمرو توحید مطرح می شود. توحید در لغت و اصطلاح یعنی این که دو چیز یک چیز شوند یا دو چیز را یک چیز کنند. وقتی که دو چیز یک چیز می شوند دیگر غیر باقی نمی ماند.»

بعد از پایان سخنرانی یازوکی، مجری برنامه بیانیه ای خواند و از لغو سخنرانی استاد ملکیان درباره «فلسفه عمل و جایگاه دیگری» گفت و از رغبت برگزار کنندگان و شخص استاد ملکیان تا دقایق آخر برای سخنرانی و فشار نهادهای درون دانشگاهی برای لغو سخنرانی ختم مراسم «روز جهانی فلسفه» با منع ورود ملکیان به دانشگاه تهران اعلام شد؛ اگر چه همزمان با شروع برنامه نیز گفته می شد «سخنرانی استاد لغو خواهد شد». اتفاقی که پیش از این در دانشگاه شهید بهشتی و خوارزمی هم افتاده بود. □

۲ اکنون با تکیه به نگاه دوم به نکته اصلی می پردازم: دیگری و هنر. می دانید که در زیبایی شناسی امروز بحث بسیار مهمی جریان دارد که نکته مرکزی آن کوشش در ارائه تعریف اثر هنری است. آغازش در پرسش هایدگر در «سرچشمه اثر هنری» است که یادآوری (به معنای دور منطقی) میان تعریف هنر و تعریف اثر هنری وجود ندارد؟ هنر تعریف نمی شود مگر آن که پیش تر اثر هنری را شناخته باشیم و آثار هنری برای این که بر من آشکار شوند نیازمند در اختیار داشتن تعریفی از هنر هستیم. این جا وارد جزئیات بحث نمی شوم، فقط می گویم تعریف هنر و اثر هنری کار ساده ای نیست. به هر حال، تعریف های زیادی از اثر هنری ارائه شده و تعددشان گیج کننده است، اما می شود گفت این تعریف ها با هم وجه مشترکی هم دارند؛ این که اثر هنری وقتی اثر هنری دانسته می شود که در مدار ارتباط اجتماعی قرار گیرد. همه مادر طول زندگی مان تجربه هایی هنری یا به قول گوته «در کی لحظه ای از زیبایی گریز یا» داریم. احساس شگفتی در برابر زیبایی (مثلاً زیبایی طبیعت)، خیال پردازی و روایت گری و مواردی همانند این ها لحظه های برخورد ما با زیبایی هستند، زیبایی چنان که از ذهن ما می گذرد. می توان گفت این ها لحظه های مکاشفه یا شهودند اما لزوماً بیرون از ذهن ما ثبت نمی شوند، یعنی منجر به آفرینش اثر هنری نمی شوند. میان تصویری ذهنی و درونی از زیبایی و تحقق و وجود مادی آن تفاوت است. اثر هنری امری است واقعی، موجود و تجربه شدنی. نمایشی است که می بینیم، قطعه ای موسیقی است که می شنویم، رمانی است که می خوانیم، فیلمی است که می بینیم و می شنویم. برای درک آن چه به ادراک حسی ما ارائه شده به چیزهایی می اندیشیم و مهم تر چیزهایی را به یاد می آوریم. به هر حال، اثر هنری واقعیتی موجود است که کسی آن را به دیگری ارائه می کند. اثری چون آن پرده نقاشی که بالزاک در داستان «شاهکار گم شده» از آن یاد کرده، یعنی چیزی که تولید شده اما به هیچ کس نشان داده نشده و در دل دیواری مدفون شده، دیگر اثر هنری نیست. فقط آن چه که تو می سازی و به من ارائه می کنی می تواند اثر هنری باشد. هنر در نهایت ارائه چیزی به دیگری است. هدیه ای یا بخششی است. وجود دارد و در کنش ارتباطی معنا می یابد.

مسئله را مثل بودلر شاعر ببینیم و بپرسیم: «آخر من چرا می نویسم؟» شاعر در آستانه مدرنیسم این را می پرسید. در شعری هم می گوید: «خواننده ام، برادرم». این درک از «نوشتن برای دیگری» لحظه مهمی در تاریخ هنر است. دیگر هنر (بنا به سر مشق رمانتیک) بروز احساسات، اندیشه ها، عواطف و هیجان های هنرمند نیست که ضرورتی درونی یا روانی بی توجه به مخاطب موجب آن شده باشد. هنر ایجاد ارتباطی انسانی است، بین هنرمند و مخاطبان. بین تو و من. حتماً راوی بوف کور که می گوید من فقط برای سایه ام می نویسم ناگزیر از ابداع دیگری است. او که از مردم دل کنده و از همه بیزار است باز ناگزیر است برای کسی دیگر بنویسد. برای سایه اش یا هم زارش بدون دیگری یا به قول لاکان بدون «دیگری بزرگ» نه هنری مطرح است و نه نشان دادنی، نه گفتنی و نه آواز خواندنی.

هنرمند با ارائه اثرش به دیگری نکته های مهمی را درباره خودش کشف می کند. این جا موقعیت او همانند وضعیت مخاطب است، زیرا او هم می تواند به چنین مکاشفه ای دست یابد. فلوربر می گفت: «من اما بوواری هستم»، زیرا در موقعیت هستی شناسانه نامتعارف اما بوواری موقعیت وجودی خودش را می یابد. کسی بود که به قول سارتر در ابله خانواده از روی زن بودن داشت و در جریان نگارش رمان این را دانست و آشکار کرد. خود سارتر هم که در مرحله ای از کار فکری اش گفت دیگری دوزخ است این را در نمایشی اعلام کرد که برای دیگران نوشته و اجرامی شد. او در مرحله بعدی و مهم تر کار فکری و سیاسی اش بیش از هر فیلسوفی برای دیگران فعالیت و مبارزه کرد. از سوی دیگر، هنرمند اثرش را برای آیندگان نیز می آفریند. هر چه هم که او دل مشغول زمانه اش باشد و حتا لحظه ای به آینده نیندیشد اثرش چون سندی باقی خواهد ماند و خبر از دورانی خواهد داد، از رنج ها، خوشی ها، داشتن ها، نداشتن ها و بیکارها. وقتی در یاد می گفت: «شعر آینده است» نظر به همین وجه آیندگانی انسان و هنر داشت. اثر هنری شاید بیرون خواست آفریننده اش فقط از آن چه گذشته و آن چه امروز نیست و باید می بود. بل گوهر آن روشنگری است، روشن کردن آن چه باید باشد. آن چه امروز نیست و باید می بود. یادتان هست که ارسطو به چه دلیل شعر را از تاریخ فلسفی تر می دانست؟ نکته آخر این که مخاطب یا دیگری (آن که همواره برای آفریننده اثر دیگری است) با اثر هنری خودش را می شناسد. او گفت و گویی با اثر را آغاز می کند و در جریان آن با خبری می آید. همان که ارسطو «تعرف» نامیده بود. آن چه راه گشای پالایش است و این صافی روح تنها به یاری درکی از خود، موقعیت و لحظه تاریخی ممکن می شود. در این میان به خواننده ای خاص هم توجه کنیم؛ ناقد. آن که احساس می کند میانجی دیگری نخست (هنرمند)، دیگری دوم (اثر هنری) و دیگری سوم (مخاطب) است. آن که به یاری اثر توانایی داوری نظری می یابد، یا می تواند بیاید. این همه در گستره آفرینش هنری، پراکنش اثر هنری، تأثیر گذاری آن (بارآوری ها)، پیشبرد موقعیت فرهنگی، راه گشایی آینده فقط به یاری منطق مکالمه ممکن می شود. شکلی خاص از مکالمه گفت و گوی درونی هنرمند با خویش است. شکلی بارها گسترده تر و عام تر آن گفت و گوی با دیگری است. این جاست که معنای کلام فرانسویس پوئنژ شاعر آشکار می شود: «من می گویم، تو حرف مرا می فهمی، ما هستیم.» □



## زبان‌شناسی که مرد پیش از آن که مرگ سراغش برود

گزارشی از سخنان ژاله آموزگار، محمدرضا باطنی، پیروز سیار و محمد جواد فریدزاده در مراسم یادبود هرمز میلانیان در شهر کتاب

**بزرگمهر علیزاده:** مراسم، برخلاف دیگر نشست‌های شهر کتاب، که روزهای سه‌شنبه هر هفته ساعت چهار عصر برگزار می‌شود، ساعت دو ظهر آغاز شد؛ آن‌هم با حضور جمعیتی زیاد. مراسم جالبی از کار درآمد. مراسمی به یاد هرمز میلانیان؛ استاد زبان‌شناسی که پیش از انقلاب مدیر گروه زبان‌شناسی دانشگاه تهران بود. شش ماه پس از انقلاب به دعوت دانشگاه سوربن به فرانسه رفت و استاد ادبیات و زبان‌شناسی فارسی آن دانشگاه شد. پس از هفده سال دوری به ایران بازگشت و مشغول تألیف و ترجمه و تحقیق شد. تا این‌که بیماری افسردگی به سراغش آمد. دوباره ترک وطن کرد و مقیم پاریس شد. آخرین سفرش، بی‌بازگشت بود. او بیست‌ویکم آبان‌ماه در آسایشگاهی در حومه پاریس درگذشت. و حالا، جمعی از دوستان و همکارانش در شهر کتاب جمع شده بودند تا در رثای او بگویند؛ در فراغش خاطراتشان را باهم مرور کنند، و از غربتی بگویند که میلانیان در سال‌های آخر عمرش تجربه کرد. پیروز سیار، ژاله آموزگار، محمدرضا باطنی، ایرج پاریسی نژاد و جواد فریدزاده در لحظه‌هایی بغض کردند، و بعضی بغض‌شان شکست.



نمی‌رسید. به اتاقش نیز: کتاب‌هایش تلنبار روی هم بودند. اما ذهن منظم و تیزی داشت. صداقت داشت. بزرگ‌بین نبود. کسبه‌های محله یوسفاآباد به میخ‌له‌شان نمی‌رسید، کسی که این‌گونه با آن‌ها مصمیمی است، یک استاد طراز اول زبان‌شناسی ایران است. باتوق‌هایش مکان‌های کلاس بالان بود. جاهای متوسطی می‌رفت. رفتاری درویش‌مآبانه داشت. فروتن بود. و آن‌چه که مولانا به آن کم‌زنی می‌گوید. کم‌زنی بود.

ژاله آموزگار دوست و همکار قدیمی هرمز میلانیان است. با او به همراه ابوالحسن نجفی و علی‌اشرف صادقی در دهه چهل، در پاریس، از شاگردان آندره مار تینه زبان‌شناس برجسته فرانسوی بود. او با گام‌های آهسته، در جایگاه سخنران نشست و متنی را که از قبل نوشته بود، خواند. از مردی گفت که مرد پیش از آن که مرگ سراغش برود؛ در تنهایی، در غربت. «به یاد می‌آورم صدای قدم‌های تند میلانیان را که غالباً دیر می‌رسید. به قول خودش برای این‌که شب‌ها را تا دیروقت کتاب خوانده و بیدار مانده بود. دیر می‌رسید اما پر بار می‌رسید. با شتاب وارد کلاس می‌شد و زود و راحت آن را ترک نمی‌کرد و آن قدر مطالب تازه داشت که بلافاصله محیطی گرم و قابل استفاده ایجاد کند. دانشجویانش دوستش داشتند، از او بهره می‌بردند و بیش‌ترشان اکنون استادان برجسته زبان‌شناسی هستند.» ژاله آموزگار تمهید جالبی برای نوشته خودش در مدح میلانیان استفاده کرده بود؛ استفاده از اول شخص، او از زبان میلانیان زمانی که در پاریس اقامت داشته، گفت: «از محیط دانشگاه به کنار افتادم و زندگی وادارم کرد که از قالب هرمز میلانیان واقعی فاصله بگیرم. سعی کردم در آن جاری‌شده‌بودم. اما ریشه‌ام در آن شرایط در آن جا پانگرفت.



من شاخه گیاهی سودمند بودم که جای واقعی‌ام در ایران بود و از آن جادو غربت واقعی بدون آن که خود بدانم، دامن گیرم شد.» حالا آموزگار داشت برای رفیقش می‌گریست. باصدایی لرزان چنین به گفته‌هایش پایان داد: «در آن دوران سخت بیماری‌ام که هر از گاهی برخی از دوستانم این فرصت را داشتند که مرا ببینند، هنوز ذهنم جرقه می‌زد، به لغت‌هایم پرداختم. یادم بود که چه اصطلاحاتی را ساخته‌ام آن‌ها را پیش می‌کشیدم و ناخودآگاه حس رضایتی مرا فرامی‌گرفت. من آخرین سفرم را کردم. می‌دانم که عزیز شما هستیم. می‌دانم که غم مرا دارد. می‌دانم که از غربتانه مردنم دلگیرید، ولی به لحظات خوشی که با من داشتید، فکر کنید. من آسوده شدم.»



محمدرضا باطنی نشست. ایستاده حرف زد. او گفت نمی‌خواهد درباره جایگاه علمی میلانیان حرف بزند. او گفت می‌خواهد از میلانیان خاطره بگوید: «شخصیت میلانیان به‌ظاهر چنین بود: آدمی آسان‌گیر و کم‌کار که به وقت اهمیت نمی‌دهد و همیشه از برنامه‌اش عقب است. این ویژگی‌ها این تصور را برای بسیاری به وجود آورده بود که هر مز آدم جدی‌ای نیست. ولی من صحنه‌ای از میلانیان را شاهد بودم که به من آموخت که اگر شرایط ایجاد کند هر مز فردی است به سختی سنگ‌خارا.» باطنی خاطرهای را به یاد آورد مربوط به روزهای اوج انقلاب. درگیری‌هایی که به داخل دانشگاه هم کشیده می‌شد. «هرمز مدیر گروه زبان‌شناسی شده بود. یک روز پلیس به دانشگاه حمله کرد. بی‌شرمانه دانشجویان را کتک می‌زدند. دانشجویان به داخل ساختمان دانشکده ادبیات فرار کردند. مأموران نیز دنبال‌شان. دپارتمان زبان‌شناسی طبقه سوم بود. دانشجویان طبقات بالا آمدند. در دپارتمان زبان‌شناسی باز بود. گروهی از دانشجویان به داخل ریختند. افسران گارد به دنبال آن‌ها قصد ورود به اتاق را داشتند.» در این‌جا باطنی، میکروفون را روی میز گذاشت و به نوعی خاطره خود را بازسازی کرد. او گفت: «میلانیان با آن قد بلند ایستاد زیر چارچوب در. دستش را به در و پایش را پشت در گذاشت. داد‌زد این جادپار تمان است. این‌جانی می‌توانید وارد شوید. افسر گارد دست هرمز را پس زد. هرمز دوباره دستش را پشت در گذاشت. بلندتر فریاد زد نمی‌توانید این‌جا وارد شوید. آن چنان این را محکم گفت که افسر گارد میخ‌کوب شد. هرمز تا مطمئن نشد که تا آخرین سرباز از دانشکده بیرون رفتند، دانشجویان را از دپارتمان بیرون نفرستاد.» باطنی به وطن پرستی میلانیان نیز اشاره کرد؛ عشق او به ایران. عشقی که به گفته باطنی طبیعی بود: «چرا که او فرزند ناخدا حسن میلانیان بود. ناخدایی که زمان تهاجم متفقین، در سال ۱۹۲۰، در حمله انگلیس‌ها زخمی شد و تعصبی که داشت مانع از انتقالش به بیمارستان انگلیسی‌ها شد.»



محمد جواد فریدزاده آخرین کسی بود که از هرمز میلانیان یاد کرد. او گفت اگر چه اقبال آشنایی بلندمدت با میلانیان را نداشته اما برای همدلی با کسی دوستی، الزام‌ناپذیر است کسی عمری زیست. فریدزاده از دو نوع افسردگی حرف زد. یکی افسردگی به معنایی که روان‌شناسان بیان می‌کنند، که میان انسان‌ها مری مشترک است، و نوع دوم که نوعی دلمردگی است. به باور فریدزاده، این همان افسردگی است که میلانیان درگیرش بوده: «این ملالت ناشی از زندگی متفکرانه در جهان پیری‌بنیاد است. بی‌بنیادی جهان، هملتی است که متفکران به آن پرداخته‌اند و جهان فقط برای کسی که ایمان دارد، بنیاد دارد. اگر این بی‌بنیادی را در ساحت فلسفه و تامل‌های نهایی آن در فکر خود ببینیم، خواهیم دید، افسردگی میلانیان برای کسانی که او را می‌شناختند، یک امر خرد و معمولی نیست.»



پیروز سیار در ابتدای سخنانش به مکالمه تلفنی‌اش با لادن دختر هرمز میلانیان اشاره کرد. پیروز سیار از این گفت که هرمز میلانیان را در بیست‌ویکم آبان از دست نداده‌ایم، بلکه جامعه دانشگاهی و فرهنگی ایران یازده سال پیش او را از دست داده. توضیح داد که رسانه‌ها در درج خبر فوت میلانیان اشتباهی کرده‌اند که باید آن را تصحیح کرد: «در مطبوعات ایران، از ابتلای میلانیان به آلزایمر گفته شده. اما آن چه دخترش تأکید کرد این است که بیماری پدرش افسردگی شدید بوده و سرانجام پس از چند ماه به اثر ایست قلبی در گذشته است.» سیار، میلانیان را با حوصله‌ترین شنونده‌ای خواند که تاکنون دیده است: «در ابتدای کار روی کتاب مقدس، بسیاری از بخش‌های آن را برای او می‌خواندم. هیچ‌گاه خسته نمی‌شد و نکاتی مؤثر مطرح می‌کرد.» سیار با صدایی محزون از روزهایی گفت که میلانیان در آسایشگاهی مجهز در حومه پاریس بستری بود: «به غم افسردگی شدید، هر مز، همچنان ذهنی هوشیار داشت. اما چطور یک آدمی، آن‌هم چنان انسانی، چند سال در آن مرکز زندگی کرده؟ برای من این غیر قابل تصور است. اگر من بودم، نمی‌توانستم دو روز هم آن مرکز را تحمل بکنم.» سیار با جمله‌های کوتاه خصوصیات شخصی و اجتماعی میلانیان را بیان کرد: «هرمز از توانایی فوق‌العاده ذهنی برخوردار بود. او اندوخته‌هایش را در ازای تلاش بسیار کمی به دست آورده بود. هرمز اهل دود چراغ خوردن نبود. اما وسعت اطلاعاتش فوق‌العاده بود. با این‌که استاد طراز اول دانشگاه بود، اما طبیعی چون یک آرتیست و هنرمند داشت. شب تا صبح کار می‌کرد. بعد تظاهر می‌خوابید. در زندگی‌اش نظم زیادی نداشت. چندان به سرووضع‌اش

## تاریخ نگار کارگران

به آبراهامیان به دلیل وارد کردن مفاهیم عاملیت فرودستان

به تاریخ نگاری ایران مدیونیم

تورج اتابکی



پژوهشگر ارشد در مؤسسه تاریخ اجتماعی آمستردام

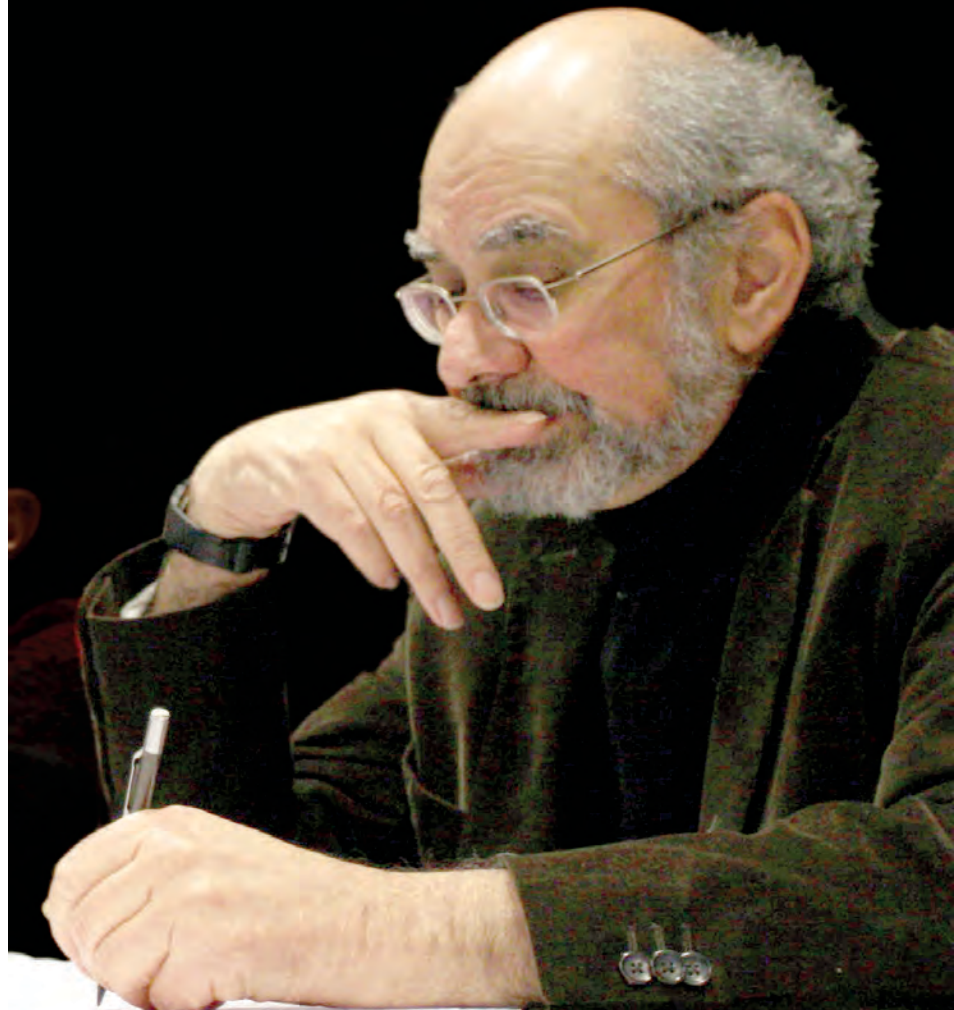
خوشحالم که تلاش من نتیجه داد و نشست جنین برای پرواند آبراهامیان، پژوهشگر و مورخ برجسته ایران معاصر که افتخار آن را دارم، تا از او به عنوان استاد راهنمایی دوره دکتری بسیار بیاموزم، برگزار شد. از دوستانی که دعوت من برای شرکت در این نشست پذیرفتند، به دل سپاس گزارم. همه ما که دل سپرده تاریخ اجتماعی ایرانیم، به پرواند آبراهامیان به خاطر وارد کردن مفاهیم عاملیت فرودستان و کارگران به تاریخ نگاری ایران، مدیونیم. به یاد دارم نخستین اثری که از پرواند مطالعه کردم، مقاله‌ای بود با عنوان «شکل گیری پرولتاریا در ایران معاصر ۱۹۴۱-۱۹۵۳» که او آن را به سال ۱۳۵۷ در مرکز مطالعات اقتصادی فرنان برودل ارائه داده بود. او در این اثر آورده بود که طبقه اجتماعی صرفاً یک موضوع آماری نیست که بتوان آن را با هیاهویی انتزاعی توضیح داد و فقط زمانی ارزش واقعی پیدا می کند که ناظر بیرونی بتواند فعالیت و جنبش این نیرو را مشاهده کند. او توضیح می داد که در قرن بیستم در دو بازه زمانی، لایه روبین سیاسی در ایران شکسته شد و ساختار اجتماعی زیرین نمایان شد. بار اول بین انقلاب مشروطه و شکل گیری نظامی که برخاسته از کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ بود و به تحکیم حکومت رضاشاه منتهی شد؛ و بار دوم از پی شهریور ۱۳۲۰ که با ورود نیروهای متفق دورانی نو آغاز شد و با کودتای مرداد ۱۳۳۲ پایان گرفت. به داوری آبراهامیان این دو دوره برای پژوهشگران علوم اجتماعی دو دوره بسیار بارز و اندومی توان در آن هاسیاست های اجتماعی و طبقاتی را رصد کرد؛ طبقاتی که در فرایندی محتوم، «در خود» و «برای خود» زاده شده اند. در تاریخ نگاری کارگری در ایران — که متأسفانه نخله ای ضعیف در تاریخ نگاری ایران است — تفسیر معمول از نحوه شکل گیری طبقه کارگر و باز نمود آن معمولاً متأثر از نگرش مارکسیستی و غایت گرایانه بوده است. پرواند هر چند با رویکرد نومارکسیستی و تامپسونی اش کار متفاوتی انجام می دهد، اما همچنان برداشت ساختار گرایانه از شکل گیری طبقه کارگر در کار او مستتر است. به داوری من، اما شکل گیری طبقه کارگر — نه تنها طبقه کارگر بلکه همه طبقات اجتماعی — هم نتیجه فرایندی مادی است و هم محصول فرایندی گفتمانی. شکل گیری طبقه کارگر را به مثابه پدیده ای سوپزکتیو نه تنها می توان رهاورد شرکت در فرایند توسعه سرمایه داری در نظر گرفت، بلکه همزمان می توان به آن به عنوان محصولی از یک گفتمان خاص نگریست؛ چرا که در فرایند زایش طبقه کارگر، کارگران به هویت زبانی نو دست می یابند که می توانند بر بنیاد آن به قوام بخشیدن به هویت طبقاتی شان بنشینند. بر این باورم که در مطالعه شکل گیری طبقه کارگر در ایران باید از این اندیشه که طبقه کارگر صرفاً زاده توسعه اقتصادی سرمایه داری است، فراتر رفت. با پدیدار شدن نظم جدید کار، کارگران به درک تازه ای از هویت فردی و جمعی خود می رسند. در این فرایند دیگر نمی توان به انتظار نشانه هایی از عبور طبقه «در خود» به طبقه «برای خود» نشست. به داوری من، در مطالعه زایش طبقاتی باید به دو شناسه «باز نمود» و «باز شناخت» که جد پرداخت آن گاه که کارگران پیش از آن که حتی به عرصه مبارزه طبقاتی وارد شوند به هویت خویش واقفانند و دیگران بیرون طبقه نیز آنان را با چنین هویتی می شناسند. پرسش من از پرواند این است که با گذشت ۳۵ سال از نگارش این اثر بدیع، نظرش درباره «باز نمود» و «باز شناخت»، به مثابه عواملی تعیین کننده در شکل گیری هویت طبقاتی چیست و آیا همچنان تنها به مفاهیمی چون طبقه «در خود» و طبقه «برای خود» پایبند است؟

# تاریخ به روایت پرواند

گزارشی از یک مراسم در تجلیل از پرواند آبراهامیان

شیدا قماشچی

اندیشه پویا: کتاب آخرش درباره کودتای بیست و هشتم مرداد را سه مترجم مختلف به زبان فارسی ترجمه کرده اند. و همین نشان می دهد که او تاریخ نگار خوش اقبالی بوده است. بیش از همه او را به کتاب ایران بین دو انقلاب می شناسیم؛ کتابی که در اوایل دهه شصت به زبان انگلیسی منتشر شد و در سال های بعد دو ناشر ایرانی، دو ترجمه فارسی از آن را در ایران منتشر کردند. پرواند آبراهامیان، تاریخ نگار ارمنی ایرانی، متولد ۱۳۱۹ است. در ده سالگی به بریتانیا مهاجرت کرده و اکنون به سختی می تواند فارسی صحبت کند. او کارشناسی ارشد خود را از دانشگاه آکسفورد دریافت کرده و پس از مهاجرت به امریکا دکترای خود را از دانشگاه کلمبیا گرفته است. سابقه تدریس در دانشگاه های پرینستون و آکسفورد را دارد اما اکنون در کالج باروک دانشگاه شهر نیویورک (CUNY) به تدریس تاریخ جهان و خاورمیانه مشغول است. چندی پیش نشست در بزرگداشت این تاریخ نگار برگزار شد. تاریخ نگاران مختلفی درباره او و جایگاهش صحبت کردند. ولنتاین مقدم، محمد توکلی طرقي، کاوه احسانی، افشین متین عسگری، مهرداد بروجردي، آزاده کیان، مازبار بهروز و تورج اتابکی، در نهایت هم پرواند آبراهامیان که کم تر حاضر به گفت و گو و صحبت درباره خود و کارهایش بوده است، در سخنانی به پرسش های دیگر سخنرانان پاسخ داد و تصویری از رویکردهای خود در تاریخ نگاری ارائه داد. آن چه می خوانید گزیده ای است از سخنانی که در این نشست به زبان انگلیسی ارائه شد.



## ایران بین دو انقلاب «سحر می کند»

آثار آبراهامیان مکتب فکری نویی در ایران شناسی است



مهرداد بروجردی

استاد علوم سیاسی در دانشگاه سیپراکوز

سویک سال پیش با آثار پروانده آبراهامیان آشنا شدم. آن زمان دانشجوی کارشناسی دانشگاه بوستون بودم و استادان کتاب ایران بین دو انقلاب را منبع درس «سیاست در خاورمیانه» معرفی کرد. اغراق نیست اگر بگویم که مسحور این کتاب شدم و تا به امروز به طور مرتب به آن رجوع می‌کنم و تنها کتابی است در کتابخانه‌ام که ورق‌هایش از فرط مطالعه از هم جدا شده‌اند. این کتاب از جنبه‌های مختلفی مهم است. نخست آن که دقت تحلیلی به کار گرفته شده در نگارش کتاب فوق‌العاده است. اما نکات جزئی دیگری نیز در این کتاب مرا شگفتی خود کردند. جدول‌های آماری ارائه‌شده از شبکه کودتای ۱۳۳۲ یا تیپ‌شناسی اعضای فداییان خلق در ذهن حک شده‌اند. این جدول‌ها بر من تأثیری ماندگار داشتند زیرا به عنوان یک دانشجوی جوان دوره کارشناسی به اهمیت کار تجربی پی بردم و آموختم که اطلاعات مربوط به زندگی نامه‌ها را جدی بگیرم. اما نکته‌ای دیگر، ما گروهی دانشجویی چپ‌گرا بودیم و در جست‌وجوی کتابی به منظور یافتن معنایی برای انقلابی که چند سال پیش از آن رخ داده بود. زمانی که به ایران بین دو انقلاب پروانده آبراهامیان برخوردیم این جست‌وجو برای من به پایان رسید؛ چرا که این کتاب از باقی منابعی که مطالعه کرده بودم متفاوت بود. تمایز کار او از باقی متون تاریخی روشنفکری بارز بود. پروانده محیط رافرموش نمی‌کرد تا فقط بر فردیت اشخاص تمرکز کند. شخصیت‌ها، روشنفکران و اندیشمندان در زمینه گسترده‌تری یعنی در متن وقایع اجتماعی قرار داده می‌شدند؛ این همان تاریخ اجتماعی بود. وقت کافی ندارم تا نمونه‌های مشابهی از تاریخ‌نگاری اجتماعی از دوره قاجار و پهلوی را فهرست کنم. فقط اشاره می‌کنم به نام‌هایی چون ملک‌خان، تالبوت، کرمانی، پژوهشگران در تاریخ اجتماعی، که آثارشان از آثار افرادی چون فریدون آدمیت زمین تا آسمان متفاوت است. آبراهامیان زمانی که درباره‌ی دوران پهلوی بحث می‌کند و به اسامی افرادی چون تقی‌رانی، کسروی، خلیل‌ملکی، آل‌احمد، شریعتی و بسیاری دیگر هم می‌رسد این اشخاص را با مهارت در زمینه تاریخی و اجتماعی دوره‌شان بررسی می‌کند. در میان آثار آبراهامیان اگر بخواهم از مقاله محبوبم یاد کنم، ارادت من به مقاله‌ای از اوست با مضمون وحدت ملی راجع به کسروی. این مقاله به خوبی گفتمان کسروی را در ارتباط با وقایع پیرامونی عصر خودش — یعنی دوران پس از انقلاب مشروطه تا دوره رضاشاه — و مسائل مطرح در همسایگی ایران یعنی ترکیه و نیاز به وحدت ملی را در کشور ترسیم می‌کند. اگر بخواهم فقط یک مقاله در مورد روش نگارش بیوگرافی اندیشمندان ایرانی به دانشجویانم پیشنهاد دهم، بی‌شک این مقاله آبراهامیان خواهد بود. آثار آبراهامیان فقط به بررسی شخصیت‌ها ختم نمی‌شوند؛ اگر به مطالعه در زمینه ۵۳ نفر و حزب توده، یا به مسائل مربوط به مجاهدین خلق علاقه دارید باید به آثار آبراهامیان مراجعه کنید. کتاب او درباره‌ی مجاهدین از چنان نقد مستحکمی برخوردار بود که آن زمان جوابی صادر و کتاب مفصلی در پاسخ به این انتقادات منتشر کرد. مجموعه

بسیار مهم آثار پروانده آبراهامیان یک مکتب فکری نوین در زمینه تاریخ ایران شناسی است که نمی‌توان اهمیت آن را نادیده گرفت. به بیان دیگر هر کسی که بخواهد در زمینه تاریخ ایران فعالیت کند باید ذهن خود را با رویکرد آبراهامیان درگیر کند. می‌خواهم از او برای یک عمر فعالیت شمربخش تشکر کنم.

## جای خالی زنان

وقتی زنان طبقات مختلف جامعه نادیده گرفته می‌شوند

## ولتاین مقدم

استاد جامعه‌شناسی در دانشگاه نورث استرن

ایران بین دو انقلاب تأثیری اساسی بر من و بسیاری دیگر داشته است. تسلط نویسنده بر تاریخ ایران واضح است و در عین حال نحوه نگارش‌اش نیز نوین و متفاوت؛ چیزی همانند کتاب تاریخ مردم آمریکا نوشته‌ی هاوارد زین — البته که بر خورد احساساتی در کتاب آبراهامیان کم‌تر است. زمانی که در سال ۲۰۱۱ مقاله‌ای راجع به هژمونی انقلاب و چشم‌انداز دموکراتیزاسیون پس از بهار عربی می‌نوشتیم، بارها به این کتاب مراجعه کردم. این کتاب بار دیگر این پرسش را در ذهن من پررنگ کرد که ایران به عنوان کشور حاشیه‌ای چگونه در دوره هژمونی بریتانیا به جهان اقتصاد سرمایه‌داری پیوست. همچنین آبراهامیان در بررسی نسبت سیاست و نفت به خوبی نشان می‌دهد که حمایت آمریکا، که قدرت هژمونیک جدیدی پیدا کرده بود، از دیکتاتوری شاه، روند ایجاد دموکراسی در ایران را متوقف کرد. آبراهامیان نشان می‌دهد که آمریکا به رغم ادعای بی‌طرفی در مذاکرات بریتانیا و ایران، در پی مقاصد امپریالیستی‌اش بوده است. او تلاش کرده تا ثابت کند کشورهای غربی بحران آذربایجان را پدید آوردند تا به نفت ایران دسترسی بیابند. آبراهامیان نیروها و عوامل مهم داخلی و خارجی که تاریخ ایران و از آن جمله سیاست نفت را شکل داده‌اند برمی‌شمرد؛ او اگر چه همانند برخی از ما نگرشی انتقادی نسبت به نقش آمریکا و بریتانیا دارداما نسبت به نقش اتحاد جماهیر شوروی موضعی مبهم اتخاذ می‌کند. به نظر می‌رسد که او مبارزات ایدئولوژیک شوروی و آمریکا را قربانی یک بحث اقتصادی می‌کند. همان‌گونه که آلتوسر می‌گوید بحران‌ها «تعیین‌چندبُعدی» دارند و نباید اهمیت نیروهای ایدئولوژیک را نادیده گرفت. بر همین اساس باید گفت که باز بگران داخلی باز پیچیده دست دیگران نیستند بلکه تصمیمات استراتژیکی اتخاذ می‌کنند که با منافع‌شان سازگاری داشته باشد. در بحران ملی شدن صنعت نفت و بحران آذربایجان، منافع اقتصادی و گرایش‌های ایدئولوژیک نیز عواملی تأثیرگذار بودند. من زمانی حزب توده و فرقه دموکرات را تحسین می‌کردم بیش‌تر به خاطر آن که پدرم طرفدار خودمختاری آذربایجان بود. شاید بگویم من از لحاظ ذهنی آمادگی آن را داشتم تا تحلیل‌های آبراهامیان را با در نظر گرفتن شواهدی که ارائه می‌دهد به راحتی بپذیرم. اما پدرم بعدها پس از خواندن کتاب ما و بیگانگان احمد جهانشاهلو بسیار ناامید شد و به نوعی حزب توده، اتحاد جماهیر شوروی و فرقه دموکرات را محکوم کرد و تنها نسبت به پیشه‌وری لطف داشت. از این نکته که بگذریم، به عنوان کسی که در سنت‌های سوسیالیستی پرورش یافته، تحت تأثیر تحلیل‌های طبقاتی آبراهامیان قرار می‌گیرم. تحلیل‌هایی که دقیق، ظریف و در عین حال غنی هستند. مباحث او در رابطه با روشنفکران، طبقه متوسط و طبقه

کارگری مدرن در زمان نگارش این کتاب بی‌سابقه بود. این کتاب از لحاظ تاریخ سیاسی فوق‌العاده است اگر چه از لحاظ تاریخ اجتماعی، اطلاعات مربوط به زنان طبقات مختلف را نادیده گرفته است.

## راوی تنوع جمعیت

تعهد به متدولوژی آبراهامیان را شاخص کرده است



محمد توکلی طریقی

استاد تاریخ در دانشگاه تورنتو

از زمان تحصیل در دانشگاه شیکاگو پروفیسور آبراهامیان همواره منبع الهام من بوده است و از کتاب ایران بین دو انقلاب او برای نگارش پایان‌نامه‌ام با موضوع «مقایسه انقلاب مشروطه ۱۹۰۵-۱۹۰۹ و انقلاب اسلامی ایران» بسیار بهره برده‌ام. چنان که می‌توان بگویم بیش‌تر روش‌هایی که در تاریخ‌نگاری و نظریه پردازی به کار گرفته‌ام در دیالوگی با این اثر فوق‌العاده و غنی بوده است. تفاوت میان روش کار آبراهامیان با دیگر پژوهشگران حوزه مطالعات ایران‌شناسی، از ابتدا توجه من را به خود جلب کرد. آن‌چه که آثار او را شاخص و متمایز می‌کند، تعهد او نسبت به تاریخ‌نگاری متدولوژیک است. او اسناد بسیاری را از منابع متنوع مطالعه می‌کند و میان این منابع متفاوت، دیالوگی متفاوت برقرار می‌کند. فصل مربوط به دهه بیست در کتاب ایران بین دو انقلاب نمونه خوبی از دیالوگ میان منابع متنوع است. البته که منابع و مآخذی که او به آن‌ها رجوع می‌کند نیز در نوع خود بی‌نظیرند. نکته شاخص دیگر در کار آبراهامیان این است که او تاریخ‌نگاری می‌کند ولی این تاریخ‌نگاری را در دیالوگی با دیگر تاریخ‌نگاران برجسته معاصرش شکل می‌دهد. مقالات مهمی به قلم او منتشر شده‌اند. مقاله‌ای که هر روز بیش از پیش به آن علاقه‌مند می‌شوم مطلبی است که در سال ۱۹۶۸ در مجله معتبر گذشته و امروز (Past & Present) به چاپ رسید و به موضوع نقش مردم در انقلاب مشروطه می‌پردازد. وباز هم نکته جالب این است که بر خلاف سنت تاریخ‌نگاری شرق شناسانه که الگوهای متفاوت را می‌گیرد و آن الگوها را بر مطالعه ایران تحمیل می‌کند، آبراهامیان تنوع جمعیت در این انقلاب را به تصویر می‌کشد و بر مشخصه‌های این تنوع تأکید می‌کند. او در بررسی انقلاب مشروطه ایران به گروه‌های مختلف تأثیرگذار بر جریان مشروطه همچون بازرگانان که در این انقلاب شرکت داشتند و رابطه میان بازار و روحانیون و سپس نقش مردم در تصمیمات سیاسی اشاره می‌کند. او می‌نویسد زمانی که به تغییر نیاز است «جمعیت» وارد عمل می‌شوند. در برابر نظریه‌هایی که «جمعیت» را غیر عقلانی معرفی می‌کنند، آبراهامیان جمعیت ایران را جمعیتی عقلانی و حسابگر توصیف می‌کند؛ جمعیتی که در لحظات مهم و حیاتی برای دستیابی به دموکراسی حاضر می‌شوند. آبراهامیان به دنبال این مقاله، مقاله‌ای در باب نقش جمعیت در انقلاب اسلامی ۵۷ نگاشت که می‌توان گفت یکی از بهترین و موجزترین آثاری است که درباره انقلاب ایران نوشته شده است. او به خوبی نشان می‌دهد که انقلاب چگونه از گروهی که او آن‌ها را نوجوانان و جوانان می‌نامد به حضور اکثریت جمعیت مردم بدل می‌شود و این که چگونه ایدئولوژی و سیاست این جمعیت تغییر پیدا می‌کند و در آخر به انقلاب اسلامی می‌انجامد. پروانده آبراهامیان نه تنها نگارنده کتاب‌های مفصل

من به نوعی فاصله‌ام را از آن نگاه حفظ کرده و تلاش کرده‌ام از زاویه دیگری به موضوع بنگرم. درست پس از پایان جنگ ایران و عراق به خوزستان رفتم تا در مورد دهقانان و نقش آن‌ها در انقلاب و جنگ تحقیقاتی میدانی انجام دهم. پس از بازگشتم کاملاً با آبراهامیان و کاظمی در توضیح نقش دهقانان در سیاست ایران مدرن، مخالف بودم و در این باره بسیار نوشته‌ام. اما مسئله مهم این است که ما برای مخالفت کردن هم به یک چارچوب احتیاج داریم. چارچوبی منطقی لازم است که به ما اجازه دهد از یک نگاه فاصله بگیریم و نگوییم دهقانان عامل فعالی در روند سیاسی ایران نبوده‌اند. برای این منظور به مباحثی منطقی و قسوی نیاز دارید تا بتوانید نظری مخالف را ابراز کنید و وارد دیالوگ شوید و در نهایت اثبات کنید که روش‌های متفاوتی برای نگرستن به موضوع وجود دارد.

### در مکتب آبراهامیان

برداشت انقلابی از تاریخ ایران نقطه قوت مطالعات پروانده



افشین متین عسگری  
استاد تاریخ دانشگاه کالیفرنیا

بروانده آبراهامیان برای مدتی انجمن بین‌المللی مطالعات ایران‌شناسی را ترک کرده بود. اکنون دوباره به جمع ما پیوسته و این نشست به نوعی خوشامدگویی مجدد به آبراهامیان است. در این نشست سه نفر از رؤسای انجمن حضور دارند: رئیس پیشین، رئیس حال و رئیس آینده. جالب آن که این سه نفر هر سه در دوره‌ای به مکتب آبراهامیان در تاریخ ایران مدرن تعلق داشته و شاید بتوان گفت شاگردی او را کرده‌اند. همکاران راجع به کتاب ایران بین دو انقلاب صحبت کردند؛ من هم اضافه کنم که این کتاب یک اثر برجسته و شاخص بود به خصوص برای ما. نخستین کتاب مرجعی بود که برداشت انقلابی از تاریخ ایران و جریان چپ را در مرکز مطالعاتش قرار داده بود و برای ما که می‌خواستیم بدانیم چه عواملی موجب وقوع انقلاب شدند، حکم کتابی مقدس را داشت. آبراهامیان بعداً با کتاب اسلام رادیکال: مجاهدین ایرانی به موضوعی بازگشت که در کتاب ایران بین دو انقلاب به آن نپرداخته بود. این کتاب راجع به سازمان مجاهدین خلق، تنها پژوهش آکادمیک از جنبش‌های چریکی ایران بود تا زمانی که پیمان وهاب‌زاده پژوهش‌اش درباره جنبش چریکی را منتشر کرد. من این شانس را داشتم که دست‌نویس‌های اولیه این کتاب را که آبراهامیان برای یکی از استادان به یوسی. ال. ای فرستاد بخوانم. در آن زمان دانشجوی کارشناسی بودم. این دست‌نویس‌ها را استاد به من می‌داد تا آن‌ها را مطالعه کنم. مطالعه کردم و شگفته کتاب شدم. اما یک پرسش از آبراهامیان داشتم که هنوز بی‌پاسخ مانده است. آبراهامیان سیر تاریخی سازه‌مانی را بررسی می‌کند که در ابتدا سازه‌مانی انقلابی و سوسیالیستی بود و ادعا داشت که مفاهیمی را از مارکسیسم قرض گرفته و در منابع مذهب شیعه بازخوانی کرده اما در نهایت به یک فرقه سیاسی بدل شد و در حمله به ایران ابزار دست صدام حسین گشت. این تحول عظیم در طول بیست سال اتفاق افتاد. پرسش این است که چگونه می‌توان از چنین آغازی به چنین فرجام ترازیک و مضحکی رسید؟

نفت. بی‌شک بریتانیایی‌ها توانستند دولت جدید امریکا را متقاعد کنند تا از این نقشه حمایت کند و به این منظور با دولت آیزنهاور حتی پیش از دستیابی‌اش به قدرت تماس گرفتند. با این حال آیا امکان ندارد که طرفین هم‌زمان به این نتیجه رسیده باشند که باید این فرد را سرنگون کنند ولی با دلایلی مختلف؟

اما موضوع دوم، حزب توده. در مطالعاتی که بروانده در موضوع حزب توده انجام داده نیز نه تنها پایگاه‌های اجتماعی این حزب بلکه گرایش‌های متفاوت سیاسی داخل حزب بررسی شده‌اند. آبراهامیان افرادی همچون اسحاقی را معرفی کرد که شاید ما از وجود آن‌ها آگاهی نداشتیم و نام‌شان از یادها رفته بود. این احیاسازی برای درک تاریخ مفید است. اما در موضوع نقش حزب توده در کودتای بیست‌وهشتم مرداد، همچنان ابهاماتی باقی است. حزب توده به رغم تمام ادعاها و سروصداهاش در حقیقت هیچ کاری انجام نداد و فقط صبر کرد تا ببیند و مصدق را ساقط کنند. بروانده درباره چرایی این امر بحث می‌کند و برخی اشاراتش بسیار قانع‌کننده‌اند. او می‌گوید که اگر توده‌ای‌ها از شبکه نظامی‌شان استفاده می‌کردند باید به تاک‌ها هم دسترسی پیدا می‌کردند تا بتوانند با عاملین کودتا روبه‌رو شوند؛ ولی شبکه حزب توده در ارتش به تاک‌ها دسترسی نداشتند و کودتا توسط تاک‌ها و پس از تخریب ساختمان‌ها صورت گرفت. این یک مسئله مهم و جالب است اما به نظر من حزب توده به تسلیحات دسترسی داشت اما منفعل باقی ماند. نظر من این است که حزب توده فلج شده بود زیرا جناح‌های مختلف حزب نتوانستند به یک نتیجه مشترک برسند. دوست دارم نظر آبراهامیان را بدانم که چرا حزب توده هیچ کاری در آن روز نکرد؟ چرا از همه امکاناتش استفاده نکرد؟ می‌توانست از امکاناتش استفاده کند و شکست بخورد، ولی هیچ کاری نکرد و منتظر ماند تا نیروهای امنیتی به سراغش بیایند.

### بروانده و نقش دهقانان

آبراهامیان انقلاب ایران را از منظری بدیع بررسی می‌کند



کاوه احسانی  
استاد یار مطالعات بین‌الملل در دانشگاه دیال

مطالعه آثار آبراهامیان را در پایان دهه پنجاه آغاز کردم. آبراهامیان فقط بهترین تاریخ‌پژوه در حوزه قرن بیستم ایران نیست بلکه یک روشنفکر مردمی نیز به شمار می‌رود. او به رخدادهای معاصر ایران نیز می‌پردازد. مقالاتش در زمینه انقلاب ایران در مجله مرپ در نوع خود بی‌بدیل بوده و دیدگاه نوینی از انقلاب ایران ارائه می‌دهند. در آن زمان حجم عظیمی از مقالات در این زمینه منتشر می‌شدند و بسیاری از گفتارهای پیرامون انقلاب ایران در چارچوب شیعه‌گرایی، اسلام‌گرایی و تقابل میان نسخه‌های بسیار انتزاعی از مدرنیسم و نسخه‌های انتزاعی و بی‌روح از سنت‌گرایی، محدود باقی می‌مانند. اما آن مجموعه مقالات روشنگرانه آبراهامیان، انقلاب ایران را از منظری بدیع بررسی می‌کرد. مقاله کلاسیک او «دهقانان غیرانقلابی در ایران مدرن»، با همکاری فرهاد کاظمی، به جنبش‌های مهم سیاسی در ایران همچون جنبش جنگل، آذربایجان و ملی شدن نفت و عدم حضور دهقانان به عنوان عنصر اجتماعی می‌پردازد. این مقاله تأثیر به‌سزایی بر من گذاشت؛ اگر چه

و با رزنی است بلکه مقالات متعدد و بسیار مهمی نیز نوشته است و در آن‌ها دیدگاه‌ها، نقطه‌نظرها و تحلیل‌های متفاوتی را مطرح کرده و میان این دیدگاه‌ها و تحلیل‌های متفاوت دیالوگی برقرار کرده و در نهایت گزارشی تاریخی به ما ارائه داده است. من از همه مقالات و کتاب‌های آبراهامیان در سمینارهایم استفاده می‌کنم و به دانشجویانم نیز پیشنهاد می‌کنم تا از کتاب‌های او به عنوان مرجعی قابل اعتماد بهره ببرند. از این بابت از او ممنونیم.

### بحث شیرین کودتا

آبراهامیان به فهم کودتای ۲۸ مرداد کمک کرده است



مازیار بهروز

استاد یار تاریخ در دانشگاه سانفرانسیسکو

سال ۱۳۵۸ دانشجوی سال اول دانشگاه بودم و چپ‌گرا، که برای نخستین بار با آثار آبراهامیان در مرپ آشنا شدم و پس از آن باقی آثارش را دنبال کردم. مایلم به دو مقاله او بپردازم که در سال‌های ۱۳۵۳ و ۱۳۵۴ به چاپ رسیدند؛ درباره «تفاوت‌های میان فئودالیسم اروپایی و استبداد شرقی» یا همان روش‌های تولید آسیایی. هر دو مقاله از این جهت که به دانشجویان نشان می‌دهند چگونه مسائل فرهنگی، یا مسائل اجتماعی-اقتصادی، شکل نظام‌های سیاسی را رقم می‌زند — و همچنین از این رو که مارکس برای فهمیدن تاریخ اجتماعی مفید است — در کلاس درس بسیار به کار می‌آیند. این دو مقاله بهترین روش در مقایسه رویکردهای متفاوت انگلس و مارکس را پی گرفته است. اما در این جا می‌خواهم به دو موضوع خاص در آثار آبراهامیان اشاره کنم: موضوع کودتا یا همان «بحث شیرین کودتا» و موضوع حزب توده.

بروانده کمک‌های بسیاری در فهم کودتای بیست‌وهشتم مرداد انجام داده است. جنبش بسیار پوچی به راه افتاد تا کودتای ۳۲ را بازخوانی کند و آن را طوری معرفی کند که گویی هرگز اتفاق نیفتاده است. سال پیش در کنفرانسی در منچستر، آبراهامیان به نکاتی کلیدی در این خصوص اشاره کرد؛ همچنان که کتابی هم در این زمینه منتشر ساخت و پیش از این هم البته در ایران بین دو انقلاب به طور جامع به این مسئله پرداخته بود. آبراهامیان راه را برای دیگر محققان در زمینه کودتای ۳۲ (از جمله خود من) هموار کرده است. مسائل بحث‌برانگیزی در موضوع کودتا باقی مانده‌اند و برای همین است که آن را بحث شیرین کودتا می‌نامم. دلیل اصلی کودتا چه بود؟ آیا واقعا نفت دلیل آن بود یا کودتا صرفاً توافقی بود که بر زمینه جنگ سرد پدید آمد؟ در هر دو طرف این بحث استدلال‌های محکمی وجود دارد. مارک گاز پوروسکی تحقیقات بسیاری با استفاده از آرشیو سازمان اطلاعاتی امریکا انجام داده و نقطه‌نظرهای متفاوتی نسبت به آبراهامیان در این زمینه دارد. آیا این توافقی بود که امریکا در جریان جنگ سرد آن را پذیرفت تا ایران به دست شوروی نیفتد و حاصل آن سرنگونی دولت مصدق بود یا واقعا مسئله نفت در میان بود؟ کدامیک از این‌ها دلیل کودتا است؟ پرسش من از آبراهامیان اما این است که آیا امکان ندارد که کودتا از دو جنبه مختلف رخ داده باشد. یعنی برای امریکایی‌ها جنبه ایدئولوژیک جنگ سرد مهم بوده باشد و برای بریتانیایی‌ها مسئله

## تاریخ نگاری مردانه

وقتی نقش زنان در شکل گیری ایران مدرن دیده نمی شود

آزاده کبان

استاد جامعه شناسی در دانشگاه پاریس هفتم

«مقاله «کمونیسیم و اندیشه اشتراکی در ایران» در سال ۱۹۷۰ منتشر شد و نخستین اثری بود که من از آبراهامیان خواندم. در آن زمان بیست سال داشتیم و ساکن پاریس بودم. کم تر از یک سال بعد کتاب ایران بین دو انقلاب منتشر شد و رویکرد تفویضی و متدولوژیک آبراهامیان در این کتاب من را عمیقاً تحت تأثیر قرار داد. در وهله اول، تحلیل تاریخی و سیاسی او از جامعه ایران به عنوان یک جامعه طبقاتی و تأکید او بر ستیزه های طبقاتی و آگاهی بر من اثر گذاشت. او به اهمیت پیوندهای میان طبقات اجتماعی می پرداخت و بحث می کرد که چگونه پیوندهای عمودی قبیله ای، طایفه ای، فرقه ای و منطقه ای کم کم به پیوندهای افقی طبقاتی تبدیل شده اند. از میان طبقات اجتماعی، او بر نقش طبقه متوسط مدرن بر سیاست ایران تأکید می کرد و تحلیل او با آن چه در انقلاب ایران تجربه کردیم همخوان است. آبراهامیان تاریخ را از منظر ستیزه های قومی و تحلیل جنبش ها و طبقات اجتماعی بررسی می کند. از دیگر مشخصه های آثار آبراهامیان بین رشته ای بودن آن هاست. اما آبراهامیان در آثارش، توجه چندانی به سلسله مراتب جنسیتی و موانع موجود بر سر مشارکت زنان و نقش زنان در شکل گیری ایران مدرن و ساختار حکومت نکرده است و در میان بررسی های او درباره تبعیضات قومی و مذهبی، نابرابری حقوق زنان نادیده گرفته شده است. نمی توان گفت که زنان به طور کلی در آثار آبراهامیان غایبند. برای مثال در کتاب تاریخ ایران مدرن که در سال ۲۰۰۸ به چاپ رسید، در میان فهرست ۴۲ نفری شخصیت های کتاب نام دو زن وجود دارد: اشرف خواهر دولوی شاه و شیرین عبادی برنده جایزه نوبل؛ یعنی فقط پنج درصد. نابرابری زنان به نوعی در هیئت اصلی کتاب او حضور ندارند. مایه تعجب است که مثلاً چرا حتا از مهدعلیا مادر ناصرالدین شاه در بحث مربوط به قاجار نامی به میان نمی آید. همچنین به حضور زنان در انقلاب مشروطه یا تلاش آن ها برای ایجاد انجمن ها، مدارس و نشریات در پیش و پس از انقلاب و مبارزه برای حق رأی در ۱۹۰۹ اشاره نمی شود. همچنین به حضور زنان در جنبش ملی شدن نفت همراه با مصدق و به خصوص در انقلاب ۱۳۵۷ اشاره نمی شود. ادبیات، شعر، نقاشی و سینمای مدرن در بنا نهادن ایران مدرن نقش اساسی داشته اند و فعالیت زنان در این زمینه ها چشمگیر بوده است. در مباحث مربوط به اصلاحات در زمان رضاخان و محمدرضا پهلوی نیز زنان به عنوان یک عامل تغییر اجتماعی حساب نشده اند و به صورت ذی نفع یا قربانی منفعل ترسیم شده اند. آبراهامیان در روایت تاریخ و سیاست ایران مدرن به جنبش ها و مبارزات فردوستان و ستم دیدگان می پردازد اما مشکل آن جاست که سر کوب راز نظر جنسیتی خنثا می پندارد. در حالی که روابط جنسیتی اجتماعی در قلب روابط اجتماعی قدرت قرار گرفته اند. در پایان می خواهم پرسشی را با پرفسور آبراهامیان در میان بگذارم. می خواهم بدانم آیا ایشان نیز با من هم عقیده است که تاریخ پژوهان حتا آن هایی که برای تحلیل روابط اجتماعی قدرت به طبقات، اقوام و مذاهب می پردازند، بعد جنسیتی را نادیده می انگارند و نتیجه آن که تاریخ به روایت مردان نگاهشده می شود؟ □

## شورش دهقانی واقعیت ندارد

پروانده آبراهامیان به پرسش های طرح شده درباره شیوه تاریخ نگاری اش پاسخ داد

کرده است. هر کدام از این گرایش ها، نگارش تاریخ را غنی تر ساختند ولی به عقیده من مشکلاتی را نیز به همراه آوردند. از جمله این که از دستور کار تاریخ نگاری اجتماعی در آغاز دهه شصت دور افتادیم. آن چه در دهه شصت اتفاق افتاد دروازه ها را برای روش های جدید تاریخ نگاری گشود و تأثیر آن را در تاریخ نگاری خاورمیانه به خصوص در مطالعات ایران شناسی نیز می توان دید. بله، بسیاری از وقایع تاریخ ایران جالب هستند ولی تاریخ فراتر از نگارش وقایع جالب و جذاب است. ما نمی توانیم حقایق را جمع آوری کنیم و به نمایش بگذاریم و بگوییم این موضوع بسیار جالب است. تاریخ فقط جمع آوری و انباشت حقایق گذشته نیست. به نظر من این کار باستان شناسانه است که البته در نوع خودش خوب است ولی از تاریخ نگاری متفاوت است. بسیاری از آن چه که امروزه به نام تاریخ ایران منتشر می شود در حقیقت باستان شناسانه است. می توان گفت که آثاری جذاب و آموزنده اند ولی به سطح تاریخ نگاری نمی رسند. تاریخ نگاری به جمع آوری اطلاعات جالب محدود نمی شود، بحث هایی را پدید می آورد و استدلال می کند، به مسائل مختلف می پردازد و با جنجال ها و چالش های نظریه های پیشین روبه رو می شود. اگر به این جنبه در تاریخ نگاری توجه نکنیم به باستان شناس تقلیل می یابیم. در دهه شصت مسئله اصلی فقط نگرستن به تاریخ از پایین نبود بلکه نهایتاً مسئله، بررسی این بود که پایین چگونه بر سیاست تأثیر گذاشت و تصمیم گیری ها را تغییر داد. ولی چرخش های فراوان در مکتب تاریخ نگاری اجتماعی ما را از این کانون و سیاست واقعی، دور راندند. چرخش برای مثال به سمت نمادشناسی و فرهنگ، ابزاری شدند برای پرهیز از سیاست؛ چرا که نوشتار سیاسی می تواند خطرناک و مشکل آفرین باشد. این چرخش ها با تلاش های مورخان دهه شصت در توجه به سیاست واقعی و بررسی این موضوع که نگاه به تاریخ از پایین چگونه بر عرصه سیاست تأثیر گذاشت، همخوان نبود.

اجازه دهید همین جا به مسئله جنسیت که درباره آن از من پرسیده شد نیز بپردازم. جنسیت موضوع مهمی است و هیچ کس نمی تواند حضور زنان در تاریخ را — به عنوان بخشی از جمعیت — انکار کند. اما مسئله اصلی این است که در رویکرد تاریخ از پایین و در نسبت با سیاست، «جنسیت» چگونه به میان می آید.

آیا اهمال و غفلت در مسئله جنسیت عمدی است یا صرفاً حاصل بی بصیرتی است یا روش مشخصی در تاریخ نگاری مایل است به عمد بحث جنسیت را کنار بگذارد. نظر من این است که تاریخ نگاران فقط مشغول روایت داستان و توصیف گذشته نیستند. بلکه در صدد آنند که چگونگی تغییرات و عوامل تغییرات را بررسی کنند؛ این که چگونه از نقطه «الف» به نقطه «ب» رسیدیم. پژوهشگران

باید اعتراف کنیم که چند شب گذشته راز اضطراب این جلسه کابوس می دیدم. به جای آن که مستقیماً به پرسش های مطرح شده پاسخ بدهم، می خواهم به طور غیر مستقیم به آن ها بپردازم. در ابتدا خیلی مختصر راجع به تاریخچه تاریخ نگاری توضیحاتی می دهم. تا آغاز دهه شصت میلادی، تاریخ نگاری به صورتی انجام می گرفت که امروزه «سنتی» خوانده می شود. روش سنتی تاریخ نگاری، تاریخ مشاهیر، سیاستمداران، پادشاهان و رؤسای جمهور و فرماندهان و جنگ ها و... بود. به یاد دارم نخستین باری که در کلاس تاریخ ایران شرکت کردم، روش استاد این بود که سال به سال جلو می رفت: در فلان سال شاه به همدان رفت و این کار را انجام داد و این دیدارها را داشت و سال بعد به همین سیاق و... یعنی سال ها با روایت فعالیت های شاه پیش می رفت. یک بار یکی از دانشجویان از استاد پرسید که چرا تاریخ اجتماعی را مورد مطالعه قرار نمی دهیم. استاد پاسخ داد من وقت آن را ندارم تا به خورد و خوراک مردم در آن زمان بپردازم. برداشت استادمان از تاریخ اجتماعی برداشتی بسیار سنتی بود. چنین درگیری هایی بر سر نحوه تاریخ نگاری از آغاز دهه شصت آغاز شد. گروهی از مورخان بریتانیایی که با عنوان «مکتب مارکسیستی بریتانیا» شناخته می شوند رویکرد «نگاه به تاریخ از پایین» را پایه نهادند و البته که این چالشی برای تاریخ نگاری سنتی محسوب می شد. مکتب آنال که رویکرد مشابهی داشت به این نوع نگرش قدرت بخشید. مکتب آنال در امریکا به دلایل سیاسی، شناخته شده تر از مکتب مارکسیستی بریتانیاست. به هر حال هر دو این مکاتب، حرفه تاریخ نگاری را متحول کردند. در آغاز دهه شصت میلادی دانشجویانی که بعدها نسل جدید تاریخ نگاران بدل شدند، به رویکرد جدید تاریخ از پایین جذب شدند. اکثر تاریخ نگاران به جامعه شناسی روی آوردند و از آن پس رویکردهای جدیدی پدید آمدند. این رویکرد را در امریکا در تاریخ اجتماعی و جامعه شناسی مطالعات خاورمیانه به وضوح می توان مشاهده کرد. همکاران به کتاب ایران بین دو انقلاب اشاره کردند ولی این تنها یکی از کتاب های متعددی است که با این رویکرد منتشر شد. مجموعه ای از کتاب های مختلف تاریخی همزمان منتشر شدند که به جنبش های اجتماعی می پرداختند و از پایین به تاریخ می نگرستند. به تازگی مقاله ای در نشریه کارگاه تاریخ منتشر شده که ادای دینی است به ای. پی. تامپسون و این رویکرد. **اثر جمعی این مقاله از آبراهامیان را در صفحه مقابل می خوانید.** آن چه که با چرخش تاریخ به سمت جامعه شناسی آغاز شد با چرخش به سمت مردم شناسی، زبان شناسی، نشانه شناسی، جنسیت، حافظه جمعی، هویت شخصی و در نهایت پست مدرنیسم ادامه یافت. باید اذعان داشت که مقدار این چرخش ها به قدری زیاد بود که حرفه تاریخ نگاری اجتماعی را کمی سرگیجه آور

از آن تاریخ به بعد می‌توانید از عاملیت زنان صحبت کنید. این یک مرز قاطع است؛ می‌توان گفت که اگر امروز کسی می‌خواهد تاریخ ایران را بنویسد باید به سازمان‌های زنان هم بپردازد. ولی پیش از آن، زنان البته که ایفای نقش می‌کردند ولی در سازمان‌هایی که تحت سلطه مردان بودند، نیروی ثانویه محسوب می‌شدند. تمام سازمان‌های سیاسی ادعا داشتند که موضوع زنان مهم است ولی موضوعات مهم‌تری وجود دارند که در اولویت هستند. یک جایی زنان گفتند: نه، ما نمی‌توانیم این موضوع را به کناری بگذاریم و به آینده موکول کنیم. این مسئله در اولویت است و به این ترتیب در روز زن (هفتم مارس) سال ۵۷ جنبش زنان شکل گرفت. نقش زنان به عنوان یک نیروی سیاسی پس



عاملیت داشته‌اند یا خیر. در آثار من اگر زبانی در سازمان‌ها وجود داشته‌اند از آن‌ها نام برده شده است. این طور نبوده که به عمد نادیده گرفته شوند. اگر حزب سیاسی خاصی طرفدار حقوق زنان بوده به آن اشاره شده است. اما این که زنان در آن دوره به صورت یک نیروی مستقل ایفای نقش کرده باشند مسئله‌ای پروبلماتیک است. در آن دوران زنان نقش فرعی در سازمان‌های مردان را ایفا می‌کردند، شاخه زنان در احزاب سیاسی وجود داشتند ولی در حقیقت تابع و دستیار مردان بودند و در نتیجه نقش چندانی نداشتند. البته که افراد مستقلی در این سو و آن سو وجود داشتند ولی عاملیت سیاسی زنان تا روز زن در سال ۱۳۵۷ مطرح نبود. در این روز برای اولین بار سازمان مستقل زنان و جنبش زنان پدید آمدند.

تاریخ اجتماعی، سازمان‌ها، اتحادیه‌ها و احزاب سیاسی را از عواملی می‌دانستند که در بسیج کردن آحاد مردم نقش داشتند و به این ترتیب در سیاست کشور تأثیر گذار بودند. در آثار من و بقیه مورخان دهه شصت، زنان زمانی مطرح می‌شوند که در این سازمان‌ها نقش داشته‌اند. پرسش این است که میزان اهمیت زنان تا چه حد بوده است و اگر زنان مهم نبوده‌اند دلیل آن چیست. واقعیت این است که در بحران ملی شدن نفت نامی از زنان ذکر نشده است. همین طور در جریان مشروطیت. هر جا که زنان نقشی ایفا کرده‌اند از آن‌ها نام برده شده است. اما اگر زنان عاملیت مستقل نداشته‌اند به این معنا نیست که آن‌ها اصلاً وجود نداشته‌اند. در این متدولوژی باید ببینید که آیا زنان در موضوع پژوهش شما

## استاد بزرگ ما و صدای ناراضیان

چرا تاریخ‌نگاری از پایین اهمیت دارد؟



پرواند ابراهامیان | ترجمه بابک واحدی

کردن تاریخ‌نویسته‌هایی بدقواره — که هنر مستشرقین و مکتب مدرنیزاسیون بود — خود را در اطلاعات و منابع خام غرق می‌کرد تا آن‌جا که بتواند از چشم و ذهن شخصیت‌های اصلی روایتش ببیند، حس کند و ببیند. به جای طرح پرسش‌های مایحتاج سیاست‌گذاران و آشنیگتن و لندن — که باز هنر دو مکتب غالب بود — عمر خود را وقف احیای صداهایی کرد که از تاریخ پاک شده‌اند — ندای مخالفان، معترضان و جمعیت «خالل‌گر». مدت‌ها پیش از آن که ادوارد سعید آن دو مکتب را مورد مؤاخذه قرار دهد که خدمتکار سیاست‌گذارانند، تامپسون به نسل جوان‌تر از خویش و وظیفه بیان حقیقت در برابر قدرت را آموخت. افزون بر این، او با قرار دادن دین در بستر فرهنگ مردمی، چنان که باید، اهمیت باورها را به رسمیت شناخت. او به خوبی می‌دانست که دین می‌تواند همچنان که ابزار دست قدرتمندان شود، صدای ضعیف‌ها باشد. تامپسون در مطالعات اروپایی‌اش، به تحقیر متدیسیم متهم شده است. اما در مطالعات خاورمیانه به حق بابت توجه جدی به اندیشه‌های دینی ستوده شده. این طرز فکر به‌ویژه با انقلاب سال ۱۳۵۷ ایران و ظهور اسلام سیاسی، اهمیت بیش‌تری در سراسر منطقه یافت. مکتب مدرنیزاسیون نمی‌توانست این پدیده را توضیح دهد، زیرا فرض این بود که تاریخ خیزش ناگزیر سکولاریسم است. مستشرقین هم البته این پدیده را صرفاً به معنای طغیانی ناگزیر و گذشته‌گرایانه توضیح می‌دادند، زیرا که «جوهر» اسلام به گذشته دور در عربستان برمی‌گردد. در نظر مستشرقین، اسلام در توقف زمان و یک دور رفتار شده و ناتوان از تغییر بود. با این حال، مورخان متأثر از تامپسون، در مضامین رادیکال اسلام نو، ندای ناراضیان را شنیدند، به‌ویژه ندای طبقه متوسط پایین و قشری شهرنشین.

تامپسون با پرهیز از نظریه کلان، تعمیم دادن‌های گسترده، و موشکافی‌های انتزاعی، به سراغ مورخان می‌رود که مشتاقانه خود را در گذشته غرق می‌کنند، و فقط زمانی نتیجه‌گیری‌های کلان‌تر ارائه می‌دهند که انبوه اطلاعات تجربی را کاویده باشند. دیگر حقیقتاً احتیاجی به یک کتاب قطور انتزاعی دیگر نیست که بر نظر به‌های کلان شیوه‌های تولید پیشاسرمایه‌داری استوار باشد. این اشتیاق به یافتن سبکی تجربی برای روبه‌رو شدن با نزاع‌های اجتماعی گذشته، تامپسون را در جایگاه مورخ ایدئال مورخان قرار داده است. طنز عجیبی در این میان هست. آرای روشنفکران غربی که خود را نظریه‌پردازان بین‌المللی می‌دانند چنین چندان در مطالعات خاورمیانه نینداخته است. اما تامپسون، که اغلب مورخ انگلیسی‌منزوی تلقی می‌شود، در مطالعات خاورمیانه مخاطبان مشتاقی یافته است.

تأثیر تامپسون را می‌توان در اواخر دهه شصت میلادی، در راه‌اندازی انجمن مرپ (MERIP) به خوبی دید. اگر چه تمرکز اصلی این انجمن بر قضیه فلسطین بود — و هست — بسیاری از مورخان این پروژه مستقیم یا غیرمستقیم، به‌صراحت یا به‌طور ضمنی، از کتاب تشکیل طبقه کارگر انگلیسی نوشته تامپسون متأثر بودند. این تأثیر، با وجود «چرخش‌های» آشکار در تاریخ‌نگاری — از تاریخ اجتماعی به تاریخ فرهنگی، از تاریخ فرهنگی به «حمادشناسی» و «زبان»، از «گفتمان» به «جنسیت» و در دوران اخیر به «پساساختارگرایی»، «جهانی شدن»، «امپراتوری» و «نظام‌های جهانی» — همچنان زنده مانده است. این دگرگونی‌ها برای برخی فرصتی بوده است که بتوانند به مطالعات غیرسیاسی درباره نخبگان، درباریان، شخصیت‌های برجسته و حتامتون مقدس بازگردند: فرصتی جدید برای ادعاهای کهنه. ضمیمه ادبی تایمز حتماً موریتی برای خود پرداخته که از هر فرصت ممکن برای حمله به ادوارد سعید بهره بگیرد؛ نغمه‌ای شیرین در گوش شرق شناسان قدیمی. اما آنانی که از ادوارد پالمیر تامپسون متأثر هستند، همچنان بر اهمیت تاریخ‌نگاری از پایین تأکید می‌کنند و از بعضی تحولات تاریخی بهره می‌گیرند تا رویکردی را که استاد بزرگ به‌استنادی ساخته و پرداخته است، غنی‌تر سازند. □

ادوارد پالمیر تامپسون زمانی کریستف هیل را «استادی فراتر از استاد یک کالج قدیمی آکسفورد» خوانده بود. خود تامپسون را هم می‌توان فراتر از نظریه‌پرداز بزرگ «تاریخ از پایین» (history from below) در انگلستان دانست. تأثیر او بر مطالعات فرودستان در هند بر همه عیان است. اما کم‌تر کسی از تأثیر او بر تاریخ خاورمیانه آگاه است. کتاب تشکیل طبقه کارگر انگلیسی او در دهه ۱۹۶۰ همچون نفسی تازه در جان مطالعات خاورمیانه دمیده شد؛ در زمانی که این زمینه مطالعاتی زیر فشار مضاعف شرق‌شناسی و نظریه مدرنیزاسیون جنگ سرد در حال خفه شدن بود. این شاخه مطالعاتی در نهایت نومی‌دی، احتیاج مبرمی به این نفس تازه داشت؛ نفس تازه‌ای که تأکیدش بر «آگاهی طبقاتی»، «فرهنگ مردمی»، «جنبش»، «اقتصاد اخلاقی»، «اعتراض سیاسی» و البته «جزئیات تجربی» بود. این‌ها همان مفاهیمی بودند که مورخان جوان در تاریکی به دنبالش می‌گشتند تا مگر بتوانند تحولات آشفته‌ای را که در خاورمیانه معاصرشان رخ می‌داد به مددش توضیح دهند.

تامپسون به جای آن که به سیاق مکاتبات قدیم، ظهور و سقوط سلسله‌ها و دودمان‌ها را ترسیم کند، از «پایین» به تاریخ نظر می‌انداخت — به قول خودش می‌کوشید تلفات گذشته را از زیر بار «منت سنگین نسل‌های بعدی»، «جرات» دهد. او به جای شرح جزئیات نهادها از بالا به پایین و به سبک وبری، به عمق اندرونی جامعه نظر کرد — به‌ویژه پایین‌ترین لایه‌های آن که بعدها فرودستان خوانده شدند. و به جای آن که با تاریخ اجتماعی به مثابه پوشش و عادات نخبگان روبه‌رو شود، به مثابه رسوم و ستیزه‌های مردمان عادی به آن می‌نگریست. به جای آن که سیاست را به چشم نزاعی میان نخبگان رقیب ببیند، آن را غالباً نزاعی طبقاتی میان قوی و ضعیف می‌دانست. به جای آن که جامعه را در سلسله‌مراتبی پایا و منسجم قالب ریزد، آن را همچون جنبشی پویا تحلیل می‌کرد که مدام در حرکت است و حرارت و غرش‌های رعدآسای بسیار دارد؛ جنبشی همراه با مقاومت، همراه با اختلالات، و همراه با رویدادها. مشهور است که گفته بود طبقه نه یک شیء است و نه یک ماشین، بلکه «بدنه‌ای از مردم است که با پیوندهای نه‌چندان سفت و سخت گرد هم آمده‌اند و در انبوهی از منافع یکسان، تجارب اجتماعی، سنت‌ها و نظام ارزش با هم شریکند».

تامپسون به جای آن که بیش از حد در میان داده‌های اقتصادی مأمور گزیند، اهمیت «اقتصاد اخلاقی» عمومی را برجسته می‌کرد. تأکید او بر این بود که مردم به اعتراض بر نمی‌خیزند فقط به سبب این که قیمت نان چندرغازی بالا رفته، بلکه اعتراض می‌کنند چون حس عدالت اجتماعی‌شان لکه‌دار شده است. به‌سان انسان‌شناسی فرهنگی می‌نوشت، اما جامعه‌رانه ایستا که در اضطراب و جنبش مدام می‌دید. او نه تنها (همچون یک عتیقه‌شناس به جزئیات توجه داشت، بلکه به ایجاد پیوند میان جزئیات خرد با تغییرات کلان و توضیح چگونگی رسیدن جامعه از نقطه «الف» به نقطه «ب» نیز علاقه‌مند بود. هم روایت تحلیلی ارائه می‌داد و هم «توصیف چندلایه» (thick description). به جای سرهم





مهمانخانه

## دکۀ روزنامه‌فروشی را با «اندیشه پویا» شناختم!

گزارشی از غرفۀ «اندیشه پویا» در بیستمین دورۀ جشنوارۀ مطبوعات

**اندیشه پویا:** بیستمین دورۀ جشنوارۀ مطبوعات بود، اما برای ما یعنی برای مجلۀ اندیشه پویا اولین بود. یکی از ده‌ها غرفه‌های که به روزنامه‌ها و مجلات و البته سایتهای اختصاص داده بودند، در راهروی شماره نهم، جای ما بود. یک غرفۀ بیست و چهارمتری. روبه‌روی مان ماهنامه آژند از طرف تر فصلنامه فرابی. یک هفته‌ای میزبان خوانندگان بودیم. و نیز میزبان نویسندگان و همکاران مجله. گاهی صندلی برای تمام کسانی که به غرفه می‌آمدند، کم می‌آوردیم. بعضی می‌ایستادند و با نویسندگان هم‌صحبت می‌شدند. مثلاً آن روز که عزت‌الله فولادوند آمد و برای بچه‌های گروه ترجمۀ اندیشه پویا نیز فرصتی مغتنم بود تا با او بنشینند و از ترجمه و برخی ریزه‌کاری‌هایش بشنوند. یا وقتی مصطفی ملکیان در غرفه‌مان حاضر شد، و مردی که از قزوین آمده بود و ملکیان را دید، داخل آمد و با استاد دیده‌بوسی کرد. نشست و گفت از قزوین آمده‌ام و از ملکیان خواست یک‌بار هم به قزوین سفر کند. روز دیگر بابک احمدی آمد. در همان لحظاتی که اندیشه پویا میزبان مسعود مهربانی مدیرمسئول مجلۀ فیلم بود؛ دو دوست قدیمی، و ما به یاد آوردیم مطالب بابک احمدی را در مجلۀ فیلم، آن سلسله یادداشت‌هایش درباره آندری تارکوفسکی که بعدها کتابی شد، خاطر‌ساز به شوخی به مهربانی گفتیم یک‌زمانی بابک احمدی برای مجلۀ شما می‌نوشت، حالانوبتی هم که باشد نوبت ماست. لحظۀ ورود ابراهیم یزدی نیز در خاطر همان ماند. با جمعیتی که پشت‌سراوراه می‌رفتند. آمد و نشست و جمعیت نیز دم‌غرفه ایستادند. با رفتن جمعیت نیز به دنبال او رفتند. دیگر نویسندگان مان هم آمدند؛ عباس کاظمی و جلال توکلیان. و بسیاری دیگر که گاه در غیبت تحریریه در غرفه، پیامی به یادگار در دفتر مجله برای مان نوشته و رفته بودند. شماره بیست و یکم مجله به دور روز آخر نمایشگاه رسید؛ وقتی ابراهیم اصغرزاده در غرفه مهمان مان شد. روی دیوار عکس روی جلد آخرین شماره اندیشه پویا دیده می‌شد؛ اصغرزاده ایستاده بالای سر مائیتوری که چهره‌جان لیمبرت در آن افتاده بود. غرفه پُر شده بود از دانشجویان و جوانانی که از اصغرزاده می‌پرسیدند و او به سؤال‌ها پاسخ می‌داد. مردی تقریباً شصت‌هفتادساله، کنار پیش‌خوان ایستاده بود و اصغرزاده را نگاه می‌کرد. گفت: «آیا ایشان همچنان از دیوار بالا می‌روند؟» برخی شماره آخر مجله را به اصغرزاده می‌دادند تا او آن را برای شان امضا کند؛ یادگاری. یکی از مهم‌ترین اتفاقات نمایشگاه مطبوعات، همین رودرو شدن خوانندگان با نویسندگان و کارکنان رسانه‌ای است که آن را می‌خوانند و در ارتباط‌اند. اما گویی این اصل برای مسئولان نمایشگاه چندان مهم نبود. به آن نشان که باری که از آن‌ها خواستیم نام یکی از مهمانان اندیشه پویا را از بلندگو اعلام کنند، خودداری کردند. گفتند که فقط نام مسئولان را از بلندگوها اعلام می‌کنیم. وزرا و مسئولان، همگی بسیار محترم‌اند. حضورشان نیز باعث دلگرمی است اما نمایشگاه مطبوعات در وهله نخست، از آن اصحاب مطبوعات است؛ از آن نویسندگان و مترجمان و روزنامه‌نگاران.

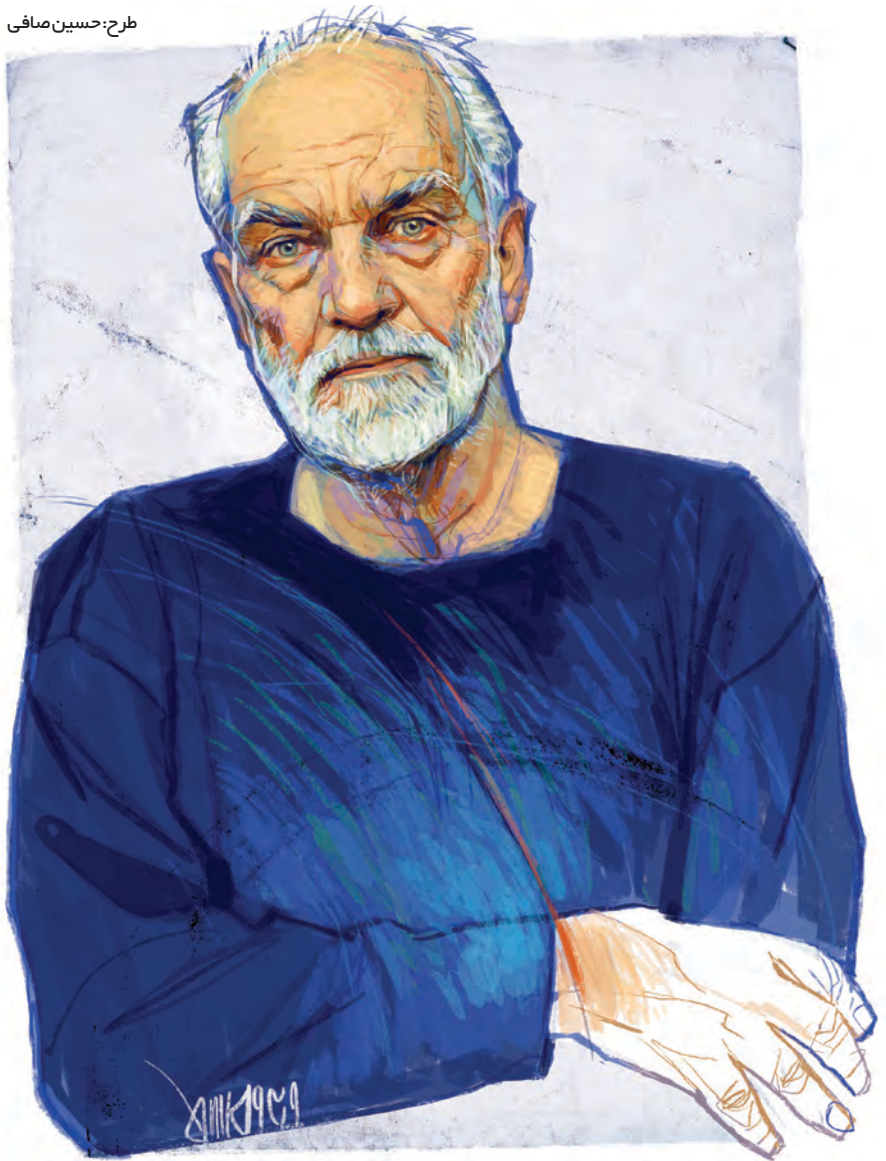
یکی از راه‌های ارتباطی ما با خوانندگان، نوشته‌های آن‌ها در دفترچه یادداشتی بود که روی پیش‌خوان غرفه گذاشته بودیم. حالا که روزهای پس از نمایشگاه را سپری می‌کنیم، ورق زدن این دفترچه یادداشت و خواندن نوشته‌ها و پیام‌های خوانندگان کاری است دلچسب. از اظهار لطف و سپاس‌ها که نشان از بزرگواری خوانندگان دارد اگر بگذریم، بعضی پیام‌ها جالب است. نشان از این می‌دهد که برخی از خوانندگان سطر به سطر اندیشه پویا را می‌خوانند و بر سر مطالب بحث و نظر دارند. مثلاً یکی از خوانندگان خطاب به سردبیر نوشته: «آقای خجسته! یا البته هر کس دیگری، اگر این نوشته را بخوانی! نکن برادر! نکن! حیف است قربانی "جهل" شوی. فدایی، دست کم فدایی است. شما اما، قربانی هستی.» اشاره‌ای به سرمقالۀ سردبیر در شماره دوازدهم اندیشه پویا که هنوز با گذشت یک سال از انتشارش همچنان مورد بحث است. خواننده دیگری ذهن ما را به سه سال پیش برد: «یادم می‌آید وقتی شماره اول مجله را گرفتم، فقط و فقط به خاطر عکس روی جلد مجله بود. فکر می‌کنم عکس بسیار جالب و بافکری بود؛ "شریعتی صادر شد"» خواننده دیگری در نقدمان نوشته: «نقد اصلی‌ام به نشریه به دلیل حمایت بی‌حد از دولت روحانی است که گاهی گمان می‌کنم نام‌نشریه به جای اندیشه پویا، "روحانی‌نامه" است.» آقا یا خانم رضائیان نیز با اشاره به تعداد صفحات اندیشه پویا نوشته: «بسیارند نشریاتی که حجم بالایی دارند اما مخاطب تنهایی می‌تواند آن را توری کند. مهم تعداد صفحات نیست، مهم آن است که انتشار ماهنامه به قطع درختان بیارزد.» علی محسنی ما را مورد لطفش قرار داد: «در شرایط سختی شروع کردید، در اواخر دورۀ احمدی‌نژاد، اما به هر حال نشریه و زینت تاکنون ارائه داده‌اید.» سیداسماعیل سیدولیلو نیز در نوشته‌ای که در تعجبیم در آن مدت‌زمان و آن مکان چگونه این نوشته طولانی را نوشته به پرونده‌ای از شماره دوم مجله را نقد کرده، پرونده‌ای که به مناسبت انتشار کتاب در دامگه حادثه‌خاطر ثابتی رئیس ساواک، منتشر شده بود. سیدولیلو معتقد است نقدهایی که اندیشه پویا بر این کتاب منتشر کرده، چندان بی‌طرفانه و جامع و مانع نبوده است. خوانندگان دیگری هم پیشنهادهایی برای مان داشتند. آقا یا خانم نکونام پیشنهاد داده بود، تمام شماره‌های مجله، با فهرست اعلام و فهرست موضوعی منتشر شود. و در آخر باید به پیامی اشاره کنیم که بسیار باعث خرسندی مان شد. خواننده‌ای با خط خوشی نوشته بود: «دکۀ روزنامه‌فروشی را با اندیشه پویا شناختم.»

از انقلاب اسلامی قابل انکار نیست ولی پس و پیش کردن مفاهیم مدرن و یافتن جایی برای شان در گذشته، حرکتی بی‌مورد است. اشتباه در ترتیب حقیقی وقایع از بزرگ‌ترین خطاهای تاریخ‌نگاری است. نمی‌توانیم مسائلی را که امروز مهم هستند در نظر بگیریم و بگوییم مردم در سال ۱۲۸۵ باید این‌گونه می‌پنداشتند. روش صحیح این است که به آن زمان بنگریم و ببینیم که رفتار اجتماعی در قبال زنان چگونه بود. زنان پیش‌تر تحت سلطۀ مردان قرار داشتند و نتیجه آن که زنانی که قادر به ایفای نقش شدند استثنا بودند و زنان معمولاً همسران و بستگان مردان برجسته بودند. نکته‌ای درباره دهقانان و رعایا مورد اشاره قرار گرفت که آن نیز توضیح مشابهی دارد. مسلم است که دهقانان در ایران وجود داشتند و نمی‌توان منکر وجودشان شد ولی پرسش این است که چرا دهقانان شورش نکردند. پیش‌تر در اروپای قرون وسطا و چین شورش‌های عظیم دهقانی اتفاق افتاده بود و پرسش من و فرهاد کاظمی در آن زمان این بود که چرا در ایران اتفاق مشابهی شکل نگرفت. البته که این مسئله بعد سیاسی داشت. در زمان نگارش مقاله مائویست‌ها ادعا می‌کردند که قیام رعایای ایرانی در شرف وقوع است. افرادی هم به ایران رفتند و گرفتار شدند زیرا طایفیان رعایا واقعیت نداشت. بعدها در خوزستان ناراضی‌هایی به چشم خورد که پیش از آن هم وجود داشتند ولی این ناراضی‌هایی به عنوان یک شورش بروز نکردند. و باز هم به نکته پیشین بازمی‌گردم که اگر عوامل تأثیرگذار در تاریخ را مدنظر قرار بدهیم، دهقانان نقش چندان نداشتند و شورشی انجام ندادند.

مسئله دیگری که در این نشست مطرح شد مسئله مجاهدین بود. افشین متین عسگری مسئله مهمی را مطرح کرد که چگونه یک جریان سیاسی به یک فرقه تبدیل شد. زمانی که کتاب دربارۀ تاریخچه این گروه را به اتمام رساندم آن‌ها به یک فرقه تبدیل شده بودند. البته که با ساختارهای زبانی که این تشکیلات سیاسی داشت نتیجه نمی‌بایست مایه تعجب باشد. سازمان‌های سیاسی می‌توانند به تمرکز قدرت در یک فرد منجر شوند ولی با آن ساختار زبانی این موضوع اجتناب‌ناپذیر بود. زبان رهبری در این گروه به مسیری ختم می‌شد که نهایت آن رهبری یک فرقه بود.

توجه اتابکی به موضوع بازنمایی در کنار عملیات اشاره کرد. در حقیقت سازمان‌ها هم یک عرصه را به شکل اعتصاب، شورش و... فراهم می‌کنند تا بازنمایی مردم در آن عرصه صورت بگیرد. «گاهی» زمانی عملیات سیاسی می‌باید که حکومت کمی گسسته و ضعیف شده باشد و سازمان‌های سیاسی در این شرایط می‌توانند قدم به میان بگذارند و وارد عمل شوند. در نتیجه اگر فقط بر مفهوم بازنمایی تمرکز کنیم، از نقش سازمان‌های سیاسی در سیاست و حکومت غافل می‌شویم. و در نهایت، مسئله تأمل دارند راجع به نقش شوروی نظریه پردازی کنند. هر کسی آزاد است راجع به هر موضوعی یک تئوری ارائه دهد ولی تازمانی که سندی در دست نداشته باشیم، به نقش شوروی در بیست و هشتم مرداد پی نخواهیم برد. بهروز اشاره کرد که چرا حزب توده هنگام کودتا سلاح به دست نگرفت. فکر نمی‌کنم که این مسئله مهمی باشد. اگر مصدق می‌خواست و همکاری می‌کرد آن‌ها می‌توانستند برای مقاومت سلاح به دست بگیرند - البته که سلاحی هم در اختیار نداشتند. زمانی که مصدق از برداشتن چنین گامی خودداری می‌کرد، یوچ و بیهوده بود اگر حزب توده می‌گفت ما می‌خواهیم برای مصدق بجنگیم. مصدق نمی‌خواست آن‌ها برایش بجنگند. بنابراین مقاومت یک موقعیت سیاسی غیر ممکن بود. □

طرح: حسین صافی



## نمی‌روم، به مرخصی می‌روم

یک فنجان اسپرسو با آیدین آغداشلو در کافه شهر کتاب مرکزی

مریم شبانی

گوشی موبایلش را خاموش کرد و توی جیب کتش گذاشت. شایعه رفتن از ایران رازد کرد و درباره سفری که این بار کمی طولانی تر خواهد بود توضیح داد: «قرار است به خودم مرخصی بدهم و پنج ماه از ایران بروم.» گفتم فقط همین نیست. شما در نشست مطبوعاتی که در نمایشگاه تان داشتید گفتید دل شکسته هستید و گلابه دارید. پرسیدم از چه کسی و چه چیزی گلابه دارید؟ کف دستش را با یک رفت و برگشت روی میز کشید و شمرده شمرده انگار که دارد کلماتش را یکی یکی انتخاب می‌کند گفت: «نقاشی‌های نمایش داده شده در گالری "آر" در مدت زمانی کوتاه و با کار خیلی زیاد آماده شد. شب‌ها فقط چهار ساعت می‌خوابیدم. برای همین به شدت خسته و افسرده شدم. فکر کردم استحقاق این را دارم که چند ماه به خودم مرخصی بدهم. قرار است پنج ماه از ایران بروم. از پسر مرخصی خواستم یک آپارتمان کوچک چهل - پنجاه متری برایم بگیرد تا بتوانم تنها باشم.» زیر لب گفتم پس می‌خواهید یک استراحت حسابی بکنید. جملات بعدی اش اما به من فهماند که خیر! آیدین آغداشلو هفتاد و پنج ساله بیش تر از آن که به فراغت نیاز داشته باشد، به خلوت و آرامش نیاز دارد برای کارش. او چند ماهی از ایران می‌رود تا: «برای یک نمایشگاه در پاریس باید چند نقاشی بکشیم که با تعداد مشغله‌ای که این جا برای خودم درست کردم عملاً امکان پذیر نیست. از طرف دیگر می‌خواهم کتاب خاطرات خودم را هم بنویسم و به آرامش نیاز دارم. الان زمان خوبی برای نوشتن است چون هنوز حافظه‌ام یاری می‌دهد که حوادث سال‌های خیلی دور را به یاد بیاورم و نیرو و توان نوشتن هم دارم.»

قهوه و کیک را که روی میز گذاشتند، آیدین آغداشلو بلافاصله شکر را داخل قهوه‌اش ریخت و همان طور که قهوه را هم می‌زد اطمینان داد: «نمایشگاه پاریس آخر بهار افتتاح می‌شود و بعد به ایران برمی‌گردم. خانه و کاشانه‌ام و همه چیز سر جای خودش هست.» بعد کاور کاغذی شکر را لوله کرد و آرام روی میز کشید؛ قلم‌وروی بوم می‌کشید؟ به فکر رفته بود. گفتم شما در هشت سال دولت آقای احمدی نژاد در کشور ماندید و در تمام سال‌های گذشته از آن‌هایی که از کشور می‌رفتند انتقاد می‌کردید. حالا که شرایط کمی بهتر شده و افسردگی‌ها هم کم‌کم دارد علاج می‌شود چرا آندوهگین و افسرده شدید و می‌خواهید مرخصی بروید؟ بلند خندیدید. خنده بلندش تناسلی با پرسش من نداشت. خنده‌اش باسرفه آمیخت و بعد که صدایش را صاف کرد گفت: «درستش هم این است که آدم در سختی‌های بزرگ‌تر با مردمش همراهی و همدلی بکند. وقتی شرایط آسان‌تر باشد، آدم هم می‌تواند به خودش مرخصی بدهد.» دعوتش کردم به صریح‌تر صحبت کردن. گفتم شما می‌گویید خسته‌اید و افسرده‌ام می‌خواهید مرخصی بروید و سخت کار کنید و این‌ها با هم نمی‌خوانند. باز هم بلند خندیدید و قبل از این که پاسخی بدهد، گفت و گویش با روزنامه‌نگاران را در نمایشگاه اخیرش به یادش آوردم. گفتم شما می‌گویید در نقاشی‌های اخیرتان یک جور دل شکستگی و دادخواهی وجود دارد و بعد پرسیدم این دادخواهی از کیست و محکوم دادگاه شما کیست؟ سریع جواب نداد. تر جیح داد اول کمی قهوه بنوشد و صحبت کند؛ آن هم شمرده و با مکت. انگار بعد از ادای هر جمله به عادت مألوف یک استاد نقاش که یک قدم عقب می‌رود تا اثر را برانداز کند، جمله قبلی را در ذهنش تکرار می‌کرد و بعد جمله بعدی را ادا می‌کرد. گفت: «دل شکستگی‌ام از جهل و نادانی است. جهلی که خیلی اوقات در لفاظی‌ای از حسن نیت پیچیده شده. این جهل را می‌شود توجیه و تحمل کرد اما تحمل آن در درازمدت سخت است.» و بعد بدون این که منتظر بماند تا من سوالی بپرسم و یا حرفی بزنم پرسید: «نقاشی‌های من را در نمایشگاه دیدی؟»

آهسته و بدون شتاب از لابه لای قفسه کتاب‌ها رد شد و به کافه رسید. داخل کافه که شد، پرسید کجا بشینیم؟ میز را که نشان دادم، همان طور که داشت صندلی را برای نشستن بیرون می‌کشید، دو کتاب روی میز توجهش را جلب کرد. کتاب‌ها را برداشت، نگاهی انداخت و روی یکی شان که داستان تازه گلی ترقی بود، درنگی کرد و بعد در دو را برگرداند سر جایش. قاطی سرفه و گرفتگی صدا و وقتی که داشت شال گردنش را باز می‌کرد گفت: «خب! بگو.» دعوتش کردم منوی کافه را ببیند اما منورا باز نکرده سر اند سمت خودم و گفت: «یک قهوه فرانسه با شیر.» پیشنهاد کیک را هم قبول کرد: «کیک کشمش‌ی ساده.» با یک قهوه و کیک برای خودم سفارش مان تکمیل شد. نگاهش را از دوروبر فروشگاه مرکزی شهر کتاب برگرداند به سمت من و تا قبل از این که دوباره بگوید «خب! بگو» رفتم سر اصل مطلب و به آیدین آغداشلو گفتم که در شهر شایعاتی درباره شما پیچیده و همه درباره رفتن شما از ایران صحبت می‌کنند. و بعد پرسیدم واقعاً چمدان تان را بسته‌اید و می‌خواهید از ایران بروید؟ آه کشید. معنی این «آه» برای من شنونده پاسخ مثبت به سؤال بود، یعنی که بله دارم می‌روم. تا می‌خواستم پیرسم که می‌خواهید برای همیشه از ایران بروید، شروع به صحبت کرد و من فهمیدم که این «آه» نشانه تأیید رفتن او نیست.



فکر می‌کنم و به همین دلیل اغلب گفته‌ام که من نقاش و تصویرگر وضعیت‌های گذرای سیاسی نیستم. من تصویرگر تاریخ هستم. اگر کسی از نقاشی‌های من تعبیر سیاسی بکند آزاد است اما بابت من یکی نبوده است. من به آل احمد و هدایت و خیلی‌های دیگر نگاه متفاوتی دارم. من به تأثیر آل احمد در تعالی دوره‌اش نگاه می‌کنم. به‌نرش که روی من تأثیر گذاشت. فقط همین. او دو قصه دارد که در ادبیات ایران ماندگار هستند؛ سنگی بر گوری و مدیر مدرسه که سرتو به یک پراتنر هستند... صحبتش را قطع کردم و گفتم که کارنامه و میراث آل احمد بزرگ‌تر از آن است که بشود فقط در نثر او جمع کرد. تأیید کرد اما گفت که درباره برداشت خودش حرف می‌زند و نگاهی را که خودش به آل احمد و هدایت دارد توصیف می‌کند. می‌خواست به من بفهماند که فارغ از زنده‌باد و مرده‌باد گفتن‌های جامعه، او تابلوی خودش را از آن چهره‌ها در ذهنش می‌کشد.

به ساعت نگاه کردم و دیدم دو ساعتی می‌شود که نشستیم و حرف می‌زنیم. ظهر شده بود و با خودم گفتم یکی دو سؤال آخر را درباره نقاشی‌های نماینگاهش از او بپرسم. آیدین آغداشلو عموماً نقاشی‌های مجموعه «خطرات انهدام» را زخمی می‌کند و همیشه برای من این کنجکاو و وجود داشته که بلافاصله بعد از نقاشی کردن آن‌ها را زخمی می‌کند یا بعد از گذشت زمان به جان یکی از تابلوهایش می‌افتد؟ گفت که: «زخم زدن از همان اول پیش‌بینی شده. تا حالا نشده نقاشی‌ای بکشم و بعد از مدت‌ها بخوام آن را زخمی کند. درباره نقاشی‌هایی که می‌سوزاندم این که سوختگی تا کجا پیش رود قابل پیش‌بینی نبود اما از اول می‌دانستم که روی اجاق گاز می‌سوزانمش.» خیلی عادی درباره سوزاندن نقاشی روی اجاق گاز صحبت می‌کرد من را و داشت تا از احساس‌اش هنگام زخمی کردن نقاشی بپرسم و پاسخ بزنم: «بسیار لذت‌بخش است. نمایش کامل خودزنی است. خودزنی همان قدر دردناک است که لذت‌بخش است. من هنوز هم وقتی که خیلی خشمگین می‌شوم به شدت خودم را می‌زنم. بعضی وقت‌ها آن قدر با مشت به پیشانی خودم می‌کوبم که تا مدت‌ها سرم گیج می‌رود.» نگاه متعجب من را که دید گفت: «این حس از مهربانی می‌آید. من قادر نیستم به جهان اطرافم صدمه بزنم.» و وقتی با تعجب از او پرسیدم که خُب می‌توانید به دیوار مشت بکوبید، پاسخش تعجب را بیش‌تر کرد: «این خودزنی است و اگر به دیوار مشت بکوبم چیزی خارج از حوزه خودم را تنبیه می‌کنم.» زیر لب گفتم این که جهان‌بینی شما را الگو گرفته از خیام می‌دانند شاید درست نباشد چون خیام روایتگر ویرانی و انهدام است اما شما دست به انهدام و ویرانی می‌زنید؟ تأیید کرد، آخرین جرعه قهوه‌اش را سرکشید و گفت: «خیام سؤال‌کننده بزرگ است و پاسخی هم به شما نمی‌دهد. خیام خوشی لحظه را به عنوان راه‌حل بلافاصله پیشنهاد می‌کند اما من مطلقاً خوشی لحظه را در نظر ندارم. برای من خوشی وقتی است که کارم را درست و بدون اهمال انجام می‌دهم. آن لحظه خوشی من است.»

جمله‌اش که تمام شد خواستم سؤالی بپرسم که حرکت دستم لیوان روی میز را به زمین انداخت و صدای شکستن و خرد شدن لیوان همه نگاه‌ها را به سمت ما برگرداند. تا خواستم از جایم بلند شوم، آغداشلو با آرامش گفت: «عیبی ندارد، فقط بنشین و روی شیشه‌ها راه نرو.» خندیدم و گفتم انگار باید پایان گفت‌وگو مان چیزی منهدم می‌شد. قهقهه خندیدم و گفتم: «خوشبختانه انهدام یک لیوان ساده اصلاً قاجعه نیست.» خرده‌شیشه‌ها که جمع شد، ما هم خداحافظی کردیم. آیدین آغداشلو می‌خواست گشتی در شهر کتاب بزند و چندتایی کتاب بخرد. □

لاجوردی‌ها و محمدرحیم ایروانی با امثال بابک زنجانی وجود ندارد؟ فتنجان را با آرامش تمام روی میز گذاشت و گفت: «تفاوت دارند. می‌دانم که در سرمایه‌داری حدی از اصول اخلاقی هم وجود دارد، ولی سرمایه‌داری یک اصل است و شما مجبورید پول تان را زیاد کنید.»

فکر کردم صحبت کردن درباره سرمایه‌داری و فواید و مضراتش موضوع بحث من و آیدین آغداشلو نیست اما یک سؤال شیطنت‌آمیز توی سرم وول خورد و از او پرسیدم که اگر بابک زنجانی بخواد یکی از تابلوهای شما را بخرد به او می‌فروشید؟ لبخندی زد و فکر کرد و بعد: «اگر یک سرمایه‌دار بزرگ مثل خانواده‌ی راکفلر یا گوگنهایم بخواد خدمات فرهنگی کند حتماً اگر سرمایه‌اش از راه قساوت به دست آمده باشد، درست‌تر آن است که پراتنزی در مقابل قساوتش باز شود. خیلی از این سرمایه‌دارها از این امکان وسیله‌ای برای خودشیرینی و یک جور کلاه شرعی درست می‌کنند ولی اگر بدانم که چنین آدم‌هایی می‌خواهند موزه‌ای تأسیس کنند به آن‌ها تابلوی می‌فروشم.» پاسخش پراگماتیستی بود و هوشمندانه و من اگر چه قانع شده بودم اما سؤالم را از یک سرمایه‌دار برگرداندم سمت یک سیاست‌مدار و پرسیدم که اگر یک سیاست‌مداری که دوستش نراندید و حتا بیگانگی او نسبت به جامعه را هم دیده‌اید، بخواد از شما نقاشی بخرد چطور؟ به او می‌فروشید؟ نگاهم کرد و گفت: «تصمیم گرفتن خیلی سخت است. این یک نوع داوری و موضع‌ه‌نرمند نسبت به حکومت است. من سال‌ها این موضع را نداشتم. دو سال رئیس موزه رضا عباسی بودم و در تأسیس شش موزه دخالت کردم. اما الان اگر چنین شغلی را به من پیشنهاد کنند محال است قبول کنم. جایی که من گیر افتادم بین این دو گیره‌منگنه بود. اگر آدم بخواد خودش را توجیه کند باید افتخار کند که شش موزه افتتاح کرده و از صدها هنرمند مراقبت کرده. آل احمد هم که هر چیزی را در ترازی شرافت می‌گذاشت از مجله‌ای مثل فردوسی حمایت کرده بود که بخشی از دست‌سنگ بود. آدمی که با آن دقت من را ز ماست می‌کشید هم درون قصه بود. سؤال شما جواب بلافاصله ندارد. می‌توان به خود دلداری داد که در مسائل سیاسی و اجتماعی در اشتباه به روی آدمی باز است و توانش را هم می‌دهد. من که به شدت دادم.» حالا که بحث به سیاست کشیده شده بود آن هم با آیدین آغداشلو که همواره پرهیز می‌کند از سیاسی بحث کردن، فرصت را مناسب دیدم برای طرح یک سؤال. گفتم مجموعه «خطرات انهدام» در جست‌وجوی یک اصالت از دست‌رفته است که این دغدغه در شریعتی و فردید و جلال هم وجود داشت. اما ترجمان سیاسی شده «اصالت از دست‌رفته» می‌تواند نتایج خطرناکی داشته باشد. از او پرسیدم هیچ‌وقت به ترجمه سیاسی کاری که می‌کنید فکر می‌کنید؟ فکر نکرد. سریع جواب داد: «به‌شدت

من بگویند او آدم مهربانی بود. برای من مهربانی کردن همیشه مهم بوده. من در آن مقاله به آدم‌هایی که لباس فاخر پوشیدند نامهربانی نکردم.»

با اشاره سر جواب سلام کسی را داد و به من نگاه کرد. فکر کردم الان است که بگوید: «خُب! بگو.» اما اشتباه می‌کردم. نگاهی به فتنجان خالی قهوه‌اش انداخت و گفت: «قرار نیست باز هم قهوه بخوریم؟» قهوه را سفارش دادم و با خودم فکر کردم چقدر خوب که آیدین آغداشلو عجله ندارد و هنوز گپ و گفت‌مان برقرار است. تصمیم گرفتم او را پر تاب کنم به گذشته، به دهه چهل. پرسیدم شما با شمیم بهار هم سن و سال و دوست بودید و می‌خواهم بدانم که الگوی رفتاری شما بیش‌تر جلال آل احمد بوده یا دوست‌تان شمیم؟ سریع جواب نداد. احتیاط می‌کرد؟ گفت: «وقتی دایره دوستی‌هایم گسترده می‌شد متوجه شدم که مثلاً با پرویز داریوش که آدم بزرگی بود تا حد خاصی می‌توان دوستی کرد. هم اختلاف سن و هم اختلاف مشرب و وجود داشت و دایره دوستی به‌ناچار محدودتر می‌شد. در این دایره تنگ‌تر شمیم بهار دوست همیشگی می‌بود و هنوز هم هست. شمیم بهار برای من یک جور راهنما بود و هست. فیضی است که نصیب من شد و قدرش را هم دانستم. دوستی داشتم به نام علی اکبر دشتی که همیشه می‌گفت آدم نمی‌فهمد که چطور زلفش به زلف کسی گره می‌خورد و وقتی هم که گره خورد باز کردن آن سخت می‌شود. گاهی برای باز کردن باید یک دسته مور اقیچی کرد.» باز هم احتیاط کرده بود. شمیم بهار را ارج گذاشته بود اما پاسخ را محتاطانه داده بود. یک‌باره از او پرسیدم در دهه چهل که کناره‌گیری از ایدئولوژی سیاسی قابل قبول نبود شما به هیچ‌اسم و مکتبی گرایش نداشتید؟ قبل از این که جوابم را بدهد، فتنجان قهوه را برایش آوردند و او بلافاصله شکر داخل فتنجان خالی کرد. هم‌زمن قهوه که تمام شد نگاهم کرد و گفت: «من هیچ‌وقت گرایش چپ نداشتم. علت آن هم بر اساس انتخاب دقیق و مطالعه شده‌ام نبود. پدر من که اهل قفقاز بود از دست بلشویک‌ها فرار کرده و به ایران پناهنده شده بود. این خاطره من را نسبت به چپ محتاط کرد. آن زمان آدم‌ها با سینه‌باز به استقبال چپ می‌رفتند اما تجربه زیسته‌ی من باعث شد محتاطانه‌تر برخورد کنم. تأییدیه این تجربه را هم بعداً از تور کوستلر گرفتم.» پرسیدم چطور در محافلی که همه چپ بودند و چپ تند هم بودند پذیرفته شده بودید؟ خندید و قهوه خورد و گفت: «یک‌بار در مجلسی که تعدادی از روشنفکران طراز اول آن‌جا جمع بودند، یکی‌شان به من گفت که آیدین تو خیلی آدم موجهی هستی و من دوست دارم اما فقط یک عیب داری و آن هم این که چپ نیستی.» پرسیدم شما هیچ‌وقت نخواستید به دوست‌تان مبتنی بر تجربه هولناکی که از چپ کمونیست روسی داشتید نسبت به چپ‌روی هشدار دهید؟ با چاشنی خنده گفت: «من بیش‌تر آن‌ها را دوست داشتم. آن رسالت شاید یک جوری در تولید هنری من جای خودش را باز می‌کرد. من در جمع‌ها ساکت بودم برای همین هم به جای این که با تیغه شمشیر من را بزنند با پهنه شمشیر می‌زدند.» بلند خندید و بعد یک‌باره انگار که بخواد خود را از گناه چپ نبودن هم تبرئه کند گفت: «تا مدت‌ها بدون این که چپ باشم از پولدارهای سرمایه‌دار متنفر بودم. بعداً خودم را اصلاح کردم. فکر کردم من همیشه به تخصص احترام می‌گذارم و تخصص این‌ها هم پول درآوردن است. در این سال‌های اخیر دو سه نفری همچون شهرام جزایری و بابک زنجانی... که باز داشت شدند، فکر کردم که خُب سرمایه‌داری همه جای دنیا همین است.» تعجب کردم و از آیدین آغداشلو که داشت قهوه‌اش را با کیک می‌خورد پرسیدم که از نظر او تفاوتی میان سرمایه‌دارهایی همچون



من هنوز هم وقتی که خیلی خشمگین می‌شوم به شدت خودم را می‌زنم. بعضی وقت‌ها آن قدر با مشت به پیشانی خودم می‌کوبم که تا مدت‌ها سرم گیج می‌رود. نگاه متعجب من را که دید گفت: «این حس از مهربانی می‌آید. من قادر نیستم به جهان اطرافم صدمه بزنم.»

## فرزندان خلیفه

داعش سرگرم سازمان دادن ارتشی از سربازان کم‌سن و سال است

کیت بزین | گزارشگر ارشد مسائل دفاعی فارن پالیسی



همیشه در صف نخست سر بریدن‌ها و به صلیب کشیدن‌های رقه، پایگاه داعش در سوریه، ایستاده‌اند. به وقت جراحت پیکارجویان حکم کیسه‌های زنده خون‌اهدایی را پیدا می‌کنند. مواجب می‌گیرند تا خیانتکاران یا آنانی را که علیه داعش زبان به بدگویی گشوده‌اند، راپورت دهند. درس بمب‌گذاری انتحاری آموخته‌اند. کودکانی هستند شش سال به بالا، در حال تبدیل شدن به ارتش سربازان آینده داعش. داعش نظامی رعب‌انگیز و به‌خوبی سازمان‌یافته تدارک دیده: کودکان را به خدمت می‌گیرد، ذهن‌شان را با عقاید افراطی شست‌وشو می‌دهد، و مهارت‌های اولیه جنگیدن را به آن‌ها آموزش می‌دهد. بدین ترتیب، این جنگ‌طلبان آماده جنگی طولانی با غرب می‌شوند و امیدوارند که این جنگاوران جوان در سال‌های پیش‌رو در کار جنگ بمانند. اگر چه آمار دقیقی از تعداد این کودکان در دست نیست، حکایت‌هایی که فراریان و پناهندگان روایت می‌کنند و مدارک و شواهدی که سازمان ملل، گروه‌های حقوق بشر، و روزنامه‌نگاران جمع کرده‌اند، گواه آن است که شست‌وشوی ذهنی و آموزش نظامی کودکان در مقیاسی گسترده در حال انجام است.

این اولین بار نیست که سربازان کم‌سال در جنگ به خدمت گرفته می‌شوند. بسیاری از ارتش‌ها و شبه‌نظامیان در افریقا پسران کم‌سن و سال را به جمع جنگاوران خود افزوده‌اند، به این سبب که کودکان فاقد یک طرح اخلاقی کلی هستند، و به آسانی می‌توان ترغیب‌شان کرد تا دست به خشونت و اقدامات بی‌رحمانه بزنند.

ایوان سیمونویچ، معاون دبیر کل سازمان ملل در زمینه حقوق بشر، در سفری که اخیراً به عراق داشته است با عراقی‌های آواره در بغداد، دوهوک و اربیل، گفت‌وگو کرده است. به گفته او برنامه «عظیمی برای جذب نیرو» در کار است که «به طرز خطرناکی موفق بوده است». به روایت او، پیکارجویان در «آلت دست قرار دادن مردان جوان و کودکان» زبردستی و استادی تمام دارند چرا که «تصویری از ظفر مند بودن رانمایش می‌دهند» و به نیروهای جدید وعده می‌دهند که اگر در میدان نبرد کشته شوند «مستقیم به سوی بهشت خواهند رفت».

پیکارجویان کم‌سن و سال داعش می‌توانند تهدیدی بلندمدت و جدی باشند، زیرا که از مدرسه و تحصیلات عادی دور نگه داشته می‌شوند و در عوض پروپاگاندی فرقه‌ای، مدام در ذهن‌شان تزریق می‌شود. پسرانی که داوطلبانه به داعش پیوسته‌اند، یا به دست داعش ربوده شده‌اند، بسته به سن و سال‌شان به کمپ‌های آموزشی شبه‌مذهبی و نظامی فرستاده می‌شوند. در کمپ‌ها، همه چیز از تفسیر مورد نظر داعش از شریعت تا کار با اسلحه را به آن‌ها می‌آموزند. حتا به آن‌ها آموخته می‌شود که چطور سرانسانی دیگر را از تن جدا کنند، و عروسک‌هایی به آن‌ها داده می‌شود تا روی آن‌ها تمرین کنند. داعش کودکان را به میدان‌های جنگ هم می‌فرستد، و در میدان جنگ از آن‌ها به عنوان سپرهای انسانی استفاده می‌کند.

شاهدان عینی از شهرهای موصل و تلعفر عراق به بازرسان سازمان ملل گزارش داده‌اند که کودکان کم‌سن و سالی را ملیس به اونیفورم‌های داعش و مسلح به تفنگ‌هایی که به‌حمت حمل‌شان می‌کردند، در این شهرها دیده‌اند، در حالی که در خیابان‌ها به نگهبانی و گشت‌زنی مشغول بوده و محلی‌ها را دستگیر می‌کرده‌اند.

کارشناسان حقوق بشر سازمان ملل «گزارش‌های موثقی دریافت کرده‌اند که براساس آن‌ها کودکانی، که دوازده یا سیزده‌ساله هم میان‌شان دیده می‌شود، در آموزش‌هایی که داعش در موصل ترتیب دیده است تعلیمات نظامی





## دزدان دریایی در عالم سیاست

رهبان این جنبش جدید می‌گویند  
حالا فناوری ساخت دولتی را داریم که  
حقیقتاً حکومت مردم بر مردم باشد

The Boston Globe

جوزف همیلتون | دانشجوی حقوق دانشگاه هاروارد

چندی پیش، رأی‌دهندگان در حوزه انتخاباتی ماساچوست دزدان دریایی را در جای نامزدهای مجلس نمایندگان ایالتی یافتند. نامزدهای مورد نظر — نونالسی کاملاملا و جوزف گوئر تین — نخستین کسانی بودند که تحت لوای جنبش بین‌المللی دزدان دریایی پای در میدان انتخابات گذاشته بودند. شاید تصویر غار تگرایی بی‌کله در ذهن تان نقش ببندد، اما نامزدهای دزدان دریایی به دنبال دولت باز، اطلاعات آزاد، و حذف حقوق و امتیازات انحصاری هستند. کاملاملا و گوئر تین چندان بختی برای پیروزی نداشتند و خود بر این امر آگاه بودند. اما نامزدی ایشان در انتخابات چیزی برای تلاش بیهوده یک حزب سوم در انتخابات دوحزبی بود.

آغاز به کار نخستین گونه جنبش دزدان دریایی به سوئد و سال ۲۰۰۶ برمی‌گردد، و آن‌ها می‌خواستند پاسخی تازه برای پرسش چگونگی عملکرد موفق دموکراسی بیابند. دزدان دریایی — که نام‌شان هم بیعتی است با مهاجمان دریایی گذشته‌های دور و هم وارثان مدرن‌شان که در فضای اینترنت فایل‌ها را به اشتراک می‌گذارند — می‌خواهند فرایند حکمرانی را در گون سازند. به باور ایشان فناوری مدرن حال به قدر کافی سریع است و همه را با هم مرتبط کرده که مردم عادی بتوانند درباره مسائل مربوط به زندگی‌شان به بحث و جدل بنشینند و در این باره خودشان تصمیم‌گیری کنند.

پایگاه اصلی این جنبش عمدتاً در میان شیفتگان فناوری است، اما این جنبش تا بدین‌جا توانسته است در رقابت‌های منطقه‌ای در آلمان و جمهوری چک پیروز شود، و در حال حاضر یک کرسی در پارلمان اروپا دارد. تجارب مشابهی هم

داعش در رسانه‌های اجتماعی نیز تصاویری از این کودکان را روی شبکه‌های اجتماعی می‌گذارد. گزارش سازمان ملل می‌گوید: «در میانه ماه اوت، داعش وارد یک بیمارستان تخصصی سرطان در موصل شد، و دست کم دو کودک بیمار را مجبور کرد پرچم داعش را بالا بگیرند و عکس ایشان را در اینترنت منتشر نمود». طرح نیروگیری آنلاین داعش هم در این زمینه موفق بوده است. چندی پیش سه دختر بچه دبیرستانی آمریکایی در فرانکفورت آلمان دستگیر شدند، که ظاهراً می‌رفته‌اند تا به داعش در سوریه بپیوندند. بنا بر گزارش‌ها آن‌ها از طریق اینترنت جذب اندیشه‌های افراطی شده بودند.

در مستند وایس نیوز مردی بلژیکی را می‌بینیم که با پسر خردسالش، که ظاهراً شش یا هفت‌ساله است، به رقه رفته است. مرد به پسرش یاد می‌دهد که بگوید اهل داعش است و نه بلژیک، و بعد از او می‌پرسد که بگوید می‌خواهد جهادگر باشد یا بمب‌گذار انتحاری. پسر بچه می‌گوید: «جهادگر».

رقاوی در مصاحبه با فارن پالیسی می‌گوید آن زمان که هنوز در رقه می‌زیست یک زن آمریکایی به همراه شوهر الجزایری، و دختر ظاهراً چهارساله‌اش را دیده بود که به داعش پیوسته بودند. او می‌گوید پیکار جویی فرانسوی را هم دیده است که دو فرزندش را با خود به همراه آورده بود: پسر بچه‌ای بزرگ که شش‌ساله به نظر می‌رسید و دختری که به زحمت یک سالش می‌شد.

در سوریه و عراق، کودکان هر روز با قساوت‌های دهشتناکی روبه‌رو می‌شوند. رقه عکس‌هایی در اختیار فارن پالیسی گذاشته است که در شهر رقه آن‌ها را گرفته است: تصاویری از کودکان در حال تماشای به صلیب کشیدن انسان‌ها. او می‌گوید کودکان چنان به این اعدام‌ها عادت کرده‌اند که دیگر دیدن تصویر جدا شدن سر یک انسان از بدنش چندان خاطرشان را بر نمی‌آشوبد. میستی باسول، که به عنوان وکیل منطقی‌های طرح «خاور میانه برای نجات کودکان» در اردن مستقر است، می‌گوید: «اگر بگوییم نسل کاملی از کودکان در باتلاق وحشت و آسیب روحی فرو رفته‌اند، اصلاً اغراق نکرده‌ایم.» باسول می‌گوید پناهندگان خردسالی که او با آن‌ها گفت‌وگو کرده، شب‌ها همیشه کابوس می‌بینند، با هم‌سن و سال‌های خود نمی‌جوشند، و در برابر دیگر کودکان نشانه‌های خشونت و پر خاشکری بروز می‌دهند. «کودکانی دیدم که لال شده بودند و ماه‌ها بود حرف نزنده بودند؛ به خاطر صحنه‌های وحشتناکی که شاهدش بودند. و تازه آن‌ها از بقیه خوش‌اقبال‌تر بودند که توانسته بودند از مرز بگذرند و به جای امنی برسند.»



گروه داعش والدین را ترغیب می‌کند که فرزندان خود را در ازای دریافت پول، به اردوگاه‌ها بفرستند. گاه نیز داعش مستقیماً سراغ خود کودکان می‌رود، جلسات یا مهمانی‌هایی برای جذب نیرو برپا می‌کند و به کودکان وعده پرداخت پول می‌دهد. رقاوی می‌گوید مدت‌هاست همه مدارس رقه تعطیل هستند و کودکان گزینه دیگری ندارند.

می‌گیرند». بر اساس این گزارش، تعداد پست‌های نگهبانی کودکان در ناحیه شرقی در صلاح‌الدین، در هفته آخر ماه اوت «به شدت افزایش یافته است». و در ماه اوت، در جلگه نینوا و مخمور، در جریان نیروگیری نیروهای داعش که در حال پیش‌روی بودند، نوجوانان و کودکان پسر از تمام منطقه جمع‌آوری شده و به خدمت این گروه درآمده‌اند. به نوشته این گزارش برخی از این پسران را «به‌زور در خط مقدم به صف کرده بودند تا سپری برابر پیکار جویان داعش باشند، و به اجبار از آن‌ها خون گرفته می‌شد تا پیکار جویان مجروح داعش را مداوا کنند».

ابو ابراهیم رقاوی، اسم مستعار جوانی بیست و دو ساله است که تا یک ماه پیش در سوریه زندگی می‌کرد، او بنیان‌گذار رقه آرام‌دم‌دنج می‌شود است؛ صفحه‌ای در شبکه اجتماعی توییتر و فیس‌بوک که وقایع دهشتناک زادگاهش، رقه را ثبت و ضبط می‌کنند. جز او و سه نفر دیگری که اکنون بیرون از سوریه زندگی می‌کنند، دوازده نفر دیگر هم از داخل رقه تصویر و اطلاعات وقایع شهر را مخابره می‌کنند.

ابو ابراهیم در تماسی از طریق اسکایپ به فارن پالیسی گفته است که داعش روند نیروگیری از میان جوانان و کودکان را سرعت بخشیده است، از جمله این که کمپی برای تعلیم نظامی پسران کم‌سن و سال برپا کرده. به گفته او نوجوانان رقه، آموزش نظامی می‌دیدند و بعد بلافاصله برای جنگ به کوبانی اعزام می‌شدند؛ شهری در مرز سوریه و ترکیه که داعش هفته‌ها درگیر جنگی سخت با مبارزان کرد در آن بود.

رقاوی می‌گوید، در رقه، که پس از سه سال جنگ، فقر در آن بیداد می‌کند، گروه داعش والدین را ترغیب می‌کند که فرزندان خود را در ازای دریافت پول، به اردوگاه‌ها بفرستند. گاه نیز داعش مستقیماً سراغ خود کودکان می‌رود، جلسات یا مهمانی‌هایی برای جذب نیرو برپا می‌کند و به کودکان وعده پرداخت پول می‌دهد. رقاوی می‌گوید مدت‌هاست همه مدارس رقه تعطیل هستند و کودکان گزینه دیگری ندارند. او می‌گوید در سراسر استان رقه چندین اردوگاه آموزش نظامی جوانان و کودکان برپا شده است، از جمله کمپ‌های الزرقاوی، اسامه بن لادن، الشکر کرک، الطلائع، و الشرعیه. رقاوی تخمین می‌زند که حدود ۲۵۰ تا ۳۰۰ کودک در کمپ الشرعیه هستند؛ کمپی مخصوص کودکان زیر شانزده سال. او تصاویری از کودکان در این اردوگاه ضبط کرده؛ از جمله تصویری که پسران کم‌سال را نشان می‌دهد که دور هم نشسته و مشغول غذا خوردن هستند، یا تصویری دیگر از پسری خردسال که پس از گذشتن از یک مسیر پر مانع از موفقیت خود خوشحال است و لب‌خند بر لب دارد.

تابستان گذشته، وایس نیوز به طرز خارق‌العاده‌ای توانست به جمع داعش راه یابد و مستندی پنج‌بخشی درباره زندگی در مناطق تحت کنترل این گروه تهیه کند. بخش دوم این مستند نشان می‌دهد که داعش چطور کودکان را برای آینده مهیامی کند و آموزش می‌دهد. یکی از داعشی‌ها به وایس نیوز گفته است که «معتقدیم این نسل از کودکان نسل خلافت هستند. ان‌شاءالله، این نسل با کفّار و مرتدّها، آمریکایی‌ها و متحدان آن‌ها، خواهد جنگید». در این مستند پسر بچه‌ای نه‌ساله را می‌بینیم که می‌گوید پس از ماه رمضان به اردوگاهی آموزشی فرستاده خواهد شد تا کار با کلاشینکف را بیاموزد. یکی از سخنگویان داعش به خبرنگاران وایس گفته است آن دسته از کودکان که زیر پانزده سال سن دارند به اردوگاه شریعت فرستاده می‌شوند تا تعلیمات مورد نظر فرقه‌ای ببینند، و بالای شانزده‌ساله‌ها می‌توانند به اردوگاه آموزش نظامی بروند.

در مناطق دیگر جهان آغاز شده‌اند، هر چند با پرچم‌هایی متفاوت: ایسلند با استفاده از تکنولوژی جمع‌آوری منابع از طریق اجتماع مردم (Crowdsourcing) توانسته است قانون اساسی جدیدی تهیه کند که می‌توان آن را در جای قانون فعلی نشانده؛ در ایتالیا، یک حزب ملی جدید که به سرعت در حال رشد و عضوگیری است نامزدهای خود را از طریق رأی‌گیری آنلاین انتخاب می‌کند.

جذب‌کنترل مستقیم شهروندان بر حکومت آشکار است: این طرز فکر نوعی بسط منطقی، از آلمان دموکراسی است. حکومت «مردم» می‌تواند حقیقتاً همانی باشد که از عنوان دموکراسی برمی‌آید. اما حتا در همین نخستین گام‌ها هم، دزدان دریایی و هم‌قطاران شان گرفتار اصطکاک با دیگر نیروها شده‌اند. ایشان آشکارا تهدیدی برای احزاب سنتی هستند، همچنین جمعیت عظیم مشارکت‌کنندگان، این خطر را به وجود می‌آورد که کسانی که اوقات فراغت زیادی دارند فرایند شور و مشورت را به نفع خود مصادره کنند.

می‌توان امیدوار بود که با افزودن سریع شمارگان دیدگاه‌ها، سیاست‌مان قابل قبول تر شود. اما ورود دموکرات‌های دیجیتال مسائل آزردهنده‌ای هم پیش کشیده است. آیا دسترسی بیشتر تر حقیقتاً به تصمیمات بهتر می‌انجامد؟ آیا فرصت‌همگانی مشارکت، تضمینی برای برابری است؟ تجربیات پیشین دموکراسی مستقیم نشان می‌دهند که، وقتی پای حکمرانی به میان می‌آید، گاه ممکن است آشپز آشپزخانه دو تا شود.

دموکراسی مستقیم اندیشه‌ای است با عمر بسیار طولانی. در آتن باستان، تمام مردان آزاد در مجامعی گرد هم می‌آمدند تا درباره مسائل حکومتی تصمیم بگیرند، گرچه مستثنا نمودن زنان و برده‌ها گسترده دموکراتیک نظام را به شدت محدود می‌کرد. برخی استان‌های سوئیس قرن‌ها به شهروندان شان حق بی‌قیدوشرط اظهار نظر در تمام امور داده بودند. جلسه شورای شهر نیواگلند، در اقیانوس غربی، به مثابه نمونه‌ای از حکومت باز از اواسط دهه ۱۶۰۰ بازمی‌آید. اما هیچ دولت‌ملت مدرنی هرگز چنین اداره نشده است. بنیان‌گذاران آمریکا نظامی از حکومت نمایندگی ساختند، زیرا معتقد بودند که بحث و جدل مسئولانه نیازمند تعدادی محدود از مشارکت‌کنندگان است.

حالا اینترنت، برای نخستین بار، مشارکت زنده مردمی را ممکن ساخته است. شهروندان در فضای وب، با دور زدن موانعی چون فاصله، هزینه و مداخله پلیس، می‌توانند آزادانه با هم در تماس باشند و در تصمیم‌گیری‌ها مشارکت کنند؛ موفقیت پروژه‌هایی چون ویکی‌پدیا اثبات این وعده است. حکومت‌ها هم به شکلی محدود متوجه این مسئله شده‌اند: باراک اوباما، در نخستین روز کاری‌اش در دفتر ریاست‌جمهوری، طرح حکومت باز را مطرح کرد تا بازخوردهای شهروندان را در زمینه مسائل مربوط به سیاست‌های اجرایی جمع کند. بسیاری از شهرهای آمریکا برنامه‌هایی چون اپلیکیشن استریت‌بامپ (چاله‌های خیابان) بوستون را به اجرا درآورده‌اند؛ برنامه‌ای که به شهروندان اجازه می‌دهد وضعیت خیابان‌ها را لحظه‌به‌لحظه رصد و ثبت کنند.

اما بعضی پتانسیل قوی‌تری در ساختار باز و گشوده وب می‌بینند. چه می‌شود اگر اینترنت، به جای این که مکمل ترتیبات سیاسی کنونی مان باشد، شانس خلق فرایند دموکراتیکی به کل نو را در اختیارمان بگذارد؟ جیمز اوکیف، از بنیان‌گذاران «کاپیتان» حزب دزدان دریایی ماساچوست، معتقد است که ابزارهای دیجیتال در نهایت توان غلبه بر چالش‌های لجستیکی را در اختیارمان می‌گذارند که

دموکراسی مستقیم را با کشورهای بزرگ و پرجمعیت امروز ناسازگار ساخته‌اند. او می‌گوید: «این شیوه دوپست سال یا حتی بیشتر در آتن باستان کارآمد بوده است. پس اگر برای آن‌ها کارگر افتاده، برای ما هم می‌تواند چنین باشد. البته که محدودیت‌هایی هست، اما از آن محدودیت‌ها عبور کرده‌ایم.» البته، چالش اصلی این است که بتوانیم این ادعا را اثبات کنیم. یکی از نخستین تلاش‌ها برای اثبات این قضیه در سال ۲۰۰۰ در سوئد رخ داد. آموزگاران و دانش‌آموزان مدرسه‌ای در حومه استکهلم، برنامه‌ای کامپیوتری ساختند که همه شهروندان علاقه‌مند را قادر می‌ساخت در باره مسائل محلی نظر و رأی بدهند. تلاش‌های آن‌ها موفق بود: دو سال بعد، یکی از نمایندگان حزب «دموکس» آن‌ها به شورای شهر راه یافت. حزب هیچ خط‌مشی و مرام‌نامه‌ای نداشت. در عوض، همه مشارکت‌کنندگان در رأی‌گیری‌های آزاد آنلاین درباره مسائلی که در شورای شهر به رأی گذاشته می‌شد رأی می‌دادند، یا کالت رأی خود را به دیگران می‌سپردند. بدین ترتیب در جلسات شورا، عضو حزب دموکس فقط تصمیم نهایی جمعیت رأی‌دهندگان آنلاین را ارائه می‌کند. این حزب توانسته است بدین طریق چندین طرح ارائه دهد و از تصویب بگذراند، و امسال به یک کمپین فناوری آزاد پیوسته است تا طرز فکر و عمل‌شان را در سطح ملی بگستراند. گرچه تاکنون موفقیتی حاصل نشده است و در انتخابات سپتامبر گذشته، این حزب فقط ۰/۲ درصد از رأی ملی را از آن خود کرد.

تلاش‌های مشابهی در سراسر اروپا در حال اجرا هستند؛ آن‌جا که اثرات ریاضت اقتصادی بی‌اعتمادی گسترده نسبت به رهبران ملی و اروپایی به رشد انفجاری احزاب غیرسنتی انجامیده است. مثلاً در آلمان، دزدان دریایی از پایگاه‌های آزاد آنلاین بهره گرفته‌اند تا نامزدهایی برای کمپین‌های انتخاباتی برگزینند و تصمیم بگیرند که چه موضوعاتی را باید در خط‌مشی ملی‌شان بگنجانند. در ایتالیا، جنبش پوپولیست پنج‌ستاره که بیه‌گربلوی کم‌دین آن را بنیان گذاشت در سال ۲۰۱۳ یک چهارم رأی ملی را از آن خود کرد، و از ابزارهای مشابه برای انتخاب برخی از مقامات حزب و دیکته کردن اولویت‌ها به اعضای صاحب‌منصب حزب بهره می‌گیرد. در استرالیا، حزب «سناتور آنلاین» از سال ۲۰۰۷ بدین سو با استفاده از ابزارهای شور و مشورت آنلاین کار کرده است، و حزب «دولت مردم» در بریتانیا در حال حاضر کمپینی برای انتخابات سال ۲۰۱۵ راه‌انداخته است که هدف اصلی‌اش بخشیدن قوه مطلقه رأی‌داده‌ها را تأیید و طرح‌های پارلمان به شهروندان است، با کمک نرم‌افزارهای مشاوره.

بسیاری از این احزاب پذیرای مفهوم «دموکراسی سیال» هستند؛ دور که‌ای از دموکراسی نمایندگی و دموکراسی مستقیم که می‌پذیرد لزوماً همه کس لازم نیست درباره همه چیز رأی دهند. یک نظام سیال به شهروندان اجازه می‌دهد درباره هر مسئله‌ای که برای‌شان مهم است مستقیماً رأی دهند، اما از طرفی هم در مسائلی که چندان نگران‌شان نمی‌سازد و برای‌شان چندان مهم نیست رأی خود را به نمایندگان تفویض کنند. این تفویض رأی می‌توان بلافاصله فسخ کرد، که حرکت «سیال» می‌تواند میان رأی‌دهندگان و نمایندگان ایجاد می‌کند.

با این حال به لحاظ تکنیکی دزدان دریایی پیروزی در انتخابات رادشور می‌یابند. موانع نهادی، مالی و فرهنگی پیش روی این احزاب جدید معمای معروف مرغ و تخم‌مرغ را پدید آورده: برای بردن کرسی‌های انتخابی، این تازه‌واردان سیاست باید نظام انتخابی را اصلاح کنند، اما اصلاح نظام انتخاباتی بدون بردن کرسی‌های انتخاباتی محال است.

جنبش بالا گرفته است، اما برخی هم به انتقاد

برخاسته‌اند که رفتار و تمایلات و تعصبات ذاتی انسان احتمالاً رسیدن به تصمیمات جمعی در مقیاس کلان را دشوار و حتی شاید غیرممکن خواهد ساخت، هر قدر هم که به لحاظ تکنیکی به مهارت و کمال دست یابیم. مثلاً در ایسلند در سایه فروپاشی نظام بانکی و نارضایتی گسترده مردم، پارلمان در سال ۲۰۱۰ کار تهیه جمعی قانون اساسی جدیدی را آغاز کرد. کار با گروهی تصادفی از ۹۵۰ شهروند آغاز شد که وظیفه نوشتن اصول حاکمه قانون اساسی جدید را بر عهده گرفتند. تعدادی از نمایندگان هم برای پیش‌نویس قانون فراخوانده شدند که از طریق فیس‌بوک، توئیتر، ایمیل و ابزارهای دیگر با مردم مشورت می‌کردند.

هلن لندمور، اندیشمند علوم سیاسی دانشگاه ییل، تجربه ایسلند را مطالعه کرده و از آن درس‌های بسیاری بیرون کشیده است. نخست این که، رأی‌گیری آزاد تضمین‌کننده یک نمایندگی واقعی نیست. از ۲۵ نماینده‌ای که برای پیش‌نویس قانون اساسی برگزیده شده بودند، اکثریت قاطع‌شان از ریکیاویک پایتخت بودند و هیچ‌یک به طبقه کارگر تعلق نداشتند. یک نمونه از این که چطور رأی‌دهندگان، در مجموع، همیشه نمایندگانی را که نماینده تنوع جامعه‌شان باشند برمی‌گزینند. دومین درس این بود که دسترسی آزاد به معنای مشارکت برابر نیست. حتا وقتی حق اظهار نظر درباره پیش‌نویس قانون اساسی را به شهروندان بدهید، تعداد اندکی از آن‌ها چنین می‌کنند، و همین امر به آن‌هایی که علاقه یا زمان بیش‌تری دارند اجازه می‌دهد در تعیین سروشکل محصول نهایی تأثیر بیش‌تری داشته باشند. پروژه ایسلند، به رغم این که دو سوم آرا را در فرآیند مردمی سال ۲۰۱۲ درو کرد، در حال حاضر در برخی سیاسی گرفتار آمده است: پارلمانی که تحت کنترل احزاب حاکم پیش از کوداست از به رأی گذاشتن قانون اساسی جدید سر باز می‌زند.

همچنین دموکراسی مستقیم همان قدر در برابر نفوذ فساد آفرین آسیب‌پذیر است که هر نظام دیگر سیاسی. فریاد بلندتری بر عرصه بحث و جدل حاکم می‌شود؛ تفاوت‌های نژادی، طبقاتی و جنسیتی نرخ مشارکت را از حالت طبیعی خارج می‌کنند؛ هیئت‌های تصمیم‌گیری‌ای که اختیار تام در اختیارشان گذاشته می‌شود تصمیمات عجولانه و شتاب‌زده می‌گیرند.

دیگرانی هم بیم آن دارند که اینترنت عادت‌های زشت طبیعی را پررنگ تر سازد. اندیشمندی چون کاس سانشتاین و متیو هیندمن مدت‌هاست هشدار می‌دهند که وب ذاتاً برابر ساز نیست. انتقال بحث و جدل‌ها به فضای آنلاین می‌تواند مشکلاتی چون قطعی‌شدگی و خودداری از نظر آوردن شواهد و دلایل مخالف، را تشدید کند.

گرچه مشارکت بیش‌تر می‌تواند سرعت حصول تصمیمات را بالاتر برد، ممکن است این تصمیمات نتایج بدتری به بار آورند. ۳۵۰ میلیون نفری که هم‌زمان و در لحظه رأی‌شان خوانده می‌شود، مثل آن چه در «هریکن آیدل» می‌بینیم، می‌توانند تصمیمات و انتخاب‌های بسیار بد و ناگواری داشته باشند. با این حال دزدان دریایی ماساچوست، دست‌کم، آماده‌اند که بازی‌ای طولانی را پیش برند. کاملاً می‌گویند: «تغییر سخت است. اما به گمان من به نفع همه است.» به اعتقاد و تغییر نزدیک است. عصرهای متمادی، این طرز فکر که مردمان عادی باید در نحوه مدیریت زندگی‌شان حق اظهار نظر داشته باشند، انگیزه‌ای قدرتمند برای مبارزات آزادی‌خواهانه بوده است. بحث و جدل‌ها بر سر این که دموکراسی مستقیم، دموکراسی سیال، یا جمهوری خواهی، کدام نظام ایدل است، تا زمانی که کسی حوصله بحث داشته باشد ادامه خواهد یافت. □



## نامه‌ای به یک لیبرال جوان

کاش پیش از آن که وارد سیاست شوم  
کسی چنین توصیه‌ای به من می‌کرد



مایکل ایگناتیف | فیلسوف سیاسی کانادایی

THE NEW REPUBLIC  
A Journal of Politics and the Arts



از آن‌ها را به خود نمی‌داد. گویی که مسئله، هیچ‌وقت پیام من نبود و همیشه پیام‌رسان بود که اهمیت داشت. می‌گفتند که او مدت زمان زیادی بیرون از کشور بوده، که «خودی» نیست، و «غیر خودی» است. مهمان یک چند روز. حمله‌های کذب سخت‌ترین حمله‌ها نبودند؛ آن حمله‌هایی را نمی‌شد تاب آورد که طنینی از حقیقت با خود داشتند. این که مدت‌ها در کشورم نبودم مایه شرم‌ساری من نبود، اما هر سیاستمدار باید میان خود و رأی‌دهندگان اعتمادی برقرار کند؛ و این غیبت من، نمی‌توانست کمکی در این زمینه کند. درخواست اعتماد مستلزم اصالت است. نمی‌توانی وانمود کنی که یک نفر دیگر هستی. هر کس که می‌گوید سیاست بازبگری است، اشتباه می‌کند. در سیاست نقش بازی نمی‌کنی. بر صحنه ایستاده‌ای، اما نقش خودت را بازی می‌کنی. مردم قرار نیست با زندگی و شخصیت تو همزادپنداری کنند تا به تو رأی دهند، باید باور کنند تو همانی هستی که ادعا می‌کنی.

حتماً حالا می‌خواهی اسامی اراذل دورویی را بر ایمن فهرست کنی که بدون اصالت به قدرت دست یافته‌اند. منظورم را درست متوجه نشده‌ای. مردی مثل نیکسون اصالت زیادی داشت. رأی‌دهندگان خوب می‌دانستند او کیست؛ بدگمان، فریب‌کار، دورو، کسی درست مثل خودشان. در آینده او خودشان را می‌دیدند.

برای اصیل بودن باید زندگی خودت را در دستانت خود بگیری. جان کری به همین خاطر قربانی حملات تند کمپین کهنه‌سربازان قایق‌های تندرو شد. نتوانست مسئولیت انتقادهای ستوان جوان دوران جنگ ویتنام را از رویادهای دهشتناک در دلتای مکنونگ، بر عهده بگیرد. او در اعماق قلب خویش، قادر نبود بگوید: «بله! من آن ستوان جوان هستم.» اگر نمی‌خواهید به کسی که دهان به انتقاد از کشورش گشوده رأی دهید، مهم نیست. از قرار معلوم مردم همه چیز نامزدها را می‌بخشند، به شرط این که بخواهند

دوست من! از این که خواسته‌اید توصیه من را درباره ورود به عرصه سیاست بدانید، تحت تأثیر قرار گرفتم. هر کس که حرفه سیاسی کریه و کوتاهی داشته — همچون من — خوشحال می‌شود که کسی بخواهد ایده‌های او را بشنود. اندیشه من به قول اسکات فیتز جرالز «جایگاه شکست» برمی‌خیزد. پیش از هر چیز، باید بدانی چرا می‌خواهی وارد سیاست شوی و چرا اشتیاق سوزانی به سیاست داری؟ حیرت‌زده خواهی شد اگر بدانی چه تعداد از آن‌هایی که وارد سیاست می‌شوند نمی‌توانند پاسخ صادق و درستی به این پرسش بدهند. دلایل ورود به عالم سیاست همیشه ثابت بوده‌اند: اشتیاق به شهرت و جلال و بخت انجام دادن کاری مهم که زندگی بسیاری از آدمیان را بهتر کند. تو هم باید یکی از این جاه‌طلبان باشی با بلندپروازی غیر عادی، و حتا مضحک، که می‌خواهد اعتقادش چیزی بیش از گپ‌گفتی روشنفکری دور میز شام باشد. لابد حس می‌کنی رسالتی بر دوش داری، باور داری که باید کاری کرد و تو کسی هستی که باید آن کار را انجام دهی. من هم چنین اشتیاقی برای سیاست داشتم. اما چیزی که نداشتم استعداد و میل ذاتی برای پیکار سیاسی بود. اشتباه بزرگ و مهلک‌ام این بود که حمله‌ها را شخصی تلقی می‌کردم. حال آن که هیچ چیز در سیاست شخصی نیست: حمله، بخشی از کسب‌وکار توست. می‌توانی کارت را با کارمندی آغاز کنی، از حاشیه پیکار را نظاره و خودت را برای آن آماده کنی، من هم در بیست و چند سالگی چنین کرده‌ام، اما باور کن، وقتی خودت پای در میانه گود گذاشتی، مشت اول همیشه تکان دهنده است. آن جاست که، وقتی داری سرت را سر جایش برمی‌گردانی، می‌فهمی که بیش‌تر غریزه جنگیدن داری یا غریزه گریختن. با این فکر وارد سیاست شدم که اگر صادقانه استدلال کنم، شنونده‌ای خواهم داشت. فرض منطقی، اما اشتباه بود. در طول پنج سال و نیم در قله‌های سیاست، به رغم نقصان‌هایی که ایده‌هایم داشتند، هیچ‌کس زحمت انتقاد

بجنگند تا نشان دهند که خودشان هستند. نبرد اصلی در سیاست نبرد بر سر جایگاه و تریبون است. به محض آن که قایق‌های تندرو به هدف زدند، و کری پاسخی در آستین نداشت، می‌توانست حرف بزند، اما کسی گوش به حرف او نمی‌داد. او تریبون خود را از دست داده بود. وقتی رقبای من گفتند که مهمانی بیش نیستی، من تریبون خودم را از دست داده بودم. می‌توانستم حرف بزنم، اما نمی‌توانستم شنونده‌ای بیابم.

پس، توصیه من این است وقتی نمی‌توانی به وقت حمله دیگران از زندگی خودت دفاع کنی، راه‌های بسیار دیگری برای زندگی هست که مجبور نباشی چنین خود را پیش چشم همه عریان کنی. فایده‌ای هم ندارد که وانمود کنی از کسب‌وکاری که واردش شدی بهتر و سرآمدتری. در سیاست موفق نخواهی بود اگر زیاده از حد شیوه‌های پست حکمرانی بر خودمان را به باد انتقاد و تحقیر بگیری. تنفر از فرومایگی در سیاست شاید در اتاق‌های سمینار دانشگاه‌ها کارگر افتد، اما در کمپین انتخابات مهلک خواهد بود.

کسانی هم با این فرض پای در سیاست می‌گذرانند که قدر و منزلتی که در حرفه پیشین خود به دست آورده‌اند، به طور خودکار به عالم سیاست منتقل می‌شود. زهی خیال باطل. هر کس که گمان می‌کند مستحق تریبون است — چون خوش فکر، ثروتمند، یا مشهور است — تقریباً همیشه شکست می‌خورد و بازی را می‌بازد. جایگاه و تریبون را باید کسب کرد، هیچ‌کس مستحق آن نیست. این بهترین وجهه دموکراسی است، به همین دلیل است که حاکمان، همه اولیگارش‌هایی متمول نیستند.

شاید وقت ورود به دنیای سیاست تیختری نسبت به این بازی و در مقایسه خود با دیگر بازیگران داشته‌ام، اما به وقت خروج احترام بیش‌تری نسبت به سیاستمداران یافتم. بدترین‌ها — جاه‌طلبان و غارتگران — در هر حرفه‌ای پیدای می‌شوند. اما بهترین‌ها هم اعتباری برای دموکراسی‌اند. بهترین‌ها، فرق حریف و دشمن را می‌دانند، می‌دانند چه زمانی برشی از نان بردارند و چه زمانی کل نانویی را، می‌دانند چه زمانی به داوری خود اعتماد کنند و چه زمانی به حرف مردم گوش دهند. به وقت تماشا همکاران خردمندترم در مجلسی دموکراتیک، به ویژگی ارزشمندی از زندگی پی بردم: این که از اشتباه دری و به وجود انگیزه‌های انسانی، رشوه‌خواری، و ظرفیت دورویی و نارو زدن دیگران آگاه باشی، و باز هر روز سر کار حاضر شوی، و سعی کنی کاری را به انجام برسانی.

اگر کسانی که خود را لیبرال می‌خوانند پیوندی میان باورشان به مدارا، برابری، فرصت‌های برابر، با باور آزاردهنده به کسب‌وکار کثیف و دروغگوی سیاست برقرار نماندند، لیبرالیسم تبدیل به اعتقادی برای یک اقلیت روبه‌زوال می‌شود. در نهایت یک سیاستمدار دموکرات نه به حزب، و نه حتی به اصول، بلکه به فرایند پست و فرومایه‌ای که سیاست می‌خوانیمش باید وفادار و متعهد باشد. پس توصیه آخر من این است که: سیاست ابزار مبتذلی برای دستیابی به یک هدف نیست، بلکه به خودی خود حیاتی شریف است، و اگر شیفته‌اش نباشی، نمی‌توانی از پس‌اش برآیی. من تا این مرحله نرسیدم، اما امیدوارم تو برسی. □

از صمیم قلب، مایکل

یادداشت

1. Swift Boat Attacks. اصطلاح swift boat نام کمپین سازمانی گرفته شده است که در جریان نامزدی جان کری برای ریاست جمهوری در سال ۲۰۰۴ حملات تندی را علیه او سازمان دادند و از آن پس به معنای حملات تند، ناعادلانه و نادرست وارد ادبیات سیاسی امریکا شده است. — مترجم.





## دیواری که باید فرومی‌ریخت

دیوار رانمی‌توان خم کرد، یا تحلیل برد  
یا با شرایط وفق داد؛ دیوار را فقط می‌توان خراب کرد



کریستن کاریل | سردبیر بخش «آزمایشگاه دموکراسی» قرن پالیسی



تا جلب توجه نکنم، از نیمه غربی شهر به برلین شرقی رفته و توانسته بودم به سلامت و بی‌در دسر تا لایپزیگ پیش بروم. بعد از ظهر رسیدم و شهر آرام بود. اما معلوم شد آن قدر هام که گمان می‌کردم نامرئی نبوده‌ام. داشتم ساندویچی می‌خریدم که فروشنده پرسید اهل کجایی، کوشیدم صدایم بلند نباشد و گفتم «امریکا». لبخندی به عرض صورت تحویل داد و گفت «موفق باشی». می‌دانست چرا آن‌جا می‌مانم؛ که نظاره‌گر مردمی

در زندگی همه لحظه‌هایی بوده‌اند که با وضوح در ذهن مان به یاد مانده‌اند. برای من آن لحظه‌ها، روز از دوایم، به دنیا آمدن پسر من، و به دنیا آمدن دخترم بوده‌اند، و در نهایت: بیست و سوم اکتبر ۱۹۸۹. آن روز در مقام خبرنگاری نه چندان کارکننده، به دنبال گزارشی که مشهورم کند وارد لایپزیگ در آلمان شرقی شدم. حزب کمونیست آلمان شرقی، دروازه‌های شهر را به روی گزار شکران خارجی بسته بود. تمام تلاش‌ها را می‌کردم

باشم که برابر حزب حاکم ایستاده‌اند. دم‌های شب، به کلیسای سن نیکولاس رسیدم، یک بنای شگرف بازمانده از قرون وسطا که قلب روحانی شهر بود. غروب که شد، مردم آرام آرام در کلیسا و محوطه بیرونی آن گرد هم آمدند. خیلی زود هزاران نفر جمع شدند، بعد ده‌ها هزار نفر، و بعد بیش‌تر. (تخمین‌های بعدی از جمعیت آن روز، شمار حاضران را حدود یک چهارم میلیون نفر بر آورد کرد.) کمی از ساعت شش گذشته بود که همه راه افتادیم. اقیانوسی از مردم، در خیابانی که به دور مرکز شهر پیچیده بود، آرام‌آرام پیش می‌رفت. بعضی پلاکاردهایی در دست داشتند، با نوشته‌هایی در رد حکمرانی کمونیسم و مطالبه انتخابات آزاد. بقیه پشت‌سر هم شعار می‌دادند که این یکی را بهتر از بقیه یاد هست: «ما مردم هستیم». از این واضح‌تر نمی‌شد ادعای حزب را که می‌گفت صلاح مردم را می‌داند، رد کرد. دو چیز تحت تأثیر قرار داد. یکی تنوع تظاهر کنندگان که برشی حیرت‌انگیز از جامعه آلمان شرقی بود؛ کارگران کیفیت‌دست، بچه‌دبیرستانی‌های سرکش، کارگران کارخانه بالباس‌های کتان آبی‌رنگ، و پیرزنانی کوچک‌اندام با موهای نیلی. وقتی پرسیدم برای چه راه‌پیمایی می‌کنید، پاسخ شنیدم که دیگر از این که حکومت مثل کودک با آن‌ها رفتار کند به ستوه آمده‌اند. می‌خواستند حق رأی و انتخاب حاکمان‌شان را در انتخاباتی آزاد و عادلانه داشته باشند. می‌خواستند اجازه سفر داشته باشند. می‌خواستند همان حقوقی را داشته باشند که اروپایی‌های دیگر از آن‌ها بهره‌مند بودند؛ به‌ویژه هموزاده‌های‌شان در آن سوی دیگر آلمان. دومین چیزی که شگفت‌زدام کرد، تأکید آکیدشان بر اعتراض بدون خشونت بود. پنج ماه پیش از آن، حزب کمونیست چین هزاران تظاهر کننده را در میدان تیان‌آن‌من، در مرکز پکن، به گلوله بسته بود. ارایش هونگر، رهبر آلمان شرقی، اقدام رفقای چینی‌اش را ستوده بود؛ او چند روزی پیش از رسیدن من به لایپزیگ استعفا داد، اما تضمینی نبود که جانشینان او (که تمام عمر کنار او بودند) به گونه دیگری فکر و عمل کنند. مردمانی که آن شب به راه‌پیمایی آمده بودند خوب می‌دانستند که ممکن است بهای سنگینی بابت کارشان

شک و ظنی که از مدت‌ها پیش نسبت به فلسفه‌های مسلط و جامع همه‌گیر در دل می‌پروراندیم؛ سرانجام هیچ‌یک کارآمد نیستند.

پس از بازگشتم به برزیل در سال ۱۹۹۳ و در جریان تحقیقات و فعالیت‌ها در شهر جنوبی پورتو آلگر، با گونه‌ای متفاوت از جنبش چپ روبه‌رو شدم؛ جنبشی که فرو ریختن دیوار برلین آزادش کرده بود. نسلی از کنشگران تحت تأثیر تجربیاتی که در کمپین‌های انتخاباتی آموخته بودند جان گرفته بودند، همان انتخاباتی که به گذار برزیل به سمت دموکراسی در میانه دهه ۱۹۸۰ کمک کرد و رئیس‌جمهوری فاسد را در سال ۱۹۹۱ از برازیلیا بیرون انداخت. این کنشگران، که از آمیزه غریبی از الهیات رهایی‌بخش و نزاع‌های جهان سومی الهام گرفته بودند، به ندرت رو به سوی دولت‌های سوسیالیست اروپای شرقی می‌گرداندند؛ مگر آن که بخواهند نمونه‌ای منفی بیاورند. آن‌ها از قید انگاره سخت‌انعطاف‌ناپذیر سوسیالیسم بوروکراتیک رها بودند و با تأکید بر دموکراسی پایین‌به‌بالا، جنبش‌های اتحادیه‌ای و حقوق شهری را از نو خلق کردند. این نسل گونه جدیدی از حزب سیاسی سوسیالیست خلق کرد. حزب کارگران، که رسماً در سال ۱۹۸۰ تأسیس شد، از همان آغاز حزبی بود که در آن «جنبش‌ها حق حرف زدن داشتند». این حزب بر مبنای اصول اساساً دموکراتیک

## فروپاشی دیوار برلین و یک تجربه برزلی، پس از ۲۵ سال

### چپ‌هایی که بوروکرات شدند



جیان پائولو بایوچی | جامعه‌شناس سیاسی، استاد دانشگاه براون

## BOSTON REVIEW

مردمی که اداره امور خود را در دست می‌گیرند، مقامات را عقب می‌رانند، و تاریخ می‌سازند. اما فرو ریختن دیوار خیلی‌ها را هم مبهوت و بی‌تاب کرده بود. نه تنها اروپای شرقی کمونیست فرو می‌پاشید، بلکه به نظر می‌رسید اندیشه‌های بدیل دموکراسی و بازار آزاد یک‌شبه رخت بسته و نابود شده بودند. سوسیالیسم دولتی هر قدر ناقص و پرعیب، نقطه‌مقابلی برای نظم موجود بود.

ما، فعالان دانشجویی، می‌دیدیم که چطور استادان مارکسیست و فعالان میان‌سال‌تر نگران بودند، اما در نظر ما، شکست جمهوری دموکراتیک آلمان فقط تأییدی بود بر

دیوار برلین که فرو ریخت، هجده‌ساله بودم. من از آن نسلی هستم که توماس پیکتی در مقدمه کتاب سرمایه در قرن بیست و یکم در توصیف‌شان می‌گوید: کسانی که در بزرگ‌سالی فقط دنیایی بدون اتحاد جماهیر شوروی را شناخته‌اند و افق دیدشان سرشار بوده است از شکست و ناکامی سوسیالیسم دولتی.

در مقام یک فعال دانشجو در برکلی کالیفرنیا، و بسیار دور از زادگاهم برزیل، فرو ریختن دیوار و پیامدهای بعد از آن را تجربه کردم. تصاویری که از برلین می‌آمد، به وضوح خواسته و مقصود فعالانی چون من را منعکس می‌کرد؛

تجسم آن هستند، این تجربه در خاطر م‌رو می‌شود. درست است که رهبران آلمان شرقی به خواب‌شان هم رونق اقتصادی چین را نمی‌دیدند، اما چین هنوز هم حکومتی تک‌حزبی و لنینیستی است با بحران‌های ساختاری و جدی پوتین — که در زمان خدمت در کاگ‌ب شورش مردمی آلمان شرقی را از نزدیک، و در جایی نه‌چندان دور از لایپزیگ، دنبال می‌کرده — سوپاپ اطمینان‌های بسیاری پیش روی شهروندان خود گذاشته (آزادی سفر، آزادی مصرف)؛ چیزهایی که مردمان شوروی رؤیایش را داشتند. با این حال، روسیه هنوز حکومتی پلیسی دارد و اقتصادش به کل به قیمت‌های بی‌ثبات نفت و گاز وابسته است. خلاصه این که، حکومت‌های استبدادی، تقریباً همیشه با ثبات به نظر می‌رسند — تا وقتی که خلافتش ثابت می‌شود.

رویدادهای پیش‌بینی‌ناپذیر و «تصادفی» نقش مهمی در فروپاشی خیره‌کننده ناگهانی کمونیسم در اروپای شرقی ایفا کردند. مری الیز ساروت، مورخ جنگ سرد، در کتاب تازه‌اش، «فروپاشی: فروریختن تصادفی دیوار برلین»، نشان می‌دهد که چطور نشست مطبوعاتی اتفاقی شاپوسکی زمینه‌ساز موج ناخوابسته‌ای از رویدادها شد و به فروریختن دیوار برلین انجامید. حق با اوست. به وضوح یادم هست که چطور همه چیز تصادفی و فی‌البداهه به نظر می‌رسید. حتا حالا، که به بیست و پنجمین سالگرد فروریختن دیوار برلین رسیده‌ایم.

ناگفته پیداست که همه نظام‌های سیاسی در معرض شوک‌های غیرمنتظره هستند. اما حکومت‌های استبدادی، که قدرت‌شان متمرکزتر است، در برابر تکان‌ها و ضرب‌های تصادفی آسیب‌پذیرتر از هر شکل دیگر حکمرانی هستند. تصادف اثری عمیق بر نظام‌هایی می‌گذارد که بالذات شکننده‌اند. در این معنا، دیوار را نمی‌توان خم کرد، یا تحلیل برد، یا با شرایط وفق داده، دیوار را فقط می‌توان خراب کرد. دیوار در ظاهر مستحکم به نظر می‌رسید. اما این استحکام بیرونی نقیصه اساسی را در طراحی آن پنهان کرده بود: این طرح تا زمانی کارگر بود که مردم به استحکامش باور داشتند. این باور که رنگ باخت، دیوار فرو ریخت. □

بگیرند. سایه شب که بر شهر می‌نشست، حیرت‌زده می‌دیدم که اهالی برلین شرقی، با اعتماد به حرف شاپوسکی، بی‌توسل به خشونت مانع سیمانی‌ای را که زمانی رسوخ‌ناپذیر بود و شهر را به دو نیم می‌کرد گشودند.

تجربه این لحظات بسیاری جهت‌مراگردگون ساخت، اما بر این درسی سیاسی هم داشت: این که هرگز سخن رهبری را که ادعای کند تجسم مطلق «ثبات» است باور نکنید. وقتی پای سیاست به میان می‌آید، ثبات همیشه مفهومی نسبی است. و برای دیکتاتورها حتی نسبی‌تر از بقیه. کارشناسان زیادی بودند که آلمان شرقی دهه ۱۹۸۰ را با ثبات‌ترین رژیم اروپای شرقی می‌دانستند. در جمهوری دموکراتیک آلمان، نهاد عظیم و سازمان‌یافته‌ای همتای اتحادیه کارگری اتحاد لهستان، وجود نداشت؛ اشتزازی مخوف حتی کوچک‌ترین اعتراضات را له می‌کرد، و گاه حتی کسانی را که بیم در سراسر بودن شان می‌رفت به غرب می‌فرستاد. سطح رفاه در آلمان شرقی نسبتاً بالا بود، قطعاً بالاتر از اتحاد جماهیر شوروی. (در وصف اصلاحات اقتصادی آلمان شرقی کتاب‌ها نوشته‌اند.) شکی نیست که برلین شرقی بدهی زیادی به غرب داشت، اما هیچ کس — قطعاً نه مسکو، و احتمالاً نه لندن یا پاریس یا ژن — نمی‌خواست اجازه دهد که این کشور از هم بپاشد. فروپاشی آن مساوی بود با لرزه‌افشان در موازنه قدرت در سراسر اروپا. چنین دورنمایی در آن زمان، که اروپا لیریز از سربازان، تانک‌ها و سلاح‌آمی بود، هولناک می‌نمود.

فروپاشی آلمان شرقی ناگزیر بود. اما آن زمان قطعاً نمی‌شد چنین شساختی داشت. چه کسی می‌توانست پیش‌بینی کند که جز در جنگ، در دیوار برلین رخنه ایجاد شود؟ ساختاری آن چنان غریب و سهمگین، مجهز به برج‌های دیدبانی، دیوارهای بلند سیقلی، دوربین‌های مدار بسته، حسگرهای حرکتی، و گشت‌های مجهز به سگ‌های نگهبان عبور کردنی نبود. تنها چیزی که طراحان دیوار به ذهن‌شان خطور نکرده بود این بود که روزی نگهبانان و صاحبان دیوار دیگر میل و اراده‌ای برای حفاظت از آن نداشته باشند. وقتی می‌شنوم که مستبدانی چون ژن جین پینگ یا ولادیمیر پوتین از «ثبات» نظام‌هایی می‌گویند که خودشان

ببردازند. این بود که پاسخ را در تأکید بر صلح‌جویی و مسالمت‌آمیز بودن اقدام‌شان یافته بودند. بسیاری از آن‌ها با خود شمع آورده بودند؛ شمع‌هایی که نور کم‌جان‌شان بر چشم‌انداز آن موج عظیم صفوف منظم، آرامش می‌پاشید. ساختمان فرماندهی پلیس مخفی، اشتزازی، را که رد کردیم، شعارها بلندتر شدند: «خشونت نه، خشونت نه».

باورم نمی‌شد. این اتفاق داشت در خفقان گرفته‌ترین دیکتاتوری جهان رخ می‌داد؛ جایی که هر اندیشه و هر حرکتی را از تشی از مأموران و خبرچینان حکومتی زیر نظر داشت. اما جمعیتی که آن شب در لایپزیگ گرد هم آمده بودند اهمیتی به هیچ‌یک از این حقایق نمی‌دادند. حرف‌شان را زده بودند. آن قدر شمارشان زیاد بود که متفرق کردن‌شان ساعت‌ها وقت می‌برد. به برلین که برگشتم دیگر می‌دانستم که حکمرانی حزب کمونیست در بد در سراسر افتاده است.

عمق واقعی در سراسر ما دو هفته بعد مشخص شد. این بار، در نقش مترجم خبرنگاران امریکایی، اعزامم مرکز نشست‌های خبری دولت در برلین شرقی شدم و در نشست با حضور گونتر شاپوسکی، عضو پولیتبورو شرکت کردم. هنگام شنیدن گزارش یکنواخت و کسل‌کننده او از تازه‌ترین اقدامات اصلاحاتی حزب برای به کنترل در آوردن اعتراضات، می‌شد حساسی چرت زد. اما در این نشست شگفتی غافلگیرکننده‌ای در انتظار مان بود. پس از یک ساعت کسل‌کننده، شاپوسکی، کم‌وبیش سراسیمه و مستأصل، اعلام کرد که حکومت متبوعش تصمیم گرفته به مردمان آلمان شرقی اجازه سفر به غرب را بدهد. وقتی یکی از خبرنگاران پرسید که این قانون چه زمانی اجرایی خواهد شد، شاپوسکی پاسخ داد: «بی‌درنگ».

بالافاصله معلوم شد که هم‌قطاران او در رهبری حزب اطلاعی از این تصمیم نداشته‌اند. فی‌البداهه چنین کرده بود؛ حکومتش داشت از هم می‌پاشید، و او در میانه سردرد کمی و دستپاچگی بی‌اختیار به جای آن که سیاستی را اعلام کند به یکباره سیاستی وضع کرده بود. اما مردم آلمان شرقی که مقابل تلویزیون‌های‌شان حرف‌های او را می‌شنیدند، بی‌فوت وقت راه دیوار را در پیش گرفتند. می‌خواستند اجازه عبور

سمت کنشگران دراز می‌کند صرفاً به سبب مخالفتش با محافظه‌کاری اقتصادی‌ای است که نامزدهای دیگر مدافعش هستند. با این که حزب به دستاوردهای اجتماعی چشمگیری دست یافته — مثل کاهش فقر و دسترسی بیش‌تر به تحصیلات عالی — همه این‌ها به بهای از دست رفتن اصول اساسی دموکراتیک حاصل آمده‌اند: دولت ملی میلیون‌ها برزیلی را برای مشاوره و مشارکت فراخوانده، اما این مردم فاقد اختیار حقیقی تصمیم‌گیری هستند. حزب همچنین نشانه‌هایی از بوروکرات‌شدن، نظام سلسله‌مراثی و انعطاف‌ناپذیری هم به‌نمایش گذاشته است. ژوئن گذشته، که میلیون‌ها برزیلی به خیابان‌ها آمدند تا علیه ناکامی‌ها و کمبودهای نظام سیاسی، هم‌زمان که داشت سرمایه‌های کشور را در جام جهانی فوتبال خرج می‌کرد، اعتراض کنند، حزب کارگران غافلگیر شد و نتوانست پاسخی اساسی و مناسب به این اعتراضات دهد. بعضی کنشگران کهنه‌کار، که حالا مأموران و اعضای ذی‌نفع حزب هستند، همتایان جوان خود را با دفاع از حزب و نهی از رها کردن انرژی در خیابان‌ها، شگفت‌زده کردند. شاید درس برلین و پورتو آلگه ۲۵ سال بعد، در بدیل‌های خاصی که ارائه کرده نباشد، اما ظرفیت و استعداد کنشگری برای بازسازی و خلق دوباره، همچنان می‌تواند درس آموز باشد. □

آلگه و کنشگران حزب کارگران در اوایل دهه ۲۰۰۰ با اعتمادبه‌نفس پاسخ‌گویی را که در برکلی و جاهای دیگر به دنبال بدیل بودند دادند: دموکراسی حقیقی پایین‌به‌بالا ممکن و تحول‌آفرین است. اما آن پاسخ‌ها امروز دیگر مثل سابق قطعیت ندارند و اطمینان‌بخش نیستند. حال که این یادداشت را می‌نویسم، انتخابات ملی در برزیل در جریان است. حزب کارگران بخت خوبی برای پیروزی در انتخابات در دور دوم و نشست بر کرسی حکمرانی برای چهارمین دوره متوالی دارد. این بار اما اگر دست یاری به



فروریختن دیوار خیلی‌ها را هم مهیوت و بی‌تاب کرده بود. نه تنها اروپای شرقی کمونیست فرو می‌پاشید، بلکه به نظر می‌رسید اندیشه‌های بدیل دموکراسی و بازار آزاد یک‌شبه رخت بسته و نابود شده بودند. سوسیالیسم دولتی هر قدر ناقص و پرعیب، نقطه‌مقابلی برای نظم موجود بود.

بنا شده بود و در اواخر دهه ۱۹۸۰ بالیدن گرفت. پس از آن که اداره چند شهرداری را در دست گرفت، چنان دموکراسی مشارکتی‌ای را پیش برد که در اداره شهرها بی‌سابقه بود. دیوار که در برلین فرو می‌ریخت، رؤسای حزب کارگران در پورتو آلگه نخستین جلسات گونه‌های جدید از حکمرانی مردمی را برگزار کردند؛ بوجه‌بندی مشارکتی، که در آن‌ها ساکنان شهر مستقیماً سرمایه‌گذاری‌های شهرداری را تحت کنترل می‌گرفتند، و در معنای بسط‌تر، در بعضی از مهم‌ترین تصمیمات اداره شهر صاحب‌اختیار می‌شدند. در چند سال نخست، هزاران نفر در نظامی مشارکت کرده بودند که بر اساس عدالت اجتماعی، دموکراسی شفاف، حاکمیت مردمی، و رأی جمعی فقرا بنا شده بود. در طول دهه ۱۹۹۰، حزب آرام‌آرام تکامل یافت، انتخابات را برد و آرای مردم سراسر کشور را برد، و رویه‌اش در دموکراسی محلی چنان دگرگون و تکثیر شد که سرانجام سیاست‌هایی برای خدمات معمول را در بر گرفت. در آن سال‌ها کنشگران تازه‌وارد بسیاری مراتب حزب را پیمودند و رهبران حزب شدند.

در سال ۲۰۰۱ مجمع جهانی سوسیالی (World Social Forum) تصمیم گرفت نخستین اجلاس خود را در پورتو آلگه برپا کند، زیرا که نحوه اداره مشارکتی شهر بدیلی برابر نئولیبرالیسم بود. مجمع، شهر پورتو



## ژئوپولیتیک در نسبت با دموکراسی

پیش برد دموکراسی کسب و کاری خطرناک و دشمن آفرین است



JOURNAL OF  
DEMOCRACY

قیانودیا | مدیر مدرسه مطالعات قفقاز در دانشگاه دولتی ایلیا در تفلیس گرجستان و رئیس مؤسسه قفقاز برای صلح، دموکراسی و توسعه

ترجمه بابک واحدی

که می‌خواهند حوزه نفوذ و قلمرو خویش را گسترش دهند. حال آن که بسط دموکراسی ضرورتی است اخلاقی، علاوه بر این حکومت‌های دموکراتیک توان آن را ندارند که تمام حکومت‌های استبدادی را به دموکراسی تبدیل کنند و حتی حکومت‌های دموکراتیک هم مجبور به حفظ منافع امنیتی و اقتصادی کشورهای خود در میدان بین‌المللی هستند. به بیان دیگر، دموکراسی‌ها چاره‌ای جز این ندارند که روابط پراگماتیک (عمل‌گرایانه) شان با حکومت‌های استبدادی را حفظ کنند: امضای قراردادهای نفت و گاز با آن‌ها، موازنه دیکتاتورهای کم‌تر خطر آفرین با هم‌تایان خطرناک‌شان، و از این قبیل. این امر ناگزیر طرفداران این نظریه را در معرض اتهام معیارهای دوگانه قرار می‌دهد و محروم از به دست آوردن موضع دست‌بالای اخلاقی در مقام قهرمان آزادی. نظریه‌های کانتی از صلح دموکراتیک می‌خواهد پلی میان ضرورت‌های اخلاقی دموکراتیک و منافع خودخواهانه ملل بزند. طبق این نظریه، دموکراسی‌ها علیه هم شمشیر جنگ بر نمی‌کشند، بلکه در طلب زندگی در جهانی هستند که همه با پیش‌تر باز یگران آن دموکراتیک باشند؛ چرا که این چنین دنیایی برای شان امن‌تر است. در بلندمدت سخت می‌توان با این نظر به از در مخالفت برآمد، اما اگر بخواهید از آن راهنمایی برای اقدام کوتاه‌مدت بسازید با مشکلاتی جدی روبرو خواهید شد. کشورها در گیرودار گشایش دموکراتیک ممکن است نه کم‌تر بلکه بیش‌تر مهیا و مستعد مناقشه شوند. نقش فشار «از پایین» دموکراسی (مثلاً در قالب اعتراضات مردمی که به الهام از «بهار عربی» در گرفتند) را در ایجاد باتلاق خونین کنونی در سوریه در نظر آورید. احتمالاً بسیاری رهنورد کشورهای دموکراتیکی که امروز در دل آرزوی می‌کنند بهار عربی هرگز رخ نمی‌دهد، دست‌کم نه در دوره‌ای که آن‌ها بر مصدر امور نشسته‌اند.

راهی برای گریز از مسئلهٔ برون‌تضاد منافع ملی با ضرورت‌های اخلاقی دموکراتیک وجود ندارد. به محض آن که مردم در حکومتی استبدادی به خیابان‌ها بیایند، کشورهای غربی به خاطر حمایت از حاکمان مستبد مورد انتقاد قرار خواهند گرفت؛ همان‌طور که بارها در جریان بهار عربی شاهدش بودیم. از سوی دیگر اگر حکومت‌های غربی سیاست خارجی شان را حول محور حمایت از دموکراسی و مخالفت با مستبدان، صرفاً به بهانهٔ مستبد بودن شان، تنظیم کنند فریادهای بلندی در نگوشت بی‌تجربگی و ایدئولوژی محور بودن این حکومت‌ها بر خواهد خاست. نهایتاً این که این کشورها به اتخاذ معیارهای دوگانه متهم می‌شوند، زیرا که هیچ دموکراسی‌ای نمی‌تواند همزمان علیه همهٔ مستبدان شمشیر کشد. چارلز کراتهامر یک دهه پیش از این اصطلاح «واقع‌گرایی دموکراتیک» را برای برون‌رفت از این معمای دشوار ابداع کرده است. او می‌گوید نمی‌توان تمام مستبدان را همزمان و در چهار گوشهٔ دنیا هدف گرفت، اما می‌توان و باید که به صورت گزینشی و بر اساس منافع خود، علیه آن‌ها اقدام کرد.

خلاصه آن که، بسط دموکراسی هرگز به لحاظ سیاسی کار بی‌خطری نیست. ممکن است در معرض اتهام معیارهای دوگانه قرار بگیرید و به فرصت‌طلبی محکوم شوید. بسط دموکراسی همچنین به معنای بیدار کردن خرس‌های مستبد خشمگین کوچک و بزرگی است، که برانگیخته شدن خشم‌شان می‌تواند با به هم زدن موازنهٔ موجود قدرت، عواقب خطرناک و غیرقابل پیش‌بینی در پی آورد. این درسی بود که اتحادیهٔ اروپا در ماجرای اوکراین آموخت.

نیازی به «بسط» آن از خارج وجود ندارد. دموکراسی پدیده‌ای است نو اما استبداد پدیده‌ای است از پیش موجود، که فقط باید حفظش کرد. ایده‌های جهان‌شمول، بسط دموکراسی را تقویت می‌کنند اما «حق فرازمینی پادشاهان» یا «ارزش‌های آسیایی» خارج از حوزه‌های فرهنگی خاص، خریدار چندانی ندارد. «اوراسیانیسم» که جوهرهٔ خلق و خوی پوتین است و تجسم تفکر امپراتوری طلب روسیه، جذابیتی جز برای ملی‌گرایان روسیهٔ کبیر ندارد. شاید دقیق‌تر آن باشد که بگوییم در ماجرای اوکراین مبلغان سنتی دموکراسی در برابر روسیه به مثابه «مبلغ اتوکراسی» (با ترجیح من بر این است که بگوییم «مقاوم دموکراسی») قرار گرفتند. اما در برابر این دو دیدگاه، دیدگاه سوم متعلق به کشورهایی است که هدف هر دو جریان بسط و تبلیغ دموکراسی و بسط اتوکراسی قرار دارند. این کشورها «ایستاده بر گسل» در میانهٔ میدان نبرد گرفتار آمده‌اند. ایشان، به حکم ژئوپولیتیک، خود را میان غرب و روسیه یافته‌اند، و به لحاظ نوع رژیم‌های حاکم‌شان در زمین بی‌طرف و متروک رژیم‌های دور‌گه‌ای ایستاده‌اند که ویژگی‌های دموکراتیک و اتوکراتیک (استبدادی) را در هم آمیخته‌اند.

### مسائل کم‌بیش‌تر از یک

دیدگاه غالبی وجود دارد که معتقد است ژئوپولیتیک و بسط دموکراسی با هم نمی‌آمیزند، و نباید آن‌ها را در هم آمیخت. انگیزه‌های این دو ناجور و متخاصم با هم هستند، و در عمل پیش‌پای هم سنگ می‌اندازند. ژئوپولیتیک، نزاع بی‌پرده بر سر قدرت میان کشورهایی است

بحران اوکراین - روسیه بسیاری از نظریه‌های دموکراسی‌سازی را تحت تأثیر قرار داده است. حکایت یازده کشور کمونیست سابق که در سه موج سال‌های ۲۰۰۴ تا ۲۰۱۳ به اتحادیهٔ اروپا پیوستند، به نظر تأییدی بر این فرضیه است که، هر کدام از این کشورها نهاد‌های دموکراتیک خود را در فرایند پذیرش در اتحادیهٔ اروپا استحکام بخشیده و «قوة» دگرگونی آفرین «اتحادیهٔ اروپا» به نفع استقرار دموکراسی عمل کرده است. تا همین اواخر، فرض بر این بوده است که روابط میان اتحادیهٔ اروپا و چهار کشور موسوم به شرکای شرقی آن - ارمنستان، گرجستان، مولداوی و اوکراین - در مسیر دموکراسی‌سازی پیش می‌رود. اما اواخر سال ۲۰۱۳، آن‌چه گمانش نمی‌رفت اتفاق افتاد. در لحظهٔ آخر، و به رغم سال‌ها بستر سازی، نخست ارمنستان و بعد اوکراین توافق‌نامه‌شان با اتحادیهٔ اروپا را پس زدند. و معلوم شد که اتحادیهٔ اروپا، تنها باز یگر این میدان نبوده است. نفوذ روسیه بر حاکمان ارمنستان و اوکراین، نیروی اتحادیهٔ اروپا را خنثا و سپس بر آن غلبه کرد. گویی پیوستن به اروپا، موضوعی برای یک رقابت و دشمنی سخت (که معمولاً «ژئوپولیتیکال» خوانده می‌شود) میان غرب و روسیه شده بود. برخی اندیشمندان ترجیح می‌دهند این وضعیت را رقابتی میان بسط دموکراسی و بسط اتوکراسی (حکومت مطلقه) تصور کنند، در حالی که به طور ضمنی روسیه را نمایندهٔ اصلی جریان دوم معرفی می‌کنند. در میان اندیشمندان علوم سیاسی رایج شده است که از «بسط استبداد» به عنوان نقطهٔ مقابلهٔ هم‌تراز بسط دموکراسی سخن به میان آورند. حال آن که این دو پدیده هم‌تراز نیستند؛ نه به این خاطر که دموکراسی را دوست‌تر داریم، بلکه از آن‌رو که عمدهٔ رفتار استبدادی، پروردهٔ داخل است و نه وارداتی.

توانست نخست‌رهربران ارمنستان و بعد او کراین را از امضای توافق نامه منصرف سازد. تصمیم او کراین البته برگشت. اما به بهای زیادی از جمله اعتراضات گسترده مردمی که رنگ خون به خود گرفتند، بر کناری یک رئیس‌جمهور انتخابی از قدرت، تجزیه سرزمینی او کراین (باختن کریمه به روسیه)، و «جنگ دوسویه»ی ادامه‌دار با مسکو و جدایی طلبان روس تبار در شرق، آن مردمانی که در یورومیدان کشته شدند، جان خود را در راه شرایط بهتر تجاری یا روادیدهای آسان تر ندانند. ایشان برای او کراینی اروپایی به معنی او کراینی دموکراتیک مبارزه می‌کردند. توافق نامه‌های اتحاد شاید در نظر بوروکرات‌های بروکسل نشین مفهومی خشک و تکنیکی داشته باشد، اما از چشم این کشورهای شریک، راه طولانی و پرامیدی را هموار می‌کند که البته به اروپا ختم می‌شود.

بدین ترتیب تمایل این کشورها برای گزینش «گزینۀ اروپا» همبستگی شدیدی با سطح توسعه دموکراتیک آن‌ها دارد. گرجستان، مولداوی و اوکراین هر سه تحت حاکمیت رژیم‌های دور که هستند، اما حیات سیاسی در آن‌ها بیش تر دموکراتیک است تا استبدادی. در فاصله سال‌های ۲۰۰۹ تا ۲۰۱۳، امتیاز میانگین مجموع این سه کشور در تبه‌بندی آزادی ۳/۳ بوده است. (امتیاز زیر سه آن‌ها را در ردیف «کشورهای آزاد» قرار می‌داد). در همین حال، آذربایجان و بلاروس که گرفتار استبدادند، به طور متوسط امتیاز شش گرفته‌اند که در عمق ناحیه «غیر آزاد» جای شان می‌دهد. ارمنستان امتیاز ۴/۹ گرفته است که نشان می‌دهد رژیم دور گه‌ای متمایل به استبداد دارد. در همین حال می‌توان تصور کرد که حکومت‌های دوستدار اروپا در میان این کشورها رفتار دموکراتیک‌تری داشته‌اند، تا مخالفان داخلی شان در این کشورها. در اوکراین، حکومت متمایل به اروپا که با انقلاب نارنجی ۲۰۰۴ بر سر کار آمد ناکارآمد و اغلب فاسد بود، اما در سال ۲۰۱۰ انتخابات نسبتاً سالمی بر گزار کرد و بدون خشونت قدرت را تحویل داد. ویکتور یانو کوویچ، رئیس‌جمهور بعدی، دوستدار روسیه بود و در دوره او آزادی‌های سیر نزولی به خود گرفتند، و کرملین اجازه پیدا کرد تا این حکومت را به مسیری بکشاند که به ماجراهای یورومیدان و سقوط یانو کوویچ از قدرت و فرار او به تبعید بینجامد. حکومت غربی میخائیل ساکاشویلی، در گرجستان، انتقادات بسیاری از کسری دموکراسی را پیش روی خود دیده، اما در سال ۲۰۱۲ نخستین دولتی در تاریخ گرجستان شد که انتخاباتی را باخت و بی نزاع و جدل قدرت را به اپوزیسیون سپرد. حکومت‌هایی که پیوستن به اتحادیه اروپا را در اولویت اهداف خود قرار داده‌اند شاید عیب و نقص‌های بسیار داشته باشند، اما اگر در صندوق رأی بیازند آرام و بی سروصدا راه شان را می‌کنند و می‌روند. اما در مورد مخالفان آن‌ها همیشه این‌طور نیست.

حال پرسش این است که چرا گرجستان، مولداوی و اوکراین هنوز کاملاً دموکراتیک نیستند؟ چرا انقلاب‌ها در این کشورها نتوانستند قوام دموکراسی را موجب شوند؟ این جا باید نگاه‌مان را به عوامل ساختاری‌ای مثل نظام‌های حزبی و جوامع مدنی ضعیف، شیوه‌های ریشه‌دار استبدادی، و مشابه آن‌ها، برگردانیم. این کشورها همگی روی نقشه به اروپا نزدیک هستند (بلاروس، مولداوی و اوکراین هم‌جوار اروپا هستند و قفقاز جنوبی هم چندان دور نیست) و تمایلات اروپایی شان آن قدر نزدیک به هم بوده که اتحادیه اروپا به صورت واحدی با آن‌ها برخورد کند. علاوه بر این از پس زمینه مشابه تاریخی، اقتصادی و فرهنگی هم برخاسته‌اند. اما چرا برخی از این کشورها به سطوح بسیار

نظریه‌های عمومی ارائه دهم، بر کشورهای پسا کمونیستی هم‌جوار اروپا متمرکز خواهم شد. در این کشورها انتخاب دموکراسی به واقع با «زدیکی» به اروپا همبسته است. اما منظور من از نزدیکی فقط جغرافیایی نیست، بلکه در اصل حس هویت اروپایی را در ذهن دارم که معمولاً خود را از طریق مطالبه و آرزوی پیوستن به نهادهایی چون ناتو و اتحادیه اروپا نمایان می‌سازد. هویت نیز بر دو چیز دلالت دارد. یکی داشتن تصویری معین از خود، و دیگری آن که دیگران شما را با آن تصویر بشناسند. برای «اروپایی شدن»، باید خود را اروپایی دانست و دیگران نیز شما را اروپایی بدانند.

از این منظر، کشورهای پسا کمونیستی به سه گروه تقسیم می‌شوند. گروه نخست متشکل از کشورهای است که اروپا خواهی شان چه در داخل و چه در خارج محل تردید و اختلاف نظر نیست. کشورهایایی که هم خود را اروپایی می‌دانند و هم دیگران آن‌ها را به این چشم می‌بینند. همه آن‌ها پیش از این هم عضو ناتو شده‌اند و هم اتحادیه اروپا، یا این که در شرف تحقق این امر هستند. گروه دوم کشورهایایی را در بر می‌گیرد که به دلایلی گزینۀ اروپایی بودن را رد کرده‌اند. روسیه مهم‌ترین این کشورهاست. گروه سوم متشکل از کشورهای همان منطقه محل رقابت یا روی گسل است که در این جا بر آن‌ها متمرکز شده‌ایم. هویت اروپایی این کشورها هم در داخل محل جدال و چون و چر است (نیروهای داخلی قدرتمندی در موضع مخالف آن ایستاده‌اند) و هم در خارج از کشور. اتحادیه اروپا چشم‌اندازی به جز عضویت پیش چشم‌شان نمی‌گذارد. اما روسیه هم نمی‌تواند اوکراین یا گرجستان را به عنوان کشورهای اروپایی ببیند. حتی اگر مسکو بر خلاف میل اش بلغارستان، استونی و لهستان را در حوزه اروپایی پذیرفته باشد، هنوز جمهوری‌های غیربالتیک شوروی سابق را متعلق به حوزه خود می‌داند. روسیه به دنبال آن است که این کشورها را نه در اروپا، که در حلقه اتحادیه اوراسیا، با رهبری روسیه، ببیند؛ اتحادیه‌ای که کرملین مدت‌هاست در تلاش بنا کردن آن است.

انتخاب کشورهای روی گسل، از میان روسیه یا اروپا معنایی و رای پیوستن به یک اتحادیه (اوراسیا یا اروپا) دارد. معنای دیگر این انتخاب این است که می‌خواهند کشورشان چه ساختاری داشته باشد. ایده اروپا با نهادهای دموکراتیک گره خورده است، در حالی که سبک و راه «اوراسیایی» به معنای مشروعیت بخشیدن به نوعی از رژیم سیاسی دور که است که رویه استبدادی اش پررنگ تر است. در سال ۲۰۰۹، اتحادیه اروپا به مفهومی به نام مشارکت شرقی (EAP) رسید که قرار بود گونه‌ای ویژه از همکاری با جمهوری‌های شوروی سابق، یعنی ارمنستان، آذربایجان، بلاروس، گرجستان، مولداوی و اوکراین باشد. بحث بر سر عضویت در اتحادیه اروپا نبود، بلکه پیمان‌هایی موسوم به توافق نامه‌های همبستگی روی میز مذاکره بودند. توافق نامه‌هایی که در عمل امتیازهایی تجاری و امکان سفر بدون روادید در سراسر اروپا برای شهروندان این کشورها ایجاد می‌کرد. چهار کشور از این شش کشور (همه جز دیکتاتورهای آذربایجان<sup>۱</sup> و بلاروس) وارد گفت‌وگو‌هایی طولانی با اتحادیه اروپا شدند و آماده بودند توافق نامه‌های مربوط به خود را در سال ۲۰۱۳ یا ۲۰۱۴ امضا کنند. اما این پروژه در نظر کشورهای دخیل در کمال حیرت اتحادیه اروپا — چیزی وای روابط تجاری یا نظام‌های روادید فهمیده می‌شد. روسیه آن را چالشی ژئوپولیتیک تلقی کرد و با استفاده از زور و تهدید کوشید کشورها را از امضای آن باز دارد. و در لحظه آخر

## دیدگاه کشورهای روی گسل

اما چرا برخی کشورهای روی گسل دموکراتیک می‌شوند، و باقی نه؟ مکتب «گذار» از پاسخ به پرسش «چرا» سر باز می‌زند، و در عوض بر «چگونگی» متمرکز می‌شود. بر اساس این دیدگاه، دموکراسی سازی موفق زمانی محتمل تر است که هم نخبگان صاحب قدرت رژیم و هم مخالفان آن رژیم، عمدتاً میان‌روهایی به قدر کافی منطقی باشند تا بر سر پیمان‌ها و قراردادهایی با هم توافق کنند. آن‌جا که تندروهای حاکم و اپوزیسیون افراطی غالب شوند، نتیجه‌ای دموکراتیک نامحتمل تر است. اما این رویکرد توضیح نمی‌دهد که چرا برخی کشورها از آن وضعیت امیدبخش تر اول استفاده می‌کنند، در حالی که بقیه در «ناحیه‌های خاکستری» و تیر و تار میان استبداد و دموکراسی دست‌وپا می‌زنند، یا از ضدیت با حکومت به احیای استبداد می‌لغزند و این چرخه را مدام ادامه می‌دهند. اندیشمندان گذار می‌گویند، گذار دموکراتیک حوزه‌ای از نااطمینانی و پیش‌بینی ناپذیری است. اما این گفته به آن می‌ماند که بگویم نمی‌توان هرگز نظریه‌ای برایش طرح کرد. با این حال دقیق شدن در نظرها و ترتیبات منطقه‌ای به ما نشان می‌دهد که مثلاً کشورهای غرب اروپا دموکراتیک هستند؛ در برخی دیگر مناطق جهان دموکراسی به ندرت پیدا می‌شود؛ و بعضی مناطق دیگر را عموماً به داشتن رژیم‌های ناپایدار دور که می‌شناسیم. اما آیا می‌توان از این جا بستری برای یک نظریه بیرون کشید؟ گویی که قوه دگرگونی آفرین اروپایی، متغیر اصلی توضیح‌دهنده مسئله است و «زدیکی جغرافیایی» به اروپا مهم‌ترین عامل؛ آن چنان که هر چه کشوری به اروپا نزدیک تر باشد، نفوذ اروپا بر امور آن کشور محتمل‌بیش تر خواهد بود. این استدلال در نگاه اول صحیح می‌نماید و شواهد لازم برای دفاع از آن هم موجود است، اما استثنای خیره‌کننده‌ای هم در این میان هست. بلاروس الکساندر لوکاشنکو با سه کشور عضو ناتو و اتحادیه اروپا (لتونی، لیتوانی و لهستان) هم‌مرز است، اما به حق «واپسین دیکتاتوری اروپا» و «پارک ژوراسیکی استالینیستی» خوانده شده است. مشکل دیگر این رویکرد این است که فرض می‌گیرد کشورهای هم‌جوار اروپا طبیعتاً برابر دموکراسی مقاومت می‌کنند، و بدین سبب لازم است نیروی قدرتمندی از بیرون آن‌ها را به سمت مطلوب براند، اگر نه مستقیماً دموکراسی را برایشان تحمیل کند. اما این دموکراسی سازی از طریق نیروی هم‌زیمنیک، با ایده اولیه دموکراسی در تضاد قرار می‌گیرد، که به صلاحیت و توان دموس (توده مردم) در وضع محدودیت‌ها و مسئولیت‌پذیری بر حاکمان خودشان مربوط می‌شود.

محتاطانه آن است که بپذیریم ارائه نظریه‌ای صریح در این باب دشوار است. اما با وجود این هنوز می‌توان دل به دریا زد و گفت که احتمال برقراری یک نظم سیاسی دموکراتیک در یک کشور، در نهایت بر لولای دو عاملی می‌چرخد. یکی ایدئولوژیک، که مطابق این عامل، کشور باید توده عظیمی از حمایت را پشت نهادها و اقدامات دموکراتیک جمع کند، امری که هم‌زمان به دانش و صلاحیت مناسب نخبگان سیاسی و شهروندان مربوط است. و عامل دوم، عاملی ساختاری است، که مجموعه‌ای از عوامل متعدد، مثل سطح توسعه اقتصادی، کثرت‌گرایی ساختار اجتماعی، قوت طبقه متوسط شهری، و فرهنگ سیاسی داخلی را در بر می‌گیرد. با این فرض، منطقی است که از عامل نخست آغاز کنیم و بررسی کنیم چگونه می‌شود که بازبران عرصه سیاست، دموکراسی را ترجیح می‌دهند؟ باز هم، بی آن که بکوشم



## تولد سدهای نو

جهان در سال ۲۰۱۴ چه چیزهایی از کف داده است؟



THE NEW YORKER



جورج بکر | نویسنده نیویورکر و کتاب گشایش: تاریخ ناگفته امریکای جدید

بود. مشخصه سال‌های بعد، جهانی شدن شتابان در ارتباطات، فناوری، سرمایه و مهاجرت انسانی بود. آن چنان که بازارها، نهادها و جنگ‌های جهان تحت سرپرستی یک ابرقدرت واحد قرار گرفت. این دوره، دوره نظم نوین جهانی بود. از طرفی می‌توان آن را ادامه دهه‌های پس از جنگ جهانی دوم دانست؛ دهه‌هایی که در آن هاکدورت امریکا، فریه بود. اما این دوره همچنین مرحله گذار است و امروز به وضوح پیداست که آن گذار تمام شده است.

قرن بیست و یکم چه زمانی آغاز شد؟ به پیروی از خط فکری هابسبام، می‌توان ادعا کرد که امسال، یک قرن پس از سارا یوو قرن بیست و یکم، آغاز شده است. فجایع ۲۰۱۴، بر حسب تعداد کشته‌ها، چندان فجیع‌تر از هر یک از سال‌های صد سال گذشته نبوده‌اند؛ حتی در برخی موارد، شدت و وخامت کم‌تری هم داشته‌اند. قتل عام‌های امسال هم جدید نبوده‌اند، حتی دلخراش‌ترین‌شان: پیش از این هم قتل عام فرقه‌ای دیده بودیم، کین خواهی روس‌ها، و بلای بیماری مهلکی عالمگیر همگی را تجربه کرده بودیم. با وجود این، امسال سال شوک بوده است. شوک‌هایی که در مناطق ناآرام و ناشاد جهان، بیرون حلقه دل‌برای امنیت، آرامش و آزادی، رخ داده‌اند و موج‌شان غرب را هم نواخته است، اروپا و بیش از همه آلمان‌ها؛ اشغال کریمه از سوی ولادیمیر پوتین، رئیس‌جمهور روسیه، و نابودی اوکراین از درون، شوکه و حیرت‌زده شدند. آن‌ها معتقد بودند در قاره‌ای روزگار می‌گذرانند که در سده‌هایی که کشور آن‌ها زمانی دردمندانه

آن چه مورخ بریتانیایی، اریک هابسبام «قرن کش‌دار نوزدهم» خوانده بود، صد سال پیش پایان گرفت؛ در ۱۹۱۴، در سارا یوو، با شلیک دو گلوله تپانچه که جنگ جهانی اول را آغازید. اما مورخی دیگر، فریتز اشترن، آن مقطع پایان قرن نوزدهم را، جنگ راه «نخستین مصیبت قرن بیستم» خوانده است؛ «مصیبتی که از بستر آن مصیبت‌های دیگری جوشید». جنگ بزرگ نقطه آغاز مصیبت بود، که جان بیست میلیون نفر را تپه کرد. مصیبت ادامه یافت و هم‌چنان قربانی گرفت، از جمله قربانیان نخستین نسل‌کشی سده نو، در ترکیه؛ انقلاب اکتبر در سن پترزبورگ، که از دلش امپراتوری‌ای ایدئولوژیک بیرون آمد و ده‌ها میلیون نفر را به کام مرگ برد و صدها میلیون نفر دیگر را گرفتار محبس نمود؛ خیزش نازیسم از بستر شکست آلمان و جنگ جهانی دوم، که شصت میلیون نفر به تعداد این کشته‌ها افزود، و نسل‌کشی‌ای با مقیاس بی‌سابقه راه انداخت؛ قیام‌ها و جنگ‌های وری مرزهای اروپا که متعاقباً پایان گرفتن استعمار آغاز شدند؛ و تقسیم دنیای پس از جنگ به دو اردوگاه مسلح به سلاح اتمی که از طریق نوچه‌های‌شان در سرزمین‌های پس‌استعماری به جان هم افتادند. سخت می‌توان نقطه پایان دقیقی برای قرن بیستم معین کرد. به عقیده برخی مورخان، این قرن قرن کوتاه بود که در سال ۱۹۸۹، یا ۱۹۹۱، با سقوط آرام کمونیسم و فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی پایان گرفت. (همان‌زمان، فرانسیس فوکویاما، متفکر سیاسی، این واقعه را «پایان تاریخ» خوانده

بالتر از دموکراسی در مقایسه با دیگران دست یافته‌اند؟ با کنار گذاشتن تشابهاتی که بدان‌ها اشاره شد، به این نتیجه می‌رسیم که گزینه ژئوپولیتیک تنها عامل توضیح‌دهنده‌ای است که باقی می‌ماند.

### افسانه اروپایی فرو ریخته است

تصورات بسیار متفاوتی از رابطه میان ژئوپولیتیک و بسط دموکراسی وجود دارد. غرب، به ویژه اروپا، می‌کوشد رویکرد «دوگانه‌ای مانع‌الجمع» را در پیش بگیرد. بسط دموکراسی، به سبب این که به ارزش‌ها مربوط است، کاری به ژئوپولیتیک نمی‌تواند داشته باشد. در مقابل، روسیه بسط دموکراسی را جز در جهت اهدافی ژئوپولیتیک نمی‌بیند. در کشورهایی که در حال دموکراتیک شدن هستند نخبگان دموکراسی خواه هم ژئوپولیتیک را با بسط دموکراسی ربط می‌دهند، اما این رابطه را مثبت می‌دانند: اروپای دموکراتیک متحد اصلی آن‌ها در دفع تهدیدهای پیش روی استقلال اصیل ملی و توسعه دموکراتیک است.

در بحران اوکراین این افسانه اروپایی که ارزش‌ها و نهاد‌های دموکراتیک اروپا را می‌توان بدون برانگیختن نزاع ژئوپولیتیک بسط و گسترش داد فرو ریخت. اما عجیب است که غرب جنگ سال ۲۰۰۸ روسیه و گرجستان را تاکتیک روسیه در متوقف ساختن گسترش ناتو تفسیر کرد، و نه گسترش ارزش‌ها و نهاد‌های اتحادیه اروپا. تحلیلگران اروپا بر این گمان بودند که ناتو از آن رو که به ژئوپولیتیک مربوط است خشم روسیه را برانگیخته، در حالی که فرایند اروپایی شدن گرجستان به لحاظ سیاسی بی‌خطر خواهد بود. چطور می‌توان چنین توصیه‌ای کرد، وقتی می‌بینیم که تلاشی کم‌رنگ برای بسط هنجارهای اروپایی به اوکراین به نوعی تبدیل به آشکارترین رویارویی روسیه و اروپا از زمان جنگ سرد بدین سو می‌شود؟

باید پذیرفت که پروژه سیاست خارجی اتحادیه اروپا، یعنی گسترش به سمت کشورهای کمونیستی سابق، از همان ابتدا ژئوپولیتیک بوده است و نه پروژه‌ای در جهت ارزش‌های دموکراتیک، و روسیه حق دارد که آن را به این دیده بنگرد. این پروژه حوزه صلح‌کنانی را بسط داد و توانست ملل دیگر را برای در آغوش کشیدن هنجارها و نهاد‌های لیبرال - دموکراتیک مشتاق کند. به نفع اتحادیه اروپا و کشورهای روی گسل بود که این حوزه را گسترش دهند. ما مانده‌ایم و این تصور که پیشروی دموکراسی در بلندمدت صلح به ارمغان خواهد آورد، حال آن که راه امنی برای بسط دموکراسی در مناطقی که هنوز آستانه جنجال و مجادله‌اند وجود ندارد. پیش‌برد دموکراسی کسب و کاری خطرناک و دشمن‌آفرین است. این درسی است که سیاستمداران، و اندیشمندان و بسط‌دهندگان دموکراسی، باید آویزه گوش کنند. در چنین شرایطی می‌توان گفت که بسط دموکراسی پایان می‌گیرد و ژئوپولیتیک آغاز می‌شود. □

**یادداشت**  
۱. آذربایجان را می‌توان موردی خاص در نظر گرفت. زیرا که در سیاست خارجی‌اش پیش از آن که روسیه دوست باشد دوستدار غرب است، ولو این که در داخل کاملاً استبدادی است. با این حال، نخبگان آذربایجانی (جز اعضای گروه‌های جسور اما کوچک دموکراسی خواه کشور) به دلیل سکولاریسم فرهنگی و نیز دلایل امنیتی، به سبب نیاز کشور به صنعت حیاتی نفت، به غرب تمایل دارند. در واقع، ثروت هنگفت نفت آذربایجان آن را در موضعی قرار می‌دهد که در مقایسه با دیگر کشورهای پساکمونیستی «روی گسل» قدرت چانه‌زنی بیش‌تری برابر اروپا دارد. مهم‌تر از همه این که، سیاست‌های دوستدار غرب آذربایجان هرگز به تمایلی هر چند ظاهری و اندک برای پیوستن به اتحادیه اروپا نیجامیده است.

برای کشتار شهروندان دیگر اعضای پیمان ناتو گفته است. اردوغان پیرو خط پوتین است. می‌خواهد همان جایگاهی را برای اخوان المسلمین داشته باشد که پوتین برای روسیه کبیر دارد. و در حال حاضر ابتکار عمل از آن ترکیه است، همان‌طور که از آن روسیه و چین.

پوتین، با تسخیر بخش‌هایی از اروپای روس‌زبان، بر همین فرسایش نظم بین‌الملل اتکا کرده است. او به دنبال تقویت سازمان ملل نیست؛ رؤیای او پیمانی اوراسیایی است که روسیه رهبری‌اش را در دست داشته باشد. او در توجیه تسخیر کریمه با برگرداندن استدلال‌های غرب به خودشان، سازمان ملل و ناتو را در کوزوو ۱۹۹۹ مقصر می‌خواند. پوتین می‌خواهد بگوید ساختار امنیتی‌ای که امریکا پانزده سال پیش کار تحقیر و تخریبش را آغاز کرده، فرو خواهد ریخت.

در مقابل، اتحادیه اروپا صرفاً یک نهاد ناتوان و فلج شده است؛ مجموعه‌ای از اقتصادهای عمدتاً گرفتار رکود که گرد پول واحد بیمار و ناکارآمد سیاسی جمع شده‌اند. انتخابات ماه مه پارلمان اروپا در بروکسل به نفع احزاب چپ و راستی تمام شد که هدفشان تضعیف اتحادیه اروپا بود.

رخدادهای امسال، و رای هر چیز، نشان از رنگ باختن توان امریکادر کنترل تحولات نیز داشته است. فقط میل و توان آن به اعمال زور، بلکه در افول قوه جذاب دموکراسی لیبرال به عنوان وزنه‌ی مقابل استبداد و افراطی‌گری. باراک اوباما، همراه با سران بیش تر حکومت‌های اروپا، در منجلاب بدنامی داخلی و آسیب‌گمی بین‌المللی گرفتار شده است. در حالی که پوتین، اردوغان، ژنرال جین پینگ چین، نارندرا مودی هند، و ملی‌گرایان ضدغرب دیگر مدام جلوتر می‌آیند. برای این که تصویری از محدودیت عمل امریکا در سال ۲۰۱۴ داشته باشید، کمپین «دختران مان را بازگردانید» را در نظر بگیرید، که میشل اوباما و شخصیت‌های مشهور بسیاری هم به آن پیوستند، و بعد از روده شدن بیش از دویست دختر نوجوانی که به دست گروه تروریست بوکوحرام، به راه افتاد. آن واقعه در ماه آوریل رخ داد و دختران هنوز بازنگشته‌اند، اما جنبش کنشگری هشتگ توئیتر به سراغ غزه و اوتیسف رفته و دیگر آن جریان را فراموش کرده است. سیاست خارجی اوباما در دور دوم ریاست‌جمهوری

مردد، متناقض و گاه حتی بی‌اثر بوده است و جنگ طلبان امریکایی تمام تقصیر خشونت‌های امسال را بر گردن او می‌اندازند که با نشان دادن ضعف امریکا، پوتین‌ها و البغدادی‌های دنیا را ترغیب به آشوب کرده است. اما به قول مایکل ایگناتیف: «این یعنی فرض کنیم که دولت خردمندتری اگر بر سر کار بود، می‌توانست آن صفحه‌های زمین‌ساختی نظم جهانی را که در اثر فشار روبه‌بالای آتش‌فشان خشونت و نفرت از هم دور می‌شدند، کنار هم نگه دارد.» داعش شاید از خروج امریکایی‌ها از عراق پس از ۲۰۱۱ سوءاستفاده کرده باشد، اما قوت این گروه بیش از هر چیز از حکمرانی بد و هرج‌ومرج در عراق و سوریه سرچشمه می‌گیرد.

دموکراسی امریکایی، در دوره‌ای از نهادهای کارآمد، ترقی‌مشتک، و خوش‌بینی افکار عمومی، نظم بین‌الملل پس از جنگ را تقویت کرد. بی‌نظمی جهانی قرن جدید با زوال داخلی امریکا همراه و ممکن شده است. نظام سیاسی امریکا، گرفتار پول گروه‌های سازمان‌یافته و افراطی‌گری حزبی، راه‌حلی برای عمیق‌ترین مشکلات کشور ندارد؛ تعداد زیادی از امریکایی‌ها دیگر امید به آینده فرزندان خود ندارند. این کشور دیگر در شرایطی نیست که اراده خود را با دفاع با اثبات ارزش‌هایش تحمیل کند. □

نظم و نظامی بوده است که بتوان احیایش کرد. سازمان ملل، با آن دبیرکل مدام غایب‌تر از پیش خود، بان کی‌مون، آشکارا نوش‌دارویی پس از مرگ سهراب است. شورای امنیت همان قدر فشل و ورشکسته است که کنگره امریکا. ناتو مدام به یادگاری کهنه از دوره هری ترومن شبیه‌تر می‌شود، سال ۲۰۱۴ بدون هیچ بینش یا اراده‌ای برای ایفای نقش در حفظ نظم در کرانه‌های خود. کشور‌های حوزه بالتیک، اعضای تمام‌عیار پیمان، بر خلاف اوکراین، به نظر مطمئن نیستند که اگر پروژه تخریب روسیه به استونی برسد متحدان اروپایی‌شان به موجب ماده ۵ پیمان به یاری‌شان بیایند و نشانه‌هایی هست که چنین اتفاقی چندان دور از ذهن نیست. بعید نیست پوتین بخواهد انسجام ناتو را بسنجد و نشان دهد که این پیمان فقط روی کاغذ وجود دارد.

فروپاشی سساختارهای جهانی راه را برای رفتار نادرست و زیان‌بار رژیم‌های انتخابی و غیرانتخابی سراسر جهان گشوده است. رجب طیب اردوغان، ترکیه را به رده قدرت‌های منطقه‌ای رسانده که هم‌زمان با رنگ باختن نفوذ غرب سر بر می‌آورند. حکمرانی او مدام مستبدانه‌تر، متعصب‌تر و پارانویایی‌تر می‌شود، و او اذنان عمومی را از اتهامات فساد منحرف می‌کند، و هم‌زمان حمایتش از بی‌رحم‌ترین گروه‌های شورشی سوریه را توجیه می‌کند. وقتی شهر کردنشین کوبانی، در مرز سوریه با ترکیه، در معرض اشغال داعش قرار گرفت و سایه قتل عامی بزرگ پدیدار شد، فرستاده ویژه سازمان ملل در سوریه، استفان دی میستورا، از جهانیان، به ویژه ترکیه، که مرزهای خود را به روی کمک‌ها و تجهیزات برای کردهای تحت محاصره بسته بود، طلب کمک کرد. دی میستورا در نشست خبری، با اشاره به نسل‌کشی بیش از هشت هزار مرد و پسر مسلمان در بوسنی در سال ۱۹۹۵ پرسیده بود: «سرپرست‌ها یادتان هست؟ ما هرگز فراموش نمی‌کنیم، و احتمالاً هرگز خودمان را بابت آن واقعه نخواهیم بخشید.» اما ترکیه خوش‌داشت سربرنیتسار را به یاد آورد. حتی ترجیح داد داعش یک گروه کرد سوریه، یعنی یگان‌های مدافع خلق، را در هم شکند؛ چون ترکیه آن‌ها را متحد حزب جدایی طلب کردهای خودش می‌دانست. اقدامات ترکیه این عضو ناتو را در عمل حامی داعش نشان داده است؛ گروهی که بی‌پرده از قصدش

آموخته بود یاد گرفته است: اتحاد، و مرزهای تجاوزناپذیر. اما آتشی که پوتین در سال ۲۰۱۴ بر سر اروپا ریخت، به ناگهان نور تازه‌ای بر نقشه اروپا تاباند. وقتی در ماه ژوئیه، صدها جسد بی‌جان — که بیش تر نشان هلندی بودند — از هواپیمایی مسافری به زمین افتادند، خواب خوش غربی به کل برآشفته شد. داعش شوک دوم بود — شوکی بسیار کریه‌المنظر — که دست‌کم دو سوم عراق را تسخیر کرد، زمین‌ها و منابع را در سوریه در جنگ خود گرفت، خط‌طلان بر مرزهایی کشید که امپریالیست‌های اروپایی در جنگ جهانی نخست ترسیم کرده بودند، و نشان داد که مصمم است اقلیت‌های کهن سرزمین‌های تحت اشغال خود را نابود یا تبعید کند. بسیاری از ویژگی‌های داعش تازه‌نگین نادرند؛ اول از همه بربریسیم و وحشی‌گری این گروه، قدمت بردن سرهای غیرنظامیان برابر دوربین به قتل‌دنبیل پرل، در سال ۲۰۰۲ در پاکستان، و نیک برگ، در سال ۲۰۰۴ در عراق، برمی‌گردد. با وجود این، گویا برای این که غربی‌ها حقیقت‌خوشوتی را که سوریه‌ها و عراقی‌هایی واسطه تجربه‌اش کرده‌اند، درک کنند، لازم بود تا داعش مجموعه‌ای از مراسم سربریدن‌های از پیش اعلام‌شده و نمایشی را (که به نظر می‌رسد ادامه خواهند یافت) به اجرا درآورد. جاه‌طلبی داعش را در القاعده نیز به یاد داریم. (بوئیکر البغدادی، «خلیفه» داعش، زمانی ستوان رهبر القاعده در بین‌النهرین، ابومصعب الزرقاوی، بود.) ویژگی تازه و وحشتناک داعش موفقیت آن در ظهور خارق‌العاده سریع خلافتی خودخوانده است، با اشغال سرزمینی دو برابر اردن با میلیون‌ها نفر جمعیت، به همراه میدان‌های نفتی، سدها و ارتشی عظیم و مجهز.

داعش فرزند بدطینت دو رویداد بزرگ در خاورمیانه است. یکی تحمیل‌شده از بیرون، و یکی برآمده از درون: تهاجم امریکا به عراق در سال ۲۰۰۳ و قیام‌های مردمی بهار عربی در ۲۰۱۱. هر دوی این رویدادها با وعده نشانند دموکراسی در جای دیکتاتوری آغاز شدند، اما هر دو آشوب و مصیبتی سهمگین آفریدند. (البته، در مورد بهار عربی، تونس استثنائی است شکننده.) بار مسئولیت بیش تر بر گردن امریکاست، که دهه‌هاست در این منطقه دخالت بی‌جا می‌کند، از رژیم‌های فاسد نفتی حمایت می‌کند، مستبدان را مسلح می‌سازد، و جنگی نیندیشیده و غیرمنطقی را آغاز می‌کند. اما خاورمیانه‌نشینان نباید با توسل به ذات‌باوری امریکایی — یعنی این طرز فکر که امریکا ریشه همه مشکلات جهان است، یا راه‌حل آن‌ها — خود را قربانی جلوه دهند. جدال مذهبی و طایفه‌ای پدیده‌ای بومی است. تروریسم و رؤیای احیای خلافت هم همین‌طور. همچنین نظامی اجتماعی که زنان را به حاشیه می‌راند و بر اقلیت‌ها داغ‌نگ می‌زند. اگر باورمان جز این باشد، نقش عاملیت را از مردمان این منطقه گرفته‌ایم. مردی اهل بغداد زمانی به من گفته بود: «این عراقی‌ها بودند که کشور را نابود کردند. با کمک امریکایی‌ها، و بر نظر امریکایی‌ها.»

در همین اثنا، ابولاماسل هزاران نفر را در غرب آفریقا به کام مرگ کشانده، که ناگزیر شمارشان بیش تر خواهد شد. این و بیروس تازه‌ای نیست — ابولا در میان انسان‌ها نزدیک به چهل سال عمر دارد — و شیوع سریع و به‌شدت مرگبار یک بیماری واگیردار هم پدیده‌ای نو نیست. با این همه، ابولا از جمله شوک‌های امسال بود. شوکی که از شکنندگی کل کشورها پرده برداشت؛ آن‌جا که حیات اقتصادی متوقف و ثبات اجتماعی تهدید شده است.

این سال با این شوک‌های حس‌تردین‌ناپذیر فروپاشی پدید آورده است. آن‌چه از کف رفته نه صلح و ثبات — که همیشه بی‌دوام بوده‌اند — که هر گونه حس وجود چارچوب،



### فجایع ۲۰۱۴، بر حسب تعداد

کشته‌ها، چندان فجیع‌تر از هر یک از سال‌های صد سال گذشته نبوده‌اند؛ حتی در برخی موارد، شدت و وخامت کم‌تری هم داشته‌اند. قتل عام‌های امسال هم جدید نبوده‌اند، حتی دلخراش‌ترین‌شان: پیش از این هم قتل عام فرقه‌ای دیده بودیم، کین‌خواهی روس‌ها، و بلای بیماری مهلکی عالمگیر همگی را تجربه کرده بودیم. با وجود این، امسال سال شوک بوده است. شوک‌هایی که در مناطق ناآرام و ناشاد جهان، بیرون حلقه دل‌ربای امنیت، آرامش و آزادی، رخ داده‌اند و موج‌شان غرب را هم نواخته است.

# مردمان میدان

نقد و بررسی مقاله ایوان کراستف:  
آیا خیابان جای صندوق رأی رامی گیرد؟



# صور خیال و جنبش‌های اعتراضی جدید

بر خلاف تصور تحلیل‌گران جنبش‌های نوین  
انتخابات در خاور میانه به منزله‌ی قانون امید  
ظاهر شده است



محمد جواد غلامرضا کاشی | استادیار دانشکده  
حقوق و علوم سیاسی دانشگاه علامه طباطبائی

اندیشه‌پویان دو شماره متفاوت خود، مقالاتی از توماس فریدمن و ایوان کراستف منتشر کرده است. نویسندگان در مقالات مذکور این باور را پروردانند که دوره انقلاب و اصلاح دوران اتکا و امید به صندوق آرایه پایان رسیده است. اینک شاهد الگوی تازه‌ای از اعتراض هستیم، که هدفی جز بر هم ریختن نظم در سر نمی‌پرورد. در این یادداشت، با تأکید بر اهمیت موضوعی که نویسندگان به آن اشاره کرده‌اند، زاویه تحلیلی آن‌ها را نقد کرده‌ام. آن‌ها با رهیافتی لیبرال، و مبتنی بر الگوی انتخاب عقلانی، درکی عموماً روان‌شناختی از صورت‌بندی تازه جنبش‌های اعتراضی به دست داده‌اند. من در این یادداشت، مدعی شده‌ام تا بکیم که به صورت‌بندی مخیله اجتماعی و سیاسی، بهتر می‌توان تحولات اخیر را توضیح داد. بر این باور هستم که تحولات شگرف دو سه دهه اخیر، اصولاً صورت‌بندی مخیله اجتماعی را تحت تأثیر قرار داده است. این تأثیرات هم بر الگوهای اعمال قدرت و هم الگوهای مقاومت تأثیر فراوان داشته‌اند. فریدمن و کراستف، از پایان صورت‌هایی از اعتراض مانند انقلاب و اصلاح و حتا مشارکت در انتخابات سخن گفته‌اند. تا جایی که به فرم و صورت منازعات مربوط می‌شود، الگوی تحلیلی این نویسندگان تحولات خاور میانه و آن‌چه را پیرامون ما می‌گذرد توضیح نمی‌دهد. این جا همه چیز صورت و جهت دیگر دارد. صندوق انتخابات، در ایران و افغانستان و عراق فوق‌العاده مهم‌اند. گاه به همه امید مردم تبدیل می‌شوند. داعشی‌ها، نیروهای رزمنده در سوریه و آن‌چه در نوار غزه و کرانه باختری می‌گذرد، از سنخ آن مردمان میدان فریدمنی نیستند که از انقلاب و اصلاح خسته‌اند. از فرم که بگذریم، باید به نویسندگان مذکور حق داد. جنبش‌های اعتراضی روحی متفاوت پیدا کرده‌اند. دیگر چندی است از ایدئولوژی‌های بزرگ خبری نیست. از بیانیه‌ها و خطابه‌ها و سازمان‌های متشکل سیاسی خبری نیست. جهان دیگر به اردوگاه‌های بزرگ تقسیم نشده است. هیچ ایده بزرگی نیست که آرمان‌های بزرگ بپرورد. بنابراین فریدمن و کراستف بر واقعیت مهمی انگشت نهاده‌اند. اما آن واقعیت را باید از منظری دیگر مطالعه کرد. مسئله تغییر قالب و شیوه‌های منازعه نیست. هنوز همه شیوه‌های متصور منازعه معنا دارند. آن‌چه این همه را دشوار کرده است بستر متفاوتی است که رویدادهای اعتراضی در آن روی می‌دهند. پدیده مردمان میدان حاصل ظهور همان حرکت‌های اعتراضی قدیم‌امادر بستر متفاوتی است. ابتدا باید با پیش‌فرض‌های فریدمن و کراستف در این تحلیل مرزبندی کرد، پس از آن باید به مشخصات تازه در عرصه سیاسی امروز اشاره داشت. سرانجام به پیامد تحولات مذکور در صورت‌بندی جنبش‌های اعتراضی در خاور میانه خواهیم پرداخت.

## سامان صفرزانی

جنبش‌های اجتماعی جدید و مردمان میدان، در سال‌های اخیر، در گستره‌های جهانی، خیابان‌ها و میدان‌ها را فتح کرده‌اند و از همین رو به یکی از اصلی‌ترین موضوعات پژوهش برای جامعه‌شناسان و دانشمندان سیاست در سال‌های اخیر تبدیل شده‌اند. ایوان کراستف، در مقاله‌ای با عنوان «سیاست و اعتراض» در ژورنال او دمو کراسی — که ترجمه آن در شماره بیست و یکم اندیشه پویا منتشر شد — استدلال کرده بود که کارآمدی نهاد انتخابات در دموکراسی‌ها تضعیف شده، و اعتراضات به‌واقع واکنشی است به کم‌اعتبار شدن نهاد انتخابات در کشورهای مختلف؛ و در نهایت این پرسش را با نومی‌پردی مطرح کرده بود که آیا اعتراضات مردمان میدان، مردمانی که به انقلاب بی‌اعتقادند و به اصلاحات از طریق صندوق رأی نیز اعتمادی ندارند، تأثیری در دموکراتیک‌تر شدن جوامع خواهد داشت؟ ایده‌های کراستف در این مقاله بهانه‌ای شد تا دیدگاه‌های او را به اقتراح و نظر خواهی بگذاریم؛ و از چند جامعه‌شناس و پژوهشگر سیاسی بخواهیم در حاشیه مقاله کراستف، برای مان از ویژگی‌های مردمان میدان بنویسند و نقد و نظرشان درباره این مقاله را با ما در میان بگذارند.

سعید حجازیان معتقد است که این نظریه پردازان بلغار اساساً نباید به جنبش‌های جدید «بهای زیادی» می‌داد؛ چرا که این اعتراضات به مثابه «عرق تند هستند که زود می‌چاید و نمی‌شود روی‌شان حسابی باز کرد». محمد جواد غلامرضا کاشی اما معتقد است که الگوی تحلیلی کراستف، تحولات خاور میانه را توضیح نمی‌دهد؛ چرا که بر خلاف نظر کراستف در خاور میانه همچنان صندوق انتخابات، بسیار مهم است و همچنان صندوق رأی گاه تبلور امید همه مردم در این بخش از جهان است. علی‌هنری، در نوشته‌ای در این پرونده، نگاه «یکسان‌نگر» به جنبش‌های اعتراضی در جهان — که در رویکرد کراستف برای توضیح جنبش‌های اجتماعی نیز دیده می‌شود — را نقد می‌کند و نشان می‌دهد که جنبش‌های اجتماعی در اوکراین، ترکیه و حتی یک‌به‌یک کشورهای عربی را به صورت جداگانه باید مورد ارزیابی قرار داد. او در بررسی انتقادی خود توضیح می‌دهد که نمی‌توان گزاره‌هایی همچون بالادستی طبقه متوسط در اعتراضات، بی‌هدف بودن این اعتراضات، یا ناکارآمد شدن نهاد انتخابات به عنوان زمینه ظهور اعتراضات را به مثابه اصولی کلی و قابل تعمیم به تمام اعتراضات برشمرد. علی‌اکبر مهدی بدینی کراستف را نداد و اعتراضات اخیر را بر خلاف کراستف بی‌هدف و کور نمی‌داند و معتقد است که ظاهر این اعتراضات شاید «ساختار گریز باشد، که در مواردی چنین بوده، لیکن این ساختار گریزی خود نوعی سیاست است؛ سیاستی که بیش‌تر ناشی از ماهیت جمعی و خودانگیختگی این نوع رفتار جمعی است. تا سیاست جدید بی‌هدفی که فقط برای ابراز وجود طبقه متوسط شکل گرفته باشد.» کیوان هریس، از نویسندگان مجله می‌پ و پژوهشگر در دانشگاه پرینستون، اختلاف کم‌تری با کراستف دارد. او در این که انتخابات مراسمی نمایشی شده است و همچنین در این که طبقه متوسط در همه‌جای دنیا الزاماً دموکراسی خواه نیست، با کراستف توافق نظر دارد. شانتال موفه، نظریه‌پرداز چپ‌گرا نیز در این پرونده اندیشه پویا مشارکت کرد. از او خواسته بودیم ویژگی‌های مردمان میدان را برشمارد. او در مقاله‌ای که برای اندیشه پویا ارسال کرد، توصیه‌ها و تحلیل خود را درباره اعتراضات در عمدتاً کشورهای غربی و نه کشورهای عربی توضیح داده است. موفه با استقبال از جنبش‌های جدید «آگاهی بخشی به شهروندان» در اروپا و آمریکا و اعتراض آن‌ها به تضعیف نابرابری در دموکراسی‌ها، از چپ‌گرایی که اعتراض را به مثابه راهکاری برای فراتر رفتن از انتخابات تصور می‌کنند، انتقاد می‌کند و معتقد است که این آگاهی بخشی تنها از مسیر نهادها و انتخابات است که می‌تواند به تغییر و اصلاح وضع موجود بینجامد. به رغم موافقت ایوان کراستف برای مصاحبه با اندیشه پویا و آمادگی‌اش برای پاسخ به نقدها و ابهامات، بیماری فشار خون و بستری شدن او در بیمارستان، گفت‌وگو با او را ناممکن کرد. باشد برای شماره‌های آتی اندیشه پویا با این وعده که در شماره‌های آینده نیز بررسی تیپ‌شناسی مردمان میدان و آکاویش بیشتر جنبش‌های اجتماعی جدید را دنبال خواهیم کرد.



فریدمن و کراستف چنان از گذشته سخن می‌گویند که گویی مردم قبل از این که از خانه‌های خود بیرون بیایند، تصمیم می‌گیرند در انتخابات شرکت کنند، انقلاب کنند یا اصلاح. اگر انتخابات نتیجه نداد، برای یک حرکت اعتراضی اصلاح‌طلبانه عزم جمعی خود را جزم می‌کردند، اگر باز هم پاسخ نداد دست به انقلاب می‌زدند. حالا که هیچ‌یک پاسخ نداده همین طور بی‌هدف سر به خیابان می‌زنند؛ شاید هم روزی سر به بیابان. فی‌الواقع آن‌ها به فرایندی خطی و معقول از شیوه‌های مبارزه و اعتراض اشاره می‌کنند. گویی هر منزلی که ترک می‌شود حاصل جمع‌بندی معقول از نتایج منزل پیشین است. اما مشکل این جاست که این فرایند معقول در حال حاضر به الگویی نامعقول و غیر قابل توضیح از اعتراض انجامیده است. گویی آن همه عقلانیت و محاسبه، اینک به ناکجاآباد و کنش‌های نامعقول انجامیده است.

حاصل نامعقول فرایند خطی تحول جنبش‌های اعتراضی ناشی از پیش‌فرض‌های معقولی است که فریدمن و کراستف از جامعه، سیاست و کنش سیاسی دارند. مطابق مدل عقلانی لیبرال‌ها، جامعه یک کل عقلانی است. جامعه بر اساس تصمیم جمعی مردم سامان گرفته است. سیاست، مناسبات قدرت و حاکمیت نیز مبتنی بر ترتیبات معقول ناشی از تصمیمات جمعی مردم است. وقتی همه‌چیز با عقلانیت و تصمیمات معقول سامان پیدا کرده است، جایی برای اعتراض نیست. صندوق انتخاباتی هم فرایند معقول اختلافات احتمالی است. در این روایت، اگر اعتراضی روی می‌دهد، به خاطر خلل‌ها و کاستی‌هایی است که در این مناسبات معقول روی می‌دهد. اگر انتخابات مشکل را حل نکند، مردم برای اصلاح امور دست به اعتراض جمعی می‌زنند، آن هم پاسخ نداد تصمیم به انقلاب می‌گیرند، اما اگر انقلاب هم راهگشا نبود، بی‌هدف، تنها جهت به هم‌زدن نظم متعارف امور در خیابان ظاهر می‌شوند. معلوم نیست چرا مردم پس از آن که الگوهای اعتراضی محاسبه‌شده‌شان پاسخ نداد، به خانه نمی‌روند و به بخت بد خود تسلیم نمی‌شوند؟ به نظر مدل ذهنی فریدمن و کراستف بر انتخاب عقلانی بازنگران بنا شده است و همین مدل، کار تحلیل را دشوار کرده است.

تحلیل یک حرکت جمعی، باید بر مبنایی جمعی استوار شود. بنابراین شاخصه‌های مرتبط با عقلانیت فردی در فهم حرکت‌های جمعی کارساز نیست. اعتراض حاصل یک تصویر کلی از خود جمعی است؛ خودی که بر فراز تصویر خصوصی از خود می‌نشیند و آن را تحت تأثیر قرار می‌دهد. انقلاب، اصلاح و حتا گاهی انتخابات، حاصل تصویری از مای جمعی است. این همه در محدوده خاص دولت‌ملت‌ها شکل گرفتند. فرم دولت جدید، مبتنی بر تصویری از مای همبسته جمعی بود. اما این که این مای جمعی کیست، چه می‌خواهد، در چه الگویی از مناسبات جمعی و حتی در چه فردی تجلی می‌کند، موضوع تنازعات حاد سیاسی بود.



گر در کشورهای مورد نظر فریدمن و کراستف، امید به انتخابات موضوعیت خود را از دست می‌دهد، در خاورمیانه، انتخابات به تازگی به منزله کانون امید ظاهر می‌شود. با تمسک به صندوق آراست که می‌توان از هجوم الگوهای شبه‌داعشی در عرصه سیاست فرار کرد.

کاستی‌های عرصه اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی نقش مؤثری در برانگیختن یک جنبش اعتراضی داشته و دارد. اما کاستی‌ها نقطه عزیمت برآمدن یک صورت‌بندی از مای جمعی بوده؛ مایی که کمیت‌اش خیلی مهم نبود. در هر حال می‌توانست خود را به جای کل بنشاند و مدعی سخنگویی یک ملت شود. حال همه‌چیز بستگی به این داشت که کالای آنان تا چه حد خریدار پیدا کند، تا چه حد امید بیفکند، و دیگران باور کنند و به صف مدعیان بپیوندند.

صف‌بندی سیاسی از سنخ انقلابی یا اصلاحی به شرایطی مرتبط بود که مخیله اجتماعی در یک محدوده قابل تصور ملی، امکان‌پذیر بود. در یک صف‌بندی سیاسی، هم صف دوستان، هم صف دشمنان، معلوم بود. می‌شد تشخیص داد چه کسانی به آن‌ها می‌پیوندند، چه کسانی به ما. هدف قابل رؤیت بود. دولت مثل یک تپه پیش رو، خودنمایی می‌کرد و همگان چشم به جایی می‌دوختند. این همان نقشی بود که ایدئولوژی‌ها بازی می‌کردند. یا ایدئولوژی‌ها حاصل چنین میدانی از منازعه بودند. ایدئولوژی‌ها در میدانی از نسبت‌های روشن و واضح، انرژی جمعی برای حرکت تولید می‌کردند.

بنابراین دو متغیر را هم‌زمان باید موضوع توجه قرار داد: اول وجود کاستی‌های عینی و ناسازهای واقعی، دوم صوری از مخیله جمعی که به منزله مای بزرگ روبروی کاستی‌ها قاعد علم می‌کرد، قضاوت می‌کرد، تصمیم می‌گرفت، عصبانی می‌شد و تغییر جهت می‌داد. روی درهم می‌کشید. شکست می‌خورد، پیروز می‌شد، کینه به دل راه می‌داد و نقشه‌ای برای آینده می‌کشید. مخیله‌های جمعی در میدان سیاست، برای تثبیت خود به منزله عینیتی نیرومندتر از افراد ظاهر می‌شد و در سنت‌های اجتماعی، در فرهنگ، باورهای جمعی و حتا در فرهنگ عمومی مردم ریشه می‌کرد و به منزله هیکیلی استوار قد علم می‌کرد. این همه ریشه در واقعیت پدید آمده ملت داشت. در وجود افکار عمومی، در ساختار زندگی شهری و سرانجام رسانه‌ها که ذهنیت جمعی و مخیله اجتماعی را سامان می‌دادند.

تحت تأثیر این خیال عینیت یافته، اعتراض مردم، نام اختیار می‌کرد. گاه انقلاب بود گاه اصلاح. اما صورتی از اعتراض هم بود که هیچ‌یک از این نام‌ها را اختیار نمی‌کرد؛ شورش کور. مقصود از شورش کور، حرکت جمعی بود که افراد مشارکت‌کننده دیده می‌شدند اما آن هیکل عینیت یافته دیده نمی‌شد. معلوم نبود چرا آمده‌اند، چه می‌خواهند، چه مقصودی دنبال می‌کنند. چنین نبود که یک‌باره حول وحوش میدانی از معترضان، هیاکلی ظاهر می‌شدند و تلاش می‌کردند چشم شورش کور را بینا کنند و آن را مصادره به مطلوب خود کنند.

آن چه به منزله مشخصه تازه دوران ما ظهور کرده است، تضعیف آن هیاکل تخیلی است. امیدوارم خواننده تصور نکند، که وصف تخیلی طعنه‌آمیز است. چنان که گویی مردم دچار بیماری شیزوفرنی شده باشند؛ دستخوش نحوی روان‌نژندی حاد. تخیل شرط و بستر تحقق هر هویتی است. اصولاً هویت‌ها بر صور خیال مبتنی‌اند. حتا خود خصوصی و فردی نیز به اندازه خود عام و جمعی، تخیلی است. این چیزی است که روان‌شناسان آن را تصدیق می‌کنند. اگر واقعیت بیرونی نیز به باور کانت بیرون از دایره شاکله‌های تخیلی تصویرشدنی نیست، چرا خود فردی یا جمعی را بیرون از مقوله مخیله جست‌وجو کنیم.

اگر صور خیال را بنیاد هویت‌ها برشمریم، مسئله امروز ما این است که مخیله جمعی، حد و حصر خود را از دست داده است. به عنوان نمونه مخیله ناظر به خود ملی، نمی‌داند کجا و چگونه تقرر یافته است. مرجع و حیطة قرار خود را نمی‌شناسد. از نحوی احساس بی‌خانمانی رنج می‌برد. به علاوه، رقیبانی بسیار پیدا شده‌اند و هر هویت خود را در میدان کثیری از هیاکل خیالین می‌یابد.

### در خاورمیانه چه می‌گذرد



پیش از این اشاره کردم که در توضیح رفتار اعتراضی دو وجه را باید در نظر داشت. اول کاستی‌ها و مشکلات عینی، دوم صورت‌بندی‌های



# نهادهای دموکراتیک همچنان لازم

استقرار یک دموکراسی «غیر نمایندگی»

یا تلاش‌های فرا پارلمانی، راه دستیابی به پیشرفت‌های دموکراتیک نیست



شانتال موفه | استاد نظریه سیاسی در دانشگاه وست مینستر انگلیس

## نوع جدیدی از کنشگری؟

جنبش‌های مردمی اخیر در جوامع لیبرال دموکرات را به دو دسته باید تفکیک کرد: جنبش‌های دنباله‌رو الگوهای چپ سنتی و جنبش‌های انشعابی از آن‌ها. با وجود ارتباط غیر قابل انکاری که بین این دو شکل از جنبش وجود دارد، اما قرار دادن جنبش خشمگین‌های اسپانیا و جنبش دانشجویی شیلی در یک دسته گمراه‌کننده است؛ که اغلب هم انجام می‌شود. جنبش دانشجویی شیلی شبیه به یک تجمع دانشجویی چپ کلاسیک است؛ مبارزه‌ای برای ارتقای سیستم آموزشی با خواسته‌هایی مشخص از دولت. این جنبش سازماندهی رسمی دارد و رهبران منتخب آن گرایش حزبی خود را انکار نمی‌کنند. اما ویژگی‌های جنبش خشمگین‌ها در اسپانیا کاملاً متفاوت است. شعار این جنبش «دموکراسی واقعی، همین حالا!» است، و سیستم دموکراتیک نمایندگی را رد کرده و خواستار دموکراسی «واقعی» و استقرار «مجمع» به جای «مجلس» است. اعضای این جنبش اصرار دارند رهبر نداشته باشند و همچنین هر گونه ارتباط با نهادهای سیاسی سنتی مانند انتخابات، احزاب و اتحادیه‌های کارگری را رد می‌کنند. در نسخه یونانی جنبش خشمگین‌ها موسوم به Aganaktismenoi و همچنین در سلسله جنبش‌های «تسخیر» در اروپا و آمریکای شمالی نیز می‌توان همین نگاه منفی به مقوله نمایندگی را مشاهده کرد. هر چند که در مورد جنبش تسخیر، دشمن واحدی مشخص بود: مؤسسات مالی به عنوان یک درصد در برابر بقیه ۹۹ درصد. دیگر اشتراک جنبش خشمگین‌ها و جنبش‌های تسخیر، ماهیت افقی آن‌هاست؛ این جنبش‌ها شبیه شبکه‌های بدون رهبر و پایگاه‌هایی بدون مرکز عمل می‌کنند. برای همین هم پیش از آن که جنبش‌های مذکور توسط مقامات محلی برانگیزه شوند، تمرکز آن‌ها بر استقرار کمپ‌هایی در میدان‌های عمومی شهر بود.

در این جنبش‌ها کنشگرانی فعالیت می‌کنند که به دموکراسی مبتنی بر نمایندگی مخالفند و خواهان جامعه‌ای هستند که بر پایه دموکراسی مستقیم مستقر شده باشد. اما هدف جنبش‌های پیشین نه رها شدن از نهادهای نمایندگی، بلکه ارتقای آن نهادها بود؛ که مثلاً در برابر شهروندان پاسخگوتر باشند. بسیاری از نظریه پردازان برای رویکرد پیشین امتیاز بیش‌تری قائلند. شش‌ک‌کنندگان جنبش‌های اخیر، فعالیت‌های خود را تحقق حضور «مردم» دانسته و قرارگاه‌های خود را مقدمه استقرار «دموکراسی مطلق» می‌دانند. برخی از نظریه پردازان متأثر از این رویکرد نافی نهادهای نمایندگی، بر ظهور دموکراسی‌های جدید با ماهیت «افقی» و «حال‌گرا» تأکید کرده‌اند. اما ایزابل لوری عقیده دارد که آن چه جنبش خشمگین‌ها در اسپانیا با شعار «دموکراسی واقعی، همین حالا!» از آن دفاع می‌کند، دموکراسی مستقیمی نیست که در آن تمام شهروندان امکان مشارکت داشته باشند. لوری عقیده دارد که جنبش‌های تسخیر نماینده تغییراتی را در یکال در سیاست، جامعه و اقتصاد، و نشان دهنده ظهور «قدرتی فراتر از نمایندگی» هستند. او با تکیه بر تحلیل آنتونیو نگری این قدرت اساسی را فرابندی می‌داند که نمی‌توان آن را در قالب یک قدرت نهادی

شانتال موفه  
هفتادویک ساله  
است، ساکن لندن و استاد  
نظریه سیاسی در دانشگاه  
وست مینستر انگلیس. در  
بررسی و تحلیل جنبش‌های  
جدید اجتماعی و رابطه میان  
دموکراسی و سوسیالیسم  
آثاری را منتشر کرده. از جمله  
کتاب‌هایش می‌توان به  
بازگشت امر سیاسی، ایجاد  
دموکراسی رادیکال، گرامشی  
و تئوری مارکس، چالش کارل  
اشمیت و پارادوکس  
دموکراسی اشاره کرد.  
شانتال موفه با نگارش  
مقاله‌ای به درخواست اندیشه  
پویا نگاه خود درباره  
جنبش‌های اعتراضی در  
دموکراسی‌های کنونی را  
شرح داده است.

مخیله اجتماعی؛ که به منزله یک مای بزرگ قد علم می‌کنند. این متغیرها در منطقه خاورمیانه چه وضعی دارند؟

از حیث مشکلات عینی، کشورهای خاورمیانه اغلب در مشکلات حاد نظیر فقر، تبعیض، سرکوب و خشونت به سر می‌برند. این که این مشکلات بیش‌تر یا کم‌تر از دیگر کشورهاست موضوعی است که باید مورد بررسی دقیق قرار گیرد. اما بعید است در این زمینه از کشورهای امریکای لاتین، حتی از بعضی کشورهای شرق اروپا، بدتر باشند. آن چه در این زمینه بسیاری از کشورهای خاورمیانه را متمایز می‌کند، صورت‌بندی پیشامندی در این دست‌از جوامع است. به رغم سرازیر شدن محصولات تکنولوژیک مدرن و صورت‌بندی زندگی به ظاهر شهری، هنوز صورت‌بندی‌های طباقی، قبیله‌گی، فرقه‌ای، ارتباطات خونی و قومی نقش اول را بازی می‌کند.

دقیقاً همین صورت‌بندی پیشامندی است که تمایز صورت‌بندی مخیله اجتماعی را توضیح می‌دهد. واقع این است که تضعیف مخیله ملی، هیچ‌گاه در این منطقه قدرت قابل توجه پیدا نکرد. تضعیف مخیله ملیت نیز، تأثیراتی چنان نداشت که در کشورهای دیگر نظیر اروپا و امریکاداشت. اما تضعیف مخیله ملیت، مؤلفه‌های پیشامندی را نیرومندتر از گذشته ساخت. از جمله آن که اعتراض توأم با خشونت هنوز الگوی نیرومند اعتراضی در خاورمیانه است. آن چه در عراق و سوریه و یمن و بسیاری دیگر از کشورهای خاورمیانه رخ می‌دهد؛ از جمله این‌هاست، هیکل خیالین در عرصه سیاسی و در عصر تضعیف مخیله ملی، چنان نیرومند ظاهر شده‌اند که بیش‌تر یادآور عصر مغول و جنبش قبایل و ایلات اعصار میانه اسلامی است.

انقلاب هنوز در خاورمیانه عربی الگویی پشت‌سرگذاشته نیست. بازیگران جنبش میدان تحریر، حتی طرفداران اخوان المسلمین در مصر، خود را عاملان یک جنبش انقلابی قلمداد می‌کردند. این جنبش‌های انقلابی چندان هم ذهنیت‌های تهی از دستگاه‌های سامان‌بخش ایدئولوژیک نداشت.

در این میان اما نکته مهم انتخابات است. در عرصه پر آشوب ناشی از ظهور الگوهای پیش‌انقلابی، صندوق انتخابات، جایگاهی تازه و بدیع پیدا کرده است. اگر در کشورهای مورد نظر فریدمن و کراستف، امید به انتخابات موضوعیت خود را از دست می‌دهد، این جادر این منطقه، انتخابات به‌تازگی به منزله کانون امید ظاهر می‌شود. با تمسک به صندوق آراست که می‌توان از هجوم الگوهای شبه‌داعشی در عرصه سیاست فرار کرد.



تحت تأثیر فروپاشی مخیله ملی و سرزمینی، جنبش‌های اعتراضی در جهان امروز را در دو الگوی کلی می‌توان توضیح داد. نخست جنبش‌هایی که فریدمن و کراستف به آن‌ها اشاره می‌کنند. جنبش‌هایی که از خود پیشین گسیخته‌اند اما جایگزینی برای آن نیافته‌اند. در این زمینه‌ها، نوعی نیمه‌لیسم اجتماعی و سیاسی حاکمیت دارد. افق و چشم‌اندازی نیست. جماعت‌های خودبه‌خودی و بدون هدف معینی عرصه سیاسی را تحت تأثیر قرار می‌دهند. گویی این جنبش‌ها صرفاً در پاسخ به یأس از نهادهای بوروکراتیک و دموکراتیک مدرن ظاهر شده‌اند. اما در مقابل می‌توان به جنبش‌های اعتراضی دیگر نیز اشاره کرد که اتفاقاً محصول احیا و ظهور مجدد الگوهای هویتی پیشین است. در این دست‌از موقعیت‌ها، جنبش‌های اعتراضی، عرصه ظهور و بروز صداهایی است که در نتیجه مناسبات مدرن به حاشیه رفته بودند. در این موقعیت‌ها، اتفاقاً میل به صندوق آرا برای رهایی از مخاطره عظیم تنازع هویت‌های خشونت‌بار معنادار شده است. الگوهای اصلاحی نیز حیاتی دوباره می‌یابند.

بنابر آن چه گفته شد، تحلیل کراستف و فریدمن، اگرچه به پدیده مهمی اشاره می‌کند، اما عملاً به نوعی ساده‌سازی در تحلیل و تعمیم یک الگوی تک‌خطی به عرصه جهانی می‌انجامد. به نظر می‌رسد تحولات جهانی حاکی از پیچیدگی‌های روزافزون در اشکال اعمال قدرت و مقاومت است. □



**استقرار یک  
دموکراسی  
«غیر نمایندگی»  
یا تلاش‌های  
فرا پارلمانی  
راه دستیابی به  
پیشرفت‌های  
دموکراتیک نیست.  
این دیدگاه‌ها محبوب  
هستند چون بر این  
ایده مورد قبول جناح  
چپ مبتنی هستند که  
مردم می‌توانند خود  
را سازماندهی کنند  
بدون این که بخواهند  
قدرت را در دست  
گرفته یا حکومت کنند.  
اما در این صورت  
هدف جنبش‌ها در  
قالب «فاصله گرفتن»  
از انواع دموکراسی  
تجلی می‌یابد.**

مستقر کرد و اصرار دارد که این فرایند باید میانجی‌گری از طریق نمایندگی را انکار کند و صرفاً کنش‌های سیاسی را گرد هم آورد بدون آن که ادعای حکومت داشته باشند. در همین حال درست یک سال پس از تولد جنبش تسخیر وال استریت، مارک گریف که مشارکت گسترده‌ای در این جنبش داشت، در مقاله‌ای نوشت که هر چند این جنبش توانسته مقوله عدالت را وارد بحث کند، اما در اکثر اهداف خود در زمینه مبارزه با نهادهای ملی با شکست مواجه شده است. بسیاری از چهره‌های مطرح دیگر نیز نقاط ضعف این جنبش را به رسمیت شناخته و به عدم وجود یک استراتژی برای ایجاد تغییرات نهادی اشاره کرده‌اند. این جنبش‌ها با ایستادگی در برابر نابرابری‌های موجود در جوامع غربی باعث بالا رفتن آگاهی مردم شده‌اند اما برای تغییر شکل روابط قدرت لازم است که خودآگاهی ایجاد شده در معترضان از طریق کانال‌های نهادی هدایت شود. سازماندهی مردم به روش‌های جدید خارج از ساختارهای سرمایه‌داری کافی نیست، زیرا می‌توان آن را بدون مقابله فرونشاند.

چنان که مارک فیشر در باره شناسایی محدودیت‌های افقی نگرانی می‌نویسد: «اگر جنبش تسخیر - دست‌کم تا حدی - در پی تأثیرگذاری بر سیاست دولت یا دست‌کم تا حدی - به دنبال اثرگذاری بر هژمونی از طریق رسانه‌های عمومی نباشد، چه امیدی دارد؟ جنبش تسخیر با اتخاذ رویکرد افقی نگرانی فصد دارد تا پیش‌دستی کند: می‌خواهد انواع سازمان‌های سیاسی را در آینده پیش‌بینی کند. بنابراین سؤال این است که چگونه می‌توان بدون در اختیار داشتن نهادهای دولتی یا رسانه‌های جمعی انواع سازمان سیاسی را رواج داد؟»

همراه با مشکلات نهادستیزانه استراتژی تسخیر، نگرانی‌هایی نیز در باره نوع گفت‌وگو حاکم بر اعتراض‌های آن‌ها وجود دارد. انتشار صدای مخالفان سیستم مالی کنونی باید به طریق سیاسی انجام شده و نیروهای ایدئولوژیک، اقتصادی و سیاسی سازنده، سیستم را هدف قرار دهند. در غیر این صورت این خطر واقعی وجود دارد که معترضان فعلی مبتنی بر دوگانه خوب و بد، عمل کنند. این نکته مثبتی است که جنبش تسخیر، بر خلاف جنبش خشمگین‌ها، دشمن مشخصی دارد: وال استریت، بازار بورس لندن، یا سایر نهادهای مالی. با این حال شعار این جنبش، یعنی «ما ۹۹ درصد هستیم»، نشان‌دهنده عدم آگاهی در باره اختلافات گسترده موجود در جامعه است. این نوع استدلال می‌تواند به سادگی به جای تحلیل روابط پیچیده بین قدرت‌هایی که باید به چالش کشیده شوند تا جامعه‌ای دموکراتیک‌تر ایجاد شود، منجر به محکوم کردن اخلاق‌گرایانه ثروتمندان شود. این شعار علاوه بر جامعیت بیش از حد آن، «ما» را به صورت ازبیش‌تعیین شده تعریف کرده و فرایند ضروری استقرار این «ما» از طریق ایجاد زنجیرهای از ارتباطات میان معترضان متفاوت را نادیده می‌گیرد. توجه به تفاوت‌های معترضان یک گام ضروری سیاسی است که بدون آن نمی‌توان یک استراتژی مناسب طراحی کرد.

### یک رویکرد مجادله‌ای

بسیاری از تفسیرهای صورت گرفته از اعتراضات اخیر را در کتاب در باره امر سیاسی توضیح داده‌ام. در آن جا روند «پساسیاسی» موجود را نقد کرده و بیان کرده‌ام که اکنون شاهد بحران نمایندگی در نتیجه «جماع در مرکز» هستیم که فضای سیاسی اکثر جوامع لیبرال - دموکرات را احاطه کرده است. این اجماع که نتیجه هژمونی نقدنشده نئولیبرالیسم است، شهروندان دموکراتیک را از بحث مجادله‌ای محروم می‌کند؛ یعنی این فرصت را که بتوانند صدای خود را به گوش دیگران برسانند و از بین گزینه‌های مختلف یکی را انتخاب کنند از آن‌ها می‌گیرد. تاهمین اواخر عمدتاً از طریق احزاب پوپولیست راست، مردم می‌توانستند خشم خود از شرایط پس‌اسیاسی را تخلیه کنند. اما اگر امروز تعداد زیادی از مردم، نه تنها از بین جوانان بلکه از بین تمام جمعیت، به خیابان‌ها می‌آیند به دلیل این است که اعتماد خود را به احزاب سنتی از دست داده و احساس می‌کنند صدای آن‌ها از طریق کانال‌های سیاسی سنتی شنیده نمی‌شود؛ یکی از شعارهای معترضان می‌گوید: «ما یک رأی داریم، اما صدایی نداریم».

با درک وضعیت پس‌اسیاسی موجود می‌توان اعتراضات فعلی را

درخواست رادیکال‌سازی نهادهای دموکراتیک موجود، و نه انکار آن‌ها، دانست. آن چه شرکت‌کنندگان در این اعتراضات می‌خواهند انواع بهتر و جامع‌تری از نمایندگی است. برای برآوردن خواست آن‌ها نهادهای فعلی نمایندگی لازم است تغییر شکل یافته و نهادهای جدیدی مستقر شوند.

### دموکراسی یا نمایندگی؟

در کتاب پارادوکس دموکراتیک شرح داده‌ام که لیبرال دموکراسی غرب ترکیبی از دو سنت است: لیبرالیسم با تأکید بر آزادی و کثرت‌گرایی، و دموکراسی با تأکید بر برابری و حاکمیت مردم. در حالی که هر دو سنت نقاط قوت مهمی دارند، اما مؤلفه لیبرال آن قدر غالب شده که ارزش‌های دموکراتیک قدرت خود را از دست داده‌اند. بسیاری از پیشرفت‌های دموکراتیک گذشته کنار گذاشته شده و بسیاری از ارزش‌های اصلی دموکراتیک با شعار «مدرنیزاسیون» به عنوان ارزش‌هایی «کهنه» نادیده گرفته شده‌اند. بسیاری از احزاب چپ میانه‌رو حاضر شدند خود را با شرایط «پسادموکراتیک» وفق دهند. اما تجربه دولت‌های ترقی‌خواه در دهه گذشته در امریکای جنوبی نشان می‌دهد که می‌توان نئولیبرالیسم را به چالش کشید و بدون انکار نهادهای نمایندگی لیبرال بار دیگر به ارزش‌های دموکراتیک بها داد. این تجربه همچنین نشان می‌دهد که دولت می‌تواند نه تنها مانعی بر سر راه پیشرفت دموکراتیک نباشد، بلکه به عنوان عاملی مهم در پیشبرد خواست مردم ایفای نقش کند.

جنبش جدید «آگاهی‌بخشی به شهروندان» در اروپا و امریکا بسیار ترغیب‌کننده است، زیرا اجماع پس‌اسیاسی را از میان برمی‌دارد. اکنون یک تابو شکسته شده و صداهای بسیاری می‌توانند به نابرابری‌های موجود در جامعه اعتراض کنند. اما برای به چالش کشیدن مؤثر هژمونی نئولیبرال لازم است انرژی‌هایی که تاکنون هدر رفته‌اند به مسیر درست هدایت شوند. نمی‌توان منکر شد که نهادهای نمایندگی در شکل لیبرال دموکراتیک فعلی در شرایط بحرانی به سر می‌برند، اما استقرار یک دموکراسی «غیرنماینده» یا تلاش‌های فراپارلمانی راه دستیابی به پیشرفت‌های دموکراتیک نیست. این دیدگاه‌ها محبوب هستند چون بر این ایده مورد قبول جناح چپ مبتنی هستند که مردم می‌توانند خود را سازماندهی کنند بدون این که بخواهند قدرت را در دست گرفته یا حکومت کنند. وجود این رویکرد ضدسیاسی در بین فعالان جنبش‌های مختلف خشم مسئله‌ای هشداردهنده است، زیرا ممانع طراحی یک استراتژی مناسب برای فعالیت‌های آن‌ها می‌شود. هنگامی که نمایندگی به عنوان مشکل در نظر گرفته شود، نمی‌توان نهادهای موجود را بهتر و پاسخگوتر نمود بلکه باید آن‌ها را به کلی انکار کرد. در این صورت هدف جنبش‌ها در قالب «فاصله گرفتن» از انواع دموکراسی تجلی می‌یابد، چرا که در این باور تلاش برای تغییر نهادهای موجود بیهوده بوده و دموکراسی نمایندگی را باید به طور کلی کنار گذاشت.

آن‌هایی که نمایندگی را رد می‌کنند، دموکراسی نمایندگی را در قالب «پسادموکراتیک» آن و متأثر از یک سیستم پارلمانی می‌شناسند. آن‌ها متوجه نیستند که مشکل در چگونگی عملکرد فعلی نهادهای نمایندگی و نیز مرتبط با این حقیقت است که صداهای بسیاری در سیستم نمایندگی شنیده نمی‌شوند. آن چه باید به چالش کشیده شود، عدم گزینه‌های مختلف در دسترس مردم است، نه ایده نمایندگی. یک جامعه دموکراتیک کثرت‌گرانی نمی‌تواند بدون نمایندگی وجود داشته باشد. چنان که رویکرد مخالف با ذات‌باوری و بهروشنی بیان کرده است، هویت هیچ‌وقت از پیش تعیین شده نیست بلکه از طریق فرایندی استدلالی ساخته می‌شود؛ این فرایند یک فرایند نمایندگی است. موضوعات جمعی سیاسی از طریق نمایندگی ساخته می‌شوند و از پیش وجود ندارند. اگر جنبش‌های اعتراضی با نهادهای سنتی رابطه برقرار نکرده و آن‌ها را ذاتاً در تضاد با تغییرات دموکراتیک بدانند، پتانسیل ایجاد تغییر خود را از دست می‌دهند. درخواست دموکراسی که اکنون می‌توان آن را در همه‌نقاط جهان مشاهده کرد، تنها در صورتی به نتایج پایدار می‌انجامد که فعالان شریک در جنبش‌های مربوطه، به جای استراتژی انکار، بخشی از «اراده جمعی» دخیل در ماجرا شده و با ایجاد تغییر در نهادهای دموکراتیک، هژمونی جدیدی ایجاد کنند. □

ترجمهٔ پیمان مجیدزاده

# واکسنی به تن بورژوازی

مهم‌ترین ایراد جنبش‌های جدید این است که به رغم نفی اصلاح و انقلاب، بدیلی ارائه نمی‌دهند



سعید حجاربان



جنبش‌های جدید مانع انقلاب واقعی

می‌شوند. به رغم

فراگیری این

جنبش‌ها، دولت‌ها

سر جای خود باقی

مانده‌اند، حال آن که

موج جنبش‌ها —

همچون جنبش

وال استریت —

خوابیده است. با

گذشت زمان میدان‌ها

خالی شده‌اند و

به مرور دولت‌ها نیز

در مقابل جنبش‌ها

واکسینه شده‌اند.



خودشان بدیلی ندارند. به دلیل این که نیروی رهبری کننده ندارند. شرکت‌کنندگان در گیر در این جنبش‌ها نیز انگیزه کم‌تری برای تداوم مشارکت‌شان دارند. انگیزه و محرک اصلی آن‌ها باهم بودن است و حصول همین باهم بودن برای آن‌ها کافی است و در جزئیات اختلاف زیادی باهم دارند. (قصه مرتضی پاشایی نمونه‌ای از این جنبش‌هاست. عده‌ای به خیابان می‌آیند که حتا صدای پاشایی را هم تا به حال نشنیده‌اند و او را نمی‌شناسند. برای آن‌ها تنها نفس باهم بودن مهم است.)

سخن کراسف فقط به این دلایل نیست که سخن جدیدی نیست. این جنبش‌ها چنان که کراسف می‌گوید کم‌وبیش صندوق رأی را قبول ندارند و لذا ضد پارلمان و ضد حزب و در کل ضد نهاد هستند. در همه این جنبش‌های جدید نوعی آناش‌ی وجود دارد. شرکت‌کنندگان در این جنبش‌ها ضد «همه» هستند و به همین دلیل صندوق رأی نمی‌تواند برای آن‌ها معجزه کند. تصور آن‌ها بر این است که مشارکت سیاسی از راه صندوق رأی نمی‌گذرد. اما این مدعا را که مردم دیگر اطمینانی به صندوق رأی ندارند نیز اولین بار رابرت دال مطرح کرد. او اشاره می‌کند که در امریکا مردم کم‌تر پای صندوق رأی می‌روند و مشارکت در انتخابات کم است. به روایت دال، نتیجه این مشارکت کم، رقابت شدید بین کمپین‌های انتخاباتی برای جلب آرای خاموش است. رابرت دال می‌گوید که به همین دلیل پروسه تبلیغات انتخابات ریاست جمهوری در امریکا به یک سال هم می‌کشند اما در نهایت اکثریت مردم رأی نمی‌دهند. بحث رابرت دال هم همین است که آرای خاموش و بی تفاوتی سیاسی در مردم زیاد شده است. گویا در نتیجه حاکم شدن گونه‌ای از کلیه مسلکی سیاسی، مردم غیر سیاسی شده‌اند. به اعتقاد دال شهروندان در پی علائق شخصی خود هستند و به جای رأی دادن ترجیح می‌دهند یوگا انجام دهند و یا به تفریحات دیگر زندگی روزمره خود برسند. رابرت دال در کتاب پلی آرش (به معنای چندسالاری) جامعه امریکا را چنین توصیف می‌کند: یک عده رقابت می‌کنند و مردم هم در حاشیه رقابت آن‌ها بی تفاوت به زندگی روزمره مشغولند. در واقع، نخبگان تصمیم می‌گیرند و مردم هم تماشاگر هستند؛ یک عده گلاباتور در کلابیوم بدون مردم رقابت می‌کنند. شهروندان به این دلیل که احساس می‌کنند در پشت صحنه سیاست، زبونند وجود دارد و فاصله میان چپ و راست و جمهوری خواه و دموکرات چندان جدی نیست، علاقه‌ای به مشارکت ندارند. بی تفاوت شدن مردم به سیاست نیز با این حساب، سخنی جدید نیست.

بسیاری می‌خواهند صورتی انقلابی به جنبش‌های جدید اجتماعی بدهند. اما جنبش‌های کنونی در پی انقلاب نیستند. همچنان که در پی اصلاح نیز نیستند. مدل آن‌ها را چنان که اشاره شد بر اساس مدل اصلاح نیز نمی‌توان توضیح داد. اهداف آن‌ها حتماً با تعریف انقلاب نرم هم فاصله دارد. این جنبش‌ها به باور من یک نوع «ترانس» هستند؛ یعنی فرارونده از اصلاح و انقلاب؛ جنبش‌های عبور از نرم. تا قبل از ظهور این جنبش‌ها دوره‌ای برای اعتراض سیاسی شناخته شده بود؛ لوله تفنگ و صندوق رأی. شرکت‌کنندگان در جنبش‌های جدید نتیجه هر دو مسیر را این‌بست می‌دانند. منتها اصلی‌ترین ایرادی که به آن‌ها وارد است این است که حرفی از بدیل نمی‌زنند و جانشینی برای دورا حکار قبلی ندارند. موج ترانس جنبش‌ها به همین دلیل میراست. آینده‌ای نمی‌توان برای شان متصور بود. □

مقاله «اعتراض؛ نه انقلاب و نه اصلاح» به قلم ایوان کراسف، از جهتی نو و از جهتی کهنه است. در این مقاله جنبش‌های اجتماعی جدیدی توصیف می‌شوند که نه انقلابی هستند و نه اصلاح طلب. مقاله می‌گوید که این جنبش‌ها در جهان امروز وجود دارند اما شرکت‌کنندگان در آن‌ها نه اصلاح می‌خواهند و نه در پی انقلاب و تغییر رژیم هستند؛ در واقع، جنبش‌هایی مجازی و سایبری هستند که کاری به کار انتخابات ندارند. بدون رهبرند و نخبه‌گرای نیستند و معطوف به موضوعات خرد و مشخص هستند. کراسف مثال‌های مختلفی از انواع این جنبش‌های جدید در اوکراین، بلغارستان، ترکیه و... هم آورده است. اما این سخنان به رغم جدید بودن متعلق شان، مبانی جدیدی ندارند. به یک معنی پدیده‌هایی کهنه هستند.

کهنه هستند، چون این جنبش‌ها ادامه همان جنبش‌های پست‌مدرن هستند که در قالب موج سوم انقلاب صنعتی رخ نمودند. از این جهت این جنبش‌ها جنبش‌های جدیدی نیستند. قبل از شروع این موج‌ها و جنبش‌های جدید، تئوری‌های «سیاست اعتراضی» درباره این بحث می‌کرد که اعتراض‌های سیاسی در کشورهای دیکتاتوری — مثلاً در دوران فرانکو در اسپانیا یا دوران خوان پرون در شیلی — چگونه بوده و چه مسیری را طی کرده است. (مهم‌ترین اثر کلاسیک در این زمینه سیاست اعتراضی نام دارد که متعلق به چارلز کلی و سیدنی تورو است.) این جنبش‌ها پست‌مدرن نبودند. اما فردریک جیمسون در بحثی درباره جنبش‌های اجتماعی جدید که اولین شان را هم شاید بتوان جنبش مؤ ۶۸ فرانسه دانست — توضیح می‌دهد که این جنبش‌ها رهبری و سازمان ثابت ندارند و بعضی از این جنبش‌ها، خرده جنبش و مایکرو جنبش هستند. فردریک جیمسون — البته به صورت واضح‌تری نسبت به مقاله کراسف — توضیح می‌دهد که این جنبش‌های جدید به بورژوازی آسیب نمی‌رسانند. بورژوازی موج سوم مثل سیاه‌چاله این جنبش‌ها را درون خودش می‌کشد و در نهایت این جنبش‌ها را جذب می‌کند. جنبش‌ها هم در مقابل کاری نمی‌توانند انجام دهند. همچنان که والرشتاین نیز درباره «جنبش‌های جدید اجتماعی» می‌گوید بورژوازی آن قدر ظرفیت دارد که حتی رادیکال‌ترین جنبش‌ها را درون خود جذب کند. به اعتقاد والرشتاین بورژوازی برای بهبود خود حتی به این جنبش‌ها نیاز هم دارد. گویی این جنبش‌ها واکسنی به تن بورژوازی است و از انقلاب جلوگیری می‌کند. این جنبش‌ها مانع انقلاب واقعی می‌شوند. چنان که والرشتاین پیش‌بینی می‌کرد، به رغم فراگیری این جنبش‌ها، دولت‌ها سر جای خود باقی مانده‌اند، حال آن که موج جنبش‌ها — همچون جنبش وال استریت — خوابیده است. این موج‌ها میرا هستند. با گذشت زمان میدان‌ها خالی شده‌اند و به مرور دولت‌ها نیز در مقابل جنبش‌ها واکسینه شده‌اند. این جنبش‌ها نه جای انقلاب را می‌گیرند و نه جای اصلاح را. آن‌ها را حتی نمی‌توان در چارچوب اصلاح هم تعریف کرد. عرق تند هستند که زود می‌چابد و نمی‌شود روی شان حسابی باز کرد. یک مشکل مقاله ایوان کراسف هم همین است که بهای زیادی به این جنبش‌ها می‌دهد. حال آن که مردمان میدان بیش تر هزینه ایجاد کرده‌اند تا تغییر. تفاوت جنبش‌گری در ترکیه با جنبش داعش همین است که داعش رهبری و سازمان و حتی ایدئولوژی دارد اما گزی جنبشی است که رهبر ندارد. حتی جنبش‌های پوپولیستی هم نیستند چون رهبر کارزماتیک ندارند. این جنبش‌ها بر خلاف پدیده تروریستی داعش، حتی اگر پیروز شوند چاره‌ای ندارند که دوباره ساختار سیاسی را تحویل الیت و بوروکرات‌ها بدهند.

یادداشت:

۱. مفهوم «ترانس» را به زودی در مقاله‌ای مجزا شرح و بسط خواهیم داد.



### بی‌معنی شدن انتخابات؛ عامل اعتراض‌های جدید؟

آیا ناکارآمدی دموکراسی‌های غربی، بی‌معنی شدن انتخابات و بی‌اعتمادی به احزاب سیاسی می‌تواند توضیح‌دهنده شکل گرفتن اعتراض‌های جدید باشد؟ اعتراضات در چندین کشور یا ناکارآمدی و بی‌اعتمادی به انتخابات همراه شده‌اند اما همچنان که کلمن توضیح می‌داد، نمی‌توان از این دو واقعیت، نتیجه مستقیم گرفت که اولی توضیح‌دهنده دومی است. چه بسا عوامل دیگری هم ادراک جامعه نسبت به انتخابات را تغییر داده و در شیوه‌های اعتراض و متمایز شدن این اعتراض‌ها از اعتراض‌های سنتی اثر گذاشته باشند. هر چند در بروز برخی اعتراض‌های جدید، ناکارآمدی دموکراسی‌ها یا انتخابات دخیل بوده‌اند — مانند اسپانیا و یونان — اما این عامل قابل تعمیم به همه اعتراض‌های جدید نیست. تأملی در مکانیسم‌های جامعه در مقابله با تصمیم‌های سیاسی نشان می‌دهد که اعتراض فردی یا جمعی صرفاً یکی از راه‌های تحت تأثیر قرار دادن تصمیم‌های سیاسی است و تنها راه نیست. افراد در مواجهه با یک مشکل یا نارضایتی فهرستی از انتخاب‌های مختلف دارند؛ همچون بی‌تفاوتی و بی‌عملی، یافتن استراتژی فردی، مشارکت در کنش‌های جمعی اعتراضی جنبشی که می‌تواند معمول یا رادیکال باشد، و مشارکت در انتخابات. اگر انتخابات کارکرد مؤثر خود را در جامعه‌ای از دست داده باشد، واکنش جامعه، لزوماً اعتراضی علیه کل نهاد انتخابات نخواهد بود. برای نمونه در دموکراسی‌های پس از کمونیست اروپا، اعتماد مردم به اجزای سیاست نظیر مجلس، سیاستمداران و احزاب سیاسی به مراتب بسیار پایین‌تر از دموکراسی‌های اروپای غربی است. آیا مردم این کشورها نسبت به ساکنان اروپای غربی مشارکت جنبش اجتماعی را جایگزین انتخابات کرده‌اند؟ خیر. یافته‌ها نشان می‌دهد هم میزان مشارکت در انتخابات و هم مشارکت در جنبش‌های اجتماعی در این کشورها نسبت به اروپای غربی پایین‌تر است. نکته دیگر این که شیوه‌های اعتراضی باتکنولوژی‌های نوین و رهبری ضعیف، منحصر به نفی انتخابات یا اعتراض به نظم موجود با بی‌هدف نیستند، بلکه در بسیاری کشورها با خواست‌هایی کاملاً روشن مردمان را به خیابان‌ها و میدان‌ها کشانند. برای نمونه جنبش ضدفساد در هند در سال ۲۰۱۱ و متعاقب آن ۲۰۱۲ از نمایندگان مجلس می‌خواستند قوانین سنگین‌تری را برای مقابله با فساد وضع کنند. یعنی نه تنها هدف روشن و مشخصی را دنبال می‌کردند، بلکه این هدف با پیش‌فرض اعتماد به قوه مجریه و قضایی کشور و سازوکارهای اجرایی حکومتی شکل گرفته بود. هدف آن‌ها وضع قوانینی بود که دست‌قوای قضایی و اجرایی را در مقابله با فساد باز بگذارد. توضیح یکسان‌نگر اعتراض‌ها، پیش‌بینی اعتراض‌ها را نیز ناممکن می‌کند. اگر بپذیریم مردمان میدان در نتیجه بی‌اعتمادی به سیاستمداران و

## تکثر در خیابان‌ها

در رد جست‌وجو برای یافتن توضیح یکسان در باره جنبش‌های غیر یکسان



علی هنری | پژوهشگر جنبش‌های اجتماعی در دانشگاه آمستردام هلند

جهان در سال‌های اخیر شاهد اعتراض‌های خیابانی عظیم و جنبش‌هایی اجتماعی بوده است؛ جنبش‌هایی که تمایزهای روشنی با نمونه‌های مشابه‌شان در دهه‌های پیشین دارند. از خیزش‌های معتزضمان در کشورهای عربی تا جنبش موسوم به پانزده مه اسپانیا، یا تسخیر وال استریت و اعتراض‌های اخیر در هنگ کنگ، همگی ویژگی‌های مشترکی داشته‌اند؛ همچون نداشتن رهبری مشخص، نقش کم‌رنگ سازمان‌های سنتی سیاسی به‌ویژه در بسیج سیاسی و استفاده از اینترنت و شبکه‌های اجتماعی شخصی. شباهت و گسترده‌گی جغرافیایی، تمایلی ایجاد کرده است به یافتن و ارائه یک توضیح واحد و جهانی؛ چارچوبی که در آن توجه به تفاوت‌ها و زمینه‌های مختلف اجتماعی و سیاسی و به‌ویژه فرهنگی این اعتراض‌ها کم‌رنگ می‌شود. اما تمرکز بر متغیرهای کلان و نادیده گرفتن تصمیم‌ها، انگیزه‌ها و مکانیسم‌های اجتماعی در سطح افراد، ما را از پیش‌بینی و فهم دقیق این اعتراض‌ها که فراگیرتر و متنوع‌تر از نمونه‌های بر جسته‌شده آن هستند دور کرده است. جیمز کلمن جامعه‌شناس و نظریه پرداز برجسته، در مدلی برای تبیین پدیده‌های اجتماعی کلان و رفتار نظام‌های اجتماعی توصیه می‌کند که «تحلیل باید به سطحی پایین‌تر از سطح نظام، انتقال یافته و رفتار نظام با توسل به رفتار اجزای آن تبیین شود. یعنی یک پدیده اجتماعی کلان مانند تظاهرات رانمی‌توان تنها با یافتن یک ارتباط آماری با ویژگی دیگری در سطح کلان توضیح داد، بلکه فهم آن مستلزم بررسی مکانیسم‌ها و کنش‌های افراد در سطحی پایین‌تر یعنی سطح خرد است. کلمن برای شرح مزیت‌های مدل خود به کاستی‌های یک نمونه کلاسیک مشهور که توضیح یک پدیده کلان اجتماعی را بدون توجه به بررسی فرایندهای سطح خرد انجام داده اشاره می‌کند. کلمن اثر کلاسیک ماکس وبر، اخلاق پروتستانی و روح سبب مایه‌داری را مورد بررسی و نقد قرار می‌دهد. اثری که وبر در آن توضیح می‌دهد نظام سرمایه‌داری برآمده از اخلاق پروتستانی و به‌ویژه اخلاق کالوینیستی است. کلمن نشان می‌دهد که وبر با تمرکز بر ارتباط میان نظام سرمایه‌داری و جامعه پروتستان از مکانیسم‌های درون سیستمی که امکان پیش‌بینی و تبیین درست‌تری فراهم می‌کردند غفلت کرده است. وبر به اشتراکات ارزش‌های مذهبی کالوینیسم در جامعه و ارزش‌های سازمان‌های اقتصادی سرمایه‌داری می‌پردازد و دومی را متأثر از اولی می‌داند. ولی آن‌طور که کلمن می‌گوید: این محتوای مشترک «ممکن است نشان‌دهنده دگرگونی‌های دیگری باشد که هم نظام‌های ارزشی مذهبی و هم نظام‌های ارزشی اقتصادی را تغییر داده است». یعنی این دومی می‌تواند لزوماً علت و معلول یکدیگر نباشند، و چه بسا هر دو معلول یک علت کلان دیگر باشند. کلمن از همین رو اصرار دارد که برای فهم یک پدیده اجتماعی باید ترجمه و انعکاس آن را در سطح افراد و مکانیسم‌ها و روابط فردی بررسی کنیم. این نوشته با ارائه استدلال‌هایی در رد تعمیم برخی ادعاهای یکسان‌نگر و تکرار شونده، بر ضرورت برقراری پیوند میان متغیرهای کلان و متغیرهای مکانیسم‌های خرد در مطالعه و تحلیل‌ها تأکید دارد. به همین منظور درستی و تعمیم‌سه توضیح تکرار شونده (یک: عوامل بروز اعتراض‌های غیر سنتی اخیر، دو: ویژگی‌های مشارکت‌کنندگان، سه: قالب و آینده این اعتراض‌ها) را می‌آزماییم.

سیستم و انتخابات به میدان آمدند، پرسش بلافاصله آن است که چرا در دیگر کشورها که در برخی از آن‌ها به نظر سیستم انتخابات فیلتر از دیگر کشورهای مشابه است این اعتراض‌ها دیده نشده‌اند؟ مثلاً دولت هلند در سال ۲۰۱۲ به دلیل خروج حزب راست‌گرای افراطی از ائتلاف، برای مدت نسبتاً طولانی دچار بحران شد و با استعفای نخست‌وزیر، انتخابات مجدد زود هنگام در هلند انجام شد. ولی در این مدت در حالی که ناکارآمدی دولت و احزاب کاملاً بارز بود تنها اعتراض عاصیان شکل نگرفت بلکه میزان شرکت در انتخابات مجدد به همان میزان پیشین در سال ۲۰۱۰ یعنی حدود ۷۵ درصد بود. در بلژیک نیز بحران احزاب و سیاست حزبی و انتخاباتی به صورت شدیدتر و طولانی‌تری تجربه شد و مذاکره احزاب سیاسی برای رسیدن به یک دولت توافق در سال‌های ۲۰۱۰ و ۲۰۱۱، ۵۲۱ روز به طول انجامید و بلژیک در تمام این مدت کشوری بی‌دولت بود اما این کشور در همین مدت شاهد اعتراضی از نوع اعتراض‌های جدید هم نبود.

### طبقه متوسط؛ مشارکت‌کنندگان اعتراض‌های جدید؟

مشاهدات سطح کلان تا حد زیادی تأییدکننده این گزاره است که مردمان میدان از طبقه متوسط هستند؛ همان‌ها که در شهرها زندگی می‌کنند، در شبکه‌های اجتماعی آنلاین درگیر هستند و در استفاده از تکنولوژی‌های نوین خبره‌اند و آن‌قدر درگیر غم‌ناک نیستند که دغدغه‌های جمعی را فراموش کنند. اما آیا می‌توان اعتراض‌های جدید را به طبقه متوسط منحصر کرد؟ مشاهدات جزء به جزء کشورها و مطالعات دقیق‌تر در سطح خرد ابعاد دیگر و ظاهر متفاوت‌تری از طبقه اجتماعی گروه‌های درگیر در اعتراضات جدید را نشان می‌دهد. اعتراض‌های جدید محدود به چند نمونه تسخیر وال استریت، گزی پارک ترکیه و بهار عربی نیست. و از قضا کافی است تأملی در تظاهرات خیابانی در افریقای جنوبی که از سال‌های ۲۰۰۴ و ۲۰۰۵ اوج گرفتند ببینیم. در افریقای جنوبی که پر تعدادترین آمار تظاهرات در میان کشورهای جهان را داراست، مردمان بارها و بارها به میدان‌ها آمده‌اند و بسیاری از آن‌ها با شیوه‌های جدید بسیج شده‌اند اما مشارکت‌کنندگان همگی متعلق به طبقه متوسط نبوده‌اند. مطالبات مشارکت‌کنندگان از نداشتن توالی بهداشتی تا خواست مسکن و زمین بوده است؛ مطالباتی که قربانی با خواست‌های قابل تصور طبقه متوسط ندارند. اگر در مکانیسم مشارکت در سطح خرد نیز دقیق شویم باز هم یافته‌هایمان ردکننده اسطوره ارتباط طبقه متوسط و اعتراض‌های جدید است. اروپا از پر تعال تا اسپانیا و فرانسه و هلند و انگلستان در چهار سال اخیر شاهد تظاهرات خیابانی پر تعداد و گسترده در اعتراض به سیاست‌های ریاضت اقتصادی بوده است. یکی از داغ‌ترین این کشورها یونان است با بیش‌ترین اعتراض‌ها و جمعیت بالا. اتفاقاً یکی از موج‌های اعتراضی یونان با عنوان «دموکراسی واقعی، همین حالا» نشانه‌ای بوده است از نارضایتی از سیستم دموکراسی آن کشور و شاید ناکارآمدی انتخابات. اما آنچه مشارکت‌کنندگان در اعتراض‌های جدید یونان را با مشارکت‌کنندگان در اعتراض‌های سنتی متمایز می‌کند، طبقه اجتماعی شرکت‌کنندگان نیست. می‌توان در اعتراضات سیاسی یونان دو قطب متفاوت را تشخیص داد. یکی طرفدار تغییرات اصلاحی و انتخاباتی و دیگری طرفدار تغییرات رادیکال و مشارکت در اعتراض‌های جدید. اما این دو قطب بر شکاف طبقه اجتماعی شکل نگرفته‌اند. افرادی که در مبارزات سیاسی برای دموکراسی در دهه هفتاد و بعد از آن سیاسی شده‌اند نگاهی به مراتب با اعتمادتر به نیروهای سیاسی، احزاب و دموکراسی در یونان دارند و به دنبال تغییرات اصلاحی هستند. اما افرادی که در موج تغییرات و اعتراضات به شرایط اقتصادی پس از ورود یونان به اتحادیه اروپا در ۲۰۰۱ سیاسی شده‌اند و به مراتب جوان‌تر از گروه دیگر هستند، به احزاب سنتی و شیوه‌های سنتی کنش‌های جمعی بی‌اعتماد و به دنبال تغییرات ریشه‌ای‌تر هستند. این دسته افراد که اجتماعی شدن سیاسی متفاوتی با دسته دیگر دارند در اعتراض‌های جدید بیش‌تر مشارکت می‌کنند. بدین ترتیب اعتراض‌های جدید نه لزوماً

منحصر به طبقه متوسط است و نه لزوماً مکانیسم طبقاتی تعیین‌کننده مشارکت معترضان می‌تواند باشد. بگذریم از این که طبقه متوسط در سطح جهانی دیگر کم‌تر با تعاریف عینی (objective) سنجیده می‌شود؛ طبقه‌های اجتماعی امری ذهنی (subjective) هستند و بیش‌تر از میزان درآمد و تحصیلات و شغل، به ارزیابی فرد نسبت به جایگاه و طبقه اجتماعی خودش وابسته‌اند.

### نه انقلاب، نه اصلاح؛ مسیر اعتراض‌های جدید؟

مردمان میدان یک مردم با ویژگی‌های مشابه نیستند و اعتراض‌های آن‌ها نیز برآمده از یک عامل مشابه نیست. مردمان میدان حتماً قالب مشابهی نیز برای تغییر در ذهن ندارند. بهار عربی یک نام‌گذاری در جهت ایجاد قالبی توصیفی و توضیحی برای اعتراض‌هایی بوده است که کشورهای شمال افریقا و خاورمیانه در ماه آخر ۲۰۱۰ و آغاز ۲۰۱۱ تجربه کردند. اما مرور همین چهار سال گذشته نشان می‌دهد سیاست‌های منازعاتی در کشورهای ذیل بهار عربی طیف متنوعی از سازش و اصلاح تا انقلاب، جنگ داخلی و کودتا داشته است. اعتراض مردمان میدان تونس به سقوط سریع دیکتاتور انجامید و به پدید آمدن یک دموکراسی انتخاباتی سوق پیدا کرد. پس از آن مردمان میدان در تونس کم‌تر به میدان آمدند و تأثیرگذاری سیاست از خیابان به انتخابات منتقل شد. اما در قاهره مردمان میدان التحریر روندی کاملاً متفاوت را پیش بردند. بعد از برگزاری اولین انتخابات، مردمان معترض به میدان‌ها بازگشتند اما به ترتیب برای حفظ دموکراسی و سپس برای حمایت از کودتای نظامی. در سوریه نیز مردمان میدان از تظاهراتی که از همان ابتدا هم کاملاً عاری از خشونت نبود ولی شباهت‌هایی از نظر استفاده از شبکه‌های اجتماعی و نداشتن رهبری و غیره با اعتراض‌های جدید داشت به یک جنگ تمام‌عیار داخلی و سپس به یک حکومت‌مندی خاص زیر عنوان داعش رسیدند. در یمن هزاران مشارکت‌کننده‌ای که علی‌الله صالح را به سازش برای برگزاری انتخابات و تغییر قانون اساسی کشاندند با اوج گرفتن مشکلات اقتصادی و تهدید امنیت جامعه در دوران گذار، به پذیرش قدرتی خارج از چارچوب‌های سیاسی و حتماً مشارکت در جنبش نظامی حوثی‌ها روی آوردند. می‌توان روندی را که مردمان میدان در کشورهای دیگر از لیبی تا بحرین ادامه دادند، هم توضیح داد. اما آنچه مسلم است این است که نمی‌توان همه این رویکردها و اتفاقات در اعتراض‌های موسوم به بهار عربی را با یک قالب و تئوری واحد توضیح داد. تلاش در جهت یافتن یک قالب که نه اصلاحات است و نه انقلاب، قالبی که بتواند همه این اعتراض‌ها را توضیح دهد کار سودمندی نخواهد بود.

### جمع‌بندی

اعتراض‌های غیرسنتی اخیر که به نظر در حال افزایش‌اند به رغم همه شباهت‌ها، تفاوت‌های بسیاری دارند. دقت بر این تفاوت‌ها نشان می‌دهد که ما با طیفی از شکل‌های اعتراضی روبه‌رو هستیم و حتی دسته‌بندی دوگانه اعتراض‌ها به اعتراض‌های سنتی و غیرسنتی نیز نادرست می‌نماید. برخی اعتراض‌های اخیر مطالبه روشن و هدف معینی را دنبال می‌کنند. در برخی اعتراض‌ها این احزاب سنتی سیاسی هستند که برای بسیج سیاسی شیوه‌های نوین را به خدمت می‌گیرند. استفاده از اینترنت حتی یکی از شیوه‌های بسیج کمپین‌های انتخاباتی و حمایت از کاندیداها هم بوده است. در برخی از این جنبش‌ها حتا رهبری فرهمند نیز قابل تشخیص است (جنبش ضد فساد ۲۰۱۰ در هند). این جنبش‌ها نه تنها به نوعی از اصلاحات، بلکه به انقلاب و جنبش‌های خشونت‌طلبانه نیز می‌توانند بینجامند. همه این‌ها ما را مجاب می‌کند تا به جای تلاش بر یافتن توضیح‌های تعمیم‌گرا و یکسان‌نگر و تأکید بر شباهت‌های کلان این اعتراض‌ها، با توجه بیش‌تر به تفاوت‌های اجتماعی و فرهنگی جوامع و پیوند میان سطح کلان و سطح خرد، در پیچه‌هایی برای فهم مکانیسم‌ها و فرایندهای اجتماعی اعتراضات سیاسی بگشاییم. □



سیاست‌های  
منازعاتی در  
کشورهای ذیل بهار  
عربی طیف متنوعی  
از سازش و اصلاح  
تا انقلاب، جنگ  
داخلی و کودتا داشته  
است. اعتراض  
مردمان میدان تونس  
به سقوط سریع  
دیکتاتور انجامید و  
به پدید آمدن یک  
دموکراسی انتخاباتی  
سوق پیدا کرد. پس از  
آن مردمان میدان  
تونس کم‌تر به میدان  
آمدند و تأثیرگذاری  
سیاست از خیابان به  
انتخابات منتقل شد.  
اما در قاهره مردمان  
میدان التحریر روندی  
کاملاً متفاوت را پیش  
بردند.

# فناوری در خیابان

شاید (و فقط شاید) مادر آینده با پدیده «انقلاب» در مفهوم کلاسیک آن کم‌تر مواجه باشیم



علی اکبر مهدی | استاد جامعه‌شناسی در دانشگاه ایالتی کالیفرنیا نورث ریج



ایوان کراستف یکی از روشنفکران عمومی و شناخته‌شده‌های است که در چند سال گذشته آثار بحث‌انگیزی را به چاپ رسانیده و در ساحت عمومی به عنوان سخنگویی زبردست و متفکری اندیشمند شناخته شده است. او ذهنی خلاق، قلمی شیوا، و انرژی بی‌کرانی برای تولید اندیشه‌مندانه دارد. به همین علت هم نامش چند سال قبل جزو لیست صدنفره روشنفکران تأثیرگذار قرار گرفت. اغلب سخنرانی‌ها و بعضی از مقالاتش، در حالی که حاوی نکات تأمل‌برانگیز و برجسته‌ای در مورد وقایع جاری در سطح جهانی است، نیز دربرگیرنده کلیاتی است که در محافل علمی به عنوان «گزاره‌های ناآزوده» شناخته می‌شوند. مقاله ایشان در شماره گذشته پوینت‌انباشته از کلیاتی است که با شواهد و تحقیقات عینی آن‌ها را تأیید نمی‌کنند یا تاکنون مورد تحقیق قرار نگرفته‌اند. پرداختن به یک یک این کلیات و نفی و اثبات آن‌ها زمان و مکان دیگری را می‌طلبد. در این فرصت و فضای محدود، امکان پرداختن به همه نکاتی که در این جستار مطرح شده است نیست. اما مقاله «از سیاست تا اعتراض» دربرگیرنده سه وجه از اندیشه‌هایی است که کراستف در سخنرانی‌های قبلی و کتاب اخیرش به نام اختلال در دموکراسی: سیاست اعتراض جهانی مطرح کرده است. این وجه عبارتند از: ۱) ماهیت اعتراضات خیابانی اخیر در کشورهای مختلف شرق و غرب، ۲) ارتباط این اعتراضات با آسیب‌شناسی دموکراسی‌ها و انتخابات به عنوان ابزار بنیانی آن‌ها، و ۳) طبقات متوسط به عنوان عاملان اصلی این اعتراضات. در ادامه سعی خواهیم داشت چند نکته‌ای در مورد این گزاره‌ها مطرح کنیم.

**اعتراضات مجازی، همچنان هدفمند و سیاسی: امکانات فناورانه** جدید به نحوی دیالکتیکی رفتار و انتظارات متضادی را بین شهروندان و دولت‌مردان به وجود آورده است؛ برای شهروندان امکانات دموکراتیکی را فراهم آورده است که با شیوه‌هایی نوین بتوانند اعتراض خود را اعلام کنند و صدای خود را به گوش دولت‌های متبوع خود، و حتی دیگران در سطحی جهانی، برسانند. همین ابزارهای فناورانه برای دولت‌ها امکانات جدیدی برای انواع کنترل و محدودیت‌های اجتماعی بیش‌تر به وجود آورده است. استفاده از فناوری‌های نوین و شبکه‌های اجتماعی جدید برای اعتراض و طغیان و قیام جلوه‌ای دیگر از واقعیت دنیای اطلاعاتی و ارتباطی جدید است. این واقعیت‌ها همه هدفمند هستند؛ چه در بعد دولتی آن و چه در بُعد شهروندی آن. اعتراضات جدید «خیابانی» و «مجازی»، نیز هدفمند هستند، گرچه «هدف»شان با «اهداف» گذشته فرق داشته باشد. اعتراضات خیابانی جدید سمبولیک و بی‌هدف نیستند (بر خلاف آن‌چه کراستف می‌گوید). این تعریف نه با واقعیت می‌خواند و نه کلیت‌گرایی می‌تواند ویژگی‌های مشخص و عینی آن‌ها را مغفول دارد. تمام این اعتراضات یک‌به‌یک دارای مرجع مشخص و شعارها و اهداف مشخص بوده‌اند. نیز شرکت‌کنندگان این تظاهرات و اعتراضات ویژگی‌های مشخص سنی، جنسیتی، طبقاتی، فرهنگی، قومی و غیره داشته‌اند و نمی‌توانند خصوصیات جامعه‌شناسانه یک‌یک آن‌ها را به «خیابان» و «میدان» کاهش داد. آن‌چه که وجه مشترک آن‌هاست خیابان یا میدان بوده است. شکی نیست، انگیزه‌ها، ساختار، کارایی، موفقیت و شکست بسیاری از این اعتراضات را باید در شهر و کشور مشخص، زمان مشخص و شرکت‌کنندگان مشخص مورد بررسی قرار داد. کلیت وجودی آن‌ها نشان‌دهنده‌ای از عدم کارایی دولت‌ها و شرکت‌های اقتصادی و انتخابات و هر ساختار و روابط دیگری است که در هر یک از آن‌ها مورد اعتراض قرار می‌گیرد. اما خیابانی بودن آن‌ها نمی‌تواند از ویژگی‌های مطالباتی و توانمندی و ناتوانمندی ساختاری آن‌ها بکاهد یا آسیب‌شناسی شرایط مشخص مورد اعتراض‌شان را معطوف به گزاره‌های کلی کند. شکی نیست که اغلب این اعتراضات از طرف شهروندانی آغاز شده است که لزوماً وابسته به احزاب سیاسی نبوده‌اند. لیکن نه این واقعیت نقش احزاب و گروه‌های سیاسی را در وسعت بخشی آن‌ها

**یادداشت‌ها:**  
۱. شاید باشنده آشمیل این اعتراضات در کشورهایی غیردموکراتیک خودانگیختگی و غیرنهادی بودن آن‌هاست که در نهایت با سرنگونی یک ساختار غیردموکراتیک فرصت را برای برپایی ساختاری مشابه فراهم می‌آورند. در ایمن حد و در این زمینه، می‌توان ضعف برآوردی ساختارگرایی و خودانگیختگی توده‌ای را در میان این جنبش‌ها شاهد بود.

2. Falun Gong

نفی می‌کند و نه حرکت آن‌ها را غیرسیاسی می‌کند. اگر اعتراضی به «شرایط امروزی برای کنترل آینده» است، این خود عین سیاست است. شاید سیاستی ساختارگرایز باشد، که در مواردی چنین بوده، اما ساختارگرایی خود نوعی سیاست است — سیاستی که بیش‌تر ناشی از ماهیت جمعی و خودانگیختگی این نوع رفتار جمعی است، تا سیاست جدید بی‌هدفی که فقط برای ابراز وجود طبقه متوسط شکل گرفته باشد. بروز و هم‌شکلی اعتراضات در کشورهای مختلف با ساختارهای سیاسی و امکانات اقتصادی متفاوت برخی را (از جمله کراستف) تعجب زده کرده است. اما انگیزه‌های واقعی این اعتراضات هنوز هم همان انگیزه‌های شناخته‌شده‌ای هستند که مردم را در گذشته به اعتراض و طغیان و قیام وامی‌داشت. آن‌چه تغییر کرده نرم‌افزار و سخت‌افزار مبارزه و کاربرد فن‌افزارهای نوین اجتماعی است که فرصت و امکانات جدید مبارزاتی به وجود آورده است؛ فرصت‌هایی که از ساختارهای قدرت و ساکنان آن انتظارات جدید ارزشی و رفتاری را می‌طلبد. آن‌چه اتفاقاً جای تعجب دارد عدم خلاقیت و نوآوری لازم و مشابه و هم‌جهت در ساختارهای قدرت در پاسخگویی به این اعتراضات است (نکته‌ای که به نحوی مورد توجه کراستف هم قرار گرفته است).

**همگونی رفتاری و ناهمگونی انگیزه‌ها:** عدم سازماندهی و سامان یافتگی یکی از ویژگی‌های جنبش‌های خیابانی است. اما این ویژگی معلولی است که علت آن را باید در چندگونگی انگیزه‌ها و تنوع شرکت‌کنندگان یافت. این اعتراضات را اغلب آمیزه‌ای متنوع از انگیزه‌های روانی و اجتماعی و سیاسی و اقتصادی متفاوت دامن می‌زند. «همگونی رفتاری» در شرایط «ناهمگونی انگیزه‌ها» را به‌سختی می‌توان با قالب‌های نظری ذات‌گرایانه توجیه کرد. می‌دانیم که این‌ها جنبش‌هایی نیهیلیست و کملاً ساختار شکن نیستند، که اگر بودند می‌باید تخریب‌گرایی آن‌ها خود را در سطوح مختلف اجتماع و انگاره‌های رفتاری و ارزشی نمایان می‌کرد. ماهیت کمی و کیفی سیال این اعتراضات و ساختار پرهیزی آن‌ها گویای نوعی جدید از اعتراضات است که نظریات علوم جامعه‌شناسی، سیاست و روان‌شناسی اجتماعی را برای درک آن‌ها به چالش می‌کشد. اما به این چالش تحقیقاتی نباید پاسخی عجولانه داد. جنبش‌های اجتماعی هنوز هم از انگیزه‌های ارزشی و عینی (اقتصادی، سیاسی، فرهنگی، روانی و...) برخوردارند و آمیزه‌های جدید نباید ما را از تفکیک این انگیزه‌ها و تمیز گرایش‌ها غافل نگه دارد. اگر مقایسه‌ای عینی بین ترکیب جمعیت‌های رأی‌دهنده و معترضان خیابانی در یک کشور مشخص انجام دهیم، متوجه خواهیم شد که افراد تشکیل‌دهنده این فراگردها از نظر تعداد، طبقه اجتماعی، موقعیت اقتصادی، مذهب، قومیت و بسیاری از ویژگی‌های مشخص کشوری و محلی، تفاوت‌های بارزی با یکدیگر دارند. برای مثال، ترکیب جمعیتی رأی‌دهندگان ایالات مختلف امریکا از تنوعی برخوردار است که هیچ‌کدامند انتخاباتی از آن غافل نمی‌شود. آن‌ها محتای تبلیغات خود را برحسب فرهنگ و نیازها و ویژگی‌های اعتقادی و رفتاری جمعیت‌های مختلف در محل‌های مختلف تنظیم کرده‌اند و همخوانی و همپوشی‌های غافلگیرکننده پرهیزی می‌کنند. نیز می‌توان از جنبش «تسخیر وال استریت» در امریکا یاد کرد که در شهرهای بزرگ شرق و غرب امریکا حضور پررنگی داشت، لیکن در بسیاری از ایالات میانی و جنوبی و شمالی یا اصلاً حضور نداشت یا حضوری بسیار ناچیز داشت.

**انتخابات، همچنان کارآمدترین راه:** بی‌شک بعضی از اعتراضات خیابانی، به‌ویژه در کشورهای دموکراتیک، نمایانگر بی‌اعتمادی و دلزدگی و اعتراض نسبت به فراگردهای حکومتی موجود است تا کلیت ساختاری آن‌ها. اما در ساختارهای دموکراتیک، وقتی فراگردهای دموکراتیک در چنبره سفت و سخت‌اداری معنی و ماهیت‌شان کم‌رنگ می‌گردد و انواع فساد اقتصادی و سیاسی و اداری آن‌ها را در بر می‌گیرد، شاید تنها راه موجود برای شهروندان اعتراض جمعی در خارج از فراگردهای فاسد و ناکارآمد باشد. دادن رأی سفید در زمان «بینایی» دقیقاً خطاری به ساختار سیاسی است، اعتراضی به وضع موجود است، نه به انتخابات. اعتراضی است به انتخاباتی که از محتوای آن‌ها بی‌خبر است، ولی هنوز به شیوه‌ای مدنی و مسالمت‌آمیز پیام خود را به دولت‌مردان و صاحب‌منصبان قدرت می‌رساند. مادامی که ساختارهای دموکراتیک به

# بدبینی واقعی موفقیت خیالی

کیوان هریس | پژوهشگر جامعه‌شناسی در دانشگاه پرینستون



نخبگان سیاسی در قرن بیست و یکم برای برآورده کردن مطالبات شهروندان شان، چه مطالباتی که از طریق صندوق رأی بیان می‌شوند و چه مطالباتی که در خیابان، تحت فشارند. این سخن اصلی ایوان کراسف است، با ظرافت قلم، در توصیف ماجرا و بدبینی نومیدانه‌ای که قابل درک است. به خصوص وقتی پژوهش‌های او را بر زمینه تجربیات او در اروپای شرقی پس از فروپاشی دیوار برلین در نظر بگیریم. بنا بر تحلیل برانکو میلانوویچ اقتصاددان از کشورهای موسوم به «در حال گذار» ۲۵ سال پس از سقوط دیوار برلین، از میان آن کشورها، هفت کشور با جمعیت هشتاد میلیون نفر هنوز به سطح سرانه تولید ناخالص داخلی (GDP) خود در سال ۱۹۹۰ بازنگشته‌اند: تاجیکستان، مولداوی، اوکراین، قرقیزستان، بوسنی و صربستان؛ و بر اساس نرخ رشد کنونی، پنجاه تا شصت سال طول می‌کشد تا آن‌ها به سطح درآمدی برسند که در پایان کمونیسم داشتند. این زمان از کل دوره‌ای که این کشورها تحت نفوذ کمونیسم بودند هم بیشتر است. چهار کشور مقدونیه، کرواسی، روسیه و مجارستان با جمعیت ۱۶۰ میلیونی نیز که از سال ۱۹۹۰ رشد اقتصادی داشته‌اند، رشدی کندتر از نرخ رشد کشورهای ثروتمند سازمان همکاری اقتصاد و توسعه (OECD) را تجربه کرده‌اند. پنج کشور دیگر با جمعیت چهل میلیونی — جمهوری چک، اسلوانی، ترکمنستان، لیتوانی و رومانی — نرخ رشدی تقریباً برابر با کشورهای ثروتمند دارند و از این رو آن‌ها هم «جبران عقب‌ماندگی» را تجربه نکردند. دوازده مورد موفق — یعنی کشورهایی که از سال ۱۹۹۰ نرخ متوسط رشدشان بالاتر از کشورهای ثروتمند OECD بوده — عبارتند از: ازبکستان، لتونی، بلغارستان، اسلواکی، قزاقستان، آذربایجان، استونی، مغولستان، ارمنستان، بلاروس، لهستان و آلبانی. این کشورها جمعیتی حدود ۱۲۰ میلیون نفر دارند. بنابراین می‌توان گفت که تنها کشورهای اندکی و اقلیتی از کل جمعیت این کشورها «موفقیت» سرمایه‌داری را در دنیای پس از ۱۹۸۹ تجربه کرده‌اند.

در همین حال، بلاروس و ارمنستان کشورهای چندان دموکراتیکی نیستند و رشد کشورهای مغولستان، آذربایجان، قزاقستان و ازبکستان همچنان مبتنی بر استخراج منابع طبیعی است. در میان دموکراتیک‌های این کشورها هم فقط سه کشور آلبانی، لهستان و استونی از نرخ متوسط رشد بالای سه درصد برخوردارند. و جمعیت این سه کشور تنها در حدود جمعیت کل کشورهای کمونیست پیشین است. میلانوویچ بر اساس این آمار می‌گوید که بهتر است بگوییم تنها یک‌دهم از جمعیت ساکن در کشورهای معروف به کشورهای «در حال گذار» سرمایه‌داری دموکراتیک و عده‌ده‌ده‌ده‌ده ۱۹۸۹ گذار کرده‌اند. با در نظر گرفتن چنین پیشینه‌ای، نمی‌توان کراسف را به خاطر بدبینی به سیاست‌های نهادینه‌شده و اعتراضات شکل گرفته در منطقه‌ای که او کاملاً با آن آشناست، مقصر دانست. او هنوز با آن نویسندگان و روشنفکرانی که عده‌های بسیاری را در سال ۱۹۸۹ می‌دادند در ارتباط است: تیموتی گارتن اش، توماس فریدمن، فرانسیس فوکویاما یا هنری لوی. این نویسندگان، به جز فوکویاما، به تاریخ کم‌توجه بودند. آن‌ها پر «نوبودن» مسائل جاری، گسست از گذشته، و عامل سیاسی جدید تأکید می‌کردند.

اما واقعاً چه چیزی در مقاله کراسف بدیع است؟ شکایت‌ها از بی‌فایده بودن انتخابات برمی‌گردد به نقدهای چپ‌نود امریکا، اروپا و جاهای دیگر. ایده «اصلاح-انقلاب» (refolution) هم قبل از کراسف مطرح شده است. این واژه جدید را آصف بیات در مورد بهار عربی ۲۰۱۱ به کار برده و آن را از نوشته‌های تیموتی گارتن اش درباره سقوط کمونیسم در ۱۹۸۹ گرفته است. البته اصطلاح «اصلاح-انقلاب» برمی‌گردد به حزب پلنگ سیاه در امریکا که تلاش می‌کرد برنامه‌های سیاسی ارائه کند که نه انقلاب کلی باشد و نه اصلاحات محدود. این ایده متعلق به جریان روشنفکری دهه شصت و پس از آن است. تردستی کراسف اما این است که جهانی را که در حال تحلیل آن است، یک کاسه می‌کند: تحت یک «ائتلاف سلبی» مردم برای رأی دادن علیه چیزی متحد می‌شوند، نه به خاطر رأی دادن به چیزی. اما برآورده کردن مطالبات سلبی مختلف و غالباً متضاد رأی دهندگان در کشورهای ثروتمندتر بسیار آسان‌تر است. کشورهایی با درآمد متوسط این ائتلاف اجتماعی را سخت‌تر می‌توانند حفظ کنند. به همین دلیل است که سیاست در این نقاط دنیایی ثبات‌تر است. از نظر کراسف: بی‌ثبات‌تر و پرشورتر. و از همین روست که تعداد رأی دهندگان در این کشورها بیشتر از کشورهای ثروتمند است؛ امری که بیش از نشانه تفاوت میان این کشورهاست تا شباهت آن‌ها. همچنین کراسف از انتخابات و اعتراضات همچون اشکال کنشگری سیاسی متناقض با هم یاد می‌کند. اما تاریخ عینی روند دموکراسی چیز دیگری به ما می‌گوید. اعتراضاتی که در مسیرهای نهادینه‌شده متعارف قرار نمی‌گیرند همواره جزئی از ارکان زندگی دموکراتیک بوده‌اند. خود کراسف می‌نویسد: «قدرت شهروندان از توانایی آن‌ها در ایجاد اخلاص برمی‌خیزد.» آری، موج تازه‌ای از اعتراضات تقریباً از سال ۲۰۰۸ تا به امروز در جهان شکل گرفته است. اما آن‌ها چه باید از آن تعجب کرد ادعای کسانی است که این شکل اعتراضات را پایان یافته می‌دانستند و تصور می‌کردند چنین چیزی در سطح جهانی هرگز رخ نخواهد داد. با وجود این، با بسیاری دغدغه‌های کراسف هم می‌توان موافق بود. اول این که انتخابات مراسمی نمایشی و فراتر از محاسبات منطقی است که به حرکتی جمعی نیاز دارد. دوم این که طبقه متوسط در همه جهان دموکراسی خواهد نیست. بلکه طبقه دمدمی مزاجی است که می‌تواند به همان میزان از اقتدارگرایی حمایت کند. سوم این که اگر اعتراضات در احزاب یا تشکیلات نهادینه نشوند، در شبکه‌های بدون رهبر و پراکنده، اثر خود را از دست می‌دهند. □

ترجمه پرسا شکورزاده

شیوه‌های مبهم و غیرشفافی که به عنوان «دموکراسی کنترل‌شده» از آن‌ها یاد می‌شود روی آورند، انتظار این گونه واکنش‌ها از شهروندان نه غیرواقع‌بینانه و نه شگفت‌انگیز است. گسترش دانش و فناوری‌های نوین (همان‌طور که کراسف اشاره می‌کند) به توانمندی بیش‌تر شهروندان یاری رسانیده و فردگرایی را در بین آن‌ها گسترش داده است. اما این شفافیت سیاسی و اطلاعات بیشتر تر نیست که شهروندان را معترض می‌دارد بلکه این سوءاستفاده از اطلاعات و انگیزه‌های کنترل‌گرایانه بیش‌تر است که به بی‌اعتمادی و نارضایتی بیش‌تر دامن می‌زند. بی‌اعتمادی به انتخابات نیز خود معلول محقق نشدن شرایط انتخابات سالم است و نباید به عنوان نفی انتخابات محسوب گردد. ولی این بحث در مورد کشورهای غیر دموکراتیک صادق نیست. در اغلب آن‌ها هدف، نفی ساختار موجود بوده است. اما کراسف در آسیب‌شناسی بی‌اعتمادی به انتخابات نگاهی بدبینانه دارد. وی هم دولت‌های برآمده از انتخابات را و هم انتخاب‌کنندگان را محکوم به بی‌اعتمادی و بی‌اعتباری فراگرد دموکراتیک ترسیم می‌کند. اما این بی‌اعتمادی معلول تضعیف شرایط دموکراتیک و آلوده شدن فراگردهای دموکراتیک است و نه دموکراسی و انتخابات به عنوان ابزار آن. انتخابات اگر در شرایط درست و با به کارگیری ابزارهای صحیح آن انجام گیرد، هنوز هم از مؤثرترین ابزارهای تنظیم سیاست اجتماعی است. بی‌عیب نیست ولی عیبش از هر جهت از شیوه‌های بدیل کم‌تر است. شکی نیست که نظام‌های انتخاباتی همواره نیازمند تحریک و هیجان برای بسیج شهروندان و افزایش مشارکت انتخاباتی هستند، به‌ویژه در دورانی که تعداد «انتخاب»‌ها برای شهروندان بیش‌تر و متنوع‌تر شده باشد.

جنبش‌های اجتماعی نوین جنبش‌هایی غیرایدئولوژیک و اغلب بدون رهبر کارزماتیک و با ساختار افقی هستند؛ ساختاری که همگرایی و هموندی اعضا را مبنای تصمیم‌گیری قرار می‌دهد. برخلاف احزاب سیاسی که منظومه‌آر تباطلی آن‌ها مبتنی بر گردهمایی‌های حزبی و حضور در دفاتر حزبی است، این جنبش‌ها بیش‌تر متکی بر ارتباطات فناورانه و مجازی هستند که پایگاه‌شان در فضاهای مجازی و ارتباطی قرار دارد. هدف آن‌ها بیش‌تر نقد و ترمیم قدرت است تا کسب قدرت. اهداف این جنبش‌ها در حوزه‌های اجتماعی بیش‌تر برای تغییر رفتار اجتماعی (دوری از مصرف‌گرایی، حفاظت از محیط‌زیست، سلامت‌گستری و...) و در سیاست برای تغییرات مشخص (مطالبه‌محوری) است. اگر چه همه این جنبش‌ها، حتا وقتی غیرسیاسی هستند، توانایی سیاسی شدن را دارند، اما شرایطی که آن‌ها را بیش‌تر سیاسی می‌کند فضا و شرایطی است که در آن‌ها ظهور می‌کنند. در فضای سیاسی غیردموکراتیک، جنبش‌های غیرسیاسی نیز اغلب به جنبش سیاسی تبدیل می‌شوند؛ چرا که رفتار جمعی‌ای را به وجود می‌آورد که می‌تواند زمینه تهدید سیاسی نسبت به حاکمیت غیردموکراتیک به وجود آورد. به همین علت است که دولت چین جنبش ورزشی - معنوی فالون گونگ<sup>۲</sup> در آن کشور را هم تهدیدی بزرگ برای خود می‌شناسد و به مقابله با آن می‌پردازد. اما ظهور و وفور این جنبش‌های نوین ناشی از افزایش آموزش عمومی، پیشرفت اقتصادی و رفاه اجتماعی، رشد طبقه متوسط، افزایش شرایط برای رشد فردگرایی و هویت‌یابی، و مهم‌تر از همه انقلاب‌های ارتباطی و فناورانه دیجیتال است. فناوری‌های ارتباطی و اطلاعاتی جدید و ظهور شبکه‌های اجتماعی، روابط اجتماعی و ساختارهای کنشی را در همه سطوح، چه محلی و چه جهانی، چه مجازی و چه زمینی، دچار تغییر کرده است. امکانات فناورانه جدید به ظهور الگوهای جدید رفتاری، چه به شکل فردی و چه جمعی، انجامیده است. این الگوها فقط محدود به حوزه‌های اجتماعی و اقتصادی نمانده و حوزه رفتار جمعی و اعتراضی را نیز در بر می‌گیرد. شاید (و فقط شاید) که مادر آینده با پدیده «انقلاب» در مفهوم کلاسیک آن کم‌تر مواجه شویم، چنان که در نیم‌قرن گذشته هم از تعداد آن‌ها کاسته شده و هم گونه‌های جدیدی از اعتراضات ساختار شکن و ابراز نارضایتی عمومی ظاهر شده‌اند. اگر چه این تغییرات بنیادی بوده و هویت اعتراضات و قیام‌ها را دگرگون می‌کند، لیکن انگیزه‌های آن هنوز هم مبتنی بر «اعتراض» به ستم و سرکوب خواست‌های طبیعی انسان‌ها و محدودیت آزادی آن‌هاست. ابزارها تغییر می‌کنند، لیکن انگیزه‌ها همچنان در بستر نیازهای انسانی قرار دارند، حتا اگر جلوه‌های جدیدی بیابند. □





# جزئیات روز کودتا

«اندیشه پویا» برای اولین بار منتشر می کند:

پژوهش علی رهنما

از جمعیت‌شناسی و موقعیت‌یابی لات‌ها

مردم و تانک‌ها در روز ۲۸ مرداد

| ترجمه ابراهیم اسکافی |

اندیشه پویا: از اولین مقالاتی که بارویکردی تاریخ‌نگارانه و با تأکید بر زمینه‌های داخلی سقوط مصدق در بیست‌وهشتم مرداد ۱۳۳۲ نوشته شد، مقاله‌ای بود از فربرز مختاری استاد دانشگاه دفاع ملی واشینگتن که شش سال پیش تر در میدل ایست ژورنال به چاپ رسید؛ مقاله‌ای با عنوان «بازخوانی کودتای ۳۲ در ایران: تحرک‌های داخلی در مقابل توطئه‌های خارجی» نویسنده این مقاله بارویکردی تاریخی ضمن برشمردن مشکلات دولت مصدق و تحلیل جایگاه مخالفان و منتقدان داخلی اواز جدی تر بودن عوامل داخلی به نسبت عوامل خارجی در سقوط دولت مصدق یاد کرده و نوشته بود که «عدم توجه به نارضایتی ملت در برابر دولت مصدق، مساوی با این باور است که ملت ایران بی‌قید و شرط خود را برای فقط صد هزار دلار فروخته است». در سال‌های بعد دارپوش بایندر ناگارش کتابی در خصوص کودتای بیست‌وهشتم مرداد و عباس میلانی و غلامرضا افخمی نیز ناگارش کتاب‌هایی در توصیف زندگی محمد رضا پهلوی به نوعی همین دیدگاه را در خصوص کودتای بیست‌وهشتم مرداد بسط و گسترش دادند. بایندر مدعی بود که هیچ‌ار تباط سازمان یافته و معناداری میان طرح شکست خورده سیا و MI6 برای برکنار کردن مصدق در بیست‌وپنجم مرداد و سرنگونی بعدتر او در بیست‌وهشتم مرداد نمی‌توان برقرار کرد. میلانی نیز مدعی بود که بی‌توجهی مصدق به حساسیت‌ها و مطالبات نیروهای مذهبی و در نتیجه نقش نیروهای مذهبی در سقوط او را نباید دست کم گرفت. البته پیش از این نیز برخی تاریخ‌نگاران بر زمینه‌های داخلی کودتای بیست‌وهشتم مرداد تأکید کرده بودند؛ از جمله مارک گازیوروسکی در نتیجه‌گیری کتاب مجموعه مقالاتی درباره کودتای ۲۸ مرداد که گفته بود نباید نقش عوامل داخلی و عوامل خارجی را به نفع یکدیگر کم‌رنگ کرد. با این حال، در چند سال گذشته ماجرای مصدق و بیست‌وهشتم مرداد به یک نزاع جدی تاریخ‌نگارانه تبدیل شد. برخی تاریخ‌نگاران، دیدگاه‌های مطرح‌شده از سوی بایندر و میلانی را همراه با سمت‌وسویی سیاسی ارزیابی کردند و ادعا نمودند که این نویسندگان در روایت ماجرای بیست‌وهشتم مرداد از تاریخ‌نگاری صرف فاصله گرفته‌اند. در شماره چهارم اندیشه پویا (آبان و آذر ۱۳۹۱) ترجمه دو مقاله از مارک گازیوروسکی و دارپوش بایندر در پاسخ به یکدیگر را از نشریه ایرانی استادیز منتشر کردیم؛ دو مقاله‌ای که نشان از دوقطبی شدن منازعات در تاریخ‌نگاری بیست‌وهشتم مرداد داشت، آن چنان که مارک گازیوروسکی نیز تصمیم گرفت به یک طرف این جدال بیش‌تر متمایل شود. به نظر می‌رسد در ادامه همین مسیر است که حالاً علی رهنما به یک بازسازی جالب توجه از رویدادهای چهارروزه بین بیست‌وپنجم تا بیست‌وهشتم مرداد ۱۳۳۲ اقدام کرده است. متنی که در ادامه می‌خوانید بخش‌هایی است از کتاب پشت‌صحنه کودتای ۲۸ مرداد: لات‌ها، زنده‌پوشان، سرزبان و جاسوسان به قلم علی رهنما؛ کتابی که در هفته‌های اخیر نسخه کیندل آن به زبان انگلیسی منتشر شده و اندیشه پویا بر اساس همین نسخه، ترجمه فصل‌هایی از آن را آماده کرده است. این کتاب از جهت روایت جز به جز دقایق و حوادث در روزهای منتهی به سقوط مصدق تلاشی در نوع خود بی‌نظیر است و نشان از دقت روایی منحصر به فرد نویسنده آن دارد.

داوری درباره گزارش تاریخی رهنما، و تأثیر عوامل داخلی و خارجی در این ماجرا را بر عهده خوانندگان می‌گذاریم. اما مشخص است که روایت علی رهنما — که پیش‌تر کتاب‌های خواندنی او با عنوان مسلمانان در جستجوی ناکجاآباد درباره زندگی علی شریعتی و نیروهای مذهبی بر بستر حرکت نهضت ملی نیز به فارسی ترجمه و منتشر شده‌اند — استدلال‌های متفاوتی برای نشان دادن وجه خارجی حوادث منتهی به سقوط مصدق در بیست‌وهشتم مرداد، همچون واقعیت‌هایی که درباره خارجی بودن نقشه بیست‌وپنجم مرداد می‌دانیم، به دست نمی‌دهد. همچنین روایت او، کم‌تر به عوامل داخلی، آسیب‌شناسی عملکرد مصدق و ارتباط آن با سقوط دولت او در تابستان ۳۲ توجه می‌کند. امری که نشان می‌دهد تاریخ‌نگاری بیست‌وهشتم مرداد بیش از هر زمان دیگری دستخوش تحلیل‌هایی قطبی و طرفینی شده است.

روز چهارشنبه بیست و هشتم مرداد در آسمان تهران ابری دیده نمی‌شد و طبق روال این ماه از تابستان، هوا گرم و خشک و تبادر بود. پیش از آن که تهرانی‌ها از خواب بیدار شوند، دست کم هشت روزنامه ضد مصدق این خبر را برای خوانندگانشان آماده می‌کردند که زاهدی نخست‌وزیر مشروع ایران و منصوب شاه است. در ساعات اولیه صبح چهار گروه اصلی از اراذل و اوباش در میدان گمرک و میدان مولوی، دو نقطه اصلی خیابان مولوی، شاهراه غربی شرقی تهران، تجمع کرده بودند. آن‌ها سپس از مسیر چهار خیابان اصلی تقریباً موازی پهلوی، شاهپور، خیام و کورش (که خیابان مولوی را قطع می‌کردند) — به سمت شمال حرکت کردند. اوباش قصد داشتند سه منطقه اصلی را اشغال کنند: میدان‌های سپه و ارگ یا قلب مدیریتی و امنیتی پایتخت که محل سکونت وزرا، فرماندهان پلیس، دفتر رادیو و باشگاه افسران بود؛ میدان بهارستان که مجلس در آن واقع شده بود و قلب قانون‌گذاری پایتخت بود؛ و سرانجام خیابان کاخ، منزل مصدق یا مرکز اجرایی و دفتر نخست‌وزیر. با حرکت به سمت شمال از مسیر خیابان‌های پهلوی، شاهپور، خیام و کورش یا مستقیماً به اهداف تعیین‌شده می‌رسیدند یا به آن خیلی نزدیک می‌شدند. اوباش زمانی که به محل‌های مورد نظر رسیدند با هیکل تنومندشان به ایجاد رعب و وحشت پرداختند، خیابان‌ها را مسدود کرده و به کنترل خودشان در آوردند، رهگذران و تماشاچیان را به شدت ترساندند، ساختمان‌های کلیدی را اشغال کردند و هر اعتراضی به زور گویی‌شان را سرکوب کردند.

طرح و برنامه‌گردن کلفت‌ها به خوبی تفهیم شده بود. آن‌ها با حرکت به سمت شمال در دو خیابان جنوب به شمال پهلوی و کورش در ساعات اولیه صبح مرکز شهر را محاصره کردند و سپس به سراغ اهدافشان در مرکز رفتند، به آن‌جا یورش برده و تخریب کردند. آن‌ها در مناطقی که وزرا و مقامات حساس ساکن بودند و پایگاه‌های حکومتی واقع شده بود خودشان را نشان نمی‌دادند. از این‌رو جای شگفتی نبود که وقتی غلامحسین صدیقی وزیر داخله در روز بیست و هشتم مرداد حدود ساعت هشت صبح از منزل مصدق از مسیر خیابان سپه و سپس خیابان خیام به سمت وزارت داخله رانندگی می‌کرد، متوجه هیچ چیز غیر عادی نشد. در آن لحظات، کل منطقه اطراف میدان ارگ، بوذرجمهری و ناصر خسرو در شمال بازار ساکت بود؛ زیرا گردن کلفت‌ها در حال حرکت به شمال در خیابان‌های کورش، خیام، شاهپور و پهلوی بودند. گروه‌های کوچکی به سمت شمال در خیابان‌های شاهپور، خیام و کورش حرکت می‌کردند و در ادامه به خیابان شرقی — غربی بوذرجمهری رفتند تا به میدان‌های ارگ و سپه برسند. حدود ساعت ۱۰:۰۰ صبح دار و دسته اوباش با حمایت واحدهای ویژه پلیس به ادارات دولتی اطراف میدان ارگ و خیابان باب‌هما یون رسیدند.

در حالی که عموم مردم اطلاع نداشتند که چه خوابی برای آن‌ها دیده‌اند، عده کمی از نخبگانی که کمابیش درگیر جنبه‌هایی از کودتا بودند، به خوبی از وقایع اطلاع داشتند و در حرکت بودند. اردشیر زاهدی گزارش داده است که در ساعت ۶:۰۰ صبح بیست و هشتم مرداد، پرویز یارافشار که محرم اسرار پدرش بوده است، «خبر از رویدادهایی داد که قرار بود در آن روز رخ دهد». اشاره زاهدی به این واقعه که پدرش و برخی ضد مصدقی‌های خاص، از پیش (ساعت ۶:۰۰ صبح بیست و هشتم مرداد) از «رویدادهایی که در آن روز قرار بود رخ دهد» اطلاع یافتند با موضع اردشیر زاهدی که بیست و هشتم مرداد را شورشی غیرمنتظره با قیام خودجوش توده‌های رنج‌کشیده دانسته، در تناقض است. اصرار زاهدی بر این که بیست و هشتم مرداد کاملاً خودجوش و ریشه‌دار آغاز شده و جنبشی مذهبی و سلطنت‌طلبانه از سوی اقشار پایین جامعه بوده، آن روی همان سکه است که هر گونه مشارکت سیاسی و سازمان‌اطلاعات مخفی بریتانیا در برنامه‌ریزی رویدادهای آن روز را رد می‌کند.

### نقشه چهار مرحله‌ای آن روز

**مرحله اول:** این مرحله از نقشه آشفته بیست و هشتم مرداد امر خطیر بسیج و سازماندهی اوباش سرکش و راه‌انداختن آن‌ها برای اشغال خیابان‌ها و میدان‌های کلیدی تهران و سرانجام شوک وارد کردن و ترساندن دولت و حامیان مصدق از طریق انبوه جمعیت، حرکت‌های تند با چوب و چماق و سردادن شعار بود. در این مرحله کلیدی حدود هزار تا دو هزار نفر در خیابان‌های مرکزی سپه، شاه‌آباد و شاه‌احمد حدود ساعت ۶:۰۰ تا ۹:۳۰ به خدمت گرفته شدند. با تکمیل مرحله اول، لات‌ها، مسلح به چوب و چماق بعد از اشغال خیابان‌های تهران که اهمیت راهبردی زیادی داشتند آماده بودند که به کارشان ادامه بدهند. با این حال دار و دسته ارباب‌کننده دومین مرحله برای پیش‌روی موفق در مرحله بعدی نقشه کم داشتند. نخست، آن‌ها سلاح لازم برای حمله به ساختمان‌های دولتی و اهداف راهبردی شدیداً حفاظت‌شده نظیر ایستگاه بخش رادیوی تهران، شهربانی یا بازداشتگاه‌های اصلی، نداشتند. دوم و مهم‌تر این که، این دار و دسته عظیم نیاز به هدایت داشت تا به اهداف مهم لازم برای پیروزی کودتا دست پیدا کند. به اراذل و اوباش دستور داده شده بود که شاهراه‌های اصلی تهران را اشغال کنند و قدرت خودشان را به چریک‌های هوادار مصدق که ممکن بود بخواهند دوباره خیابان‌ها را پس بگیرند نشان دهند، اما این دستور برای سرنگونی مصدق کافی نبود. این حرکت پرشتاب زمانی به بار می‌نشست که سلاح برای حمایت از آن جمعیت وجود می‌داشت و مغزهایی هم به کار گرفته می‌شدند تا آن‌ها را هدایت کنند.

**مرحله دوم:** مرحله بعدی نقشه کودتا با تزریق تدریجی دو جزء ناقص به جمعیت آشفته اوباش در میدان‌های سپه و بهارستان آغاز شد: حفاظت از طریق نیروهای مسلح و تیم رهبری مطلع از اهداف نقشه آشفته بیست و هشتم مرداد. تزریق نیروهای مسلح ظاهری دوستانه به این فرایند داد و این علامت را فرستاد که اوباش قیامی ملی را آغاز کرده‌اند. پلیس و نیروهای مسلح به تدریج به جمعیت ملحق شدند و آن را تقویت کردند؛ به‌ویژه در میدان سپه و اشغال‌زار تخته‌هایی که قدری حفاظت داشتند و نیاز به قدرت آتشبار اندکی داشت. رهبری کردن اراذل و اوباش از طریق وارد کردن نیروهای نظامی برگزیده و نیروهای امنیتی آموزش دیده به جمعیت در مرحله دوم، ضرورتی حیاتی برای هدف گرفتن نقاط حساس نقشه بود. مرحله دوم در ساعت حدود ۹:۳۰ آغاز شد و اراذل تا ساعت ۱۰:۰۰ در میدان بهارستان در اهتافی که از سوی پلیس یا نیروهای مسلح حفاظت نمی‌شد، وارد عمل شدند. در میدان سپه نیز به واسطه این که نیاز به حفاظت مسلحانه بیش‌تری برای حمله به وزارتخانه‌ها داشتند، کمی دیرتر در حدود ساعت ۱۱:۳۰ وارد عمل شدند.

**مرحله سوم:** سومین مرحله کودتا که در حدود ظهر آغاز شد اشغال کامل وزارتخانه‌ها و ساختمان‌های شدیداً راهبردی و ویژه بود. زمانی که وزارتخانه‌ها مورد حمله قرار گرفتند مرحله سوم در شرف وقوع بود، عامل تعیین‌کننده سلاح‌های سنگینی بود برای تضمین موفقیت در عملیات. در طول مرحله سوم سلاح‌های سبک برای غلبه بر وزارتخانه‌ها و دیگر اهداف نظیر اداره تلگراف و حتی شهربانی یا مراکز فرماندهی کافی بودند.

**مرحله چهارم:** در مرحله آخر عملیات لازم بود که تانک‌ها اراذل و اوباش را همراهی کنند و پلیس و نیروهای نظامی وارد شوند تا دفاع اطراف منزل مصدق و نیز ایستگاه رادیوی تهران را در هم بشکنند. به این اهداف که به خوبی حفاظت شده بودند و نگهبانی سنگینی داشتند، نمی‌شد با چوب و چماق و سلاح‌های دستی و تفنگ یا حتی سلاح‌های ماشینی دست پیدا کرد. در طول مرحله چهارم و مرحله آخر فرماندهان نظامی هم‌دست کودتا و نیروهای سلطنتی لازم بود تانک‌ها را دوشادوش اوباشی که خیابان‌ها و میدان‌های اصلی را اشغال کرده بودند هدایت کنند؛ در واقع از آن‌ها بخواهند کنترل تانک‌ها را بر عهده بگیرند و بعد به شکلی دسته‌جمعی منزل مصدق را اشغال کنند.

مرحله اول  
حرکت کردن کلفت‌ها و دارو دسته‌شان



حدود ساعت ۷:۰۰ صبح خیابان‌های شاه و نادری آرام بودند. شاید بیش از حد ساکت و آرام بودند. مطابق اظهارات اعضای از حزب توده که صبح خیلی زود برای بررسی وضعیت شهر رفته بود تا برنامه کار آن روزش را دریافت کند بر خلاف روزهای قبل، شهر در اطراف خیابان نادری تا حدود ساعت ۱۰:۰۰ صبح «مرده» بی حرکت و آرام بود. غلامحسین صدیقی وزیر داخلهٔ مصدق که خانه‌اش را در خیابان تخت جمشید (روبه‌روی سفارت آمریکا) در ساعت ۶:۵۰ ترک کرد و به منزل مصدق در خیابان کاخ شماره ۱۰۹ در حدود ساعت ۷:۰۰ رسیده بود، در مسیرش همه چیز را آرام و عادی دیده بود. حتی زمانی که صدیقی منزل مصدق را ترک کرد و به طرف وزارت داخله نزدیک میدان ارگ در ساعت ۸:۰۰ حرکت کرد، هیچ گونه امر غیر عادی را مشاهده نکرد.<sup>۱</sup>

مطابق اغلب گزارش‌ها حدود ساعت ۸:۳۰ تا ۱۰:۰۰ مردمی که در مرکز تهران زندگی می کردند، اولین مواجهه با دسته‌های تظاهر کننده به سمت شمال تهران را داشته‌اند. روزنامه‌نگار روزنامهٔ کیهان گزارش داد که جمعیت حدود ساعت ۹:۰۰ از جنوب تهران در میدان سپه جمع شدند و شعار می دادند «جاوید شاه» و «مرگ بر توده». طبق اظهارات این گزارشگر گروه دیگری از تظاهر کنندگان که با چوب‌های بلندی مجهز بودند، دیر تر رسیدند و به جمعیت میدان سپه ملحق شدند. گزارش‌های نیمه رسمی از بیست و هشتم مرداد اذعان دارند که حدود ساعت ۹:۰۰ چند هزار تظاهر کننده در میدان سپه تجمع کرده بودند. موقعیت جغرافیایی، مرکزیت و دسترسی‌های ویژه میدان سپه را به موقعیت شدیداً راهبردی بدل کرده بود. میدان سپه و محیط اطرافش از جمله میدان ارگ که حدود ششصد متری جنوب آن واقع شده است، به مثابه شاخهٔ اعصاب دولت ایران عمل می کرد که در آن تقریباً تمام وزارات و نهادهای هم‌میلن طور ادارات و مراکز دولتی قرار داشتند. این مراکز شامل شهرداری، شهرداری، مراکز فرماندهی، ادارهٔ تلگراف، ادارهٔ رادیو، باشگاه افسران، دژبانی و بازداشتگاه‌های مهم می شد. میدان سپه طبیعتاً

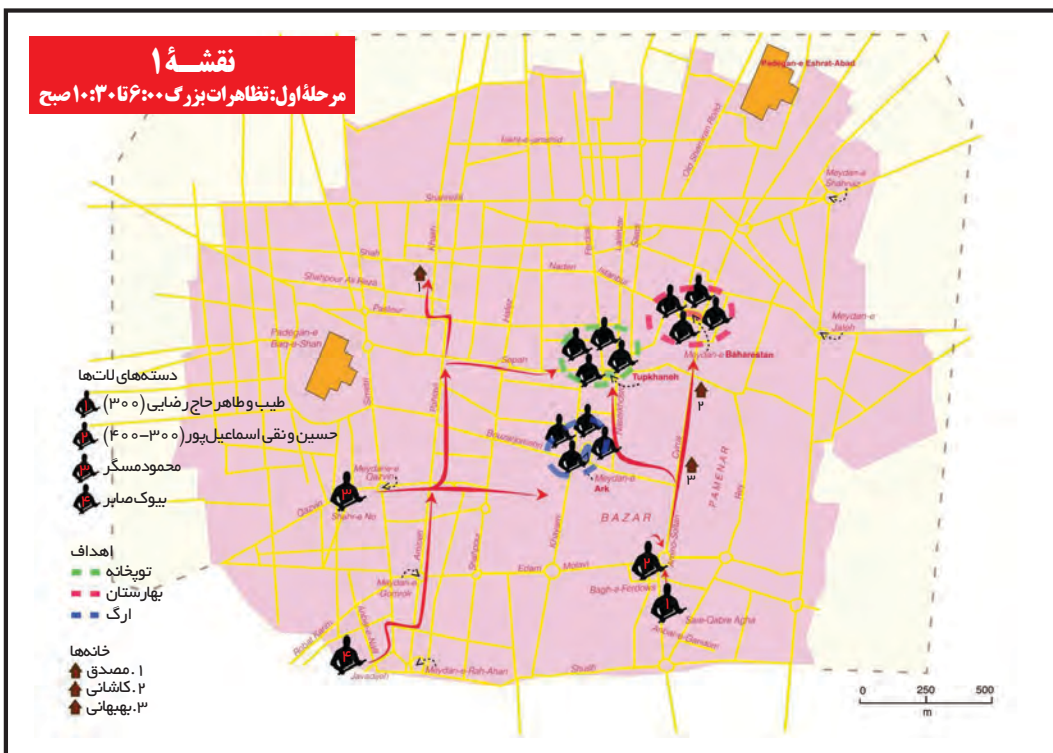
یادداشت‌ها:

۱. خاطرات اردشیر زاهدی، ج ۱، انتشارات کتابسرا، ۱۳۸۵، صص ۱۴۹-۱۵۰.
۲. همان، صص ۱۴۹، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۸۶.
۳. منوچهر کی مراد، رفقای بالا، انتشارات شبناویز، ۱۳۷۴، صص ۲۸۰.
۴. غلامحسین نجاشی، جنبش ملی شدن نفت ایران، شرکت سهامی انتشار، ۱۳۶۶، «گفت و گو با دکتر غلامحسین صدیقی»، صص ۵۴۰.
۵. کیهان، ۲۹ مرداد ۱۳۳۲.
۶. احمد بنی احمد، پنج روز رستاخیز ملت ایران، چاپخانهٔ ارتش، بی تا، صص ۱۹۶.
۷. انور خامه‌ای، از انشعاب تا کودتا، انتشارات هفته، ۱۳۶۳، صص ۴۳۷.
۸. کی مراد، همان، صص ۲۸۰.
۹. نشریهٔ آشفته، ۱۱ آذر ۱۳۳۲.
۱۰. ورفا، ناگفته‌هایی بیرون فروری، حکومت مصدق و نقش حزب تودهٔ ایران، انتشارات بازتاب نگار، صص ۱۶.
۱۱. اطلاعات، ۳۱ مرداد ۱۳۳۲.

[این نقشه آرایش مکانی دارو دستهٔ لتهایی را نشان می‌دهد که صبح روز بیست و هشتم مرداد ماه به خیابان‌ها آمدند. آن‌ها در خیابان مولوی و بازار و دیگر نقاط جنوب شهر تهران جمع شدند و سپس به سمت شمال پایتخت راه افتادند. نام رهبر این لتهای به همراهِ شمار تقریبی افراد هر کدام از این گروه‌ها و مقصدشان، در سمت چپ تصویر آمده است.]

یکی از اهداف مهم اوباش بود. سربازان پیادهٔ کودتا نیاز داشتند به سرعت و شدت از طریق نیروهای ضد مصدق قدرت بلامناع خودشان را بر نمادهای دولت مصدق اعمال کنند و کنترل آن‌ها را به دست بگیرند. این کار باید به شیء شرمناک‌ترین شکل ممکن صورت می گرفت و به هواداران مصدق و رهگذران این علامت فرستاده می شد که دیگر کاملاً ورق برگشته است. علاوه بر این، برای تدارک مقدمات حمله به منزل مصدق، کنترل میدان سپه و اطراف آن برای دسترسی بیش تر و امن تر به پایگاه پشت منزل لازم بود. فاصلهٔ میان میدان سپه و منزل مصدق در خیابان کاخ حدود ۲/۵ کیلومتر بود که با پای پیاده سی دقیقه طول می کشید و اگر سریع حرکت می کردند بیست دقیقه و با ماشین تنها پنج دقیقه وقت لازم بود.

اوایل صبح حدود ساعت ۹:۰۰ گروه‌های کوچکی از مردان ژنده پوش چماق به دست در خیابان‌های فرعی خیابان حافظ مشاهده شده‌اند. آن‌ها در حالی که شعارهای ضد شاه را که هواداران حزب توده در دیوارهای کوچه‌های باریک در روزهای گذشته نوشته بودند پاک می کردند، شعار می دادند «مرگ بر مصدق» و «جاوید شاه». در هر حال، مطابق با اغلب منابع، شعار «مرگ بر مصدق» تا پیش از آن شنیده نشده بود. در حدود ساعت ۱۰:۰۰ در خیابان حافظ کامیون‌هایی دیده شدند که هر کدام حدود ده تا دوازده نفر از اوباش را حمل می کردند و شعار می دادند «جاوید شاه». حدوداً در همان زمان، یک شاهد عینی که نزدیک سهراب شاه (تقاطع خیابان‌های شاه و پهلوی و حدود ۲/۵ کیلومتری شمال غرب میدان سپه) ایستاده بوده است به یاد می آورد که سروصداها، نعره‌ها و فریادهای نامشخصی را شنیده است که از خیابان‌های سپه و پهلوی بلند شده بود و شماری از کامیون‌ها را دیده است که مملو از شعار دهنده‌ها بوده‌اند و به سمت خیابان پهلوی می آمدند. طیب به خاطر می آورد که او و برخی از اعضای گروهش سوار بر کامیون و جیب به سمت اهداف تعیین شده در شهر حرکت می کردند. کارآگاهان ادارهٔ آگاهی نیز گزارش دادند که در حدود ساعت ۹:۰۰ دو کامیون که به نظر می رسید پر از کارگران روز مزد هستند سر نشینان شان را در ورودی میدان سپه تخلیه کردند و تظاهر کنندگان از سوی «سازمان دهندگان» آموزش دیده بودند که شعار «جاوید شاه» سر دهند. از ساعت ۸:۳۰ به بعد گروهی از صاحبان کامیون و اتوبوس ماشین‌های شان را در خدمت تظاهر کنندگان قرار داده‌اند. هماهنگی کامل میان اقدامات متمولین و سرکردگان اوباش جنوب تهران نمی تواند



تصادفی بوده باشد.

حدوداً در همان زمان، تهرانی کنجکاو که در حوالی ناصر خسرو (جنوب شرقی سه راه شاه و خلیلی نزدیک به میدان سپه) پرسه می زده است، صداهای میهم و رو به افزایشی را از جمعیت عظیم تظاهر کننده می شنیده که شعارهایی ناروشن سر می دادند. زمانی که او به سمت جنوب در ناصر خسرو به طرف بوذرجمهری قدم می زده است در حول وحوش میدان ارگ، شاهد حدود پانصد نفر بوده که لباس هایی ژولیده تن و سر نیزه هایی در دست داشتند و رو به بالا در خیابان ناصر خسرو تظاهرات می کردند و به طرف میدان سپه می رفتند. طبق ارزیابی او آن ها از بخش های جنوبی تهران و حلی آبادها آمده بودند. همه آن ها شعار می دادند «مرگ بر مصدق، مرگ بر توده» و در همان حال پلیس و نیروهای امنیتی سوار بر جیب و کامیون به آن ها ملحق می شدند.<sup>۱۲</sup>

و کیلی که برای استماع رأی دادگاه به سمت وزارت دادگستری می رفته به یاد می آورد زمانی که تاکسی اش به میدان توپخانه (سپه) وارد می شده شعارهای «مرگ بر مصدق» را شنیده است.<sup>۱۳</sup> او سپس گروهی مجهز به چوب و چماق را دیده که به سمت شمال خیابان ناصر خسرو می دویدند و پس از آن که به میدان سپه وارد شده اند به دو گروه تقسیم شدند: یک گروه به سمت شمال به طرف خیابان فردوسی رفته اند و گروه دیگر به سمت غرب از خیابان سپه تظاهر کنندگانی که شعار می دادند به مسافران اتوبوس و این وکیل دستور داده اند که از وسایل نقلیه پیاده شوند و به رانندگان دستور دادند که چراغ های شان را روشن کنند و بوق بزنند. گزارشگر روزنامه دادگزارش داده است که در حدود ساعت ۱۰:۰۰ گروهی حدود هفت هزار نفر مسلح به چوب و چماق و کاملاً آماده برای درگیری از خیابان استانبول به سمت بهارستان حرکت کرده اند.<sup>۱۴</sup> سربازان و نیروهای پلیس که در مسیر حاضر بودند هیچ گونه تلاشی برای پراکندن، خلع سلاح یا ممانعت معترضان مسلح نکرده اند؛ برعکس، همه آن ها به جمعیت شعار دهنده پیوستند: «ما شاه می خواهیم، مرگ بر مصدق السلطنه، مرگ بر دیکتاتور، زنده باد ایران، جاویدار تش». بر اساس این واقعیت که عمیدی نوری، سردبیر داد همدست نزدیک زاهدی بود و پس از کودتای معون نخست وزیر و مسئول اداره تبلیغات شد، به نظر می رسد که در پذیرفتن رقم اغراق شده هفت هزار نفر باید احتیاط زیادی به خرج دهیم. در حدود ساعت ۱۱:۳۰ اتوبوس ها به میدان سپه رسیدند، میدان از سوی تظاهر کنندگان اشغال شده بود، آن ها سوار کردند و راهی خیابان فردوسی شدند.<sup>۱۵</sup>



سرتیپ حسین سیاسی فرمانده رکن دوم اداره ضداطلاعات ارتش، به یاد می آورد که با برخی افسران در «قیام بیست و هشتم مرداد» در تماس بوده و در آن روز منتظر وقایع مشخصی بوده است. ریاحی رئیس ستاد ارتش بامداد بیست و هشتم مرداد حدود ساعت ۸:۳۰ سیاسی را فراخوانده و به او دستور داده است که گشتی تحقیقاتی در شهر بزند و به او گزارشی از وقایع آن روز بدهد؛ زیرا گزارش هایی از تظاهرات به دست شان رسیده بود. سیاسی که به دلیل موقعیت حساس امنیتی اش فردی بود که باید به ریاحی و مصدق نسبت به هر گونه فعالیت های غیر معمول علیه دولت هشدار می داد، سوار بر جیب خودش با محسن مبصر فرمانده یگان بازرسی اداره ضداطلاعات ارتش به مرکز شهر رفتند. در میدان سپه و خیابان های لاله زار و شاه رضا آن ها با دو گروه از تظاهر کنندگان روبه رو شدند که شعار می دادند «جاوید شاه» و «جاویدار تش». سیاسی در مسیر برگشت تظاهرات را گزارش کرد اما عمده آن ریاحی را در گزارش فریب داد که آن ها از حیث شمار قابل ملاحظه نبودند.<sup>۱۶</sup> سیاسی، رئیس اداره ضداطلاعات ارتش به یاد می آورد که بعد از این که نخستین گزارش غلط را تحویل دادم به مناطقی که نقاط اوج تظاهرات بود برگشتم «و در تظاهرات شرکت کردم» و تا ساعت ۱۲:۳۰ موفق شدم ابعاد واقعی تظاهرات را از دفتر مرکز فرماندهی پنهان کنم.<sup>۱۷</sup>

شاید پس از گزارش سیاسی در مورد تظاهرات بود که ریاحی در خواست شخصیت نظامی «قابل اعتماد» دیگری را کرد که به این وضعیت رسیدگی کند. سرهنگ دفتری به یاد می آورد که ریاحی ساعت حدود ۹:۰۰ صبح با او تماس گرفته و اطلاع داده بود که وضعیت شهر تا حدی غیرعادی است و از او خواسته بود از گارد ویژه ارتش تحت امرش برای رسیدگی به وضعیت استفاده کند. او به یادگانش در باغشاه می رود و حدود صد سرباز را بسیج می کند و سوار بر ده تا پانزده کامیون می شوند و به سمت شهر حرکت می کنند.<sup>۱۸</sup> در ابتدا جمعیت بی میل و بی اراده که از جنوب تهران به خیابان ها برده شده بودند در مواجهه با شلیک هوایی نیروهای نظامی و پلیس وفادار به مصدق فرار کرده و پراکنده می شوند.<sup>۱۹</sup> دفتری در مواجهه با چنین جمعیتی در ساعات اولیه بیست و هشتم مرداد توانست وضعیت را به نفع مصدق تغییر دهد. اما او سربازان را آموزش نداده بود که بتوانند تظاهر کنندگان ضدمصدق را پراکنده کنند، چه برسد به این که سرکوب کنند. در حالی که شب گذشته سرگرد اکبر زند تظاهرات حزب توده را به خوبی سرکوب کرده و با نمایش این سرکوب خشن روحیه سربازان هوادار شاه را تقویت کرده بود، بی تحرکی دفتری، روحیه اویش را تقویت کرد و این پیام اساسی را داشت که افسران و سربازان در برابر تظاهرات هواداران شاه و مخالفان مصدق کنار بکشند.

باید ساعت حدود ۹:۳۰ بوده باشد که دفتری از باغشاه به سمت میدان سپه مسافتی حدود ۲/۵ کیلومتر (یا حدود پنج دقیقه رانندگی) حرکت کرده است. بعد از کودتا او یادآوری کرده که در مسیرش به سمت خیابان سپه شعارهای «مرگ بر مصدق» و «جاوید شاه» را شنیده است. دفتری تظاهر کنندگان را یک مشت لات توصیف می کند و اضافه می کند که در میان آن ها هیچ شخص محترمی نبود که من بشناسم.<sup>۲۰</sup> دفتری ادعا می کند زمانی که جمعیت شعار می دادند «جاوید شاه» و سربازان را تشویق می کردند، سربازان او ساکت بودند. طبق گزارش شاهد عینی که کارمند وزارت داخله بوده است، زمانی که اویش شعارهای ضد دولتی سر می دادند، دو کامیون پر از نیروهای پلیس برای آن ها دست تکان می دادند.<sup>۲۱</sup> طبق گزارش تأیید شده دولتی بنی احمد، دفتری سوار بر جیب چند کامیون از نیروهای گارد ویژه ارتش را به سمت میدان توپخانه (سپه) هدایت کرده است. بعد از آن که «هماهنگ با مردم» میدان را دور زدند، او و ستونش میدان سپه را ترک کردند. گفته می شود که دفتری تظاهر کنندگان را نه تأیید کرده است و نه رد.<sup>۲۲</sup>

تصمیم دفتری به بی طرفی در حالی که جمعیت شعار «مرگ بر مصدق» سر می دادند حاوی این پیام به تظاهر کنندگان بود که ارتش قصد ندارد آن ها را از دستیابی به هدف شان — اشغال منزل مصدق — بازدارد. دفتری، با غفلت از وظیفه اش در کنترل جمعیت و فراموش کردن هدف اصلی مأموریتش یعنی برقراری آرامش در میان مردم، حفاظت از مردم و دارایی های شان و دفاع از دولت، مانند یک تماشاگر غیر نظامی موضع گرفت. او بعدها با صراحت پذیرفت که ما هیچ گونه درگیری با تظاهر کنندگان نداشتیم.<sup>۲۳</sup> ریاحی، رئیس ستاد ارتش، اذعان کرده است که دفتری به بهانه سرکوب تظاهر کنندگان به سربازان تحت امرش دستور داد که به تظاهر کنندگان بپیوندند و علیه مصدق وارد عمل شوند.<sup>۲۴</sup>

حدود ساعت ۱۰:۰۰ دفتری به یادگانش برگشت، سربازانش را مرخص کرد و به خانه مصدق رفت تا گزارشی از مأموریت نظامی اش در شهر بدهد.<sup>۲۵</sup> اوایل صبح از طرف ریاحی به دفتری اطلاع داده شده بود که اوضاع شهر غیرعادی است و او از نزدیک شخصاً وضعیت را دیده بود. هیچ توجهی برای این موضوع باقی نمی ماند که چرا به جای آن که سربازان را در یادگان نگه دارد، به مأموریت اعزام کند یا دستور دهد در صورت حمله از یادگان دفاع کنند، آن ها را مرخص کرده بود. به احتمال زیاد حدود صد سربازی که با دستور فرمانده شان، دفتری، مرخص شده اند به تظاهر کنندگان ملحق شده بودند.

مطابق اسناد مکاتبات بریتانیا در خصوص رویدادهای بیست و هشتم مرداد، مدیر، فرمانده پلیس تهران نیز به سربازانش دستور داده که در تظاهرات مداخله ای نکنند که این موضوع روشن می کند که چرا جمعیت آزادانه و بدون درگیری توانسته اند به تخریب اهداف تعیین شده شان بپردازند.<sup>۲۶</sup> بر پایه گزارش های یک گزارشگر، پلیس نخستین نیرویی بود



تصمیم دفتری به بی طرفی در حالی که جمعیت شعار «مرگ بر مصدق» سر می دادند حاوی این پیام به تظاهر کنندگان بود که ارتش قصد ندارد آن ها را از دستیابی به هدف شان — اشغال منزل مصدق — بازدارد. دفتری، با غفلت از وظیفه اش در کنترل جمعیت و فراموش کردن هدف اصلی مأموریتش یعنی برقراری آرامش در میان مردم، حفاظت از مردم و دارایی های شان و دفاع از دولت، مانند یک تماشاگر غیر نظامی موضع گرفت.

#### یادداشت ها:

۱۲. نگاه نو، مرداد ۱۳۸۷.
۱۳. ا. تفضلی، سرگذشتی پیش نوشته، انتشارات عطایی، ۱۳۸۱، ص ۲۷۱.
۱۴. داد، ۲۹ مرداد ۱۳۳۲.
۱۵. بنی احمد، همان، صص ۲۰۲، ۲۰۴.
۱۶. بزرگمهر، محمد مصدق در دادگاه تجدیدنظر، شرکت سهامی انتشار، ۱۳۶۵، ص ۴۲۷.
۱۷. همان جا.
۱۸. محمد دفتری، مجموعه تاریخ شفاهی ایران، دانشگاه آکسفورد، دست نوشته ۱۳.
۱۹. بنی احمد، همان، صص ۲۰۲-۲۰۴.
۲۰. محمد دفتری، همان، ص ۱۳.
۲۱. نجاتی، همان، ص ۵۴۰.
۲۲. بنی احمد، همان، ص ۲۳۲.
۲۳. محمد دفتری، همان، ص ۱۳.
۲۴. نجاتی، همان، ص ۴۴۱.
۲۵. محمد دفتری، همان، ص ۱۳.
۲۶. FRUS, vol. x, p 784.



زمانی که صدیقی، وزیر داخله، با خبر شد که نیروهای پلیس با تظاهر کنندگان همکاری می کنند با تماس گرفت و جوای اخبار شد. از واکنشی که مدیر نشان داد، او فهمید که مدیر کاملاً از اوضاع خبر دارد و خیانتش را کتمان می کند. صدیقی زمانی به تبانی مدبر با طراحان کودتا پیش تر مشکوک شد که فرمانده پلیس قول داد فوراً از اوضاع خبر بگیرد و به او گزارش کند - کاری که هیچ وقت نکرد.

که به او باش پیوست، در حالی که هفت تیرهای شان را در جیب شان گذاشته و شعار می دادند «جاوید شاه». از ساعت حدود ۹:۳۰ زمانی که شمار تظاهر کنندگان پیاده و سوار بر کامیون های روباو و اتوبوس ها به اوج خودش می رسید، شعارهای آن ها به صورت هماهنگ ضدمصدق و طرفداری از شاه بود. تقریباً در همین زمان بود که شمار فرایندهای از سربازان و نیروهای پلیس به جمعیت ملحق شدند.<sup>۲۸</sup>

شاهدی عینی که در حول وحوش میدان توپخانه بوده است به یاد می آورد که بعد از ساعت ۱۰:۰۰ صبح تعدادی از سربازان (کم تر از ده نفر) عابران را بی محابا با دستة تفنگ شان مورد ضرب و شتم قرار می دادند.<sup>۲۹</sup> به نظر می رسد که کسی نمی داند چرا سربازان به ضرب و شتم می پرداختند. زمانی که شاهد ماجرا در اداره تلگراف مجاور میدان سپه پناه می گیرد، یک کامیون از لات ها مسلح به چماق از راه می رسند و فریاد می زنند «جاوید شاه»، سربازان با آمدن آن ها، وظیفه ضرب و شتم عابران را به آن ها واگذار می کنند و میدان را ترک می کنند. مطابق مشاهدات این شاهد عینی بعد از حدود یک ساعت شمار لات ها چماق به دست افزایش زیادی پیدا می کند و هیچ کس هم جلوی آن ها را نمی گیرد.

تا ساعت ۱۱:۰۰ که دفتری به مصدق گزارش می دهد، اوضاع در دو میدان سپه و بهارستان به شدت دگرگون می شود. عملیات وارد مرحله دوم می شود. دو پیشامد کلیدی دامنة عملیات و اهداف واقعی برنامه ریزان کودتا را نشان می دهند: پیشامدهایی که برای تماشاگران در ساعت ۹:۰۰ آشکار نبود: نخست، از ساعت حدود ۹:۳۰ آشکار شد که افرادی در نیروهای پلیس به طرز فعالی با تظاهر کنندگان هماهنگ هستند. البته در این مرحله، میزان کامل ابعاد هماهنگی آن ها علنی نشده بود. در حدود ساعت ۹:۳۰ صبح، یکی از فرماندهان پلیس به سرعت به منزل مصدق می شتابد و به او اطلاع می دهد که کامیون های پلیس تظاهر کنندگان را از جنوب تهران جمع آوری کرده و به مرکز تهران منتقل کرده اند.<sup>۳۰</sup> این سطح از بی مبالائی در کمک آشکار به کودتا از سوی نیروهای پلیس، لاجرم می بایست حاصل اتحاد آشکار مدبر با نیروهای کودتا باشد. به احتمال زیاد پشتیبانی تدارکاتی مستقیم و غیر مستقیم پلیس از او باش، اگر با دستور مستقیم مدبر نبوده باشد، دست کم با اطلاع قبلی و توافق او بوده است. دوم، تا آن زمان گزارش هایی وجود داشتند حاکی از این که تعدادی از کامیون های پراز سرباز ارتش، به تظاهر کنندگان پیوسته اند.<sup>۳۱</sup> کار آگاهان اداره آگاهی نیز گزارش هایی را تأیید کرده اند که در اواخر آن روز، گروهان های ارتش با

لباس غیر نظامی و سرخوخته هایی در لباس فرم در میان جمعیت بوده اند و به شکل فعالی در «تظاهرات عظیم» شرکت داشته اند.<sup>۳۲</sup>

زمانی که صدیقی، وزیر داخله، با خبر شد که نیروهای پلیس با تظاهر کنندگان همکاری می کنند با مدبر (فرمانده پلیس) تماس گرفت و جوای اخبار شد. از واکنشی که مدیر نشان داد، او فهمید که مدیر کاملاً از اوضاع خبر دارد و خیانتش را کتمان می کند. صدیقی زمانی به تبانی مدبر با طراحان کودتا پیش تر مشکوک شد که فرمانده پلیس قول داد فوراً از اوضاع خبر بگیرد و به او گزارش کند - کاری که هیچ وقت نکرد.<sup>۳۳</sup>

مصدق که از تبانی مدبر با خبر شده بود، صبح بیست و هشتم مرداد دفتری (نوة خواهری و برادر دامادش) را به جای او منصوب کرد و گمان می کرد که او حساس ترین منصب، فرماندهی پلیس را به بستگان وفادار قابل اعتمادش خواهد سپرد. مصدق همچنین در ساعت ۱۱:۰۰ دفتری را به حساس ترین منصب، فرماندار نظامی تهران گماشت. تصدی دفتری به فرماندهی پلیس برخلاف توصیه ریاحی بود.<sup>۳۴</sup> وقایع بیست و هشتم مرداد ثابت کرد که بستگان نزدیک مصدق بیش تر لایق اعتماد زاهدی بودند تا خود او. زمانی که شاه پس از کودتا به تهران برگشت، دفتری در فرودگاه به پای او افتاد.<sup>۳۵</sup>

از ساعت حدود ۱۰:۰۰ به بعد دیگر اهداف تعیین شده برای جمعیت تهران و رهبران او باش کاملاً مشخص شده بود، آن ها به جمعیت نفوذ کرده و مسئولیت تظاهر کنندگان را بر عهده گرفته بودند تا آن ها را برای محاصره کردن ساختمان های کلیدی هدایت کنند.<sup>۳۶</sup> همچنین تا ساعت حدود ۱۰:۳۰ افرادی از نیروهای پلیس و ارتش آشکارا به تظاهر کنندگان پیوسته بودند و در حمله به دفاتر دولتی و هواداران مصدق از آنان پشتیبانی می کردند. در این لحظه، در شیوة هدایت و رفتار تظاهر کنندگان تغییر قابل ملاحظه ای رخ داد. او باشی که به اهداف اولیه شان رسیده بودند و بی هدف در میدان ها و خیابان هایی که اشغال کرده بودند پرسه می زدند و داد و هوار می کردند، ناگهان از سوی کارکنان غیر نظامی مرکز سیار تهران (طرافیان جلالی و کیوانی) و از سوی افرادی از نیروهای پلیس و تشکیلات ارتش که همگی آن ها کاملاً از برنامه زمان بندی شده نقشه آن روز مطلع بودند، به سمت اهداف مشخص تر و راهبری تر هدایت شدند. این پیشامدها علامتی برای شروع مرحله دوم و سوم بود.

این واقعیت که حدود ساعت ۹:۰۰ گروهی از نیروهای پلیس و کارکنان ارتش عامدانه در مناطقی که از سوی او باش اشغال شده بودند



[شهریانی تهران و واحدهای ارتش و مامورانی مخفی از اواسط صبح روز بیست و هشتم مرداد درگیر کودتا شدند.]



در حالی که جمعیت به خاطر ضعفش در به دست گرفتن شهر بانی، باشگاه افسران یا حتی حرکت به طرف منزل مصدق ناامید شده بود، دو مرد که از بیرون ملحق شده بودند از چهار پایهای بالا رفتند و مردم را ترغیب کردند که به خانه مصدق و ایستگاه رادیوی تهران حمله کنند.

#### یادداشت‌ها:

۳۷. تهران مصور، ۶ شهریور ۱۳۳۲.
۳۸. تهران مصور، ششم شهریور ۱۳۳۲؛ بنی احمد، ص ۱۹۵.
۳۹. بنی احمد، همان، ص ۲۰۱.
۴۰. همان، ص ۲۰۱-۲۰۲.
۴۱. همان، ص ۲۰۶.
42. Wilber D., *Clandestine Service History. Overthrow of Premier Mossadeq of Iran*, p 69.
۴۳. داریوش همایون، من و روزگاران، نشر تلاش، هامبورگ، ۱۳۸۷، ص ۵۷.
۴۴. اطلاعات، بیست و هفتم مرداد ۱۳۳۲؛ همایون، ص ۵۱.
۴۵. همایون، همان، ص ۵۱.
46. Wilber, p 66-70.
47. Wilber, p 67.
۴۸. بنی احمد، همان، ص ۲۳۱.

کردند که به خانه مصدق و ایستگاه رادیوی تهران حمله کنند». «ناگهان یک نفر جلو جمعیت راه افتاد و گفت من فدایی شاه هستم و هر کس که شاه و میهن را می‌پرستد باید دنبال من راه بیفتد.»<sup>۴۱</sup> در آن لحظه دیگر تمام اهداف نهایی برای او باش مشخص شده بود. فردی که برای آن‌ها سخنرانی می‌کرد آن‌ها را به سمت شمال هدایت کرد، ویلبر نیز تأیید می‌کند که حدوداً ظهر جمعیت «از رهبری مستقیم از سوی نیروهای ارتش و پلیس برخوردار شد. آن افسرانی که پیش‌تر در عملیات نظامی که برای عملیات مشترک بریتانیا و امریکا علیه مصدق (TPAJAX) گوش‌به‌زنگ بودند، اکنون از هم جدا شده بودند اما به شکل فردی وظایف‌شان را خوب انجام می‌دادند.»<sup>۴۲</sup>

این کارگزاران غیرنظامی که در میان جمعیت حاضر شدند و جمعیت را به سمت اهداف تعیین شده هدایت کردند چه کسانی بودند؟ آن‌ها می‌توانستند اعضای حزب سومکا (حزب سوسیالیست ملی کارگران ایران) تحت چتر عملیات ضد کمونیستی امریکادر ایران (TPBEDAMN) باشند. داریوش همایون، عضو فعال سومکا اذعان دارد که او هیچ‌گونه اطلاع قبلی از وقایع روز بیست و هشتم مرداد نداشته است. با وجود این، او یادآوری می‌کند که منشی زاده با وابستگی زاهدی قبل از بیست و هشتم مرداد در تماس بوده است.<sup>۴۳</sup> در روز بیست و هشتم مرداد همایون و منشی زاده که در ست روز قبل از زندان آزاد شده بود به دفتر سومکا می‌روند و آن‌جا سوار جیب می‌شوند و دور شهر می‌چرخند.<sup>۴۴</sup> در آن روز منشی زاده چند بار با جمعیت صحبت می‌کند. همایون به یاد می‌آورد که در روز بیست و هشتم مرداد «ما (سومکا) در طول تظاهرات به شدت فعال بودیم.»<sup>۴۵</sup> غیرنظامیان همچنین ممکن است کارکنان عملیات ضد کمونیستی امریکادر ایران (TPBEDAMN) و عملیات مشترک بریتانیا و امریکا علیه مصدق (TPAJAX) باشند. جلالی، کلویانی، مجیدی، افشار و رضاعلی ارتباط‌دهنده مراکز فعالیت او باش در بیست و هشتم مرداد بودند و «هدایت لازم» را می‌کردند. ویلبر به دستاوردها و شاهکارهای عاملان محلی سیا در جایگاه راهنما و رهبری او باش افتخار می‌کند: آن‌ها خرابکاری و آتش زدن روزنامه‌های هوادار مصدق و هوادار توده را به سرانجام رساندند و به ایستگاه رادیو و دژبانی که در آن زندانیان نظامی کودتای بیست و پنجم مرداد نگهداری می‌شدند، حمله کردند.<sup>۴۶</sup>

افسران نظامی که گوش‌به‌زنگ نقشه عملیات مشترک بریتانیا و امریکادر برای سقوط مصدق (TPAJAX) بودند و ویلبر به آن‌ها اشاره می‌کند چه کسانی بودند؟ سرهنگ دمانندی در برنامهریزی اولیه کارگزاران کودتا به همراه کارول بود و در اوایل صبح بیست و هشتم مرداد در بهارستان با تانکی متعلق به گردان دوم تیپ دوم زره پوش سرهنگ شاهرخ حاضر شد. ویلبر خاطر نشان می‌کند که این گردان از ابتدا به عملیات متعهد بود. ویلبر همچنین از سرهنگ خسرو پناه افسر فرمانده هنگ پیاده نظام تیپ دوم کوهستان (بهدار) و سروان علی زند که با دو کامیون به همان گردان پیوستند نام می‌برد.<sup>۴۷</sup> اتفاق عجیبی است که ویلبر نام کوچک زندار اشتباه ذکر می‌کند، در حقیقت او به اکبر زند اشاره دارد.

در کنار افسران منتحی که ویلبر از آنان یاد می‌کند، ده‌ها تن از دیگر افسران ایرانی نیز بودند که در فعالیت‌های ضد مصدق در روز بیست و هشتم مرداد هماهنگ با شیوه‌ای نظام‌مند مشارکت داشتند. با وجود این، هسته اصلی که اطلاع قبلی از نقشه‌ها داشتند به لحاظ منطقی حدود سی نفر «فرماندهان خط» همدمت بودند که اغلب آن‌ها «فدایی شاه» بودند. این افسران در سطوح مختلفی از نقشه دوم برای سقوط مصدق مطلع بودند. بنی احمد گزارش تفصیلی از فعالیت‌های «گروهی» از افسران هوادار زاهدی ارائه داده است.<sup>۴۸</sup> بنی احمد می‌گوید این گروه چهار نفره بخشی از شبکه «فدایی شاه» بودند.

صبح بیست و هشتم مرداد، چهار افسر سرهنگ‌ها شجاعی، منوچهر خسرو داد، مظاهری و امیر خسرو داد، همه عضو «گروه» سرد جلودانشکده افسری در خیابان سپه (بین خیابان‌های پهلوی و سی متری) جمع شدند. گرچه مطابق نقشه‌های قبلی شان آن‌ها قرار بود تظاهرات طرفداری از شاه را پنج‌شنبه بیست و نهم مرداد آغاز کنند، زمانی که «وضعیت را به عنوان منشأ تحولات» از یابی کردند و شاهد تظاهرات «مردم» بودند بلافاصله در چهارشنبه بیست و هشتم مرداد وارد عمل شدند. مظاهری در دانشکده

آزادانه می‌چرخیدند، گام مهمی به سمت مرحله دوم بود. دفتری حدود صد سرباز گارد ویژه مسلح را نزدیک میدان سپه مخص کرد. گزارش سربازان سرگرد اکبر زند در بامداد بیست و هشتم مرداد نشان می‌دهد که دیگر سربازان نیز در خیابان‌های راهبردی تهران رها شده بودند. به دستور اشرفی، در ساعت ۸:۰۰ صبح بیست و هشتم مرداد، سرگرد زند بازداشت شد و به شهر بانی که چند صدمتر با میدان سپه فاصله داشت، برده شد. سربازان سرگرد زند که شب پیش تظاهرات حزب توده را بی‌رحمانه سرکوب کرده بودند نیز در اواخر شب در سه‌شنبه هجدهم اوت (بیست و هفتم مرداد) بازداشت شده و به شهر بانی برده شدند. به سربازان بازداشت‌شده تا صبح روز بعد غذایی داده نشد و از سوی سرخوچه‌های شان به آن‌ها مکرراً گفته می‌شد که به خاطر زیاده‌روی در شب گذشته به جوخه دار سپرده خواهند شد. زمانی که سرگرد زند به مرکز فرماندهی نظامی برده شد، سربازان وفادار او از دیدنش خوشحال شده و به نفع او تظاهرات کردند و همانند شب گذشته شعارهایی را به نفع شاه سردادند. اشرفی زمانی که با نارامی روبه‌رو شد به سرگرد زند بازداشت‌شده دستور داد که جوخه‌های بازداشت‌شده‌اش را از آن ساختمان بیرون کند.<sup>۴۹</sup> شاید اشرفی ترسیده باشد، اما اگر به رویدادهای بعدی نگاه کنیم به نظر می‌رسد که پیوستن دوباره سرگرد زند به سربازانش و آزاد کردن آن‌ها در ست در وسط میدان سپه، می‌تواند «تصادفی» به‌دقت برنامه‌ریزی شده باشد. سرگرد زند خودش را در فرماندهی سربازان دست‌چین شده‌اش دید و آزاد بود در شهر حرکت کند، به سربازانش دستور داد تا به تظاهر کنندگان پیوندند و از آن‌ها حمایت کنند. بنابراین واحد نظامی با تجربه و پرشوری در هواداری از شاه به وسط او باش تزریق شده بود. سرگرد زند و سربازانش بعداً در آن روز نقشی کلیدی در اشغال ایستگاه رادیوی تهران (بی‌سیم پهلوی) ایفا کردند.<sup>۵۰</sup>

اطراف میدان سپه در طول مرحله دوم عملیات، سردرگمی حاکم بود؛ به نحوی که او باش و افراد پلیس و کارکنان نظامی به دنبال شناسایی و ارتباط با هم‌دیگر بودند، نیروها را تقویت می‌کردند و از اهداف تعیین شده اطلاع پیدا می‌کردند و به سمت آن اهداف حرکت می‌کردند. یک صحنه بیش از هر چیزی این وضعیت را نشان می‌دهد. سربازانی که از شهرداری مجاور میدان سپه حفاظت می‌کردند، ابتدا برای پراکنده کردن جمعیت تیر هوایی شلیک کردند، جمعیت دور ستونی جمع شده بودند که پیش‌تر در بالای آن مجسمه رضاشاه وجود داشت و در بیست و هشتم مرداد برچیده شده بود. جمعیت که ابتدا از شلیک گلوله ترسیده بودند به سمت شمال فرار کردند و به خیابان لاله‌زار پناه بردند. ناگهان سربازی مسلح به سمت جمعیتی که در حال عقب‌نشینی بودند دوید و به آن‌ها محذورات افسران را تفهیم کرد.<sup>۵۱</sup> سرباز توضیح داد که آن‌ها فکر کردند که تظاهر کنندگان اعضا و هواداران حزب توده هستند. او گفت «حالا ما فهمیدیم که این طوری نیست و شما سرباز گواران هر کاری که دوست دارید می‌توانید انجام بدهید». با تضمین سرباز، او باش «بزرگوار» به میدان سپه برگشتند و از ستون بالا رفتند و بالای آن، عکسی از شاه و پرچم سهرنگ ایران را نصب کردند.<sup>۵۲</sup>

بین ساعت ۱۰:۰۰ تا ۱۲:۳۰ بود که کارگزاران غیرنظامی و نظامی با برنامه‌ای روشن به تدریج به او باش پیوستند و کنترل تظاهر کنندگان اطراف میدان سپه را به دست گرفته و آن‌ها را به طرف اهداف اصلی شان هدایت کردند. گزارش نیمه رسمی بنی احمد از وقایع بیست و هشتم مرداد بیش‌ترین کمک را به تأیید، تقویت و افزودن جزئیات به گزارش‌های دونالد ویلبر در مورد نحوه تزریق رهبری غیرنظامی و نظامی لازم به جمعیت می‌کند. طبق نظر بنی احمد، جمعیت میدان سپه و خیابان فردوسی حول وحوش ظهر از این که بی‌هدف از ادارای به اداره‌های دیگر حرکت می‌کردند، به تدریج مأیوس شده بودند. او باش به‌شدت پراکنده و آشفتنه بودند و علاوه بر آن دقیقاً نمی‌دانستند که وقتی در مرکز شهر جمع شده‌اند به‌جز شعار دادن علیه مصدق و به نفع شاه و ضرب و شتم عابران چه کار دیگری باید انجام دهند. نداشتن راهنماهای مشخص، انرژی آن‌ها را تحلیل برده بود تا این که ناگهان نیروهایی از بیرون وارد شدند و کنترل را در دست گرفتند.

در حالی که جمعیت به خاطر ضعفش در به دست گرفتن شهر بانی، باشگاه افسران یا حتی حرکت به طرف منزل مصدق ناامید شده بود، «دو مرد که از بیرون ملحق شده بودند از چهار پایهای بالا رفتند و مردم را ترغیب





یک ایرانی عامل سیا به نام افشار شخصی بود که حمله به دفاتر روزنامه‌های حزب توده از جمله شهپاز، به سوی آزادی و جوانان دمکرات را رهبری می‌کرد. حتی دکه‌هایی که در اطراف خیابان فردوسی روزنامه‌های حزب توده را می‌فروختند، نظیر دکه رحیمی، توسط اوباش و پلیسی که تا آن زمان به آن‌ها پیوسته بودند به آتش کشیده شدند. این اتفاق برای دکه روزنامه‌فروشی دنیا در خیابان شاه‌آباد نیز افتاد.

افسری تدریس می‌کرد. زنگنه رئیس دانشکده افسری، دوست نزدیک زاهدی بود. از طرف زاهدی، درست پیش از کودتای اول، با زنگنه تماس گرفته شده بود و او از فعالیت‌های ضدمصدق افسران همدست اطلاع پیدا کرده بود. زنگنه که موقعیتی کلیدی از حیث اقتدار و نفوذ در میان افسران جوان دانشکده داشت، به زاهدی قول داده بود که با افسران ضدمصدق همکاری خواهد کرد.<sup>۴۹</sup> این واقعیت که این گروه از افسران تصمیم گرفتند در روز بیست‌وهشتم مرداد در مقابل دانشکده افسری همدیگر را ملاقات کنند بعید به نظر می‌رسد که تصادفی باشد. اعضای این گروه بعد از این که در مورد راهبردها بحث کردند، تقسیم شدند و هر کدام بی هدفی خاص حرکت کردند. مظاهر به طرف خانه‌مصدق حرکت کرد. برادران خسروداد به طرف مراکز اداری و شهرداری رفتند و در انتها به خانه‌مصدق رسیدند. شجاعی به سمت میدان سپه پیاده رفت تا «مردم» را به طرفداری از شاه تحریک کند. البته شجاعی ابتدا به خانه برگشت و لباس‌های نظامی‌اش را در آورد و لباس غیرنظامی به تن کرد. سپس در مسیر حرکتش به طرف میدان سپه تعدادی دیگر از افسران را دید که آن‌ها نیز لباسی ساده پوشیده بودند و با هم تصمیم گرفتند که مردم را در یک نقطه جمع کرده و تصویر شاه را بالای ستون نصب کنند؛ جایی که قبلاً مجسمه رضاشاه بود. باز هم همین گروه از افسران بودند که تصمیم گرفتند تمام ماشین‌هایی را که وارد میدان سپاه می‌شوند، متوقف کنند و آن‌ها را بگیرند و وارد تظاهر کنندگان کنند و عازم اهداف راهبردی دور دست و از همه مهم‌تر ایستگاه رادیویی تهران (بی‌سیم پهلوی) به فاصله‌ی هفت کیلومتری در شمال شوند.<sup>۵۰</sup>



مرحله سوم: حمله به  
وزارتخانه‌ها و ساختمان‌های حامی مصدق

در حدود ساعت ۱۱:۰۰ مرحله سوم نقشه آغاز شد، در آن زمان جمعیتی حدود سیصد نفر از خیابان باب‌همايون به سمت پایین تظاهرات می‌کردند و از مقابل وزارت داخله گذشتند. مطابق اظهارات صدیقی، وزیر داخله مصدق که در آن زمان از پنجره دفترش بیرون را تماشا می‌کرده، برخی از تظاهر کنندگان که شعار می‌دادند روی سه یا چهار کامیون سوار شده بودند که به آرامی حرکت می‌کرد؛ گروهی از مردم «بی‌سروپا» دور و بر کامیون‌ها می‌دویدند و شعارهای طرفداری از شاه می‌دادند و در همان حال، کامیونی پر از نیروهای پلیس آن‌ها را همراهی می‌کرد. در حدود ساعت ۱۱:۳۰، محسن نصر، شهردار تهران، با صدیقی تماس گرفت تا به او خبر دهد که شهرداری سقوط کرده و به دست تظاهر کنندگان افتاده است.<sup>۵۱</sup> خیلی زود یک پلیس و یک سرباز تصویری از شاه را بالای ساختمان شهرداری نصب کردند.<sup>۵۲</sup> سه بار بین ساعت ۱۱:۳۰ تا ۱۲:۰۰ تظاهر کنندگان تلاش کردند که وزارت داخله را اشغال کنند، اما حملات آن‌ها از سوی شش نگهبان ساختمان دفع شد.<sup>۵۳</sup>

از ساعت ۱۲:۳۰ تظاهر کنندگان حملاتشان به باشگاه افسران، شهرداری و وزارت خارجه را که در مجاورت هم قرار داشتند، آغاز کردند اما با تیراندازی نظامیان مدافع ساختمان‌ها به عقب رانده شدند. تظاهر کنندگان بعد از آن که سه زخمی بر جای گذاشتند، به سمت خیابان فردوسی حرکت کردند.<sup>۵۴</sup> طبق نظر ورقا، رئیس شعبه مراقبت اداره آگاهی، این واقعیت که شلیک هوایی مدافعان نظامی وزارت خارجه منجر به فرار چندصد مهاجم شده است، ثابت می‌کند که فرماندهان واحدهای نظامی به مصدق وفادار مانده بودند و سربازان تحت امر هم عیناً دستورات را اجرا و نیروهای متخاصم را دفع می‌کردند.<sup>۵۵</sup> تظاهر کنندگان پس از آن که در تصرف این ساختمان‌های کلیدی شکست خوردند، تلاش کردند به سمت منزل مصدق حرکت کنند ولی توسط سربازانی که در خیابان فردوسی راه آن‌ها را سد کرده بودند به عقب رانده شدند.

تظاهر کنندگان بعداً با الحاق گروه‌ها با هم در خیابان فردوسی و میدان سپاه «از سوی چند نفر هدایت شدند» تا به دفاتر بی‌سیم روزنامه شهپاز، ارگان جمعیت مبارزه با استعمار، وابسته به حزب توده و روزنامه به سوی آینده، روزنامه حزب توده حمله کنند. بعد از آن که تجهیزات و اثاث را غارت و نابود کردند، دفاتر را آتش زدند، کارکنان آن را گرفتند و به شدت مورد

ضرب و شتم قرار دادند.<sup>۵۶</sup> طبق نظر ویلبر، یک ایرانی عامل سیا به نام افشار شخصی بود که حمله به دفاتر روزنامه‌های حزب توده از جمله شهپاز، به سوی آزادی و جوانان دمکرات را رهبری می‌کرد.<sup>۵۷</sup> حتی دکه‌هایی که در اطراف خیابان فردوسی روزنامه‌های حزب توده را می‌فروختند، نظیر دکه رحیمی، توسط اوباش و پلیسی که تا آن زمان به آن‌ها پیوسته بود به آتش کشیده شدند. این اتفاق برای دکه روزنامه‌فروشی دنیا در خیابان شاه‌آباد نیز افتاد که روزنامه‌ها و کتاب‌های حزب توده را هم می‌فروخت.<sup>۵۸</sup> در این هجوم ضد کمونیستی، سالن تئاتر سعدی در خیابان شاه‌آباد که به حزب توده وابستگی داشت نیز مورد حمله قرار گرفت و در فلزی سالن تئاتر با میله و تبر شکسته شد. پس از آن که برق سالن تئاتر قطع شد، در تاریکی، دارودسته اوباش صندلی‌ها و پرده‌ها را تخریب و پاره پاره کردند و در نهایت ساختمان را آتش زدند.<sup>۵۹</sup> خیلی زود سالن تئاتر در دود و آتش گم شد.

### حمله به دفاتر دولتی اطراف میدان سپه

حدود ظهر، جمعیتی حدود پانصد نفر وارد اداره تبلیغات شدند، همه چیز را تاراج کردند و تمام اسناد و پرونده‌ها را دور ریختند.<sup>۶۰</sup> اداره تبلیغات (که بعداً در حکومت شاه به وزارت اطلاعات تبدیل شد) محل خبرگزاری «پارس» و اداره رادیو بود که برنامه‌ها برای پخش در آن جابض می‌شد. جمعیت به گمان این که خلاصدای آن‌ها برای کل مردم ایران پخش می‌شود در مقابل میکروفون‌ها می‌ایستادند و صحبت می‌کردند. زمانی که آن‌ها رابطه بین اداره رادیو و ایستگاه پخش رادیوی تهران را کشف کردند و متوجه شدند که این پست انتقال است که برنامه‌ها را پخش می‌کند عمیقاً سرخورده شدند. اوباش که از این شکست آشفته شده بودند، اثاث و تجهیزات را تخریب کردند و سپس تصمیم گرفتند که ساختمان را آتش بزنند؛ زمانی که یکی از کارکنان پادرمیانی کرد و از آنان خواست که اموال عمومی را تخریب نکنند، آن‌ها به پاره کردن اسناد و پرونده‌هایی که در آن جا یافتند، اکتفا کردند و عکس شاه را در ورودی ساختمان نصب کردند. بعد از آن جمعیت خشمگین به سمت ایستگاه پخش رادیو یادآره بی‌سیم پهلوی در خیابان شمیران قدیم حرکت کردند.<sup>۶۱</sup>

ساعت ۱۲:۰۰ اداره تلگراف به دست جمعیت سلطنت طلب افتاد.<sup>۶۲</sup> مطابق معمول به نشانه تسخیر ادارات دولتی تصویری از شاه را بر نمای ورودی آن نصب کردند.<sup>۶۳</sup> نیروهای ضدمصدق با در اختیار داشتن اداره تلگراف، هر خبری را که نیروهای کودتا مایل بودند به استان‌ها مخابره می‌کردند. بین ساعت حدود ۱:۳۰ تا ۲:۰۰ پلیس و نیروهای نظامی هوادار مصدق دیگر توان مقابله خودشان را در برابر جمعیت متکثر لانت‌ها از دست داده بودند؛ این جمعیت شامل عاملان سیاسی و کارکنان نظامی متحد با هم می‌شدند که بدل به نیروی واحد قدرتمند کودتا شده بودند و کنترل مرکز شهر را در دست داشتند. در این زمان بود که گروه‌های تظاهر کننده به میدان‌های توپخانه، بهارستان، راه‌آهن و ۲۴ اسفند برگشتند و در جاهایی که مجسمه‌های سلطنتی در روزهای پیشین سرنگون شده بود، در جای خالی آن‌ها عکسی از شاه و حلقه‌ای از گل قرار دادند.<sup>۶۴</sup> این اقدامات نمادین نشانگر بازگشت شاه بود و نشان می‌دهد که مرحله سوم نقشه کودتا با موفقیت اجرا شده است.

در حدود ساعت ۲:۰۰، دفتری که در این زمان رسماً به فرماندهی پلیس و فرمانداری نظامی از سوی مصدق منصوب شده بود به شهر یابی نزدیک میدان سپه که دفتر فرمانداری نظامی نیز بود، وارد شد. او به یاد می‌آورد که هر چه و مرج زیادی بر فضا حاکم بود و کارکنان شعار می‌دادند «جاوید شاه».<sup>۶۵</sup> دفتری به میان نیروهای پلیس که در فضای باز پشت شهر یابی جمع شده بودند رفت و سوار بر کامیون شد، از جیبش دستمالی در آورد و شروع کرد به گریه کردن و نیروهای پلیس او را تحسین می‌کردند. زمانی که چندتابی از پلیس‌های درون جمعیت این پرسش مشکل ساز را از دفتری پرسید که او فرمانده پلیس مصدق است یا زاهدی، دفتری سکوت کرد. دفتری ادعا می‌کند که در آن زمان شهر یابی‌ها قوی‌تر از اختیار نیروهای ضدمصدق بود و پلیس شعارهای ضدمصدق سر می‌داد و به بقیه فشار می‌آوردند که به منزل مصدق حمله کنند.<sup>۶۶</sup>

ورقا، که ادعا می‌کند در شهر یابی حاضر بوده گزارشی را ارائه داده است که در کلیتش شبیه اظهارات دفتری است اما در جزئیات متفاوت است. ورقا

### یادداشت‌ها:

۴۹. بنی احمد، همان ص ۱۷۲؛ زاهدی، همان، ص ۱۱۳.
۵۰. بنی احمد، همان ص ۲۳۲.
۵۱. نجاتی، همان، صص ۵۴۱-۵۴۲.
۵۲. بنی احمد، همان، ص ۲۰۲.
۵۳. نجاتی، همان، ص ۵۴۲.
۵۴. بنی احمد، همان، ص ۲۰۴.
۵۵. ورقا، همان، صص ۱۷-۱۹.
۵۶. ترقی، دوم شهریور ۱۳۳۲؛ بنی احمد، همان، ص ۲۰۴.
57. Wilber, p. 69.
۵۸. بنی احمد، همان، ص ۲۰۴.
۵۹. ترقی، دوم شهریور ۱۳۳۲.
۶۰. نجاتی، همان، ص ۵۴۲.
۶۱. بنی احمد، همان، ص ۲۰۸.
62. Wilber, p. 69.
۶۳. اطلاعات، ۳۱ مرداد ۱۳۳۲.
۶۴. ترقی، دوم شهریور ۱۳۳۲.
۶۵. محمد دفتری، همان، ص ۱۵.
۶۶. بنی احمد، همان، صص ۲۱۵-۲۱۶.



در روز بیست و هشتم  
مرداد در حالی که  
تمام مراکز حزبی  
و روزنامه‌های  
هوادار مصدق در آن  
محله تاراج و نابود  
شدند، دفتر بقایی  
دست‌نخورده باقی  
ماند. گزینش ویژه و  
دقیق اهداف مورد حمله  
از سوی اوپاش، ثابت  
می‌کند زمانی که آن‌ها  
در میدان بهارستان  
جمع شده بودند  
هدایت‌های لازم را  
دیدند.

چماق بودند، اعضایش تصویری از شاه را به چوب‌های شان متصل کرده بودند و آن را تکان می‌دادند و فریاد می‌زدند «شاهنشاه پیروز است». ۷۷ دو هدف اصلی اوپاش در قلب تهران، میدان‌های سپه و بهارستان ۱/۵ کیلومتر از همدیگر فاصله داشتند.

تظاهر کنندگانی که از مولوی به سمت شمال می‌رفتند ابتدا میدان بهارستان را اشغال کردند و بعد از آن که پایگاه‌شان را در آن جامحکم کردند، روانه خیابان‌های کوچک منتهی به میدان بهارستان شدند؛ جایی که تقریباً تمام احزاب و سازمان‌های هوادار مصدق در آن مستقر بودند. حتی حزب «رحمتکشان ملت ایران» بقایی که زمانی هوادار مصدق بود و بعداً علیه مصدق شده بود مرکزش درست در کنار «حزب ایران» و روزنامه‌های باختر امروز و شورش بود. در روز بیست و هشتم مراد در حالی که تمام مراکز حزبی و روزنامه‌های هوادار مصدق در آن محله تاراج و نابود شدند، دفتر بقایی دست‌نخورده باقی ماند. گزینش ویژه و دقیق اهداف مورد حمله از سوی اوپاش، ثابت می‌کند زمانی که آن‌ها در میدان بهارستان جمع شده بودند هدایت‌های لازم را دیده‌اند؛ همین‌طور زمانی که در میدان سپه گرد هم آمده بودند.

حمله به سازمان‌ها، باشگاه‌ها و دفاتر روزنامه‌های هوادار مصدق در بهارستان حدود ساعت ۱۰۰۰ آغاز شد. این واقعیت که اشغال میدان‌های سپه و بهارستان از سوی اوپاش تقریباً به صورت همزمان در دو مکان متفاوت و به شدت راهبردی در مرکز تهران رخ داده بود، دولت مصدق و کارکنان غیرهمدست با کودتا را شگفت‌زده کرده بود. تهرانی‌ها که اکثریت‌شان وفادار به مصدق بودند نمی‌توانستند تمام ابعاد و دامنه‌ی بورش رو به شمال اوپاش را ببینند، بلکه تنها حرکت گروه‌های پنجاه صدنفرة لات‌ها را در خیابان‌هایی که تلاقی داشتند می‌دیدند و گمان می‌کردند که این هم یکی دیگر از همان نوع تظاهرات پراکنده‌ای است که پس از کودتای نخست معمول شده بود. این واقعیت که باز یگران اصلی «تظاهرات عظیم» یعنی حدود هزار تا دو هزار اوپاش، تقریباً همواره در گروه‌های کوچک پنجاه صدنفرة حرکت می‌کردند و پیش از ملحق شدن در مکان‌های راهبردی شان، بسته به نوع عملیات‌شان به گروه‌های بیست و پنج - پنجاه نفرة تقسیم می‌شدند به آن‌ها تحریک و انعطاف زیادی بخشیده بود و کم‌تر در معرض دید بودند. ۷۸ آن‌ها پیش از آن که به دو نقطه ضعف اصلی دولت، یعنی منزل مصدق و ایستگاه پخش رادیوی تهران حمله کنند، از طریق تقسیم شدن، حمله کردن و دوباره یکپارچه شدن، کنترل کامل منطقه‌ای را که شامل مراکز نظامی، سیاسی و مدیریتی حساس دولت مصدق می‌شد با موفقیت به دست گرفتند.

دفاتر و ساختمان‌های اطراف میدان بهارستان که به لحاظ نمادین و سیاسی اهمیت داشتند، دست برعکس وزارتخانه‌ها و تشکیلات دولتی و نظامی اطراف میدان سپه، با هیچ‌گونه نیروی پلیس و کارکنان نظامی حفاظت نمی‌شدند. برای اوپاشی که فقط به چوب و چماق مجهز شده بودند آن‌ها به معنای دقیق کلمه طعمه خوبی بودند. به اوپاشی که از جنوب می‌آمدند عوامل سیا - جلالی، کیوانی، مجیدی و رضاعلی - ملحق شده بودند، آن‌ها در اطراف بازار انتظار بیهودهای می‌کشیدند تا فتوای بروجردی را علیه مصدق دریافت کنند. عوامل محلی سیا بعد از آن که از رسیدن فتوا ناامید شدند، سعی کردند نقش مفیدی بازی کنند و به جمعیت طرفدار شاه پیوستند که رهسپار مجلس در بهارستان بود. ۷۹ آن‌چه در میدان سپه رخ داده بود در بهارستان هم تکرار شد. اوپاش با رهبری «مناسب» به ساختمان‌ها حمله کرده آن‌ها را تاراج و تخریب کردند، کسانی را که در ساختمان بودند می‌گرفتند و به شدت ضرب و شتم می‌کردند و در نهایت آن‌جا را آتش می‌زدند.

دفتر حزب ایران در خیابان ششاه‌آباد نخستین ساختمانی بود که مورد حمله قرار گرفت و به آتش کشیده شد. ۸۰ در حدود ساعت ۱۰:۰۰ تظاهر کنندگان چوب‌به‌دست در حالی که شعار می‌دادند «جاوید شاه» و «مرگ بر توده» به دفتر حزب هوادار مصدق «ایران»

گزارش نکرده که در هنگام ورود دفتری به شهربانی، شعارهای طرفداری از شاه سر داده شده باشد. مطابق گزارش ورقا، زمانی که دفتری رسید و خودش را به کارکنان معرفی کرد، پنجاه - شصت نفر از افسران عالی‌رتبه و پایین‌رتبه و نیروهای پلیس در فضای باز بزرگ درون شهربانی جمع شده بودند و در مورد مسائل خودشان با همدیگر بحث می‌کردند. ورقا این پرسش را که دفتری فرمانده پلیس مصدق است یا زاهدی، به یکی از افسران بازداشتی نسبت می‌دهد؛ سرهنگ مقدم در فضای مرکز فرمانداری نظامی مشرف به فضایی که نیروهای پلیس تجمع کرده بودند، بازداشت شد. مقدم قصد تحریک کردن جمع را داشت و هدفش برانگیختن پشتیبانی از زاهدی و مخالفت با مصدق بود، او یکی از افسرانی بود که آشکارا همکاری با ژنرال بازنشسته هوادار انگلیس ارفع را اعلام کرده بود و در میان ۳۲ افسری بود که پس از موفقیت در کودتای دوم، ترفیع درجه گرفت. ۶۷ مطابق نظر ورقا، دفتری پاسخی به سؤال تحریک‌کننده مقدم نداد. دفتری با لحنی شدیداً پراپام، به کارکنان پلیس که در آن‌جا حاضر بودند اطمینان داد که اوضاع به‌زودی روشن و تمام مشکلات برطرف خواهد شد. ۸۱ ورقا با دفتری هم‌عقیده است و ادعا می‌کند که پیش از ورود دفتری، شهربانی شدیداً هوادار زاهدی بود، گرچه به نظر می‌رسید دفتری نقشی دوگانه بازی می‌کند. ۶۸

با سقوط شهربانی، تنها هدف حساسی که در حوالی سپه باقی مانده بود، دژبانی و زندانش بود. در حدود ساعت ۲:۰۰ بعد از ظهر، تظاهر کنندگانی که تا آن زمان دیگر از پشتیبانی کارکنان نظامی مسلح برخوردار شده بودند، حمله به دژبانی را آغاز کردند. ۷۰ طبق نظر ویلبر، این کار جلیلی، عامل سیا بود که جمعیت خیابان فردوسی را بسیج کرد تا به دژبانی حمله کنند. ۷۱ اولین دور حملات از سوی نیروهای سرهنگ سررشته دفع شد. ۷۲ سر جوخه‌های درون زندان دژبانی را سرهنگ عزیزالله رحیمی تحریک کرده بود؛ او در روز گذشته نطق تحریک آمیزی در حمایت از شاه در برابر سربازان و سر جوخه‌های حاضر در سالن اجتماعات ایراد کرده بود. ۷۳ آن‌ها همان سر جوخه‌هایی بودند که به کمک نیروهای مهاجم آمدند و یکی از آن‌ها با چاقو به سررشته حمله کرد. ساعت ۳:۰۰ درهای زندان دژبانی توسط سرهنگ مجید نقدی و فتح‌الله امیر علایی همراه با گروه نیروهای افراطی هوادار شاهش، باز شد. فتح‌الله امیر علایی استاد دانشکده افسری و کارمند سرهنگ احمد زنگنه، رئیس دانشکده افسری و دوست زاهدی بود که نیروهای نظامی را به افسران همدست کودتا ملحق کرد.

نصیری، باتمانقلیچ، روحانی و دیگر افسران عالی‌رتبه که پس از نخستین کودتای بازداشت شده بودند، پس از حمله موفق به زندان دژبانی آزاد شدند. باتمانقلیچ که گفته می‌شد پس از وقایع جاری تکان شدیدی خورده بود به هیچ وجه تمایلی نداشت که سلولش را ترک کند، اما ترغیب شد که لباس نظامی‌اش را بپوشد و منصب ریاست ستاد را که به او اختصاص یافته بود، اشغال کند. ۷۴ باتمانقلیچ سرانجام از سوی هوادارانش به شهربانی نزدیک آن‌جا هدایت و در جایگاه ریاحی مستقر شد. حالا دو دستورالعملی صادر می‌کرد. او نصیری را همراه با نقدی اعزام کرد تا نیروهای وفادار را در کاخ سعادت‌آباد مستقر کنند. ۷۵ باتمانقلیچ برای تدارک آخرین مرحله از عملیات، به سرهنگ نصرالله حکیمی که در ماجرای نیمه اسفند فعال بود و به خاطر فعالیت‌هایش برای آزاد کردن سرهنگ شاهرخ، در یادگان جی بازداشت شده بود، مأموریت داد که فرماندهی واحد نظامی‌اش را بر عهده بگیرد و تانک‌های مستقر در آن‌جا را روانه حمله به منزل مصدق کند. در حدود ساعت ۴:۰۰ سرهنگ حکیمی سوار بر خودرو با همراهی سرهنگ به‌آفرید و سرگرد موتقی به سمت یادگان جی حرکت کردند و آن‌جا اعتبارنامه خود را به عنوان فرمانده جدید یادگان به شاهرخ ارائه داد و فرماندهی آن‌جا را بدون هیچ‌گونه مقاومتی از سوی شاهرخ یا سربازان مستقر در آن‌جا بر عهده گرفت. حکیمی بدون آن که گلوله‌ای شلیک کند از یادگان جی راه افتاد و با همراهی دوازده تانک به سمت منزل مصدق حرکت کرد. ۷۶

### تخریب مراکز حزبی و دفاتر روزنامه‌های هوادار مصدق در بهارستان

در حالی که در ساعت بین ۹:۰۰ و ۱۰:۰۰ یک گروه از اوپاش در میدان سپه به هم رسیده بودند، دسته‌ای به رهبری طیب و رمضان یخی ساعت ۱۰:۰۰ در میدان بهارستان رسیدند. این گروه مسلح به چوب و



**یادداشت‌ها:**  
۶۷. ورقا، ص ۲۷؛ شاهد، نهم شهریور ۱۳۳۲.  
۶۸. ورقا، صص ۲۷-۲۸.  
۶۹. ورقا، ص ۳۳.  
۷۰. تهران مصور، شهریور ۱۳۳۲، 71. Wilber, p 70.  
۷۲. نجاتی، همان، ص ۴۵۱.  
۷۳. بنی‌احمد، همان، ص ۴۱۶.  
۷۴. نجاتی، همان، ص ۴۵۲.  
۷۵. بنی‌احمد، همان، ص ۲۱۸.  
۷۶. اطلاعات هفتگی، ششم شهریور ۱۳۳۲.  
۷۷. ترقی، دوم شهریور ۱۳۳۲.  
۷۸. بزرگمهر، همان، ص ۳۰.  
79. Wilber, p. 66.  
۸۰. اطلاعات، ۳۱ مرداد ۱۳۳۲؛ بابک امیر خسروی، نظر از درون به نقش حزب توده ایران، انتشارات اطلاعات، ۱۳۳۵، ص ۶۴.





فروهر به یاد می آورد که بعد از آن که دفتر حزب تخریب شد، تصور نمی کرد که کودتای دوم در حال وقوع است و گمان می کرد که کار گروهی از او باشی بی هدف است که شب گذشته فعال شده اند. بنابراین به میدان بهارستان رفت به این امید که مردم را به طرفداری از مصدق بسیج کند.

#### یادداشت ها:

۸۱. کیهان، بیست و نهم مرداد ۱۳۳۲؛ اطلاعات ۳۱ مرداد ۱۳۳۲.
۸۲. بنی احمد، همان، صص ۱۹۶-۱۹۸.
۸۳. خواندنی ۱۸ مرداد ۱۳۳۲؛ بنی احمد، همان، ص ۱۹۸.
۸۴. مصور حسینی، کینه سرباز، انتشارات رسا، ۱۳۶۶، ص ۲۲۹.
۸۵. اطلاعات، سی و یکم مرداد ۱۳۳۲؛ خواندنی ها، سی و یکم مرداد ۱۳۳۲.
۸۶. ترقی، دوم شهریور ۱۳۳۲؛ بنی احمد، ص ۱۸۸.
۸۷. فردوسی، سوم شهریور ۱۳۳۲، 88. Wilber, p. 66.
۸۹. بنی احمد، همان، ص ۱۹۸.
۹۰. اطلاعات، سی و یکم مرداد ۱۳۳۲؛ کیهان، ۲۹ مرداد ۱۳۳۲.
۹۱. ترقی، ۲۰ شهریور ۱۳۳۲.
۹۲. محمدعلی سفیری، قلم و سیاست، انتشارات نامک، ۱۳۷۱، ص ۸۶۸.
۹۳. ترقی، دوم شهریور ۱۳۳۲.
۹۴. آشفته، دوازدهم بهمن ۱۳۳۴.
۹۵. جلال آل احمد، در خدمت و خیانت روشنفکران، انتشارات رواق، ص ۳۶۵.
۹۶. تهرمان مصور، ششم شهریور ۱۳۳۲؛ خواندنی ها، سی و یکم مرداد ۱۳۳۲.
۹۷. امیر خسروی، همان، ص ۶۴۶؛ بنی احمد، ص ۱۸۷؛ مصاحبه فروهر با مهرازان ادیب.
۹۸. امیر خسروی، همان، ص ۶۴۶؛ مصاحبه فروهر با مهرازان ادیب.
۹۹. امیر خسروی، همان، ص ۶۴۶؛ بنی احمد، همان، ص ۱۹۸.
۱۰۰. مصاحبه فروهر با مهرازان ادیب؛ امیر خسروی، همان، ص ۶۴۶.
۱۰۱. بنی احمد، همان، صص ۱۹۸، ۲۰۱؛ ترقی، دوم شهریور ۱۳۳۲؛ شاهد، بیست و نهم مرداد ۱۳۳۲.

حمله کردند، از دیوارهایش بالا رفتند و در و پنجره‌هایش را شکستند و هر کسی را که در آن جا بود به شدت مجروح کردند.<sup>۸۱</sup> جمعیت از سوی سرخوخرضا حسن زاد که در دهه پنجاه عمرش بود و پسری که حدود ده یا دوازده سال داشت تحریک شدند که به حزب ایران حمله کنند؛ آن دو از جمعیت می خواستند که «مرکز مخالفت با شاه» را تصرف کنند. او باش که چوب‌های بلندی در دست داشتند وارد خیابان شاه‌آباد جنب بهارستان شدند و با خشونت دفتر حزب ایران را تصرف کردند. یکی از مهاجمان از قمه‌اش استفاده کرد و تصویر مصدق را پاره کرد و بقیه هم عکس‌های اللهیار صالح، حسینی و وزیر کزاده را ریز ریز کردند.<sup>۸۲</sup> تصویر مصدق، اثاثیه، نقاشی‌های روی دیوار و تجهیزات ساختمان فوراً نابود شدند، چهار عضو درون ساختمان که سعی کردند اندکی مقاومت کنند، بالکن ساختمان به بیرون پرتاب شدند.<sup>۸۳</sup> حمله به حزب ایران به لحاظ سیاسی اهمیت زیادی داشت، چون حزب ایران نقش عمده‌ای در دولت مصدق ایفا می کرد. حتی گفته می شد که ریاحی، رئیس ستاد مصدق نیز عضو مخفی حزب ایران است.<sup>۸۴</sup> زمانی که حمله صورت می گرفت، نیروهای پلیس و سربازان یا کلا کنار کشیده بودند و تماشا می کردند یا به او باش پیوسته بودند.<sup>۸۵</sup>

تقریباً در همان زمان، دو گروه جداگانه از او باش — یکی از بهارستان و دیگری از خیابان اکباتان و میدان سپه — در محل روزنامه جنجالی شورش به هم رسیدند. کریم پور شیرازی، سردبیر و مدیر مسئول شورش هوادار پروپاقرص مصدق و منتقد تندوتیز دربار و آیت‌الله کاشانی بود. حدود ساعت ۱۵:۱۰ با مصدق تماس گرفت تا اطلاع دهد که روزنامه‌اش غارت شده و به آتش کشیده شده است و او باش مسلح به چوب و چماق در راه دفتر روزنامه باختر امروز و دفتر «حزب ملت ایران» فروهر هستند.<sup>۸۶</sup>

حمله به روزنامه مشهور باختر امروز فاطمی به لحاظ روانی و نمادین اهمیت زیادی داشت. فاطمی فقط وزیر خارجه مصدق نبود، بلکه مهم‌تر از آن پس از عزیمت شاه، او و روزنامه‌اش منتقدان صریح‌اللهجه شاه، دربار و خانواده‌اش شده بودند. روزنامه باختر امروز بعد از کودتای نخست، روزنامه خصمانه ضدشاه شده بود و به دنبال بر جیدن سلطنت بود. باور بر این بود که نطق ضد درباری فاطمی و سر مقاله او پس از عزیمت شاه نقشی کلیدی در قطبی کردن مردم ایفا کرده بود، او بعدها احساس می کرد که گویی پشتیبانی از مصدق و دولتش به معنای مخالفت با شاه و سلطنت است. گفته می شد که عصبانیت نیروهای نظامی در عصر بیست و هفتم مرداد و احساسات قوی شاهدوستانه آن‌ها در بیست و هشتم مرداد ریشه در واکنش آنان به حملات زبانی فاطمی نسبت به شاه، پدرش و دربار داشت.<sup>۸۷</sup>

ویلیز نیز نقش جلالی در رهبری لات‌ها در آتش کشیدن باختر امروز فاطمی را تأیید می کند.<sup>۸۸</sup> مهرازان او باش گمان می کردند که فاطمی در ساختمان است و می توانند او را بازداشت کنند.<sup>۸۹</sup> دفتر باختر امروز همان بلایی سرش آمد که پیش‌تر بر سر دفاتر حزب ایران و شورش آمده بود؛ اثاثیه‌اش تخریب، پنجره‌هایش شکسته و بعد به آتش کشیده شد.<sup>۹۰</sup> کوچه نظامیه که روزنامه در آن واقع شده بود در آتش و دود غم شد.<sup>۹۱</sup> صفری روزنامه‌نگار شناخته شده باختر امروز در زمان حمله در دفترش بود. بعد از آن که ساختمان به آتش کشیده شد، صفری و همکارانش برای نجات جان‌شان فرار کردند. صفری از مسیر میدان سپه حرکت کرد، زیرا میدان بهارستان در آن زمان هنوز در اشغال لات‌ها و نظامیان بود.<sup>۹۲</sup>

او باش پس از تخریب باختر امروز به میدان بهارستان برگشتند، آن جا پایگاه امن عملیاتی‌شان شده بود که حالا دیگر پس از پایان هر مأموریت آن جا هم‌دیگر ملاقات می کردند. در میدان بهارستان بود که باز «یکی از میان جمعیت» آن‌ها را تحریک کرد که به روزنامه کشور حمله کنند. رهبر خودخوانده جمعیت — که احتمالاً یکی از افراد گروه جلالی و کیوانی بوده — ادعای کرد که هر زمان که حامیان «جبهه ملی» می خواهند راه‌پیمایی کنند از دفتر روزنامه کشور استفاده می کنند، بنابراین باید آن‌جا را نابود کنیم. متعاقباً لات‌ها به تخریب اثاثیه و ساختمان پرداختند، اما آن‌جا را به آتش نکشیدند.<sup>۹۳</sup>

هدف بعدی او باش که در تقاطع مخابرالدوله دوباره به هم رسیده بودند، دفتر حزب «نیروی سوم» خلیل ملکی بود. خلیل ملکی ابتدا از حزب توده انشعاب کرده و حزب زحمتکش ملت ایران را تشکیل داده بود، بعد بقیه را تنها گذاشت و حزب نیروی سوم را تشکیل داد. تصمیم ملکی

به انشعاب از حزب زحمتکش ملت ایران دلایل متفاوتی داشت. نخست این که شایعه شده بود حزب زحمتکش ملت ایران به فرمان انگلیس تأسیس شده است.<sup>۹۴</sup> دوم آشکار شده بود که بقیه زمانی که در وقایع سی‌ام تیر از مصدق پشتیبانی می کرده به صورت مخفیانه با قوام از طریق وابسته نزدیکش، عیسی سپهبدی، مشغول مذاکره بوده است.<sup>۹۵</sup> سرانجام این که زمانی که بقیه به گروه مصدق پشت کرد، ملکی سوسیالیست و مخالف پرشور اطاعت کور کورانه حزب توده از منافع ژئوپلیتیک شوروی، هوادار پروپاقرص مصدق باقی ماند. روشنفکران جوان حامی خلیل ملکی نیروی سیاسی چپ‌گرای مستقل، هوادار مصدق و ضد توده را تشکیل دادند. او باشی که طبق نقشه آشفته کودتای بیست و هشتم مرداد هدایت شده بودند تا تمام سازمان‌های سیاسی هوادار مصدق را در حملاتی بازدارنده نابود کنند، به دفتر حزب نیروی سوم ملکی رسیدند تا آن‌جا را از بین ببرند. آن‌ها ابتدا تمام بوسترها، پرچم‌ها و تصاویر ساختمان را پاره کردند، سپس تمام روزنامه‌ها، جزوات و کتاب‌ها را در حیاط جمع کردند و به آتش کشیدند. طولی نکشید که دیگر چیزی از اثاثیه و ساختمان باقی نماند که در آتش نسوخته باشد.<sup>۹۶</sup>

«حزب ملت ایران بر مبنای پان‌ایرانیسم» داریوش فروهر در خیابان صفی‌علی شاه واقع شده بود. حزب فروهر به یک اندازه هوادار پروپاقرص مصدق و مخالف حزب توده بود. اعضای او نیغفور پوش تیم مدافعان حزب ملت ایران مرتباً با هواداران توده درگیر بودند و بعد از کودتای نخست با احساس خطر بیش‌تر نسبت به تهدید حزب توده، موضع ضد توده آن‌ها سخت‌تر شده بود. در روز بیست و هشتم مرداد فروهر با مصدق در حدود ساعت ۸:۰۰ ملاقات کرد که آخرین درخواست ملاقاتش بود و نخست‌وزیر به او گفت که از هوادارانش بخواهد از درگیر شدن با هواداران حزب توده در نبردهای خیابانی بپرهیز کنند.<sup>۹۷</sup> در همان ملاقات، فروهر ایده‌ای را بیان کرد که در میان هواداران مصدق بعد از شکست کودتای اول رایج شده بود: او از مصدق خواست که مردم را مسلح کند. نخست‌وزیر به این دلیل این درخواست را رد کرد که چنین اقدامی تلویحاً بدین معناست که به ارتش اعتماد ندارد.

در راه خروج از منزل مصدق، در حیاط با سرهنگ‌ها مدبر و اشرافی برخورد کرد و از آن‌ها خواست که هوادارانش را که چند روز پیش همراه با هواداران حزب توده در نزاع‌های خیابانی دستگیر شده‌اند، آزاد کنند. فروهر با گرفتن تضمین از سرهنگ‌ها حدود ساعت ۹:۰۰ به دفتر حزیش بازگشت. در آن جا به هواداران دستور داد پراکنده شوند و از هر گونه درگیری بپرهیز کنند. متعاقباً آن‌ها به شهر بانی برگشت تا از آزادی هواداران بازداشت‌شده‌اش اطمینان حاصل کند. فروهر در دفتر مدبر بود که مدبر از آشوب‌های بهارستان و حمله به دفترش به او خبر داد.<sup>۹۸</sup> زمانی که فروهر تا کاسی گرفت و به دفتر حزیش رسید، آن‌جا در شعله‌های آتش می سوخت. البته این بار وظیفه او باش مانند گذشته آسان نبود.

پیش از آن که دفتر اشغال شود، اعضای حزب ملت ایران با سنگ و آجر از آن دفاع می کردند و او باش آن‌ها را مجبور کردند که به پشت‌بام فرار کنند. درگیری در دفتر فروهر تلفاتی بر جای گذاشت.<sup>۹۹</sup> فروهر به یاد می آورد که بعد از آن که دفتر حزب تخریب شد، تصور نمی کرد که کودتای دوم در حال وقوع است و گمان می کرد که کار گروهی از او باش بی هدف است که شب گذشته فعال شده‌اند. بنابراین به میدان بهارستان رفت به این امید که مردم را به طرفداری از مصدق بسیج کند. فروهر به یاد می آورد که او و تعدادی از هوادارانش، از سوی جمعیتی حدود صد نفر به شدت مورد ضرب و شتم قرار گرفتند که دست کم هشتاد نفر از آن‌ها پلیس بودند.<sup>۱۰۰</sup> در میانه این خشونت‌های عنان گسیخته که با هدف ارباب و ساکت کردن هواداران مصدق انجام می شد، لات‌ها دفاتر مطبوعاتی را که مظنون به هواداری از مصدق بودند غارت و نابود می کردند. حاجی بلاه توفیق و روزنامه اطلاعات نیز به تاراج رفتند.<sup>۱۰۱</sup>

حول وحوش ظهر مرکز شهر در کنترل کامل نیروهای کودتا بود. دفاتر دولتی که از جنبه نمادین حائز اهمیت بودند اشغال شدند، دفاتر هوادار مصدق و هوادار توده به آتش کشیده شدند، دفاتر روزنامه‌های شان تخریب یا نابود شدند. مهم‌تر از همه این که حامیان مصدق و حزب توده که می توانستند از خودشان مقاومت نشان دهند، ساکت شده و در حیرت فرو



روزنامه‌بقایای با معرفی کردن لات‌های مزدبگیر به عنوان طبقه کارگر فقیر و زحمتکشان جنوب تهران، مفهومی کلیدی را ترویج داد که سال‌ها پس از کودتا هم به کار گرفته می‌شد؛ به ویژه از سوی همدستان کودتا؛ بیست‌وهشتم مرداد قیام خودجوش مردمی طبقه پایین جامعه بود که از پشتیبانی نظامیان بر خوردار شد.

تهران را تصرف کنند. نداشتن تقسیم وظیفه مرکزی سفت و سخت در مورد پرسنل تانک‌های دخیل در ماجرا به واحدهای تانک آزادی عمل فوق‌العاده‌ای داده بود تا هر طور شده مأموریت‌شان را به انجام برسانند. در مورد حرکت تانک‌ها و به خدمت گرفتن آن‌ها گزارش‌های متنوع فراوانی وجود دارد. اوایل صبح برخی گزارش‌ها حاکی از ظاهر شدن تانک‌ها در جلو مجلس در بهارستان بوده است.<sup>۱۰۵</sup> تاظهر «کامیون‌های حامل سرباز، ماشین‌های زره‌پوش و تانک‌ها در سراسر شهر پراکنده شده بودند». <sup>۱۰۶</sup> روایت ویلبر در مورد به کارگیری و عملیات واحد تانک که به کمک اوباش و سربازان آمدند و عجین شدن آن‌ها با هم در روز بیست‌وهشتم مرداد بسیار اجمالی است. با مطالعه منابع ایرانی، به نظر می‌رسد به احتمال بسیار زیاد تانک‌هایی که نقشی مشخص در مرحله چهارم عملیات بازی کردند عمدتاً از واحدهای پادگان‌های سلطنت‌آباد و قصر آمدند که هر دو تحت فرمان سرهنگ نوذری بودند. گزارش‌هایی که پس از سقوط دولت مصدق منتشر شد آشکار می‌کند که سرهنگ نوذری و واحد تحت امرش قصد داشتند نقشی کلیدی در مرحله سوم در کودتای اول بازی کنند. از ساعت ۱۱:۰۰ شب بیست‌وچهارم مرداد، ۴۵ تانک از سلطنت‌آباد تحت فرمان باتمانقلیچ به خدمت گرفته شده بودند تا مرکز ارتش و پلیس و نیز باشگاه افسران اشغال شود.<sup>۱۰۷</sup> این اتفاق در بیست‌وچهارم مرداد رخ نداد چون آن کودتا آن طور که برنامه‌ریزی شده بود پیش نرفت. اما این تانک‌ها در روز بیست‌وهشتم مرداد وارد صحنه شدند و در فواصل زمانی متفاوتی به تظاهرات بزرگ پیوستند. این واقعیت که تانک‌هایی که در کودتای بیست‌وهشتم مرداد به خدمت گرفته شدند از پادگان سلطنت‌آباد آمده بودند، بیانگر این است که شبکه همدستان کودتای اول که در پادگان سلطنت‌آباد فعالیت می‌کردند بدون آن که شناسایی شوند و مزاحمتی برای‌شان ایجاد شود تا مرحله‌نهایی سرتنگونی مصدق به کارشان با موفقیت ادامه داده‌اند. نکته جالب این است که در طول عملیات بیست‌وهشتم مرداد، اغلب فرماندهان گردان‌های تانک که وارد کار شدند، به وفاداری به مصدق شهره بودند و همه آن‌ها تانک‌های‌شان را بدون آن که مقاومتی از آن‌ها دیده شود به تظاهر کنندگان «واگذار کرده بودند». نظامیان، کارکنان پلیس و اوباش به تانک‌ها هجوم آورده و کنترل آن‌ها را به دست گرفته بودند. تانک‌هایی که عمدتاً بدون خون‌ریزی و از روی رضایت روبرو شدند، سرانجام برای اشغال ایستگاه پخش رادیوی تهران مورد استفاده قرار گرفتند و زاهدی با همان‌ها به ایستگاه رادیو رفت تا نطق پیروزی را ایراد کند و سرانجام با همان تانک‌ها به منزل مصدق حمله شد.

**یگان A: نیروهای وفادار به مصدق و نفوذی‌های ضد مصدقی**

از نظر زمان بندی، نخستین یگان تانک A — که به مرکز تهران اعزام شد متشکل از چهار تانک شرم‌ن ام ۴ بود. شرم‌ن‌های ام ۴ ظرفیت پنج خدمه (فرمانده، تیرانداز، بارگذار، راننده و کمک‌راننده) و سی تن وزن دارند و با سرعت ۴۰-۴۸ کیلومتر بر ساعت حرکت می‌کنند و مسلح به سلاح ۷۶ میلی‌متری، یک مسلسل برآونینگ کالیبر ۵۰/۷ و دو مسلسل برآونینگ کالیبر ۳۰/۷ هستند. گفته می‌شد که یگان A پادگان سلطنت‌آباد را بین نیمه‌شب تا ۵:۰۰ بامداد روز بیست‌وهشتم مرداد ترک کرده است. دولت مصدق و فرماندهان نظامی وفادار به او در آن ساعات اولیه صبح هیچ سرنخی از نقشه‌های آن روز نداشتند. مدرکی وجود ندارد که به ریاحی دستور داده شده باشد از واحدهای تانک استفاده کند. فقط حدس زده می‌شود که دستور آوردن تانک‌ها به شهر در آن ساعت از شب از سوی افسران همدست کودتا که از نقشه آن روز خبر داشته‌اند صادر شده باشد. مطابق سلسله‌مراتب نظامی و مسیر فرمان موجود تنها ریاحی یا نوذری مجاز بودند که تانک‌ها را از پادگان‌ها خارج کنند. باور بر این است که نوذری در تبتانی با توطئه گران دستور خروج تانک‌ها از سلطنت‌آباد را صادر کرده باشد. با فرض این که فاصله بین سلطنت‌آباد و خیابان شاه‌رضا حدود دوازده کیلومتر و از شاه‌رضا هم تا منزل مصدق پنج کیلومتر است، حتی اگر فرض کنیم که یگان A سلطنت‌آباد را در ساعت ۵:۰۰ بامداد ترک کرده و با

رفته بودند. آن‌ها یا از حوادث شب گذشته به شدت ترسیده بودند و بنا به توصیه مصدق که گفته بود هوادارانش وارد درگیری نشوند، تمایلی نداشتند در هیچ‌گونه درگیری دیگری وارد شوند یا این که از وقایع غیرمنتظره آن روز حیرت‌زده و شوکه بودند. بنا به هر دلیلی، هواداران مصدق گنج، زمین‌گیر و حیرت‌زده بودند. حالت مغلوب آن‌ها آشکارا به سود طراحان کودتا تمام شد. روز شنبه سی‌ویکم مرداد — سه روز بعد از کودتا — روزنامه شاهد بقایای توجیه جالبی در مورد لات‌ها، اوباش و پرولتاریای لمپن که پیش‌تر کودتا بودند ارائه داد. شاهد این قیام را به گرسنگان، پابهنگان و ژنده‌پوشانی نسبت می‌داد که علیه دولت قلدردام مصدق انقلاب کرده بودند و اعلام کرد که در بیست‌وهشتم مرداد مردم ایران، مردم تهران، مردم پاره‌نه جنوب تهران و زحمتکشانی که خانه، ماشین، دارایی و اسم و رسمی ندارند انقلاب کردند.<sup>۱۰۸</sup> روزنامه بقایای با معرفی کردن لات‌های مزدبگیر به عنوان طبقه کارگر فقیر و زحمتکشان جنوب تهران، مفهومی کلیدی را ترویج داد که سال‌ها پس از کودتا هم به کار گرفته می‌شد؛ به ویژه از سوی همدستان کودتا؛ بیست‌وهشتم مرداد قیام خودجوش مردمی طبقه پایین جامعه بود که از پشتیبانی نظامیان بر خوردار شد.

تنها پنج روز پس از وقایع کودتا نسخه رسمی «قیام» به جای «کودتا» مفهوم پرزادی شد، اما چندین دهه بعد نیز از سوی اردشیر زاهدی تکرار شد. او ادعای کرد که «باز یگران اصلی بیست‌وهشتم مرداد توده‌های زحمتکش بودند» که «تظاهرات ضد مصدق و هواداری از شاه را از جنوب تهران به سمت شمال آغاز کردند».<sup>۱۰۹</sup> علی زهری، دوست بسیار نزدیک و هم‌رزم بقایای طرحی کلی از وقایع بیست‌وهشتم مرداد در سرقاله شاهد ارائه داد که هر گونه تردید در مورد نقشه از پیش طراحی شده از سوی نیروهای ایرانی و خارجی در سقوط مصدق را رد می‌کرد. طبق نظر زهری، گروهی از مردم جنوب تهران ابتدا علیه کمونیست‌ها و دولت مصدق تظاهرات کردند. هر چه زمان گذشت جمعیت انبوه‌تر شد. فرمانداری نظامی سرباز و تانک برای بر خور در مردم فرستاد. بعد از اولین شلیک هوایی، پلیس، ارتش و تانک‌ها به مردم ملحق شدند. نقشه‌های وجود نداشت؛ دستوری از مرکز نیامده بود. تنها چیزی که مردم امتحان می‌کرد عزم آن‌ها در خارج کردن کشور از هر جرم، مقابله با تهدید کمونیسم و مخالفت با مصدق بود. قیام مردمی کار حزب یا گروه خاصی نبود؛ ارتش با همکاری مردم، دولت متحد با کمونیست‌ها را سرتنگون کردند.<sup>۱۱۰</sup> این نسخه از کودتا آن چیزی بود که بقایای آن را «حقیقت در مورد قیام بیست‌وهشتم مرداد» می‌نامید.



کسب نتیجه موفق در مرحله چهارم کودتا با همان حمله نهایی به منزل مصدق و ایستگاه پخش رادیوی تهران، مستلزم همراهی تانک بود؛ زیرا این دو ساختمان به شدت حفاظت می‌شدند. نحوه واگذار کردن تانک‌ها به تظاهر کنندگان یا شیوه اعزام آن‌ها به مناطق مشخص شده به صورت جزئی برنامه‌ریزی دقیقی نداشت. نیروهای پلیس، گارد ویژه مسلح و کارکنان نظامی دستور گرفته بودند که از تظاهرات بزرگ حمایت کنند و هر جافرستی پیدا کردند، بدون قاعده خاصی به اوباش پیوندند. واحدهای تانک در «تظاهرات بزرگ» تقریباً از همین روش تبعیت می‌کردند. به پرسنل تانک‌هایی که از پیش دستور داشتند در فعالیت‌های بیست‌وهشتم مرداد همکاری کنند زمانی که در مرکز شهر بودند، فقط هدف نهایی گفته شد؛ تقریباً آزاد بودند که فی‌البداهه بنا بر شمه خودشان و با توجه به ارزیابی شرایط حاکم و تغییرات اوضاع تصمیم بگیرند.

دقتی در عملیات مورد هدف، ضرب‌الاجل خاص یا ارتباط زمان بندی شده‌ای برای کارکنان تانک‌های دخیل در نظر گرفته نشده بود. تنها به آن‌ها دستور داده شده بود که تا پایان روز نیروهای‌شان را با دیگر عاملان تظاهرات بزرگ هماهنگ کرده و خانه مصدق و ایستگاه پخش رادیوی



**یادداشت‌ها:**  
 ۱۰۲. شاهد، ۳۱ مرداد ۱۳۳۲.  
 ۱۰۳. زاهدی، همان، ج ۱، صص ۱۸۶-۱۸۷.  
 ۱۰۴. شاهد، دوم شهریور ۱۳۳۲.  
 ۱۰۵. Wilber, p 67.  
 106. FRUS, vol x, p 785.  
 ۱۰۷. تهران مصور، ششم شهریور ۱۳۳۲؛ سالنامه دنیا، دهمین سالنامه، ۱۳۳۳. مقاله دنیاکی بخشی از مقاله تهران مصور است.



این واقعبیت که در ساعت ۹:۰۰ گروهی از سرهنگ‌ها در پادگان سلطنت آباد، دوازده کیلومتر دور از مرکز شهر حاضر شدند و مستقیماً این دستور را دربارهٔ تانک‌ها دادند غیر عادی است. عجیب‌ترین که این دستورات فوراً اجرا شد. در شرایط عادی، اعزام تانک‌ها به شهر نیاز به رعایت سلسله‌مراتبی در دستورات دارد. این که دستورات سرهنگ‌های مرموز بدون هیچ تردیدی اجرا شده بود نشان می‌داد که دستورات آن‌ها از حمایت نوذری، فرمانده پادگان برخوردار است.

#### یادداشت‌ها:

۱۰۸. محمدجعفر محمدی، راز پیروزی کودتای ۲۸ مرداد، انتشارات فروغ، کزن، صص ۷۳، ۶۳، ۲۶، ۴۴.
۱۰۹. همان، صص ۳۴.
۱۱۰. همان، صص ۵۵، ۳۳-۵۶.
۱۱۱. نوذری ژنرال و فرمانده سپاه شد و در برنامه تولد شاه در سال ۱۳۴۰ مدالی دریافت کرد.
۱۱۲. کتاب سپاه در بارهٔ سازمان افسران توده، بی‌نا، اسفند ۱۳۳۴، صص ۳۵۲.
۱۱۳. بنی‌احمد، همان، صص ۲۳۵.
۱۱۴. محمدی، همان صص ۵۴، ۶۶، ۶۵. داور پناه ذکر کرده که امیر خلیلی ممکن است افسر همدست باشد. بنگرید به: اطلاعات، ۲۹ مرداد ۱۳۵۹.
۱۱۵. محمدی، همان، صص ۳۵.
۱۱۶. ف.م. جوانشیر، تجربهٔ ۲۸ مرداد، انتشارات حزب توده، تهران، ۱۳۵۹، صص ۲۰۸.
۱۱۷. جوانشیر، صص ۳۰۸.
- محمدی، صص ۷۳، ۷۴.
۱۱۸. نجفی، همان، صص ۴۴۹.

سرعت چهل کیلومتر حرکت کرده باشد، ۲۵ دقیقه طول می‌کشیده تا به شاه‌زادگان برسد. یگان A تحت فرماندهی سروان ایروانی، سروان حجت و چند افسر دیگر سلطنت آباد را ترک کرد.<sup>۱۰۸</sup> روشن نیست که سروان جهانپانی سلطنت آباد را همراه با ایروانی و حجت ترک کرده است یا با یگان دیگری از تانک‌ها رفته است، اما آن چه می‌دانیم این است که همهٔ آن‌ها بعداً در خیابان سعدی به هم رسیده‌اند.

از آن جا که مأموریت مفروض آن‌ها حفاظت از منزل مصدق بوده است، تانک‌ها از خیابان سلطنت آباد رو به پایین رفته و سپس به سمت جنوب خیابان شمیران قدیم حرکت کرده‌اند. اما زمانی که به خیابان شاه‌رضا رسیدند به جای آن که به سمت غرب به طرف خیابان پهلوی بپیچند و سپس به خیابان کاخ برونند، به سمت شرق پیچیدند و از خیابان ابوعلی سینا به سمت پایین به طرف بهارستان حرکت کردند؛ بهارستان یکی از نقاط راهبردی بود که گردن کلفت‌های طرفدار شاه، از محله‌های جنوب در آن جا جمع شده بودند. تانک‌ها به مسیر خودشان تا خیابان ژاله ادامه دادند در آن جاسوخت‌گیری کرده و مکان‌شان را به مرکز مخابره کردند. در این مکان کلیدی، تانک‌ها از طرف لات‌هایی که از جنوب آمده بودند، محاصره شدند؛ و حدود ساعت ۱۱:۰۰ بدون اندک مقاومتی، لات‌ها سوار بر تانک‌ها کنترل آن‌ها را به دست گرفتند.<sup>۱۰۹</sup> متعاقب آن، تمام تماس‌های این یگان تانک‌ها با مراکزشان قطع شد و تانک‌ها نتوانستند با رضایت فرماندهان جدید و با انعطاف‌بیش‌تری حرکت کنند. در این لحظه، لات‌ها با پشتیبانی تانک‌های شرمین می‌توانستند به سمت نقاط کلیدی نظامی در شهر حرکت کنند. اعزام چهار تانک به قلب جمعیت اوباش، نقشهٔ فریب‌کارانهٔ فوق‌العاده‌ای بود. سروان محمدی متقاعد شده بود که سرهنگ نوذری (فرمانده یگان زرهی یکم) همدست با طراحان کودتاست و از شب گذشته این عملیات را آغاز کرده است؛ در هر حال، سروان ایروانی بر این عقیده است که نوذری افسری شایسته و وفادار به مصدق بوده است.<sup>۱۱۰</sup> بر پایهٔ رویدادهای بیست‌و‌هشتم مرداد و روند ترغیب نوذری پس از کودتا، بااطمینان می‌توانیم فرض کنیم که سرهنگ نوذری حقیقتاً در تبانی با افسران برنامه‌ریز کودتا بوده است.<sup>۱۱۱</sup> سرهنگ نوذری هم پادگان سلطنت آباد را کنترل می‌کرد که پیشرفته‌ترین تانک‌ها در آن جا مستقر بودند و هم پادگان قصر را که مقر تانک‌ها و نزدیک به ایستگاه پخش رادیوی تهران بود. مرتبهٔ فرماندهی نوذری به گونه‌ای بود که او می‌توانست دستور خروج واحدهای تانک به هر نقطه‌ای از شهر را صادر کند. همچنین او می‌توانست افسران همدست کودتا را به هر واحد تانکی که دوست داشت بگمارد.

از منظر گرایش‌های ایدئولوژیک سستوان ایرج ایروانی (سازمان افسران حزب توده)، عاقلانه است که فرض کنیم به عنوان فرمانده یگان A، او گمان می‌کرده است که دارد تانک‌ها را برای حفاظت دولت مصدق علیه هر گونه تهدیدی اعزام آن‌جا می‌کند. ایروانی عضو رسمی حزب توده بود و بعد از آن که در تابستان ۱۳۳۳ سازمان افسران حزب توده افشا شد به حبس ابد با اعمال شاقه محکوم شد.<sup>۱۱۲</sup> پس چرا تانک‌هایی که به سمت جنوب در خیابان شمیران قدیم حرکت می‌کردند وقتی به خیابان شاه‌رضا رسیدند ناگهان از مسیر منزل مصدق تغییر مسیر دادند و به طرف خیابان ژاله رفتند و سوخت‌گیری کردند؟ آیا جهانپانی و حجتی، افسران همدست کودتا، در آن لحظهٔ سرنوشت‌ساز، چون مرتبهٔ بالاتری داشتند کنترل تانک‌ها را به دست گرفته بودند؟ یا آیا آن‌ها به ایروانی دستور دادند که در پمپ بنزین خیابان ژاله سوخت‌گیری کند؟ آیا ممکن است که رانندگان و کمک‌رانندگان چهار تانک (که اطلاع زیادی در مورد آن‌ها نداریم) همدست کودتا بوده باشند یا این که دستورات‌شان را مستقیماً از افسران همدست می‌گرفتند؟ تعدادی از تانک‌ها (احتمالاً سه تا) از یگان A تحت فرمان ایروانی و حجتی ابتدا به خیابان سعدی رسیدند و در آن جا امیر خلیلی فرمانده یگان B و کیانی نیروی حمله (یگان D)، به هم ملحق شدند. اطراف پمپ‌بنزین در خیابان سعدی برخی از تانک‌ها سوخت‌گیری کردند، و در این جاسرگرد میهن‌پی، سرگرد امیر خلیلی (خلیلی)، سروان جهانپانی، ستوان‌ها شجاعی، خسروداد و ایروانی همراه با عده‌ای از دیگر غیرنظامیان تصمیم گرفتند تانک‌ها را به سمت منزل مصدق هدایت کنند و هر گونه مقاومت احتمالی از سوی حامیان مصدق را درهم بشکنند.<sup>۱۱۳</sup> از میان شش افسری که بنی‌احمد می‌گوید جمع شده و برای استفاده

تانک‌ها علیه مصدق تبانی کرده بودند، سه افسر پایین مرتبه اما همدست (شجاعی، خسروداد و جهانپانی) و دو افسر هوادار مصدق (ایروانی و امیر خلیلی) دیده می‌شوند.<sup>۱۱۴</sup> آیا دو افسر هوادار مصدق مرموز یا مجبور شده بودند با نقشه‌های افسران همدست همراهی کنند؟ یا آن‌ها از وقایعی که رخ می‌داد کاملاً بی‌اطلاع بودند؟ آیا آن‌ها امید داشتند در زمان مقتضی و در شرایطی که اوضاع تغییر کرد از تانک‌ها به نفع مصدق استفاده کنند؟ یا مقهور جمعیت و مغلوب وضعیتی شده بودند که در مکان‌های تحت اشغال تظاهر کنندگان حاکم بود؟ یا آن‌ها بر خلاف میل و اراده‌شان رضایت داده بودند؟ یا چه بسا همدست بوده‌اند؟ آن چه مشخص است، این که حجت، ایروانی و جهانپانی از یگان A به منزل مصدق رسیدند و تانک‌های آنان برای تخریب استفاده شد. طبق نظر ایروانی، افسر نگهبان پادگان سلطنت آباد در شب بیست‌و‌هشتم مرداد که بعداً پست‌اش را به ایروانی داد، از چهار تانکی که در ساعت‌های اولیهٔ باامداد بیست‌و‌هشتم مرداد سلطنت آباد را ترک کردند، دو تانک نهایتاً به منزل مصدق در خیابان کاخ رسیدند، یکی از آن‌ها به باشگاه افسران در خیابان قوام‌السلطنه و فروغی (نزدیک میدان سپه) رفت و یکی هم در مسیر خراب شد.<sup>۱۱۵</sup>

#### یگان B: سرگذشت عجیب

ساعت ۹:۰۰ گروهی از سرهنگ‌های ریاست ستاد ارتش وارد پادگان سلطنت آباد شدند؛ همان جایی که یگان A ساعتی پیش تر آن جا را ترک کرده بود. آن‌ها به سرگرد امیر خلیلی دستور دادند که دو یگان تانک دیگر را روانهٔ مرکز شهر کند.<sup>۱۱۶</sup> امیر خلیلی یک یگان با هشت تانک (یگان B) را به مرکز شهر هدایت کرد و به ستوان هوشنگ قربان‌نژاد دستور داد که یگان دیگری را با چهار تانک (یگان C) از پادگان قصر بگیرد.<sup>۱۱۷</sup> این واقعبیت که در ساعت ۹:۰۰ گروهی از سرهنگ‌ها در پادگان سلطنت آباد، دوازده کیلومتر دور از مرکز شهر حاضر شدند و مستقیماً این دستور را دربارهٔ تانک‌ها دادند غیر عادی است. عجیب‌ترین که این دستورات فوراً اجرا شد. در شرایط عادی، اعزام تانک‌ها به شهر نیاز به رعایت سلسله‌مراتبی در دستورات دارد. این که دستورات سرهنگ‌های مرموز بدون هیچ تردیدی اجرا شده بود نشان می‌داد که دستورات آن‌ها از حمایت نوذری، فرمانده پادگان برخوردار است. طراحان کودتا با نگرانی از این که افسران وفادار به مصدق و نیروهای نفوذی حزب توده در ارتش، تدارکات نظامی و حرکات غیر معمول را گزارش کنند، با رفتن در محل و نظارت شخصی بر اعزام تانک‌ها، فاصلهٔ زمانی میان صدور دستورات نظامی و اجرای آن‌ها را به حداقل رساندند. میانبر زدن زنجیرهٔ معمول دستورات برای چنین اقدامی به طراحان اطمینان می‌داد که نقشه‌های شان مخفی می‌ماند. همین روش در به حداقل رساندن امکان افشای اخبار در اعزام یگان A نیز به کار گرفته شد. یکی از دلایل شکست کودتای اول این بود که نقشه‌کشی آن‌ها خیلی زود به گوش نیروهای هوادار مصدق رسیده بود. سیستم دستورات فوری و موردی افسران همدست در بیست‌و‌هشتم مرداد، دستیابی شان به تانک‌های مورد نیاز را تضمین می‌کرد.

یگان B سرگرد اسعد امیر خلیلی، سلطنت آباد را بعد از ساعت ۹:۰۰ ترک کرد. او به هشت تانک متشکل از شرمین‌های ام ۴ و ام ۲۴ دستور می‌داد. معلوم نیست چه زمانی به امیر خلیلی دستور داده شد تا این تانک‌ها را هدایت کند. مأموریت ویژهٔ او ناشناخته مانده است. تنها می‌توان استنباط کرد که امیر خلیلی خیلی شبیه به ایروانی در یگان A و قربان‌نژاد در یگان C گمان می‌کردند که مأموریت آنان برقراری نظم و آرامش در جامعه است اما در نهایت به دام اوباش افتادند. این که او چگونه کنترل هشت تانکش را از دست داد معمای است که هنوز حل نشده است. آن چه معلوم است این که امیر خلیلی (به او بارها با نام شاه‌خلیلی و خلیلی اشاره شده است) در پمپ‌بنزینی در خیابان سعدی در کنار فرماندهان و ربابندگان یگان‌های A و B بوده است. حدود ساعت ۴:۳۰ بعد از ظهر امیر خلیلی سراغ سرهنگ ممتاز در منزل مصدق رفت و درخواست کرد با مصدق دیدار کند. مطابق اظهارات سرهنگ ممتاز، وفاداری خلیلی به مصدق همواره بی‌خنده بود، و حالا او می‌خواست از سرنوشت شوم یگان تانک‌ش و از «سوءمدیریت» و نحوهٔ متفرق شدن تانک‌های تحت امرش گزارش می‌دهد.<sup>۱۱۸</sup> امیر خلیلی با گزارش دادن به مصدق که در آن زمان هنوز وزیر جنگ و نخست‌وزیر بود، به نوعی می‌خواست به خاطر فاجعهٔ از دست دادن تانک‌هایش در دلد کند.



وقتی قربان نژاد به ایستگاه پخش رادیوی تهران برگشت متوجه شد که سرهنگ نوذری به او کلک زده است، چون سر جوخه‌ای که او در غیاب خودش مسئولیت را به او داده بود به او گفت که غلامرضا پهلوی وزاهدی سوار بر تانک به ایستگاه رادیو رفتند و بعد هم پیام‌های خودشان را فرستاده‌اند. قربان نژاد نتیجه گرفت که بیرون کردن او از پست‌اش بخشی از نقشه بوده است.

**یادداشت‌ها:**

- ۱۱۹. محمدی، همان، ص ۵۴.
- ۱۲۰. عزت‌الله سعایی، مصدق، دولت ملی و کودتای تهران، طرح نو، ۱۳۸۰، ص ۲۶۸.
- ۱۲۱. جوانشیر، همان، ص ۳۰۸.
- ۱۲۲. کتاب سیاه درباره سازمان افسران توده، ص ۳۵۳.
- ۱۲۳. جوانشیر، همان، ص ۳۰۸.
- ۱۲۴. جوانشیر، همان، ص ۳۰۸؛ او حمیدرضا پهلوی بوده است نه غلامرضا که بعد از زاهدی در ۲۸ مرداد صحبت کرده است. بنگرید به: اطلاعات، ۳۱ مرداد ۱۳۳۲، ص ۱۲۵.
- ۱۲۵. همان، ص ۳۰۹.
- ۱۲۶. همان، ص ۲۶۹.
- ۱۲۷. سعایی، همان، ص ۲۶۹.
- ۱۲۸. جوانشیر، همان، ص ۳۰۹.
- ۱۲۹. نجاتی، همان (وصیت‌نامه سرگرد دکتر علمیه)، ص ۵۲۶.
- ۱۳۰. بنی‌احمد، همان، ص ۲۳۶.

ببرد. مهم‌ترین زندانیان کودتای اول در بازداشتگاه دژبانی محبوس بودند. زمانی که قربان نژاد استدلال کرد که اگر تانک‌ها را به فضای بسته ببرد و بعد درها بسته شوند، تانک‌ها به دام می‌افتند، ریاحی پر خاش کرد که «هر کاری که می‌گویم انجام بده».<sup>۱۲۶</sup> در آن موقع ریاحی قصد مبارزه طلبی داشت و از کودتا استقبال کرده بود زیرا باور داشت که شاه حق دارد زاهدی را به نخست‌وزیری منصوب کند.

تظاهر کنندگان تا حدود ساعت ۳:۰۰ بعد از ظهر مرکز دژبانی را اشغال کرده و زندانی‌های کودتای اول آزاد شده بودند. گفته می‌شود که سرهنگ راستی، فرمانده دژبانی افسر همدست کودتا بوده است.<sup>۱۲۷</sup> زمانی که تانک‌های قربان نژاد داخل دژبانی پارک کردند، کارکنان نظامی ضدمصدق سوار شدند و به او دستور دادند که حرکت کند. در ابتدا او امتناع کرد و استدلال می‌کرد که او چنین دستوری دریافت نکرده است. در هر حال، سرهنگ عزیزالله حیمی که بر اولین تانک سوار شد، قربان نژاد احساس کرد که مجبور است تبعیت کند. قربان نژاد متوجه حضور سرهنگ روحانی نیز شده بود که تازه آزاد شده و در مقابل مرکز ریاست ایستاده بود و تانک‌ها را هدایت می‌کرد. او زمانی که به منزل مصدق رسید دید که گلوله‌ها از همه طرف به فضا شلیک می‌شود و نیز ماشین‌های زره‌پوش ام ۹ جلو منزل مصدق قرار دارند.<sup>۱۲۸</sup>

اما چند نکته را در گزارش قربان نژاد در مورد ماجراهای بیست‌وهشتم مرداد باید برجسته کرد. نخست آن که، دستور حرکت یگان C و چهار تانک او (احتمالاً متشکل از ام ۲۴) از سوی همان سرهنگ‌هایی صادر شده بود که شخصاً در حدود ساعت ۹:۰۰ به سلطنت آباد رسیدند. تانک‌های ام ۲۴ ظرفیت خدمه‌شان پنج نفر (فرمانده، تیرانداز، بارگذار، راننده و کمک‌راننده) و وزن شان حدود هجده تن است و با سرعت حدود ۴۰-۵۶ کیلومتر در ساعت حرکت می‌کند. هر تانکی مجهز به اسلحه ۷۵ میلی‌متری، یک مسلسل برونینگ کالیبر ۵۰/۰ و دو مسلسل برونینگ کالیبر ۳۰/۰ است. این موضوع هم مهم است که به خاطر داشته باشیم در نقشه کودتای اول در بیست‌وپنجم مرداد نیز بنا بود سلطنت آباد یا جمشیدیه تانک‌های عملیات را تأمین کنند.<sup>۱۲۹</sup> بنابراین، معقول است که فرض کنیم افسران عالی‌رتبه و پایین‌رتبه همدست در سلطان آباد یا قصر پیش از کودتای اول آماده عملیات بودند؛ و از آن جا که هویت آن‌ها پس از شکست کودتای اول بر ملا نشده بود، استفاده از آن‌ها برای کودتای دوم مشکلی در بر نداشت. دوم، قربان نژاد از نوذری (فرمانده هنگ زره‌پوش اول) دستور گرفته بود که یگان‌ش را تقسیم کند. سوم، مانعی دائمی که چه بر سر دو تانک دیگر او آمد. گرچه گزارش‌هایی وجود دارد حاکی از این که دو تانک سرگردان تحت فرمان ستوان حاجبی، افسر گارد سلطنتی و ستوان منجمی بعداً بعد از ظهر به سرعت به سمت جنوب در خیابان پهلوی رفته‌اند.<sup>۱۳۰</sup> در کنار این دو تانک، مردم علیه مصدق تظاهرات می‌کردند و شعارهایی هم در طرفداری از شاه می‌دادند. بنابراین این امکان وجود دارد که دو تانک دیگر جلو ایستگاه پخش رادیو جا گذاشته شدند و «به نحوی» به دست افسران هوادار زاهدی افتاده باشند. چهارم، قربان نژاد که افسر همدست نبود توسط نوذری یا زیردستان نظامی‌اش از ایستگاه پخش رادیوی تهران دور نگه داشته شد تا هیچ‌گونه مقاومتی در برابر اشغال ایستگاه رادیو و پخش پیام زاهدی انجام ندهد. پنجم، قربان نژاد از نوذری دستور گرفته بود که تانک‌هایش را مستقیم به منطقه‌ای ببرد که توسط اوپاش و نیروهای نظامی و افراد پلیس حامی آن‌ها اشغال شده بود. ششم، زمانی که قربان نژاد توانست با موفقیت تانک‌هایش را به مرکز ریاست ستاد برساند، ریاحی به او دستور داد که تانک‌هایش را به فضای بسته نظامی دژبانی برگرداند که در آن جا سرانجام توسط زندانیان نظامی آزاد شده کودتای اول روبرو شد. تجربه قربان نژاد منطبق با الگویی کلی است که از سرنوشت دیگر یگان‌های تانک در آن روز پرده برمی‌دارد. گروهی از افسران عالی‌رتبه رموز در پادگان حاضر شدند و به یگان‌های تانک دستورات نظامی ویژه‌ای را دادند که به نظر می‌رسید در راستای برقراری نظم و آرامش در جامعه است، اما نهایتاً این تانک‌ها به موقعیتی هدایت شدند که از سوی نیروهای تظاهرکننده ضدمصدق خلع ید شوند.

امیر خلیلی افسر همدست کودتا نبود و برعکس وفادارترین افسر به مصدق به حساب می‌آمد.<sup>۱۳۱</sup> اما با رفتن به منزل مصدق و گزارش فجایع پیش آمده، آن‌هم در حالی که منزل مصدق زیر آتش سنگین برخی از تانک‌های خود او بود، می‌خواست وفاداری شخصی‌اش را به مصدق اثبات کند. با وجود این، همچنان این پرسش که بر سر هشت تانک یگان B تحت فرماندهی امیر خلیلی چه آمد، به قوت خود باقی است.

سرهنگ ممتاز اذعان کرده است که یگان B و تانک‌های تحت امر امیر خلیلی بخشی از «ستون حمله» ی یگان D به رهبری ستوان ژنرال کیانی بوده است.<sup>۱۳۲</sup> تلویحا بدین معنی که در جایی امیر خلیلی فرمان تانک‌هایش را به مقام مافوقش، ستوان ژنرال کیانی، فرمانده پیاده‌نظام و تانک «خط حمله» داده است. بر پایه این گزارش، در آن صورت تانک‌های یگان D (متعلق به کیانی) تانک‌های امیر خلیلی (یگان B) را در خود جای داده و این دو در عمل یکی شده‌اند.

**یگان C: به سمت نیروهای کودتا**

پس از آن که امیر خلیلی سلطنت آباد را ترک کرد، قربان نژاد موظف شد یگان C را از سلطنت آباد به پادگان قصر، مقر هنگ زرهی اول تحت فرمان سرهنگ نوذری، هدایت کند. مشابه ایرانی، فرمانده یگان A، که عضو مخفی سازمان نظامی حزب توده بود، هوشنگ قربان نژاد نیز عضو همین سازمان بود و عاقلانه است که فرض کنیم او هم با کودتای شاه - زاهدی مخالف بوده است.<sup>۱۳۳</sup> قربان نژاد نیز پس از آن که در سال ۱۳۳۳ سازمان نظامی حزب توده افشا شد به حبس ابد با اعمال شاقه محکوم شد.<sup>۱۳۴</sup> قربان نژاد و چهار تانکش باید شش کیلومتر را طی می‌کردند. به قربان نژاد در مسیرش به پادگان قصر تماس گرفته شد و او دو تانک تانک‌هایش را در ورودی ایستگاه پخش رادیوی تهران (بی‌سیم پهلوی) که تنها چندصد متر از پادگان قصر دور بود، مستقر کرد و دو تانک دیگرش را به پادگان قصر برد.<sup>۱۳۵</sup> قربان نژاد حدود ظهر شاهد ورود اتوبوس‌های مملو از تظاهرکنندگانی بود که در جلو پادگان قصر در خیابان شمیران قدیم، شعار «جاوید شاه» سر می‌دادند.

در آن زمان افسری از پادگان قصر به قربان نژاد نزدیک شد و به او اطلاع داد که سرهنگ نوذری، فرمانده یگان زرهی اول او را احضار کرده است. قربان نژاد در غیاب خودش، مسئولیت تانک‌ها و حفاظت از ایستگاه پخش رادیوی تهران را به سر جوخه‌های سپرد و به سوی نوذری شتافت. به قربان نژاد بعد از آن که وقت زیادی را بیهوده در انتظار ملاقات نوذری تلف کرد گفته شد که به ایستگاه پخش رادیوی تهران برگردد. وقتی قربان نژاد به ایستگاه پخش رادیوی تهران برگشت متوجه شد که سرهنگ نوذری به او کلک زده است، چون سر جوخه‌ای که او در غیاب خودش مسئولیت را به او داده بود به او گفت که غلامرضا پهلوی و زاهدی سوار بر تانک به ایستگاه رادیو رفتند و بعد هم پیام‌های خودشان را فرستاده‌اند.<sup>۱۳۶</sup> قربان نژاد نتیجه گرفت که بیرون کردن او از پست‌اش بخشی از نقشه بوده است.<sup>۱۳۷</sup> بنابراین بدون هیچ‌گونه مقاومتی از سوی دو تانکی که بنا بوده از ایستگاه رادیو دفاع کنند، ایستگاه به دست شورشیان افتاده بود.

قربان نژاد به خاطر می‌آورد که دو سواره نیز به دفتر نوذری احضار شد. و از آن جا که به انگیزه‌ها و نقشه‌های افرادی که او را احضار کرده بودند مشکوک شده بود درخواست دستور رسمی کتبی کرد و بعد از دریافت آن به ملاقات نوذری رفت. این بار نوذری به او دستور داد که دو تانک‌هایش را به ریاحی در ریاست ستاد در خیابان سوم اسفند، نزدیک به میدان سپه واگذار کند. قربان نژاد دستورات او را اجرا کرد. در خیابان نادری «گروهی متشکل از کارکنان نظامی و غیرنظامی» راه او و تانک‌هایش را سد کردند تا متوقف شود. در میان تظاهرکنندگانی که مسیر او را سد کردند امیر خسرو داد حضور داشت که عضو یکی از گروه‌های «فدایی شاه» بود و در آن روز به شدت در فعالیت‌های ضدمصدق مشارکت داشت. خسرو داد که هم کلاسی قربان نژاد بود تلاش کرد او را متقاعد کند که اجازه دهد اوپاش سوار تانک شوند و به منزل مصدق بروند. قربان نژاد نپذیرفت اما مصالحه کرده به شرط آن که امن به مقصدش برسد، پس از آن که خودش را به ریاحی معرفی کرد، برگردد. قربان نژاد بعد از رسیدن به ریاحی دستور گرفت که دو تانکش را به مرکز دژبانی



روشی که تانک‌ها به صحنه نمایش عملیات کشیده شده و سپس در شبکه شور شگران گرفتار شدند، تصویر روشنی می‌دهد از نقشه تعریف شده کلی، به خوبی هماهنگ شده، چند باز یگره و آشفته‌ای که تنها یک هدف مشخص داشت. درون این نقشه، بی‌نظمی و بی‌دقتی با اطاعت کور کورانه از دستوراتی که از سوی مقامات بالاتر می‌آمده بود و سردرگمی، پوشش بسیار مهمی بود و به باز یگران اجازه می‌داد همدیگر را یافته و به هم ملحق شده و فعالیت‌های شان را با هم تنظیم کنند و در همان حال به رهگذران متحیر این احساس را می‌داد که این غوغا و هیاهو چیزی جز همان تظاهرات تصادفی معمول آن روزها نیست، تا کار از کار بگذرد. زمانی که سه عامل اصلی - لات‌ها، ارتش و نیروی پلیس فرصت طلب و تانک‌های رپوده شده - با همدیگر در لحظه‌ای از روز جوش خوردند و اهداف سیاسی، دولتی و نظامی به صورت تصادفی و البته موفقیت آمیز مورد حمله قرار گرفتند و تصرف شدند، دیگر کسب نتیجه نهایی سقوط مصدق فقط به گذشت زمان نیاز داشت.

ساعت حدود ۱۱:۰۰ پیش از ظهر، ریاحی، رئیس ستاد، پس از پاسخ دادن به یک تلفن، سراسیمه به دفتر ستوان ژنرال عطاءالله کیانی شتافت و به او دستورات مهمی برای آن روز داد. تصور می‌شود که تلفن ریاحی که باعث شد یگان دیگری از تانک‌ها را به سمت نیروهای شورشی ضدمصدق منتقل کند، از طرف سرهنگ اشرفی بوده است.<sup>۱۳۲</sup> ستوان ژنرال کیانی معاون رئیس ستاد بود و توسط نصیری در حین کودتای اول در باغشاه بازداشت شده و پس از شکست کودتا آزاد شده بود. کیانی به این شهرت داشت که افسر درستکار و قابل اعتماد هوادار مصدق است، البته افسر مبارزه جویی نبود و برای کار نسبتاً دشواری که اگر پر خاشجویی نمی‌خواست دست کم نیاز به اعصاب راحت،

**یادداشت‌ها:**  
 ۱۳۱. نجاتی (وصیت نامه) سرگرد دکتر علمیه، ص ۵۲۷.  
 ۱۳۲. محمدی، همان، ص ۱۰۴.  
 ۱۳۳. نجاتی، همان، ص ۴۴۶.  
 سبحانی، همان، ص ۲۶۸.  
 ۱۳۴. نجاتی، همان، ص ۴۴۵-۴۴۶.  
 محمدی، همان، ص ۱۱۴.  
 ۱۳۵. بنی احمد، همان، ص ۲۳۳، ۲۳۲.

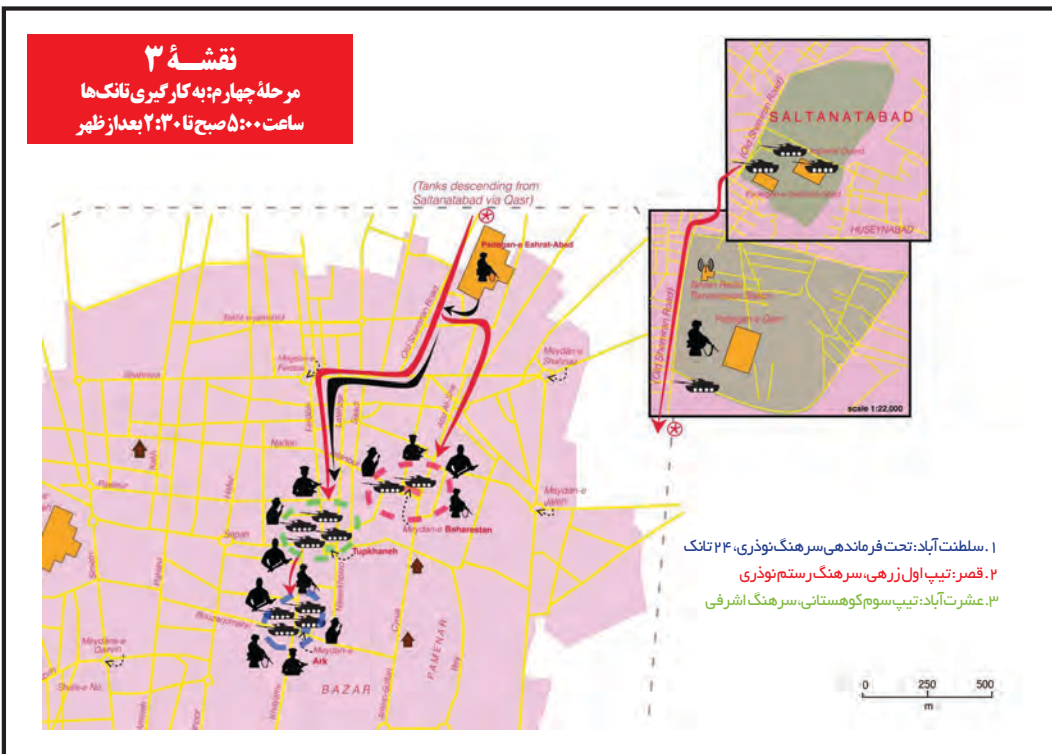
**یگان D: با فعالیت هماهنگ شده شبکه همدستان کودتا به دام افتاد**

گزارش نحوه اعزام یگان چهارم تانک در روز بیست و هشتم مرداد با دستور قاطع برای بازگرداندن نظم به شهر که نهایتاً رپوده شد و علیه منزل مصدق به کار گرفته شد، پیچیده و بسیار آموزنده است. داستان یگان D که گویا نیروی مهاجم اصلی بود و مأموریت داشت شورش‌ها را سرکوب کند با اندکی تغییر تکرار همان الگویی است که بر سر دیگر یگان‌های تانک آمد. سرنوشت یگان D از ابتدا تا پایان در کنار شرح وقایع دیگر یگان‌های تانک، روشن می‌سازد که «شورای جنگ» برای آخرین مرحله کودتا در بیست و هشتم مرداد چه چیزی در سر می‌پروراندند. روشی که تانک‌ها به صحنه نمایش عملیات کشیده شده و سپس در شبکه شور شگران گرفتار شدند، تصویر روشنی می‌دهد از نقشه تعریف شده کلی، به خوبی هماهنگ شده، چند باز یگره و آشفته‌ای که تنها یک هدف مشخص داشت. درون این نقشه، بی‌نظمی و بی‌دقتی با اطاعت کور کورانه از دستوراتی که از سوی مقامات بالاتر می‌آمده بود حالت توازن درمی‌آید. بی‌نظمی و سردرگمی، پوشش بسیار مهمی بود و به باز یگران اجازه می‌داد همدیگر را یافته و به هم ملحق شده و فعالیت‌های شان را با هم تنظیم کنند و در همان حال به رهگذران متحیر این احساس را می‌داد که این غوغا و هیاهو چیزی جز همان تظاهرات تصادفی معمول آن روزها نیست، تا کار از کار بگذرد. زمانی که سه عامل اصلی - لات‌ها، ارتش و نیروی پلیس فرصت طلب و تانک‌های رپوده شده - با همدیگر در لحظه‌ای از روز جوش خوردند و اهداف سیاسی، دولتی و نظامی به صورت تصادفی و البته موفقیت آمیز مورد حمله قرار گرفتند و تصرف شدند، دیگر کسب نتیجه نهایی سقوط مصدق فقط به گذشت زمان نیاز داشت.

ساعت حدود ۱۱:۰۰ پیش از ظهر، ریاحی، رئیس ستاد، پس از پاسخ دادن به یک تلفن، سراسیمه به دفتر ستوان ژنرال عطاءالله کیانی شتافت و به او دستورات مهمی برای آن روز داد. تصور می‌شود که تلفن ریاحی که باعث شد یگان دیگری از تانک‌ها را به سمت نیروهای شورشی ضدمصدق منتقل کند، از طرف سرهنگ اشرفی بوده است.<sup>۱۳۲</sup> ستوان ژنرال کیانی معاون رئیس ستاد بود و توسط نصیری در حین کودتای اول در باغشاه بازداشت شده و پس از شکست کودتا آزاد شده بود. کیانی به این شهرت داشت که افسر درستکار و قابل اعتماد هوادار مصدق است، البته افسر مبارزه جویی نبود و برای کار نسبتاً دشواری که اگر پر خاشجویی نمی‌خواست دست کم نیاز به اعصاب راحت،

جسارت و واکنش‌های سریع و هوشمندانه، ابتکار عمل و قدرتمندی بود گزینه مناسبی نبود.<sup>۱۳۳</sup> تا آن موقع که به کیانی برای «پرداختن» به شورشی‌های ضدمصدقی تماس گرفته شد، لات‌ها شاهراه‌های کلیدی تهران را اشغال کرده بودند و با افسران، نیروهای پلیس، ارتش و گارد ویژه مسلح همدست کودتا متحد شده بودند و هر گونه عملیاتی برای خنثا کردن آن‌ها دشوار شده بود؛ زیرا نیاز به سرباز داشت تا علیه دیگر نیروهای نظامی و پلیس وارد عمل شود.

به ستوان ژنرال کیانی دستور داده شد که برجسته‌ترین نیروهای تهاجمی را علیه تظاهر کنندگان بیست و هشتم مرداد به خدمت بگیرد. دستورات او با دستوراتی که به یگان‌های A و B داده می‌شد متفاوت بود؛ زیرا در مأموریت او آشکارا خواسته شده بود که با شورشی‌هایی که تا آن زمان خطر شان برای دولت مصدق آشکار شده بود، مقابله شده و مانع آن‌ها شوند. نیروهای کیانی شامل یگان‌های تانک و همراهی پیاده‌نظامی حدود هشتاد سرباز می‌شد. پیاده‌نظامی که بنا بود علیه شورشی‌ها عمل کنند در «پادگان عشتار آباد و تحت فرمان سرهنگ اشرفی» مستقر بودند، در حالی که دوازده تانک یگان D از پادگان سلطنت آباد می‌آمدند.<sup>۱۳۴</sup> در جایی تانک‌های خلیلی (یگان B) که سلطنت آباد را حدود ساعت ۱۰:۰۰ ترک کردند، به یگان D تحت فرمان کیانی یکی شده یا به آن ملحق شدند. احتمالاً بین ساعت ۱۲:۳۰ تا ۱۰:۰۰ کیانی پیاده‌نظام مؤثر و نیروهای زرهی خودش را به میدان سپاه، پایگاه اصلی او باش هدایت کرد. او سوار بر صندلی عقب جیب و درست پشت سر تانک، ستونش را هدایت می‌کرد. به محض این که کیانی وارد میدان شد، تظاهر کنندگان به نفع شاه هلهله سر دادند. آن‌ها از سربازان سوار بر کامیون‌ها که دستور داشتند آن‌ها را سرکوب کنند می‌خواستند که به آن‌ها ملحق شوند. پس از آن شورشی‌ها تلاش کردند که سوار کامیون‌ها و وسایل نقلیه نظامی شوند.<sup>۱۳۵</sup> نیروهای کیانی که روحیه تهاجمی چندان بالایی نداشتند، بارود رو شدن با پذیرش گرم نیروهای شورشی، به لحاظ احساساتی و روانی مردد شدند. به سربازان و تانک‌ها دستور داده نشده بود که برای پراکندن جمعیت موضع تهاجمی بگیرند و ضمناً به آن‌ها فرمان نداده بودند که برای حفاظت از سلاح‌ها و ماشین‌های شان از هر ابزار ممکن استفاده کنند. کامیون‌های سربازان و تانک‌ها درست به وسط شورشی‌های خوش پر خور کشیده شده بودند که از آن‌ها می‌خواستند به نیروهای شاه پرست و ضدمصدق بپیوندند. ستوان شجاعی، عضو «فدایی شاه» که در کنار گروهی دیگر از افسران



در طول روز بیست و هشتم مرداد نیروهای طرفدار شاه کنترل حدود ۲۴ تانک را به دست گرفتند و از آن‌ها استفاده کردند.

لباس غیرنظامی پوشیده بود نیز در میان اوباش خوش بر خورد بود. در ابتدای روز افسران عالی رتبه شرکت کننده در کودتا با اوباش جوش خورده و در میدان سپه به هم رسیده بودند و گروه‌های کوچک را رهبری می کردند و آن‌ها را به مأموریت‌های شورش کوچکی می فرستادند. زمانی که نیروهای کیانی وارد میدان شدند و راهشان را به آهستگی در جمعیت باز کردند، شجاعی سوار جیب کیانی شد و کنار راننده نشست. کیانی از این که یک غیرنظامی جرئت کرده بود سوار جیب ارتش شود به شدت از کوره در رفته به او دستور داد که از جیب خارج شود. در آن موقع سرهنگی که کیانی را در صندلی عقب همراهی می کرد شجاعی را شناخت و گواهی داد که او هم حقیقتاً یک افسر است. سپس شجاعی کارت شناسایی اش را بیرون آورد و به کیانی اطمینان داد که او در لباس ساده هم می تواند دستورات و اطاعت کند و اهداف نظامی آن‌ها را مؤثرتر به انجام برساند. کیانی که متقاعد نشده بود به شجاعی یادآوری کرد که اقدام او در سوار شدن به ماشین نظامی به عنوان فرد غیرنظامی فقط جمعیت را تشویق می کند که عیناً همان کار را ادامه بدهند و این باعث می شود که برای ستون وی هر گونه اقدامی علیه تظاهر کنندگان غیرممکن شود.<sup>۱۳۳</sup>

تا آن زمان شورشیان شروع به سوار شدن بر ماشین‌های ستون نظامی کیانی کرده و با هیچ گونه مقاومتی هم روبرو نشده بودند. برخی از تظاهر کنندگان سینه اوباش بلکه افسران همدستی که در میان آن‌ها نفوذ کرده بودند سه سربازان کیانی می گفتند: «ما برادران شما هستیم، به ما شلیک نکنید، آن‌ها می خواهند شاه را سرنگون کنند. به ما کمک کنید که نگذاریم شاه را از مردمش جدا کنند.»<sup>۱۳۴</sup> کیانی به طرز بی‌پرده‌ای به شجاعی دستور داد که تظاهر کنندگان را از ماشین‌های نظامی پیاده کند. شجاعی در حالی که وانمود می کرد دارد دستورات مافوقش را اطاعت می کند از جیب پیاده شد و به سمت ستون مرعشی دوید که متحد خودش و فرماندهی همسو بود. شجاعی به مرعشی دستور داد که اطمینان حاصل کند که شورشیان از کامیون‌ها و تانک‌های نظامی که سوار شدند هرگز پیاده نشوند و خاطر نشان کرد که در این حین چشم از کیانی بر ندارد.<sup>۱۳۵</sup>

شجاعی پس از آن که اطمینان پیدا کرد که شورشیان غنایم ارزشمنندی را که کسب کرده اند به سادگی از دست نمی دهند، به جیب کیانی برگشت. کیانی که با تصرف بدون خون‌ریزی کامیون‌ها، تانک‌ها و حتی جیبش توسط لات‌ها و حامیان نظامی شان روبرو شده بود، مأموریت تهاجمی اش را کنار گذاشت و تصمیم گرفت با فرمان عقب‌نشینی و وسایل نقلیه را نجات دهد. نقشه‌ای این بود که ستونش را به مراکز نظامی و پلیس برگرداند که گمان می کرد «مناطق امنی» هست و در آن جا امید داشت با کمک کارکنان نظامی و نیروهای پلیس وفادار به مصدق بتواند کنترلش بر وسایل نقلیه را دوباره به دست آورد. در آن زمان شجاعی جیب را بار دیگر ترک کرد و به سمت تانکی که در جلوی ماشین کیانی حرکت می کرد دوید — نخستین تانک در ستون — و به او دستور داد که به سمت راست (غرب) به طرف خیابان سپه که به مراکز ارتش و پلیس منتهی می شود نیچد و در عوض به سمت پایین به طرف خیابان باب‌همایون به دور از مقصد مورد انتظار کیانی حرکت کند. مرعشی و گروه غیرنظامی پوش افسران عالی رتبه ارتش برای تسهیل در امر ربایش و کنترل کامل تانک‌ها تظاهر کنندگان را متقاعد کردند که خیابان سپه را سد کنند و راه را برای اولین تانک باز کنند تا از مراکز ارتش و پلیس دور شده و به طرف اداره رادیوی تهران برود.<sup>۱۳۶</sup>

شجاعی به طرف کیانی برگشت و به او اطلاع داد که جمعیت به ستون نظامی اجازه نمی دهد که در مسیر خیابان سپه حرکت کند و به او گفت که بهتر است از طریق خیابان خیام، موازی خیابان باب‌همایون، که خلوت تر است به طرف جنوب برود. به دنبال فلج بودن و بی تصمیمی کامل کیانی و هماهنگی کامل میان افسران عالی رتبه همدست کودتا با اوباش در آن زمان، تانک‌ها جدا شدند و در جهت خلاف مراکز نظامی و پلیس به حرکت درآمدند. آخرین گام تصرف کامل «نیروهای تهاجمی» کیانی، دور کردن او از صحنه بود؛ زیرا او در میان سربازانش مظهر اقتدار نظامی و اخلاقی بود و این خطر را داشت که مانع از کنترل کامل ستونش توسط شورشیان شود. برای رسیدن به این هدف، شماری از افراد از میان جمعیت، تانک‌ها و کامیون‌ها را محاصره کردند و جمعیت را علیه او تحریک کردند؛ افرادی که به احتمال زیاد افسران عالی رتبه غیرنظامی پوشی بودند

که کیانی را می شناختند. آن‌ها داد می زدند: «ای مردم، این همان کیانی است که فاطمی، وزیر خارجه صدق راجات داده است. او را بازداشت کنید.» گفته می شود کیانی از ترس جانش صحنه را به سرعت ترک کرد و سربازان و تانک‌ها را برای شورشیان جا گذاشت. در آن زمان، امیر خلیلی که جانشین فرمانده بود، «رهبری» تانک‌ها را بر عهده گرفت؛ تانک‌هایی که او هیچ وقت نتوانست آن‌ها را کنترل کند و تحت هدایت افسران همدست کودتا سرانجام به سمت منزل مصدق حرکت کردند. تنها کاری که او توانست انجام دهد این بود که باین ادعا که بنزین تانک‌ها تمام شده و نیاز به سوخت گیری دارند، تأخیر ایجاد کرد.<sup>۱۳۷</sup> به این صورت بود که تانک‌های امیر خلیلی به ایستگاه پمپ بنزین خیابان سعدی رسیدند؛ همان جایی که دیگر افسران همدست کودتا نیز بودند.

سه روایت ایرانی دیگر هم در مورد نحوه واگذاری تانک‌های یگان D به شورشیان وجود دارد. دو روایت اول مبتنی بر شواهد است، در حالی که روایت سوم بر اساس مدارک دست دوم است که به همین خاطر باید با احتیاط بیش تری با آن برخورد کرد. مطابق روایت اول، زمانی که سرهنگ محمد دفتری که نامزد فرماندهی پلیس بود، از مأموریت کیانی باخبر شد، همراه با شماری از افسران بازنشسته جلوی «ستون حمله»ی کیانی را گرفتند. دفتری و همدستانش «ستون حمله»ی کیانی را تعقیب کردند و زمانی که آن‌ها وارد خیابان‌های تحت اشغال شورشیان شدند، به سربازان کیانی یادآوری کردند که همه آن‌ها برادرند و وفادار به شاه که فرمانده نیروهای نظامی است. خواسته‌های پرشور گروه دفتری به تدریج بر نیروهای کیانی تأثیر گذاشت و آن‌ها شروع به همراهی با تظاهر کنندگان کردند. متعاقب همراهی کردن سربازان کیانی با تظاهر کنندگان بود که گزارش شده است کیانی سربازانش را ترک کرد و عملاً آن‌ها را به دست شورشیان سپرد.<sup>۱۳۸</sup> مطابق این سناریو، سرهنگ دفتری متهم اصلی در شکست نیروهای مهاجم کیانی است. در هر حال، مطابق روایت دوم که مبتنی بر خاطرات سرهنگ ممتاز است، کیانی که از سوی ریاحی و احتمالاً به دستور اشرافی انتخاب شده بود، فرماندهی نبود که تا آخرین سنگر علیه نیروهای کودتا بایستد. ممتاز بر این باور است که کیانی به جای سرکوب کردن شورشیان، در مواجهه با شعارهای احساسی و نطق‌های افسران تحریک کننده کنترل خودش بر اعصاب و اقتدارش را از دست داد و در نهایت با مرتکبان کودتا همراه شد. مطابق ارزیابی ممتاز، باز دست رفتن «ستون حمله»ی کیانی در ساعت حدود ۲:۳۰ بعد از ظهر، کنترل تهران از دست نیروهای مصدق خارج شد.<sup>۱۳۹</sup>

سومین روایت از سرگذشت تانک‌های کیانی مبتنی بر شواهد دست دوم است. در این روایت، توصیف و شمار تانک‌ها و سربازان شباهت‌هایی با «ستون حمله»ی کیانی دارد. مطابق این روایت، حدود ساعت ۱۲:۳۰ تظاهر کنندگانی که در خیابان فردوسی و میدان سپه جمع شده بودند از صدای غرش‌های ناآشنای هشت تانک و به دنبال آن سروصدای چندین کامیون سرباز ترسیدند — حتا به وحشت افتادند. زمانی که تظاهر کنندگان از ترس جان‌شان پرانگند می شدند، سربازهایی از درون تانک‌ها شغار دادند «جاوید شاه» و به سمت جمعیت داد زدند که از ما نترسید. به محض این که تظاهر کنندگان فهمیدند که تانک‌ها قرار نیست آن‌ها را سرکوب کنند، به سمت تانک‌ها دویدند و سوار شدند. سرهنگ غلامحسین افخمی که در آن زمان به نظر می رسید فرماندهی تانک‌ها را بر عهده دارد از تظاهر کنندگان خواست از تانک‌ها به عنوان سپر استفاده کنند و به نایب کردن دشمنان شاه هر جا که هستند ادامه بدهند. او قسم می خورد که همه آن‌ها باید زندگی شان را فدای شاه و استقلال کشور کنند. تظاهر کنندگان پس از جلب حمایت تانک‌ها راهی اشغال اداره رادیوی تهران در نزدیکی میدان آرگ شدند، البته متوجه شدند که آن‌جا قبلاً توسط گروه دیگری تحت حمله قرار گرفته است. زمانی که گروه اول متوجه شدند که نمی توانند از اداره رادیوی تهران چیزی پخش کنند، هر دو گروه سوار بر تانک به سمت ایستگاه پخش رادیوی تهران راه افتادند.<sup>۱۴۰</sup> نبرد ملت در خصوص فعالیت‌های افخمی در بیست و هشتم مرداد او را به عنوان یکی از سربازان پرافتخار ستایش می کند که در کنار سرهنگ دادستان نقش مهمی در هدایت «انقلابیون» داشت. در سامگه کودتای دوم، فرهاد دادستان به سمت فرمانداری نظامی تهران منصوب شد.



اولین نشانه سقوط ایستگاه پخش رادیو، حدود ساعت ۳:۳۰ به وقت تهران دیده شده است. اولین گوینده رادیو پیروز مندانه مدعی شد که دولت مصدق شکست خورده؛ فاطمی و سنجایی، وزیران خارجه و آموزش و پرورش بازداشت و اعدام شده؛ تمام ادارات دولتی اشغال شده و مصدق فرار کرده است.



**یادداشت‌ها:**

- ۱۳۶. بنی احمد، همان، ص ۲۳۳.
- ۱۳۷. ترقی، دوم شهریور ۱۳۳۲.
- ۱۳۸. بنی احمد، همان، ص ۲۳۳.
- ۱۳۹. بنی احمد، همان، ص ۲۳۳.
- ۱۴۰. بنی احمد، همان، صص ۳۳۳-۳۳۴.
- ۱۴۱. نجاتی، همان، صص ۴۴۵-۴۴۶.
- ۱۴۲. نجاتی، همان، ص ۴۴۸.
- ۱۴۳. بنی احمد، همان، صص ۲۰۸-۲۰۹.



فصل الله زاهدی  
هر جا که بوده است،  
تشکیلات امنیتی  
مصدق نتوانستند او  
را پیدا کنند، با وجود  
آن که اطلاعاتی به  
منظور بازداشت وی  
یکی در بیست و پنجم  
مرداد و دیگری در  
بیست و هشتم مرداد با  
تعیین جوایزی بزرگ  
برای کسب هر گونه  
اطلاع از وضعیت او  
صادر شده بود.



یادداشت‌ها:

۱۴۴. نبرد ملت، ۷ شهریور ۱۳۳۲.  
۱۴۵. ورقا، همان، صص ۴۸-۴۹.  
۱۴۶. همان، ص ۴۹.  
۱۴۷. نجاتی، ص ۴۴۷.  
148. Wilber, p 70.  
۱۴۹. بنی احمد، همان، ص ۲۰۸.  
150. Wilber, pp 70-71.  
۱۵۱. بزرگمهر، همان، ص ۵۴۸-۵۴۹.  
۱۵۲. بنی احمد، ص ۲۱۰.  
۱۵۳. اطلاعات، ۳۱ مرداد ۱۳۳۲.  
۱۵۴. ترقی، دوم شهریور ۱۳۳۲؛  
انورخامه‌ای، همان، ص ۴۴۰؛  
خواندنی ۳۱ مرداد ۱۳۳۲.  
۱۵۵. اطلاعات، سی و یکم مرداد  
۱۳۳۲؛ بنی احمد، همان، ص ۲۱۰.  
۱۵۶. بو پایه سه منبع (۵۵)،  
بیست و نهم مرداد ۱۳۳۲؛  
صدیقی در نجاتی، ص ۵۴۴؛  
بزرگمهر، صص ۳۸۷، ۴۱۷)  
رادیو برنامه‌اش را حدود ساعت  
۳:۳۰ عصر از سر گرفت. در  
حالی که بر پایه سه منبع دیگر  
(Wilber, p 71؛ تهران مصور،  
سی‌ام مرداد ۱۳۳۲؛ خامه‌ای،  
۱۳۶۳، ص ۴۴۰) رادیو تهران کار  
را در ساعت ۲:۰۰ از سر گرفت.  
157. National Security  
Archives, S.A. Koch,  
Zendeabad Shah, Central  
Intelligence Agency,  
1998, p 65.  
158. FRUS, vol x, p 785;  
Nejati (Goftogha Ostad  
Doctor Gholamhoseyn  
Sadiqi), p 544.

ساعت حدود ۴:۰۰ بعد از ظهر تانک‌های روبرو شده در منزل مصدق برای  
حمله نهایی به هم رسیدند.<sup>۱۴۷</sup>



## فرجام:

## جزئیات سقوط مصدق

باید ساعت حدود ۱:۳۰ بعد از ظهر بوده باشد که شورشیان بی بردند از  
ایستگاه رادیو میدان آرگ پخش پیام غیرممکن است و بعد سوار بر تعدادی  
تانک روبرو شده از یگان D راهی شمال به سمت ایستگاه پخش رادیوی  
تهران در جاده شمیران قدیم شدند. از نظر طراحان کودتا، «رادیوی تهران  
مهم‌ترین هدف بود زیرا تصرف آن نه تنها موفقیت در تصرف پایتخت را  
تضمین می‌کرد بلکه در هماهنگ کردن سریع سایر شهرها با دولت جدید  
نقش مؤثری داشت».<sup>۱۴۸</sup> پیش‌تر سرگرد اکبر زند دستور گرفته بود که به  
ایستگاه پخش رادیوی تهران اعزام شود و دستور قاطع داشت که آن‌جا را  
اشغال کند.<sup>۱۴۹</sup> زند و سربازان پرشور شاه‌دوستش در گردان نادری، سربازان  
محافظ ایستگاه پخش رادیو را محاصره و خلع سلاح کردند. ویلبر گزارش  
داده است که در اوایل بعد از ظهر جمعیت حرکت رو به شمال به طرف  
ایستگاه پخش رادیوی تهران را آغاز و «اتوبوس‌ها و کامیون‌ها، غیرنظامیان،  
افسران ارتش و نیروهای پلیس» را به سوی دومین هدف مهم نیروهای  
ضدمصدقی منتقل کردند.<sup>۱۵۰</sup>

مسئولیت حفاظت از ایستگاه پخش رادیو بر عهده اشرفی بود، و  
با فرض این که او هم پیمان با کودتاچیان بوده، باید اشغال آن از سوی  
شورشیان را تسهیل کرده باشد. سربازان نگهبان ایستگاه دستور شلیک  
به مهاجمان احتمالی را نداشتند، چه نظامی باشند، چه غیرنظامی. روشن  
نیست که آیا ریاحی در روز بیست و هشتم مرداد دستور شلیک داده است یا  
نه. ریاحی پس از کودتا در دادگشای تأیید کرد که او دستور داده در صورت  
لزوم شلیک کنند اما اضافه کرد که در آن روز تنها چند تیر شلیک شد که  
آن هم هوایی بود. محمد محنا، مشاور نظامی مصدق هم گفته است که در  
آن روز به یاد دارد که مشخصاً ریاحی از صدور دستور شلیک به افسری  
که از او چنین درخواستی کرده بود، امتناع کرد.<sup>۱۵۱</sup> بنابراین، شورشیانی  
که با کامیون، اتوبوس و تاکسی از میدان سپاه منتقل شده بودند، برای  
ورود به ایستگاه پخش رادیو چندان مشکلی نداشتند. البته حملاتی از  
سوی پرسنل نظامی هوادار مصدق به شورشیان از تپه عباس آباد مشرف به  
ایستگاه پخش رادیو گزارش شده و گفته می‌شود که شورشیان هوادار شاه  
ابتدا بر اثر حملات خمپاره‌ای فرار کردند تا این که ستوان زند و نیروهایش  
ضد حمله زدند و آن تیرانداز تنها مجبور به عقب‌نشینی شد.<sup>۱۵۲</sup> فارغ از این  
واقعه ظاهراً بی‌اهمیت، ایستگاه پخش رادیو بدون درگیری قابل توجهی به  
دست شورشیان ضدمصدقی افتاد.<sup>۱۵۳</sup> دو تانک تحت فرماندهی قربان نژاد  
(یگان C) که بنا بود از ایستگاه پخش دفاع کنند با دسایس زیر کانه نودری  
خنثا شدند و بدین ترتیب پیروزی تسهیل شد.

## یک رادیوی تهران سقوط کرد

بین ساعت ۲:۰۰ تا ۲:۳۰ بعد از ظهر موسیقی‌ای که از رادیوی تهران پخش  
می‌شد ناگهان قطع شد.<sup>۱۵۴</sup> تصرف ایستگاه پخش لزوماً منجر به استفاده  
فوری از آن نشد. شورشیانی که ایستگاه را اشغال کرده بودند با برخی  
مشکلات فنی روبه‌رو شدند که گمان می‌رفت کارکنان هوادار مصدق،  
آخرین لحظات در ایستگاه ایجاد کرده بودند.<sup>۱۵۵</sup> ایستگاه پخش بین ساعت  
۲:۳۰ تا ۳:۳۰ بعد از ظهر پخش برنامه‌ها را از سر گرفت.<sup>۱۵۶</sup> اکنون تا حدودی  
مشخص شده است که اولین نشانه سقوط ایستگاه پخش رادیو، در حدود  
ساعت ۳:۳۰ به وقت تهران دیده شده است.<sup>۱۵۷</sup> در آن موقع ایستگاه شروع  
به پخش اخبار پیروزی سلطنت‌طلبان کرد و در کنار آن فرمان انتصاب  
زاهدی به نخست‌وزیر بری نیز خوانده شد. اولین گوینده رادیو پیروزمندانه  
مدعی شد که دولت مصدق شکست خورده، فاطمی و سنجابی، وزیران  
خارج و آموزش و پرورش بازداشت و اعدام شده؛ تمام ادارات دولتی اشغال  
شده و مصدق فرار کرده است.<sup>۱۵۸</sup>

باید حدود ساعت ۴:۳۰ و ۵:۴۰ باشد که زاهدی به ایستگاه رادیو رسید

امیر عبدالله کرباسچیان سردبیر نبرد ملت زمانی به نواب صفوی بسیار  
نزدیک بود و روزنامه او عملاً سخنگوی فداییان اسلام شده بود. اما زمانی  
که این مطلب منتشر شد او از فداییان اسلام اخراج و به هوادار پروپاقرص  
زاهدی و شاه تبدیل شده بود. روزنامه کرباسچیان ادعای کرد که سرهنگ  
افخمی که تا حدی کنترل تانک‌ها در خیابان شاه‌رضا را به دست گرفته بود  
و مسئولیت داشت تانک‌ها و سربازهای تحت امرش را فرمان دهد به سمت  
منزل مصدق حرکت کردند. مطابق نظر نبرد ملت، این واقعیت که افخمی  
در آن زمان در واحد تانک خدمت نکرده بود و پلیس راهنمایی بود شاهکار  
بیست و هشتم مرداد را اثر گذارتر و پررنگ‌تر می‌کرد. طبق این روایت،  
افخمی پیاده به خیابان شاه‌رضا رفته بود؛ جایی که او «کنترل رهبری  
تظاهرکنندگان شمال تهران را بر عهده گرفت».<sup>۱۴۴</sup>

طبق روایت سوم، بنیامین نهروا (که دوستانش او را به اسم بن  
می‌شناختند) ابزاری بود برای گم‌کردن افخمی در فرماندهی تانک‌ها.<sup>۱۴۵</sup>  
بن یهودی - ایرانی نسبتاً مرموزی بود که در طول جنگ جهانی دوم با  
عمه‌اش در آنتورپ زندگی می‌کرد و پس از حمله به بلژیک به بریتانیا  
رفته و پس از پایان جنگ به ایران بازگشته بود. بن با انواع محافل در ایران  
ارتباط داشت و رابطه دوستانه‌ای هم با شاه داشت. در بیست و هشتم  
مرداد بن شاهد تانک‌هایی بود که در میان جمعیت گیر کرده بودند،  
در پیچه‌های شان باز بود و خدمه آن به سمت جمعیت خم شده بی هدف  
به تظاهرکنندگانی که تانک‌های شان را محاصره کرده بودند خیره شده  
و شعارهایی در طرفداری از شاه می‌دادند. از نظر بن، به نظر می‌رسید که  
گو با تانک‌ها بدون فرمانده آن‌جا ایستاده‌اند. بنابراین او تصمیم می‌گیرد  
سوار ماشینی که شماره ۱۰۰۱ داشت شده و با چند افسر تماس بگیرد که  
یکی از آن‌ها افخمی بوده است. بن به طرف خانه افخمی رانندگی می‌کند  
و به او گزارشی از اوضاع می‌دهد، به او لباس‌های نظامی می‌پوشاند، او  
را تا سواره شاه می‌رساند و سوار بر تانک می‌کند.<sup>۱۴۶</sup> البته امکان دارد که  
این روایت سوم از تصرف هشت تانک شرم‌ن توسط افخمی، بی‌ارتباط  
با تانک‌های کیانی باشند؛ زیرا در این روایت‌ها هیچ‌گونه ذکر مستقیمی  
از کیانی یا «ستون حمله» اش نشده است. در هر حال، آن چه اهمیت  
دارد الگویی است که از این رویدادها در بیست و هشتم مرداد می‌توان  
استنباط کرد.

بدین ترتیب روز بیست و هشتم مرداد نیروهای پلیس و ارتشی در  
نقاطی راهبردی که پیش‌تر توسط اوپاش تصرف شده بودند، مستقر شدند  
و نیروهای نظامی بالقوه دشمن را بی اثر کردند. این ماجراها بیش از آن تکرار  
شده است که بتوانیم باور کنیم وقایع و فعالیت‌های آن روز، خودجوش یا  
بی هدف بوده‌اند. این ماجراها مجموعه وقایعی کاملاً هماهنگ شده به نظر  
می‌رسند و آن قدر غیرمنتظره هستند که نتوانیم فرض کنیم تصادفاً در روز  
چهارشنبه بیست و هشتم مرداد رخ داده باشند. اگر فرض کنیم که آخرین  
مرحله کودتا، به کارگیری تانک‌ها، «برنامه‌ریزی نشده» بوده، در آن صورت  
رفتار فرماندهان یگان‌های تانک در بردن تانک‌ها به مناطقی که قبلاً توسط  
الوات اشغال شده و با آن‌ها خوش‌برخورد بودند، نظیر مرعشی، شجاعی و  
افخمی، کاملاً غیرقابل توجیه می‌شود. آیا مرعشی به صورت صرفاً تصادفی  
در منطقه سبیه بود؟ آیا افخمی بی هدف در خیابان شاه‌رضا پرسه می‌زد و  
ناگهان کنترل هشت تانک عبوری را بر عهده گرفت؟ آیا او واقعا در خانه  
مشغول استراحت بود و بن نهروا او را برای فرماندهی تانک‌ها برده بود؟  
با روایت وقایع و ترتیب آن‌ها، آشکار می‌شود که آن‌ها رویدادی تصادفی  
نبوده‌اند و باز یگران به صورت تصادفی وظایف شان را در صحنه بر عهده  
نگرفته بودند. این واقعیت که در بیست و هشتم مرداد تقریباً همه یگان‌های  
تانک به مرکز شهر و تحت شرایطی بی‌قاعده‌ای به سبک مشابهی تصرف  
شدند، الگوی دیگری از نقشه‌ای از پیش طراحی شده و هماهنگ شده را پدید  
می‌آورد. یگان‌های تانک که نقشی کلیدی در وقایع اواخر عصر بیست و هشتم  
مرداد بازی کردند از یادگان سلطنت‌آباد اعزام شدند که به صورت سازمانی  
تحت فرمان سرهنگ نودری بود. این یادگان تنها یادگان دارای تانک نزدیک  
به مرکز شهر نبود، بلکه می‌بایست یادگانی باشد که امن‌ترین و مطمئن‌ترین  
مکان برای طراحان کودتا باشد.

از اوایل صبح بیست و هشتم مرداد تا حدود ساعت ۲:۰۰ بعد از ظهر  
شبکه افسران همدست کنترل ۲۴ تانک را بر عهده گرفته بودند و از







زاهدی از مخفی‌گاه خود خارج می‌شود.

مطابق اظهارات اردشیر زاهدی، از همان ساعات اولیه بیست و پنجم مرداد، زمانی که مشخص شد مصدق علیه فرمان سلطنتی شاه «شورش کرده» است، ژنرال زاهدی نخست در خانه عزیزالله فرزاتگان (برادر عباس فرزاتگان) مخفی شد و سپس به خانه خانم ملو کالسادات مشیر فاطمی در خیابان شمیران قدیم زیر قیصریه رفت.<sup>۱۶۹</sup> اردشیر زاهدی ادعا می‌کند که در بعدازظهر بیست و پنجم مرداد پدرش در نشست شش ساعته‌ای «تاریخی» در خانه سیف‌السلطنه افشار در خیابان بهار شرکت کرده است.<sup>۱۷۰</sup> خیابان بهار تقریباً موازی خیابان روزولت و خیلی نزدیک به خیابان تخت جمشید، محل مجتمع سفارت امریکا و خانه‌ها کجیسی است. گفته می‌شود که ژنرال به ملک خودش در حصارک برگشته و یکشنبه بیست و پنجم مرداد شب رادر آن جا گذرانده است.<sup>۱۷۱</sup> در هر حال اردشیر زاهدی ادعا می‌کند که از دوشنبه بیست و هشتم مرداد، پدرش به خانه افشار در خیابان بهار برگشته و تا بعدازظهر بیست و هشتم مرداد در آن جا مانده است و در آن روز اردشیر پدرش راز خانه افشار سوار کرده و به مکان نامعلومی در خیابان شمیران قدیم برده است.<sup>۱۷۲</sup> اردشیر زاهدی در برابر منابع سیا که همه به اتفاق آرا این موضع را دارند که ژنرال زاهدی تحت سرپرستی سیا در تهران بوده و در روز دوشنبه بیست و هشتم مرداد مخفیانه به «شورای مهم جنگ» برده شده، می‌گوید که چنین ادعاهایی مزخرف است.<sup>۱۷۳</sup>

مطابق اظهارات اردشیر زاهدی، در حدود ظهر بیست و هشتم مرداد، او گشتی در شهر زده و از مشاهداتش گزارشی به پدر داده است. سپس فضل‌الله زاهدی «با مشاورانش مشورت کرده» و تصمیم گرفته که کنترل اوضاع را به دست گیرد. اردشیر زاهدی ادعا می‌کند که با سرهنگ خلعتبری، جانشین فرمانده پلیس که به شورشیان پیوسته بود، تماس گرفته شد تا تانکی به محل اقامت ژنرال زاهدی بفرستد.<sup>۱۷۴</sup> بنی‌احمد نیز بدون هیچ‌گونه اشاره‌ای به جا و مکان ژنرال زاهدی ذکر کرده است که گیلانشاه و مهندس (اردشیر) زاهدی، با تانک و شماری از سر جوخه‌های نیروی هوایی، به محل اقامت زاهدی رسیدند. گفته می‌شود که زاهدی سوار بر تانک شده بود و همراه با سرهنگ خلعتبری سوار بر ماشین خودش، به سمت ایستگاه پخش رادیو اعزام شدند. ستوان شجاعی نیز که تمام روز فعال بود سوار بر موتور آن‌ها را همراهی می‌کرد.<sup>۱۷۵</sup>

در هر حال، طبق گزارش ویلبر، حدود ظهر «روزولت به خانه‌هایی رفته است که در آن ژنرال‌ها زاهدی و گیلانشاه مخفی شده بودند»؛ آن‌ها راز وقایع آن روز باخبر کردند و به آن‌ها «گفته شد منتظر دستورات باشند». ویلبر از ژنرال زاهدی به عنوان «کماشستگان ارزشمند» روزولت یاد می‌کند. بعد از آن که «کارول و سرگرد فارسی‌زبان ویلیام کیزر (دستیار رابین نظامی امریکا) گزارشی در مورد وضعیت نظامی» شهر ارائه دادند، و فعالان هوادار زاهدی صحبت‌های شان راز رادیوی تهران پخش کردند، روزولت به مخفی‌گاه ژنرال‌ها برگشت و به آن‌ها گفت «دیگر وقتش است که آن‌ها نقش فعالی بازی کنند». مازور کیزر، سر تیپ گیلانشاه راز مخفی‌گاه

زاهدی سوار کرد و در جست‌وجوی تانک حرکت کردند. گیلانشاه بعد از آن که تانک را پیدا کرد، با زاهدی در ساعت ۴:۳۰ بعدازظهر «در گوشه‌ای از خیابان» ملاقات کرد و از آن جا سوار بر تانک به طرف ایستگاه پخش رادیو رفتند.<sup>۱۷۶</sup> گیلانشاه و کیزر بر سر راه‌شان با دو افسر نیروی هوایی برخوردند و از آن‌ها تقاضای تانک کردند و یک تانک برای آن‌ها مهیا شد. گیلانشاه همراه با افسران نیروی هوایی و یک تانک، زاهدی رادر ساعت ۴:۳۰ ملاقات کردند. در آن موقع زاهدی سوار بر تانک شد و پیروزمندانه به سمت ایستگاه پخش رادیو حرکت و به عنوان نخست‌وزیر جدید ایران برای مردم سخنرانی کرد. روایت روزولت از بیرون آمدن ژنرال زاهدی از مخفی‌گاهش و کنترل اوضاع خیلی شبیه به روایت ویلبر است.<sup>۱۷۷</sup> در غیاب اطلاعات دقیق در مورد منشأ تانک مورد استفاده زاهدی، عاقلانه است که تصور کنیم این تانک به یگان D کیانی تعلق داشته است، زیرا ستوان شجاعی که نقشی کلیدی در ربایش آن تانک‌ها داشت، همان افسری بوده که تانک حامل زاهدی به مقصد ایستگاه پخش رادیو اسکوروت کرده است.<sup>۱۷۸</sup>

با سقوط ایستگاه پخش رادیو در ساعت حدود ۲:۲۰ بعدازظهر، نیروهای کودتا حالا یک هدف نهایی داشتند. ارتش عظیمی که خانه مصدق را محاصره کرده بود متشکل بود از: اوباش، کارکنان نظامی پلیس که به جمعیت تزریق شده بود؛ سربازان گارد ویژه مسلح، ارتش، نیروی هوایی و گارد سلطنتی؛ گروه «فدایی‌شاه»؛ یگان‌های تانک و کارکنانش؛ دوستان محلی جلالی و کیوانی، عاملان سیا؛ سازمان‌های همدستی نظیر سومکای منشی‌زاده، حزب ذوالفقار ملکه اعتضادی، حزب آریای سپهر، حزب زحمتکشان یقایی، جامعه مجاهدان اسلام و دسته پروین عجمانی. در آن موقع، شعبان جعفری و دوستان او باش که تازه توسط شورشیان از زندان قصر آزاد شده بودند نیز ول می‌گشتند و مترصد بودند که نقش خود را در سقوط مصدق ایفا کنند. شعبان جعفری به یاد می‌آورد که در حدود ساعت ۲:۱۵ بعدازظهر، بیوک صابر، رهبر ستون چهارم اوباش، به همراه سرهنگ خلعتبری، جانشین فرمانده پلیس به زندان قصر آمدند و آن‌ها را آزاد کردند.<sup>۱۷۹</sup> مطابق گزارش‌های شاهدان عینی تا ساعت ۲:۰۰ بعدازظهر، ماشین‌ها و کامیون‌ها همچنان مشغول انتقال هواداران شاه‌اعم از بچه‌ها، نیروهای پلیس، گارد ویژه مسلح و پرسنل نیروی هوایی به سمت شمال از طریق خیابان شاهپور و امیریه بودند.<sup>۱۸۰</sup>

تخریب خانه مصدق هدف اصلی ثابت برای همه مشارکت‌کنندگان در «تظاهرات بزرگ» بود. همه رفتارهای خشونت‌آمیز دیگری که در آن روز از شورشیان سر زده بود ابزاری بود برای اشغال تدریجی و تحکیم مواضع راهبردی آن‌ها پیش از حمله نهایی. تا پایان آن روز مراکز دولتی و خانه مصدق باید تخریب می‌شد. نیروهای کودتا در انهدام نماد مبارزه خستگی‌ناپذیر با استعمارگری نوین موفق شدند.

خلاصه‌ای از گزارش سقوط خانه مصدق و اتمام موفقیت‌آمیز مرحله آخر عملیات سرنگونی دولت مصدق در اسناد مکاتبات بریتانیا به وزارت خارجه آمریکا تهیه شده است. مطابق این گزارش، در ابتدا «جمعیت بزرگ» به محل اقامت مصدق حمله کردند، اما با آتش مسلسل مدافع آن‌جا دفع شدند. اوباش سپس دور دیگری از حملات را آغاز کردند اما این بار با حمایت سربازان هوادار زاهدی. این موج دوم حمله نیز شکست خورد و مهاجمان دفع شدند. با رسیدن تانک‌های شرمین و بمباران سنگین بود که شورشیان موفق به تصرف خانه مصدق شدند. ساعت حدود ۶:۰۰ بعدازظهر «نگهبانی خانه از میان رفته بود و دروازه شکسته شده بود».<sup>۱۸۱</sup> جزئیات حمله به خانه مصدق گزارش موج اسناد مکاتباتی بریتانیا را تأیید می‌کند و همان چیزی را ثابت می‌کند که بهبودگر، یکی از رهبران اوباش جنوب تهران به یاد می‌آورد: «مأموریت مزدبگیران در بیست و هشتم مرداد «ایجاد بی‌نظمی و آتش زدن خانه مصدق» بود.<sup>۱۸۲</sup> حمله به خانه مصدق در سه موج اصلی رخ داد: حمله اوباش؛ حمله اوباش و نیروهای مسلح سبک در کنار اعضای ورزشکار سازمان‌های گوناگون؛ و نهایتاً حمله تانک‌ها. گفته می‌شود که نبرد خانه مصدق پنج ساعت به طول انجامید و در جاهای مختلف بین پنجاه تا سیصد نفر تلفات داشت.<sup>۱۸۳</sup> در حالی که شمار تلفات روز بیست و دوم مرداد در ابتدا ۳۵-۴۲ نفر گزارش شده بود، در بیست و هشتم مرداد، رئیس مرکز پزشکی قانونی ادعا کرد که ۴۱ نفر کشته و ۷۵ نفر زخمی شدند.<sup>۱۸۴</sup>

#### یادداشت‌ها:

۱۶۹. زاهدی، ج ۱، صص ۱۱۹، ۱۲۵، ۱۲۳، ۱۲۱.
۱۷۰. زاهدی، ج ۱، صص ۱۲۸.
۱۷۱. زاهدی، ج ۱، صص ۱۳۵.
۱۷۲. زاهدی، ج ۱، صص ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰.
۱۷۳. زاهدی، ج ۱، صص ۱۲۶.
۱۷۴. زاهدی، ج ۱، صص ۱۵۰.
۱۷۵. بنی‌احمد، همان، صص ۲۳۶، 176. Wilber, pp 69, 72.
177. Roosevelt, pp 188-192.
۱۷۸. بنی‌احمد، همان، صص ۲۳۶.
۱۷۹. همان سرشناس، خاطرات شعبان جعفری، نشر ناب، ۱۳۸۱، صص ۱۶۰-۱۶۲.
۱۸۰. نجاتی (وصیت‌نامه سرگرد دکنر علمیه)، همان، صص ۵۲۲.
181. FRUS, vol x, p 785.
۱۸۲. عباس منظر پور، در کوچه و خیابان، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۸۶، صص ۱۹۶.
۱۸۳. سبحانی، صص ۲۵۸؛ کیهان، ۲۹ مرداد ۱۳۵۸؛ FRUS, vol x, p 786.
۱۸۴. کیهان، ۳۱ مرداد ۱۳۳۲؛ اطلاعات، ۲۹ مرداد ۱۳۵۸.



محافظان خانه مصدق  
که با نیروهای مهاجم  
قوی رودرو شدند  
آتش گشودند و از  
ساعت حدود ۳:۰۰  
بعد از ظهر صدای  
بی وقفه شلیک گلوله  
در اطراف خانه مصدق  
شنیده می شد. از  
ساعت حدود ۴:۰۰  
بعد از ظهر خیابان های  
منتهدی به خانه مصدق  
به تدریج از سوی  
اوباش و کارکنان  
مسلح در محاصره قرار  
گرفت. در آن موقع  
تانک های رپوده شده  
از هر طرف سرازیر  
شدند.

ساعت ۴:۳۰ بعد از ظهر آغاز شد؛ زمانی که مهاجمان تمام قوای تانک‌هایی را که در طول روز تصاحب کرده بودند در اختیار داشتند. با ورود این تانک‌ها، بن بست برتری تعداد، اما سلاح ناکافی مهاجمان، در برابر دفاع کوچک، اما نسبتاً مسلح به سلاح‌های سنگین در اطراف خانه مصدق شکسته شد. پنج تانک شرمین ابتدا از جهت خیابان‌های اسلامبول و نادری آمدند.<sup>۱۹۴</sup> زمانی که آن‌ها از خیابان شاه به طرف سراه شاه حرکت می کردند، به سمت جنوب پیچیدند و خیابان پهلوی را رو به پایین به طرف خیابان‌های پاستور و کاخ طی کردند.<sup>۱۹۵</sup> این تانک‌ها که بازمانده یگان‌های A, B و D بودند و آخرین بار در پمپ‌بنزین خیابان سعیدی برای سوخت‌گیری به هم رسیده بودند، در حالی که اوباش در آن نشست و سوار بر آن‌ها بودند، به صحنه عملیات در مقابل خانه مصدق آمدند. برخی از افسران همدستی که در رایش تانک‌ها دست داشتند، نظیر شجاعی و مرعشی و کسانی که لباس‌های غیرنظامی به تن داشتند، پیش از ملحق شدن دوباره به ستون‌های تلک و حرکت به طرف خانه مصدق به خانه بازگشته و لباس‌های نظامی‌شان را به تن کرده بودند.<sup>۱۹۶</sup>

نخستین رگبار مسلسل به خانه مصدق از تانکی شلیک شد که در جلو ساختمان اصل چهار قرار داشت.<sup>۱۹۷</sup> دو تانک یگان C تحت فرماندهی قربان زناد نیز در مقابل خانه مصدق ظاهر شدند. دو تانک به همراهی ستون نراقی، کاظم خزاعی و حمید جهانبانی از یگان A حمله به خانه مصدق را شروع کردند.<sup>۱۹۸</sup> از ساعت ۴:۳۰ تا حدود ۶:۰۰ بعد از ظهر تانک‌هایی که به خانه مصدق حمله می کردند متکی بر مسلسل‌های برونینگ کالیبر ۳۰/۰ و ۵۰/۰ بودند که مدافعان خانه مصدق در پشت‌بام را هدف گرفته بودند.<sup>۱۹۹</sup> بعد از اولین موج حمله از سوی تانک‌های متخاصم، تانک‌ها و سربازان هوادار مصدق پاسخ دندان‌شکنی هم‌وزن خودشان به آن‌ها دادند و یکی از تانک‌های مهاجمی را که حمله را از جنوب آغاز کرده بود، نابود کردند.<sup>۲۰۰</sup> ممتاز به یاد می آورد زمانی که او تمام تمرکزش روی آتشباری بود که از جنوب خانه مصدق می آمد، نیروهایش از سمت شمال هدف حمله قرار گرفتند.<sup>۲۰۱</sup> آتش از همه طرف می‌بارید و خانه مصدق تکه تکه منفجر می شد. در همین حین، یکی از تانک‌های مدافع با آتش سنگین تانک‌های شرمین خاموش شد.<sup>۲۰۲</sup> به مقاومت قابل ملاحظه‌ای که از سوی نیروهای ممتاز صورت گرفت در گزارش‌هایی که پس از موفقیت کودتای دوم منتشر شد با احترام اشاره شده است.

از ساعت ۶:۰۰ بعد از ظهر، تانک‌های متخاصمی که خانه مصدق را محاصره کرده بودند شروع به استفاده از سلاح‌های سنگین ۷۵ میلی‌متری‌شان کردند. آتشبار سقف خانه مصدق را درهم کوبید تا زمانی که بخشی از آن فروریخت گرد و غبار آن به آسمان بلند شد. ساعت ۶:۳۰ تا ۷:۰۰ شب نخستین تانک شرمین در فلزی مجتمع مسکونی مصدق را درهم کوبید و وارد آن شد.<sup>۲۰۳</sup> زمانی که تانک‌ها از دروازه‌های خانه مصدق گذشتند هدف آن روز و هدف عملیات بسیار نزدیک بود. در آن زمان، مصدق و اعضای کابینه‌اش خانه شماره ۱۰۹ در خیابان کاخ را ترک کرده بودند.

#### سه: مذاکره برای تسلیم مصدق

ساعت حدود ۳:۰۰ بعد از ظهر پیشرفت جدید و غیرمنتظره‌ای، سقوط مصدق را تسریع کرد. ریاحی در دادگاه پس از کودتا به یاد آورد که او درست پس از آن که ایستگاه رادیو به دست تظاهرکنندگان افتاد و گویندگان هوادار شاه پخش برنامه را ادامه دادند، فهمید که تظاهرکنندگان هوادار شاه هستند. در آن لحظه بود که او فوراً تمام سربازان تحت فرمانش را مرخص کرد. ریاحی در دادگاهش ادعا کرد که با توجه به اطلاعاتی که او از سازمان اطلاعات دریافت کرده بود، تا ساعت ۳:۰۰ بعد از ظهر بیست‌وهشتم مرداد تصور می کرد تظاهرکنندگان عضو حزب توده‌اند و خودشان را به شکل هوادار شاه جا زدند. در حالی که تمام شرکت‌کنندگان نیروهای‌شان را در مقابل خانه مصدق جمع کرده بودند، ریاحی نه تنها به سربازان تحت امرش دستور آتش‌بس داد بلکه از افسران‌ش خواست تا سربازان و تانک‌ها را به یادگان‌ها بازگردانند.<sup>۲۰۴</sup> در ساعت ۴:۳۰ بعد از ظهر، زمانی که نخستین موج حمله از سوی تانک‌های متخاصم علیه خانه مصدق آغاز شد، رئیس ستاد مصدق پیش‌تر نیروهای تحت فرمان مصدق را به نیروهای هوادار زاهدی تسلیم کرده بود.

شخصیت اصلی مقاومت، سرهنگ عزت‌الله ممتاز بود. او عضو سازمان افسران ملی گرای هوادار مصدق و فرمانده هنگ دوم کوهستان بود و افسری بود که سرهنگ نصیری را در روز بیست‌وپنجم مرداد با داشت کرد و متهم به حفاظت از خانه مصدق بود. ممتاز در ساعت حدود ۵:۳۰ بعد از ظهر از مصدق دستور گرفت که فعالیت‌های نظامی را متوقف کند، اما حلقه دوم افسران وفادار به مصدق به نبرد با شورشیان تا آخر ادامه دادند. این حلقه متشکل از ستوان‌ها فشار کی (موسی مهران) و ایرج داوری‌پناه بود که هر دو عضو دژبانی بودند و نیز پرسنل آن‌ها و سروان شجاعیان.<sup>۱۸۵</sup>

اولین دور حملات سرازمان یافته به خانه مصدق حدود ظهر آغاز شد. مهاجمانی که شعار می دادند «جاوید شاهنشاه» به محض این که تانک‌های محافظ خانه مصدق راه افتادند و چند تیر هوایی زدند پا به فرار گذاشتند. دور دوم حملات حدود ساعت ۳:۰۰ بعد از ظهر آغاز شد. در آن زمان، کارکنان نظامی تزییق شده به خوبی با اوباش عجین شده و وظیفه رهبری و آتشبار سبک را بر عهده گرفته بودند. ایستگاه پخش رادیوی تهران از سوی شورشیان تصرف شده و نیروهای کودتا کنترل تانک‌ها را بر عهده گرفته بودند؛ گرچه تمام تانک‌ها نمی توانستند تا خانه مصدق خودشان را به جمعیت برسانند.<sup>۱۸۶</sup> محافظان خانه مصدق که با نیروهای مهاجم قوی رودرو شدند آتش گشودند و از ساعت حدود ۳:۰۰ بعد از ظهر صدای بی وقفه شلیک گلوله در اطراف خانه مصدق شنیده می شد.<sup>۱۸۷</sup> مهاجمان در نبرد با نیروهای برتر آتشبار محافظان خانه مصدق، بار دیگر عقب‌نشینی کردند.<sup>۱۸۸</sup> از ساعت حدود ۴:۰۰ بعد از ظهر خیابان‌های منتهی به خانه مصدق به تدریج از سوی اوباش و کارکنان مسلحی که محاصره و تصرف دیگر ساختمان‌های راهبردی را با موفقیت به اتمام رسانده بودند، در محاصره قرار گرفت. در آن موقع تانک‌های رپوده شده از هر طرف سرازیر شدند.

گروه تازه‌ای از جنگجویان پرشور شاه‌دوست یعنی سربازان نیروهای گارد سلطنتی نیز به مهاجمان پیوستند. پرسنل گارد سلطنتی تحت فرماندهی سرهنگ نصیری که نقش موتور اصلی کودتای نخست را بازی می کرد، بعد از آن که در ساعات اولیه روز شکست خوردند همگی خلع سلاح شدند. متعاقباً این سربازان در پادگان باغشاه محبوس شدند و سلاح‌های‌شان در اتاق مجاورشان مخفی شد.<sup>۱۸۹</sup> تصمیم به نگهداری این نیروهای پرشور نظامی در پادگان قصر و تحت فرماندهی دفتر، بسیار مرموز است. باغشاه نزدیک‌ترین پادگان نظامی به خانه مصدق بود و تنها پانزده دقیقه پیاده با آن فاصله داشت. نگهداری این نیروهای فدایی ضد مصدق که پیش‌تر در کودتای نخست شرکت کرده بودند، با نظارتی بسیار ضعیف و با گذاشتن سلاح‌ها در اتاق مجاور آن‌ها و فاصله پنج دقیقه پیاده‌روی تا خانه مصدق، هنوز یک معما باقی مانده است؛ البته اگر این تصمیم را عاقدان و بخشی از نقشه‌نویسان، در ساعت ۳:۴۵ بعد از ظهر، زمانی که شلیک گلوله از اطراف خانه مصدق شنیده شد، سربازان گارد سلطنتی به محافظان‌شان یورش برده، آن‌ها را خلع سلاح کرده، در برابر روی آن‌ها قفل کردند، انبار مهمات را خالی و تحت رهبری ستوان آگاهیان به سمت خانه مصدق حرکت کردند.<sup>۱۹۰</sup> مطابق اظهارات ممتاز، متعاقباً سربازان گارد سلطنتی، خانه مصدق را هدف آتشبار خود قرار دادند.<sup>۱۹۱</sup>

پادگان باغشاه یکی از مراکز کلیدی فعالیت‌های ضد مصدق در روز بیست‌وهشتم مرداد بود. پرویز خسروانی که نقش مهمی در تظاهرات ضد مصدق در نیم‌اسفند بازی کرده بود، حدود پانزدهم مرداد از زندان آزاد شد. افسران گارد سلطنتی پادگان باغشاه، خسروانی را از وقایعی که بنا بود در بیست‌وهشتم مرداد رخ دهد مطلع کرده بودند. او در خواست شده بود که به نیروهای افسران همدست گارد سلطنتی بپیوندد. باید حدود ساعت ۴:۰۰ بعد از ظهر بوده باشد که خسروانی اعضای باشگاه ورزشی‌اش را به پادگان باغشاه هدایت کرده، در آن جا توسط سربازانی که پادگان را تصرف کرده بودند، مسلح شدند.<sup>۱۹۲</sup> «ورزشکاران» مسلح خسروانی به همراهی سربازان گارد سلطنتی راه خانه مصدق را در پیش گرفتند. مطابق اظهارات فردوست، خسروانی در روز بیست‌وهشتم مرداد موفق شد ورزشکاران باشگاه تاج را به دیگر گروه‌های تظاهرکننده و مخالفی که در مقابل خانه مصدق ایستاده بودند، ملحق کند.<sup>۱۹۳</sup>

سومین سرنوشت‌سازترین موج حمله به خانه مصدق در حدود

**یادداشت‌ها:**  
۱۸۵. نجاتی، صص ۴۴۸-۴۴۹.  
کیهان، ۲۹ مرداد ۱۳۵۸.  
۱۸۶. ترقی، دوم شهریور ۱۳۳۲.  
۱۸۷. تهران‌مصو، ۶ شهریور ۱۳۳۲.  
۱۸۸. کیهان، ۲۹ مرداد ۱۳۳۲؛  
انور خامه‌ای، ۱۳۶۳، صص ۴۴۰؛  
بنی‌احمد، صص ۲۱۳.  
۱۸۹. سخابی، صص ۲۶۶.  
۱۹۰. تهران‌مصو، ۶ شهریور ۱۳۳۲.  
۱۹۱. نجاتی، صص ۴۴۷، سخابی، صص ۲۶۶.  
۱۹۲. پرویز خسروانی، مجموعه تاریخ شفاهی دانشگاه‌ها و واراد، دست‌نویشت ۱، صص ۱۱-۱۲.  
۱۹۳. فردوست، صص ۱۸۲.  
۱۹۴. ترقی، دوم شهریور ۱۳۳۲.  
۱۹۵. خواندنی‌ها، ۳۱ مرداد ۱۳۳۲.  
۱۹۶. بنی‌احمد، صص ۲۳۵.  
۱۹۷. بنی‌احمد، صص ۲۱۲.  
۱۹۸. کیهان، ۲۹ مرداد ۱۳۵۸.  
۱۹۹. خواندنی‌ها، ۳۱ مرداد ۱۳۳۲.  
۲۰۰. تهران‌مصو، ششم شهریور ۱۳۳۲؛ بنی‌احمد، صص ۲۱۴.  
۲۰۱. سخابی، صص ۲۶۷.  
۲۰۲. بنی‌احمد، صص ۲۴۳.  
۲۰۳. خواندنی‌ها، ۳۱ مرداد ۱۳۳۲؛ ترقی، دوم شهریور ۱۳۳۲؛ بنی‌احمد، صص ۲۱۴.  
۲۰۴. بزرگمهر، صص ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۱۹.



تصویری از خانه مصدق در پایان ماجرا

ریاحی پس از آن که نیروهای تحت فرمانش از هم پاشیدند با مصدق در خانه تحت محاصره تماس گرفت و از او خواست که به نیروهای هوادارش فرمان دهد مقاومت را متوقف کنند. مصدق از صدور این فرمان امتناع کرد و به او اطلاع داده شد که سر تیپ فولادوند با توصیه‌های مهم در راه است.<sup>۲۰۵</sup> حدود ساعت ۴:۴۵ بعد از ظهر، فولادوند وارد خانه مصدق شد و شدیداً توصیه کرد که مصدق دستوری صادر کند که به موجب آن نیروهای مسلح مقاومت را متوقف کنند و در واقع تسلیم شوند. مصدق از صدور چنین دستوری امتناع کرد و گفت او در خانه‌اش می ماند و عواقبش را می پذیرد.<sup>۲۰۶</sup> مصدق پس از کودتا، در دادگاه به یاد آورد که فولادوند از سوی افسران هوادار شاه فرستاده شد تا از استعفا‌ی او اطمینان پیدا کنند.<sup>۲۰۷</sup> آیا مصدق با کنایه در مورد وفاداری ریاحی صحبت می کرد؟

مصدق بر پایه پیشنهاد احمد رضوی، موافقت کرد که اعلام کند خانه‌اش مقاومت را متوقف کرده ولی او همچنان خودش را نخست‌وزیر قانونی ایران می داند. این اعلامیه توسط رضوی، شایگان، نریمان و زیر کزاده امضا و به فولادوند داده شد. ساعت حدود ۵:۰۰ بعد از ظهر بود که رضوی ملحفه سفید تخت خواب مصدق را برداشت و به طرف سربازان محافظ خانه برد و از آن‌ها خواست که آن را به نشانه عدم محاصره برافراشته کنند، در آن هنگام خانه مصدق بی دفاع شده بود. ملحفه سفید تخت نه مهاجمان را متقاعد کرد و نه مدافعان را که از شلیک به سمت همدیگر خودداری کردند. در آن لحظه برای مصدق و پانزده نفر از پیروان نزدیکش که در خانه مانده بودند آشکار شد که هدف مهاجمان اشغال خانه و بردن ساکنان آن است.<sup>۲۰۸</sup>

زمانی که خانه مصدق زیر حمله بود، باتمانقلیچ، رئیس ستاد زاهدی، اطلاعیه‌ای رسمی صادر کرد و به افسران فرمانده نیروهای مدافع ارتش، پلیس و دژبانی دستور داد که سلاح‌های شان را زمین بگذارند. به ممتاز نیز که به دفاع از خانه مصدق ادامه می داد، دستور داده شد تسلیم شود.<sup>۲۰۹</sup> ممتاز که از همه طرف محاصره شده و به لحاظ نظامی تضعیف و مهماتش تمام شده بود و در حالی که تانک‌های بیش تری تحت کنترل شورشیان وارد صحنه شده بودند، برای گزارش وضعیت نظامی خطرناکش نزد مصدق رفت.<sup>۲۱۰</sup> مصدق پس از آن که گزارش ممتاز را شنید دستور داد که دستورات رئیس جدید ستاد را اجرا کند و نیروهایش را به یادگان‌ها بر گرداند.<sup>۲۱۱</sup> ممتاز اطاعت کرد و از آن لحظه بخش عمده نیروهای مدافع خانه مصدق عقب‌نشینی کردند. عزیمت سربازهای مصدق باید حدود ساعت ۶:۰۰ بعد از ظهر رخ داده باشد.

مطابق اظهارات داور پناه، یکی از مدافعان خانه مصدق پس از عزیمت

ممتاز، اگر ممتاز از دستورات مصدق سرپیچی می کرد و به دفاع از خانه ادامه می داد، مهاجمان نمی توانستند به راحتی خانه مصدق را تصرف کنند. داور پناه باور داشت که وفاداری سربازان ساده‌هنگ دوم کوهستان به فرمانده‌شان می توانست مانع از این شود که افسران ضدمصدقی به سادگی کنترل اوضاع را بر عهده بگیرند. زمانی که ممتاز و سربازان رفتند، داور پناه و فشار کی با حدود شصت سربازی که روی پشت‌بام خانه احمد و غلامحسین مصدق موضع گرفته بودند به دفاع از دفتر نخست‌وزیر ادامه دادند.<sup>۲۱۲</sup>

دفاع از خانه مصدق تا ساعت حدود ۷:۰۰ شب ادامه داشت، در آن موقع داور پناه پیش مصدق رفت و گزارش داد که مهمات سربازانش تقریباً تمام شده و وضعیت نظامی آنان غیر قابل دفاع است.<sup>۲۱۳</sup> در آن زمان بود که مصدق و حدود پانزده نفر از وابستگان نزدیک و وزیرانش تصمیم گرفتند با بالافتن از دیوار و رفتن به خانه همسایه خانه را ترک کنند.<sup>۲۱۴</sup> تانک‌های متخاصم وارد خانه خالی شدند و آن را تخریب کردند. وقتی که شب از راه رسید و روسیاهی روز را پنهان کرد، آخرین صحنه «تظاهرات بزرگ» آغاز شد.

#### چهار ضیافت گفتارها

شورشیان سرمست از پیروزی، وارد خانه مصدق شدند و شعار می دادند «هرگ بر مصدق» و شروع کردند به چپاول آن جا. در کم‌تر از یک ساعت خانه را و هر آن چه را که توانستند غارت کردند.<sup>۲۱۵</sup> لات‌ها و پرسنل نظامی همراه آن‌ها، خانه مصدق را ترک کردند و هر کسی هر چه خواست با خودش از آن خانه برد: میز، صندلی، پرده، یخچال، تشک، گنجه، وسایل تزئینی، جواهرات، وسایل دست‌شویی، فرش، کارد و چنگال و حتی لوازم شخصی نظیر قرآن.<sup>۲۱۶</sup> نیم‌ساعت پس از آن که خانه مصدق چپاول شد، یکی از فرش‌های قیمتی‌اش ۱۵۰۰ تومان فروخته شد.<sup>۲۱۷</sup> فروش اشیای غارت‌شده از خانه مصدق توسط لات‌ها و پرسنل نظامی به چنان حدی از رسوایی رسید که رئیس سازمان اطلاعات ارتش زاهدی مجبور شد دستورالعملی تهدیدکننده صادر کند که آن دسته از پرسنل نظامی که درگیر چنین معاملاتی هستند، تنبیه خواهند شد. در غارت خانه مصدق، گاوصندوقی که در آن اسناد حساس دولتی بود — از جمله نسخه اصلی فرمان سلطنتی که نصیری در ساعات اولیه شانزدهم اوت به او داده بود — باز شد و محتویاتش ناپدید شدند.<sup>۲۱۸</sup> ساعت حدود ۷:۳۰ شب، زمانی که هیچ چیزی در خانه مصدق باقی نمانده بود، مهاجمان و پرسنل نظامی آن جا را به آتش کشیدند.<sup>۲۱۹</sup> آتش‌سوزی خانه مصدق تا ساعت ۹:۰۰ شب ادامه یافت.<sup>۲۲۰</sup>

درست در همان شب، سرهنگ فرزاتگان، عامل رسمی سیا که فعالانه در تمام مراحل هر دو کودتا حضور داشت و یکی از مردان نظامی در کابینه جدید — معاون وزیر پست، تلگراف و تلفن — دستوراتی از زاهدی (نخست‌وزیر جدید) و کارول دریافت کرد که عملیات را تمام کند. فرزاتگان آخرین وظیفه آن روزش را با «گماشتن حامیان شناخته‌شده TPAJAX به تصدی تمام واحدهای پادگان تهران، تصرف اهداف نظامی و معدوم کردن فهرست بازداشت‌شدگان به پایان برد».<sup>۲۲۱</sup> گماشتگان جدید دولت کودتا عبارت بودند از: فرهاد دادستان به سمت فرماندار نظامی؛ محمد دفتری به سمت فرمانده پلیس؛ اسکندر آزموه به سمت فرمانده هنگ اول کوهستان؛ زند کریمی به سمت فرمانده هنگ دوم کوهستان؛ علی محمد روحانی به سمت فرمانده هنگ سوم کوهستان؛ و کرمی به سمت هنگ زرهی اول. نودری نیز در سمت فرمانده هنگ زرهی دوم ایفای کرد.<sup>۲۲۲</sup>

دو روز بعد از سقوط مصدق، یک حامی جوان جنبش ملی که در آن چهار روز آشفته سرنوشت‌ساز مرداد ۱۳۳۲ در تهران نبود، به دیدار خانه شماره ۱۰۹ خیابان کاخ رفت. پرچم سفیدی را دید که از خانه مصدق آویزان شده بود. روی آن نوشته بود: «شب‌هنگام به غارت فکر می کرد، با طلوع خورشید سر از بدنش جدا شد و سرش تاجی نداشت».<sup>۲۲۳</sup> آن شعر یک خطی مصدق را متهم به غارت سلطنت می کرد و از سرنوشتی او شادمان بود. پرچم امضای حزب زحمتکشان بقایی را داشت که یکی از متحدان شورشیانی بود که به خانه مصدق حمله و آن را غارت کرده بودند. همان شعر صبح روز بعد از کودتا در صفحه اول روزنامه شاهد زیر عکس بقایی منتشر شد.<sup>۲۲۴</sup>

#### یادداشت‌ها:

۲۰۵. نجاتی (گفت‌وگو با دکتر غلامحسین صدیقی)، ص ۵۴۵.
۲۰۶. همان‌جا
۲۰۷. همان، ص ۴۵۴.
۲۰۸. نجاتی (گفت‌وگو با دکتر غلامحسین صدیقی)، ص ۵۴۷-۵۴۶.
۲۰۹. کیهان، ۲۹ مرداد ۱۳۵۸.
۲۱۰. سبحانی، ص ۲۶۷.
۲۱۱. کیهان، ۲۹ مرداد ۱۳۵۸.
۲۱۲. همان
۲۱۳. همان
۲۱۴. همان
۲۱۵. خواندنی‌ها، ۳۱ مرداد ۱۳۳۲.
۲۱۶. خامه‌ای، ۱۳۶۳، ص ۴۴۱.
- بزرگمهر، صص ۱۴۰، ۱۴۶، ۲۰۶؛ ترقی، دوم شهریور ۱۳۳۲.
۲۱۷. ترقی، دوم شهریور ۱۳۳۲.
۲۱۸. بزرگمهر، صص ۱۰۹، ۱۲۰، ۱۸۷.
۲۱۹. ترقی، دوم شهریور ۱۳۳۲.
۲۲۰. نجاتی (گفت‌وگو با دکتر غلامحسین صدیقی)، ص ۵۴۹.
221. Wilber, p75.
۲۲۲. تهران مصور، سسی ام مرداد ۱۳۳۲.
۲۲۳. ن. یادمان در آرش، اوت — سپتامبر ۲۰۰۳.
۲۲۴. شاهد، ۲۹ مرداد ۱۳۳۲.

پرونده ویژه

## نارنج شاهه

[ سفرهای ایدئولوژیک ]

### + دسترماالات

از یکن تا هوانا، سفرهای سازمان انقلابی

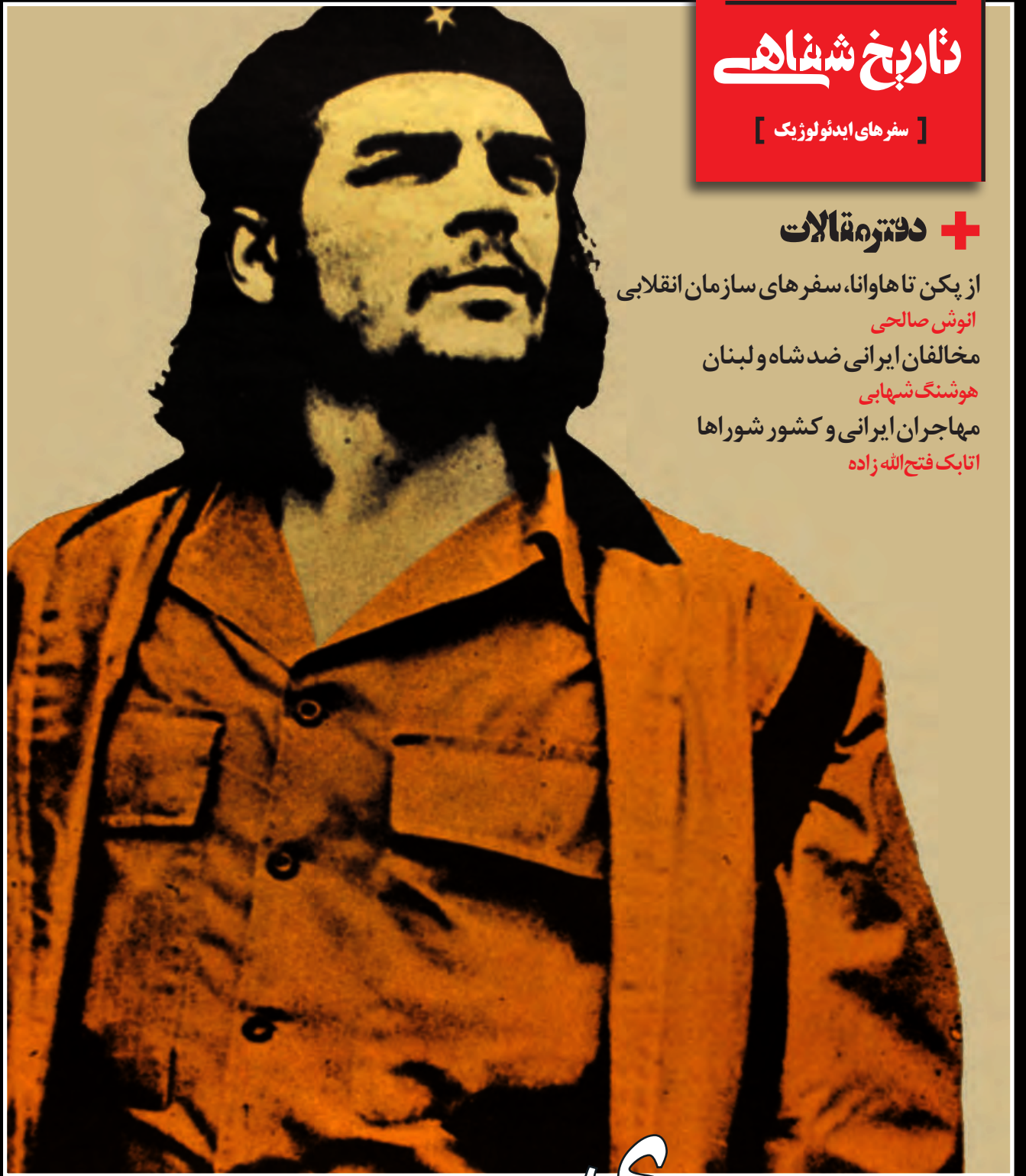
انوش صالحی

مخالفان ایرانی ضد شاه و لبنان

هوشنگ شهبابی

مهاجران ایرانی و کشور شوراها

اتابک فتح الله زاده



# سفرهای ایدئولوژیک

روایت‌هایی از ایرانیانی که به شوروی، چین، کوبا، فلسطین، لبنان، عراق و الجزایر رفتند

سید محمود دعایی | خسرو شاکری | ویدا حاجبی | فرهاد فرجاد | عباس معماریان | حسین حریری | امیر پیشداد

# انقلابی‌گری بدون مرز

گزارشی از سفرهای ایدئولوژیک در دوران پهلوی



علی ملیحی | دبیر پرونده

«آه که هوشیارترینان ما همه دریا را در تور صیاد شنا کردند»

(کمال رفعت صفایی)

مرگ، زندان یا مهاجرت؛ مبارزه قهرآمیز علیه حکومت پهلوی میان سال‌های ۱۳۰۰ تا سقوط محمدرضا شاه یکی از این سه گزینه را در پی داشت. مخالفان حکومت چاره‌ای نداشتند تا در گریز از مرگ و زندان از وطن بگریزند و به ملکی روند که از تعقیب حکومت در امان باشند. این زمان مقارن با عصر انقلاب‌ها نیز بود: انقلاب بلشویکی در روسیه، برآمدن مائو تسه دون در چین، خیزش‌های استقلال طلبانه در کوبا، الجزایر، ویتنام، مسئله فلسطین و موج ناسیونالیسم عربی. تلاش برای انقلاب و براندازی قهرآمیز حکومت شاه چنان پر جاذبه بود که در راه آن سود جستن از پول، رادیو، اسلحه و حمایت کشورهای بیگانه مشروح جلوه داده می‌شد. از دیدگاه انقلابیون، این کشور هانه بیگانه بل هموندان انقلابیون ایرانی شمرده می‌شدند و بیگانه واقعی کسی نبود جز شاه و حامیان غربی‌اش. به این ترتیب مهاجرت یا سفر به یک کشور انقلابی و تعلیم آموزش‌های سیاسی و نظامی یکی از دلمشغولی‌های مبارزان انقلابی شد. نخستین نسل انقلابیون مارکسیست ایرانی، نخستین نسل مهاجران سیاسی ایرانی چپ بودند: رهبران حزب کمونیست ایران و انقلابیون نهضت جنگل. هر دو گروه به پشتگرمی بیروزی انقلاب بلشویکی در مسکو، فعالیت‌های خود را در شمال ایران گسترش دادند اما چندی بعد به دیوار محکمی به نام دولت رضاشاه برخوردند و ناگزیر وطن را به قصد مأمین انقلاب ترک گفتند. انقلابیونی چون سلطان زاده، کریم نیک‌بین، ابوالقاسم ذره، مرتضی علوی، رضا لادین اسفندیاری (برادر نیما یوشیج) و احسان‌الله‌خان دوستدار از رهبران جنبش جنگل بنا بر پژوهش‌های تورج اتابکی تمامی این مهاجران سیاسی در جریان تصفیه‌های استالین پیش از جنگ جهانی دوم به جرایمی عجیب همچون جاسوسی برای ایران، آلمان و انگلستان متهم شدند. فرجام آن‌ها یا تیرباران بود یا تبعید به اردوگاه کار اجباری در سیبری، اما این تازه آغاز داستان سفرهای اجباری و ایدئولوژیک بود؛ ماجرا ادامه داشت:

**فرقه دموکرات و سایه سرد همسایه:** قافله مهاجرت سیاسی به همسایه شمالی در دهه بیست ششمی دوباره به حرکت افتاد. بامداد بیست و یکم آذرماه ۱۳۲۵



استالین اجازه داد که مرزهای شوروی را در جلفا، بیله‌سوار و آستارا به روی هزاران پناهجوی ایرانی که در آن سوی مرز تجمع کرده بودند، باز کنند. این پناهندگان سران، افسران و کارمندان عالی‌رتبه فرقه دموکرات آذربایجان بودند که به دنبال پیش‌روی ارتش ایران به سمت تبریز، از نقاط مختلف آذربایجان به سوی شوروی آمده بودند. علاوه بر آن‌ها صدها تن از مردمان عادی نیز از ترس انتقام‌جویی حکومت و یا به امید آینده‌ای بهتر در کشور شوراها از مرز گذشتند. به گزارش منابع حزب کمونیست آذربایجان شوروی، در عرض یک هفته نزدیک به شش هزار نفر وارد شوروی شدند. میرجعفر پیشه‌وری صدر فرقه دموکرات آذربایجان و یارانش اگر چه پشت خود را خالی از حمایت اتحاد شوروی در برابر دولت مرکزی ایران می‌دیدند اما چاره‌ای هم جز فرار به شوروی نداشتند. آن‌ها بزرگ‌ترین گروه از جمعیت نزدیک به بیست هزار نفری مهاجران ایرانی به شوروی را تشکیل می‌دادند. سرورساماندهی به زندگی انقلابیون شکست‌خورده متواری به شوروی چنان پردر دسر بود که در دوره لنین نهادی به نام «سازمان بین‌المللی کمک به انقلابیون» ایجاد شد که بعدها به شعبه‌ای از صلیب سرخ شوروی بدل گشت.

## حزب توده، از شوروی تا آلمان

**شرقی:** غیرقانونی اعلام شدن حزب توده در ایران در سال ۱۳۲۷، کودتای بیست و هشتم مرداد ۱۳۳۲ و از پی آن سرکوب



نیروهای ملی و کادرهای حزب توده و سازمان لورفته افسری آن، موج بعدی مهاجرت سیاسی به اتحاد شوروی و اروپا را شکل داد. ایرج اسکندری عضو کمیته مرکزی حزب توده ایران که در آن زمان در مجارستان بوده است، در خاطراتش از مشکلات افسران و کادرهای حزب توده ایران می‌گوید که با هر وسیله‌ای از خوف حکومت کودتا به اروپا آمده و در پایتخت‌های اروپای شرقی اسکان داده می‌شدند. دو سال پس از کودتا آخرین اعضای بازداشت‌نشده از کمیته اجرایی حزب توده در ایران، یعنی نورالدین کیانوری و حسین جودت، از طریق عراق به اروپا و سپس به مسکو رفتند و به این ترتیب رهبری حزب توده ایران، به‌طور کامل به خارج از کشور منتقل شد؛ همچنین با افزایش تعداد مهاجران سیاسی ایرانی در شوروی و سایر کشورهای بلوک شرق، شعبه‌ای به نام «مهاجرت» در این حزب ایجاد شده بود که وظیفه تنظیم امور پناهندگان ایرانی را به عهده داشت. در سال ۱۳۳۵ مقامات شوروی به هیئت رهبری حزب توده ایران که در

مسکو بود، پیشنهاد استقرار در آلمان شرقی را داد. حزب کمونیست شوروی با این انگیزه که حزب توده ایران برای کوشش سیاسی مؤثرتر در تبعید، محتاج شرایط مساعدتری است، به انتقال این حزب از شوروی به آلمان شرقی مصمم شده بود؛ کیانوری علت انتقال مرکزیت حزب توده به آلمان شرقی را چنین بیان کرده است: «استدلال آن‌ها (رفقای شوروی) این بود که مادر اتحاد شوروی امکان بسیار ناچیزی برای ارتباط با ایران و اروپای غربی، که تعداد زیادی دانشجوی ایرانی در آن‌جا مشغول تحصیل بودند، خواهیم داشت. این استدلال بسیار درستی بود؛ زیرا شهر برلین مرز میان شرق و غرب بود و از آن‌جا به‌سادگی می‌شد با اروپای غربی، ایران و همه‌جا ارتباط گرفت.» به این ترتیب هیئت اجرایی حزب توده و دبیرخانه آن به پیشنهاد حزب کمونیست آلمان شرقی در شهر لایپزیک در حومه برلین مستقر شدند و تا سرنگونی رژیم شاه و بازگشت به ایران در همان شهر ماندند. همچنین برای تأثیرگذاری بر ایران رادیو «بیک ایران» نیز تأسیس شد. از آن‌جا که بعد مسافت میان برلین و ایران مانع کار رادیو بود، رادیو بیک ایران در بلغارستان مستقر شد و گروهی از ایرانیان مهاجر توده‌ای برای اداره امور رادیو به صوفیه پایتخت بلغارستان عزیمت کردند.

تلاش حزب توده ایران برای تأثیرگذاری بر دانشجویان ایرانی ساکن در اروپای غربی از آن جهت بی‌دلیل نبود که در آن زمان نزدیک به بیست هزار دانشجوی بورسیه ایرانی در اروپای غربی و امریکا مشغول به تحصیل بودند. هفت سال از کودتای بیست و هشتم مرداد گذشته بود که تعدادی از این جمعیت دانشجویان را آمیختن سازمان‌های دانشجویی ایرانی در فرانسه، آلمان و انگلستان، «کنفدراسیون جهانی محصلین و دانشجویان ایرانی» را بنیان نهادند. جوانانی که زیر چتر کنفدراسیون گرد هم آمدند از لحاظ سیاسی متأثر از جبهه ملی ایران، حزب توده و سوسیالیست‌های طرفدار خلیل ملکی بودند. اما اگر پیشکسوتان چپ ایرانی دل در گروی انقلاب بلشویکی شوروی داشتند و چشم امید به همسایه شمالی، جوان‌ترها تحت تأثیر سسال‌های پر غوغای دهه شصت میلادی الگوی مبارزات انقلابی خود را در انقلاب‌های چین، کوبا و الجزایر جست‌وجو می‌کردند. آن‌ها در چارچوب مبارزه جهانی علیه امپریالیسم و یکی از پایگاه‌های اصلی آن — حکومت شاه — به دنبال پایگاه‌هایی غیر از اتحاد شوروی بودند. به این ترتیب بود که پای دانشجویان ایرانی برای آموزش و تسلیح به پایتخت‌های انقلابی دنیا باز شد؛ پکن، هاوانا و الجزیره.

## مبارزان ایرانی در محضر مائو:

در سال ۱۳۴۴ گروهی از جوانان عضو کنفدراسیون به دنبال یک رشته اختلافات با حزب توده، «سازمان انقلابی حزب توده ایران» را تشکیل دادند. الگوی اولیه آن‌ها انقلاب چین و آرای مائو بود. مائو می‌گفت: «برای چشیدن گلای باید به آن‌ها گاز زد.» کورش لاشایی، از جمله رهبران سازمان انقلابی که دوبار برای آموزش سیاسی و نظامی به چین سفر کرد، این جمله مائو را تفسیری ساده برای فعالیت انقلابی می‌دانست. سازمان انقلابی شش گروه کارآموز را در یک دوره سه‌ساله به چین اعزام کرد. سفرها در چارچوب تیم‌های سه تا هشت نفره انجام می‌شد و چهار تا پنج ماه به طول می‌انجامید. در سال ۱۳۴۴ سازمان انقلابی اولین گروه خود برای آموزش سیاسی و نظامی را به چین اعزام کرد. پیش‌تر و در پی درخواست چینی‌ها، مهدی‌خان بابا تهرانی از اعضای مؤثر کنفدراسیون و عضو مؤسس سازمان





معاینه دندان شروع شد. به گفته رضوانی کوبایی‌ها معتقد بودند که «بالای کوه مهم‌ترین چیزی که امان چریک را می‌برد دندان درد است». بنابراین دندان‌های همه اعضای گروه به دقت معاینه و ترمیم شد. جوان‌ترین عضو گروه هجده سال و پیرترین آن سی سال سن داشت. اسلحه‌شناسی، نحوه پنهان کردن آذوقه در کوه، رزم شبانه، مین‌گذاری، آشنایی با میوه‌های جنگلی از جمله آموزش‌هایی بود که به گروه داده شد. این سفر البته از بی‌اختلاف ایرانیان با کماندوهای کوبایی به دلخوری انجامید و نیمه‌تمام ماند. با این همه، مشی مبارزه چریکی از راه کوه و جنگل تا سال‌ها در ایران طرفدار داشت.

### مجاهدین خلق به سوی

**فلسطین:** صبح روز هجدهم آبان ۱۳۴۹، خلیبان سالخورده

استرالیایی پرواز دویی - بندرعباس برج مراقبت فرودگاه را



از روده شستن هواپیمایش مطلع کرد. این پرواز یک پرواز معمولی نبود. شش نفر از مسافران این پرواز ایرانیانی بودند که دو ماه پیش تر همراه با تعدادی کتاب درباره جنگ چریکی در چین و ونزولا، چهار عدد پاسپورت کامل و دو پاسپورت نیمه‌تمام، مهر جعل پاسپورت، عکس و مدارک تحصیلی در دوی بازداشت شده بودند. این افراد را تحت‌الحفظ با هواپیما به ایران می‌بردند. آن‌ها در واقع یکی از تیم‌های سازمان مجاهدین خلق ایران بودند که قرار بود از راه دویی به بیروت و از آن جابری آموزش چریکی به پایگاه‌های جنبش فلسطینی الفتح در لبنان و فلسطین برون‌داز آن‌جا که تحویل شش عضو بازداشت‌شده در دویی موجب لو رفتن سازمان در ایران و همچنین ارتباط آن با جنبش فلسطین می‌شد و برای جلوگیری از تحویل داده شدن این شش نفر به ایران، سه عضو مجاهدین خلق سوار بر هواپیما شده آن را روبرو و به بغداد بردند. نمایندگان جنبش الفتح در بغداد در اربانی با مقامات عراقی، نیروهای مجاهدین را تحویل گرفته و با خود به

خود گذاشته بودومی چرخیدمی گفت می‌خواهم خسته‌شوم تا به طبقه کارگر نزدیک شوم. کارآموزان سفر آموزشی به چین باری نیز به توفیق دیدار با صدر مائو نائل آمدند. این دیدار در میدان تیان‌آن‌من رخ داد و به گفته کشکولی وقتی هیئت ایرانی به مائو معرفی شد «اشک در چشمان ماحلقه زده بود».

### آموزش چریکی در جنگل‌های

**کوبا:** «من نمی‌دانم در ایران چه باید کرد اما اگر این گونه که می‌گویی شرایط انقلابی در ایران فراهم است و مردم منتظر جرقه‌ای



هستند تا کار را تمام کنند، رفقای کوبایی آماده هر نوع کمکی هستند. از آن‌ها پول بگیرید و چند تا از آن بنزهای آلمانی بخرید و اسلحه‌های تان را هم جاسازی کنید، آن وقت بروید به سمت ایران و سرمرز هم اصلاً نایستید بزنید به پست نگهبانی و بروید بالای کوه. مردم دنبال تان می‌آیند هر کسی نداشته باشید.» این توصیه‌ای بود که یک انقلابی ونزولایی با اشاره به مرز بازرگان روی نقشه ایران به محسن رضوانی رهبر سازمان انقلابی حزب توده در هاوانا کرده بود. به دنبال پیروزی به‌ظاهر ساده انقلاب کوبا ایده انقلاب از راه استقرار گروه کوچکی از چریک‌ها در جنگل و کوه، جاذبه بالایی در میان مخالفان ایرانی پیدا کرد. بابک امیر خسروی عضو مرکزی حزب توده ایران که دو هفته بعد از انقلاب کوبا به هاوانا سفر کرده بود، در سلسله مقالاتی در دفاع از ایده جنگ چریکی در کوبا این جزیره را «جزیره امید» نامیده بود. پیروزی سریع و غیرمنتظره، کوبا و رهبران انقلابی‌اش چه گوارا و کاسترو را اسطوره امید مبارزان ساخته بود. در پاییز سال ۱۳۴۵ و از بی‌همین امیدها، سیزده نفر از انقلابیون ایرانی برای آموزش جنگ چریکی به کوبا رفتند. رابط این جوانان انقلابی و کوبایی‌ها دو خواهر ایرانی به نام‌های ویدا و پری حاجبی تبریزی بودند. سفر آموزشی به کوبا برخلاف سفر به چین با بازدید از مناطق توریستی آغاز و آموزش جنگ چریکی نیز با

انقلابی برای کار در بخش فارسی رادیو پکن به چین رفته بود. او البته اولین ایرانی نبود که برای تمشیت امور رادیو پکن به چین می‌رفت. قبل از او اعضای نزدیک به حزب توده ایران در این بخش فعال بودند اما از پی شکاف چین و شوروی، رفقای چینی مایل به ادامه همکاری با توده‌ها نبودند. نخستین تیم کارآموز ایرانی در سال‌هایی که چین کمونیست در انزوای جهانی بود، با پدر دسر زیاد از طریق پاکستان و بنگلادش به پکن رفت. به گفته ایرج کشکولی از اعضای سازمان انقلابی در دانشگاه نظامی نانکن پکن بیش از آن که آموزش نظامی داده شود، آموزش‌های سیاسی از جمله تجربه انقلاب چین، آموزه‌های مائو و استراتژی‌های جنگی درس داده می‌شد. زیرا صدر مائو معتقد بود: «جنگ را در طول جنگ باید آموخت.» با این همه و با بی‌اعتراض تیم ایرانی که خواهان آموزش مبارزه مسلحانه بودند، دوره‌های بیست‌روزه برای آشنایی با مواد منفجره و مین‌گذاری، تاکتیک جنگ بار تیزانی و چگونگی استفاده از ابزارهای جنگی نیز در برنامه گنجانده شد. تماشای فیلم‌های انقلابی و مطالعه آموزه‌های مائو و تشریح دلایل مخالفت چین با سیاست‌های اتحاد شوروی، بخش سیاسی آموزش را تشکیل می‌داد. آخرین سفر آموزشی جوانان ایرانی سازمان انقلابی به چین همزمان با اوج گیری انقلاب فرهنگی در این کشور بود. هدف از این سفر شرکت در انقلاب فرهنگی و «وسازی افکار» برای بیرون ریختن افکار و رفتارهای بورژوازی برای جذب شدن به تفکرات پرولتری بود. به گفته ایرج کشکولی در این سفر پیش از هر وعده غذایی اعضای گروه جملات مائو را با صدای بلند می‌خواندند. جالب آن که جوانان مائوئیست ایرانی در جریان این سفر آموزشی در نوسازی افکار و تلاش برای نزدیک شدن به رفتار پرولتری از رفقای چینی پیشی گرفته بودند. به گفته ایرج کشکولی: «هارباری تماشای فیلم‌های انقلابی به سینما می‌بردند. یک مرتبه وسط فیلم، علی کائیدی (از اعضای گروه) برمی‌خاست و شعار «زنده باد مائو، زنده باد انقلاب فرهنگی» را سر می‌داد. بقیه مجبور بودند برخیزند و تکرار کنند... یاد حیا بزرگ هتل چویی بر دوش

فلسطین بردند.

یک سال قبل از این اتفاق و در تلاش برای یافتن محملی جهت تسلیح و آموزش چریکی، رهبران مجاهدین خلق، تصمیم به ارتباط با مبارزین فلسطینی جنبش الفتح گرفته بودند. به گفته لطف‌الله میثمی: «چهاره تصمیم گرفته بودند با جنبش فلسطین رابطه برقرار کنند. برخی می پرسیدند چرا به چین یا ویتنام و کوبا نمی رویم؟ حنیف نژاد توضیح می داد که مبارزات خاورمیانه ویژگی خاصی دارد و ما باید با جنبش هایی پیوند بخوریم که در خاور میانه هستند و با فرهنگ ملی و مذهبی ما نزدیکی دارند. انقلاب چین و شوروی و کوبا فرهنگ ما را درک نمی کنند.» آن چه حنیف نژاد گفته بود، لب‌اللباب استدلال گروه‌های مسلمان در ایران برای ارتباط با جنبش فلسطین بود. اصغر بدیع‌زادگان و رجوی از جمله ده‌ها کادر ارشد مجاهدین بودند که پیش از علنی شدن سازمان در فلسطین آموزش چریکی دیدند. ارتباط نزدیک میان مجاهدین و مبارزین فلسطینی چنان بود که ساواک در گزارشی که پس از ضربه ۱۳۵۰ از مجاهدین خلق برای شاه تهیه کرد، الگوی تشکیل این گروه را جنبش الفتح فلسطین دانسته بود.

سفر به اردوگاه‌های نظامی فلسطینی برای آموختن مبارزه چریکی به مجاهدین مختص نماند. با وج گیری مبارزه مسلحانه در ایران و در طول یک دهه پیش از انقلاب، صدها ایرانی وابسته به گروه‌های مختلف مذهبی و مارکسیستی عازم فلسطین شدند. آن‌ها بعد از خروج غیرقانونی از ایران از طریق مرز پاکستان یا عراق، به دمشق و بیروت می رفتند. علی جنتی، محمد منتظری و محمد غرضی از جمله نیروهای فعال در جریان آموزش مبارزات چریکی در فلسطین، سوریه و لبنان بوده‌اند. سفر به فلسطین به نیروهای مذهبی نیز محدود نماند. در آغاز دهه چهل گروه فلسطین که اعضای آن را عمدتاً دانشجویانی تشکیل می دادند با گرایش ملی گرایانه (آن‌ها در نیمه دوم این دهه به مارکسیسم گرویدند) بر آن شد که با اعزام افرادی به پایگاه‌های سازمان‌های مبارز فلسطینی در عراق و لبنان برای گذراندن دوره‌های چریکی، خود را برای ایجاد کانون‌های مبارزه مسلحانه در ایران آماده سازد. نفوذ ساواک در قاچاقچیان انسان در مرز ایران و عراق به لورفتن و دستگیری ۵۲ عضو این محفل در سال ۱۳۴۸ منجر شد. از آن جا که اعضای بازداشتی هدف خود را از سفر به عراق پیوستن به جنبش فلسطین اعلان کرده بودند، به گروه فلسطین مشهور شدند. برخی از اعضای گروه فلسطین که از ایران به عراق رفته بودند جذب سایر گروه‌های مارکسیستی از جمله سازمان انقلابی حزب توده شدند.

### این جا رادیو بغداد است:

«دشمن دشمن من، دوست من است.» این ضرب‌المثل معروف، توضیح محملی است از علت همکاری متقابل گروه‌های مبارز ایرانی مخالف رژیم شاه و دولت عراق. روابط تهران - بغداد به دنبال اوج گیری گفتمان ناسیونالیسم عربی در منطقه خاورمیانه و روی کار آمدن حزب بعث عراق به تیرگی گرایید. شاه با پشتیبانی همه جانبه از کردهای عراق مشکلات بزرگی برای دولت بغداد ایجاد کرد و حکومت عراق در مقام مقابله به مثل تصمیم به تقویت مبارزان ایرانی و تجهیز آنان به سلاح و امکانات تبلیغاتی همچون رادیو گرفت. از سال ۱۳۴۸ تا ۱۳۵۴ بغداد کلکسیونری از جوانان و پیشکسوتان مبارز مهاجر ایرانی را در خود جای داده بود: افسران باقی مانده از حزب دموکرات آذربایجان و اعضای از حزب توده، جبهه ملی



دوم، کنفدراسیون دانشجویان و سازمان انقلابی حزب توده. تیمور بختیار اولین رئیس ساواک و سرلشکر ناراضی تبعیدی از ایران نیز در تلاش بود با اتحاد میان این گروه‌ها جبهه‌ای به نام جبهه آزادی بخش ایران ایجاد کند. بخش فارسی رادیو بغداد هم محملی بود برای هر کدام از این گروه‌های سیاسی تا ایده‌ها و برنامه‌های خود را به گوش مردم ایران برسانند. عراقی‌ها آموزش نظامی اعضای گروه‌ها را هم بر عهده گرفتند. با این همه، بهبود روابط میان ایران و عراق در سال ۱۳۵۴ شمسی و امضای قرارداد الجزایر بساط آموزش نظامی و مبارزه سیاسی از طریق عراق را جمع کرد؛ حالا یکی از مهم‌ترین شروط شاه برای بهبود رابطه با عراق، خاموشی صدای مخالفان ایرانی در بغداد بود.

### نهیض آزادی در سرزمین

اهرام: در افتادن جمال عبدالناصر باشاه در اوج سال‌های ناسیونالیسم عربی، محملی بود برای مبارزان ایرانی که در هر گوشه و کناری در جست‌وجوی محملی برای آموزش مسلحانه بودند. مقصد این بار قاهره بود. صادق قطب‌زاده، ابراهیم یزدی و مصطفی چمران اعضای اصلی نهیض آزادی ایران در خارج از کشور در سال ۱۳۴۳ سازمانی مخفی به نام سازمان مخصوص اتحاد و عمل (سماع) برای آموزش مبارزان ایرانی در مصر پایه نهادند. ابراهیم یزدی در خاطرات خود به مطالعات گسترده اعضای نهیض آزادی خارج از ایران در مورد پدیده جنگ‌های انقلابی و مردمی اشاره کرده و می نویسد: «به این نتیجه رسیدیم که سیاست راهبردی برای سقوط نظام برهم زدن نظم شهرها و غیر ممکن ساختن اعمال اقتدار دولت است.» او همچنین می گوید که بی‌اطلاعی مبارزان اسلامی و ملی از «مبانی و اصول و فن مبارزه با پلیس سیاسی و سازماندهی مخفی» از جمله دلایل تشکیل گروه سماع بوده است. روایت یزدی از دیدگاه مکتوب مهندس بازرگان در مورد فعالیت گروه سماع البته روایتی دوپهلوست: «ایشان نظر موافق دوستان داخل ایران را با اصل ایجاد یک پایگاه تبلیغاتی در مصر برای راه انداختن رادیو و مفید بودن آن اطلاع دادند. اما در مورد ایجاد پایگاه جهت آموزش مبارزه مسلحانه نظر موافقی ندادند البته ایشان با اصل استراتژی مبارزه مسلحانه مخالفت نکرده بودند اما چندان امیدی به استقبال مردم به خصوص جوانان از این برنامه‌ها نداشتند.»

سماع ابتدا تلاش می کند از طریق الجزایر پایگاهی برای آموزش فنون چریکی به دست آورد اما ناموفق می شود. در این بین دیدار اتفاقی ابراهیم یزدی و چمران با سرکنسول مصر در واشینگتن در جریان یک تظاهرات ضدشاه و پیشنهاد کنسول مصری برای سفر طرف ایرانی به قاهره سرمنشأ ایجاد پایگاه نظامی جهت آموزش چریکی در قاهره می شود. ابتدا اعضای اولیه گروه در قاهره مستقر شده و تعلیم می بینند و از پی آنان تعداد دیگری از طریق اروپا (عمدتاً آلمان) به مصر می روند تا آموزش‌های سیاسی و نظامی ببینند. آموزش‌های سیاسی و نظامی در گروه‌های سه تا پنج نفره در مدت لاقال سه ماه در پادگان نظامی الخاص در حومه قاهره برگزار می شده است. گروه سماع در ادامه برای گسترش فعالیت خود، پرویز امین را در بصره جهت بررسی راه‌ها قاچاق انسان از ایران به عراق، محمد توسلی را در بغداد، ابراهیم یزدی را در بیروت، صادق قطب‌زاده را در پاریس و مهدی چمران را در قاهره مستقر می سازد. با این همه، سیاست‌های ناصر در مورد ابداع نام عربی برای خلیج فارس و حمایت از ادعاهای ارضی اعراب علیه ایران و تأکید مصری‌ها بر اهان‌داری رادیوی فارسی زبان توسط سماع،



به قطع همکاری گروه با مصر در سال ۱۳۴۵ منجر شد. نتیجه آن که چمران و یزدی به امریکا، صادق قطب‌زاده به فرانسه و بقیه اعضای گروه به ایران بازگشتند. در سال ۱۳۵۰ چمران که تجربه مبارزه چریکی را در قاهره آموخته بود به لبنان رفت و با همکاری امام موسی صدر رهبر ایرانی شیعیان لبنان، جنبش مسلحانه امل را پایه گذاشت.

### لیبی و الجزایر دو پایگاه دیگر:

پیروزی جنبش استقلال الجزایر در سال ۱۳۴۱ شمسی پس از یک دوره مبارزات مسلحانه، الهام‌بخش گروه‌های دیگری از مبارزان ایرانی بود. همچنین که کتاب انقلاب الجزایر از اصلی ترین کتاب‌های مبارزان در دهه‌های چهل و پنجاه شمسی در ایران محسوب می شد. هم از این رو ایرانیان مبارز تلاش‌های مختلفی را برای پیوند با انقلابیون الجزایر انجام دادند. رهبران انقلاب الجزایر اگر چه همواره از هم‌تایان انقلابی ایرانی خود به گرمی استقبال کردند اما وعده‌های کمک مالی و نظامی به ایرانیان هیچ‌گاه محقق نشد. محسن رضوانی از رهبران ماوئیست کنفدراسیون و خسرو شاکری از رهبران ملی‌گرای این اتحادیه دانشجویی از جمله ایرانیانی بودند که برای دریافت کمک مالی و نظامی با احمد بن بلار رهبر انقلاب الجزایر دیدار کردند؛ دیدارهایی که البته نتیجه‌ای در بر نداشت. بر خلاف الجزایر، لیبی به رهبری معمر قذافی از پی تیرگی روابط با ایران در سال ۱۳۴۸ به روی مبارزان ایرانی آغوش باز کرد. جلال‌الدین فارسی، محمد منتظری و ابوشریف از جمله مبارزان ایرانی بودند که به لیبی آمدوشد داشتند. از همین رو بود که شاه نیز همواره مخالفان را متمهم به دریافت پول و اسلحه از قذافی می کرد. بنا بر خاطرات لطف‌الله میثمی: «سال ۵۳ بهرام آرام گفت تراب حق شناس کتاب راه‌انبار راه‌بشر را به عربی ترجمه کرده و قذافی آن را خوانده و خوشحال شده و تحت تأثیر قرار گرفته و گفته است هر چه این‌ها پول می خواهند به آن‌ها بدهید.» اگر چه به روایت میثمی مجاهدین پوی از قذافی نگرفتند اما این دیدار از نزدیکی قذافی با مبارزان ایرانی و رفت‌وآمدها به لیبی خبر می دهد. اشاره جالبی از یکی از این آموشدگان نیز متعلق به جلال‌الدین فارسی کاندیدای اولین دوره ریاست جمهوری در ایران و از مبارزان انقلابی فعال خارج از کشور است: «در چادر قذافی در چهارصد کیلومتری طرابلس بودیم که خود قذافی گفت: هم‌اکنون عبدالسلام جلود به من اطلاع داد که انقلاب در ایران پیروز شد.»



به این ترتیب و در آستانه انقلاب ۵۷، کشوری نبود که مهاجران مبارز ایرانی به قصد برپایی تیرک چادر مبارزه نظامی و تبلیغاتی در آن رحل اقامت نیفتاده باشند. علاوه بر پایتخت‌های انقلابی و همسایه ایران، شهرهای غربی همچون پاریس، لندن، نیویورک و برلین توقف‌گاه‌های ترانزیتی برای فعالیت‌های انقلابی مبارزان بود. آن‌ها در آموزش مبارزه سیاسی و نظامی در کشورهای خارجی چابک‌سوارانی چیره‌دست بودند اما در هنگامه بازگشت به کشور کمیت‌شان ننگ بود. بسیاری از این مبارزان آموزش دیده در قرارگاه‌های نظامی انقلابی، مدتی پس از بازگشت به زمین اصلی مبارزه به سبب نفوذ وسیع ساواک گرفتار و کشته شدند. عمده باقی‌ماندگان از مسافران قطار آموزشی در خارج از ایران کسانی بودند که یا پس از پیروزی انقلاب به ایران بازگشتند، بدون آن که تجربیات‌شان به کار گرفته شود، یا افرادی که هیچ‌گاه تجربیات تعلیمی خود را محک تجربی نزنند و در غرب مانند □.



## آن چفیه‌های قرمز و سفید

گزارشی از سفر به فلسطین و عراق برای آموزش مسلحانه

عباس معماریان | از فعالان سیاسی شیراز پیش از انقلاب

خانواده‌ما در شیراز مذهبی و مصدقی بود. در اتاق پدر عکس مصدق و امام خمینی هر دو به دیوار نصب شده بود. هنگام قیام پانزده خرداد ۴۲ دوازده سال پیش تر نداشتیم اما به مردم معترضی پیوستم که مشروب‌فروشی‌ها را آتش می‌زدند. به صورت مستمر اهل مسجد نبودم اما توسط دوستی به نام حسین معتمدی به محافل سیاسی-مذهبی راه یافتیم که توسط جعفر عباس‌زادگان و مرحوم رجبعلی طاهری اداره می‌شد. جلسات قرآن صبح جمعه‌ها که توسط مهندس طاهری اداره می‌شد، محفلی بود برای ارتباط گروه‌های مختلف. گاه از ما خواسته می‌شد که رساله امام خمینی را توزیع کنیم یا فردی را برای یک شب به خانه‌مان ببریم — که بعدها می‌فهمیدیم آن شخص مثلاً فرزند آیت‌الله طالقانی با نام مستعار بوده است. اعضای رده بالای مجاهدین خلق همچون سعید شاهشوندی یا رسول مشکین‌فام نیز به محفل مهندس طاهری راه داشتند. دستور کار ماقط آموزش قرآن نبود، مطالعه در مورد مبارزات نهضت‌های آزادی‌بخش و رهبران‌شان همچون چه‌گوارا، باتریس لومومبا و یاسر عرفات هم در برنامه‌های ما بود. بحث مبارزه مسلحانه هم اگر چه در ابتدا در دستور حلقه ما نبود اما به تدریج مهندس طاهری از ما خواست تا آموزش‌هایی ببینیم که در صورت ضرورت بتوانیم وارد فاز عملیاتی شویم. با راهنمایی مهندس طاهری به همراه سلاح سرد همچون دشنه و چوب‌به‌کوه‌های اطراف شیراز می‌رفتیم یا در کوه به تیراندازی با یک اسلحه برنو قدیمی که متعلق به ایشان بود می‌پرداختیم. آقای طاهری بر روی ضربه به شکم مبارزان در هنگام بازجویی حساس بود و از ما می‌خواست به شکم هم مشت بزنییم تا آمادگی لازم برای بازجویی داشته باشیم.

آن سال‌ها روابط میان ایران و عراق پر تنش بود. سال ۴۸ رادیو عراق در بخشی به نام صوت‌الفلسطین از جوانان ایرانی مرتباً می‌خواست برای پیوستن به جنبش فلسطین راهی عراق شوند. مهندس طاهری با شنیدن این برنامه به این جمع‌بندی رسید که تعدادی داوطلب از شیراز به

فلسطین و عراق بروند تا آموزش مسائل نظامی و چریکی ببینند و زمینه ارتباط حلقه ما را با گروه‌های خارج از کشور ایجاد کنند. قضیه سفر که جدی شد، من از اولین کسانی بودم که برای سفر به عراق و فلسطین انتخاب شدم. برای عبور از مرز، مهندس طاهری فردی به نام مبشری در آبادان را به من معرفی کرد که داماد آقای قائمی مسئول حوزه علمیه آبادان بود. به راهنمایی او می‌توانستم از مرز بگذرم، بعد باید به نجف نزد فردی به نام ارسنجانی می‌رفتم و از طریق او آموزش لازم‌ر می‌دیدم. هجده سال پیش تر نداشتیم که بدون اطلاع خانواده، شیراز را با اتوبوس‌های قراضه‌ای که در جاده شیراز-آبادان کار می‌کردند، ترک کردم. در آبادان به مدرسه علمیه نزد آقای مبشری رفتم. آشنایی دادم و پیغام مهندس طاهری مبنی بر کمک به عبور غیرقانونی از مرز را منتقل کردم. چند شبی در مدرسه ماندم تا مقدمات کار را فراهم کنند. اما دو شب بعد آقای مبشری گفت که فعلاً شرایط لازم برای عبور از مرز فراهم نیست و بهتر است به شیراز بازگردیم یا به کرمانشاه بروم و از آن‌جا مرز بگذرم. ناامیدی از آبادان باعث شد که به جای سفر به کرمانشاه یا بازگشت به شیراز، به قصر شیرین که شهری مرزی بود بروم. در آن‌جا در هتلی به نام ستاره‌اتاق گرفتم. پس از نماز صبح برای دیدن مرز از هتل خارج شدم و به سمت غرب رفتم. پس از مدتی پیاده‌روی به یک روستا رسیدم و از روستاییان پرسیدم عراق کدام سمت است؟ آن‌ها با دست مسیری تپه‌مانند را نشان دادند و من به پیاده‌روی ادامه دادم. نزدیک غروب آفتاب وقتی از تپه سرازیر شدم، عده‌ای روستایی که به عربی سخن می‌گفتند به سمتم آمدند. مرا گرفتند. حالا در عراق بودم! با زبان شکسته‌بسته عربی می‌گفتم من برای پیوستن به فلسطین به این‌جا آمدم. اما آن‌ها تحویل یک پاسگاه مرزی‌ام دادند. در جواب سؤالات مرزبانان عراقی تکرار کردم که رادیو عراق از جوانان ایرانی خواسته بود برای پیوستن به فلسطین از مرز بگذرند. مرزبانان از من پرسیدند شیعه هستی یا سنی؟ چنین سؤالی برایم جالب بود زیرا در شیراز بحث شیعه و سنی وجود نداشت. وقتی گفتم شیعه‌ام چند نفر از سربازان و درجه‌داران با من همدلی کردند. روز بعد به خانقین و از آن‌جا به زندانی در بغداد منتقل شدم؛ زندانی که تعدادی نظامی ایرانی گرفتار شده در مرز نیز در آن نگهداری می‌شدند.

چند روزی در این زندان محبوس بودم تا این که عراقی‌ها صداقت ادعای مرا پذیرفتند. از زندان به مقری منتقل شدم و به من لباس نظامی و چفیه فلسطینی و پتو داده شد. دیگر یک زندانی نبودم. حالا به یک داوطلب جنبش فلسطین تبدیل شده بودم. با یک جوان عراقی آشنا شدم که مادرش ایرانی بود و به همین دلیل فارسی می‌دانست. او گفت که به زودی ما را به اردن و سپس به پایگاه‌های نیروهای فلسطینی در مرز فلسطین خواهند برد. آن‌چنان که او گفته بود در چند دستگاه اتوبوس به همراه داوطلبان دیگری که قصد پیوستن به جنبش فلسطین را داشتند سازماندهی شده به سمت اردن حرکت کردیم. در پایان روز به امان پایتخت اردن رسیدیم؛ شهری زیبا با ساختمان‌های سفید که روی تپه‌ای بنا شده بود. ساعتی بعد به ایست‌بازرسی‌هایی رسیدیم که در آن‌ها چریک‌های فلسطینی با آن چفیه‌های قرمز و سفید که عشق ما بود حضور داشتند. در پوست خود نمی‌گنجیدم. در یک قرارگاه فلسطینی پیاده شدیم و افسران فلسطینی با آن هیبتی که در عکس‌ها دیده بودیم از ما استقبال کردند و ما را در آغوش گرفتند. نزدیک به یک هفته در این قرارگاه که در نزدیکی مرز فلسطین بود، بدون برنامه مشخصی حضور داشتیم. معلوم شد فلسطینی‌ها فعلاً

به نیرو نیاز ندارند و ما باید به بغداد بازگردیم و گوش‌به‌زنگ باشیم. ما را در خوابگاه‌هایی در بغداد اسکان دادند. البته آزاد بودیم و می‌توانستیم در شهر گردش کنیم. وقتی در شهر گردش کردم متوجه شدم که با مینی‌بوس در مدت کوتاهی می‌توان به نجف رفت. هدف ابتدایی من از رفتن به نجف ملاقات با رابطم، آقای ارسنجانی بود. سوار مینی‌بوس شدم تا به نجف بروم. بدون اطلاع عراقی‌ها شهر را ترک کرده بودم و به خوابگاهم برگشته بودم. نگران بودم که در بازرسی میان راه، گرفتار شوم. با لطف خدا مشکلی پیش نیامد و به سلامت به نجف رسیدم. آن‌جا سراغ ارسنجانی را گرفتم و به ملاقاتش رفتم. پیغام مهندس طاهری را منتقل کردم. آقای ارسنجانی هم مرا نزد آقای مولوی عربشاهی — از اعضای حزب ملل اسلامی — برد. در دیداری که با آقای عربشاهی داشتم ماجرایم را بازگفتم. مرحوم عربشاهی از خانواده‌ها پرسید و گفت تو کاکوی رحیم هستی؟ معلوم شد که ایشان در دانشگاه تهران با برادر بزرگ من هم‌دوره بوده است. اعتماد عربشاهی به من بیش تر شد و با من گرم گرفت. در منزلی مستقرم کرد و به من کتاب‌های مبارزاتی داد. مرا به یادگان الرشید بغداد نزد افسران عراقی فرستاد. در یادگان الرشید به مدت بیست روز آموزش‌هایی همچون اسلحه‌شناسی، تیراندازی با سلاح‌های مختلف از جمله کلاشنیکف و برتا، نحوه کار با انواع فتیله‌های انفجاری اعز سرعت‌سوز و کم‌سوز را فراگفتم. آموزش‌های فراگرفته‌شده حالت مقدماتی داشت و شکل کم‌اندویدی یا چریکی حرفه‌ای را نداشت. بعد از پایان دوره، عراقی‌ها طبق قراری که با آقای عربشاهی داشتند، ساکی محتوی چند قبضه سلاح کمری و چند فتیله انفجاری به من دادند تا به ایران بیاورم. دوستان در عراق به من توصیه داشتند که پس از بازگشت، دیگر افراد فعال را نیز تسبیق به سفر به عراق و آموزش نظامی کنیم. قرار شد روز بعد از طریق بصره — خرمشهر به ایران بازگردم. عراقی‌ها در بصره مرا تحویل فردی دادند که قرار بود مرا از مرز عبور دهد. به همراه راهنما سوار قایق شدم و بصره را ترک کردم. شب را در جزیره‌ای روی اورند رود در میان ایران و عراق گذرانیدیم و فردا هنگام طلوع آفتاب راه افتادیم. قایق در کنار خشکی توقف کرد و راهنما به من گفت این‌جا خاک ایران است. پس از قدری پیاده‌روی به مسیر راه‌آهن خرمشهر رسیدم و ساعتی بعد در خرمشهر بودم. با قایق به آبادان و از آن‌جا به شیراز آمدم و یک‌راست نزد مهندس طاهری رفتم. اسلحه و مهمات را تحویل دادم و راهی خانه شدم. پدر و مادر با گریه از من استقبال کردند. شاید جزو اولین کسانی بودم که به این ترتیب آن‌هم به صورت فردی به عراق رفتم. تجربه موفق این سفر موجب شد دوستان دیگری از شیراز از جمله آقای گرانیپناه راهی عراق شوند. سفر آن‌ها اما به سهولت سفر من نبود. این دوستان در مرز توسط مرزبانان ایرانی بازداشت شدند و در سرهای زیادی متحمل شدند. ساواک نیز به تدریج از رفت‌وآمدها به عراق بو برد. در سال ۱۳۵۱ ساواک بسیاری از نیروهای فعال در شیراز از جمله مهندس طاهری را بازداشت کرد. ایشان تعریف می‌کرد که ساواک پس از بازداشت آقای مبشری — رابط ایشان در آبادان — به سفر فردی به نام خداپرست (نام مستعار من) پی برده و مهندس طاهری را زیر بازجویی شدید قرار داده. اگر من لو می‌رفتم علاوه بر خطر جانی برای خودم، حلقه ما نیز به دلیل بحث مهمات و اسلحه دچار عواقب خطرناکی می‌شد. مرحوم طاهری به من گفت که در زندان نذر کرده‌ام اگر من لو نروم تا آخر عمر یک روز در هفته روزه بگیرم. خوشبختانه ماجرای سفر من به عراق تا پیروزی انقلاب اسلامی مکتوم ماند و مرحوم طاهری تا روزهای آخر عمر نذرش را ادامی کرد. ■



# رفیق الکساندر، این قدر بی خبر؟ چریک‌ها، این قدر بوروکرات؟

گزارشی از سفر آموزش نظامی

به کمپ‌های فلسطینی با اطلاع کیانوری و دور از چشم اسکندری

فرهاد فرجاد | عضو سابق حزب توده

سه ماه مانده به پیروزی انقلاب اسلامی در ایران در آخرین ماه سال ۱۹۷۸ میلادی به بهانه شرکت در کنفرانس سازمان جوانان جبهه آزادی‌بخش فلسطین به نمایندگی از سازمان «جوانان و دانشجویان دموکرات ایران» به بیروت سفر کردم. ما جوان ترهای حزب توده در آن روزها و از پی برخاستن امواج مردمی انقلاب، بر این باور بودیم که انقلاب به زودی به مرحله مسلحانه وارد می‌شود؛ تصور پیروزی انقلاب با آن سرعتی که در بهمن ۵۷ افتاد در هیچ گروهی وجود نداشت. از این رو قصد داشتم به نمایندگی از جوانان حزب‌مان با سران جنبش الفتح دیدار و از آن‌ها درخواست آموزش مسلحانه و اسلحه کنم. این پیشنهاد با سیاست رسمی حزب کاملاً مغایر بود. آن زمان رفیق ایرج اسکندری همچنان دبیر اول حزب بود و با عملیات مسلحانه برای براندازی رژیم شاه به شدت مخالف. با این حال ما می‌دانستیم که رفیق کیانوری در این موضوع با ما هم‌نظر است. چند ماه قبل تر، آرمان، نشریه سازمان دانشجویان دموکرات ترجمه شعری را با عنوان «زنده باد کلاشنیکف، دوستدار خلق‌ها» منتشر کرده بود. به دنبالش من و کیومرث زرنشاس رئیس سازمان جوانان برای محکمه حزبی به لایزیک فراخوانده شدیم زیرا انتشار چنین شعری با سیاست رسمی حزب مغایرت داشت. در جلسه‌ای که برای رسیدگی به تخلف ما با حضور ایرج اسکندری، بهزادی، صفری و کیانوری تشکیل شد، متوجه شدیم اسکندری گمان می‌کند که این کار با تحریک کیانوری صورت گرفته است. بی بردم در سطوح بالای حزبی هم اختلاف بر سر ادامه مشی مسالمت‌آمیز وجود دارد و رفیق کیانوری با ما هم‌داستان است. بنابراین در استانه کنفرانس در بیروت وقتی با رفیق کیانوری ایده ایجاد کمپ آموزش مسلحانه در فلسطین و تعلیم نظامی اعضا در میان گذاشتم، به من چراغ سبز نشان داد و گفت به زودی حزب نیز به این سیاست روی خواهد آورد. چراغ سبز کیانوری بیره نبود. ماه بعد با کنار رفتن اسکندری از رهبری حزب و روی کار آمدن کیانوری، خط مشی انقلاب مسلحانه در دستور کار حزب قرار گرفت.

کنفرانس جوانان سازمان آزادی‌بخش فلسطین، متأثر از جنبش انقلابی اوج گرفته در ایران بود. فلسطینی‌ها معتقد بودند که پیروزی قریب‌الوقوع انقلاب در ایران نسیم آزادی را در سرتاسر منطقه خاورمیانه پراکنده خواهد کرد و تضعیف و نابودی حکومت شاه که نقش ژاندارم منطقه را ایفای می‌کرد، فرصت مهمی در اختیار نیروهای انقلابی منطقه خواهد گذاشت. در حاشیه اجلاس به میزبانان فلسطینی اطلاع دادم که هدف اصلی ام از این سفر چیست و از ایشان خواستم زمینه دیدار مرا با رهبران سازمان فتح فراهم آورند. چند روز بعد با یاسر عرفات رهبر سازمان آزادی‌بخش دیدار کردم. ابوعمار در ابتدای دیدار از رفیق الکساندر احوال جوی

سینه‌خیز در کنار دیوار مستقر شدم. اگر به اسارت اسرائیل در آیم چه توضیحی می‌توانم در مورد حضورم به عنوان نماینده حزب توده ایران در میان چریک‌های فلسطینی بدهم؟ اما دقایقی بعد فهمیدیم که تیراندازی در چارچوب عملیات آمادگی بوده است. شبی دیگر در بیروت با یک مبارز فلسطینی در اتاق استراحت می‌کردیم. اسلحه‌ها مان نیز در کنارمان بود. صدای رگبار مسلسل از بیرون به گوش رسید. صدای رگبارها زیادتر و نزدیک‌تر شد، برخاستم و اسلحه‌ها را آماده کردم و بر سر هم اتاقی فلسطینی فریاد زدم که بر خیز به ما حمله شده. ناراحت بودم که چرا موقعیت را جدی نمی‌گیرد. ملامت کنار برخاست و گفت امشب شب سال نوی مسیحی است و چریک‌ها با شلیک رگبار هوایی شادی می‌کنند، سعی کن بخوابی رفیق!

سفر به کمپ‌های فتح و زندگی در میان آنان، تصور آرمانی مرا از این سازمان عوض کرد. تا در اروپا بودم تصور می‌کردم که این سازمان، گروه چریکی ایدئالی است؛ پنجه در پنجه با قوی‌ترین ارتش منطقه. در بیروت دیدم که عمده اعضای سازمان فتح هیچ کاری برای انجام دادن ندارند. مثل آدم‌هایی عادی در شهر پلاس بودند. عده‌ای در خط مقدم جبهه با اسرائیل می‌جنگیدند و شهید می‌شدند. عده زیادی فرصت طلب هم در بیروت از چریک به یک نیروی بوروکرات سازمانی تبدیل شده بودند. تنها حقوق می‌گرفتند و پست‌های سازمانی بی‌خاصیت را اشغال کرده بودند. برخلاف جنبش چریکی در ویتنام، که دهقانان علاوه بر جنگ چریکی شغل اصلی خودشان را نیز داشتند، در فتح، چریک‌ها به کارمندان مزدبگیر تبدیل شده بودند. جناح‌های مختلف فتح از کشورهای عربی همچون لیبی، عربستان سعودی و عراق پول می‌گرفتند و هر کدام تمکن مالی بیش‌تری داشت، نفوذ مؤثرتری هم در سازمان پیدا می‌کرد.

اعضای فتح اصول مخفی‌کاری را هم رعایت نمی‌کردند. به من که تازه به جمع‌شان آمده بودم بسر خلاف اصول سازماندهی مخفی اطلاع می‌دادند که فردا در فلان ساعت، ابوعمار به فلان ساختمان خواهد رفت. از این بی‌احتیاطی‌ها در یک سازمان چریکی متعجب بودم. از همه تعجب‌برانگیزتر وقتی بود که تصاویر کشته‌شدگان گروه‌های هواپیمار را دیدم که بر در و دیوار بیروت نقش بسته. تصور ما همیشه این بود که این گروه‌ها را تباطی با سازمان‌های فلسطینی ندارند. فکر می‌کردیم ساخته دست امپریالیسم‌اند، برای ضربه زدن به حیثیت جنبش فلسطین. در اعلامیه‌های سازمانی هم این تحلیل را نوشته بودیم. در بیروت یکی از کادرهای فتح حالی‌ام کرد که این گروه‌ها به آن‌ها نزدیک‌اند، اما فتح به دلیل مسائل سیاسی ارتباط با آن‌ها را تکذیب می‌کند. سفر عجیبی بود. نگاه من به سازمان آزادی‌بخش فلسطین که آن روزها پر هیبت‌ترین سازمان چریکی بود، خیلی تغییر کرد. در بازگشت از سفر، کیانوری و کیومرث زرنشاس را در جریان نتایج قرار دادم. پیروزی انقلاب اسلامی اما آن قدر سریع اتفاق افتاد که دیگر نیازی به آموزش مسلحانه در فلسطین نبود. در روزهای آخر منتهی به انقلاب، حزب توده ایران که حالا کیانوری را به جای اسکندری در رأس خود داشت، اعلامیه‌ای در دفاع از انقلاب مسلحانه در ایران منتشر کرد. ما جوانان با شور و شوق منتظر انتشار چنین اعلامیه‌ای بودیم. باز خورد اطلاعیه‌ها مبر خلاف تصور ما منفی بود. سال‌ها بود که گروه‌های مختلف، حزب توده را به عدم حمایت جدی از انقلاب و دل بستن به اصلاحات و تغییرات مسالمت‌آمیز متهم می‌کردند؛ حالا هم این برداشت غلط ایجاد شده بود که نیت حزب توده باز کردن پای نظامیان شوروی به ایران است. □

کرد و از من خواست سلام‌های گرم او را به رفیق الکساندر برسانم. منظورش از الکساندر، ایرج اسکندری دبیر اول حزب توده ایران بود. عرفات اسکندری را می‌شناخت و از او احوال جوی می‌کرد. برایم جالب بود. اما جالب‌ترش این بود که اسکندری یا به قول او، رفیق الکساندر، از دیدار من به نمایندگی حزب توده با عرفات روحش هم خبردار نبود. از عرفات درخواست اسلحه و کمپ آموزش چریکی کردم. موافقت کرد. از اوج‌گیری انقلاب در ایران به غایت خشنود بود. می‌گفت ما برای پیروزی انقلاب شما هر کاری می‌کنیم و پیروزی انقلاب شما را پیروزی خودمان می‌دانیم. عرفات در مورد اسلحه‌های مناسب برای جنگ پارتیزانی در ایران راهنمایی‌ام کرد. می‌گفت که اسلحه چریک‌ها باید هم‌نوع با اسلحه‌های سازمانی ارتش ایران باشد تا به سازمان چریکی اتهام استفاده از اسلحه خارجی وارد نشود. علاوه بر این، با اوج‌گیری انقلاب و پیوستن بخش‌های نیروهای نظامی و مبارزان چریک، اسلحه مشترک، کار را آسان‌تر می‌کرد.

از طریق اطرافیان ابوعمار دیداری هم با او داشتم. ابوعمار هم مانند ابوعمار در خواست‌هایم را پذیرفت. خواست که لیست تجهیزات و امکانات مورد نظر را به او بدهم. گفته می‌شد که جناح ابوعمار در میان جناح‌های مختلف سازمان فتح، وضع مالی و تسلیحاتی مناسب‌تری دارد. همچنین با رهبران جبهه دموکراتیک فلسطین دیدار کردم. آن‌ها هم به رغم وضعیت نامناسب‌شان، قول همه‌نوع کمک را دادند. اقامتم در بیروت یک ماهی طول کشید. پس از دیدار و قول و قرار با سران فتح، در یکی از کمپ‌ها آموزش چریکی دیدم. آموزش‌ها شکل ابتدایی داشت و در حد تعلیم مقدماتی اصول نظامی و آشنایی با نحوه کار اسلحه‌های سبک و مواد منفجره بود. شب اول گفتند: «پوتین‌ها را در نیاورید زیرا احتمال حمله اسرائیل وجود دارد.» این احتمال بعید هم نبود. چندی قبل ترش اسرائیلی‌ها حمله‌ای کماندویی به حومه بیروت داشتند. با این تصویر به خواب رفتم و با صدای رگبار لاینقطع مسلسل بیدار شدم. هراسان برخاستم.

عرفات در مورد اسلحه‌های مناسب برای جنگ پارتیزانی در ایران می‌گفت که اسلحه چریک‌ها باید هم‌نوع با اسلحه‌های ارتش ایران باشد. تا به سازمان چریکی اتهام استفاده از اسلحه خارجی وارد نشود. علاوه بر این، با اوج‌گیری انقلاب و پیوستن بخشی از نیروهای نظامی و مبارزان چریک، اسلحه مشترک، کار را آسان‌تر می‌کرد.

# مسافر قطار «اورینتال اکسپرس»

روایتی از مهاجرت در پاییز ۱۳۳۲، سفری که شصت سال طول کشید



امیر پیشداد | از پایه‌گذاران کنفدراسیون دانشجویان

کودتای بیست‌وهشتم مرداد و شکست نهضت ملی ایران، همچون بهمنی بر من فرود آمد. از پی شکست نهضت، اندوه و ناامیدی جانگناه اسیر جان کسانی چون من شد که از چند سال پیش تر در اوج دوره جوانی همه توش و توان خود را بی چشمداشت صرف فعالیت سیاسی به نفع دکتر مصدق کرده بودیم. این البته در برابر خون‌های ریخته‌شده، بازداشت‌ها و همه مهم‌تر زندان خانگی مصدق، قطره‌ای در برابر اقیانوس بود. اما همین قطره موجب شد که من تعادل و توازن روانی خود را از دست بدهم و دچار بیماری شوم که آن زمان معادل فارسی نداشت و امروز به آن افسردگی می‌گوییم. اگر چه دانشجوی سال سوم پزشکی در دانشگاه تهران بودم اما دیگر علاقه‌ی به طبیب شدن نداشتم. خاطره تلخ بازداشت در روز بیست‌وهشتم مرداد همیشه با من بود. پیش از کودتا، من از پی کنار رفتن جلال‌آل احمد و نادر نادرپور از سردبیری مجله علم و زندگی، به صلاح‌دید خلیل ملکی سردبیر این مجله شده بودم. عصر بیست‌وهفتم مرداد وقتی تمام صفحات مجله آماده بود برای دریافت سرمقاله — که معمولاً ملکی می‌نوشت — راهی خانه‌اش در خیابان شاه‌رضا، کوچه رامسر شدم. وقتی به ملکی از سرمقاله‌ی گفتم، به من پاسخ داد آقا حالا چه موقع این حرف‌هاست همه چیز به هم ریخته و من از فکر فردایی فرارم! وقتی از خانه ملکی بازمی‌گشتم متوجه شدم که دو نفر از سیاه‌مرا تا منزل من در حسن‌آباد چوب می‌زنند. فرداش بیست‌وهشتم مرداد وقتی به خانه آمدم آن دو نفر مرا بازداشت کردند و به شهرستانی بردند. به ظن آنان من باید از مخفی‌گاه خلیل ملکی مطلع می‌بودم زیرا شب قبل از کودتا در خانه‌اش حضور داشتم. توضیحات من در مورد سرمقاله علم و زندگی کار آگاهان شهرستانی رافع نمی‌کرد. پس از چند ماه آب خنک خوردن، بالأخره دست از سر من برداشتند اما در ماه‌های بعد نومید و سرخورده بودم. دایی کوچکم که برایم چون برادر بود و متوجه بدحالی من شده بود، پیشنهاد داد مدتی از تهران به بیلاقی مان در ساوجبلاغ بروم. به دلیل سردی هوا پیشنهاد او را رد کردم. بدحالی من ادامه داشت تا این که دایی به من پیشنهاد داد از ایران به فرانسه بروم، چند ماهی در پاریس آب‌وهوا عوض کنم و سر درس و مشقم بازگردم. او قول داد هزینه سه ماه اقامت من در اروپا را تأمین کند. وقتی در پاییز سال ۱۳۳۲ تهران را برای اقامت کوتاه در پاریس و راهی از افسردگی ناشی از کودتا ترک می‌کردم، هیچ‌گاه به ذهنم خطور نمی‌کرد که این سفر به اقامت شصت‌ساله دور از وطن تبدیل شود. با اتوبوس‌های شرکت میهن‌تور از راه زمینی عازم ترکیه شدم؛ زیرا دایی‌ام احتمال می‌داد خروج از مرز هوایی در دسرافین باشد. به توصیه او با هیچ‌کدام از دوستانم مشورت یا حتی خداحافظی نکردم. از مرز بازرگان گذشتم و به شهر ارز روم ترکیه رسیدم. آن جا وقتی می‌خواستم بلیت سفر به استانبول را تهیه کنم،

مسئول بلیت از من پرسید که آیا دانشجو هستیم؟ در ابتدا کمی خوف کردم زیرا می‌توسیدم که مشکلی برایم پیش آید اما هراسم بی‌مورد بود. مطابق گفته آن مأمور، بلیت سفر برای دانشجویان نیمه‌بها بود و من با کارت دانشجویی دانشکده پزشکی تهران بلیت نیمه‌بها برای شهر زیبای استانبول گرفتم. استانبول اولین شهر فرنگی بود که به چشم می‌دیدم. از استانبول با بلیت درجه‌سه قطار «اورینتال اکسپرس» راهی پاریس شدم. با این قطار می‌توانستی در هر شهر بین راه پیاده شوی و روز بعد دوباره به سوی پاریس طی طریق کنی. طبق آموزه‌های خلیل ملکی، یوگسلاوی و تجربه موفق خروج ژنرال تیتو از چتر استالین برایم جالب بود، از این رو سر راه یک شب در بلگراد ماندم. بعد از یک شب توقف در ونیز سرانجام در زمستان سال ۱۳۳۲ به پاریس رسیدم.

در روزیاری اول، پاریس و بناهای تاریخی‌اش به چشمم کثیف آمد. این موضوع بر افسردگی‌ام افزود. زیرا در کتاب‌ها پاریس را عروس شهرهای جهان خوانده بودم. اتاقتی در یک هتل کرایه کردم تا هر وقت پولم تمام شد به ایران بازگردم. هنگام سفر یکی از گوشه‌زدهای دایی به من این بود که در پاریس با ایرانی‌ها گرم‌نگیرم اما بر حسب تصادف روزی در بلوار معروف سن میشل دوست قدیمی‌ام هوشنگ شیرین‌لو را دیدم و نتوانستم از او رو برگردانم. هوشنگ مرا در آغوش گرفت و گفت چرا بی‌خبر آمده‌ای؟ تازه با پری صابری ازدواج کرده بود و زوج جوان آن شب شام مفصلی برایم تدارک دیدند. یک‌شنبه بعد، هوشنگ محفلی با شرکت ایرانیانی که در پاریس مرا می‌شناختند تشکیل داد. وقتی از اقامتم در هتل با خبر شد، مرا به انجمن ایران و فرانسه معرفی کرد که اتاق‌های ارزان در اختیار دانشجویان ایرانی می‌گذاشت. از طریق انجمن ایران و فرانسه شغلی نیمه‌وقت برای تدریس زبان فارسی به مهندسان فرانسوی نفت که عازم ایران بودند پیدا کردم. آن زمان عده‌ای از ایران برای دریافت نوعی مدرک



تظاهرات دانشجویی، بر ضد شاه در اروپا

دکتر ایه فرانسه می‌آمدند که به واقع قلابی بود. نام این مدرک دکترای دانشگاهی بود و تنها به یک پایان‌نامه نیاز داشت. این مدرک در فرانسه اعتباری نداشت اما در ایران پیشوند دکتر را به نام اضافه می‌کرد. دو سه نفر از این دکترهای قلابی به تور من خوردند. من وظیفه ترجمه چند پایان‌نامه فارسی به فرانسه را عهده‌دار شدم و حق‌الزحمه گرفتم. شغل دیگر من سرایداری در یک هتل بود. می‌بایست از ساعت هشت شب تا هشت صبح به تلفن‌ها پاسخ می‌دادم. وقتی پس از سه ماه دایی‌ام نامه داد که بازگردم به او نوشتیم که فعلاً در این جا زمین‌گیر شده‌ام و از عهده خرج برآمده‌ام. حالا آن‌ها اصرار به بازگشت من داشتند و من می‌خواستم در پاریس بمانم. از خانواده خواستم مدارک تحصیلی‌ام را به فرانسه بفرستند و سال بعد مشغول تحصیل در رشته پزشکی در پاریس شدم. رفت‌وآمد من به جمع دانشجویان ایرانی به تدریج بیش‌تر شد. خاطر من است که دکتر علی اصغر خوش‌نویس که پزشک حاذقی در پاریس بود به من توصیه کرد برای فرار از افسردگی بهتر است فعالیت‌های پیش از آغاز افسردگی را دوباره شروع کنم. در سال ۱۹۵۶ در جلسه‌ای دوازده‌نفره قرار بود شش نفر به عنوان هیئت اجرایی سازمان دانشجویان ایرانی در فرانسه انتخاب شوند. آن جا به اصرار دوستان فعالیت دانشجویی را دوباره آغاز کردم. اندکی بعد با کمک دانشجویان نشریه نامه پاریسی را منتشر کردیم و برای کشورهای دیگر از جمله آلمان که بیش‌ترین دانشجوی ایرانی را داشت، فرستادیم. این ارتباطات در نهایت به تشکیل سازمان‌های دانشجویی مشترک در کشورهای اروپایی و تشکیل کنفدراسیون دانشجویان و محصلین ایرانی در ابتدای دهه شصت میلادی منتج شد. متأسفانه دو سال بعد از آغاز به کار کنفدراسیون، برخی دانشجویان تحت تأثیر فضای جنبش‌های آزادی‌بخش در کوبا، الجزایر، ویتنام و انقلاب چین فعالیت صنفی کنفدراسیون را کافی ندانستند و کنفدراسیون را وارد فعالیت سیاسی کردند. امری که نتیجه‌ای جز انشعاب و فروپاشی آن سازمان نداشت. ما نیز به همراه همفکران خلیل ملکی از کنفدراسیون جدا شده، جامعه سوسیالیست‌های ایرانی در اروپا را بنا نهادیم. فعالیت‌های سیاسی گسترده من به حساسیت سازمان امنیت ایران منجر شد. آن چنان که سال ۱۹۶۴ وقتی برای تمدید گذرنامه به سفارت ایران مراجعه کردم مرا به اتاق سازمان امنیت هدایت کردند. آن جا مأمور مربوطه با خشم به من گفت فکر کردید ما نمی‌دانیم شما در این جا چه می‌کنید؟ پرسندهای کلفت جلوی من انداخت و گفت بفرمایید همه دسته‌گل‌های شما این‌جا است. حالا برای تمدید گذرنامه هم آمده‌اید؟ من همین امروز از سفیر خواهم خواست که مقدمات تحویل شما به ایران را فراهم آورد. در پاسخ‌هایی که برای من دوخته بودند یکی آن بود که در شب عید نوروز در سالتی با حضور هزار نفر، روی صحنه رفته و عکس شاه را به زیر کشیده‌ام. این در حالی بود که ما طرفداران ملکی به دلیل مثنی سیاسی از شعار مرگ بر شاه نیز دوری می‌جستیم. مأمور سازمان امنیت در حرفش جدی بود. سفارت ایران نامه‌ای به وزارت کشور فرانسه نوشته و مرا کمونیست ضدشاه معرفی کرده بود. آن‌ها علاوه بر عدم تمدید گذرنامه خواهان تحویل من به ایران بودند. آن زمان من در حال اتمام تحصیلات پزشکی بودم و همسر و دو فرزند داشتم. برای کار طبابت در فرانسه نیاز به تابعیت فرانسه بود و گذرنامه ایرانی‌ام نیز به سعایت سازمان امنیت باطل شده بود. می‌توانستم برای کار به الجزایر یا کانادا بروم اما واقعیت آن بود که آن جوان افسرده ایرانی، به پاریس و این کشور دلبسته شده بود. برای گرفتن تابعیت فرانسوی تلاش کردم و پس از در دسرهای فراوان به تابعیت فرانسه درآمدم. □



بن‌بلا رهبر الجزایر در کنار چه‌گوارا در فرودگاه الجزیره

## خاطره ناخوش الجزایر

سفر به الجزایر همزمان با سخنرانی چه‌گوارا

ویدا حاجبی تبریزی | نویسنده کتاب دادبیداد

با پسر به الجزایر رفتیم، او را در سال تحصیلی ۱۹۶۴-۱۹۶۵ همراه دو فرزند سفیر کوبا در مهد کودکی فرانسوی نام‌نویسی کردیم. بیش تر عصرها، بعد از تعطیل شدن مهد کودک، می‌رفتم به سفارت کوبا دنبال او. اندک‌اندک علاوه بر زبان فرانسه، حرف زدن اسپانیولی را هم در بازی با فرزندان سفیر از سر گرفت. یکی از غروب‌هایی که بایانکا، همسر سفیر کوبا، در سالن سفارت گپ می‌زدیم ناگهان رامین با دست‌هایی خونین خودش را به من رساند و به آرامی گفت: «ویدا نترس چیزی نیست!» انگشت شصت دست راستش لای پره‌های سه‌چرخه گیر کرده بود و ناخنش با پوست و گوشت جدا شده بود. لرزان و شتابان سوار ماشین بیانکا شدیم. در بیمارستان برای وصل کردن بخش جداشده انگشت به عمل جراحی و بی‌هوشی کامل متوسل شدند. یکی دو ساعت در راهرو کثیف و شلوغ بیمارستان قدم زدیم تا او را ببهوش در همان راهرو به من تحویل دادند. نمی‌دانم چه مدت گریان و نگران به رنگ پریده‌او خیره ماندم. همین که چشمش را باز کرد نگاهی به دست باند پیچی شده‌اش انداخت و گفت: «ویدا نترس، دیگه خوب شدم!»

در آن سال‌ها، الجزایر پس از کوبا دومین کلون انقلاب به شمار می‌آمد. پناهگاهی بود برای همه مبارزان «ضداستعمار و ضدامپریالیست» در جهان. از اواسط دهه شصت، کوبا زیر فشار امریکا و شوروی ناگزیر بخشی از کمک‌ها و حمایت‌های خود را از گروه‌های مسلح «ضدامپریالیستی» به الجزایر منتقل کرده بود. احمد بن بلا، نخستین رئیس‌جمهور الجزایر که خود را سوسیالیست می‌دانست به کمک چه‌گوارا و سفارت کوبا به تجهیز و سروسامان دادن گروه‌های مسلح، به‌ویژه در امریکای لاتین یاری می‌رساند. اسوالدو بارفیکو به نام پدر دوونو، از جانب فرانسویان موافق مبارزه مسلحانه در مرکزیت حزب کمونیست ونزوئلا، همراه یک تکنسین مکزیک در پی سازماندهی ارسال اسلحه به چریک‌های امریکای لاتین بودند. الجزایر مستقل، هیچ شباهتی به آن چه در تصور ساخته بودم نداشت. فقر و تبعیض چشمگیر بود.

شوروی وار دوگاه سوسیالیستی، نه معلوم بود ریشه‌های اصلی نابسامانی‌ها کجاست، نه مسئولیت نابسامانی‌های موجود به عهده چه کسانی است. «مصلحت» یا ملاحظه‌کاری سیاسی رایج‌ترین شیوه تحلیل بود. به این معنا که همه نابسامانی‌ها و مشکلات موجود تحت عنوان پیشگیری از بهره‌برداری دشمن توجیه یا به سکوت بر گزار می‌شد. کوچک‌ترین انتقاد در مورد نابسامانی‌ها یا کم‌ترین تأیید نسبت به دستاوردهای فرانسویان، از هنر گرفته تا آزادی فردی، فوراً به طرفداری از دشمنان استعمارگر تعبیر می‌شد.

من نیز به تدریج با هر تناقض یا تبعیض ناخوشایند اجتماعی که روبه‌رو می‌شدم خود به خود توجهی برایش می‌تراشیدم. اندک‌اندک «مصلحت» سیاسی و ترس از بهره‌برداری دشمنان در بیان واقعیت‌ها بر افکار و رفتار سایه می‌انداخت. با این همه، دیدار چه‌گوارا از الجزایر و سخنرانی معروف او در کنفرانس آسیا-افریقا، نسیم تازه‌ای در ذهنم دمید. در فوریه ۱۹۶۵، کشورهای نظیر مصر، اندونزی، مالی، غنا... به دعوت بن‌بلا در الجزایر گرد آمده بودند. بیش تر آن کشورها تازه به استقلال دست یافته بودند. هر یک به نوعی خود را به اردوگاه سوسیالیسم نزدیک می‌دانستند و با اتکا به ایده «پان‌عربیسم»، «پان‌افریکانیسم» در پی تثبیت موقعیت خود بودند. هم‌زمان با آن کنفرانس، چه‌گوارا پس از یک دور دیدار از کشورهای اردوگاه سوسیالیست به تصادف یا به عمد، به الجزایر آمده بود. او را گذری در سفارت کوبا دیده بودم. اما داستان‌های شوخی یا جدی زیادی درباره دیدارهای چه‌گوارا از زبان سفیر جذاب و پر شور کوبا و همسرش بیانکا به تفصیل می‌شنیدم. شنیدم که او از آن دیدارها مأیوس و سرخورده بازگشته و سخنرانی‌اش را بر اساس تجربه تلخی از آن دیدارها تنظیم کرده است.

از قضا، اسوالدو ضمن یاری دادن به ترجمه آن سخنرانی به فرانسه فرصت مناسبی یافته بود برای صحبت درباره مقاله رژی دبره در مورد کوبا، به نام «راه‌پیمایی طولانی»، در مجله معروف فرانسوی زمان نو به مدیریت ژان پل سارتر. معرفی آن مقاله به چه‌گوارا، به گفته خود رژی دبره در خاطراتش، تصادفی بود که در مسیر زندگی‌اش نقش تعیین‌کننده‌ای داشت.

پس از آن بود که رژی دبره توسط چه‌گوارا به کوبا دعوت شد و نظریه معروفش را در ۱۹۶۷، در کتابی به نام انقلاب در انقلاب منتشر کرد. همان نظریه‌ای که بسیاری از گروه‌های چریکی در جهان، از جمله چریک‌های فدایی خلق ایران به رهبری مسعود احمدزاده، در مبارزه مسلحانه خود از آن الهام گرفتند. گرچه با تعبیر و تفسیرهایی بس ساده‌انگارانه.

چه‌گوارا در سخنرانی‌ای که برای آن کنفرانس تنظیم کرده بود از مناسبات شوروی و اردوگاه سوسیالیستی با کشورهای تازه به استقلال رسیده جهان سوم به شکل بی‌سابقه‌ای انتقاد کرد. گفت کشورهای جهان سوم میان فشارهای امریکا و شوروی و چین گرفتار آمده‌اند. در انتقاد به شوروی و چین تا آن جا پیش رفت که آنان را در بهره‌برداری از کشورهای جهان سوم هم‌دست امپریالیسم امریکا خواند. او تنها راه مقابله با این فشارها را برپایی اتحاد میان کشورهای مستقل جهان سوم می‌دانست. باور کردنی نبود. نخستین یاری بود که وزیر یک کشور سوسیالیستی بدون هیچ ملاحظه سیاسی بانگهی واقع‌بینانه نظرات انتقادی‌اش را از شوروی، چین و مناسبات درون «اردوگاه سوسیالیسم» بی‌پروا آشکارا به زبان می‌آورد. در آن روزها، در سفارت کوبا، همه حرف‌ها دور رک گویی بی‌سابقه و جسارت چه‌گوارا می‌چرخید. پس از آن کنفرانس بود که چه‌گوارا باز گشت به کوبا دیگر در انتظار عمومی دیده نشد. او که آشکارا به

مقامات و کارمندان دولتی، صاحبان شرکت‌های فرانسوی و دیگر خارجی‌ها در محله فرانسوی نشین سابق با خانه‌ها و ویلاهای بزرگ، خیابان‌های وسیع پر درخت و نزدیک به ساحل زندگی می‌کردند. مدارس، دانشگاه، موزه و اماکن عمومی هم در همین منطقه شهر قرار گرفته بود. اما در محله‌های عرب‌نشین دوران استعمار، جمعیتی عظیم در کوچه‌های تنگ و تاریک و کثیف و خانه‌های زهوار در رفته‌بر دامنه تپه‌های کناره شهر، همچنان در فقر و عقب‌افتادگی در هم می‌لولیدند. سایه سنت بر فضای شهر سنگینی می‌کرد. در حیرت بودم از این که می‌دیدم انگار اسلام و زبان عربی هویت اصلی جامعه است. لابد در مقابله با استعمارگران فرانسوی احزاب اسلامی زنان در کوچه و بازار و دانشگاه چشمگیر بود. حتی زنانی که بی‌حجاب در مبارزه برای استقلال شرکت کرده بودند، دوباره «باحجاب» شده بودند. در تشکیلات حزب کمونیست شاخه سابق حزب کمونیست فرانسه - زنان و یهودیان در هسته‌های جداگانه از مردان و مسلمانان سازماندهی شده بودند. روزه گرفتن در ماه رمضان همه گیر بود. حتی احمد بن بلا، رئیس جمهوری که خود را سوسیالیست می‌دانست روزه می‌گرفت.

برایم حیرت‌آور و پرسش‌برانگیز بود که در بحث‌های سیاسی در سفارت کوبا همه مشکلات به گردن «سیاست‌های فرمیستی» حزب کمونیست و استعمارگران فرانسوی انداخته می‌شد؛ به‌ویژه از جانب الجزایری‌ها. حتی تاریخ‌دان و اسلام‌شناس معروف فرانسوی، ماکسیم رودنسون که چند ماهی به الجزایر آمده بود همه حرف‌هایش حول اخراجش از حزب کمونیست فرانسه، به صرف مخالفت با سیاست‌های سازشکارانه آن، دور می‌زد. همه واقعبین‌های تلخ عقب‌ماندگی فرهنگی و سیاسی، تبعیض‌های جنسی و نابسامانی‌های موجود، با لودگی و طنز توجیه می‌شد و در ابهام فرو می‌رفت. تنها موضوع روشن و خدشناپذیر اهمیت «مبارزه ضد استعماری» و «ضدامپریالیستی» بود. علاوه بر مخالفت با سیاست‌های به اصطلاح آن روزهای «فرمیستی»



## فنون مخفی کاری آموختیم

ماجرای سفر آموزشی به مصر  
از طریق سازمان سماع



حسین چهری | فارغ التحصیل دانشگاه تهران

آزادی ایران در امریکا بودند، اداره می‌شود. در مصر در یک ویلا در حومه شهر اسکندریه شدم. از میان ایرانیانی که در مصر حضور داشتند تنها شهید چمران، دکتر یزدی و خانواده‌اش و محمد توسلی را دیدم. البته به نظر می‌رسید که ایرانیان دیگری نیز همزمان مشغول گذراندن دوره آموزشی هستند اما به دلیل رعایت اصول مخفی کاری از چشم من پنهان بودند. هدف آن بود که چهره و نام افراد شرکت کننده تا حد امکان نامعلوم باشد تا زمینه نفوذ ساواک بسته شود. ابتدا کلاس‌های تئوری آغاز شد. افسران مصری بالباس شخصی به کلاس می‌آمدند و آموزش‌های مورد نظر را ارائه می‌کردند. این آموزش‌ها شامل نحوه سازماندهی مخفی، روش‌های فرار از محل محاصره شده، تعقیب و گریز، چگونگی استفاده از مرکب نامرئی، روش نامه‌نگاری رمزی یا نامه‌نگاری در خطوط کتاب، نحوه از میان بردن مدارک در صورت گیر افتادن در تله پلیس و نحوه مواجهه با بازجویان و فنون مقاومت در زندان بود. در مرحله بعد استفاده از اسلحه کمری، چگونگی تیراندازی و نحوه کار با مواد منفجره آموزش داده می‌شد. افسران مصری به زبان انگلیسی آشنا بودند و تدریس به زبان انگلیسی صورت می‌گرفت. بعد از پایان دوره نظری، دوره آموزش نظامی عملی را شروع کردم. در این مرحله تمرینات سنگین تر شده بود. تمرینات نظامی که در یک پادگان برگزار می‌شد موارد صعبی همچون عبور از رودخانه با کابل را شامل می‌شد. روزی مربی نظامی مصری گفت اگر شما از سلامت کامل جسمی برخوردار نباشید، در جریان مبارزه مخفی چریکی بیش تر مایه در دسر سازمان تان خواهید بود تا کمک حال. من نیز به دلیل ضعفی که در بینایی داشتم، موضوع را با افسران مصری و دوستان ایرانی در میان گذاشتم و رأی بر توقف آموزش سنگین نظامی به من داده شد. چند روز بعد از پایان دوره تئوریک و دوره نیمه تمام نظامی به دیدار اهرام ثلاثه رفته و سپس با گذرنامه موقتی که در اختیار داشتم به فرانسه بازگشتم. برای جلوگیری از شک مقامات امنیتی، چند روز برای گردش به ایتالیا رفتم و دوباره به پاریس آمده راهی تهران شدم. قبل از بازگشت به ایران تمامی مدارک مربوط به این سفر از جمله گواهی عبور موقت را از میان بردم. جالب آن که هیچ کس حتی همسرم از سفر من به مصر برای آموزش مبارزه مخفی مطلع نبود. وقتی در مصر بودم همسرم به آدرسی در پاریس برای من نامه می‌نوشت و دوستان از پاریس آن نامه را به مصر برای من می‌فرستادند. □

از سال‌های پیش از انقلاب که حلقان سیاسی بر کشور حاکم بود، بسیاری از فعالان سیاسی و روشنفکران در پی راه‌حالی برای مبارزات مخفی و در نهایت نجات مملکت بودند. برخی نیز از پی مبارزات در داخل کشور و گرفتاری‌های ناشی از آن به مهاجرت از ایران و ادامه مبارزه در خارج از کشور روی آوردند. در آن سال‌ها صادق قطب‌زاده در فرانسه، دکتر تقی‌زاده در انگلستان، ابراهیم یزدی و مصطفی چمران در امریکا پناهگاه کسانی بودند که به قصد مبارزه از ایران خارج می‌شدند. رفت و آمدها به گونه‌ای بود که صادق قطب‌زاده به دلیل اقامت دوستان سیاسی در منزلش و استفاده فراوان آن‌ها از تلفن، مقروض شده بود. میر حسین موسوی نیز که برای مطالعات سیاسی به امریکا رفته بود، در مضیقه مالی قرار گرفته بود. برای حل مشکل، گروهی از دوستان در داخل کشور مبلغی پول جمع‌آوری کرده و در سال ۱۳۴۵ بنده مأمور شدم ضمن سفر به اروپا مشکل صادق قطب‌زاده و موسوی را برطرف کنم. وقتی به فرانسه رفتم، قطب‌زاده از هراس مأموران امنیتی از ملاقات با من در خیابان شانزدهلیزه امتناع کرد. با او در هتلی کوچک در پاریس ملاقات کردم. ضمن انجام این ملاقات و تحویل وجه نقد به او، مطلع شدم که دوستان نهضت آزادی در خارج از کشور، با جمال عبدالناصر تماس گرفته و با جلب نظر مساعد او دوره‌های آموزش سیاسی - نظامی مخفی را در مصر برقرار کرده‌اند. قطب‌زاده به من پیشنهاد شرکت در این دوره آموزشی را داد و موافقت کردم. چند روز بعد، قطب‌زاده برگ عبور موقتی برای سفر به مصر در اختیار من گذاشت تا به کمک آن به مصر بروم. علت عدم استفاده از گذرنامه ایرانی برای سفر به قاهره، رعایت مخفی کاری و پنهان ماندن این سفر از دید مقامات ایرانی بود. چه وجود مهر ورود به مصر در گذرنامه یک ایرانی به‌خودی خود موجبات ظن مقامات امنیتی ایران را در سال‌های تیرگی روابط دو کشور فراهم می‌کرد. با فراهم شدن مقدمات، به سمت قاهره پرواز کردم و در فرودگاه مورد استقبال دوستان ایرانی مستقر در قاهره یعنی ابراهیم یزدی و شهید چمران قرار گرفتم. وقتی چمران را در آن جا دیدم تعجب کردم. زیرا ایشان هم‌کلاس من در دانشگاه تهران بود و در دوران تحصیل از نظر جسمانی ضعیف بود اما در مصر چمران به‌واقع چمران شده بود و مشخص بود که تمرینات رزمی و دوره‌های آموزشی او را ورزیده کرده است. متوجه شدم دوره آموزش سیاسی - نظامی در مصر با مدیریت این دو نفر که از فعالان نهضت

فشارهای چین و شوروی بر کوبا و مناسبات تحمیلی آنان انتقاد داشت کناره‌گیری از قدرت و ادامه مبارزه مسلحانه را برگزید. مبارزه چندماهه او در کنگو با شکست روبه‌رو شد. اما به امید برپایی انقلابی قاره‌ای مبارزه در کوهستان‌های بولیوی را برگزید. او قدرت را در اوج قدرت رها کرد. نامه وداع او بیان یگانگی در حرف و عمل است و کاربست اخلاق در سیاست. به فیدل کاسترو نوشت: «من راهی در پیش می‌گیرم که تو به خاطر قدرت نمی‌توانی بیپیمایی. در این راه بزرگ‌ترین آرزویم را که شرکت در ساختن جامعه‌ای نوین است رها می‌کنم»

در آوریل ۱۹۶۷، در بیانیه‌ای از کوهستان‌های بولیوی خطاب «به جهانیان» آشکارا اعلام کرد: «راه دیگری نمانده است، یا انقلاب سوسیالیستی یا کاریکاتور آن!» موقعیت و موضعی خطرناک در فضای سیاسی جهان آن روزگار. پس، یاران قدرتمندش تنهاش گذاشتند. هم‌پیمان او کاسترو نتوانست یا نخواست به حمایت از او ادامه دهد. مار یو مونخه دبیر کل حزب کمونیست بولیوی که به او قول حمایت داده بود، به قولش وفاترکد. لیکن چه‌گوارا تا آخرین لحظه دست از آرمایش نکشید. هنگامی که در مدرسه دهکده «ایگه‌را» یک شبانه‌روز زندانی بود به آموزگار زن آن مدرسه گفته بود: «اگر از این جا جان سالم به در برم کاری می‌کنم که همه چیز، این دنیا و این دین و این مدرسه تغییر کند»

جان سالم به در نبرد؛ در نهم اکتبر ۱۹۶۷ به قتل رسید. مأموران «سیا» به قصد اثبات مرگ و شکست او، همان روز جسدش را آراستند و با موهای کوتاه، ریش تراشیده و سر و صورت تمیز عکسی از او منتشر کردند. عکسی که، برخلاف انتظار «سیا»، چه‌گوارا را به اسطوره‌ای شکست‌ناپذیر حتی به هنگام مرگ تبدیل کرد. در آن عکس، چه‌گوارا محکم و استوار آرمیده بود با چشمانی باز و نگاهی به دور دست؛ به آینده. نماد اسطوره‌ای که فیلسوفی چون ژان پل سارتر او را «کامل‌ترین انسان دوران ما» خواند. اسطوره‌ای که گویی حتی انتقال جسدش به کوبا خطری سیاسی به بار می‌آورد. سی سال گذشت، تنها در پی فروپاشی شوروی بود که جسد چه‌گوارا به کوبا بازگردانده شد و در شهر سانتا کلارا آرامگاهی برای او برپا گردید. سانتا کلارا نخستین شهری بود که در انقلاب کوبا توسط چه‌گوارا تسخیر شده بود.

چند ماه پس از آن کنفرانس، در ژوئن ۱۹۶۵، بن‌یلا با کودتای نظامی معاونش هوری بومدین، وزیر دفاع، از ریاست جمهوری برکنار شد. از آن پس، ارتش توانست با اتکا به بومدین و حمایت دولت فرانسه به نهاد بلانماز و قدرتمند اقتصادی - سیاسی تبدیل شود؛ نهادی که تا به امروز نیز سلطه استبدادی خود را بر الجزیره اعمال می‌کند. در اکتبر همان سال، سوکار نورئیس جمهور اندونزی با کودتایی نظامی از دور خارج شد و سال ۱۹۶۶ نکرومه رئیس‌جمهور غنا و... تا اواخر دهه شصت، رؤسای جمهوری بیش تر کشورهای که در آن کنفرانس شرکت داشتند یکی در پی دیگری با کودتا سرنگون شدند یا همچون لومومباشخصیت ملی و مبارز کنگو به قتل رسیدند. کودتاها و قتل‌هایی که جملگی به همدستی مستقیم و غیرمستقیم استعمارگران سابق انجام گرفت. تا سرانجام در دهه هفتاد میلادی، میان کشورهای جهان سوم و کشورهای سرمایه‌داری غرب مناسباتی جدید شکل گرفت. و دوران معروف به «استعمار نو» آغاز شد.

بن‌یلا مدت پانزده سال در ویلای سوزینی زندانی شد؛ همان ویلای قدیمی و آشنای محصور در میان درختان کهن سال که در آن زمان مرکز حمایت از گروه‌های مسلح و چریکی بود و در دوران اشغال فرانسه شکنجه‌گاه مردم الجزایر. □

# مدعی فراوان بود، مرد میدان کم

گزارشی از تلاش برای مبارزه پارتیزانی از طریق کوبا، مصر و الجزایر



حسرو شاکری | فعال سابق چپ و پژوهشگر تاریخ

برای ما زخم خوردگان کودتای بیست و هشت مرداد، که نه تنها از رژیم شاه که همچنین از دست حامیان خارجی اش سخت عصبانی بودیم، جریاناتی مانند انقلاب کوبا و انقلاب الجزایر الهام بخش بودند. پیروزی این انقلاب‌ها ما را به سمت جریانی کنش‌ناپذیر که بر خلاف الگوی مبارزاتی جبهه ملی و دکتر مصدق، مسالمت‌آمیز نبود؛ با الگوگیری از پیروزی نهضت‌های مسلحانه در کوبا و الجزایر به این نتیجه رسیده بودیم که روش مسالمت‌آمیز در ایران دیگر پاسخگو نیست و بایستی به سمت مبارزه با اسلحه می‌رفتیم. حالا با گذشت سالیان — اقل در مورد خود — باید اذعان کنم که انتخاب چنین راهی با مطالعه و بررسی لازم صورت نگرفته و اشتباه بوده؛ مطالعات بعدی این اشتباه را روشن کرد.

در خرداد سال ۱۳۴۰ شمسی، وقتی لیسانس‌م‌را از دانشگاه ایالتی کالیفرنیا گرفتم، قرار بود برای دوره فوق لیسانس و دکترایه در لندن بروم اما تصمیم گرفتم سر راه لندن برای مشاهده تحولات کوبا به این کشور سفر کنم تا تجربه انقلاب این کشور را از نزدیک ببینم. مسافرت مستقیم از امریکایه هاوانا میسر نبود. بلیتی به مقصد مکزیک و از آن جا به هاوانا و سپس لندن گرفتم. به فرودگاه شهر مکزیک که رسیدیم، مأموران گمرک مکزیک پرسیدند مقصد شما کجاست؟ پاسخ دادم کوبا. گفتند منتظر بمانید، باید جداگانه به کار شما رسیدگی شود. دقایقی بعد یک مأمور گمرک به همراه یک افسر پلیس نزد من آمدند. گفتند شما کمونیستی و می‌خواهید برای انقلاب به کوبا بروید، و ما چنین اجازهای به شما نمی‌دهیم. گفتیم: من کمونیست نیستم؛ دانشجو هستم و دوره لیسانس‌م‌را در ایالات متحده گذرانده‌ام و برای ادامه تحصیل عازم لندن هستم. حالا که در تعطیلات هستم، تصمیم گرفتم برای استراحت به کوبا بروم، زیرا کوبا جای فوق‌العاده‌ای برای استراحت و تعطیلات است.

افسر پلیس مکزیک که از حرف‌های من قانع نشده بود گفت: شما را فردا به امریکای می‌گردانیم. یک آجودان پلیس با اسلحه‌های در دست مرا تحت نظر گرفت. هر دو در کافه‌ای در ترانزیت فرودگاه تا صبح روی صندلی چرت زدیم. فردای آن روز مأموران مکزیک می‌مرا به مقصد امریکا سوار هواپیما کردند و پاسپورت‌م را به خلبان هواپیما دادند تا در فرودگاه تحویل اف‌بی‌آی دهد. در امریکا مأموران اف‌بی‌آی نزدیک به نیمی از روز مرا تحت بازجویی قرار دادند تا انگیزه‌ام برای سفر به هاوانا را دریابند. داستانی را که در مکزیک گفته بودم دوباره تکرار کردم. افسر امریکایی سؤالات مختلفی در مورد رژیم ایران و شاه پرسید و من هر گونه ارتباط با مخالفان ایرانی را تکذیب کردم. چند ساعت بعد افسر امریکایی آمد و گفت چون کشور ما با شاه ایران رابطه خوبی دارد، اجازه مرخص شدن شما را می‌دهیم، اما نمی‌توانید به کوبا بروید و باید مستقیماً به لندن پرواز کنید. مأموران اف‌بی‌آی، بلیت مرا،

که از هاوانا به لندن بود تغییر دادند و مرا راهی لندن کردند. در لندن با سفارت کوبا تماس گرفتم و از مسئولان مکزیک شکایت کردم که نبایستی مرا به جای هاوانا تحویل پلیس اف‌بی‌آی می‌دادند. سفارت کوبا قول پیگیری و انعکاس این حادثه به کوبا را داد، اما روابط مکزیک و کوبا در سال‌های انقلاب کوبا سردتر از آن بود که امکان رسیدگی به این موارد وجود داشته باشد. قصد من این نبود که با مقامات کوبایی تماس بگیرم. تنها می‌خواستم وضعیت انقلابی را از نزدیک ببینم و آن را با خواننده‌هایم مقایسه کنم.

۲ مدتی بعد وقتی در دانشگاه لندن مشغول به تحصیل بودم، یکی از هم‌کلاسی‌های مصری‌ام، مرا به همراه چند همدوره‌ای دیگر و استادمان به منزلش دعوت کرد. وقتی به منزل او رفتم متوجه شدم فرد متمکنی است. بعدها فهمیدم که او وابسته بازرگانی دولت مصر در لندن بود و دوره دکترای اقتصادش را در دانشگاه ما می‌گذرانند. در مهمانی آن شب بحث مفصلی درباره خاورمیانه و ملی شدن کانال سوئز و نفت ایران در گرفت. خانمی که استاد ما بود شروع به دفاع از شرکت‌های نفتی کرد. او مدعی بود که حق مالکیت زمین در موضوع نفت موضوعیت ندارد و نفت متعلق به کسانی است که آن را استخراج می‌کنند. در جواب وارد بحث با او شدم و گفتم: همان طور که در تگزاس امریکانفتی که زیر زمین است صاحب دارد، در ایران نیز نفتی که زیر زمین است صاحب دارد و صاحب آن ملت ایران است، نه شرکت‌های نفتی خارجی. بحث و جدل ما به درازا کشید و من آن شب گزارشی از ملی شدن نفت در ایران و سنگ‌اندازی‌های شرکت‌های نفتی و کودتای مصدق ارائه دادم. چند روز بعد، تلفن منزل زنگ زد، و پشت خط فردی خود را منشی سفیر مصر در لندن معرفی کرد. او گفت: آقای سفیر می‌خواهند با شما تلفنی صحبت کنند. لحظه‌ای بعد سفیر گوتشی را گرفت و بعد از احوال‌پرسی شروع به تعریف از من به دلیل مواضع مصدقی‌ام کرد. آن روزها مصادف بود با درافتادن جمال عبدالناصر با شاه. فهمیدم که خبر بحث مهمانی خانه هم‌کلاسی مصری به گوش آقای سفیر رسیده بود. سفیر در پایان صحبت گفت مایل‌م شمارا ببینم و دوست دارم به هواداران مصدق کمک بکنم، زیرا رئیس ناصر نیز به این موضوع علاقه‌مند است. گفتم شخصاً نمی‌توانم در این مورد تصمیم بگیرم و باید با رفقایم مشورت کنم. سپس با چند نفر از دوستان جبهه ملی در خارج مشورت کردم. آنان موافق دیدار با سفیر مصر بودند. بنابراین، به ملاقات سفیر رفتم. سفیر مصر در ملاقات حضوری از اشتیاق جمال عبدالناصر برای کمک به مصدقی‌ها سخن گفت و اشاره کرد که: رئیس ناصر هر امکالی، اعم از آموزش نظامی، امکانات مالی و راديو، را در اختیار طرفداران مصدق خواهد گذاشت. این موضوع در جمع کوچکی از فعالان جبهه ملی اروپا مطرح

و قرار بر این شد که از رهبری جبهه ملی در ایران باره کسب تکلیف شود.

با وجودی که سفر به ایران برای من خطر زیادی داشت به جهت مذاکره با سران جبهه ملی در نوروز سال ۱۳۴۱ به ایران رفتم. وقتی به تهران رسیدم مأموران امنیتی در فرودگاه گذرنامه‌ام را توقیف کردند. در تهران از طریق دوستان متوجه شدم که تمامی رهبران جبهه ملی به دنبال واقعه بهمن ۱۳۴۰ توسط امنیتی به زندان افتاده بودند. از شورای رهبری جبهه، تنها مهندس حق شناس آزاد بود. برای مشورت با او اقدام کردم. مهندس حق شناس خواسته بود که نیمه‌شب به دیدار او بروم. این فرم از دیدار در واقع یک پیش‌گیری امنیتی ناشیانه بود. زیرا اگر مهندس حق شناس تحت نظر بوده باشد، ملاقات او در نیمه‌شب، مسئله‌برانگیزتر از ملاقات او در ساعات روز بود. وقتی به منزل او رفتم و ماجرای پیشنهاد ناصر را مطرح کردم، حق شناس بر سر من فریاد زد که: این حرف‌ها چیست که می‌گویند؟ این حرف‌ها به من ربطی ندارد. شما هم از این کارها نکنید. این جاسدای ما را ضبط می‌کنند. منزل او را ترک گفتم و با سکوت خداحافظی کردم. از آن جا که گذرنامه‌ام توقیف شده بود و از طریق بستگانم در حال تلاش برای پس گرفتن آن بودم، اقامتم در تهران به درازا انجامید. در همین روزها عده‌ای از رهبران جبهه ملی از زندان آزاد شدند. نزد دکتر مهدی آذر مسئول روابط خارجی جبهه رفتم و موضوع کمک مصری‌ها را طرح کردم. بر خلاف مهندس حق شناس، مهدی آذر از پیشنهاد مصری‌ها استقبال کرد، اما یادآور شد که جبهه ملی در داخل کشور نمی‌تواند علناً از این حرکت حمایت کند. گفت: شما بروید و هر کاری می‌خواهید بکنید، و اگر ساواک به سراغ ما آمد، به ساواک خواهیم گفت ما این افراد را نمی‌شناسیم و هر کس می‌تواند نام جبهه ملی بر خود بگذارد و کار کند. با کسب نظر موافقت ضمنی جبهه ملی و بعد از حل مشکل گذرنامه به بیروت پرواز کردم. قرارم با دوستان اروپا این بود که از آن جا مستقیماً به قاهره برای مذاکره با ناصر بروم اما چون نمی‌دانستم دقیقاً چه مسائلی را در مصر بایستی طرح می‌کردم، دوباره برای مشورت به اروپا بازگشتم.

چند روز بعد جلسه‌ما در آلمان تشکیل شد. ابتدا تصمیم گرفته شد برای دومین بار سفیر مصر در لندن را ملاقات کنیم و خواسته‌های مشخص‌مان را با او در میان بگذاریم. خواسته‌های ما ایجاد ایستگاه راديو، دوره آموزش نظامی برای ایرانیان و همچنین کمک‌های مالی و لجستیک بود. برای ما مهم این بود که بدانیم طرف مصری در برابر این کمک‌ها از ما چه خواهد خواست؟ مدتی بعد به همراه دکتر تقی‌زاده از اعضای شورای عالی اروپای جبهه ملی، که آن زمان به دکتر خنجی گرایش داشت، ولی بعداً به بنی صدر گرایش پیدا کرد و بعد از انقلاب از طرف او به ریاست دانشگاه ملی منصوب شد، نزد سفیر مصر رفتم. سفیر مصر با همه درخواست‌های ما موافقت کرد و در جواب سؤال ما که خواسته مصر را از خودمان می‌خواستیم گفت: تقاضای ما از شما این است که علیه شاه مبارزه کنید، همین پرسیدم آیا شما «شرطی برای فعالیت ما در مصر دارید؟» گفت: تنها خواست ما این است که هر چه منتشر می‌کنید، قبل از انتشار از نظر مقامات مسئول مصری بگذرانید. در جواب گفتم: «چنین امری ممکن نیست، چون ما شاگردان مصدق هستیم و بیش از هر چیز به استقلال عمل خود اهمیت می‌دهیم؛ چنانچه می‌خواستیم تحت سانسور یک دولت قرار بگیریم، مثلاً می‌رفتیم عضو حزب توده می‌شدیم که سال‌هاست راديوی آن با نظارت روسیان برقرار است و

امکانات شورویان قطعاً امکانات شما خیلی وسیع تر است.» در همان زمان اعراب، به ویژه مصریان از نام خلیج فارس به نام «خلیج عربی» یاد می کردند و برای مثال می خواستند که ما نیز خلیج فارس را «عربی» بخوانیم. در ادامه صحبت افزودم: «ما نمی خواهیم استقلال خودمان را به مصالح دولت شما گره بزنیم.» سفیر مصر از این لحن رک و راست من خیلی ناراحت شد. با تقی زاده بیرون آمدم و رابطه ما با مصری ها سرنگرفت.

۳ هوای کثیف لندن بیماری آسم مرا تشدید کرده بود. اوایل سال ۴۲ شمسی به امریکا باز گشتم. در آن جادر جلسات شورای جبهه ملی امریکا، که تازه آغاز به کار کرده بود، همچون نماینده شورای عالی جبهه ملی اروپا، شرکت می کردم. جلسات جبهه در منزل آقایان نخشب، چمران یا یزدی در نیویورک یا نیوجرسی برقرار می شد. در آن جاداستان کوشش برای رفتن به کوبا و قضیه مصر را برای دوستان امریکا بازگو کردم. احساس می کردم گرایش به مبارزه پارتیزانی نزد چمران و نخشب وجود داشت اما احساس نمی کردم که آقای یزدی که تازه از ایران آمده و مشغول پست دکترا بود، علاقه ای به مبارزه پارتیزانی داشته باشد، با این که وی از ما و جوهری برای صندوق اقداماتی که ماهیت شان روشن نبود دریافت می کرد. بر خلاف گمان من در یکی از جلسات آقای یزدی به من گفت: آقا شما وقتی نیویورک هستید چاره نمایندگی کوبادر سازمان ملل متحد نمی روید تا خواست ما را با آن ها طرح کنید و ما بتوانیم از این طریق به کوبا برویم؟ من هم از روی سادگی و البته، اشتیاقی به مبارزه و ارتباط با کوبا برای این امر، به سازمان ملل و دفتر نمایندگی کوبا رفتم. منشی سفیر کوبا به من گفت: سفیر شما رانمی پذیرد، زیرا نمی داند شما که هستید به پیشنهاد خامی که به من شده بود نمی بایستی عمل می کردم. نمایندگی کوبا نمی توانست به هر مراجعه کنندهای اعتماد کند. غربی های می توانستند این موضوع را به دستاویزی علیه کوبا تبدیل کنند و مدعی شوند نمایندگی کوبا در نیویورک مشغول انجام امور انقلابی و خارج از عرف دیپلماتیک بود. بعدها تعجب کردم که چرا آقای یزدی این کار پرخطر را خود نکرده بود و از اشتیاق من سوءاستفاده کرده بود.

۴ یک سال بعد و پس از اخذ مدرک فوق لیسانس تصمیم گرفتم تحصیلات را رها کنم و برای مبارزات انقلابی به اروپا بیایم. این تصمیم، مدتی پس از قیام پانزده خرداد بود؛ قیامی که همه ما را تکان داد. تحلیل ما از قیام پانزده خرداد این بود که ایران آماده انقلاب بود و ما بایستی همه تلاش مان را معطوف به وقوع انقلاب در ایران از طریق مبارزه مسلحانه می کردیم. ایده ارتباط با کشورهای انقلابی و راهاندازی جنگ پارتیزانی به کمک آن ها، به رغم مطالعاتی که در این زمینه می کردم، دوباره در من تقویت شده بود. یک دوست برادرم از کادرهای ارشد جبهه آزادی بخش الجزایر و از دوستان نزدیک بشیر بومازا، وزیر دارایی الجزایر، بود. برادرم از این دوست خواست که مرا به بشیر بومازا معرفی کند تا برای بررسی امکان استفاده از الجزایر به عنوان پایگاه مبارزات پارتیزانی به الجزیره بروم. او نیز نامه ای نوشت و نشانی وی را به من داد. با آن نامه به سفارت الجزایر رفتم، ویزا گرفتم و به الجزیره پرواز کردم. در آن سال ها ایرانیان دیگری نیز در الجزایر بودند. دکتر فریدون کشاورز در بیمارستانی در الجزیره مشغول طبابت بود و فرج الله اردلان از نزدیکان شاهین فاطمی نیز در آن جا بود. اما سفر من مخفی بود، و نزد هیچ کدام از اینان نرفتم. حتی یک

بار که فرج اردلان را در خیابان دیدم از او رو برگرداندم که متوجه حضور من در الجزایر نشود.

بشیر بومازا پس از چند روز مرا به حضور پذیرفت. هدفم از سفر را تشریح کردم و وزیر دارایی الجزایر قول داد با احمد بن بلا رئیس جمهور و رهبر انقلاب الجزایر در این خصوص صحبت کند. چند روز بعد به من اطلاع داده شد که به دفتر ریاست جمهوری بروم و با بن بلا ملاقات کنم. احمد بن بلا از من به گرمی استقبال و به شیوه شرقی با من روبوسی کرد. با فرانسه شکسته بسته با او صحبت کردم؛ مترجم انگلیسی هم آن جا بود. گفتم: ما خیلی خوشحالیم که الجزیره نه رابطه ای با دولت شاه دارد و نه قصدی برای آن. برای بن بلا گفتم که دولت شاه نه تنها کمکی به انقلاب الجزایر نکرده، بلکه علیه انقلاب دشمنی هم کرده بود. در ادامه، درخواست کمک برای مبارزه پارتیزانی را طرح کردم. بن بلا در این دیدار قول هر گونه کمک از جمله پایگاه نظامی، ایستگاه رادیویی و کمک مالی برای این امور را داد. در مرحله بعد به او گفتم: باید پنج تن از رفقای من برای تهیه مقدمات امر به الجزایر سفر کنند و ایشان از بیم دولت ایران نمی توانند با گذرنامه ایرانی به این جا بیایند. بن بلا گفت عکس دوستانتان را نزد سفیر الجزایر در برن (سوئیس) ببرم و برای شان گذرنامه الجزایری بگیرم. در پایان از رهبر الجزایر خواستم عکسی به



**روز کنگره، در محل کنگره حاضر بودم اگر چه در جلسه نمایندگان جبهه آزادی بخش شرکت نکردم. صدای جلسه در اتاق دیگری پخش می شد و وقتی قطع نامه پیشنهادی در حال قرائت بود و به اسم رهبر محبوس ایران دکتر مصدق رسید، همه حضار برخاستند، شروع به کف زدن کردند، و به اتفاق آرا این قطع نامه را تصویب کردند.**



روزنامه ما — ایران آزاد — تقدیم کند. او هم تعدادی عکس آورد، یکی را انتخاب و امضا کرد و به ایران آزاد ارگان جبهه ملی تقدیم کرد. از او خواستم عکس دیگری را به خودم تقدیم کند. عکسی از خودش با همسر رهبر فقید جنبش کنگو — لومومبا — تقدیم کرد. آن عکس اولی به همراه قطع نامه کنگره جبهه آزادی بخش در محکوم کردن حصر مصدق و آزادی او در ایران آزاد چاپ شد. در همین سفر بود که در روزنامه خواننده بودم اولین کنگره جبهه آزادی بخش الجزایر به زودی برقرار می شد. به بشیر بومازا گفتم: خوب است در مورد ایران قطع نامه ای بگذارید و خواهان آزادی مصدق شوید. او از من خواست متن قطع نامه را بنویسم. نوشتم. روز کنگره، در محل کنگره حاضر بودم اگر چه در جلسه نمایندگان جبهه آزادی بخش شرکت نکردم. صدای جلسه در اتاق دیگری پخش می شد و وقتی قطع نامه پیشنهادی در حال قرائت بود و به اسم رهبر محبوس ایران دکتر مصدق رسید، همه حضار برخاستند، شروع به کف زدن کردند، و به اتفاق آرا این قطع نامه را تصویب کردند. این قطع نامه را ارگان جبهه آزادی بخش الجزایر نیز چاپ کرد.

۵ خیلی ها از جنگ پارتیزانی حرف می زدند، زیرا آمد روز دنیا بود، اما وقتی پای عمل به میان می آمد شانه خالی می کردند. قرار بود پنج نفر از دوستان با من به الجزیره بیایند. اما دو نفر از آنان در همان ابتدای کار با بهانه های مختلف از جمله درس و خانواده از سفر امتناع کردند. در نهایت سه نفر برای پیوستن به من در الجزیره اعلام آمادگی کردند، چنان که مقرر شده بود، برای آنان از سفیر الجزایر در برن گذرنامه الجزایری گرفتم. با گذرنامه ایرانی به ژنو رفتم و سپس با گذرنامه الجزایری از آن جا به الجزیره پرواز کردیم. در آن جا ملاقات دوباره با بن بلا را درخواست کردم. گفته شد که بن بلا خیلی گرفتار است و بایستی یک هفته صبر می کردیم. اما بن بلا همچنان گرفتار مشکلات داخلی از جمله قیام برخی افسران بود. یکی از همراهان من اصرار داشت به اروپا برگردیم و معاذیری خصوصی می آورد. ما دیگران مقاومت می کردیم. چند روز بعد قرار بود من از طرف کنفدراسیون جهانی در اجلاس مهمی در نیویورک شرکت کنم و قصد آن بود که علیه شاه افشاگری کنیم و قطع نامه ای علیه رژیم کودتا بگذاریم. از این رو، یکی از آن سه همراهم را به عنوان رابط به بومازا معرفی کردم و راهی نیویورک شدم. وقتی به اروپا باز گشتم، فهمیدم یکی از آن سه نفر مرتباً تکرار کرده بود که «باید برگردیم». به این بهانه که بن بلا ما را نمی پذیرفت، «در حالی که ما نمایندگان مصدق هستیم!» آن همراه چند روز بعد هم گفته بود امتحان دکترا دارم و بایستی به اروپا برگردم؛ امتحان دکترا برای او از جنگ پارتیزانی که داوطلبش شده بود مهم تر بود. واقعیت آن بود که علاوه بر فقدان دانش نظری لازم، افراد مقاوم برای جنگ پارتیزانی در میان ایرانیان خارج کمیاب بودند. در این زمان جبهه ملی اروپا درگیر اختلافات شدیدی شده بود. در بازگشت به اروپا و پیش از عزمیت دوباره به الجزیره، تلاش کردم مدعیان رهبری جبهه ملی اروپا را به اتحاد دعوت کنم. فکر می کردم که حرکت الجزایر در صورت اتحاد در جبهه ملی، یک حرکت جدی علیه شاه خواهد شد. بانی صدر ملاقات کردم. به او نگفتم که به الجزیره رفته بودم، اما گوشزد کردم که فعالیت های مهمی را آغاز کرده بودیم و احتیاج به آرامش در جبهه داشتیم تا بتوانیم یارگیری مناسب انجام دهیم. بنی صدر به صراحت گفت: من چیزی نمی خواهم، جز ریاست جمهوری ایران! به استهزا گفتم:

عکس اهدایی بن بلا به روزنامه ایران آزاد ارگان جبهه ملی

بهرتر است شما و آقای شاهین فاطمی هر چه زودتر تکلیف پست ریاست جمهوری و معاونت آن را میان خود تمام کنید تا دعوای درون جبهه ملی قدری کم تر شود. (شاهین فاطمی آن زمان در امریکا بود و بانخشب و جمران و شورای امریکا به هم زده بود، اما مدعی درستی بود). در پاریس علی شریعتی را هم دیدم. او در آستانه بازگشت به ایران بود. گفتم که به الجزایر رفته و از بن بلا قول همکاری برای مبارزه گرفته بودم. شریعتی خوشحال شد و قول داد در بازگشت از ایران به ما کمک کند. به او گفتم کاش از ایران کسانی برای آموزش به الجزیره بیایند. اما شریعتی را لب مرز دستگیر کردند و قضیه منتفی شد.

در همه این دوران به مطالعه درباره جنبش های انقلابی نیز مشغول بودم و آهسته آهسته دستگیرم شد که ایران کشوری مانند ویتنام و الجزایر (که برای استقلال می جنگیدند) و یونان و اسپانیا (که درگیر جنگ داخلی شده بودند) نبود و به ویژه از نظر توپوگرافیک و ترکیب اجتماعی چنین امری میسر نبود. علاوه بر این، همسایگی با شوروی نیز می توانست مانند قضیه میرزا کوچک خان کار را دشوار کند. به خصوص پس از دیدن واکنش های افراد پرمعنا در اروپا، که نخستین بار در الجزیره رخ نمود، که اهل مطالعه علمی هم نبودند، به این نتیجه رسیدم که مبارزه پارتیزانی اساسی فایده بود و فعالیت های را حول تحقیقات تاریخی و مبارزات کنفدراسیونی (برای آزادی زندانیان سیاسی و استقرار حقوق بشر) متمرکز ساختم. آ چند سال بعد یک بنگاه نشر کتاب در ایتالیا به راه انداختم و بیش تر وقت صرف انتشار اسناد تاریخی قرن بیستم مبارزات مردم و نیز متون تئوریک می شد. اگر چه طی ده سال تعداد کتب و جزوات (با تیراژ خوبی در حدود هزار و گاه دو هزار) از هفتاد تجاوز نکرد، اما موجب شد که نیروهای سیاسی خارج از کشور که در آغاز ادعای زیادی داشتند به سوی نشر کتب و مطالعه کشانده شوند. □

## یادداشت ها:

۱. همین جا بد نیست بگویم که ابراهیم یزدی در خاطر آش به نامه نگاری هایی اشاره می کند که من یا او درباره مبارزه چریکی داشتم. اما واقعیت این است که بین من و او هرگز درباره مبارزات چریکی نامه نگاری نشد. نامه هایی که او به من می نوشت پیرامون مسائل جبهه ملی بود و برخی از آنان را هنوز دارم. اگر چه نمی دانم روایت ابراهیم یزدی در خاطرات منتشر شده اش پیرامون نحوه تماس با مصریان دقیق است یا نه، اما چنان که در بالا آمد، نخشب و جمران از نمای مصر به کمک به ایرانیان مخالف شاه از طریق روایتی که برای شان نقل کرده بودم کاملاً آگاه بودند. بنابراین خودشان نیز می توانستند مستقیماً تماس بگیرند. اما نکته ای که یزدی مچپول می گذارد این است که مصریان چه شرطی (مانند شرطی که برای ما گذاشتند و مانع پذیرفتیم) برای آنان گذاشته بودند. ای کاش این را نیز می گفت، چه نمی توان باور داشت که مصر و ناصر، که با شاه درگیر نبود تبلیغاتی بودند، چنان امکاناتی را بدون شرط در اختیار آنان گذاشته بوده باشند. البته روایتی که من شنیده ام این است که چون آن گروه چند نفری چندین ماه در مصر بود و از امکاناتی استفاده کرده بود، ولی هیچ کار کنترتی نکرده بود که بتواند مصریان را از تمرینش کارشان مطمئن سازد پس از چند ماه عذر آنان را خواستند. تنها کسی که به این ایده اصلی وفادار ماند (آن هم تا حدی) مصطفی جمران بود که به لبنان رفت و درگیر مبارزات شیعیان آن کشور شد.

۲. باین حال، جبهه ملی به تبلیغات پیرامون مبارزات چریکی ادامه داد — نخستین تر جمعه جنگ چریکی چه گوارا در روزنامه ایران آزاد چاپ شد و همچنین بلندگوی مبارزان بعدی چریک، فداییان و مجاهدین، در اروپا بود. من که از جبهه ملی در سال ۱۳۴۹/۱۹۷۰ استعفا داده بودم، مانند بسیاری دیگر، باین که با تر مبارزه مسلحانه موافق نبودیم، در چارچوب کنفدراسیون جهانی در دفاع از حقوق دستگیر شدگان آن جنبش، همچون دفاع از دیگر مبارزان ضد رژیم، بسیار کوشا بودیم، اما در عین حال با تبدیل کنفدراسیون به پشت جبهه مبارزان چریکی مخالف بودیم. یکی از علل انشعابات در این اواخر تفاوت نظر بر سر همین امر با هواداران جنبش چریکی در کنفدراسیون بود.



## رفیق! سخت نگیر

گزارشی از مبارزات ضدشاه در عراق و سفر به فلسطین و لبنان



سید محمود دعایی

سال ۱۳۴۶ بود. تحت تعقیب شدید ساواک قرار داشتم. ساواک آقای هاشمی رفسنجانی را به خاطر فعالیت مشترک مان دستگیر کرده و بازجویی گرفته بود. از زندان به من پیام دادند که به هر نحو ممکن و هر چه سریع تر از ایران خارج شوم و به عراق بروم. این دومین باری بود که به شکل غیرقانونی به عراق می رفتم. سال قبل تر هم به دلیل حساسیت بالای ساواک مدتی را به عراق رفته بودم. این بار وضع فرق می کرد. احتمال اعدام در صورت بازداشت بود. اگر زیر شکنجه می بردم، اطلاعات زیادی داشتم که باعث بازداشت خیلی افراد می شد. مصمم شدم که سریع تر از کشور خارج شوم. نامه ای از مرحوم آیت الله منتظری خطاب به آقای قائمی مسئول حوزه علمیه آبادان گرفتم تا ایشان به کمک امکاناتی که داشت مرا از مرز عبور دهد. به آبادان رفتم و توصیه نامه را به آقای قائمی دادم. روز بعد آقای قائمی گفت که ساواک در تعقیب طلبه های با اسم و مشخصات توست. برای رد گم کردن به مأمور ساواک گفته بودم فلانی دیشب این جا آمد و من هم برای تبلیغ فرستادمش به بندر ماهشهر. صبر جایز نبود. آقای قائمی عمامه سفیدی برآیم آورد و در اتاقی در پشت بام، پنهنام کرد. فردی به نام صمد که راه بلد مطمئن بود، باید مرا از مرز خارج می کرد. با صمد شبانه به وسیله قایق از مرز گذشتیم. در کنار جاده فاو — بصره پیاده شدیم. صمد گفت: این مسیر فاو به بصره است، برای ماشین های عبوری دست

تکان بده تا سوارات کنند. شیعه و سید و روحانی هستی و آن ها هم احترامت می گذارند.

چند ساعتی کنار جاده ایستادم. هر چه دست تکان دادم ماشینی نایستاد. حوالی غروب شده بود، سگ های کنار جاده پارس می کردند. ترسیده بودم. تصمیم گرفتم وسط جاده بروم، دو دستم را باز کنم و هر ماشینی را که رد می شد متوقف کنم. ماشینی آمد و من هم خوشحال دست هایم را بالا بردم. ایستاد. ماشین گشت پلیس بود. خودم را نباختم. آقای قائمی گفته بود که اگر گیر افتادی بگو برای تبلیغ به فاو رفته بودی و حالا می خواهی به بصره بروی. همین را گفتم. شروع کردند به تفتیش وسایلم. بی احتیاطی کرده بودم. از بازار تهران برای دوستانم در نجف لباس خریده و لای روزنامه ایرانی پیچیده بودم. از همه بدتر فاکتور لباس ها به تاریخ دو روز قبل در اثنایه بود. افسر عراقی گفت:

— تو که گفتی از فاو آمده ای پس این ها چیست؟

— این ها را از ایران برایم فرستاده اند.

افسر عراقی که توجیهم را نپذیرفته بود با تندی گفت که غیرقانونی از مرز رده شده ای و از فاو نیامده ای. سوار ماشینم کردند و به پاسگاه پلیس بردند. در راه شعله های پالایشگاه آبادان هویدا بود. فکر می کنم شب نیمه شعبان بود. همان جابه حضرت حجت متوسل شدم. گفتم «آقا ما در راستای اهداف شما و در راه فرزند و جانشین شما — امام خمینی — به این راه وارد شده ایم، ما را از این در دسر نجات

بده». در پاسگاه و موقع نماز از افسر نگهبان سمت قبله را پرسیدم. مهر و جانماز که آورد فهمیدم شیعه است. مهر را به من داد و با اشاره به افسری که باز داشتم کرده بود گفت که آن افسر سنی است اما نگران نباش. دقایقی بعد دو افسر شروع به جروبخت کردند. افسر شیعه می گفت رفت و آمد طلاب در این بخش طبیعی است و مورد غیرقانونی همراه این سید و جود ندارد. بعد از دقایقی، افسر سنی به حالت قهر پاسگاه را ترک کرد. رفت. افسر شیعه سفارش داد که یک تاکسی بیاید و به راننده اش گفت که من را به مسافر خانه فندق الرضا در بصره ببر. به خیر گذشته بود. روز بعد با قطار به کاظمین رفتم. از آن لحظه تا روز پیروزی انقلاب اسلامی، من یک مبارز ایرانی خارج از کشور بودم. در آن سال هنوز امکان فعالیت گسترده علیه شاه در عراق وجود نداشت. روابط دو کشور دوستانه بود. اما با تیره شدن روابط شاه و حزب بعث حاکم بر عراق، اوضاع فرق کرد. شاه از ملامصطفی بارزانی و کردهای مخالف حکومت عراق حمایت می کرد. عراقی ها هم از مخالفان ایرانی.

## رادیو بغداد

روزها در عراق می گذشت. یک روز حاج آقا مصطفی گفت عراقی ها پیشنهاد داده اند که ما هم از امکانات رادیویی آن ها بهره برداری کنیم، آیا برای این کار آمادگی داری؟ اصلاً مصلحت می دانی؟ بخش فارسی رادیو بغداد قبل از این ماجرا شنونده چندانی در ایران نداشت. اما در دوره جدید این رادیو به قسمت هایی تقسیم و فعال تر شده بود. از جمله پانزده تا بیست دقیقه برای مبارزان روحانی. به حاج آقا مصطفی گفتم: امکان خوبی است، می توانیم هر روز با مردم ایران حرف بزیم. اما سخن از رادیوی بغداد و رژیم بعث عراق در میان بود. باید با خود امام مشورت می کردیم. ممکن بود تبعات کار متوجه ایشان هم بشود. حاج آقا مصطفی گفت که با همین استدلال بهتر است اصلاً با امام در میان نگذاریم: «شروع می کنیم اگر حرکت ما شکست خورد، ایشان بی اطلاع بوده اند! اگر هم موفق بود، آن را تأیید خواهند کرد.» به این ترتیب کار مادر بخش فارسی رادیو بغداد آغاز شد. برنامه ما هر شب بین ساعت هشت تا نه به مدت پانزده تا بیست دقیقه تحت عنوان نهضت روحانیت در ایران پخش می شد؛ فردایش هم ساعت دو تا سه ظهر تکرار می شد. برای ضبط برنامه ها هفته ای سه بار از نجف به بغداد می رفتم. هر بار دو تا سه برنامه را ضبط می کردم. کار را به شکل مخفیانه شروع کردم. صبح زود از خواب برمی خاستم، برنامه ها را در یادداشت هایی آماده می کردم، برای زیارت به حرم می رفتم و از آن جا راهی بغداد می شدم. برای نماز ظهر هم به نجف بازمی گشتم و سر در امام حاضر می شدم. به این شکل در نجف کسی متوجه غیبت من نمی شد. بعد از مدتی منتقدان نزد امام رفتند. گله می کردند که دوستان شما می روند و از رادیوی یعنی ها حرف می زنند. امام کنجکاو شدند و حاج آقا مصطفی جریان را برای امام گفت. من سه ماه اول برنامه را که در دفتری پاک نویس کرده بودم، خدمت امام بردم. مروری کردند و گفتند مجموعاً خوب بود، اما دو تذکر دارم. یکی این که سعی کنید مبالغه نکنید و دروغ هم نگویند. دوم این که در برنامه ها فحاشی نکنید. منظور ایشان نسبت هایی بود که در برنامه ها هنگام افشای ماهیت واقعی دربار پهلوی به اشرف خواهر شاه داده شده بود. اطاعت امر کردم اما گفتم نمی دانم کدام مطلب دروغ نظر شما را جلب کرده. به مطلبی اشاره کردند که شهید چمران از امریکایی ها برای من فرستاده بود. جزوهای تحلیلی در مورد حادثه پانزدهم خرداد. در آن اشاره

شده بود که «شاه مدعی است امام از فتودال ها حمایت کرده و خود نیز یک فتودال است، در صورتی که امام یک وجب زمین ندارد». امام فرمودند: نه! این طور نیست که یک وجب زمین نداشته باشیم. مادر خمین یک قطعه زمین داریم که در اختیار برادریم است. کشاورزی می کند و در آمدش را بین فامیل و فقرا تقسیم می کند. این که من زمین ندارم خلاف واقع است، شما واقعیت را بگویید. باطمینان از این که نظر امام نسبت به عملکرد ما مثبت است برنامه را ادامه دادیم.

## بختیار و نیروهای مبارز ایرانی در عراق

در سال ۱۳۴۷ تیمور بختیار بنیان گذار تبعیدی ساواک که به دلیل کینه با شاه علم مبارزه بر داشته بود، در بیروت باز داشت شد. در استانه تحویل به ایران بود. بعضی های عراق بختیار را هر طور که بود به بغداد آوردند. حالا بختیار رهین حمایت عراقی ها شده بود و مدعی اصلی مبارزه علیه شاه. قصر بزرگی در بغداد به همراه بودجه و امکانات گسترده در اختیار او گذاشته بودند تا جبهه های به نام جبهه آزادی بخش ملت ایران تشکیل دهد. ما و رئیس سابق ساواک به هم رسیده بودیم. خنده دار بود. بختیار در ابتدای کارش همه طیف ها را برای حضور در جبهه آزادی بخش دعوت کرد: اعضای حزب توده، فرقه دموکرات، جبهه ملی دوم شاخه خاورمیانه، اعضای سازمان انقلابی حزب توده و گروه های کوچک کمونیستی. حسن ماسالی و خسرو کلاتری از جبهه ملی دوم و علی نقی منزوی و ژنرال پنهان که از حزب توده و فرقه دموکرات، گرد بختیار در عراق جمع شدند. بختیار اصرار داشت از روحانیت مبارز هم در این جبهه استفاده کند. اما امام او را به حضور نپذیرفت. بختیار از راه دیگری وارد شد. و به همراه استاندار کر بلا که ملاقاتی با امام داشت، به بیت ایشان وارد شد. امام باز هم او را تحویل نگرفت. یک بار هم که مأموران عراقی حاج آقا مصطفی را جلب کرده و با خود به دیدار بختیار در بغداد بردند تا زمینه ارتباط روحانیت و جبهه بختیار را برقرار کنند با امتناع حاج آقا مصطفی مواجه شدند.

اقدام بعدی بختیار تلاش برای یک کاسه کردن رادیو بغداد بود. علاوه بر روحانیت مبارز، گروه های دیگر نیز در رادیو برنامه داشتند: از جمله حسین ریاحی و عباس صابری از گروه فلسطین. صابری بخش مربوط به مائویست ها و ریاحی بخش مربوط به حسن ماسالی و یارانش را پوشش می داد. بختیار اعلام کرد که همه بخش ها باید ذیل عنوان جبهه آزادی بخش ملت ایران فعالیت کنند. من نپذیرفتم و دیگر برای اجرای برنامه به بغداد نرفتم. بخش مربوط به روحانیت مبارز در رادیو تعطیل شد. این برنامه مخاطبان خودش را در ایران و عراق داشت و قطع آن، بر بختیار گران آمد. چند روز بعد برایم پیام فرستاد: دعایی تو از پشت به من خنجر زده ای و اگر به کارت بازنگردی تو را تحویل ایران خواهم داد. از طریق آقا مصطفی پیام فرستادم: اگر از تهدید می ترسیدم در ایران می ماندم و آواره نمی شدم.

مدتی بعد بختیار کوتاه آمد. موج رادیوی خودش را سوا کرد. برای اجرای دوباره برنامه بعد از سه ماه به رادیو باز گشتم. سرپرست بخش فارسی رادیو بغداد که متن برنامه ها را می خواند، بعضی بدقلقی بود. او بعدها مترجم فارسی صدام حسین شد و تصویر او در فیلم دیدارهای مسعود رجوی و صدام مشخص است. متن برنامه را برای تأیید به او دادم اما چند جمله را حفظ کردم تا در میان ضبط برنامه فی البداهه بگویم: علت قطع برنامه دخالت یک عنصر فاسد بود، جلال وطن پرستان که برای دعوای شخصی به مبارزه دست زده،

و حالا که او دست از سر رادیو روحانیت مبارز برداشته، کار ما ادامه پیدا می کند. به دلیل کمبود امکانات آرشو صوتی برنامه ها تنها برای مدت دو هفته نگهداری می شد. نذر کردم که تا دو هفته این سخنان باز تایی پیدا نکند. خدا را شکر پیگیری انجام نشد. نذرم را ادا کردم.

گروه های مخالف ایرانی در بغداد امکانات وسیعی داشتند. عراقی ها خانه و خودرو در اختیار آن ها گذاشته و حتا برخی گروه ها در منازل شان استودیو برای ضبط برنامه های رادیویی داشتند. تنها گروهی که با ساده زیستی از این امکانات استفاده نمی کرد رادیو صدای روحانیت مبارز بود. اتاقی در حسینیه حیدریه در کاظمین اجاره کرده بودم و اگر شب در بغداد ماندنی می شدم به اتاقم در حسینیه می رفتم. برنامه ها را نیز به تنهایی در محل رادیو اجرا می کردم. با این حال ارتباط با نمایندگان سایر گروه ها عاطفی و انسانی بود. به خانه افرادی چون حسین ریاحی و عباس صابری رفت و آمد داشتم و آن ها هم گاهی به حجره من در نجف سر می زدند. وقتی هم که حسین ریاحی با یک گوینده ایرانی الاصل رادیو بغداد به نام نوال ادواج کرد، در جشن عروسی آن دو شرکت کردم.

عراقی ها بخشی از نیروهایی را که از ایران می آمدند در کوی دانشگاه بغداد اسکان داده بودند. یک شب به خانه یکی از دوستان در کوی دعوت شدم و در آن جا عباس شهریاری عامل ساواک در حزب توده را دیدم. تازه از ایران آمده بود و دوستان برای ملاقاتش جمع شده بودند. فرد حقه باز و حرفی بود. می خواست همه را بشناسد. برای تأثیر بر من می گفت در مراسم شهید آیت الله سعیدی شرکت کرده و با این که کمونیست است پرچم سیاه بالا برده و فریاد «یا حسین» سر داده. با صراحت جلوی او موضع گرفتم و مارکسیسم را رد کردم، با لحنی دوستانه گفت: فکر می کردم با ما هستی! جوابش دادم که روابط دوستانه و نشست و برخاست ها در بغداد دلیلی بر همفکری عقیدتی نیست. اولین و آخرین باری بود که شهریاری را در عراق می دیدم.

←

برای ضبط برنامه ها هفته ای سه بار از نجف به بغداد می رفتم. هر بار دو تا سه برنامه را ضبط می کردم. صبح زود از خواب برمی خاستم، برنامه ها را در یادداشت هایی آماده می کردم، برای زیارت به حرم می رفتم و از آن جا راهی بغداد می شدم. برای نماز ظهر هم به نجف بازمی گشتم.

کارت پرستار عالی در بخش فارسی رادیو بغداد





پیش بینی می کردیم که عراق روزی از مددکاری گروه های مبارز دست بکشد. عراقی ها مرتب در حال مذاکره با ایران بودند. یکی از شروط اصلی ایران برای بهبود رابطه، تعطیلی رادیو بغداد بود. با امضای قرارداد الجزایر در سال ۵۴ و آشتی ایران و عراق، فعالیت تبلیغاتی رادیویی علیه شاه از طریق بغداد اول کمرنگ شد، بعد هم متوقف.

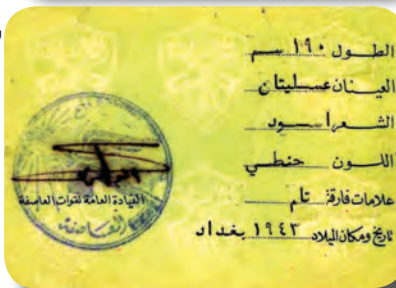
## آشنایی با مجاهدین خلق

یک روز در اتاقم در مدرسه سید در نجف نشسته بودم که تراب حق شناس وارد شد. یکه خوردم. تراب را از سال های فعالیت در ایران می شناختم. طلبه ای از جهرم بود اما در حوزه نماز و تحصیلات دانشگاهی را پی گرفت. رابط ما در انجمن های اسلامی دانشجویان دانشگاه تهران بود و مجلات و اعلامیه های روحانیت را از طریق او به دانشجویان می رساندیم. در میان مبارزان مرسوم بود که اگر کسی سال ها از مبارزه به دور بوده، باید با دیده تردید به او نگریست. در ابتدای کار نسبت به تراب شک داشتم. گفت که از طرف آیت الله طالقانی و آیت الله زنجانی برای امام پیام مهمی دارد و باید ایشان را ببیند. اضافه کرد من آمدم، چون خیلی از چهره های مبارزاتی سابق دچار دگرگونی و تحولات شدند، می خواستم تو مطمئن شوی که این پیغام از طرف آقای طالقانی است نه ساواک. حق شناس خاطرهای را به عنوان کد به من یادآوری کرد. زمانی که آقای طالقانی در زندان قصر بود گاهی از قم به ملاقات ایشان می رفتیم، در یکی از ملاقات ها از بعضی از دوستان نهضت آزادی نزد ایشان گلابه کردم. با لحن تأثر باری که در آن مقداری تندی هم بود، گفته بودم که چرا بعضی از دوستان نهضت مثل آقای بازرگان، آقای سحابی و حتی مرحوم مطهری به قم آمده و سراغ آقای شریعتمداری رفته و در دارالتبلیغ او حضور پیدا کرده اند. آقای طالقانی گفته بود در مورد آقای مطهری به آقای منتظری که دوست ایشان است بگویید ولی من به آقای بازرگان و آقای سحابی گوشزد می کنم. مرحوم طالقانی این ماجرا را به عنوان کد به تراب گفته بود تا برای من بگوید و من مطمئن شوم که او پیک آقای طالقانی است. خدمت امام رفتم و گفتم کسی از ایران از طرف آقای طالقانی برای شما پیام مهمی دارد. امام پذیرفتند و به اتفاق تراب خدمت امام رفتیم. تراب یک نعلبکی آب خواست و بودری در آب ریخت و با پنجه ای که به آن آب آغشته شده بود بر صفحه داخل جلد سرسید خود کشید و متنی که با مرکب نامرئی نوشته شده بود هویدا شد. نامه هایی از طرف آیت الله طالقانی و زنجانی بود. هر دو در نامه های شان کدهایی را برای امام نوشته بودند تا امام مطمئن شوند که این نامه از طرف آن هاست. از امام خواسته بودند وساطت کنند تا گروهی از اعضای سازمان مجاهدین خلق که در دوی شناسایی شده و در ماجرای هواپیما ربابی به عراق آمده و در بازداشت عراقی ها بودند آزاد شوند. اعضای مجاهدین در ایران و آیت الله طالقانی حدس می زدند که عراقی ها این افراد را به ظن عضویت در ساواک - با توجه به تجربه قتل بختیار توسط نفوذی ساواک - شکنجه دهند و این افراد زیر شکنجه تلف شوند. امام روز بعد مرا خواست. گفت من در موضوع نامه آقای طالقانی مطالعه کردم. عراقی ها میانه خوبی با مسلمانان مبارز مذهبی ندارند و اگر بفهمند افراد بازداشت شده مبارزین مذهبی و تحت حمایت روحانیت هستند، ممکن است بیش تر آزارشان بدهند و اگر از روی مصلحت خواسته مرا اجابت کنند، بعدها در ازای آن از من درخواست هایی

خواهند کرد و من مصلحت نمی دانم چنین شود. به امام عرض کردم اگر خودم اقدام کنم نظر شما چیست؟ گفتند مانعی ندارد. نظر امام را به تراب گفتم و اضافه کردم که قصد دارم با این افراد دیدار کنم. تراب خوشحال شد. گفت برای این که به تو اعتماد کنند به آن ها بگو از طرف تراب حق شناس هستی. کلمه رمز درون نمازنامه را هم به من گفت: «سیستم تخماتیک». پیام اصلی تراب این بود که «مقاومت نکنند و هویت اصلی خود را به عراقی ها بگویند». به دیدار مقامات عراقی رفتم. گفتم ایرانیان درگیر در ماجرای هواپیما ربابی را می شناسم و پیامی برای آن ها دارم که با شما همکاری خواهند کرد. عراقی ها هشت عضو سازمان را به جانشین بختیار، ژنرال پناهیان تحویل داده بودند. آن ها را به منزل مجللی در بغداد برده بودند. به اتفاق پناهیان به دیدار آن ها رفتم. هنگام ورود به خانه، پناهیان گفت می بینی که بوی برنج و زعفران شان برقرار است، به آن ها می رسمیم. دروغ نمی گفت. اعضای سازمان در بالکن خانه در آفتاب پاییزی نشستند و مطالعه می کردند. به آن ها نزدیک شدم و ضمن مصافحه با هر کدام، در گوش شان سه چیز را نجوا کردم: «پناهیان عامل ک.گ.ب و غیر قابل اعتماد است. من از طرف تراب حق شناس آمده ام و سیستم تخماتیک را او گفته». «پچه ها از این مصافحه طولانی خنده شان گرفته بود. جلسه صمیمی ای شکل گرفت. به آن ها گفتم سازمان نگران شماست و می گوید مقاومت نکنید. گفتند ما خودمان هم به عراقی ها همه چیز را گفته ایم. آن ها ما را تحویل پناهیان



سازمان فتح پس از دوره آموزشی چهار ماهه، برایم کارت عضویت صادر کرد. این کارت را ابو جهاد فرمانده برجسته سازمان آزادی بخش فلسطین امضا کرده بود. عضویت در فتح در عراق مزایای فراوانی داشت.




کارت عضویت دعوتی در فتح، اعضای ابو جهاد بر کار تاجده می شود

داده اند و او از ما می خواهد در عراق برای مبارزه بمانیم اما قصد ما پیوستن به یاران مان در فلسطین است. چند روز بعد تراب حق شناس از طریق نماینده جنبش فتح در بغداد این هشت نفر را به بیروت برد. ماجرا ختم به خیر شد.

## عضویت در الفتح

به دلیل تأییدات جدی که علمای مبارز از جمله مرحوم طالقانی، زنجانی، هاشمی، منتظری و مطهری از مجاهدین اولیه کرده بودند، به آن ها نزدیک شدم. مجاهدین در آن سال ها پایبندی های مذهبی عجیب و تحسین برانگیزی داشتند. اولین بار که با حسین روحانی - از اعضای مجاهدین - به حرم رفتم، برای خواندن «زیارت وارث» زیارت نامه برداشتم اما متوجه شدم حسین روحانی «زیارت وارث» را حفظ است. هنگام خواندن چه اشکی می ریخت. حنیف نژاد به کادرها توصیه کرده بود به همان اندازه که کتاب غیر مذهبی می خوانید باید کتاب های مذهبی را تباط من با مجاهدین روزه روز قوی تر می شد. گاهی تراب متن برنامه های صدای روحانیت مبارز را می نوشت. شاید نزدیک به سی برنامه پخش شده از صدای روحانیت را تراب نوشت. همکاری ام که با مجاهدین جدی تر شد، پیشنهاد دوره دیدن در لبنان زیر نظر سازمان فتح را دادند.

فتح در شمال لبنان و دور از مرز اسرائیل پایگاه هایی برای آموزش گروه های مبارز غیر عرب در نظر گرفته بود. اعضای مجاهدین در شهر طرابلس در دو پایگاه به نام های البادوی و نهرالبارد تحت تعلیم افسران فتح قرار گرفته بودند. من هم چهار ماهی در این پایگاه ها زندگی چریکی داشتم. مرحوم یقینی و تقی شامخی از همدوره ای هایم بودند. آموزش ایرانیان در پایگاه ها به عهده فلسطینی ها بود: از بدن سازی، شلیک با اسلحه کمری و خودکار و شلیک با خمپاره انداز تا پرتاب نارنجک، ساخت بمب، جاگذاری بمب و گشت های شبانه. سازمان فتح پس از دوره آموزشی چهار ماهه، برایم کارت عضویت صادر کرد. این کارت را ابو جهاد فرمانده سازمان آزادی بخش فلسطین امضا کرده بود. عضویت در فتح در کشورهای سوریه و عراق مزایای فراوانی داشت. مثلاً دفاتر فتح در دمشق و بغداد برای دارندگان این کارت، گواهی گذر موقت (لسه پاسه) صادر می کردند. به کمک این مجوز، امکان تردد میان سوریه و عراق و بالعکس وجود داشت. مشکلات خیلی کم تر می شد. این برگه اما در لبنان بی اعتبار بود. مبارزان در آن دوره روش های مختلفی برای عبور از مرزها داشتند و برای همین جایی برای نگرانی نبود. سیستم نظارت بر مرزها مکانیزه نبود و جعل گذرنامه سهل بود. باری با تراب حق شناس و حسین روحانی در مرز سوریه و لبنان بودیم. من باید با گذرنامه ایرانی وارد لبنان می شدم، متوجه شدم اعتبار گذرنامه ام تمام شده، همان جا تراب و حسین به میوه فروشی رفتم، سیبزمینی و هویج خریدند و مهر پاسپورت را ساختند و تاریخ جدید را جعل کردند و وارد لبنان شدید. گذرنامه های متعدد ایرانی داشتیم که هر بار عکس آن را عوض می کردیم. یک بار در دمشق یک افسر امنیتی را شوکه کردم. به من مشکوک شده بود اما بعد از بازرسی متوجه شد مدارک شناسایی ام شامل «کارت فتح، گذرنامه ایرانی و گذرنامه بحرینی» است. تعجب کرده بود. صادقانه برایش توضیح دادم که من ایرانی و مبارز هستم و چاره ای جز همراه داشتن این مدارک ندارم. رفیق، سخت نگیر! 

## از پکن تا هاوانا

درباره سفرهای گروه مائویستی سازمان انقلابی

انوش صالحی | پژوهشگر تاریخ چپ و نویسنده کتاب شعاعین و رمانتیسیم انقلابی



«حرکت قطار را می گویم، انقلاب برای شما جوان ها صدها اسم مستعار دارد.»

(امیر پرویز پویان)

آن گاه که در ایران دههٔ چهل با سرنگونی دولت علی امینی و شکست جبههٔ ملی دوم یکی دیگر از فرصت‌های تاریخی برای گذار مسالمت‌آمیز جامعه به سوی دموکراسی باناکامی روبه‌رو شد، گروه‌ها و جریان‌ها متفاوت سیاسی به خصوص در حوزهٔ چپ به باور تازه‌ای از مبارزه در داخل و خارج از کشور گرایش پیدا کردند و آن مبارزهٔ مسلحانه با حکومت سلطنتی بود. در این سال‌ها اگر برای نیروهای چپ داخل کشور تنها باور و سپس عمل به مبارزهٔ مسلحانه بود که مهم بود اما نیروهای جوان سیاسی خارج از کشور با مشکل دیگری روبه‌رو بودند و آن تسلط فکری و تشکیلاتی حزب توده بر مجموعه نیروهایی بود که در حوزهٔ سیاسی چپ خارج از کشور فعالیت می‌کردند. بنابراین چندان دور از انتظار نبود که تلاش این نیروهای جوان برای دستیابی به راه تازهٔ مبارزه به رودر روی آشکار با حزب توده منجر شود؛ اتفاقی که در روند شکل‌گیری «سازمان انقلابی» رخ داد. تشکیلاتی که در ابتدا حتی خود را منفک از حزب توده تلقی نمی‌کرد و نام «سازمان انقلابی حزب توده» را برگزیده بود. این سازمان در سال ۱۳۴۳ توسط تعدادی از دانشجویان فعال عضو حزب توده در اروپای غربی شکل گرفت. «آنان معتقد بودند که شوروی در سرآشوب سقوط و تجدیدنظرطلبی قرار گرفته است و رفته‌رفته چین و اندیشهٔ مائو تسه دون را بالقوه راه‌گشای مبارزهٔ انقلابی می‌دانستند.»<sup>۱</sup>

گرایش سازمان تازه‌بنیان یافته به چین به دلیل مجموعه وقایعی بود که در عرصهٔ بین‌المللی اردوگاه چپ به وقوع پیوسته بود. پس از مرگ استالین و به قدرت رسیدن خروش‌چف در شوروی او مجبور به تجدیدنظر در بسیاری از سیاست‌های دورهٔ استالین گردید. به همین دلیل توسط بخشی از چپ به عنوان «رویز بونیست» یا همان تجدیدنظرطلب محکوم شد. چین دومین قدرت کمونیستی جهان که تاحیات استالین نمی‌توانست به رقابت با شوروی در عرصهٔ بین‌المللی بپردازد از شرایط به وجود آمده سود جست و جداسری را در پیش گرفت. از آن پس «مائویسم» اصطلاحی برای نیروها و احزابی شد که به چین به عنوان یک قطب تازه ایدئولوژیک باور داشتند. بر اساس این باورها اندیشهٔ کمونیسم توسط مارکس و انگلس شکل گرفت، توسط لنین عملی شد و سپس توسط مائو تسه دون رهبر انقلاب چین تکامل یافت. سازمان انقلابی در

چنین شرایطی بنیان گذاشته شد و دور از انتظار نبود که با روی گردانی از حزب توده متاثر از شوروی به مائویسم گرایش پیدا کند.

**تاکتیک  
واستراتژی  
سازمان انقلابی**

اولین جلسهٔ تدارکاتی سازمان انقلابی، اردیبهشت ۱۳۴۳ در شهر مونیخ آلمان غربی برگزار شد. افراد شرکت‌کننده در جلسهٔ مونیخ عبارت بودند از: کوروش لاشایی، بیژن حکمت، محسن رضوانی، منوچهر بوذری، مهدی خانبابا تهرانی، ثریا ثریا پور، پرویز نعمان، حسن زاده، عطا حسن آقایی کشکولی، ایرج کشکولی، خسرو صفایی، مدنی و حسن قاضی. در این جلسه مهدی خانبابا تهرانی و محسن رضوانی به عنوان مسئولان تدارکاتی اولین کنفرانس سازمان انقلابی انتخاب شدند. همچنین در این نشست مقدماتی تصمیم گرفته شد تا برای کار توضیحی در میان اعضای حزب توده برای جذب آن‌ها، چاپ و انتشار آثار مارکسیست - لنینیستی و ترجمه و تکثیر نظریات تئورسیسین‌های چینی پرداخته شود.<sup>۲</sup> از نظر تشکیلاتی نیز قرار می‌شود سازمان «به گروه‌های مختلف تقسیم شود تا هر گروه باقی بماند و گروه بعدی را ضمن شود. با این محاسبه یک نفر از هر گروه باقی بماند و گروه بعدی را ضمن انتقال تجربهٔ گروه قبلی آمادهٔ رفتن به ایران کند و به همین ترتیب گروه‌های بعدی آماده شوند. آن گاه در نقطه‌ای از ایران به هم پیوسته و جنگ چریکی را آغاز کنند».<sup>۳</sup>

یکی از اولین اهداف مؤسسان سازمان انقلابی «کار سیاسی در داخل ایران» بود و آن‌ها از این نظر شدیداً منتقد رهبران حزب توده بودند که چراسالیان متمادی در خارج از کشور به سر برده و به ایران بازنگشته‌اند. بر اساس همین اعتقاد عده‌ای حتی منتظر برگزاری نشست مونیخ نماندند و قبل از آن راهی ایران شدند. در رأس این گروه پرویز نیکخواه قرار داشت.<sup>۴</sup> نیکخواه قبل از رفتن به ایران زمینه‌های آشنایی همفکرانش را با رفقای چینی فراهم می‌کند، او به هنگام شرکت در یک کنفرانس بین‌المللی که توسط اتحادیهٔ بین‌المللی دانشجویان در بخارست برگزار شده بود، در دیداری با نمایندگان دانشجویان چینی از علاقهٔ آن‌ها به سفر هیئت ایرانی مطلع می‌شود.

پس از نشست مونیخ، محسن رضوانی به همراه شخص دیگری به نمایندگی از طرف گروهی که در انگلیس داشتند و هنوز نام سازمان انقلابی را برای خود انتخاب نکرده بودند به چین رفتند تا در یک نشست



یکی از اولین اهداف مؤسسان سازمان انقلابی «کار سیاسی در داخل ایران» بود و آن‌ها از این نظر شدیداً منتقد رهبران حزب توده بودند که چراسالیان متمادی در خارج از کشور به سر برده و به ایران بازنگشته‌اند. بر اساس همین اعتقاد عده‌ای حتی منتظر برگزاری نشست مونیخ نماندند و قبل از آن راهی ایران شدند. در رأس این گروه پرویز نیکخواه قرار داشت.



آن‌ها به یک پادگان نظامی خارج از هاوانا و نزدیک یک انبار مهمات منتقل شدند. در پادگان نظامی همانند نظامیان کوبایی به پرچم کوبا قسم خوردند و این به آن معنا بود که از آن پس به عنوان سربازان کوبایی با آنان رفتار خواهد شد. هر چند قبل از حضور در پادگان برای شان کلاس مسائل سیاسی و تئوریک گذاشته بودند و کمونیستی به نام «اندی» از تجربه خود در مبارزات کارگری و سندیکایی برای آن‌ها سخن گفته بود و این که هر جنبش چریکی نیازمند یک پشتوانه شهری و یک جنبش گراگری در شهر است تا در صورت آسیب پذیری در کوه این نیروها بتوانند از گروه چریکی حمایت کنند.

دانشجویی شرکت کنند. چینی‌ها در این دوره به عناوین مختلف به دنبال یارگیری سیاسی در جنبش بین‌المللی کمونیستی بودند. در این سفر آن‌ها دیداری با نمایندگان حزب کمونیست چین داشتند. آن‌چه که از سوی رفقای چینی در مرکز توجه و اهمیت قرار داشت وضعیت بخش فارسی رادیو پکن بود؛ چرا که اعضای حزب توده شاغل در این رادیو در پی دستور خروش‌چف مینی بر بازگشت کارشناسان شوروی از چین آن کشور را ترک کرده بودند. محسن رضوانی پس از بازگشت از سفر مهدی خانباا تهرانی را در اوایل ۱۳۴۳ برای کار در رادیو پکن راهی چین می‌کند.

هر چند خانباا انتظار داشت تا با کار در رادیو پکن آن را به «صدای انقلاب ایران تبدیل کند»<sup>۵</sup> و «صدای مخالفت با حزب توده و مبارزه علیه رویز پونیسیم را به گوش مردم»<sup>۶</sup> ایران برساند اما سیاست‌های دولت چین عملاً چنین اجازه‌ای به او نداد. سیاست‌های رسمی چین «بر ضد رژیم شاه و به نفع انقلاب در ایران نبود»<sup>۷</sup> و تابع سیاست مسالمت‌جویانه‌ای بود تا «ضمن حفظ منافع خود جای پای هم در رقابت با دولت‌های غربی در ایران باز کند»<sup>۸</sup>. آن‌ها همیشه سیاست عدم دخالت در امور دیگران را بر جسته می‌کردند. «نیاز چین به بیرون آمدن از انزوای جهانی باعث می‌شد تا از یک طرف به بازسازی روابط خود با کشورهای اروپایی بپردازد و از سوی دیگر مطالب احزاب کمونیست طرفدار چین در اروپا در نشریات خود منتشر و بر جسته کنند»<sup>۹</sup>.

**کنگره در آلبانی، آموزش در چین**

زمانی که خانباا در چین به سر می‌برد، گروه‌های مختلفی از طرف سازمان انقلابی برای آموزش تئوریک و نظامی راهی چین شدند. مسئولیت گروه اول با اعطا کسکولی بود و اعضای آن عبارت بودند از: بیژن حکمت، محمد عطری، خسرو، محمد رجبی، بیژن چهرازی، رحیمی لاریجانی و علی سعادت.<sup>۱۰</sup>

برنامه سفر با بازدید از جاهای مختلف چین به منظور آشنایی با دستاوردهای انقلاب چین آغاز شد و سپس در کلاس‌های تئوریک که برای گروه‌های خارجی ترتیب می‌داند به کار آموزش به کمک مترجمان چینی پرداختند. در این کلاس‌ها «جزوه‌هایی چون تجارب جنگ ضد ژاپنی، چگونه به خلق خدمت کنیم، اصلاح سبک کار حزبی، چگونگی تحلیل طبقات و در واقع جمع‌بندی و خلاصه آثار مائو درس داده می‌شد».<sup>۱۱</sup> این روش آموزش در ابتدا مورد اعتراض مهمانان ایرانی قرار گرفت و از آن جایی که آن‌ها خود را آماده رفتن به ایران می‌دانستند داوطلب آموزش نظامی بودند. چینی‌ها اعتقاد به آموزش نظامی نداشتند و بر این اعتقاد بودند که آموزش نظامی و فن جنگ را بایستی در میدان جنگ آموخت. با این همه، یک برنامه نظامی بیست‌روزه برای گروه نخست ترتیب دادند که بیش‌تر جنبه تشریفاتی داشت و شامل باز و بسته کردن اسلحه با مختصری تیراندازی و پریدن از روی خرک می‌شد. این دوره نظامی ده روز در پکن و ده روز هم در یک مدرسه نظامی در شهر نانکن و تحت آموزش یکی از افسران مدرسه نظامی انجام گرفت.<sup>۱۲</sup>

چینی‌ها از همان ابتدا در برخورد با سازمان انقلابی بر چند اصل تکیه می‌کردند که عبارت بودند از: اتکا به نیروی خود، عدم دخالت در امور داخلی یکدیگر، کمک متقابل بنا بر شرایط مشخص، و آموزش‌های سیاسی و نظامی برای آشنایی با تجربه انقلاب چین. روشن بود که کمک متقابل تعارفی بیش نبود و سازمان انقلابی نمی‌توانست کمکی به آن‌ها بکند و این مطلب که هدف تنها آشنایی اعضای سازمان با تجربه انقلاب چین است و نباید الگو برداری شود در عمل اجرایی شد.<sup>۱۳</sup>

سیاوش پارسائزاد در پایان تحصیلات پزشکی و شاغل در یکی از بیمارستان‌های شهر مونیخ جزو دومین گروهی بود که به اتفاق هفت نفر دیگر راهی چین شد. در این گروه نیز برنامه شش‌ماهه با دیدار از موزه‌ها و مکان‌های تاریخی، دیوار پکن، مجلس خلق و... برای آشنایی با دستاوردهای انقلاب آغاز شد. این بار نیز در درس‌های تئوریک بیش‌تر به اختلافات ایدئولوژیک با شوروی پرداختند. مدرسان چینی در جریان کلاس‌ها پاسخ به هر سؤال تازه‌ای را به روزهای بعد موکول می‌کردند. این مسئله با به دلیل عدم تسلط آنان بود و یا با توجه به بوروکراسی عجیب

حزبی برای پاسخ به سؤالات مطرح شده نیازمند کسب اجازه از مقامات بالاتر بودند. با وجود این، آموزش نظامی در گروه دوم جدی‌تر گرفته شد. آن‌ها به اتفاق سربازان چینی به راه پیمایی‌های طولانی با اسلحه و کوله پشتی می‌رفتند و «بیش‌تر اوقات روزشان به ورزش و تربیت بدنی، تمرین تیراندازی، پرتاب نارنجک و بازو کا و خمپاره می‌گذشت و شب‌ها در آموزش تئوری‌های نظامی، تاکتیک و ساخت مواد منفجره و طرز کاربرد آن سپری می‌شد».<sup>۱۴</sup>

در حالی که خانباا در چین به سر می‌برد و برنامه‌ریزی برای اعزام گروه‌هایی از اروپا به چین ادامه داشت، اولین کنفرانس سازمان انقلابی در تیرانا پایتخت آلبانی<sup>۱۵</sup> (آذر ۱۳۴۳) با حضور تنی چند از اعضا از جمله خسرو صفایی، بیژن حکمت، کوروش لاشایی، محسن رضوانی، علی صادقی، منوچهر بوذری و سیروس نهاروندی برگزار شد.<sup>۱۶</sup> انتخاب آلبانی به کمک فریدون کشاورز از رهبران قبلی حزب توده میسر شده بود که در الجزایر به کار طبابت مشغول بود. محسن رضوانی زمانی با او آشنا شد که با لورفتن و دستگیری گروه نیکخواه در ایران مجبور به ترک اروپا و سفر به الجزایر شد و پس از مدتی دوباره با هویت جعلی به اروپا برگشت. از مهم‌ترین مباحث کنفرانس اول بحث بر روی جمع‌بندی بود که توسط گروه نیکخواه درباره اوضاع اجتماعی و سیاسی داخل کشور ارسال شده بود. هفت ماه پس از این کنفرانس گروهی از اعضای سازمان جهت فراگیری شیوه جنگ پارتیزانی به کوبا اعزام شدند؛ کنسوری که پس از انقلاب معروفش مورد توجه انقلابیون اقصی نقاط عالم قرار گرفته بود. مقدمات این سفر توسط ویدا حاجبی تبریزی فراهم شده بود. ویدا حاجبی از فعالان سیاسی خارج از کشور به واسطه شوسهر ونزولایی و ارتباط با محافل انقلابی امریکای لاتین برای اولین بار در سال ۱۳۴۵ برای شرکت در «کنفرانس سه قاره» به کوبا رفت. پس از این کنفرانس، معاون وزیر کشور کوبا مقدمات حضور ویدا حاجبی را در یک دوره آموزش نظامی فراهم کرد. در یکی از سفرهای ویدا به اروپا خواهرش، پری، و شوسهر خواهرش، حسن قاضی، با معرفی محسن رضوانی از او خواستند تا امکان سفر آنان را به کوبا فراهم کند. او نیز این مسئله را پس از بازگشت به کوبا با معاون وزیر کشور با این توضیح که این افراد طرفدار خط مشی چین هستند مطرح کرد؛ چرا که در آن سال‌ها رابطه چین با کوبا به دلیل گرایش کوبا به شوروی چندان مناسب نبود.<sup>۱۷</sup>

**کاستر و بیسم در برابر مائو بیسم**

نخست محسن رضوانی به اتفاق حسن قاضی و پری حاجبی در پاییز ۱۳۴۵ سفری به کوبا می‌کنند. از آن‌ها در هتل هیلتون هاوانا پذیرایی می‌شود؛ جایی که پر از انقلابیون جهان بود و همه آمده بودند تا این تجربه نوین را از نزدیک ببینند. علاوه بر فراوانی سیگار، غذا و اشربه، بی تکلفی میزبانان برای مهمانان ایرانی بسیار جالب توجه بود: «هر چه می‌خواستی روی تکه کاغذی می‌نوشتی و لحظه‌ای بعد در اختیارات بود و مهم‌تر از همه برای دیدار و ملاقات با انقلابیون طراز اول، اگر فرصتی می‌داشتند هیچ مانعی در میان نبود؛ بر خلاف چین که همه چیز از قبل برنامه‌ریزی شده بود و فضایی نبود که کراتیک به این نوع قرارها و ملاقات‌ها می‌داد».<sup>۱۸</sup> در این سفر وزیر کشور کوبا از پیشنهاد اعزام یک گروه ایرانی برای آموزش در کوبا استقبال کرد، زیرا در نظرش ایرانیان اولین گروه آسیایی بودند که می‌خواستند از تجربه انقلاب کوبا بهره‌مند شوند. پس از بازگشت از کوبا یک گروه سیزده نفره در سه نوبت از راه پراگ راهی کوبا شدند و هر بار در فرودگاه هاوانا توسط هیئتی دولتی مورد استقبال قرار گرفتند. زندگی در هتل و سپس در یک ویلا بزرگ با ذائقه انقلابی آن‌ها جور در نمی‌آمد. ابتدا تصمیم گرفتند در رستوران کارمندان هتل غذا بخورند و از سرو مشروبات الکلی نیز خودداری کنند. پس از چند روز متوجه شدند که میزبانان کوبایی به بهانه مهمانان بیش‌تر به خودشان سرویس می‌دهند. رویه‌ای که اعتراض کاسترو را هم برانگیخته و او گفته بود: «کوبایی‌هایی که با مهمانان خارجی در تماس هستند بیش‌تر از خودشان پذیرایی می‌کنند تا از مهمانان».<sup>۱۹</sup> ایرج کسکولی از حضور پانزده همراه کوبایی با عناوین مختلف یاد می‌کند که می‌خوردند و می‌نوشیدند و سیگار می‌کشیدند.<sup>۲۰</sup> در حالی که در چین اعضای گروه قبلاً با شرایط

دیگری روبه‌رو شده بودند و آن تمایز بین مهمانان و میزبانان بود. چینی‌ها برای مهمانان بهترین سفره را می‌چیدند و خود به همان غذای رایج و معمولی قناعت می‌کردند. بهترین و مجهزترین اتاق‌های هتل‌ها و مهمانخانه‌ها را در اختیار اعضای گروه قرار می‌دادند ولی خودشان معلوم نبود کجا می‌خوابند و اعتراض اعضای گروه هم که فرض «با ما هم مثل خودتان رفتار کنید» نتیجه‌ای نمی‌داد.<sup>۲۰</sup>

در این سفر آن‌ها را به جاهای دیدنی می‌بردند که با رویدادهای انقلاب مرتبط بود؛ به دیدار از خلیج خوک‌ها جایی که نیروهای تحت حمایت امریکا به قصد مقابله با دولت کاسترو و به کوبا حمله کرده بودند. رسیدن همه اعضای گروه اعزامی به کوبا، آن‌ها به یک یادگان نظامی خارج از هاوانا و نزدیک یک انبار مهمات منتقل شدند. آن‌ها در یادگان نظامی همانند نظامیان کوبایی به پرچم کوبا قسم خوردند و این به آن معنا بود که از آن پس به عنوان سربازان کوبایی با آنان رفتار خواهد شد. هر چند قبل از حضور در یادگان برای شان کلاس مسائل سیاسی و تئوریک گذاشته بودند و کمونیستی به نام «اندی» از تجربه خود در مبارزات کارگری و سندیکایی برای آن‌ها سخن گفته بود و این که هر جنبش چریکی نیازمند یک پشتوانه شهری و یک جنبش کارگری در شهر است تا در صورت آسیب‌پذیری در کوه این نیروها بتوانند از گروه چریکی حمایت کنند. اما آموزش اصلی مورد توجه اعضای گروه همان آموزش نظامی بود و آن‌ها چگونگی کار با انواع مختلف «اسلحه، نقشه برداری، مین گذاری، انفجار پل و مسدود کردن جاده‌ها، حرکت در شب و استفاده از قطب‌نما و سایر مسائل متعارف نظامی را یاد گرفتند». گاهی نیمه‌های شب سوت می‌کشیدند و بایستی سر سه دقیقه آماده می‌شدند و در جنگل راه می‌رفتند؛ آن‌هم در جنگل‌های بارانی کوبا و همین باعث می‌شد گاهی تفنگ‌های شان را گم کنند. فرمانده هم عصبانی می‌شد و می‌گفت: «جنگ پارتیزانی که بچه‌بازی نیست. چریک که تفنگش را گم نمی‌کند». در این دوره با مردم محلی تماس زیادی نداشتند با این هدف که گروه پارتیزانی می‌بایست روی پای خودش بایستد و برای به دست آوردن آذوقه نیز با میوه‌های جنگلی آشنا شود و بتواند روزها بدون ارتباط با دنیای خارج این وضع را ادامه دهد.<sup>۲۱</sup>

ولی رابطه خوب مهمانان و میزبانان مدتی بیش طول نکشید. گروه که ضمن دیدار از چین و مطالعه آثار مائو به نقش توده‌ها در مبارزه مسلحانه اعتقاد پیدا کرده بود، چندان با تز کانون شورشی یا همان تز روشنفکران اسلحه‌به‌دست جدا از توده (مدل انقلاب کوبا) میانه خوبی نداشت. بنابراین انگیزه اصلی شان از حضور در کوبا به آموزش‌های تئوریک بلکه فقط آموزش نظامی بود؛<sup>۲۲</sup> مسئله‌ای که به اختلاف و کدورت بین آن‌ها و پیدا حاجبی دامن زد. حاجبی می‌نویسد: «هنوز یک هفته از استقرار آن‌ها در کوبا نگذشته بود که تازه متوجه شدم آن‌ها کوبا را دشمن می‌دانند و چه‌گوارا را خائن تنها به این دلیل که دعوای بین چین و شوروی را «فحاشی‌های بی‌پهلو و مضر» خوانده بود. دولت کوبا هم به خواست چین علیه شوروی موضع رسمی نگرفته بود. وقتی از رضوانی مسئول آن‌ها پرسیدیم: «پس چرا به کوبا آمده‌اید؟» به‌سادگی می‌گفت: «ما فقط برای آموزش مبارزه مسلحانه آمده‌ایم. کار دیگری با کوبایی‌ها نداریم.» حاضر نبودند در مورد انقلاب کوبا کم‌ترین اطلاعی به دست بیاورند. حتی دیدن شهر هاوانا هم برای شان جالب نبود. از چهار دیواری خانه‌ای که کوبایی‌ها در اختیارشان گذاشته بودند پیرون نمی‌گذاشتند. به‌جز خواهرم و همسرش که عضو آن سازمان نبودند. بقیه اجازه نداشتند حتی در امور شخصی بدون نظر محسن رضوانی تصمیمی بگیرند و عملی انجام دهند. چهار چشمی حواس‌شان به کارهای روزمره همدیگر و ما سه نفر بود. نه تنها دائم ما سه نفر را می‌پاییدند بلکه از غذا خوردن و ورزش و خواب گرفته تا بحث‌های سیاسی همدیگر را هم به مسئول‌شان رضوانی گزارش می‌دادند.<sup>۲۳</sup>

در مقابل کوبایی‌ها هم از آن‌ها دل خوشی نداشتند؛ چرا که در نظر شان آن‌ها یک «عده آدم حزبی بودند و کوبایی‌ها به خاطر آن که انقلاب در آن‌جا اساساً بدون حزب به سرانجام رسیده بود معتقد بودند که کوبا راه بدون حزب است و احتیاجی به وجود حزب کمونیست نیست. یعنی همان کار سیاسی در گروه پارتیزانی یا کانون شورشی برای امر انقلاب کافی است». این اختلافات سرانجام کاسه صبر میزبانان را لبریز می‌کند و آن‌ها که از مهمانان خود در حد سربازان کوبایی انتظار حرف‌شنوی داشتند از بروز حادثه‌ای

برای پایان دادن به دوره آموزش سود می‌جویند. در یکی از روزهای پایانی دوره فرمانده پس از راهپیمایی سختی در یک منطقه صعب‌العبور پراز درختان قهوه برای شب دستور یخت اسپاگتی می‌دهد، ولی چون آب برای یخت اسپاگتی در دسترس نبود افراد گروه تصمیم به یختن سیب‌زمینی در آتش می‌گیرند. همین اتفاق ساده باعث می‌شود تا مسئول نظامی آن را به منزله سرپیچی افراد به مقام بالاتر گزارش کند. روز بعد با حضور مقام بالاتر و مقاومت اعضای گروه دامنه اختلافات تشدید می‌شود. فرمانده دستور می‌دهد تا آموزش نظامی خاتمه یابد و تهدید می‌کند که افراد خاطی را تحویل دادگاه صحرایی خواهد داد. ولی چنین اتفاقی نمی‌افتد و گروه پس از حدود شش ماه کوه‌پیمایی و آموزش نظامی به اروپا بازمی‌گردد.<sup>۲۵</sup>

آن چه را که اعضای گروه در کوبا آموختند با توجه به سرنوشت سازمان انقلابی حتی توسط همان تعداد گسیل شده به ایران هیچ‌گاه مورد استفاده قرار نگرفت، اما آن‌ها پس از بازگشت از کوبا به این نتیجه رسیدند که «خط کوبا نادرست است و بیش از پیش به نظرات مائو که از جنگ توده‌ای و کار درازمدت سخن می‌گفت تمایل پیدا کردند». پس از بازگشت از کوبا «رفتن به ایران» در دستور کار اعضای سازمان انقلابی قرار می‌گیرد. عطا و ایرج کشکولی، علی کائیدی چهارمحالی و پرویز واعظ‌زاده به اتفاق محسن رضوانی راهی ترکیه می‌شوند تا از آن‌جا از طرق غیرقانونی راهی برای ورود به ایران پیدا کنند ولی قبل از انجام این کار وضعیت بحرانی سازمان انقلابی دوباره آن‌ها را به اروپا برمی‌گرداند. این بحران به دلیل اختلافاتی بود که از قبل وجود داشت و سفر عده‌ای به کوبا آن را تشدید کرده بود؛ با این مضمون که تعدادی اعضا نگران مسلط شدن خط‌مشی کاستروییستی در سازمان بودند.

برای بررسی این بحران پاییز ۱۳۴۶ در بروکسل جلسه‌ای تشکیل شد که در تاریخچه سازمان انقلابی به جلسه کادر معروف شد؛ جلسه‌ای که به تبعیت از انقلاب فرهنگی چین بیش از هر موضوعی در آن برنامه «انتقاد و انتقاد از خود» رایج بود. در طول جلسات کنفرانس که چند هفته طول کشید «برخی حتی گریه می‌کردند و می‌بایست آرام‌شان می‌کردی، انتقاد از خود ساعت‌ها طول می‌کشید. علی شمس می‌گفت: «رفیق ادامه بده تو هنوز مسئله‌داری تا سبک نشوی کار جلسه پیش نخواهد رفت.»<sup>۲۶</sup> علاوه بر برنامه «انتقاد و انتقاد از خود» که در آن هر کسی وظیفه داشت تا از تجربیاتش در زمینه رخنه افکار بورژوازی سخن بگوید، موضوع مهم جلسات بروکسل نقطه‌نظرهای تقاطعی و انحرافات کاستروییستی گروهی بود که در کوبا تعلیم دیده بودند. شرکت‌کنندگان در کنفرانس لازم می‌دانستند تا سازمان ضمن مرزبندی با این انحرافات، مشی سیاسی خود را بر اساس اندیشه مائو تسه دون از نو تنظیم کند. کنفرانس محسن رضوانی راز مسئولیت رهبری عزل کرد و با توجه به انحرافات که دیگر اعضای گروه متوجه آن شده بودند از او خواسته شد تا به «تجدید تربیت و نوسازی افکار» بپردازد. در پایان نیز عده‌ای به کردستان ایران و عده‌ای به چین رفتند. محسن رضوانی جزو گروهی بود که برای «تجدید تربیت و نوسازی افکار» راهی چین شد. این سفر اعضای سازمان انقلابی هم به دلیل هم‌زمانی با روزهای اوج انقلاب فرهنگی چین و هم به دلیل مجموعه رفتارهایی که توسط اعضای سازمان صورت گرفت، از اهمیت بیش‌تری برخوردار است. به نوشته ایرج کشکولی: «وقتی وارد پکن شدیم، همه‌جا پر بود از عکس‌ها و تصاویر مائو و ما هم باید درگیر انقلاب فرهنگی و نوسازی افکار خود می‌شدیم. در هتلی که اقامت داشتیم می‌بایست صبح و ظهر و شب پیش از ناهار و پس از ناهار، پیش از شام و پس از شام، کتابچه سرخ مائو را در می‌آوردیم و نقل‌قول‌های او را می‌خواندیم. در کارخانه‌ها، مدارس، بیمارستان‌ها، پارک‌ها و خیابان‌ها همه کتاب مائو به‌دست مشغول بودند. دیگر کسی حرفی از انقلاب فرهنگی نمی‌شد. شماری از رهبران درجه اول حزب و دولت را دستگیر کردند و کلاه بوقی سرشان گذاشتند و در خیابان‌ها گرداندند.»<sup>۲۸</sup>

ذوق و شوق افراد اعزامی تا جایی پیش رفت که رفقای چینی می‌گفتند: «فقا شما کوتاه‌بیاید» ولی آن‌ها دست بردار نبودند. در هتل

### درس‌های انقلاب فرهنگی چین

#### یادداشت‌ها:

۱. باقر مرتضوی، سیاوش‌شان (سیادواره جانبختگان حزب رنجبران ایران)، آلمان، ۱۳۷۸، ص ۱۱.
۲. همان‌جا
۳. حمید شوکت، نگاهی از درون به جنبش چپ ایران، گفت‌وگو با مهدی خانباها تهرانی، نشر بازتاب، ساربروکن، بهار ۱۳۶۸، ص ۲۰۵.
۴. پس از ترور نافر جام محمدرضا شاه توسط رضا شمس‌آبادی در بیست‌ویکم فروردین ۱۳۴۴ گروه به دلیل تحریک او و مشارکت در ترور مورد شناسایی و دستگیری قرار گرفتند که در رأس آن‌ها پرویز نیکخواه قرار داشت.
۵. گفت‌وگو با مهدی خانباها تهرانی، ص ۲۰۴.
۶. همان، ص ۲۱۰.
۷. همان‌جا
۸. همان‌جا
۹. حمید شوکت، نگاهی از درون به جنبش چپ ایران، گفت‌وگو با محسن رضوانی، چاپ باقر مرتضوی، آلمان، ۱۳۸۴، ص ۱۲۱.
۱۰. سیاوش پارسا نژاد، گوشه‌ای از تاریخ جنبش چپ ایران (در قالب یک سرگذشت)، نشر یغما، آلمان ۲۰۰۲، ص ۳۱.
۱۱. گفت‌وگو با مهدی خانباها تهرانی، ص ۲۱۴.
۱۲. همان، ص ۲۱۵.
۱۳. همان، ص ۱۲۴.
۱۴. سیاوش پارسا نژاد، صص ۲۹ و ۳۰.
۱۵. کشور آلبانی در این زمان تحت رهبری انور خوجه در زمره کشورهای کمونیستی محسوب می‌شد. انور خوجه با جداسازی از شوروی و چین مبلغ روایت تازه‌ای از کمونیسم شد که حاصلش برای پنجاه سال انزوی مطلق آلبانی از دنیای پیرامونش بود.
۱۶. باقر مرتضوی، ص ۱۳.
۱۷. ویدا حاجبی تبریزی، یادها، ج ۱، چاپ باقر مرتضوی، آلمان، ۲۰۱۰، ص ۱۲۹.
۱۸. محسن رضوانی، ص ۱۳۱.
۱۹. حمید شوکت، نگاهی از درون به جنبش چپ ایران، گفت‌وگو با ایرج کشکولی، نشر بازتاب، ساربروکن، ۱۳۸۰، صص ۷۹ و ۸۰.
۲۰. سیاوش پارسا نژاد، صص ۳۳-۳۷.
۲۱. ایرج کشکولی، صص ۷۷-۹۰؛ و نیز خاطرات محسن رضوانی و سیاوش پارسا نژاد.
۲۲. محسن رضوانی، ص ۱۳۹.
۲۳. ویدا حاجبی، ص ۱۲۹.
۲۴. محسن رضوانی، ص ۱۳۹.
۲۵. همان، ص ۱۴۷.
۲۶. همان‌جا
۲۷. ایرج کشکولی، ص ۹۵.
۲۸. همان، صص ۱۰۳ و ۱۰۶.
۲۹. همان، ص ۱۰۵.
۳۰. از نامه ایرج کشکولی به خانباها تهرانی (گفت‌وگو با محسن رضوانی، صص ۳۴۱ و ۳۴۲).
۳۱. ایرج کشکولی، ص ۱۶۸.
۳۲. محسن رضوانی، ص ۱۵۷.

# مخالفان ایرانی ضد شاه و لبنان



هوشنگ شهبابی  
ترجمه بهرنگ رجبی

محل اقامت به اَشپزها کمک می کردند، به هنگام بازدید از کمون‌های کشاورزی به یاری دهقانان می‌شتافتند و یا وقتی برای تماشای فیلم‌های انقلابی به سینما می‌رفتند، یک‌باره وسط فیلم، یکی از آن‌ها از سر جایش بلند می‌شد و شعار «زننده باد مانو» سر می‌داد و بقیه مردم نیز مجبور بودند از او تبعیت کنند.<sup>۳۰</sup> بازنگری در خود و امر پرورش در نامه‌هایی که معمولاً برای سایر اعضای فرستادند نیز بازتاب می‌یافت. ایرج کشکولی در نامه‌ای خطاب به مهدی خانبابا تهرانی می‌نویسد: «مهم‌ترین مسئله، مسئله نوسازی است. همگی به این نتیجه رسیده‌ایم که بدون نوسازی جهان ذهنی و بدون انقلاب در خود غیرممکن است که بتوان تا به آخر انقلاب کرد و بدون کوچک‌ترین توجهی به منافع شخصی، خود را تماماً و کاملاً در خدمت خلق و انقلاب گذاشت. این مسئله‌ای است که باید برای تمام رفقا مطرح باشد. توانستیم در نوسازی قدری پیشرفت کنیم ولی نباید مغرور شویم. نوسازی مسئله‌ای نیست که در عرض چند ماه حل شود باید تا آخر عمر ادامه داد.»<sup>۳۱</sup>

در این سفر باز هم برنامه‌های آموزشی تئوریک و نظامی ادامه داشت با این تفاوت که با توجه به فضای انقلاب فرهنگی محتوای برنامه پیش‌تر تئوری‌های مرتبط با انقلاب فرهنگی را در بر می‌گرفت و در بخش نظامی به ساختن مواد منفجره و تیراندازی می‌پرداختند. در همین سفر بود که رهبران سازمان انقلابی بالآخره در یک مراسم عمومی موفق به دیدار با مانو می‌شوند و در حالی که انتظار داشتند رهبر چین «رهنمودی به آن‌ها بدهد و یا لاقلاً یک حرف تئوریک سیاسی بزند»<sup>۳۲</sup> مانو فقط از وضع رفاهی و غذایی‌شان پرسید و به مسئولان درباره همین موارد سفارش کرد.

یکی دیگر از بخش‌های مهم این سفر حضور آن‌ها در کامبوج بود. کامبوج در آن ایام که رژیم سلطنتی سیهانوک توسط خمرهای سرخ و با حمایت چین سرنگون شده بود، روزگار عجیب و غریبی را می‌گذراند. پل پوت رهبر خمرهای سرخ بر اساس درکی که خود از تئورهای مائویستی پیدا کرده بود ساکنان شهرها را راهی روستاها کرده بود تا در آن‌جا هم به تربیت خود بپردازند و هم محصولات کشاورزی تولید کنند. آن‌چه محسن رضوانی در خاطراتش از کامبوج می‌گوید شبیه فیلم‌های آخرالزمان هالیوودی و یا شهرهای ویرانی است که در این گونه فیلم‌ها با هجوم زامبی‌ها متروکه شده‌اند. ولی حتادیدن مستقیم این فجایع باعث نشد تا سازمان انقلابی از رژیم پل پوت به این بهانه که مجبور به حمایت از احزاب برادر هستند دفاع نکنند و در نشریات خود به تمجید از حزب کمونیست کامبوج و یا همان رژیم پل پوت نپردازد.

سفر چین پس از دو ماه و نیم پایان گرفت. با بازگشت اعضای اعزامی به چین سازمان انقلابی که خود روزگاری با بزرگ‌ترین انشعاب در حزب توده شکل گرفته بود، دچار انشعاب شد و گروهی با عنوان «کادرها» از سازمان جدا شدند. «گروه کادرها بر این اعتقاد بودند که باید مسائل مارکسیسم را بررسی کرد و در پرتو آن دست به ایجاد جنبش فکری زد. سازمان انقلابی حرفش این بود که شناخت در عرصه مبارزه و عمل به وجود می‌آید و باید رفت و در ایران این حرکت را سازمان داد.»<sup>۳۳</sup> در راستای همین سیاست سازمان انقلابی گروه‌های متعددی راهی ایران کرد. از بین این گروه‌ها تعدادی همانند پرویز نیکخواه پس از دستگیری با اظهار پشیمانی از آوا عقاید خود آزاد شدند و تعدادی در نتیجه همکاری سیروس نهایندی با ساواک شناسایی و کشته شدند. آن دسته از نیروهای سازمان انقلابی که تا بحیوثة انقلاب در خارج از کشور به سر می‌بردند، در هنگامه انقلاب به ایران بازگشتند و در سال ۱۳۵۸ حزب رنجبران ایران را تأسیس کردند.

وقتی صدای سوت قطار انقلاب از همان اواسط دهه چهل توسط جوان‌هایی همچون امیر پرویز پویان در داخل و خارج از کشور شنیده شد، بسیاری از ظن خود به آن پیوستند و برایش جان‌فشانی کردند. روایت است که تاریخ را قرن‌ها فاتحان نوشتند اما در این سال‌ها به مدد تکنولوژی محذوفان نیز روایت خود را از چگونگی روند آن به یادگار گذاشته‌اند. می‌توان با آن‌ها در مخالفت درآمد و یا نقد و بررسی‌شان کرد ولی نمی‌توان واقعیت تاریخی و روایت مرتبط با آن‌ها را نادیده گرفت. □



با توجه به فضای سیاسی باز لبنان در مقایسه با دیگر کشورهای خاورمیانه، این کشور همیشه طیفی وسیع از روشنفکران و مخالفان سیاسی دیگر نقاط منطقه از جمله ایران را به خود جلب کرده است. اگر چه سیاست‌ورزی ایرانیان در تبعید در دهه‌های ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ در اوج بود اما زمینه این فعالیت‌ها در دهه ۱۳۰۰ مهیا شده بود؛ آن هنگام که بعد از شکست قیام تا حد زیادی شیعی ضدیت با بریتانیا در عراق، بسیاری علمای شیعه، از جمله بعضی علمای ایرانی، همراه با خانواده‌هایشان به لبنان رفتند. یکی از علمای شیعی که در آن قیام حضور فعال داشت، آیت‌الله ابوالقاسم کاشانی بود؛ آیت‌اللهی زاده ایران که بعد از جنگ جهانی دوم بدل به چهره‌ای مهم در عرصه سیاست ایران شد. او که بهار سال ۱۳۲۷ تظاهرات گسترده‌ای علیه دولت اسرائیل راه‌انداخت و زمستان سال ۱۳۲۸ هم متهم شد که اصلی‌ترین چهره پشت پرده سوءقصدی به جان شاه بوده، دستگیر و به لبنان تبعید شد. آن جادر بعلبک زندگی می‌کرد و مریدان ایرانی و عراقی‌اش مکرر به او سر می‌زدند، تا این که در انتخابات مجلس شورا در ایران رأی آورد و سال ۱۳۲۹ دولت به اجبار اجازه بازگشت او به کشور را داد. کاشانی سپس به یکی از هم‌پیمانان اصلی مصدق در نزاع بر سر ملی کردن نفت ایران تبدیل شد، اما سال ۱۳۳۱ از نخست‌وزیر جدا شد و همین اتفاق در سال ۱۳۳۲ کودتا علیه مصدق را تسهیل کرد.

بسیاری از حکومت‌های خاورمیانه انواع مختلفی از شبکه‌های حامی خود اعم از احزاب سیاسی طرفدار، گروه‌هایی در داخل مجموعه سازمان آزادی‌بخش فلسطین، روزنامه‌ها، و مأمورانی مخفی را در لبنان حفظ می‌کردند. وجود این شبکه‌های مختلف به دشمنی بی‌باک و متهور شاه امکان می‌داد تا برای فعالیت‌هایشان حمایت و هوادار بیابند؛ اگر چه این فرصت را هم برای سیاست‌مداران لبنانی فراهم می‌کرد تا میان گروه‌ها مانور بدهند و قدرت‌های خارجی مختلف را به جان همدیگر بیندازند. تجربه تیمور بختیار، مسئول تأسیس ساواک شاه، مثال مناسبی است. او در دهه ۱۳۱۰ همراه پسر عموی بزرگش شاپور بختیار در بیروت درس خواند. بعد در اواخر دهه ۱۳۳۰ که بدل به یکی از قدرتمندترین آدم‌ها در ایران شده بود، ظن شاه را برانگیخت و اسفندماه ۱۳۳۹ بازنشسته‌اش کردند. دی‌ماه ۱۳۴۰ به اروپا رفت و در آنجا تلاش کرد تا مخالفان ضدشاه را با همدیگر متحد کند؛ اگر چه نقش مدیریتی‌اش در تأسیس ساواک اجازه نمی‌داد تا بدل به قهرمان آزادی و دموکراسی شود. حامی اصلی خارجی بختیار ابتدا مصر بود، او اما در سال ۱۳۴۷ تصمیم گرفت به عراق برود تا به ایران نزدیک‌تر باشد. در مسیرش، در بیروت توقیفی کرد و فروردین‌ماه در آن‌جا به جرم حمل غیرقانونی سلاح دستگیر، محاکمه و به نه‌ماه زندان محکوم شد. در همین بین، دولت ایران تقاضای استرداد او را کرد و بحث پُر دامنه‌ای بر سر این که آیا صلاح هست در برابر فشارهای دولت ایران کوتاه بیایند یا نه، در لبنان به راه افتاد. بیش‌تر سیاست‌مداران مسیحی مارونی (کامیل چامون، ری‌مونداده) و بیش‌تر شخصیت‌های شیعی (مثلاً رئیس وقت پارلمان، صبری حماده) طرفدار استرداد او بودند اما سیاست‌مداران ملی‌گرای عرب (کمال جنبلاط و رشید کرامی)، مفتی سنی‌ها، و بزرگ جامعه مارونی‌ها مخالف استرداد او بودند. آنها بنیاداً رئیس‌جمهور لبنان، شارل الحلو، تصمیم گرفت بختیار را تحویل ندهد و در نتیجه ایران هم در فروردین‌ماه ۱۳۴۸ روابط دیپلماتیکش را قطع و سفر شهروندانش را به لبنان ممنوع کرد. به بختیار اجازه دادند عازم عراق شود؛ و مأموران حکومت ایران در سال ۱۳۴۹ در آن‌جا او را به قتل رساندند. تیمور بختیار قبل‌تر، وابسته به حکومت بود. مخالفت او با شاه انگیزه‌های ایدئولوژیک نداشت و مهم‌تر از هر چیز این که لبنان پایگاه عملیاتی او نبود. دستگیری‌اش در بیروت نیز تصادفی بود. اما در مورد ایرانی‌هایی که بعد از سال ۱۳۴۲ دسته‌دسته به لبنان آمدند و نقشی هم در نبرد بختیار در تبعید نداشتند، قضا یا فرق می‌کرد.

دی‌ماه ۱۳۴۱ شاه «انقلاب سفید» را اعلام کرد و مخالفان را به زندان انداخت. خردادماه ۱۳۴۲ آیت‌الله روح‌الله خمینی بعد از سخنرانی آتشینی علیه شاه در قم دستگیر شد و این دستگیری به ناآرامی‌هایی انجامید که سرکوب‌شان با خون‌ریزی همراه بود. بیش‌تر مخالفان مشروطه‌خواه شاه بعد از این نمایش قدرت، دست از مبارزه کشیدند اما مخالفان جدی‌تر تصمیم گرفتند به مدد ابزارهایی دیگر مبارزه را ادامه بدهند. موفقیت انقلابیون الجزایر، کوبا و ویتنام مجاب‌شان کرده بود که حکومت شاه را فقط به یاری ابزارهای نظامی می‌توان بر انداخت. در چنین شرایطی، دولت ضعیف لبنان و بعدتر حضور انبوهی اردوگاه‌های نظامی سازمان آزادی‌بخش فلسطین در خاک این کشور، آن‌جا را بدل به مکان آرمانی برای ایرانیانی کرد که به دنبال سازماندهی نیرو و کسب آموزش‌های نظامی بودند. زمانش که رسید، نمایندگان از دیگر گرایش‌های سیاسی عمده ایرانیان از جمله ملی‌گرایان صدیقی، مارکسیست‌ها و اسلام‌گرایان مقصدشان را به سمت سواحل مدیترانه انتخاب کردند و در لبنان با نیروهای محلی آن‌جا متحد و هم‌پیمان شدند؛ پیوندهایی که نه فقط بر لبنان بلکه بعد از انقلاب اسلامی سال ۱۳۵۷ بر سیاست خارجی ایران نسبت به لبنان هم اثر گذاشت.



نهیض آزادی که سال ۱۳۴۰ در ایران تأسیس و سال ۱۳۴۲ عمل‌انحلال شد، نخستین گروه سیاسی بود که اعضایش را به لبنان فرستاد. تجدد اسلامی به شدت بر ساخت ایدئولوژیک نهضت آزادی اثر گذاشته بود. بسیاری از فعالان نهضت آزادی از اعضای انجمن‌های اسلامی دانشجویان بودند؛ انجمن‌هایی که اواسط دهه ۱۳۲۰ تأسیس شدند تا در زمانه‌ای که تصور می‌شد دانشگاه‌های ایران در استیلا چپ‌گرایان و غیرمذهبی‌هاست،

مأمونی برای مسلمانان متدین و مقید باشند. این دانشجویان که با دین سنتی همراه نبودند، به دنبال رابطه و گفت‌وگو با روحانیان جوان‌تر و پُرشور تر بودند؛ از جمله موسی صدر که در دانشگاه تهران درس خوانده بود اما تماس و ارتباط دانشجویان با او به دنبال کودتای ۱۳۳۲ قطع شده بود. بعضی اعضای جوان تر نهضت آزادی، متعاقب وقایع خردادماه ۱۳۴۲ که کلیه فعالیت‌های علنی این گروه در ایران قطع شده بود، از کشور خارج شدند و شاخه خارجی این تشکیلات را تأسیس کردند. سردمداران این شاخه خارجی و تندروتر حزب، ابراهیم یزدی، مصطفی چمران و صادق قطب‌زاده در امریکا بودند و علی شریعتی در فرانسه، و صادق طباطبایی (خواهرزاده موسی صدر) در آلمان.

سال ۱۳۴۲ چمران، قطب‌زاده و یزدی سفری به مصر داشتند و با دولت این کشور وارد مذاکره شدند تا تشکیلاتی ضدشاه را در آن کشور پایه‌گذاری کنند. اسم این تشکیلات تازه سماع بود؛ مخفف سازمان



احمد خمینی و مصطفی چمران در لبنان

**یادداشت‌ها:**

۱. سپهبد تیمور بختیار به روایت استاد ساواک، ج ۱: اولین رئیس ساواک (تهران: مرکز بررسی اسناد تاریخی، ۱۳۷۸)، ص ۳۲.
۲. متقابلاً شاه هم سفیرش را از مقر پساپ در ژرفراخواند چون پاپ بل ششم برای عوض کردن نظر بزرگ جامعه مارونیان با پیش نگذاشت. پاپ پیغام فرستاد که اثرگذاری ای روی جامعه مارونیان ندارد. برای جزئیات نگاه کنید به: علینقی عالیخانی (ویراستار)، یادداشت‌های علم، ج ۱ (بی تا: New World Ltd، ۱۹۹۲)، ص ۱۹۱.
۳. سپهبد تیمور بختیار به روایت استاد ساواک، ج ۲: بختیار در لبنان (تهران: مرکز بررسی اسناد تاریخی، ۱۳۷۸). مجموعه گزارش‌های ساواک از بیروت گنجینه‌ای از اطلاعات در مورد دخالت‌های شخصیت‌هایی لبنانی از همه دین و مذهب در مذاکرات با دولت ایران است. بسیاری گزارش‌ها بر پرداخت‌های مالی کلان دولتی ایران به دوستان و موافقان در لبنان دلالت دارند.
۴. ابراهیم یزدی، «نقش امام موسی صدر در لبنان و انقلاب ایران»، در هادی خسروشاهی (ویراستار)، امام موسی صدر، ویژه‌نامه شماره ۵ تاریخ و فرهنگ معاصر (مرکز بررسی‌های اسلامی، ۱۳۷۵)، صص ۴۰۵-۴۰۶.
۵. گفت‌وگو با ابراهیم یزدی در: غلامرضا نجاتی، شصت سال خدمت و مقاومت (تهران: رئیس، ۱۳۷۷)، ج ۲، صص ۱۷۰-۱۷۱ و ۱۸۰-۱۸۲.

مخصوص اتحاد و عمل. آن‌ها مسئولیت آموزش‌های نظامی به اعضا را بر عهده چمران گذاشته بودند. در فاصله سال‌های ۱۳۴۳ تا ۱۳۴۵ چهار گروه شبه‌نظامی در پادگان‌های خاص در نود کیلومتری قاهره آموزش دیدند، اما سال ۱۳۴۵ سماع تصمیم گرفت به دلیل ناسیونالیسم عربی و ضدایرانی روزافزون جمال عبدالناصر، همکاری با دولت مصر را متوقف کند؛ دولت مصر (وازی‌اش چند دولت عرب دیگر) «خلیج فارس» را «خلیج عربی» و استان خوزستان ایران را «عربستان» خواندند، و آن قدر پیش رفتند که حتا در این منطقه از جنبشی تجزیه‌طلب حمایت کردند. سماع ابتدا به این اقدامات، که به دیدش علیه ملت ایران بود نه علیه حکومت شاه، اعتراض کرد؛ و بعد که نتوانست آنان را مجاب کند، تصمیم گرفت از مصر برود. سال ۱۳۴۵ یزدی ستاد مرکزی سماع را در بیروت راه‌اندازی کرد و هم‌زمان برخی دیگر از اعضا به بغداد و بصره رفتند؛ چمران در قاهره ماند تا کارها را در آن‌جا سر و سامان دهد و چند ماه بعدتر در بیروت به یزدی پیوست. اما در بهار ۱۳۴۶ رابطه میان ایران و لبنان وخیم شد و در نتیجه فشارهای دولت لبنان، ابتدا چمران و سپس یزدی مجبور شدند تا به امریکا بازگردند. بعد از سال ۱۳۴۶ گروه عملاً هم پاشید. چرا که آن‌ها به این نتیجه رسیدند که زمان مناسب برای مبارزه مسلحانه با حکومت شاه فرا نرسیده و نبرد علیه حکومت او باید در قالب آشنا کردن دانشجویان با معارف اسلام انقلابی انجام شود؛ انجمن‌های اسلامی دانشجویان با همین هدف در امریکا و اروپا پایه‌گذاری شدند.

یزدی اغلب از مصر به لبنان سفر می‌کرد و خیلی زود روابطی با [آیت‌الله] موسی صدر که از روزگار دانشجویی او در تهران با همدیگر آشنا بودند، برقرار کرد. در یکی از همین سفرها موسی صدر به یزدی گفت به



محمد منتظری در جریان جهانگردی‌های انقلابی‌اش در هنر جعل گذرنامه به استادی رسید و برای ایرانی‌های ساکن اروپا بر گه‌های قلابی هویت درست می‌کرد تا به لبنان بروند و در اردوگاه‌های سازمان آزادی‌بخش فلسطین آموزش ببینند.

- یادداشت‌ها:**
۶. یزدی، «نقش امام موسی صدر در لبنان»، صص ۴۰۸-۴۰۹.
  ۷. چمران جدا از کارش در این مدرسه، مسئول یک کارگاه فرش بافی هم بود که دویست دختر شیعه فقیر در آن فرش‌هایی می‌بافتند که آن‌زمان در خیریه‌ها فروخته می‌شدند. اما بعد از ناپدید شدن موسی صدر و کم شدن وجوهای اهدایی، این کارگاه تعطیل شد. لبنان: گزیده‌ای از مجموعه سخنرانی‌ها و دست‌نویس‌های سردار پرافتخار اسلام، شهید دکتر مصطفی چمران درباره لبنان (تهران: بنیاد شهید چمران، ۱۳۶۲)، ص ۷۰.
  ۸. همان، ص ۸۴.
  ۹. همان، ص ۹۲.
  ۱۰. همان، ص ۷۴.
  ۱۱. محسن نجات حسینی، بر فراز خلیج (نی: ۱۳۷۹)، ص ۲۹۱.
  ۱۲. همان، صص ۶۴-۶۵.
  ۱۳. همان، صص ۹۰-۹۱.
  ۱۴. همان، صص ۱۶۶ و ۱۷۰؛ به علاوه تماس شخصی نویسنده با نجات حسینی، یازدهم آذرماه ۱۳۸۲.
  ۱۵. نجات حسینی، بر فراز خلیج، صص ۱۷۵-۱۷۷.
  ۱۶. همان، صص ۱۸۴-۱۸۶.
  ۱۷. روایت نجات حسینی از شرایط زندان در زمل، هرمل و زحله چرخ جزئیات و منبعی مفید برای هر پژوهشی در مورد نظام کیفری لبنان است.
  ۱۸. نجات حسینی، بر فراز خلیج، صص ۲۸۹-۳۲۱.
  ۱۹. همان، ص ۲۷۸.
  ۲۰. همان، صص ۳۳۸-۳۳۹.

دستگیر شدند و پلیس لبنان آن‌ها را سوار بر هواپیما به ایران بازگرداند. اما ماجرای استردادشان عقیم ماند؛ رفقای شان هواپیما را بودند و به بغداد بردند، و مقام‌های عراقی در آن جا این شبه‌نظامیان را بازداشت کردند. آیت‌الله [امام] خمینی حاضر نشد برای آن‌ها پیش دولت عراق پادرمیانی کند و ابونضال، نماینده وقت سازمان آزادی‌بخش فلسطین در بغداد، بعد از این که چهل روز در زندان بودند، برای نجات‌شان آمد و ترتیبی داد تا به دمشق منتقل شوند.<sup>۱۳</sup> آن‌ها سرانجام اوایل بهمن ماه ۱۳۴۹ با بر گه‌های هویتی که فتح برای شان جعل کرده بود و به دروغ می‌گفت فلسطینی‌اند، به بیروت رسیدند. حدود دو هفته را نزد یک طرابلس در اردوگاه شیخ زند گذراندند و بعد به اردوگاهی نزدیک طرطوس سوریه منتقل شدند.<sup>۱۴</sup> اما فروردین ماه، پس از این که فتح این اردوگاه را تخلیه کرد چریک‌های ایرانی در حال آموزش نیز به بیروت رفتند. در غر ب بیروت آپارتمانی اجاره کردند و چون به آن‌ها گفته شد که در آینده نزدیک از ادامه آموزش‌ها خبری نخواهد بود، مطالعه درباره موضوعات مورد علاقه‌شان همچون ایدئولوژی، عملیات‌های خرابکارانه، جعل سند، و ساخت مواد منفجره را آغاز کردند. آن‌ها بعد از ظهرها برای تمدد اعصاب به سواحل مجاور دانشگاه امریکایی بیروت می‌رفتند.<sup>۱۵</sup>

آن‌ها قرار بود بعد از اتمام آموزش‌های نظامی به ایران برگردند؛ به همراه سلاح‌هایی که در لباس‌ها و بارهای شان مخفی کرده بودند. در لبنان وانمود می‌کردند فلسطینی‌اند. فتح به آن‌ها بر گه‌های هویتی با سامی تازه داده بود، و به خاطر «پیمان قاهره» که دولت لبنان در سال ۱۳۴۸ مجبور شده بود با سازمان آزادی‌بخش فلسطین ببندد، تا حد زیادی مصونیت و امنیت داشتند. در توجیه لهجه فارسی و عربی پُررقصی که داشتند، هم وانمود می‌کردند در افغانستان بزرگ شده‌اند.

باری، یکی از این فعالان مجاهدین در بیروت، محسن نجات حسینی (متولد ۱۳۲۳)، در فرودگاه بیروت بازداشت شد؛ در حالی که سعی می‌کرد ضمن قاچاق اسلحه، از لبنان به ایران برود. محکوم شد و یک سال و نیم را در چند زندان لبنان گذراند، تا این که بالاخره در اردیبهشت‌ماه ۱۳۵۲ و کلابی فلسطینی که ادعا می‌کردند او فلسطینی و تحت شمول پیمان قاهره است، موفق شدند او را از زندان خارج کنند؛ اگر چه این اتفاق نیفتاد تا این که کمال جنبلاط خودش شخصاً نامه‌ای از طرف او خطاب به یکی از دادستان‌های دولتی درزی شهر زحله نوشت.<sup>۱۶</sup>

همزمان در ایران، ساواک در تداوم اقداماتی که از تابستان ۱۳۵۰ شروع کرده بود، اکثریتی وسیع از فعالان سازمان را پیش از آن که فرصتی برای آغاز مبارزه‌شان یا حتی انتخاب نامی برای شناخته شدن تشکیلات‌شان در ذهن مردم بیابند، دستگیر کرد.<sup>۱۷</sup> این ماجرا اهمیت فعالیت‌های بیرون از ایران را برای نجات آن چه از سازمان باقی مانده بود، حیاتی‌تر کرد. این بود که بازماندگان، عنوان مجاهدین خلق را برای سازمان انتخاب و سه فعال بیرون از کشور در روز بیستم بهمن ماه ۱۳۵۰ نخستین بیانیه رسمی سازمان را در بیروت منتشر کردند.<sup>۱۸</sup>

نجات حسینی بعد از آزادی از زندان، ساکن اردوگاه پناهندگان صبرا و سازمان دهنده اصلی پایگاه سازمان در بیروت شد؛ پایگاهی که برای شبکه بین‌المللی مجاهدین اهمیت حیاتی داشت. او خود توضیح می‌دهد که «مهم‌ترین وظیفه بخش خارج از کشور، تبلیغات خارجی و تماس با نیروها و سازمان‌های مبارز و ایجاد امکانات لازم برای عملیات نظامی بود. بخش خارج از کشور غیر از سوریه و لبنان، در عدن، بغداد، پاریس، لندن و طرابلس لیبی فعال بود و افرادی از سازمان در این نقاط در رفت‌وآمدهای تشکیلاتی بودند. به خاطر وجود آزادی‌های نسبی که در لبنان وجود داشت، برای فعالیت‌های نیمه‌مخفی مناسب‌ترین کشور خاورمیانه به شمار می‌رفت. ما هم لبنان را به عنوان مرکز تماس‌ها و ارتباطات تشکیلاتی خارج از کشور انتخاب کرده بودیم. بسیاری از تماس‌های مقدماتی بین سازمان ما و دیگر سازمان‌های مبارز و انقلابی سایر کشورها در لبنان صورت می‌گرفت. به علاوه، همواره رفقای ما و باسمیاتی‌هایی از ایران برای تماس با بخش خارج از کشور سازمان به لبنان می‌آمدند.»<sup>۱۹</sup>

یکی از وظایف اصلی این شبه‌نظامیان ساکن بیروت، خرید و به دست آوردن سلاح بود؛ وظیفه‌ای آسان: «در جنوب شهر بیروت، دلال‌های فروش اسلحه و مهمات به فعالیت نیمه‌پنهان مشغول بودند. برای راه یافتن

دنبال مدیری برای مدرسه‌ای فنی که در صور تأسیس کرده می‌گردد و یزدی مصطفی چمران را پیشنهاد کرد. چمران پذیرفت و در سال ۱۳۵۰ به لبنان نقل مکان کرد. چنان که خودش روایت کرده «از سال ۱۹۷۱ [۱۳۵۰] که به جنوب لبنان وارد شدم، کلاس‌هایی برای درس‌های ایدئولوژیک اسلامی، به سبک انجمن‌های اسلامی دانشجویان، به راه انداختم. از هر روستایی یک یا دو نفر از معلمان مؤمن و مسلمان را انتخاب کردم، که مجموعاً حدود ۱۵۰ نفر می‌شدند. آنان هفته‌ای یکبار به مدرسه می‌آمدند و جلساتی اسلامی و عمیق برپا می‌شد که خود آقای [موسی] صدر و شیخ [محمد] مهدی شمس‌الدین و سیدمحمدحسین فضل‌الله و رجال دیگر سخنرانی می‌کردند و بحث و انتقاد می‌شد و بعد خودم نیز کم‌کم وارد بحث‌ها شده، یک سلسله دروس ایدئولوژیک بیان می‌کردم... نیمی از این عده رفتند و تقریباً نیم دیگر ماندند و هم‌اینان بودند که اولین هسته‌های سازمان «حرکت محرومین» در جنوب را تشکیل دادند. در بیروت نیز نظیر این عمل را انجام دادیم. در آن جا مشکلات زیادتر بود... به این ترتیب زبده‌ترین جوانان مسلمان شیعه را مجهز و منظم کردیم و همین جوانان مؤمن بعداً کادرهای ورزیده و جنگنده «حرکت محرومین» و «حرکت امل» شدند.»<sup>۲۰</sup>

سال ۱۳۵۳ امل در نزدیکی‌های مرز سوریه با کمک مربیان فتح آموزش دادن جوانان شیعه را آغاز کرد و یاسر عرفات هم چند بار از این اردوگاه بازدید کرد. به گفته چمران، صدها ایرانی هم در این اردوگاه آموزش دیدند، تا جایی که سفیر ایران، منصور قدر، به دولت لبنان شکایت کرد.<sup>۲۱</sup>

چمران از صمیم قلب در مبارزه علیه اسرائیل از فلسطینی‌ها حمایت می‌کرد اما همزمان شاهد اثرات دهشت‌بار فنون رزمی بروی روستاهای شیعه‌نشین نزدیک مرزهای اسرائیل هم بود؛ سازمان آزادی‌بخش فلسطین سال ۱۹۶۸ حملاتی به شمال اسرائیل را آغاز کرد. چمران می‌نویسد مبارزان فلسطینی مجبور بودند برای حمله به اسرائیل از روستاهای شیعه‌نشین بگذرند و اسرائیل که تلاقی می‌کرد، روستایی‌ها کشته می‌شدند. بدتر این که وقتی مبارزی فلسطینی حین عملیات کشته می‌شد، سازمان آزادی‌بخش فلسطین به بستگانش عوض می‌داد اما چنین پولی را به بستگان جان‌به‌در برده قربانیان لبنانی نمی‌دادند چون سازمان آزادی‌بخش فلسطین و دولت لبنان هر کدام دیگری را مسئول پرداخت این پول می‌دانست.<sup>۲۲</sup>

در دهه‌های ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ دو جنبش چریکی چپ‌گرا در ایران سر بر آوردند. این دو جنبش به ترتیب مجاهدین خلق و فدائیان خلق بودند. هر دو گروه ارتباطاتی با فلسطینی‌های ساکن لبنان داشتند.

مؤسسان مجاهدین که کمابیش همه‌شان پیش‌تر از اعضای نهضت آزادی بودند، برنامه‌شان این بود که به واسطه حمله‌ای مسلحانه به حکومت، خود را به مردم بشناسانند؛ از همین‌رو از همان ابتدا تلاش‌های‌شان را بر فرستادن فعالان‌شان به خارج از کشور به قصد فراگیری فنون رزمی و چریکی متمرکز کردند.<sup>۲۳</sup> اسفندماه ۱۳۴۸ که این سازمان در حال تکوین و هنوز بی‌نام بود، با نماینده‌های سازمان فتح در قطر ارتباط گرفت و آن‌ها هم مقدمات انجام دیدارها و جلساتی بعدی در بیروت را فراهم کردند.<sup>۲۴</sup> تابستان سال ۱۳۴۹ چند عضو سازمان از ایران به دوی بیروت رفتند، با این چشم‌انداز که از آن‌جا به اردوگاه‌های فلسطینی‌ها در عمان بروند. چند هفته بعدتر دو عضو گروه به بیروت رفتند تا با مقام‌های فتح درباره آموزش شبه‌نظامیان ایرانی مذاکره کنند.<sup>۲۵</sup> در نتیجه این مذاکرات نخستین گروه از فعالان این سازمان، از جمله مسعود رجوی، به اردوگاه‌های مختص آموزش نیرو در عمان رفتند، اما به دنبال ماجرای «سپتامبر سیاه» که ارتش عمان نقطه پایان خونینی بر حضور نظامیان فلسطینی در عمان گذاشت، مجبور به ترک عمان شدند. بازماندگان گروهی که ابتدا به دوی بیروت رفته بودند نیز پیش از این که به لبنان برسند





صادق قطب‌زاده

**یادداشت‌ها:**

21. Ervand Abrahamian, *Radical Islam: The Iranian Mojahedin* (London: LB. Tauris, 1989), p. 127.

۲۲. از نهضت آزادی تا مجاهدین: خاطرات لطف‌الله مینعی (نشر صدیقه)، صص ۳۶۴، ۳۷۲، ۳۷۵ و ۳۷۹.

۲۳. حمید اشرف، جمع‌بندی سی ساله (تهران: نگاه، ۱۳۵۷)، ص ۹۳. نام این دو نفر محمد صفری آشتیانی و علی‌اکبر صفایی فراهانی بود. ارتباط و پیوند دومی بسا مقاومت فلسطینی چنان بود که یک‌بار سردسته یک گروه کماندوی فلسطینی برای انجام عملیاتی در داخل خاک اسرائیل پشت «خط سبز» شد.

۲۴. در مورد انشعاب‌ها در این سازمان‌ها، نگاه کنید به: Paul Salem, *Bitter Legacy: Ideology and Politics in the Arab World* (Syracuse: Syracuse University Press, 1994), pp. 188-98.

۲۵. اسم عربی دومی منظمه العمل الشیوعی فی لبنان است.

۲۶. گفت‌وگوی تلفنی با حماد شیبانی (اسم سازمانی)، از فداییان سابق حاضر در لبنان و سوریه، دوازدهم آبان ۱۳۸۲.

۲۷. باختر امروز اسم روزنامه‌ای بود که حسین فاطمی وزیر امور خارجه مصدق منتشر می‌کرد.

۲۸. سید علی‌اکبر محتشمی، خاطرات سیاسی (تهران: خانه اندیشه جوان، ۱۳۷۸)، ج ۴، صص ۷۳ و ۱۴۶.

۲۹. ابوشاهین که زاده خوزستان و مدت‌ها ساکن عراق بود، بعد از انقلاب به ایران برگشت؛ برای کمک به حزب کومله به کردستان رفت و در درگیری علیه حکومت مرکزی بر سر شهر سنندج کشته شد.

۳۰. اطلاعات دربارهٔ فعالان جبههٔ ملی در بیروت از این منبع است: حسن ماسالی، سیر تحول جنبش چپ ایران (چاپ دوم، زارپروکن: بی‌نا، ۲۰۰۲)، صص ۱۲۴-۱۳۲؛ به علاوهٔ دو گفت‌وگوی تلفنی با حسن ماسالی، بیست و چهارم آذرماه و پنجم بهمن ماه ۱۳۸۲.

۳۱. ماسالی از فعالان اصلی و مهم جبههٔ ملی در بیروت بود.

۳۲. صحیفهٔ نور، ج ۱، ص ۱۸۱.

۳۳. محتشمی، خاطرات سیاسی، ج ۲، ص ۹۵.

مجله‌ها و جزوه‌ها در چاپخانه‌های فلسطینی چاپ می‌شد و بعد نسخه‌هایی از آن‌ها را به اروپا و آمریکا می‌فرستادند و در این کشورها تکثیر می‌شد. مصدقی‌ها بین ایرانی‌های ساکن کویت و عراق هم فعال بودند؛ در عراق یک ایستگاه رادیویی مخفی را می‌گرداندند و ارتباطات پراکنده‌ای هم با آیت‌الله [امام] خمینی و حلقهٔ اطرافیان او داشتند،<sup>۲۸</sup> اما در جذب ایرانی‌های حاضر در لبنان توفیق‌شان کم‌تر بود؛ ایرانی‌هایی که محتمل‌تر بود بیش‌تر با چمران و آیت‌الله [امام] موسی صدر همکاری کنند. این مصدقی‌ها به دلیل ارتباط صدر با دولت ایران و درگیری‌هایش با فلسطینی‌ها از ارتباط با او اجتناب می‌کردند.

در بیروت، اکثریت فعالان جبههٔ ملی مخفیانه «گروه اتحاد کمونیستی» را تشکیل دادند. این گروه با فداییانی که در سازمان‌شان در حال شکل‌گیری بود، ارتباط برقرار کردند و از این طریق فعالیت‌های بیرونی گروه را تسهیل کردند اما این دو تشکیلات به دلیل اختلاف بر سر شیوه‌های مبارزه، هیچ‌گاه با همدیگر ادغام و یکی نشدند. مصدقی‌های کمونیست روابط دوستانه‌شان را با نه گروه مختلف فلسطینی، عمده‌شان فتح، حفظ کردند و پانزده تالیست نفرشان در اردوگاه‌هایی فلسطینی در سوریه و لبنان آموزش جنگ چریکی دیدند. یکی از این فعالان، ابوشاهین، در جنگ داخلی لبنان هم نقش آفرینی کرد و در عملیات دفاع از شتیلادر برابر نیروهای حزب مسیحی کناث شرکت داشت.<sup>۲۹</sup> حضور آن‌ها در لبنان وقتی به انتها رسید که شاه متعاقب اجلاس سال ۱۳۵۴ اوپک در الجزایر، روابطش را با حکومت‌های تندرو عرب بهبود بخشید و همین باعث شد فعالان مصدقی ساکن بیروت به اروپا برگردند.<sup>۳۰</sup>

با توجه به میزان همدلی‌ای که عمدهٔ ایرانیان مسلمان با آرمان فلسطین داشتند و از آن‌جا که آیت‌الله [امام] خمینی در سال ۱۳۴۲ روابط نزدیک و صمیمانهٔ شاه با اسرائیل را تقبیح کرده بود، اسلام‌گرایان ایرانی در لبنان میان پشتیبانی از صدر و آرمان فلسطین گیر کرده بودند. چمران، چنان‌که پیش‌تر اشاره شد، نهضت آزادی را بیش‌تر به شیعیان لبنان نزدیک کرده بود اما اسلام‌گرایان تندروتر طرفدار سازمان آزادی‌بخش فلسطین بودند.

کودتای سال ۱۳۴۷ بعثی‌ها و افزایش اقدامات سرکوبگرانه علیه شیعیان در عراق، به مهاجرت علمای شیعه از عراق به لبنان انجامید؛ از آن‌جا که روابط میان حکومت شاه و روحانیان هم‌رو به وخامت می‌رفت، برخی علما هم ترجیح دادند از ایران خارج شوند و به آن‌ها در لبنان پناهنده شدند. حنا آیت‌الله خمینی که از سال ۱۳۴۴ در نجف زندگی می‌کرد، وقتی دولت عراق چند ایرانی و عراقی ایرانی تبار را از خاک کشورش بیرون کرد، مدتی در فکر نقل مکان به لبنان بود. آیت‌الله [امام] خمینی در سخنرانی‌ای به تاریخ ششم آذرماه ۱۳۵۰ در نجف اعلام کرد رخصت رفتن به لبنان خواهد خواست.<sup>۳۱</sup> آیت‌الله خمینی به لبنان نرفت اما یکی از طلبه‌هایش، سید علی‌اکبر محتشمی، تابستان ۱۳۵۱ تصمیم گرفت از نجف به بیروت برود (بعدها در سال ۱۳۶۱ محتشمی نقشی مهم در تأسیس حزب‌الله لبنان ایفا کرد).

محتشمی که زادهٔ ۱۳۲۵ در تهران بود، قبل از آن که به لبنان برود، چند سالی در نجف دروس دینی را نزد آیت‌الله [امام] خمینی خوانده بود. بعد از یک ماه آموزش نظامی در اردوگاه برج حمود در نزدیکی بیروت، به مدرسهٔ علوم دینی‌ای نقل مکان کرد که صدر در صورت تأسیس کرده بود؛ با این هدف که دربارهٔ وضعیت شیعیان لبنان اطلاعاتی کسب کند. همین امر باعث ارتباط او با سید موسی صدر شد؛ صدیقی که قبل‌تر محتشمی را مأیوس کرده بود وقتی بعد از گذشت آیت‌الله محسن حکیم در سال ۱۳۴۹، آیت‌الله ابوالقاسم خویی را مرجع تازه اعلام کرده بود.<sup>۳۲</sup> طالبی از کشورهای مختلف، از جمله بسیاری طلبه‌های افریقایی، در آن مدرسهٔ علمیه درس می‌خواندند. زندگی، راحت و غذا، خوب بود ولی «به دلیل مشغولیت‌های زیاد آقای صدر» کیفیت درس‌ها پایین بود. به بیان محتشمی، نه مدیریت خوب بود نه معلم‌ها کافی بودند. طلاب درس



به دنیای پُرداوستد اسلحه‌فروشان، کافی بود اعتماد مرد فربه کوتاه‌قدی را که در مغازهٔ چای‌فروشی بر چارپایه‌ای می‌نشست و با تسبیحش بازی می‌کرد، جلب کنی. او در برابر پول می‌توانست هر نوع اسلحه و مهماتی را که کم‌حجم باشد، مستقیماً در فراری در بیروت تحویل دهد. اگر معامله با این قاچاق‌فروش جور نمی‌شد، آرایشگاه ابوعاصم امکان دیگری بود، و اگر آن‌جا هم با مشکل مواجه می‌شدی، سراغ بقالی ابومیشم را می‌گرفتی.»

نجات‌حسینی سال ۱۳۵۴ بعد از «تغییر ایدئولوژیک» سازمان و دست‌چپی شدن گرایش آن، از تشکیلات جدا و ساکن سوئد شد اما مجاهدین همکاری‌شان با فتح را ادامه دادند. معمول این بود که شبه‌نظامیان سازمان چندماه آن‌جامی ماندند و به ایران که برمی‌گشتند، عده‌ای دیگر به جای‌شان می‌آمدند. مجموعاً حدود سی نفر از آنان در اردوگاه‌های سازمان آزادی‌بخش فلسطین آموزش دیدند.<sup>۳۱</sup> سازمان آزادی‌بخش فلسطین به آن‌ها مشورت می‌داد که چگونه عملیات‌های مخفیانه انجام دهند و هواپیما بزنند. اعضای از سازمان که به بیروت سفر می‌کردند هم، واسطه‌هایی بودند که پول جمع‌شده در ایران از طریق آن‌ها به سازمان آزادی‌بخش فلسطین منتقل می‌شد.<sup>۳۲</sup> مجاهدین اگرچه اوایل با اعضای از نهضت آزادی که پیش‌تر به آن‌ها اشاره شد در تماس بودند اما از سال ۱۳۵۴ روابطشان را قطع کردند؛ بخشی به خاطر «تغییر ایدئولوژیک» و بخشی به خاطر جنگ داخلی در لبنان که دو طرف در قبالتش مواضع متفاوتی داشتند. پیوندهای مجاهدین تماماً با فتح بود و تنها حزب لبنانی که هرزگاهی برای کمک سراغ‌شان را می‌گرفت، حزب «سوسیالیست ترقی‌خواه» کمال جنبلاط بود.

سال ۱۳۴۶ دو ایرانی جوان که گروه‌شان بعدتر به گروه‌هایی دیگر پیوست تا سازمان مارکسیست-لنینیست فداییان خلق را تشکیل بدهند، در اردوگاه‌های فتح در عمان آموزش‌های نظامی دیدند.<sup>۳۳</sup> در دههٔ ۱۳۵۰ فداییان روابط نزدیک‌شان را با سازمان تحت امر جورج حبش، جبههٔ مردمی آزادی فلسطین، و سازمان انشعابی‌اش، جبههٔ مردمی آزادی فلسطین-فرماندهی کل، به رهبری احمد جبرئیل حفظ کردند. حبش حتماً برای چند اثر نظری فعالان فدایی مقدمه‌هایی نوشت.<sup>۳۴</sup> اما در جریان جنگ داخلی لبنان، وقتی ابوعباس از گروه جبرئیل جدا شد، فداییان طرف گروه او را گرفتند، چون ضد سوریه بود. در کل حدود سی فدایی در اردوگاه‌هایی در عمان (تا سال ۱۳۴۹)، لبنان و سوریه آموزش دیدند. لبنان پایگاهی مطمئن برای فعالیت‌های بین‌المللی فداییان بود، اما آن‌ها روابط بسیار کمی با گروه‌های لبنانی برقرار و حفظ کردند. حزب کمونیست لبنان به دلیل ارتباطاتش با حزب تودهٔ ایران و شوروی مورد قبول آن‌ها نبود و باقی گروه‌های دست‌چپی آن‌جا هم به دید آن‌ها به کشورهای خارجی چون لیبی، سوریه، یا عراق وابسته بودند. تنها گروه‌های لبنانی که فداییان با آن‌ها ارتباط برقرار کردند، سلطه‌المجالس و سازمان کار کمونیستی در لبنان بودند.<sup>۳۵</sup> دو حزب غیرمذهبی و بین‌المللی کوچک که با حضور سوریه در لبنان هم موافق نبودند.<sup>۳۶</sup>

مصدقی‌های جبههٔ ملی که سال ۱۳۴۰ دوباره خودشان را سازماندهی کرده بودند نیز، بعد از نازاری‌های خردماه ۱۳۴۲ کل فعالیت‌شان را در ایران متوقف کردند. آن‌ها سال ۱۳۴۰ در اروپا، «جبههٔ ملی در اروپا» را پایه گذاشتند اما سال ۱۳۴۲ بعضی اعضای این گروه که به نبرد مسلحانه اعتقاد داشتند، با دولت الجزایر و گروه‌های فلسطینی رابطه برقرار کردند. این مصدقی‌های تندرو اواخر دههٔ ۱۳۴۰ تصمیم گرفتند حوزهٔ عملیاتی‌شان را به خاورمیانه منتقل کنند تا به ایران نزدیک‌تر باشند. آن‌ها بیروت را مرکز عملیاتی‌شان انتخاب کردند و به قصد کسب حمایت‌هایی تدارکاتی برای اقداماتی چون راه‌اندازی یک فرستندهٔ رادیویی مخفی سراغ دولت‌های مصر، لیبی، سوریه و عراق رفتند. شش تا هفت نفر از اعضای آن‌ها به بیروت نقل مکان دائمی کردند و آن‌جا نزدیک دانشگاه لبنان و اردوگاه پناهندگان شتیلادر راه‌انداختند و تشکیل «سازمان‌های جبههٔ ملی ایران در خاورمیانه» را اعلام کردند. از سال ۱۳۵۰ روزنامه‌های هم به نام باختر امروز<sup>۳۷</sup> منتشر کردند و به قصد اعلان عمومی مبارزه‌شان در جهان عرب، نشریه‌ای هم به نام ایران الثورة منتشر کردند. آثار انقلابیون امریکایی لاتین دربارهٔ مبارزهٔ مسلحانه را هم به فارسی ترجمه می‌کردند (توپامروای رو گوئه، جنبش چپ انقلابی شیلی، و چه گوارا). این





**جلال‌الدین فارسی، که خیلی زود به لبنان برگشت، بدل به یکی از سرسخت‌ترین و ثابت‌قدم‌ترین دشمنان سید موسی صدر شد و زمانی هم جزوهای به فارسی علیه ایشان منتشر کرد به نام از شاه تا شمعون که تصویر جلدش عکسی از صدر و رئیس‌جمهور لبنان سلیمان فرنجیه بود. فارسی که اواسط دهه ۱۳۵۰ به لبنان برگشت حدوداً در دوران انقلاب بود به ایران رفت.**

**یادداشت‌ها:**

۳۳. همان، صص ۱۱۵ و ۱۴۱.
۳۴. همان، صص ۱۴۳-۱۵۰.
۳۵. صحیفه نور، ج ۱، ص ۱۹۳.
۳۶. محتشمی، خاطرات سیاسی، ج ۲، ص ۲۳۱.
۳۷. جلال‌الدین فارسی، زوایای تاریک (تهران: حدیث، ۱۳۷۳)، صص ۲۱۶ و ۴۴۲.
۳۸. همان، صص ۲۵۱-۲۵۳.
۳۹. محتشمی، خاطرات سیاسی، ج ۲، ص ۱۳۲. به گفته منبعی دیگر صدر با وسط گذاشت، ولی در خفا؛ آیت‌الله دکتر محمد صدیقی، «جمع علم و سیاست»، در خسروشاهی (ویراستار)، امام موسی صدر، ص ۳۳۶.
۴۰. همان، ص ۲۶۱.
۴۱. همان، ص ۱۹۱.
۴۲. احمد صدیقی اردستانی، زندگی‌نامه جلال‌الدین سلیمان محمد منتظری (قم: دفتر نشر محمد، ۱۳۶۱)، صص ۳۲-۳۸.
۴۳. فرزند اسلام و قرآن (تهران: واحد فرهنگی بنیاد شهید، ۱۳۶۲)، ج ۱، صص ۶۹-۷۹.
۴۴. همان، ص ۱۰۷.
۴۵. همان، ص ۱۹۰.
۴۶. یزدی، «نقش امام موسی صدر در لبنان»، ص ۴۱۱.

نمی‌خواندند و افریقایی‌ها بعد از ظهرها می‌رفتند در دریا شنا می‌کردند و بعد ششیک و بیک برای خوش‌گذرانی به شهر می‌رفتند. محتشمی می‌گوید مدرسه بیش‌تر شبیه آسایشگاه بود تا مرکز برای دانش‌آموزی و فراگیری.<sup>۳۳</sup>

تیرماه ۱۳۵۱ محتشمی شاهد یکی از حملات اسرائیل به صور بود. متعاقب این حمله، او کم‌کم متوجه شد روحانیان محلی در سخنرانی‌ها و خطبه‌های شان هر روز بیش‌تر از قبل فلسطینی‌ها را مسئول گرفتاری‌ها و مصایب مردم جنوب لبنان می‌شمردند. این قضیه نگرانش کرد که نکند جوی به وجود بیاید که فلسطینی‌ها مجبور شوند دست از حمله به اسرائیل بکشند. محتشمی از جذبه سیاست «غیرانقلابی» صدرها شده بود و تصمیم گرفت به عراق برگردد و آیت‌الله [امام] خمینی را از این وضعیت آگاه کند. در دیدارش با آیت‌الله، به ایشان گفت زمزمه‌های علمای جنوب لبنان کم‌کم مردم را علیه فلسطینی‌ها بر خواهد انگیزد و این نه به نفع مسلمانان شیعه است و نه به نفع فلسطینی‌ها و سودش فقط به اسرائیل می‌رسد. به اعتقاد او با توجه به این که مردم جنوب لبنان، شیعه بودند و شاه کشور شیعه‌نشین ایران از اسرائیل حمایت می‌کرد، منازعه میان شیعیان و فلسطینی‌ها تصویر بدی از شیعه در افکار عمومی دنیا ایجاد می‌کرد. از شنیدن این سخنان، آیت‌الله [امام] خمینی ناراحت شد. محتشمی روایت می‌کند که امام خمینی گفته بود دلیل همه فجایعی که از آغاز دامنگیر اسلام شده، همین پیرمردها بوده‌اند، و این که مشکل اصلی اسلام و مسلمین دشمنان خارجی نیستند چون با آن‌ها راحت‌تر می‌شود کنار آمد.<sup>۳۴</sup> چند روز بعدتر، نوزدهم مهرماه ۱۳۵۱، آیت‌الله [امام] خمینی به مناسبت آغاز ماه رمضان اعلامیه‌ای منتشر کرد و در آن از همه مسلمانان، به خصوص آن‌ها که در مناطقی زندگی می‌کنند که فلسطینی‌ها در آنجا فعال‌اند، بخواهد از نیرد علیه اسرائیل پشتیبانی کنند: «می‌بینیم که عمال استعمار دیروز با آنان مبارزان فلسطینی‌اند در اردن چه کردند و امروز در لبنان چه می‌کنند، تبلیغات و دسائس سوء و همه‌جانبه در کار است، دست‌های ناپاک اذنب استعمار به فعالیت مشغول است که طوائف مسلمین را از این گروه فداکار جدا کند و آنان را از مراکز حساس سوق الجیشی که امکان عملیات و ضربه زدن به قوای غاصب اسرائیل از آنجا میسر است بیرون براند.»<sup>۳۵</sup>

زمستان سال ۱۳۵۱ محتشمی که به نجف برگشته بود، به همراه چند نفر دیگر انتشار ماهنامه‌ای به نام ۱۵ خرداد را آغاز کردند. متعاقب سال ۱۳۵۴ که روابط میان عراق و ایران بهتر شد، محتشمی دیگر مخفیانه ماهی یک‌بار به بیروت سفر می‌کرد. حلالی توانست شماره تازه مجله را آنجا چاپ کند و نسخه‌هایی از نشریه را هم برای انجمن‌های طلاب مسلمان در امریکا بفرستد تا آن‌جا بین دانشجویان اسلام‌گرا توزیع شود.<sup>۳۶</sup> یک ایرانی اسلام‌گرای دیگر که به لبنان رفت، جلال‌الدین فارسی بود. او که در اصل معلم دبیرستان، هوادار مصدق و عضو نهضت آزادی بود، در دهه ۱۳۴۰ ارتباطاتی با اسلام‌گرایان روحانی برقرار کرد و بعد از چندبار دستگیری تصمیم گرفت از کشور خارج شود. او روز پانزدهم مردادماه ۱۳۴۹ تهران را ترک کرد و بعد از چند ماه زندگی در نجف، به بیروت رفت. آن‌جا صدر، سیدمحمد جواد مغنیه، و دیگرانی را دید و با سازمان فتح ارتباط گرفت. هاشمی رفسنجانی اصلی‌ترین فردی بود که هزینه فعالیت‌های او را از ایران تأمین می‌کرد و یک فعال مسلمان دیگر، محمدعلی رجایی، کمک‌ها را به لبنان می‌رساند؛ اما به تصدیق خودش، فعالیت‌های او در لبنان خیلی محدود بود.<sup>۳۷</sup> فارسی در خاطر آتش‌تصویری از دور شدن روزافزونی از صدر و چمران به دست می‌دهد. به گفته فارسی، مدیر قبلی مدرسه فنی قبل از چمران یک فراماسون مارونی اما ناظم مدرسه یک شیعه عراقی ایرانی‌الصلب به نام صالح حسینی بود. حسینی بعد از به قدرت رسیدن بعثی‌ها در عراق (سال ۱۳۴۷) به لبنان گریخته بود و موسی صدر از او خواسته بود به روحانیان شیعه و کارشناسان تربیتی شورای عالی اسلامی شیعیان در بیروت، احتمالاً با هدف رد کردن مارکسیسم، درس مارکسیسم بدهد. او در مدرسه فنی، به کمک مبارزان فلسطینی اردوگاهی نزدیک آن‌جا، به نوجوانان شیعه آموزش نظامی می‌داد. تصادفاً تاش لبنان یک برج دیدبانی در محوطه مدرسه بنا کرده بود و باری از آن‌جا انتشار سنگینی به سمت اردوگاه فلسطینی نزدیک

نشانه رفته بود. فلسطینی‌ها مکرراً از امام موسی صدر می‌خواستند از نفوذش میان ارتش مارونی برای جمع کردن این برج دیدبانی استفاده کنند و ارتش هم به ایشان فشار می‌آورد که آموزش نظامی در مدرسه قطع شود. حسینی که درخواست فرانسوی‌ها را برای ساختن فیلمی درباره الجزایر که می‌خواستند در مدرسه آن‌ها فیلم برداری کنند، بی‌مورد خوانده و رد کرده بود، کمی بعد از این ماجرا از مدرسه اخراج شد تا روابط با فرانسه، کشوری که دو کارمند برای تدریس زبانش در مدرسه داشت، به خطر نیفتد؛ اما مدیر مارونی مدرسه در مقامش ماند.<sup>۳۸</sup> این اتفاق در زمستان سال ۱۳۴۹ جلال‌الدین فارسی را عصبانی کرد. در بهار سال ۱۳۵۱ نیز فارسی دستگیر و از لبنان اخراج شد؛ ظاهراً آیت‌الله صدر تلاش برای کمک به او نکرد.<sup>۳۹</sup> فارسی سندی از ساواک آورده بود که نشان می‌داد موسی صدر چند هفته پیش‌تر به مقام‌های لبنانی هشدار داده بود و برای جلال‌الدین فارسی را تمدید نکنند چون او مشغول فعالیت‌های ضدایرانی است.<sup>۴۰</sup> فارسی، که خیلی زود به لبنان برگشت، بدل به یکی از سرسخت‌ترین و ثابت‌قدم‌ترین دشمنان سید موسی صدر شد و زمانی هم جزوهای به فارسی علیه ایشان منتشر کرد به نام از شاه تا شمعون که تصویر جلدش عکسی از صدر و رئیس‌جمهور لبنان سلیمان فرنجیه بود.<sup>۴۱</sup> فارسی که اواسط دهه ۱۳۵۰ به لبنان برگشت حدوداً در دوران انقلاب بود که دوباره به ایران رفت.

سومین فعال اسلام‌گرای که مدتی را در لبنان گذراند، محمد منتظری بود؛ روحانی‌ای جوان که پدرش، آیت‌الله حسینعلی منتظری، یکی از برجسته‌ترین شاگردان آیت‌الله [امام] خمینی بود. منتظری پسر فعالیت‌های ضدحکومتش را بعد از وقایع خردادماه ۱۳۴۲ آغاز کرد. او اسفندماه ۱۳۴۴ دستگیر، زندانی و شکنجه شد و سال ۱۳۴۷ از زندان آزاد گشت.<sup>۴۲</sup> سال ۱۳۵۰ از ایران خارج شد و تا سال ۱۳۵۴ که متعاقب بهبود روابط میان ایران و عراق نجف را ترک کرد، در پاکستان، افغانستان و عراق زندگی می‌کرد. هنوز در پاکستان بود که با سازمان آزادی‌بخش فلسطین ارتباط برقرار کرد و سپس برای فراگیری آموزش‌های نظامی در اردوگاه‌های فتح به لبنان رفت؛ او اما بیش‌تر زمانش را به سفر می‌گذراند، به اروپا و در خاورمیانه.<sup>۴۳</sup> محمد منتظری در جریان جهانگردی‌های انقلابی‌اش در هنر جعل گذرنامه به استنادی رسید و برای ایرانی‌های ساکن اروپا بر گه‌های قلابی هویت درست می‌کرد تا به لبنان بروند و در اردوگاه‌های سازمان آزادی‌بخش فلسطین آموزش ببینند.<sup>۴۴</sup> هدف منتظری فراتر از صرفاً سرنگونی شاه بود؛ او از سفر به برخی کشورهای عرب همچون عراق و لیبی استفاده می‌کرد تا با جنبش‌های آزادی‌بخش اسلامی در کشورهای دورتر همچون فیلیپین و منطقه صحرای غربی در دل افریقا ارتباط بگیرد؛ و حتماً برای برپایی انترناسیونالی اسلامی داشت. محمد منتظری به خصوص به سرهنگ عمر قذافی نزدیک بود که از سازمان آزادی‌بخش فلسطین و کلاز دست‌چینی‌های لبنانی حمایت می‌کرد و مشخصاً ایش با صدر چندان در یک جبهه نمی‌رفت.<sup>۴۵</sup>

یزدی در سرتاسر دهه ۱۳۵۰ ارتباطش را با چمران و سید موسی صدر حفظ کرد و مرتباً به لبنان سفر می‌زد. در نخستین ماه‌های جنگ داخلی که سال ۱۳۵۴ در گرفت، شیعیان به شدت در رنج و عذاب بودند و مناطق مسکونی اطراف بیروت ویران شدند. کمی بعد از آغاز خصومت‌ها و درگیری‌ها بود که یزدی به درخواست موسی صدر به بیروت رفت؛ صدر در دو موضوع نظر او را می‌خواست: چطور مردم غرب را از مصائب و محنت‌های شیعیان لبنان آگاه کنند و چطور وضعیت رسیدگی‌های پزشکی به قربانیان جنگ را بهبود دهند. یزدی سراغ چند پزشک ایرانی ساکن امریکا رفت و دکتر جلیل ضرابی که از اعضای نهضت آزادی و انجمن‌های اسلامی دانشجویان بود موافقت کرد که همراه خانواده‌اش در بیروت مستقر شود؛ اسم خودش را هم به حسن و فاطمه داد تا هویت واقعی‌اش را مخفی نگه دارد.<sup>۴۶</sup>

**موضع‌گیری در جنگ داخلی لبنان**



اسلام‌گرایان ایرانی در لبنان میان پشتیبانی از امام موسی صدر و آرمان فلسطین قرار گرفته بودند. چمران، نهضت آزادی را پیش‌تر به شیعیان لبنان نزدیک کرده بود اما اسلام‌گرایان تندرو تر طرفدار سازمان آزادی بخش فلسطین بودند.

**یادداشت‌ها:**

۴۷. لبنان، صص ۶۵-۶۶.  
۴۸. همان، ص ۱۲۱.

49. Carole Jerome, *The Man in the Mirror* (Toronto: Key Porter Books, 1987), pp 81-82 and 264.

این کتاب زندگی‌نامه سیاسی صادق قطب‌زاده است نوشته دوست و معاشق کانادایی دیرینه‌اش.

50. Ibid, pp 79-80.

همشاری به تلافی کشتار سال ۱۹۷۲ و زرشکاران اسرائیلی در بازی‌های المپیک مونیخ کشته شد که فکر و طراحی‌اش متعلق به ابونضال بود.

51. Ibid, pp 83 and 06.

۵۲. صحیفه نور، ج ۱، صص ۲۲۵-۲۲۶.

۵۳. فارسی، زوایای تاریک، ص ۳۹۲.

۵۴. صحیفه نور، ج ۱، ص ۲۴۸.

۵۵. متن کامل خاطرات آیت‌الله حسینعلی منتظری (اتحاد ناشرین ایرانی در اروپا، ۲۰۰۱)، ص ۲۴۳.

۵۶. مجموعه کامل مصاحبه‌های امام خمینی (بی‌جا: بی‌تا)، ج ۱، ص ۸۲.

۵۷. یزدی، «نقش امام موسی صدر در لبنان»، ص ۴۱۶.

غیرنظامی آواره‌وبی‌خانمان شدند. در حیوحه همین بحران بود که در مردادماه ۱۳۵۷ سید موسی صدر هم ناپدید شد و خلتی برای رهبری نیروها باقی ماند.

سال ۱۳۵۷ البته سالی بود که جنبش انقلابی در ایران نیرویش را تحت رهبری آیت‌الله خمینی جمع و یک کاسه کرد. مه‌ماه، دولت عراق از ایشان خواست خاک این کشور را ترک کند. یاسر عرفات به دفعات از ایشان دعوت کرد تا به لبنان بروند، اما آیت‌الله به روستایی نزدیک پاریس رفت. پسر صدر، صدرالدین، به دیدن آیت‌الله [امام] خمینی رفت و از ایشان خواست بابت ناپدید شدن پدرش کاری بکند، و آیت‌الله خمینی هم قول داد موضوع را پیگیری کند.<sup>۵۵</sup> در گفت‌وگویی با روزنامه لبنانی السفیر به تاریخ دوم آذرماه از ایشان پرسیدند که آیا خبری از امام موسی صدر هست؟ امام جواب داد کارهایی شده که امیدوارم برای برگشتن هر چه زودتر ایشان به خانه و ادامه دادن کارهایشان مفید باشد، من و شیعیان لبنان به ایشان دل‌بستگی و علاقه داریم.<sup>۵۶</sup>

چنان که در این نوشته نشان داده شد، طیفی وسیع از گروه‌های ایرانی مخالف از خاک لبنان برای پیشبرد نبردشان علیه شاه استفاده می‌کردند. به دیدن ایرانیان، فعالیت‌هایشان بخشی از نبرد گسترده‌تر «مظلومان» علیه «ظالمان» بود؛ ایرانیان، فلسطینی‌ها و مسلمانان لبنان جزء دسته‌اول بودند و امریکا، اسرائیل و دولت لبنان تجسم دومی. نقطه مشترک همه مخالفان ایرانی بی‌اعتنایی سرخوشانه‌شان به مشروعیت حکومت لبنان بود؛ رویکردی مشترک نه فقط با دیگر گروه‌های خارجی و عمدتاً فلسطینی‌های مستقر در خاک لبنان، بلکه با بسیاری لبنانی‌هایی که با خارجی‌های علیه دولت خودشان هم‌هدف بودند. چنان که ابراهیم یزدی توضیح می‌دهد: «هنگامی که ما برنامه‌های خودمان را از قاهره به لبنان منتقل کردیم، خوب می‌دانستیم که با پلیس لبنان مشکل خواهیم داشت. آن موقع معروف بود و می‌گفتند که ۷۵ درصد پلیس لبنان برای خارجی‌ها کار می‌کند، ۲۵ درصد باقی‌مانده آن هم برای لبنان کار نمی‌کند! امیدوارم پلیس لبنان از این حرف من ناراحت نشود. معلوم بود که اگر یک گروهی بخواهد در لبنان کاری انجام دهد، بدون برخورداری از حمایت افرادی نفوذ امکان ندارد. این شخص امام موسی صدر بود که این امکانات را به گروه‌های ایرانی می‌داد تا در جنوب لبنان بتوانند حضور داشته باشند و فعالیت کنند. حمایت‌های متعددی را ایشان انجام دادند. مواردی بود که کسانی را پلیس لبنان بازداشت کرد و تا فرودگاه هم بردند که به ایران تحویل دهند، اما دخالت شخص امام موسی صدر سبب نجات این‌ها شد.»<sup>۵۷</sup>

در همین حال، گروه‌های ایرانی غیر مذهبی از سیاست داخلی لبنان دوری می‌جستند و مشخصاً با فلسطینی‌ها سر و کار داشتند. حقیقت این که در کلام چپ ایرانی، «رفتن به فلسطین» به معنای رفتن به اردوگاه‌های سازمان آزادی بخش فلسطین در لبنان و سوریه بود. اما در مورد اسلام‌گرایان که لبنان رفتن را از اوایل دهه ۱۳۵۰ شروع کردند، قضایا متفاوت بود. اینان با شیعیان لبنان نیز تعامل و بده‌بستان داشتند؛ بعضی از این‌ها که برجسته‌ترین‌شان مصطفی چمران بود به سمت صدر کشیده شدند، اما هم‌زمان گرایش دیگری نیز نزدیک‌تر شدن به فلسطینی‌ها بود. به هر حال تنش‌های میان ایرانیانی که به سید موسی صدر نزدیک بودند و آن‌هایی که پیش‌تر با فلسطینی‌ها هم‌مدلی داشتند، بعد از استقرار حکومت جمهوری اسلامی تأثیری ژرف بر سیاست ایران در قبال لبنان گذاشت؛ حکومتی که بنا بر تقدیر، آن‌هایی که مدتی را در لبنان گذرانده بودند، مناصب مهمی را در آن بر عهده گرفتند. □



مدرسه فنی کانون فعالیت‌های مصطفی چمران در جنوب لبنان بود. تحصیل در این مدرسه مستلزم فراگیری مهارت‌های فنی و کسب آمادگی‌های نظامی بود: «شاگردان مدرسه ما... به‌مراتب قوی‌تر در جنگ‌های چریکی و در سرتاسر لبنان بی‌نظیر هستند... اسرائیل بارها این مدرسه را زیر آتشبار خویش فرو کوبید... مزدوران کثیف عراق که... بارها به این مدرسه حمله کردند و با راکت و موشک این مدرسه را در هم کوبیدند؛ یعنی نه تنها راستی‌ها و اسرائیلی‌ها این مدرسه را مورد هجوم قرار می‌دادند بلکه چپی‌ها و کمونیست‌ها و مزدوران عراق نیز چندین بار این مدرسه را مورد هجوم قرار دادند و عده‌ای از بزرگان مدرسه را کشتند. دربان مدرسه، معلم مدرسه و دیگران را به گلوله بستند و به شهادت رساندند. در جنگ‌های خونینی که در گرفت، همیشه این شاگردان کوچک اسلحه به دست می‌گرفتند و در پشت سنگر علیه مهاجمان — چه مزدوران عراق و چه اسرائیل — می‌جنگیدند.»<sup>۴۷</sup>

بنا به ماجرای که چمران تعریف می‌کند، یاسر عرفات نظر خیلی مساعدی به جنبش امل داشت اما کمونیست‌هایی که در سازمان آزادی بخش فلسطین و سازمان‌های تابع آن نفوذ کرده بودند، به حمایت‌های تهی‌دستان از صدر حسودی می‌کردند و نهایت تلاش‌شان را می‌کردند تا به امل ضربه بزنند؛ از طریق تنها گذاشتن هم‌پیمانان‌شان در امل در لحظات حساس و خطیری، بی‌پناه گذاشتن‌شان در برابر آتش دشمن، یا تحریک کتائب به حمله به مواضع امل.<sup>۴۸</sup>

یکی از افرادی که می‌کوشید امل و سازمان آزادی بخش فلسطین را با همدیگر آشتی بدهد صادق قطب‌زاده بود. او در سفرهای مکرر به لبنان در خانه‌نثیه بری، که بعدها رهبر امل شد، می‌ماند.<sup>۴۹</sup> قطب‌زاده البته که به سید موسی صدر و چمران نزدیک بود اما روابط صمیمانه‌ای هم با سازمان آزادی بخش فلسطین داشت؛ حقیقت این که او بعد از کشته شدن محمود همشاری، نماینده سازمان در پاریس، تا زمانی که جان‌نشین او را بفرستند، مدت کوتاهی دفترشان را در این شهر اداره می‌کرد.<sup>۵۰</sup> اما تلاش‌های او هم به جایی نرسید چون عرفات نظر خوشی به روش‌ها و راهبردهای میانه‌روانه نهضت آزادی در مبارزه با شاه‌نداشت و همکاری نزدیک‌تری با جلال‌الدین فارسی و مجاهدین خلق داشت.<sup>۵۱</sup> با این حال وقتی فعالان نهضت آزادی در تابستان ۱۳۵۶ مراسم یادبودی برای علی شریعتی برگزار کردند، یاسر عرفات در آن شرکت و سخنرانی کرد.

هم‌زمان آیت‌الله [امام] خمینی نیز که در عراق در تبعید به سر می‌برد، به لبنان توجه داشت. ایشان در روز دوم بهمن‌ماه ۱۳۵۵ مسلمانان را فراخواند تا برای کمک به قربانیان جنگ داخلی بسیج شوند و به مقلدان خود اجازه داد بخشی از وجوهات‌شان را به امداد این قربانیان اختصاص بدهند.<sup>۵۲</sup> کمی بعد تر پسر بزرگ آیت‌الله خمینی، مصطفی، در مسیرش به مکه به بیروت رفت و با جلال‌الدین فارسی ملاقات کرد؛ فارسی نوشته که در دیدارمان بر سر مسائل لبنان و فلسطین به توافق رسیدیم. فارسی تنها ایرانی مهم مخالفی بود که در مراسم یادبود شریعتی در بیروت شرکت نکرد و حرفی که در لاف‌های زاین بود که یزدی و قطب‌زاده می‌خواستند با سازماندهی این مراسم زیر پرچم نهضت آزادی و امل، از محبوبیت شریعتی به نفع خودشان سود ببرند.<sup>۵۳</sup> سید مصطفی خمینی نیز وقتی به نجف برگشت احتمالاً دیدگاهی ضد امل داشت چون بعد از فوت او در پاییز سال ۱۳۵۶، آیت‌الله [امام] خمینی در پاسخ به پیام تسلیت عرفات اعلام کرد که وقایع لبنان را به دقت تعقیب می‌کند و می‌تواند در صورت همان‌طور که ایران بدل به مستعمره امریکا شده، لبنان هم به واسطه سفارت‌تخانه‌ای که ایران در بیروت دارد به همین تقدیر گرفتار شود. امام در ادامه از عرفات می‌خواست سفارت‌تخانه ایران را به شدت زیر نظر داشته باشد و دسیسه‌های مقام‌های ایرانی را عقیم بگذارد.<sup>۵۴</sup>

سال‌های ۱۳۵۶ و ۱۳۵۷ وضعیت شیعیان لبنان غمبار و یأس‌آور بود. آن‌ها فشارها و مناصب زیادی را در جنگ داخلی متحمل شده بودند؛ سوریه وادی البقاع را اشغال کرده بود؛ و سازمان آزادی بخش فلسطین کنترل اغلب مناطق جنوب لبنان را در دست داشت. اسفندماه ۱۳۵۶ اسرائیل به تلافی حرکت فلسطینی‌ها در داخل خاکش، «عملیات لیطانی» را آغاز کرد؛ جنوب لبنان تا سواحل رود لیطانی اشغال شد و در جریان این حمله بیش‌تر از هزار غیرنظامی کشته و نزدیک سیصد هزار

# مهاجران ایرانی و کشور شوراها

تیپ‌شناسی مهاجران ایرانی به شوروی



اتابک فتح‌الله زاده | نویسنده کتاب خانه دلی یوسف



تاریخ مهاجرت‌های سیاسی خانواده‌ی چپ ایران به کشور شوروی سابق پیشینه‌ی یکصدساله دارد. بررسی و ابعاد سرگذشت این آرمان‌گرایان شامل حوزه‌ی بسیار وسیعی است که پژوهش و تحقیق همه‌جانبه می‌طلبد. هدف این نوشته، اشاره‌ی کوتاه به دگر‌دبسی و تغییر و تحولات ذهنی مهاجران چپ ایرانی در شوروی است. سرنوشت آرمان‌گرایان و عدالت‌خواهان چپ ایران و کمونیست‌های جهان در کشور شوراها بسیار تلخ و در عین حال آموزنده می‌نماید. تلخ از این بابت که چگونه این انسان‌های شریف با خوش‌باوری، به امید‌امنیّت و زندگی بهتر قدم به «بهشت رؤیایی» خود گذاشتند و با بهت و نابوری و با اتهام‌های ساختگی سر از زندان‌ها و اردوگاه‌های استالینی در آوردند. بسیاری از این نگون‌بختان در اردوگاه‌های کار اجباری و زندان‌ها به سبب شکنجه‌های جسمی و روانی، گرسنگی و سرما جان سپردند و کسانی که جان سالم به در بردند سال‌ها در بی‌خانمانی و دوری از وطن روزگار بسیار تلخی گذراندند. آموزنده از این بابت است که، این نکته را در بایم‌چرا انقلابیون اسیر و زندانی نظام شوروی، در عین حال عاشق نظام شوروی بودند. به باور من، ریشه‌ی این رفتار در سرشت نظام‌های ایدئولوژیک نهفته است. خواهی نخواهی میوه چنین نظام‌هایی تحویل حکومت‌های توتالیتر به همراه انسان‌های سرسپرده است. نظام‌هایی که در تبلیغات رسمی، خود را هم‌دیف خورشید قلمداد می‌کنند اما تاریخ مصرف‌شان محدود و سریع سپری می‌شود. واکنش مهاجران سیاسی در شوروی همگون نبود. بخش قابل توجهی از آنان گرچه به لحاظ تجربی حکومت شوروی را کم‌و‌بیش نقد می‌کردند اما آنان به ریشه‌ی گرفتاری خود و جامعه شوروی پی نبرده بودند. باید بگویم درک این پدیده بسیار بفرنج‌است و برای کسانی که گرفتار اعتقادات ایدئولوژیک نشدند به راحتی قابل درک نیست. در یک نگاه اجمالی می‌توان واکنش و تغییر و تحولات ذهنی مهاجران چپ ایران در شوروی را به سه گرایش تقسیم کرد.

گرایش اول شامل کسانی بود که به اتهام‌های ساختگی از جمله «جاسوسی برای امپریالیسم، دشمنی با خلق و خرابکاری» زندانی و شکنجه و پس از محکومیت روانه اردوگاه‌های کار اجباری می‌شدند. این بخش شامل رهبران و کادرها و اعضای حزب کمونیست ایران و همچنین بخش قابل توجهی از اعضای فرقه دموکرات آذربایجان و اندکی از اعضای حزب توده ایران بود. بلایه‌ی که بر سر این آرمان‌گرایان آمد نه تنها توهم کشور‌نشین را برای همیشه از سرشان پراند بلکه نفرت عمیقی از نظام غیرانسانی شوروی در دل‌شان نهادینه کرد. افزون بر این کسان، بخشی از اعضای حزب فرقه دموکرات آذربایجان و حزب توده ایران نیز بدون این که گذرشان به زندان و اردوگاه‌ها بیفتد به مرور زمان پی به ماهیت ظالمانه حکومت شوروی برده بودند و امیدشان به یأس و نفرت بدل گشت. شرایط زندان و اردوگاه‌های شوروی، خواهی نخواهی هر انسان باایمانی را فلج و زمین‌گیر می‌کرد. اکثریت این بلاکشیدگان به لحاظ روحی و روانی در مقابل سیستم امنیتی شوروی در هم شکسته شده بودند. به زبان دیگر نه تنها اعتماد به انسان‌های دیگر، بلکه اعتماد به نفس خود را هم از دست داده بودند و در نهان گاه جز کینه و نفرت از دستگاه شوروی چیزی به دل نداشتند. اکثر رهبران و کادرهای حزب کمونیست ایران در سیاه‌ترین دوران زمامداری استالین اعدام یا در اردوگاه‌های کار اجباری جان خود را از دست دادند. در گیرودار این بازجویی‌ها افرادی از انقلابیون بر اثر شکنجه در هم شکستند و سپس با هدایت مأموران امنیتی علیه دوستان خود در پرونده‌سازی و شکنجه شرکت کردند. با این همه، اکثر این افراد هم (به جز یک نفر به نام اسدی) با پرونده‌سازی‌های دیگر دوباره گرفتار و روانه اردوگاه‌های کار شدند. اسدی کسی بود که تحت‌نظر مأموران شوروی برای تعدادی از رهبران حزب کمونیست ایران پرونده‌سازی کرده بود. او شخصاً به رضاروستا و اردشیر آوانسیان گفته بود که من پدر این خائن سوسیالیسم را در آوردم. من از زبان یوسف حمزه‌لو و عنایت رضا افسران حزب توده ایران و دوسه نفر دیگر شنیدم: «وقتی اسدی به دفتر حزب می‌آمد، رضاروستا و بقراطی به ما تاز‌ه‌واردها می‌گفتند: پیش اسدی هیچ حرف سیاسی نزنید.» این احتیاط کاری حتی در زمان خروش‌چف نیز انجام می‌شد.

باری تمام رهبران حزب کمونیست ایران به جز سیروس آخوندزاده اعدام شدند! باز صد رحمت به رضاخان چون حداقل آن بخش از کمونیست‌های ایرانی که توسط کمینترن از شوروی به ایران برای مأموریت فرستاده شده بودند همگی از زندان‌های رضاشاه زنده بیرون آمدند. سیدجعفر پیشه‌شوری، اردشیر آوانسیان، رضاروستا، بقراطی و ده‌ه‌انفر دیگر را می‌شود شمرد.

۲

گرایش دوم، بخش عمده مهاجران شوروی را تشکیل می‌داد. به باور من اکثریت رهبری و اعضای حزب توده و فرقه دموکرات آذربایجان به این جریان دوم تعلق داشتند. این جریان بدون شناخت و آگاهی اما با باوری عمیق به سوسیالیسم شوروی عشق می‌ورزید. هدف و آرزوی‌شان این بود که جویباری از سرچشمه زلال شوروی سوسیالیستی، با کمک و هدایت رفقا روانه فلات خشک ایران نیز بشود. اما واقعیت خشن و زمخت جامعه شوروی آرام‌آرام چشمان این نیروی متعصب را باز کرد و با پس‌گردنی روزگار آنان را قدم به قدم به جلو برد. البته در آن شرایط زمانی تأثیر و آوازه انقلاب اکتبر مختص حزب توده ایران نبود. بلکه روشنفکران اروپا را نیز شیفته خود کرده بود. باری، با گذشت زمان آنان در یافتند که از آن آب زلال سرچشمه خیالی، خبری نیست و تمام احزاب کمونیست جهان از جمله حزب توده ایران فقط ابزاری در جهت اهداف سیاست خارجی شوروی به حساب می‌آیند و تنها حوض کوچکی در اختیارشان گذاشته شده بود که با اجازه «خان داداش جان» در آن بازی کنند. در این نوشته کوچک امکان نیست که شرایط مهاجران سیاسی به طور کامل شرح داده شود. اما بخش قابل توجهی از مهاجران سیاسی پس از شکست، تعقیب و گریز، با دنیایی از آرزو، از بدو ورود به سبب عبور غیرمجاز به خاک شوروی روانه اردوگاه‌های شوروی شدند. هر مهاجر چپ که به شوروی آمد، اندک‌اندک دریافت که نقد و بازبینی در نظام شوروی نه تنها جایگاهی ندارد بلکه بسیار خطرناک است. اصولاً هویت انسان مهاجر همانند شهروندان شوروی اسیر نظام توتالیتر بود. اجازه کار، مسافرت، تحصیل، مسکن و خلاصه همه‌چیز در دست دولت بود. از تماس خانوادگی و مطبوعات کشورش محروم و همه‌جا تحت‌نظر و مراقبت بود. افزون بر آن مهاجر سیاسی از نظر شهروندی، بی‌هویت محسوب می‌شد. دولت شوروی برای درهم شکستن غرور ملی و تحقیر انسان مهاجر کلمه «دئون تابعیت» در پاسپورت آنان قید می‌کرد. مهاجر سیاسی وادار به خبرچینی و جاسوسی می‌شد و آنان که خودداری می‌کردند باید خود را برای مجازات آماده می‌کردند. نکبت یکی و دو تانبود تا بخواهی می‌شود این مسائل را ردیف کرد.

به اصل مطلب برگردیم. گرایش دوم شامل طیف وسیعی بود. نمودار نگاه این طیف به شوروی از شیفته‌گی به سمت نقد بود اما نگاه یکسان هم نبود. کسانی به عمق فاجعه نظر داشتند ولی کسان دیگر به رغم انتقاد به شوروی هنوز نگاه‌شان سطحی بود. با وجود این تفاوت‌ها هنوز کل گرایش دوم تا انقلاب بهمین تفکرشان آلوده از ویروس‌های جان‌سخت لنینی بود و همچنان در تار و پود عنکبوتی و اعتقادات بسته خود اسیر بودند. اما تهاجم و شکست حزب توده ایران در سال ۱۳۴۲ بخشی از گرایش دوم را به تفکر واداشت. هسته اولیه این حرکت به همت ایرج اسکندری، بابک امیر خسروی، فریدون آذر نور و فرهاد فرجاد شکل گرفت. سه نفر از این چهار نفر تجربه مهاجرت شوروی را داشتند و نگاه‌شان به سیاست شوروی و حزب توده نفاذانه بود. با ادامه کار این هسته اولیه، حزب دموکراتیک مردم ایران شکل گرفت. این حزب اولین جریان در خانواده چپ ایران بود که قبل از فروپاشی دیوار برلین و کشور شوروی با نظریه‌های اساسی جنبش جهانی کمونیستی از جمله «انترناسیونالیسم پرولتری»، «دیکتاتوری پرولتاریا» و بالنینیسم و انقلاب اکتبر مرزبندی ریشه‌ای کرد.

۳

گرایش سوم، زهر آلوده شده به تفکر لنینیسم بودند و همانند متعصبان سرسپرده دولت شوروی و سازمان‌های عریض و طویل اطلاعاتی را همچون مانده‌های آسمانی می‌پنداشتند. برای آن‌ها در یک کلام منافع ملی ایران، سیاست حزب توده ایران و همچنان سرنوشت فلک‌زده مردم ایران و خلاصه همه چیز ابتدا باید از کیف و صافی انترناسیونالیسم پرولتری (بخوان شوروی) عبور می‌کرد. تعداد این شوروی پرستان در بین مهاجران شوروی همچون غلام‌بیهی‌ها، کامبخش‌ها، زمانی‌ها و فروغیان‌ها شاید یک‌صد هم نبود اما آنان پشت‌شان به کوه احد بود و به راحتی می‌توانستند در مواقع ضروری دستورات دولت شوروی را در بزنگاه‌ها بر اکثریت رهبری و اعضای مفلوک تحمیل کنند. برای اشاره، برکناری ایرج اسکندری از دبیر اولی حزب توده ایران توسط غلام‌بیهی کافی است. البته بخش قابل توجهی از گرایش دوم با وجود نگاه انتقادی، به لحاظ اعتقادی همچنان گرفتار تار و پود عنکبوتی بودند و به همین سبب در مواقعی دنباله‌رو گرایش سوم می‌شدند. در نهایت این که، به مرور همگام با رنگ باختن اعتقاد و آرمان‌گرایی در درون نظام توتالیتر شوروی، آرام‌آرام در رفتار بخشی از مهاجران و به خصوص در بین گرایش سوم، ترس، منافع، آدم‌فروشی، خبرچینی و جاسوسی، ملاحظیات و حسابگری‌های شرم‌آور، جای محکمی برای خود باز کرده بود. □

یادداشت:

۱. شاید شانس بزرگ سیروس این بود که او با لنین دیدار تاریخی داشت و لنین در این دیدار به لغو تمام امتیازات دوران تزاری اشاره کرده بود. دستگاه شوروی به این ویرین احتیاج داشت.



با این مقدمه، پرسش این است که مگر ویدیو با زندگی روزمره مردم چه می‌کند و چه جایگاهی برای مردم داشت؟ ما در این نوشتار از چهار دریچه به مطالعه زندگی ویدیو در دهه شصت می‌پردازیم: ۱. سرگرمی و فراغت؛ ۲. فرار از اضطراب زندگی روزمره؛ ۳. نوستالژی و جست‌وجوی گذشته گمشده؛ ۴. ارائه شکلی متفاوت از دیگری.

**ویدیو، فراغت و سرگرمی در دهه شصت**

«سال‌های اول انقلاب، درست در زمانی که رادیو و تلویزیون و برنامه‌های سینما در چرخشی کامل تغییر روش داده و ارزش‌هایی تازه جای سلیقه‌های قبلی را گرفته بود، همه ما به خاطر داریم که مغازه‌های جدید شغل تازه‌ای ارائه کردند؛

اجاره فیلم و ویدیویی. فیلم‌هایی که به دلیل داشتن صحنه‌های ممنوعه به نمایش عمومی در نمی‌آمدند. کافه‌ها و کباب‌ها تعطیل و سینماها تقلیل یافته بودند. تلویزیون دیگر برنامه‌های سرگرم‌کننده و عامه‌پسند نداشت. کاسب‌کارها دست به کار شدند، به سرعت فیلم و ویدیویی وارد بازار شد. آن‌ها که دست‌شان به دهن‌شان می‌رسید برای جبران تفریحات ممنوع شده ویدیو خریدند و به خانه بردند. هرچند ویدیو و بلبشو از همان زمان آغاز شد. خیابان‌ها سر شب خلوت می‌شد، خیابان‌ها و اماکنی که شب نمی‌شناختند. جنگ که آمد زنده به خانه رفتن، و در خانه دور هم جمع شدن عمومیت پیدا کرد. زنان خانه‌ها از وضع به‌وجود آمده ناراضی نبودند، چون مرد خانه را سر شب در خانه داشتند. اما دور هم جمع شدن سرگرمی هم می‌خواست. کاسب‌کارها برای رونق بازار به‌وجود آمده دست به ابتکار زده و عرضه فیلم و ویدیویی از هر نوع و مطابق ذوق و سلیقه هر کس را آغاز کردند.» (مجله گرون، شهریور و مهر ۱۳۷۲)

ویدیو رسانه‌ای فراغتی در جامعه‌ای بدون فراغت بود. مردم این توضیح و تفسیر را حتا در تمامی تحقیقات و نظرسنجی‌هایی که در دهه شصت انجام می‌شد به وفور تکرار می‌کردند. اگرچه این تنها دلیل رایج شدن ویدیو در دهه شصت نبود اما نقش فراغتی ویدیو بسیار اهمیت داشت. دهه شصت جامعه‌ای تماماً بی‌فراغت نبود، اما در مقایسه با دهه‌های چهل و پنجاه که جامعه، فراغت و رفاه را به مدد بالا رفتن قیمت نفت تجربه کرده بود، دو اتفاق مهم در دهه شصت، بُعد فراغتی جامعه ایران را تضعیف کرده بود. اولین اتفاق، شرایط انقلابی جامعه بود که بر صرف مفید و کارای زمان تأکید می‌کرد؛ نفس انقلاب نیازمند نوعی تعهد سیاسی-اجتماعی بالا بود و فراغت و سرگرمی می‌توانست با امر مبتذل معنا شود. اتفاق مهم دوم، شرایط جنگی جامعه بود که مسئله فراغت را به مسئله‌ای ثانویه تبدیل می‌کرد. مردم به جای نگاه به شمال (به عنوان نماد جنگ و مبارزه و انقلابی بودن) معطوف می‌کردند. در عین حال جنگ منجر به نوعی اقتصاد کوپنی شده بود که در نتیجه‌اش سبب فراغتی مردم هم کوپنی و کوچک‌تر شده بود.

در یک جامعه انقلابی به همراه شرایطی که جنگ تحمیل کرده بود، کانال‌های فراغتی محدود بود، برخی از فضاهای فراغتی شهری تعطیل شده، و برخی با محدودیت مواجه بودند. تعداد سینماها کم شده و میزان تولید و اکران فیلم‌ها کاهش یافته بود. نمایش فیلم‌های خارجی به شدت محدود شده و در نتیجه آمار سینما رو به نحوی محسوس کاهش یافته بود. سال ۱۳۵۵ حدود ۱۱۲ سالن سینما در سطح شهر تهران همه‌روزه فیلم داشتند و در یک سال حدود پنجاه میلیون نفر در تهران فیلم دیدند. اما در سال ۱۳۶۳ به رغم افزایش جمعیت تهران تعداد سینماهای فعال به ۷۶ سالن کاهش یافته و تماشاگران تهرانی از پنجاه میلیون نفر در تهران به ۲۴ میلیون نفر تقلیل یافته بودند. در آن سال در کل ایران (و نه تهران) تنها ۴۸ میلیون نفر فیلم دیدند؛ یعنی کم‌تر از تماشاگران تهرانی در دهه پنجاه. این در حالی بود که «سیمای ضعیف شده بود و تلویزیون هم به صورت بسته با سه کانال چندساعته عمل می‌کرد... تلویزیون بیش‌تر خاموش بود تا روشن»<sup>۲</sup>. در چنین شرایطی ویدیو به سرعت در داخل کشور در

حال گسترش بود. در سال ۱۳۶۱ مصرف ویدیو هنوز به عنوان کالایی لوکس شناخته می‌شد و به طبقات متوسط بالا تعلق داشت؛ به گونه‌ای که پژوهش مهدی منتظر قائم نشان می‌دهد حدود ۱۳۰ ویدیو کلوپ تنها در بخش شمال تهران بود و حدود پانزده تا از این‌ها در محدوده بازار. مصرف ویدیو اما با سرعتی باورنکردنی در حال افزایش و تسری به بخش پایین‌تر جامعه نیز بود. تنها در سال ۱۳۶۲ حدود پانصد هزار دستگاه ویدیو وارد کشور شده بود. گسترش ویدیو و تماشای فیلم‌هایی که در سینما و تلویزیون نمایش داده نمی‌شدند، می‌توانست نمونه‌ای از تهاجم فرهنگی باشد و در نتیجه ویدیو در سال ۱۳۶۲ ممنوع شد. این ممنوعیت اما مانع از گسترش روزافزون این رسانه نشد. در همان ابتدای کار، شبکه‌های زیرزمینی شکل گرفته بود که مناسبات فرهنگی را با مناسبات اقتصادی گره زده بود؛ به گونه‌ای که حجم پول در گردش توسط شبکه‌های زیرزمینی در سال‌های پایانی ممنوعیت ویدیو حدود ۴۵ میلیارد تومان بود. این در حالی است که حجم کل سرمایه در گردش در سینما سه میلیارد تومان بود.<sup>۳</sup> به روایتی «ویدیو با خودش نوارها را هم آورد و باعث شد که یک شبکه گسترده مافیایی و عجیبی با درآمد بسیار وحشتناک تشکیل شود برای تولید و توزیع این نوارها... حالا هر چه بیش‌تر سخت‌گیری می‌شد به نفع او بود. چون قیمت نوارها بالا می‌برد و آدم‌های خطر پیشه‌تری وارد میدان می‌شدند، با سرمایه‌های کلان و دستگاه‌های تکثیر و مخفی‌کاری بیش‌تر»<sup>۴</sup>.

با تضعیف زندگی اقتصادی طبقه متوسط شهری به دلیل نرخ تورم، تحریم، جنگ و سیاست‌های جدید فراغتی عمومی در شهر، از حضور بیرونی مردم یا فراغت بیرونی از جمله مسافرت‌ها کاسته شده بود. اما دو شکل فراغتی دیگر هنوز وجود داشت: فراغت عمومی و فراغت زیرزمینی یا خانگی. در عرصه عمومی، فعالیت‌های جمعی مذهبی در قالب هیئت‌ها و مناسک جمعی عزاداری و سفره‌های نذری کارکرد چیران‌کنندگی فراغت بیرونی مردم را انجام می‌داد و در سطح کاملاً مخالف، ویدیو محوریت فراغت‌های زیرزمینی مردم را نمایندگی می‌کرد. در جامعه‌ای که امکانات فراغتی و فضاهای عمومی محدود شده بود، مصرف ویدیویی معنادارترین شکل فراغت بود. شکلی از فراغت توسط ویدیو در جامعه دهه شصت ایرانی پدید آمده بود که حامل این ویژگی‌ها بود:

الف) قدرت یافتن نقش خانه در گذران فراغت و عقب‌نشینی فضاهای عمومی از خیابان به خانه‌ها. پس از تقسیم‌بندی فعالیت‌ها و فضاها و ایزه‌ها به مجاز و غیرمجاز، تقابل میان زندگی روی زمینی و زیرزمینی هم تشدید شده بود. بدین سان، همه لذت‌هایی که غیرمجاز شمرده می‌شدند حول خانه به عنوان آخرین جایگاه زندگی زیرزمینی پناه گرفتند. خانه در یک موقعیت متناقض، هم‌زمان عرصه بی‌ثباتی سیاست‌های فرهنگی و در عین حال تثبیت آن شده بود.<sup>۵</sup>

ب) مسلط شدن شکل جمعی فراغت در قالب پارتی‌ها و مهمانی‌های خانوادگی، کنش تماشاگری جمعی خاص خود را پدید می‌آورد.<sup>۶</sup> اجتماع بیرونی در قالبی کوچک‌تر خود را در خانه‌ها با حیاط خانه‌ها پیدامی‌کرد و فراغت جنبه زیرزمینی پیدامی‌کرد. تحقیق منتظر قائم نشان داده است که در دهه شصت حدود ۱۱۵۰۰ جمع خانوادگی هر ماه تنها از طریق اجاره و تماشای ویدیوها شکل می‌گرفت.<sup>۷</sup> همچنین بنا بر روایت‌هایی:

می‌شد گفت، دوران طلایی ویدیو؛ چرا که مهمانی بر گزار می‌شد تا دور هم فیلم تماشا کنیم. یک چمدان فیلم برای ۲۴ ساعت اجاره می‌کردی. شما ۲۴ ساعت فرصت داشتی اما همیشه فیلم‌های بیش‌تری در اختیار داشتی. اندازه ۷۲ ساعت فیلم همراه بود. دست‌مان باز تر بود. فرقی با سینما این بود که قدرت انتخاب داشتید. ۲۴ ساعت حداکثر استفاده را از ویدیو می‌کردند... یک مهمانی بر گزار می‌کردیم و دور هم فیلم‌ها را تماشا می‌کردیم. (مصاحبه با مرد بازاری پنجاه‌ساله)

افراد و فامیل‌هایی آمدند خانه ما مانند سینما می‌نشستند. آن موقع دوستان و فامیل در خانه ویدیو نداشتند برای همین می‌آمدند خانه ما دور هم می‌نشستند. (مصاحبه با زنی چهل‌ساله)

ج) ویدیو به عرصه‌ای برای همه نوع فعالیت‌های فراغتی دیگر در خانه‌ها

**یادداشت‌ها**

۱. برای اطلاعات بیش‌تر از نقش انقلابی نوارهای کاست در انقلاب ۵۷ نگاه کنید به: Small Media, Big Revolution: Communication, Culture, and the Iranian Revolution, Annabelle Sreberny-Mohammadi, 1994.
۲. غلام حدیدی، «در حضور تفریح یا هنر»، ماهنامه فیلم، ۱۳۷۱، ش ۱۲۳، ص ۴۱.
۳. چنگیز پهلوان، «نگاهی به موقعیت یک رسانه خط‌ناک»، ماهنامه کلک، ۱۳۶۹، ش ۳، ص ۱۰.
4. Socio-cultural and socio-political implications of VCRs in Iran: public discourses, state policies and cultivation of attitudes. PhD thesis at the University of Leicester Mehdi Montazer-Ghaem, 1997.
۵. تهماسب صلح‌جو، «مروری بر سیاست‌های دوران ممنوعیت ویدیو»، ماهنامه فیلم، ۱۳۷۲، ش ۱۵۷.
۶. مهدی فخریزاده، «گزارش ویژه: ویدیو بعد هم ماهواره»، سوره، دور پنجم، ۱۳۷۲، ش ۱، ص ۷۶.
۷. خانه در ایران همواره نقشی مضاعف داشته و بار فعالیت‌های عمومی و گاه‌مندی را بر دوش کشیده است. در برخی از برهه‌های تاریخی خانه تنها مکان برای تحقق رُیاهای زندگی طبقات متوسط شهری بوده است. لازم است ذکر شود که اهمیت یافتن خانه‌امری جدا از موضوع خانواده است. خانه به خصوص در دهه شصت فراتر از مرزهای خانواده می‌رود و به چیزی بیش از آن بدل می‌شود. درباره موقعیت خانه در ایران پس‌انقلابی نگاه کنید به: عباس کاظمی، «خانه میدانی پر آشوب»، شهر و زندگی، تابستان ۱۳۹۰.
۸. در ایران مفهوم پارتی معانی متفاوتی از مهمانی را تداعی می‌کرد و می‌کنند. پارتی بیش‌تر نوعی مناسبات خارج از چارچوب خانوادگی را معنای کرد که به دلیل فقدان فضای عمومی که جوانان در آن دور هم جمع شوند، خانه‌ها را به بخشی زیرزمینی شهر تبدیل کردند. اما مهمانی‌ها بیش‌تر در چارچوب خانوادگی (و به معنای وسیع آن یعنی چارچوب‌های متعارف جامعه) معنای می‌شدند.
۹. منتظر قائم، ۱۹۹۷، همان منبع.

تبدیل شده و شکلی از فراغت را در جامعه رایج کرده بود که حول تماشای فیلم معنا می‌یافت. ویدیو فرصتی فراهم می‌کرد تا اشکال متعدد و متفاوت فراغت و مصرف فرهنگی حول آن شکل گیرد. در کنار تماشای فیلم ممکن بود سایر محصولات فرهنگی هم مورد استفاده قرار گیرد، یا ممکن بود هر گونه امر غیر مجازی که جنبه فراغتی داشت نیز پوشش داده شود:

اجاره و تماشای فیلم‌های ویدیویی فرصتی بود برای دور هم بودن، گذران وقت با هم، حرف زدن، سیگار کشیدن و... مهمانی دادن، شادی کردن و... و هر کاری که توی خیابان نمی‌شد انجامش داد. (مرد فیلمی، پنجاه و پنج ساله)

د) ویدیو در انتقال ارزش‌های مدرن مانند مد، شیوه‌های جدید مناسبات جنسیتی و تبلیغات نقش مؤثری پیدا کرده بود. ویدیو در فقدان صنعت رسمی تبلیغات در دهه شصت (بیلبوردهای شهری، مجلات و تلویزیون)، خانه‌ها (به جای خیابان) به عرصه‌ای برای نمایش مد روز و آشنایی مردم با آن تبدیل شده بودند؛ فرصتی تا مردم سبک زندگی جدید را درک کنند:

مد از طریق ویدیو پخش می‌شد. یک شوی خوانندگان ایرانی را می‌دیدید و می‌فهمیدید مدل آرایش مو و لباس پوشیدن چیست... وسیله ارتباط با دنیای خارج هم بود. آخرین فیلم‌ها و تیپ آدم‌ها و رفتارها را از طریق ویدیو می‌دیدید. ویدیو به مردم الگو می‌داد. (مرد بازاری، پنجاه ساله)

به طور کلی، ویدیو شیوه‌های متفاوتی از زندگی مردم را در برابر بازنمایی تلویزیونی ارائه می‌کرد. ویدیو قهرمان‌های خود را خلق می‌کرد. در حالی که قهرمان‌هایی که از طریق رسانه‌های رسمی بازنمایی می‌شدند مسئولیت‌پذیر، متعهد و بی‌اعتنا به دنیا بودند. قهرمان‌های ویدیو با مردم معمولی نسبت داشتند.

کاربرد فراموشی ویدیو را باید در ارتباط با شکل زندگی روزمره در دهه شصت فهم کرد. دو ویژگی مسلط امر روزمره در دهه شصت عبارت بود از زندگی در مضیقه و زندگی در اضطراب. زندگی در مضیقه، ویژگی یک اقتصاد کمیاب بود که جامعه را در تأمین

نیازهای اولیه خود در تنگنا قرار می‌داد. کافی است بحران مواد غذایی (شیر خشک، روغن، دارو...) را به یاد آوریم. خوشی‌های مردم در زندگی کم‌تر و نگرانی‌ها برای تأمین معاش بیش‌تر شده بود. اما اضطراب که بیش‌تر امری روانی بود ناشی از شرایط جنگی جامعه و شیوه‌های بازنمایی فرهنگی رسانه‌های بود. نوجوانان دهه شصت - همچون خود من که در این دهه سال‌های پایانی کودکی و نوجوانی‌ام را سپری می‌کردم - دو ترس همیشگی را با خود حمل می‌کردند. ترس از دست دادن پدر در جبهه‌های جنگ در شرایطی که لحظات مهمی از زندگی بدون حضور پدر سپری شده و خیابان‌ها مستمراً تابوت‌های این پدران شهید را حمل می‌کردند؛ و ترس از دست دادن مادر که در برنامه‌های محدود کار تونی مانند کار تون‌هایی چون هاج زنبور عسل، بینوایان و... می‌دیدیم.<sup>۱۰</sup> برنامه‌های کودک که بیش‌تر مبتنی بر فقدان بود: فقدان مادر یا فقدان پدر. پدر را در جنگ از دست می‌دادیم و مادر را در کار تون‌ها. بدین ترتیب برنامه‌های کودک صرفاً یک سرگرمی نبودند بلکه بچه‌ها را آماده می‌کردند تا در یک جامعه، بی‌پدر به زندگی ادامه دهند. تانه رایج «ستاره‌ای ستاره» نمونه خوبی از این تصویر است: «گنجشک ناز و زیبا/ که می‌پری اون بالا/... به من بگو وقتی که پر کشیدی/ بابام رو تو ندیدی/ اون بالا بالاها رفت/ بابام پیش خدا رفت/ خادم چه مهر بونه/ پیش بابام می‌مونه/ اگر به نمی‌کنم من/ که شاد نباشه دشمن»

ترس از دست دادن خانواده و پدر و مادر هم‌تراز ترس از دست دادن دیگری بزرگ، یعنی دولت، نیز می‌توانست باشد. ویدیو در چنین شرایطی، تصویری متفاوت از دنیا نشان می‌داد. تصویری رؤیایی و دوست‌داشتنی که دائماً این فیلم به آن فیلم تغییر می‌کرد. می‌توانستیم با هر فیلم به تخیل فروروییم و دنیای مورد علاقه خود را خلق کنیم. ویدیو

**بیرون را فراموش کن: گریز از اضطراب**

در خلق دنیاهای تخیلی مانند مواد مخدر عمل می‌کرد. پناهگاه خوبی بود که کمک می‌کرد در دنیای لذت غرق شویم و مشکلات جاری در بیرون را به فراموشی بسپاریم. مصرف زیرزمینی ویدیو خانه را به موقعیت زهدانی برمی‌گرداند؛ خانه به مثابه جایگاه امن، و آرام و به دور از اضطراب.

معمولاً هر انقلابی، زندگی مردمان خود را به دو نیم تقسیم می‌کند. انقلاب صرفاً شکل حکومت را نو نمی‌کند، بلکه زندگی مردم را نیز نو می‌سازد. مردمی که در مصر انقلاب کردند زندگی خود را به دو دوره، زمان مبارک و بعد از مبارک، تقسیم می‌کنند و از این طریق بسیاری چیزها را مقایسه می‌کنند. انقلاب اما زندگی مردمان را فقط به دو نیم مقایسه‌پذیر تبدیل نمی‌کند بلکه دوباره هم می‌کند. بخشی که حالا غیر مشروع (گذشته طاغوتی) دانسته می‌شود و بخشی که انقلابی، نتیجه‌اش گسستی است که در زندگی فرد پدید می‌آید. مردم باید گذشته‌های را که دیگر نشانه‌های کمی از آن در شهر و در خیابان باقی مانده فراموش کنند. شهر ناتوان از باز تولید خاطره‌هایش بود. بسیاری از عناصری که مردم با آن خاطره داشتند ناپدید شده یا تغییر شکل پیدا کرده بود. نام‌ها، نشان‌ها، ساختمان‌ها، خیابان‌ها، کافه‌ها و سینماها. شهر سابق، هم بود و هم نبود<sup>۱۱</sup>:

اگر فیلم کندو را در نظر بگیریم می‌بینید که همه چیز عوض شده بود. نه آن کافه‌ها بود و نه آن روابط. فیلم کندو در زمان خودش مورد اقبال کسی قرار نگرفت اما بعد از انقلاب در ویدیو فیلمی محبوب شد. چرا که فیلم سفری اودیسه‌وار است در تهران در مکان‌های که دیگر وجود خارجی ندارند. یعنی به شهری سفر می‌کنید که دیگر نیست (منتقد سینما، چهل و پنج ساله)

خیابان‌ها به شکل فیزیکی همان خیابان‌های سابق بودند اما با نام‌های متفاوت. مکان‌ها و فضاهای دیگر، حتا آدم‌ها هم عوض شده بودند. گذشته نزدیک به منطقی‌های بسیار دور تبعید شده بود. نوستالژی در چنین موقعیتی می‌توانست از طریق مصرف فیلم‌سازی تقویت شود. نوستالژی برای هر نسلی اتفاق می‌افتد اما آن چه نوستالژی دهه شصت را متفاوت می‌کرد از دست دادن گذشته از راه یک انقطاع سیاسی بود. در نمایشگاه ناز گل انصاری نیا به نام «پوست انداختن»، هنرمند دیواری را نشان می‌داد که زخمی بود، لایه‌های زیرینش نمایان شده بودند، پوسته‌های زیرین کنار پوسته‌های روبین آمده بودند، مانند دیواری پر از پوسته‌های تبلیغاتی که اگر شما بخشی از آن را برش دهید به موجی از خاطرات و تاریخ در سطوح زیرین می‌رسید. تهران دهه شصت برای نسل برهه انقلاب که بخش زیادی از عمر خود را در دوران پیشین سپری کرده بودند می‌توانست این گونه باشد. اگر پوسته‌ها را کنار می‌زدشکالی مبهم از زندگی زیرین شهر را می‌توانست ببیند و ویدیو این کار را به خوبی انجام می‌داد: آشکار کردن لایه‌هایی از زندگی که زیر لایه‌های جدیدتر دفن شده‌اند. فیلم‌سازی‌ها نقش یادآورنده داشتند. دیگر سرگرمی صرف نبودند، آن‌ها روزنه‌هایی باریک برای بازسازی خاطرات گذشته بودند. فیلم‌سازی‌ها بخشی از خاطراتی را که در نیمه دیگر زندگی رها شده بود، دوباره جلوی ویتترین می‌آورد. خیابان‌ها، کوچه‌ها، پوشش مردمان، کافه‌ها و ماشین‌ها. گویی که ویدیو نقش پل را بازی می‌کرد و کارش متصل کردن جامعه‌ای دونیم شده بود:

مردم خاطرات را دنبال می‌کردند با این فیلم‌ها. من وقتی در این فیلم‌ها به تهران قدیم نگاه می‌کردم لذت می‌بردم. مغازه‌ها را نشان می‌داد. خانم‌ها را با چادرهای گل‌گلی روشن نشان می‌داد. مردم عادی کوچک و خیابان‌ها را نشان می‌داد. (مرد بازاری، پنجاه ساله)

فیلم‌سازی‌ها از زمانه خود جلوتر بودند. فیلم‌های ایرانی بعد از انقلاب برخی اوقات نقش توجیه وضع موجود داشتند. اما در فیلم‌سازی مفاهیمی وجود داشت که در فیلم‌های روز نبود؛ مفاهیمی چون جوانمردی و قهرمانی. مصرف‌کنندگان مفاهیمی را که نمی‌خواستند از رسانه‌های رسمی بگیرند از فیلم‌سازی می‌گرفتند. (منتقد سینما، پنجاه ساله)

**در جست‌وجوی گذشته گمشده**

#### یادداشت‌ها

۱۰. صالح دمشقی خصلت ترس دائمی و رنج و دلهره ناشی از این کار تون‌ها را در میان مصاحبه‌شوندگان‌هایی از نسل دهه شصت نشان داده است. او کار تونی به نام دختری به نام دل را مثال می‌آورد که «در آن دل به همراه پدر بزرگ خود همواره در حال فرار و مخفی شدن از دست تعقیب‌کنندگان است» (ص ۱۱۷). این در حالی است که کار تون‌های دهه هفتاد (پایان‌نگ‌دراز و جیمبو) تفاوت‌های محسوسی با کار تون‌های دهه شصت داشته‌اند؛ چرا که لحظات شادتری را بازنمایی می‌کردند. نگاه کنید به: صالح دمشقی، «بازوهای نسلی و خاطره جمعی کار تون، تحلیل روایت خاطره نسلی کار تون در متولیدین ۱۳۵۵-۱۳۶۶»، رساله دکتری، ۱۳۹۰.

۱۱. حمید نفیسی در تحقیق خود در باب زندگی در تبعید ایرانیان در امریکا، توضیح می‌دهد که چگونه تلویزیون و ویدیو به ایرانیان آواره و بی‌وطن یاری رساند که فرم جدیدی از زندگی در تبعید بیافرینند و ویدیو روزهای یک شبانه ظهر، در واقع ایرانی که دیگر نیست و ایرانی خیالی شده را در ذهنیت‌شان حفظ می‌کرد. ویدیو ایران پیشا انقلابی را برای مخاطبان تبعیدی به‌یمنای تبدیل کرده بود. همان‌طور که ویدیو در امریکا برای مهاجران بوی سرزمین مادری بود و ایماز سرزمین مادری را نمایش می‌داد. می‌توان به این ایده نفیسی افزود که در داخل ایران نیز برخی ایرانیان به رغم آن که سرزمین‌شان را ترک نکرده بودند اما از بخشی از گذشته سرزمین‌شان جدا شده بودند. در چنین وضعیتی، کار ویدیو بازسازی تصویر محوشده بود. نگاه کنید به: حمید نفیسی، «کانال‌های تلویزیونی ایرانی در لوس‌آنجلس»، ترجمه نیما ملک محمدی و شهریار و قفی پور، مطالعات فرهنگی، ۱۳۸۲.



**ویدیو تنها زمانی آزاد شد که بخش عمده‌ای در جامعه از پیش آن را مورد استفاده قرار داده بودند و نقش کمتری در برابر تکنولوژی رسانه‌های جدید در دهه هفتاد (ماهوره) یافته بود. رسانه‌های تنه‌اوقتی که ضعیف و کم‌مراقب به غول مهربان بدل شد. مسلط شدن مصرف رسانه‌های ماهواره‌ای به عنوان سبک زندگی مردم و انقلاب اینترنت حالاً راه دیگری باقی نگذاشته بود جز این که به جای از میان بردن ازدها به تربیت آن فکر کنیم.**

**ایماژ دیگری و بازسازی تصویر غرب**

ویدیو در ایران — برخلاف تحقیق نفیسی — صرفاً گذشته را به زمان حال متصل نمی‌کرد. ویدیو از غربی که وجود نداشت یعنی غرب تخیلی هم صحبت می‌کرد و تصویری از غرب را در برابر تصور و باز‌نمایی رسمی قرار می‌داد. در بازسازی تصویر جهان پیرامونی، غرب به عنوان بزرگ‌ترین دیگری ایران انقلابی به تصویر کشیده می‌شد. جهان غربی را رسانه‌های داخلی تا پیش از انقلاب، جهانی پیشرو، توسعه یافته و متمدن باز‌نمایی می‌کردند اما اینک در همان رسانه‌ها غرب، جهانی بود متناقض که هم‌زمان در عین پیشرفت تکنولوژیک به کل فاقد اخلاق و انسانیت است. جهانی استعماری و امپریالیستی که رو به تباهی است و جهان پیرامونی اش را نیز به سوی افول و تباهی سوق می‌دهد. اخبار، سریال‌ها و فیلم‌ها در دهه شصت، غربی را به تصویر می‌کشیدند که از «غرب‌های دوست‌داشتنی» (باز‌نمایی رسانه‌های دهه پنجاه) به ناکاه به هیولایی خون‌آشام بدل شده بود؛ و البته «غربی بی‌تردید در حال افول». در برابر این غرب رسانه‌ای شده و تصویری، و در نبود اینترنت و ماهواره و کاهش مسافرت‌های خارجی، مردمان دهه شصت صرفاً از در چینه ویدیو می‌توانستند با تصویری متفاوت از غرب روبه‌رو شوند. غرب رفتن با خودباختگی و حتایماری‌هایی چون ایدز تبلیغ می‌شد اما ویدیو و فیلم‌های هالیوودی می‌توانستند با یک تصویرگری متفاوت، تصویری متفاوت از ایدز و بدبختی و فساد در غرب بدهند. دیگر بار، تفاوت دیدن بود که اهمیت داشت. ویدیوها آن غرب فاسد و غیراخلاقی را به غربی فراغتی و سرگرمی‌ساز بدل می‌کردند و نوعی گفت‌مان در حاشیه را ممکن می‌ساختند. فیلم‌های هالیوودی که به صورت قاچاقی وارد کشور می‌شدند از طریق شبکه ویدیویی گسترده و در عین حال غیرقانونی، تصویری متضاد از آن چه در تلویزیون ارائه می‌شد در اختیار مصرف‌کنندگان قرار می‌دادند. بدین ترتیب فساد غرب و غیراخلاقی بودن آن به امری دیدنی بدل می‌شد. البته که تصویر ارائه شده از غرب در فیلم‌های هالیوودی نیز نوعی باز‌نمایی جعلی بود از آن چه غرب نام گرفته بود. آن هم در فیلم‌هایی که همانند واقعیات نمایش داده شده کپی بودند؛ کپی‌هایی از واقعیات گذشته. فیلم‌ها چه فیلم‌فارسی‌ها و چه هالیوودی یا بالیوودی همانند نوارهای وی‌اچ‌اس که عمدتاً کپی‌هایی غیرقانونی از کپی‌های دیگر بودند، و تار و گاهی خش‌دار، واقعیات روزمره گذشته با جوامع غربی را اعوجاجی نشان می‌دادند. مردم بین دو باز‌نمایی، بین دو تصویر رسانه‌ای گرفتار بودند اما با تعامل و بازی با این دو تصویرگری، دنیای ذهنی خود را متفاوت از گفت‌مان مسلط برمی‌ساختند و آن چیزی را که خود می‌خواستند خلق می‌کردند. تحقیق محمود شهبانی نشان داده است که چگونه جوانان از طریق تماشای فیلم‌های ویدیویی، امکان مقایسه فرهنگی را برای خود ممکن می‌ساختند.<sup>۱۲</sup>

خویش کنیم بیندیشیم... ما باید بدانیم در باب این رسانه‌های چگونه باید اندیشید؟ چگونه می‌توان همه کسانی که را کیف‌های سامسونت به دست دارند دستگیر کرد؟... باید دانست که ویدیو را منتزع از کل تمدن غرب مورد بررسی قرار دادن کاری است بسیار عبث... محصولات تکنولوژیک با هم رابطه علی دارند... همه آن‌ها صورت‌های منسجم فرهنگ غرب هستند... آن چه توسط شبکه‌های ویدیویی در سراسر جهان اشاعه می‌یابد فرهنگی است که با مفهوم آزادی — اباحه‌گری — ملازم است... ویدیو مناسب‌ترین ظرف برای پرورش باکتری‌های فحش‌است. چرا که... به راحتی از بازرسی‌های مرزی فرار می‌کند.<sup>۱۵</sup>

تصور نمی‌شود که درک تربیت رسانه‌های ویدیویی و تبدیل آن به غول مهربان استراتژی مسلط در ایران پس‌انقلابی بوده باشد. چرا که ویدیو تنها زمانی آزاد شد که بخش عمده‌ای در جامعه از پیش آن را مورد استفاده قرار داده بودند<sup>۱۶</sup> و نقش کمتری در برابر تکنولوژی رسانه‌های جدید در دهه هفتاد (ماهوره) یافته بود. رسانه‌های تنه‌اوقتی که ضعیف و کم‌مراقب شده به غول مهربان بدل شد. مسلط شدن مصرف رسانه‌های ماهواره‌ای به عنوان سبک زندگی مردم و انقلاب اینترنت حالاً راه دیگری باقی نگذاشته بود جز این که به جای از میان بردن ازدها به تربیت آن فکر کنیم.

حساسیت فرهنگی بر ویدیو تنها امری متعلق به ایران نبود. بسیاری از کشورهای پیرامونی نیز متوجه شده بودند که ویدیو بر خلاف تلویزیون قدرت کنترل و نظارت را از دولت‌ها می‌گیرد و نگران مخاطراتی بودند که این رسانه‌ها تولید می‌کردند.

**نتیجه‌گیری: مصرف فرهنگی در دهه شصت**

رسانه را در ایران معنادار کرد، در آمیختن حساسیت‌های فرهنگی با حساسیت‌های سیاسی در ایران انقلابی بود. مصرف‌کنندگان و عرضه‌کنندگان از سوی برخی به غرب‌زدگی متهم می‌شدند و حتی ممکن بود به شکل‌های مختلفی در مظان اتهام همکاری با عناصر بیگانه قرار بگیرند. برخی گمان می‌کردند که کلیتی به نام غرب و دشمن، ویدیو را برای اضمحلال فرهنگی انقلاب ترویج می‌کند. گفتمان ضد ویدیو با کلیشه مستهجن همه آن چه را که از طریق ویدیو عرضه می‌شد طرد می‌کرد. حال آن که فرایند تماشا کردن فیلم‌ها از طریق ویدیو تنها واکنشی به نیاز معمولی مردم برای دیدن‌های متفاوت بود، نه دنبال کردن چیزهای مستهجن. ویدیو، دیدن را ممکن می‌کرد. دو گونه دیدن را می‌توان از هم متمایز کرد. اول، دیدن امر مجاز یا ایدئولوژیک شدن نگاه که تو با لنزی ایدئولوژیک، به همان جایی نگاه می‌کنی که قدرت می‌خواهد. در این نگریستن، چیزهای زیادی را نباید دید، جدای از رویه‌هایی که دیدن را جهت می‌دهند و الگوهایی که چیزهای دیدنی را معنادار می‌کنند. دوم، دیدنی متفاوت از نگاه مسلط. در جامعه‌ای که بر یکدستی دیدن تأکید می‌کند البته چنین دیدنی می‌تواند مسئله‌ساز باشد. بدین ترتیب در دوره‌ای که نوبت به ماهواره و اینترنت نرسیده بود، ویدیو به مثابه یک رسانه کوچک پس‌انقلابی و به عنوان پر قدرت‌ترین رسانه رقیب، ظاهر شد؛ شاید تنها رسانه‌ای که روزنه‌ای می‌گشود در جهانی که مرزهای ارتباطی اش با جهان خارج تنگ تر شده بود. بدین ترتیب، مصرف فرهنگی ویدیو را با توجه به تجربه زندگی روزمره مردم و سیاست‌های فرهنگی در کشور و به شکل مجموعه‌ای پیچیده از لذت، فراغت و تفریح، سرکشی و مقاومت، مصرف‌گرایی و پناه بردن به امر متفاوت باید نگاه کرد. شهبانی در مقاله‌ای درباره انگیزه‌های استفاده از ویدیو در میان جوانان تهرانی<sup>۱۷</sup> به این پرسش می‌پردازد که جوانان تهرانی با ویدیو چه می‌کنند. پژوهش‌های او نشان می‌دهد که حداقل ۴۴ نوع انگیزه برای استفاده از ویدیو وجود دارد؛ مانند کسب اطلاعات، ناراضی‌ت از تلویزیون ملی، مقایسه فرهنگی، منزلت‌طلبی میان دوستان، ارضای حس کنج‌کاو و سرگرمی و مسئله جنسی؛ یافته‌هایی که نشان می‌دهد مصرف‌کنندگان ویدیو یک شکل نبوده‌اند. از همین رو ویدیو به عنوان یک رسانه نیز هدایتگر مجموعه پیچیده‌ای از معانی و انگیزه‌ها بوده و متون ویدیویی به عنوان متونی باز، متکثر و چندمعنا عمل می‌کرده‌اند. با این حال نباید فراموش کرد که متون ویدیویی به رغم تنوع و تکثرشان، تولیدکننده امر متفاوت بودند، در جهانی که می‌خواست یکدست شود. □

**چگونه ازدها را تربیت کنیم**

«سرانجام زدوخوردها پایان یافت. بگیر و ببند فیلم‌ها و ویدیوها هم تمام شد و حالا قرار است که این پدیده هم در کنار تلویزیون، تلفن و هزاران پدیده دیگر جا خوش کند. شما هم ویدیو دار شدید؟! مبارک است.» (مجله گر دون، شهریور و مهر ۱۳۷۲)

بعد از یک دهه ممنوعیت، در سال ۱۳۷۲ ویدیو آزاد شد. شبکه زیرمینی مصرف ضعیف شد و دولت به کمک ایجاد شبکه‌های سینمایی خانگی بازار را از آن خود کرد. حالا دیگر آن «رسانه‌های باغی» به «غولی مهربان» تبدیل شده<sup>۱۸</sup> و قرار بود به کمک آن به جنگ دشمنی بزرگ‌تر یعنی ماهواره برویم. پس از آزادسازی، فرایند تطهیرسازی آغاز شد. اولین جشنواره ویدیویی سوره در سال ۱۳۷۲ به منظور تبیین «جایگاه ویدیو به عنوان رسانه در جهت تولید آثار هنری متناسب با ارزش‌های اسلامی» به کار افتاد. یکی از هیئت‌داران جشنواره در آن سال تأکید کرد اگر چه ویدیو رسانه‌ای باغی نام گرفته شده اما نمی‌توان از نقش مهم رسانه‌های آن غافل شد.<sup>۱۹</sup> متزی آوینی نیز ضمن نقد سیاست فرهنگی دهه شصت در عین حال ذاتی غربی برای ویدیو قائل شد و نوشت: «صلاً نباید در باب ورود یا عدم ورود ویدیو در کشور اندیشید... باید در این باره که چگونه ویدیو را مسخر

**یادداشت‌ها**  
 ۱۲. محمود شهبانی، «انگیزه‌های استفاده از ویدیو در میان جوانان تهرانی»، نامه پژوهش فرهنگی، بهار ۱۳۸۲، ص ۹۸.  
 ۱۳. در مقاله‌ای که در ماهنامه فیلم چاپ شد، از آن با عنوان «غول مهربان» یاد شده. نگاه کنید به: تهمااسب صلح جو، ۱۳۷۳.  
 ۱۴. قزایی، دوره ششم، ش ۱، ص ۱۹۴.  
 ۱۵. سیدمرتضی آوینی، «ویدیو در برابر رستاخیز تاریخی انسان»، قزایی، زمستان ۱۳۷۱، ش ۱.  
 ۱۶. تحقیق منتظر قائم که در سال ۱۳۷۲ روی جمعیت دانش‌آموزی و والدین‌شان انجام شده، نشان داد که بیش از ۵۲ درصد مالک ویدیو در منازل‌شان بوده‌اند.  
 ۱۷. نامه پژوهش فرهنگی، بهار ۱۳۸۲، ش ۵، صص ۸۱-۱۰۸.  
 ۱۸. تحقیق مذکور در سال تحصیلی ۱۳۷۳ و ۱۳۷۴ در تهران انجام شده است.

از گفت‌وگوهای مفیدی که با علیرضا محمودی، حسن افروزی، محمود صادقلو فرزاد فراهانی و رضامحمودی داشته‌ام، در نوشتن این مقاله سود برده‌ام. از آن‌ها متشکرم.



## از سینما به ویدیو: فریادها و نجواها

پرده بزرگ سینما یعنی فریاد کشیدن  
اما ویدیو به معنی درگوشی صحبت کردن بود



شیمیم مستقیم

از سالن‌ها رخت بر بسته بود از طریق ویدیو در خانه‌ها باز تولید می‌شد.

نسل ما این بخش از سینما را با مرکزیت دستگاہی به نام ویدیو و در هاله‌ای از ترس و عذاب وجدان تجربه کرد. اولاً ویدیو خودش غیرقانونی بود. دوماً فیلم‌هایش نایاب و کم بودند و سوماً فیلم‌ها از بس که دیده شده بودند بی کیفیت و تار و به اصطلاح آن روز پرتراک بودند. و هر چه هم که توی نوار و توی دستگاه رافوت می‌کردیم درست نمی‌شدند. این تجربه‌ها از «تصویر سینمایی»

در قاب تلویزیون‌هایی که صفحه‌شان به جای تخت بودن محدب بود، مفهومی دیگرگون و حس‌وحالی تقریباً بازگون از سینما برای ما ساخت. این را وقتی فهمیدیم که فیلم صورت زخمی دی پالما را در سینما تک پاریس در میان عده‌ای خوره فیلم بر پرده بزرگ با رنگ‌هایی شفاف و صدایی رسا و واضح دیدیم. این فیلم را من پانزده سال قبل روی نوار ویدیو هم دیده بودم. اما تازه بعد از تجربه تماشایش روی پرده سینما به این فکر افتادم که آیا واقعاً نام آن چه را ما تجربه کردیم، می‌شود سینما گذاشت؟ بعد از آن ویدیوی گول بیگر بتاما کس که به اصطلاح «نوار کوچک» می‌خورد و مهم‌ترین فیلم‌هایی که در آن دیدیم به غیر از فیلم‌فارسی‌ها، راک، شعله، ژدهوارا می‌شود و خشم ژدهلی بروس لی و چیزهایی از این دست بود، ویدیوی دیگری از راه رسید که نوار بزرگ می‌خورد. سومین ویدیو را با پول شخصی خودم خریدم. در دومین سال دانشجویی و اولین سالی که کار می‌کردم، با یک تلویزیون ال‌جی کوچک چهار ده اینچ می‌نشستم روی یک صندلی چرخان سرم را تقریباً می‌چسباندم به تلویزیون و فیلم می‌دیدم. حوزه هنری آرشیو کوچکی درست کرده بود در خیابان زرتشت و به اعضا فیلم کرایه می‌داد. آن آرشیو هم به حکم قضایی بسته شد و حس غیرقانونی بودن فیلم دیدن مهر تأیید دوباره‌ای خورد و تشریفات پیدا کردن یک «فیلمی خوب» که فیلم‌های باکیفیت داشته باشد به روال سابق بازگشت. آخرین فیلمی ما شخصی بود که با مادر پیرش توی یک وانت از این خانه به آن خانه می‌رفت. وارد خانه که می‌شد کیفش را باز می‌کرد. توی کیفش معمولاً ده تا دوازده تا فیلم جا می‌شد. اما بقیه فیلم‌ها را توی جیب‌ها و آستین کاپشن‌اش جا می‌داد. نزدیک بیست فیلم با خودش می‌آورد. هفته بعد فیلم‌ها را پس می‌گرفت و فیلم‌های جدیدی را می‌داد. کرایه را هم هفتگی می‌گرفت. این فیلمی‌ها معمولاً بعد از چهار پنج ماه مدتی غیب می‌شدند. و بعد از مدتی که به قول خودشان آب‌ها از آسیاب می‌افتاد دوباره پیدایشان می‌شد. نه کیفیت و نه تعداد فیلم‌هایی که داشتند هیچ‌گاه به اندازه یکی از این دستفروش‌هایی که امروز فیلم‌های روز سینما را کف خیابان پهن می‌کند و می‌فروشد نبود.

### ابعاد کوچک می‌شوند!

امروز من سی و چهار سال دارم. آن‌ها که حداقل بیست سال از ما بزرگ‌تر بودند، سینما را جور دیگری کشف کرده بودند. سینماهای تهران در دوره جوانی آن‌ها از نظر معماری و در قیاس با دیگر ساختمان‌های شهری حجم‌هایی غول‌آسا و پر جلوه بودند. سردرها و ورودی‌های بزرگ با صفحات سیمانی صاف و یکدست. سینه‌هایی جل‌وداده و تزییناتی با نورهای نئون که می‌خواست یادآور سرخوشی و سرمستی باشد که قرار بود از تجربه دیدن فیلم در سینما نصیب آدم شود. نام این سینماها هم اغلب با طراحی‌هایی تازه بر پیشانی ساختمان‌ها نشسته بود. این که این روحیه چقدر در فضا جاری بود و واقعی بود یا نه سؤالی نیست که این متن بخواهد به سمت پاسخ آن برود. بحث بر سر مواد و مصالح تجربه سینماست.

فیلم‌ها سوپرستار و قهرمان داشت. دعوا و به هم ریختن کافه و عشق و عاشقی. اما در نهایت به هر زور و ضربی که بود قهرمان داستان بالآخره به دختر مورد علاقه‌اش می‌رسید. چند نفری را التویاری می‌کرد اما خودش را به ثمر می‌نشانده. آن‌هایی هم که مثل قیصر نغله می‌شدند لاقول نام‌نیک از خود به جامی گذاشتند و انتقام‌شان را می‌گرفتند. تجربه آواز و دعوا و سوپرستار بر پرده بزرگ آن سینماها با صندلی‌های راحت و همراه با تخمه و نوشابه، فارغ از ارزش گذاری به کلی متفاوت بود با آن چه که ما از سینما تجربه کردیم. ظاهر آن ساختمان‌ها زودتر از خواست مردم رشد کرده بودند و بیش‌تر از آن چیزی که نیاز بود بزرگ شده بودند. چون در جریان انقلاب ۵۷ بسیاری از آن ساختمان‌ها سوختند و چراغ‌های نئونی سر درشان دیگر هرگز روشن نشد. سینما هم مثل هر چیز دیگری نیاز به تعریف دوباره در بطن مناسبات تازه داشت. و از آن روز تا دهه هشتاد که ساختمان‌هایی بزرگ و جلوه‌گر به عنوان سینما دوباره در جاهایی از شهر سر برآورده‌اند نزدیک سی سال طول کشید.

در دهه شصت، آن ساختمان‌های شاید زیادی مغرور و افرشته تبدیل شده بود به فضاهایی نیمه تعطیل، با پوست‌ها و عکس‌هایی که بیش‌تر نشانه‌هایی از فضای اندیشه و ایدئولوژی داشتند تا هر چیز دیگر. و سالن‌هایی که به زحمت پر می‌شد. و آدم‌هایی که شرایط تازه که درگیرش شده بودند اجازه نمی‌داد با سرخوشی و بازگوشی هر چند وقت یک‌بار سری به سالن‌های سینما بزنند. روی پرده هم دیگر خبری از آواز و حتی دعوا و بزن‌بزن حسابی نبود. نمی‌توانست هم باشد. خود پرده‌ها هم غبار گرفته و تیره شده بودند. و آن روحیه‌ای که سینما را سرپانگه می‌دارد جایش را به روحیه‌ای داده بود که خیلی با سینما به عنوان فضایی برای تفریح و سرگرمی جور نبود.

اما مفهوم فیلم و سینما و تلویزیون پیوندی ناگسستنی با تجربه شادی و سرگرمی دارد. آن تجربه فرح و سرخوشانه فیلم دیدن که دیگر



مفهوم فیلم و سینما و تلویزیون پیوندی ناگسستنی با تجربه شادی و سرگرمی دارد. آن تجربه فرح و سرخوشانه فیلم دیدن که دیگر از سالن‌ها رخت بر بسته بود از طریق ویدیو در خانه‌ها باز تولید می‌شد. نسل ما این بخش از سینما را با مرکزیت دستگاہی به نام ویدیو و در هاله‌ای از عذاب وجدان تجربه کرد.





## آیا ابعاد خود ما هم کوچک شد؟

با خودم فکر می‌کنم این کوچک شدن ابعاد سینما در تجربه ما و ترسی که از فیلم دیدن تا همین اواخر همراهان بود و این تصاویر چرک و خط‌خطی چه تأثیری روی حس زیباشناختی یک نسل یا یک عده آدم گذاشته است؟ یا خودم می‌گویم نکنند این ترس‌ها و تحقیرها در نهایت باعث به وجود آمدن یک ترس ریشه‌دارتر در همه ما شده باشد. ترس از آن محتوای واقعی فیلم و سینما. یعنی مواجهه با تمامیت فردیت. یعنی کنجکاوی در گوشه و کنار زندگی آدم‌ها. و بی‌ترس و باشهامت به استقبال زوایای تاریک و ناشناخته وجود آدمیزاد رفتن و در آن گوشه‌ها کندوکاو کردن.

پرده بزرگ ذاتا یعنی بر ملا کردن و به تماشای عمومی گذاشتن. پرده بزرگ یعنی فریاد کشیدن. اما ویدیو یعنی در گوشی صحبت کردن؛ یعنی نجوا. سینما به حکم این که هنری جمعی است چه در مرحله تولید چه در مرحله مصرف بنابراین باز هم ذاتا پدیده‌ای آگورایی است؛ یعنی با آگاهی جمعی سرو کار دارد و قسمتی وسیع از آدم‌ها را مخاطب می‌گیرد. با این که ویدیو ذاتا فردی و در نهایت محفلی است و با جمع‌های کوچک دوستی و خانوادگی سرو کار دارد. بنابراین در ذهن ما احتمالاً یک سوء تفاهم بزرگ نهاده شده: چه چیز را باید فریاد کشید؟ چه چیز را باید در گوشی گفت؟ پرده‌های سینما باید چه کنند؟ صفحه‌های تلویزیون باید چه کنند؟ چه چیز را می‌توان یا باید رو به جمعیت فریاد کشید و چه چیز را باید با جمع دوستان نزدیک در میان گذاشت؟

جعفر مدرس صادقی در گفت‌وگویی با همین نشریه اندیشه پویا می‌گوید بسیاری از نویسندگان مانگار برای خودشان و تعدادی از دوستان نزدیک‌شان می‌نویسند. راست می‌گوید. اما وقتی تعداد زیاد آدم‌هایی که باید در سالن سینما کنار هم بنشینند و یک تجربه مشترک را از سر بگذرانند تبدیل می‌شوند به تعداد کم آدم‌هایی که تجربه‌شان در تمام ابعاد ممکن کوچک می‌شود، چقدر این تقصیر یا این وضعیت متوجه هنرمندان است و چقدرش متوجه کل جامعه، مختصاتش و تاریخی که از سر گذرانده؟ دهه هشتاد، دهه آرام آرام صدا پیدا کردن همین نسلی بود که می‌توان به معنای دقیق کلمه نسل انقلاب نامش داد؛ یعنی نسلی که همراه انقلاب به دنیا آمد، و با انقلاب بزرگ شد. نسلی که در زمان کودکی و نوجوانی‌اش از تلویزیون‌های خیلی بزرگ و آل.سی.دی و این جور چیزها خبری نبود، و نسلی که خیلی چیزها را در شرایطی کاملاً متفاوت با نسل‌های قبل و بعد از خودش و متفاوت با شرایط عمومی کشورهای جهان اول تجربه کرد. آیا حالا که این نسل به صدا در آمده و می‌خواهد حرف بزند، خواهد توانست بیرون از آن تجربه تاریخی ویژه خودش، یعنی تجربه سینما در پستو، مخاطبی عام و گروهی بزرگ‌تر از آدم‌ها را هدف بگیرد؟ خواهد توانست روایتی از لایه‌های زیرین روان آدمیزاد بسازد؟ خواهد توانست نگاهی پویا و فراگیر به جامعه‌ای داشته باشد که در آن زندگی کرده؟ به عبارت دیگر آیا خواهد توانست موقع حرف زدن سرش را از پستوی خودش بیرون بیاورد؟ خواهد توانست آن ابعاد کوچک را دوباره بزرگ کند و دیالکتیک تازه‌ای برقرار کند بین آن چه که می‌تواند بگوید و آن چه که می‌خواهد بگوید؟

ارزش‌گذاری تجربیات یک نسل کار بیهوده‌ای است. ما تقدیر تاریخی خود را بیستیم، و آن چه که از سر گذرانده‌ایم بیش از آن که نیازمند رویکردهای سانی‌مانتال و احساسی باشد نیازمند بازتعریف، ثبت و تحلیل است. نشستن و ناله کردن از اوضاع سخت کودکی از یک طرف و ساختن دنیایی باستوار و بی‌عیب و نقص از آن زندگی ساده و زاهدانه از طرف دیگر هیچ کدام نسبتی با آن زندگی ندارند.

«تجربه تصویر» هم وجهی است از این زندگی که مثل سایر وجوهش هم پر از اشک‌ها و لبخندها است و هم بیش‌تر از همه مملو از تناقض و دوگانگی. این یک زندگی است پیچیده در میان انبوهی از ایده و حس و عاطفه غلیظ و رقیق و نیازمند جان‌های حساسی که از پس دیدن زوایای تاریک و نیمه‌تاریک و گرهای عجیب و غریبش بر بیایند و اگر بخت یاری‌شان کند، آن را روایت کنند. تا این زندگی و در نهایت همه ما لذت‌رستگار شدن از راه شنیده شدن قصه زندگی‌مان را پیشیم و با خیال راحت از شر یا خیرش خلاص شویم. □

## نوارهای ویدیویی و طریقت سینه‌فیلی

سینه‌فیل ایرانی عادت کرد که در خانه فیلم ببیند و در جایی دیگر، مثلاً در خیابان‌ها، بحث و جدل کند



نورید پورمحمدزضا

### تداوم یک جهان

سیستم‌های ویدیو و خانگی و نوارهای وی.اچ.اس و بتاماکس در کنار تمامی دلالت‌ها و کارکردهای‌شان در فرهنگ رسمی و غیررسمی دو دهه ۱۳۶۰ و ۱۳۷۰، اما دستاورد دیگری هم به همراه داشته‌اند که کم‌تر بدان اشاره شده: با حضور بنهانی ویدیو در دهه شصت و بعد حضور آشکار و فراگیرش در دهه هفتاد، جهانی که می‌رفت برای همیشه به فراموشی سپرده شود، جانی تازه گرفت و دوباره احیا شد. این جهان سینه‌فیل‌ها بود؛ جهان سرسپردگان سینما، خوره‌های فیلم، برویچه‌هایی که زندگی را از دریچه تصاویر متحرک می‌دیدند و با آن‌ها و درون آن‌ها می‌زیستند. البته این جهان جهانی تازه و غریب در فرهنگ ایرانی نبود. آوازه حضور و نمود آن به پیش‌ترها، به دهه‌های ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ می‌رسید؛ آن زمان که یگانه خوراکش، تنها منبع از تذاقب، پرده عریض سینما بود. شیفتگان دیروز سینما از تجربه بی‌واسطه و شگرف فیلم دیدن بر پرده بزرگ سینما می‌گفتند، از لذت و شکوه و سترن‌ها، رمانس‌ها و کم‌دی‌ها در ابعاد بزرگ. اما این‌ها دیگر متعلق به دورانی سپری‌شده بودند. اکنون این جهان اگر می‌خواست زنده باشد، می‌بایست راهی تازه، طریقتی نور را جست‌وجو می‌کرد. می‌بایست از خاطره و نوستالژی نسل پیشین درباره جادوی پرده عریض عبور می‌کرد. چاره‌ای نداشت جز این که فرانک کاپرا و استنلی داین و ویلیام وایلر را بار دیگر و البته این بار بر صفحه کوچک تلویزیون و از طریق نوارهای ویدیویی کشف کند. تجربه دیروز برای دیروز بود؛ اگر می‌خواست از قافله عقب نماند، از هزاران سینه‌فیلی که در گوشه و کنار جهان هر روز خروارها فیلم می‌دیدند و تصویر نوشخوار می‌کردند، می‌بایست به صفحه کوچک قناعت کند و با آن زندگی. نمی‌توانست و نباید ناامید می‌شد؛ همچون هنری شاربیر در پایپون، بیلی هیز در قطار سریع‌السیر نیمه‌شب و فونتن در یک محکوم به مرگ گریخته است. آخر برای سینه‌فیل‌ها، جهان بدون فیلم، زندگی بدون سینما، هیچ نیست جز در بند کردن روحی ذاتا‌ها و سرکش. با ویدیو، با جادوی نوارهای وی.اچ.اس و بتاماکس، سینه‌فیل‌ها می‌توانستند جهان خود را با سیاه‌های از واقعیت‌ها و فانتزی‌ها و رؤیاهای حسرت‌های بیافرینند. آن مرد ساک به‌دستی که شبانه بر در خانه می‌کوبید، آن هم با یک دو جین فیلم، بی آن که خود بداند، جماعتی تشنه را سیراب می‌کرد و جهانی را بارور.

### طریقت سینه‌فیلی

میانه‌های دهه هفتاد بود و من هم دیگر نوجوانی پانزده‌ساله‌ساله. دوستانی داشتم چند سالی بزرگ‌تر از خودم و عمیقاً سرسپرده سینما. در بحبوحه ماجراها و تلاطم‌های سیاسی و اجتماعی آن سال‌ها، می‌دیدم این دوستان، به رغم همدلی و سمیماتی با درام پرافت‌وخیز دانشکده‌ها و خیابان‌ها، چندان علاقه‌ای به دنبال کردن اخبار روزانه آن ایام ملت‌هت، مثلاً لیست وزرای کابینه و اتفاقات مجلس و نطق‌های پیش از دستور، ندارند؛ شاید هم اصلاً سر نمی‌آوردند. خلاصه چندان توی باغ این چیزها و این حرف‌ها نبودند. سال‌ها بعد بود که دلیل و ریشه این بی‌حوصلگی و بی‌تفاوتی نسبت به اخبار روزانه دست اول را فهمیدم. همه چیز از همین خصلت سینه‌فیلی‌آب می‌خورد. آن‌ها یک عمر عادت کرده بودند سیاست و تاریخ را از دریچه زندگی خیالی و پرمزور، کاراکترهای خیالی تجسم کنند؛ این حد‌صراحت، سخن مستقیم، و خط و نشان کشیدن برای آن‌ها چیزی



سینه‌فیل فردی  
محبوس در جهان  
فیلم‌ها نیست، فیلم‌ها  
برای او روزنه‌ای  
هستند برای نگرستن  
به جهان بیرون،  
به روزگار و زمانه.  
فیلم‌ها را در ذهن  
بازآفرینی می‌کند،  
برای‌شان استعاره‌های  
تازه می‌سازد، و به  
پایان ناپذیری‌شان  
فکر می‌کند و به  
افق‌های تازه‌ای که  
هریک می‌توانند  
برانگیزند.

ز یادها از حد بود؛ این قدر در لحظه اکنون بودن، این قدر جدیدیت هر گونه طنز و شفقت و کنایه برای شان چیزی یک سر ناآشنا بود. صحبت از کلیه مسلکی و بی اعتنائی به سیاست و روزگار در معنای عام خود نیست، صحبت از بی حوصلگی نسبت به گردش پایان ناپذیر خبرهای ریز و درشتی است که اکنونیت تاریخ را در جزئی ترین و تجزیه شده ترین شکل خود عرضه می دارند. روزگار که جای خود دارد. سینمافیل فردی محبوس در جهان فیلمها نیست، فیلمها برای او روزنه‌ای هستند برای نگرستن به جهان بیرون، به روزگار و زمانه او، به تعبیر کرس فوجیوارا، منتقد و نویسنده برجسته سینمایی، در بدهبستانی دائمی با جهان فیلمهاست. فیلمها را در ذهن باز آفرینی می کند، برای شان استعاده‌های تازه می سازد، و به پایان ناپذیری شان فکر می کند و به افق‌های تازه‌ای که هر یک می توانند برانگیزند. او در کار امتداد جهان فیلمها به زندگی روزمره خود و دیگران، و بسط دوباره آن به فیلمی دیگر، زندگی‌ای دیگر، و جهانی دیگر است. او در کار حکمت عملی زندگی است. اگر به قول قدما، بخش مهمی از زندگی تجربه کردن است، یک سینمافیل چیزهای زیادی برای گفتن دارد، چرا که به واسطه فیلمها و جهان‌های شان فردی همواره در حال سفر است؛ همچون یک دریانورد یا یک تاجر. البته سفر او سفری است در ماشین زمان؛ سفری است که در کسری از ثانیه، زمان را درمی نوردد و مکان را هم. فاصله شهری تا شهر دیگر و دورهای تا دوره دیگر مثل پلک زدن، از جنس برش ساده یک تصویر به تصویر دیگر است؛ همچون سفرهای لیزا برنلد (جون فونتین) در نامه زن ناشناس. در اتاقک یک قطار خیالی نشستهای، کسی آن بیرون پدالی را به حرکت درمی آورد، و شهرها و مناظر، قطاروار و یک به یک، از پیش چشمانت می گذرند و سفری خیالی را در زمان و مکان تجربه می کنی. و البته مخاطره واقعی این سفر نیز همین جاست: زمانی که دیگر نتوانی مرز میان سفرهای خیالی با سفرهای واقعی را تمیز بدهی؛ آن گونه که لیزا نیز نداد. قطارهای خیالی فقط توهم رفتن را برمی انگیزند، قطارهای واقعی، آدم‌ها را واقعاً می برند؛ همان طور که معشوق و فرزند لیزا را نیز بردند. از این رو، در کنار آن تصویر آرمانی و رهایی بخشی که، کمی قبل تر، از سینمافیلها ترسیم کردیم، تصویری دیگر هم داریم تلخ و گزنده: سینمافیلهایی غرق در تصاویر جادویی فیلمها، ناتوان از تشخیص مرز میان واقعیت و خیال، و عاجز از درک عملی زندگی. گرچه مرز میان این دو طریقت، فاصله میان آن کامیابی و این شوربختی، گستره‌ای است باریک و لغزنده و سیال، ولی سینمافیلها تصمیم خود را از پیش گرفته‌اند. آن‌ها می خواهند در مرز میان این دو جهان، و بر لبه لغزان و شیبدار آن، آتش بازی کنند.

### ۳ نوارهای ویدیویی، یک مواجهه تام و تمام

عزیمت فیلمها از پرده سینما و ظهور دوباره شان بر روی نوارهای وی.اچ.اس و بیتاماکس نه فقط از پایان دورانی تاریخی و فرار سیدن عصری نو خبر می داد، که حتی فراتر، شیوه‌ای تازه در مواجهه با فیلمها را طلب می کرد. البته نباید از یاد برد که این گذار فقط مختص به ایران نبود، دامنه‌ای جهانی داشت: این چالشی بود که سینما می‌بایست در تمامیت خود با آن مواجه شود. آن زمان که در دهه ۱۹۷۰ نوارهای ویدیویی فوج فوج روانه خانه‌ها و فضاهای شخصی می‌شد. البته تفاوت عمده مورد ایران با دیگر نقاط آن بود که از یک دوره‌ای به بعد، نوارهای ویدیویی «تنها» راه متصل شدن به جهان فیلمها و زندگی خیالی کاراکترها بودند، و نه صرفاً «یکی» از راهها. بدین ترتیب در ایران، نوارهای ویدیویی در دو دهه ۱۳۶۰ و ۱۳۷۰ نقشی کلیدی را در احیای تداوم سینمادوستی و سینمافیلی ایفا کردند (نقشی که این روزها بیش و کم بر عهده دی.وی.دی‌ها و نسخه‌های دانلودی فیلم است). البته سالن‌های سینما همچنان مشغول به کار بودند و سرپا، لیکن پکیجی که ارائه می‌دادند، عمیقاً محدود بود و گزینش شده و، در معنای دقیق کلمه، غیر سینمافیلی. مواجهه با سینما به واسطه تعدادی فیلم ایرانی روز به همراه چند تایی فیلم خارجی، آن هم گزینشی و در راستای تأمین اهدافی معین، خوراکی مناسب و کافی برای سینمافیلها نبود و نسبتی با مواجهه تام و تمام، غیر گزینشی، و در هم برهم «سینمافیله» نداشت. این چیزی رؤیایی بود که با نوارهای ویدیویی ممکن شد و موجودیت یافت. از این لحاظ، سینمافیلی‌های ایرانی تا عمر دارند مدیون نوارهای ویدیویی دهه‌های شصت و هفتاد خواهند بود. با نوارهای ویدیویی، سینما در تمامیت خود پیش چشم آن‌ها حاضر می‌گشت؛ نه فقط با یانچو و تار کوفسکی و وایدا، که

با جکی چان و جری لوئیس و فرانک کاپرا. این دیگر سینمایی بسیط بود و کش آمده، همانی که باید باشد؛ رمزی و ملودرام و موزیکال و نوار و هنری (و حتا فیلمفارسی)، همه کنار هم، و چقدر مکانیسم عرضه، انتخاب و مصرف فیلمهای ویدیویی همسوا با این فرایند بود. در کیفی بازی می‌شد و می‌توانستی از میان نوارهای ویدیویی‌ای که بدون نظم و طبقه‌بندی مشخصی، دوبله یا زبان اصلی، با کیفیت و بی کیفیت، درون و کنار هم وول می‌خوردند، یکی یا چند تا را انتخاب کنی. فقط باید خوش شانس می‌بودی تا جزء اولین نفرانی باشی که آن روز، کیف پر از فیلم را در برابر خود می‌دید. بعدها البته با فراگیر شدن فروشگاه‌های رسانه‌های تصویری در سطح شهر (تقریباً از میانه‌های دهه هفتاد)، از تعداد کیف‌ها و کیف‌بهدست‌ها کاسته شد و نوارهای ویدیویی غیر رسمی و غیر مجاز این امکان را یافتند تا همنشین نوارهای ویدیویی رسمی و مجاز شوند؛ گرچه جای آن‌ها همچنان آن قفسه‌ها و گنج‌های پشتی و دور از چشم بود. این تغییر مکان هم، البته، در اصل موضوع تفاوتی ایجاد نمی‌کرد؛ همچنان در برابر محصولات پاستوریزه، و از پیش هدایت‌شده سالن‌های سینما، این نوارهای ویدیویی بودند که چه در پناه کیف‌ها و چه جا خوش کرده در پس گنج‌ها، امکان مواجهه‌ای بی‌مرز، گسترده و تام و تمام را با سینما، همه سینما، فراهم می‌کردند.

### ۴ نوارهای ویدیویی، یک مکاشفه شخصی

با نوارهای ویدیویی، فقط ابعاد و اندازه مواجهه با فیلمها تغییر نکرده بودند (از پرده عریض به صفحه کوچک)، بلکه تجربه‌ای نو و یک سر تازه از راه رسیده بود: آیین تماشای دسته‌جمعی فیلمها در وسعت و تاریکی سالن‌های سینما جای خود را به آیین تماشای فردی فیلمها در گستره محدود و تنگ اتاق‌ها و خانه‌ها داده بود. این درست که در پس تاریکی سالن‌های بزرگ سینما هم می‌توان تنها و جدا از جمع در گوشه‌ای نشست و فیلم دید، اما تجربه همچنان تجربه‌ای جمعی است؛ هر چقدر هم تنها باشی و کز کرده بر ردیف و صندلی‌ای دور از جمع، نمی‌توانی چشم و گوش خود را بر خنده‌ها و اشک‌ها و احساسات بی‌واسطه تماشاگران ببندی. با نوارهای ویدیویی، اما، همه چیز به ترازوی انفرادی نقل مکان می‌کند. این‌جا دیگر خود هستی و خودت، با حداکثر، با یکی دو دوست. عرصه، عرصه مکاشفه‌های شخصی است، بدون تأثیر پذیری از واکنش‌های مستقیم و بی‌واسطه دیگر تماشاگران، در سکوت کامل. همه چیز به خودت بستگی دارد. این درست که لذت تماشای تصاویر در ابعاد واقعی خود را از دست داده‌ای، اما در عوض آزادی‌هایی نیز به دست آورده‌ای: می‌توانی بارها و بارها صحنه خداحافظی و دور شدن ایمی (مارلنه دیتریش) در پایان مراکش را از نو ببینی. برخی لحظات را می‌توانی رد کنی و برخی دیگر را ثابت و فریز. با ویدیو، نه فقط مکاشفه شخصی، که آیین دوباره و چندباره دیدن فیلمها هم متولد شد (که این خود چیزی نبود جز رفتن شخصی با فیلمها)، بدون آن که نیاز به تهیه بلیت برای هر بار دیدن باشد. اما سنت سینمافیلی با این قضیه چطور کنار آمد؟ مگر نه این که سینمافیلیها همیشه نیاز به مکان‌های عمومی و عرصه‌های جمعی برای بحث و گفت‌وگو و تبادل نظر دارند؟ مگر نه این که در جهان سینمافیلیها، فقط مواجهه فردی با فیلمها نیست که اهمیت دارد، بلکه مواجهه یک سینمافیلی با سینمافیلی دیگر هم به همان اندازه مهم است؟ راه‌حل البته چندان پیچیده نبود؛ با یک تأخیر زمانی، گونه‌ای به تعویق انداختن زمان، همه چیز ممکن می‌شد. سینمافیلی ایرانی باید عادت می‌کرد (که کرد البته) که در خانه فیلم ببیند و در جایی دیگر، مثلاً در خیابان‌ها، بحث و جدل کند (و این البته تجربه‌ای بود که نه فقط سینمافیلی ایرانی، که سینمافیلیها به طور اعم از سر می‌گذرانند، گرچه با تفاوت‌هایی ریز و درشت). فقط یک فاصله زمانی و مکانی در کار بود. او در خانه کشف می‌کرد و در خیابان جار می‌زد؛ و فاصله این کشف کردن و جار زدن چیزی از جنس فاصله میان عرصه خصوصی تا عرصه عمومی بود؛ فاصله میان اتاق و خانه تا خیابان و کافه و راهروی دانشکده. این گونه بود که سینمافیلی‌های ایرانی تجارب فردی شان از فیلمها و جهان‌های خیالی را کمی بعدتر در جایی دیگر با هم قسمت و به تجربه‌ای جمعی بدل می‌کردند. گرچه با نوارهای ویدیویی، تجربه جمعی سینماشکلی فردی یافته بود، سینمافیلیها دوباره و در فرایندی معکوس، آن را جمعی می‌کردند. آن‌ها یاد گرفته بودند که در مرز میان فرد و جمع، رؤیا و واقعیت، خانه و خیابان، نوار و ویدیویی و سالن سینما، و قاب کوچک و تصویر عریض، زندگی کنند و پرسه بزنند. □



با نوارهای ویدیویی، فقط ابعاد و اندازه مواجهه با فیلمها تغییر نکرده بودند (از پرده عریض به صفحه کوچک)، بلکه تجربه‌ای نو و یک سر تازه از راه رسیده بود: آیین تماشای دسته‌جمعی فیلمها در وسعت و تاریکی سالن‌های سینما جای خود را به آیین تماشای فردی فیلمها در گستره محدود و تنگ اتاق‌ها و خانه‌ها داده بود.



## دوگانه سوزی ایرانی

وقتی اندازه غول سینما  
برای ما ایرانی ها کوچک شد



محمدعلی سجادی

پرده بزرگ، بزرگ شده بودیم اما به تدریج با آن تابوی بزرگ انسان ساخته خو گرفتیم چون ذاتش را دوست داشتیم و عاشقش بودیم و هستیم. دستگاه‌های بزرگ و ویدیو و اتصال‌شان با تلویزیون‌هایی که دیگر باید رنگی می‌شدند، چون همیشه تلویزیون سیاه و سفید داشتیم، و فرمان ایست دادن به موتور محرک دستگاه و ایستادن بر هر تصویر و عقب‌جلو کردن‌شان می‌توانست بسیار جذاب باشد برای واشکافی، آموختن و حتا کپی کردن! غول ما در اندازه‌ار تباطلی‌اش با ما کوچک شد. اما هنوز دایناسور ش تنوره می‌کشید و می‌کشد، اخت شدن با قاب‌های کوچک برای دیدن آثار بزرگی که برای پرده بزرگ تعریف شده بودند، باز هم تناقض بزرگ ایرانی را گسترش داد تا در هستی‌شناسی دوگانه‌سوز ایرانی غوطه بخوریم.

وجود ویدیو در آن موقعیت کورنگی، شیرین‌مان کرد و با ترس‌مان آمیخت. لذت فیلم‌بازی برای ما در نوارهایی که گاه با زحمت به دست می‌آوردیم، در حالی که مثلاً با ورود به فروشگاه‌های در لندن در احاطه تاریخ سینمای وی.اچ.اس شده یا دی.وی.دی شده حیران‌ماندم. یادم هست فیلم رگه تباهی یا ضربه شیطان اورسن ولز را دوستی از جایی گیر آورده بود. از شرق به سمت او در غرب تهران رفته و از دیدن آن فیلم شگفت‌زده شده بودم. چون پیش‌تر آن را ندیده بودم.

ذهن‌مان باید بین این درهم‌ریختگی، به آن وسعت بال‌ویر می‌داد. آن وقت سرو کله دوربین و ویدیویی هم پیدا شد تا از مجالس، از سفر و از کودکی و... تصویر به یادگار بگیرد و به تدریج شد ابزار کار فیلم‌سازی دوستانی داشتیم که برابر این موقعیت تازه موضع گرفته بودند و تا مدت‌ها حاضر به دست زدن به دوربین دیجیتال‌س نبودند و زمان و ضرورت البته کارش را کرد و آن‌ها ویدیو کارهای قابلی شدند و شدیم!

با خود دوربینش هم آشنا شدم چون سخت فضولم. در ابتدا فیلم‌هایی را که به صورت هشت میلی‌متری از تولد اولین فرزندم گرفته بودم به ویدیو تبدیل کردم. آن وقت تصویربرداری هم کردیم. خودم با تصاویر تخت و ویدیویی مشکل داشتم. برای همین برای کارهای جدی‌تر در دهه هفتاد کم‌کم به سمتش رفته. اما امکان بسیار مبسوطی شد تا بتوانیم از تکنولوژی سوءاستفاده کنیم. بعد شد یار بعضی از مهمانی‌ها مان. یک شب هم از عروسی دوست‌مان تصویربرداری کردیم که ریختند و ما و دوربین را هم گرفتند! معضلی بود برای نظام سیاسی - عقیدتی ما و امکانی که برایش باید شرایطی فراهم می‌کردند. چون حذفش ممکن نبود و نیست. رابطه سیاست‌های فرهنگی - اجتماعی ما مثل روابط زناشویی است. هم دوستش داریم هم ازش متنفریم. اما آش کشک خاله است، بخوریم یا نخوریم پای‌مان حساب می‌شود. جان‌مان دارد درمی‌آید تا این موضوع به تدریج حل شود. همه ما با آن سر می‌کنیم و خود سیاستمداران و مدیران عقیده‌مند هم از آن استفاده می‌کنند ولی نفی‌اش می‌کنند. هم هست و هم نیست، هر چند مردم به ضرورت با آن زیست می‌کنند. □

سینما به عنوان رسانه بر پرده بزرگ درخشیده بود و ما همچون مردان این آیین نوین، سحرشده آن معبود، به تالارهای تاریک می‌رفتیم تا در پر تو نور و رنگ و حرکت به هم آمیزی برآیم و سبکبال و آزموده به روزمرگی‌مان هجرت کنیم. در چنین درهم‌ریزی تاریخی - اجتماعی سرزمین‌مان با دیگر گونی‌های جهانی هم همسوس شدیم. ضرورت خانگی شدن سینما و تصویر البته پیش‌تر در قالب سینمای هشت میلی‌متری رخ نشان داده بود. تلاقی صنعت و سرمایه و نیازهای روز با هم به این رسیدند که پس از هواشدن آنتن تلویزیون و آن‌گاه مصرف شخصی و خانوادگی افراد برای ثبت مسائل و حوادث روزمره‌شان، دوربین‌های خانگی هم تولید شود که شد. کمپانی‌های کداک و آگفا و... به تولید مواد خام پرداختند و دوربین‌های هشت میلی‌متری در اندازه‌های مختلف در دست مردم به وسیله‌ای تازه تبدیل شد. در ادامه، آپارات‌های هشت میلی‌متری هم شد بخشی از وسایل خانگی. اما همچون همیشه جوانانی هم که دغدغه فیلم‌سازی داشتند از این موهبت تکنولوژیکی استفاده کردند و در سرتاسر جهان دست به ساخت آثاری کوتاه و حتا بلند به طریقه هشت میلی‌متری زدند. (بنده خود یکی از مرتکبین این امر هستم در سینمای آزاد و کانون پرورش فکری) این روند گسترش تدریجی دیجیتال، و تبدیل فیلم‌های سینمایی بر روی نوارهای بتاماکس و وی.اچ.اس و حالا دی.وی.دی ادامه پیدا کرد. این که با این پدیده موافق یا مخالف باشیم و یا دلایل بسیاری برای رد یا قبولش داشته باشیم، تأثیری در خود این رویداد تکنولوژیکی ندارد.

منع ورود فیلم‌های خارجی از سوی شرایط جدید در دهه شصت، دورو داشت. یکی امکان رشد سینمای ایرانی، به رغم محدودیت رسمی و ممیزی ایدئولوژیکی و دیگری ندیدن فیلم روز جهان که منجر به انزوای عمومی تصویری شد. اما ضرورت دیداری و نیازهای وسوسه‌کننده و طبیعی بشری، ما را به سمت استفاده از این دستاوردهای فرهنگ تصویری جهانی رهنمون شد. تناقض بزرگ ایرانی کارش را می‌کرد و می‌کند. سیاست رسمی، در صداوسیما، درها را حتا به روی سینمای گلخانه‌ای و ممیزی شده بست (جز فیلم‌هایی که با ضوابطش همخوان بودند و هستند) و سینمای رسمی هم با چارچوب‌های سخت به یافتن راه‌هایی تازه برای سینمای مورد نظرش دست زد. دیدن یک شوی تلویزیونی یا فیلمی از آن سوی مرزها در آن فضای بسته‌بندی شده که از هر طرف که می‌رفتیم جز وحشت‌مان افزوده نمی‌شد، شیرین بود. فیلم‌ها را در خلوت خانگی با خانواده، با دوستان دیدیم و نقد‌هایش را می‌خواندیم و می‌خوانیم، ولی در خیابان به جرم داشتن نوار ویدیو دستگیر یا جریمه می‌شدیم و می‌شویم! ما چگونه می‌توانستیم بدون دیدن مثلاً آخرین کار استاد کوروساوا آن هم در حالی که از فضولی و اشتیاقی سرشار بودیم، دم‌بزنیم؟ ندیدن شب جنگجو یا آشوب و... خیل آثار سینمایی چگونه ممکن بود؟

ما در پستوی خانه خود از جعبه جادویی دل نکندیم. هر چند با



دستگاه‌های بزرگ ویدیو و اتصال‌شان با تلویزیون‌هایی که دیگر باید رنگی می‌شدند، چون همیشه تلویزیون سیاه و سفید داشتیم، و فرمان ایست دادن به موتور محرک دستگاه و ایستادن بر هر تصویر و عقب‌جلو کردن‌شان می‌توانست بسیار جذاب باشد برای واشکافی، آموختن و حتا کپی کردن.

متن این یادداشت اندکی تلخیص شده است.



### تطور فقه سیاسی تمرکز یا تفکیک قوا

گفت‌وگو با داود فیرحی  
در باره «فقه و سیاست در ایران معاصر»

۱۱۹

# کتاب کوچی

### شاید یک روز حسنک وزیر را بسازم

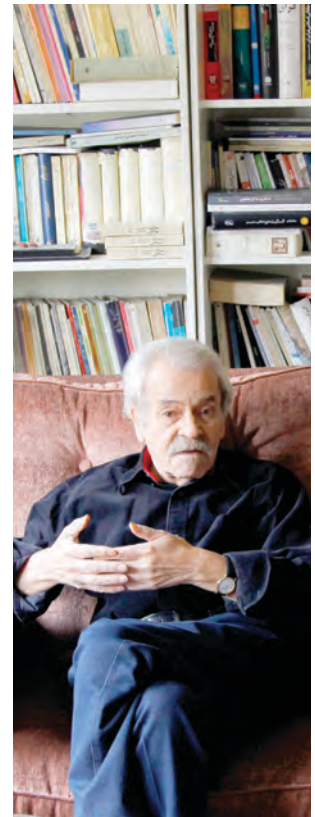
گفت‌وگوی طالبی نژاد با فرمان آرا  
در باره «مردی برای تمام فصول»

۱۰۹



## مترجم در عرصه فلسفه و جامعه

نگاهی به زندگی، اخلاق  
فلسفه و ترجمه منوچهر بزرگمهر  
بر اساس یادداشت‌های  
منتشر نشده‌او  
نوشتاری از عزت‌الله فولادوند | ۱۰۲



### کارنامه

### ادبیات جایی برای سیاست در زندگی ام باقی نمی‌گذاشت

گفت‌وگو با عبدالله کوثری  
به بهانه پایان ترجمه  
سه گانه ماشادو و آنسیس

۱۳۱-۱۲۴

عکس: امیر جدیدی

۱۳۸

### بایگانی

### انتقاد کسب و کار من است

بررسی نقدها و مقالاتی از  
داریوش آنسوری، بهرام بیضایی  
جلال آل احمد و... در جزوه انتقاد کتاب



۱۳۲



### نهادهای

### همه نهادهای بازرگان

نهادهای بازرگان به روایت کاظم یزدی

۱۱۴



### کتابخانه

### نبرد سیاست با دانشگاه

نقد و بررسی خاطرات مصطفی معین

۱۰۷



### مشاور

### چهره سازی، چهره سوزی

نوشتاری از عبدالرحمن نجف‌ر حیم

طرح: حسین مصافی



دختر و سه پسر بود که دختر در شیرخوارگی درگذشت. در ۱۳۲۰ به راه‌آهن رفت و چهار سالی را آغاز کرد که به نوشته خودش: «بدترین دوران زندگی من بود. بی‌پولی و فحطی و ناراحتی و جنگ و اشغال قشون دشمن خیلی خیلی سخت بود». سپس در شرکت نفت مشغول کار شد و چند سال در خوزستان و بعد تا هنگام بازنشستگی در ۱۳۴۵ در تهران کار کرد و آخرین سمتش رئیس اداره حقوقی شرکتهای عامل نفت ایران بود. در اواخر عمر، حاصل این تجربه دراز در خدمات دولتی را در این دو جمله گنجانید: «من فطرتا استعداد کارهای عملی و اداری را نداشتم؛ کار تدریس و نویسندگی و تحریر از من بهتر بر می‌آمد». همچنین از ۱۳۴۱ تا ۱۳۵۷ در دانشگاه تهران در دوره‌های لیسانس و فوق لیسانس و دکتری، فلسفه تدریس می‌کرد که بر خلاف تجربه اداری، به نوشته خودش: «بسیار قرین توفیق بود، به درس دادن علاقه داشتم و شاگردان خوب تربیت کردم». در ۱۳۵۷ به امر بیکار رفت تا نزدیک فرزندان و نوه‌هایش باشد اما پس از چندی به قول خودش «مبتلا به بیماری هایلپی» شد. درد می‌کشید و دچار کسالت‌های متعدد بود و در نامه‌ای به یکی از بستگانش نوشت: «گویا مقدمات الحاق به اجداد طاهربین فراهم می‌شود. ولی جای هیچ نگرانی نیست. زندگی هیچ معنای مخصوصی ندارد، تمام این حرف‌ها که می‌شنوی باد هواست... از صبح تا شب باید حب و قرص بخورم، باین حال من همیشه در زندگی خوش‌بین بوده‌ام... باید یک قدری به سیم آخر زد و دنیا را آسان گرفت.» هنگامی که پس از یک عمل جراحی خطرناک دوران نقاهت را می‌گذرانید، به دوستی دیگر نوشت: «هرگ را بدون ترس و وحشت استقبال کردم... همه مراحل دینداری متعصبانه و دینداری محققانه و عالم عرفان و معرفت نفس را گذرانده‌ام تا به این مرحله رسیده‌ام. البته وقتی از زیر عمل سالم بیرون آمدم بسیار خوشحال شدم و گفته مشهور زندگی خوب است برایم معنی پیدا کرد.» و باز در نامه‌ای دیگر در شهریور ۱۳۶۲ به یکی از نزدیکانش نوشت: «خبر نداری که من هم شعر گفته‌ام. قطعه‌ای سروده‌ام که به دکترا خانلری هدیه کرده‌ام.» نام این قطعه را «معنی زندگی» گذاشته بود. شعر استادان‌های نیست اما روحیاتش را در اواخر عمر خوب بیان می‌کند و از دل بیرون آمده است. چند بیت از آن چنین است:

هر چه من بیش آزمودم زندگی معنی نداشت  
چون کتابی بی‌سر و ته کابل‌هی آن را نگاشت  
گفت خیام آنچه گفتند عاقلان باد هواست  
گفت حافظ حل این نکته به فکر ما خطاست  
عمر بعضی جمله شیرین و عمر برخی تلخ و بد  
عمر اکثر مزجی از شیرینی و تلخی بود  
ار جفای روزگار عیش ترا بر هم زند  
جز ثبات و صبر چوؤد آنکه جبران‌ش کند  
غم مخور باری که مرغ عمر با سرعت پرد  
چشم تا بر هم زنی بینی که این هم بگذرد

بزرگمهر تا آخرین روزهای زندگی نیز از خواندن و نوشتن نمی‌آسود. اما عاقبت به جایی رسید که در شهریور ۱۳۶۵ در نامه کوتاهی که با دست‌نویس بود، بی‌آنکه شکایتی داشته باشد خبر داد: «هن دیگر قدرت خواندن و نوشتن به‌هیچ‌وجه ندارم. یادداشت‌های علمی و متفرقه که گاهی می‌نوشتم آن هم تقریباً موقوف شده. زندگی نباتی نه زندگی حیوانی. تا ببینیم چقدر ادامه پیدا می‌کند. دکتر می‌گوید هیچ میزانی در دست نیست. ممکن است یک سال طول بکشد، ممکن است شش ماه یا بیشتر. به‌رحال با خداست. من علاقه زیادی به این زندگی عاریتی ندارم. تا

[مرگ: پاییز ۱۳۶۵]

نگاهی به زندگی، اخلاق، فلسفه و ترجمه منوچهر بزرگمهر بر اساس یادداشت‌های منتشر نشده‌ او



عزت‌الله فولادوند

## منوچهر بزرگمهر در عرصه فلسفه و جامعه

احساساتم مخلوطی است از اثر خاطرات دهاتی و شهری و برای من خیلی چیزهای عادی و پیش‌یافتاده لذت‌بخش و خاطره‌انگیز است.<sup>۱</sup> تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در مدرسه آمریکایی به پایان رسانید، دو سال در مدرسه حقوق تحصیل کرد، سپس جزء شاگردان اعزامی دولت به انگلستان رفت و در ۱۳۱۳ در رشته حقوق از دانشگاه بیرمنگام لیسانس گرفت. پس از بازگشت به ایران، به خدمت نظام رفت («آن‌جا هم فقط قدری سواری و تیراندازی آموختم و از فن نظام چیزی نفهمیدم») و چندی در وزارت معارف و مدتی در وزارت خارجه کار کرد، بعد به شرکت بیمه رفت و در آن‌جا با همسر آینده‌اش آشنا شد که او هم کارمند بیمه بود و از دواج کرد. حاصل این پیوند یک

خواه فلسفه را به معنای عام عشق به دانش بگیریم و خواه به مفهوم خاص معرفت به احوال اعیان موجودات، منوچهر بزرگمهر فیلسوف بود؛ مردی سخت‌کوش و استوار و فروتن که در طرح و نقد مفاهیم فلسفه و نگارش مطالب فلسفی و ترجمه آثار فیلسوفان، کمتر نظیر داشت. رویدادهای ظاهری زندگی‌اش نسبتاً ساده بود. در ۱۲۹۰ شمسی در تهران زاده شد. پدرش میرزا یوسف‌خان فهیم‌السلطنه مردی طبیب و اهل حکمت بود. منوچهر بزرگترین فرزند خانواده بود و هفت برادر و پنج خواهر داشت. خودش می‌نویسد: «من در یک خانواده متوسط اهل قلم به دنیا آمدم که اصلاً دهنشین بوده‌اند و بعد از آمدن به شهر هم طرز زندگی دهقانی را ترک نکرده‌اند.



بیابد. این علاقه به پژوهش‌های دانشمندان ایرانی و تلاش‌های فیلسوفان غرب، تا پایان عمر همچنان در او باقی بود. توانایی بزرگمهر در گوشدن بسیاری از معضلات فلسفه تطبیقی که تاکنون کمتر به روش درست و خالی از عصبیت در میان ایرانیان مورد عنایت قرار گرفته است، از همین مطالعات دامنه‌دار در آثار فلسفی شسرق و غرب مایه می‌گرفت و همینگونه ممارسته‌ها، به اضافه احاطه به زبان فارسی و تبحر در زبان انگلیسی و ورزیدگی در زبان عربی، به نوشته‌ها و ترجمه‌هایش عمق و استحکام می‌بخشید.

اما با اینکه آنچه از قلمش تراویده همه آموزنده است و در نیم قرن اخیر، گذشته از مرحوم فروغی، کمتر کسی مانند او به گسترش دانش فلسفی کمک کرده است، سبک نگارشش گاه‌به‌گاه محل بحث و ایراد بوده است. بزرگمهر شخصاً مردی سرزنده و خوش‌بین بود و تا اواخر عمر این نشاط را حفظ کرد. حتی با وجود بیماری در سالهای پایانی زندگی و با اینکه از لحاظ روحی و فلسفی دستخوش بعضی دگرگونی‌ها شده بود، هرگز آن نیروی حیاتی و معنوی را از دست نداد. نشانه‌های این نشاط و زنده‌دلی در انشای بسیاری از آثارش هویدا است. اما گاهی این سبک در پیچ و خم الفاظ معلق و تعبیرات مهجور فرومی‌شکند و اثراتی از قسمی کهنه‌گرایی در آن به چشم می‌خورد. شاید چند مثال از لابلای نوشته‌ها و ترجمه‌هایش این معنار را روشنتر کند: کعبتین نرد (به جای طاس‌های نرد)، ابقطاطوس (به جای اپیکتوس)، الوان و اصوات و روائج (به جای رنگها و بانگها و بوها)، مواساة و مؤاخاة (به جای یاری و برادری)، علم انبائی (به جای دانش پیش‌بین)، سواد اعظم ناس (به جای توده مردم) و قضیتین کلبتین (به جای دو قضیه کلی). این چنین نمونه‌ها البته کار را به افراط کشانده است. اما از سوی دیگر، این نکته را نیز باید به یاد داشت که اولاً بزرگمهر معتقد بود و همیشه به دوستانش متذکر می‌شد که فلسفه نیز مانند هر علم دیگر مصطلحاتی دارد که از صافی زمان گذشته و پخته شده و متکفل معانی دقیق است و تصرف بیجا در این مصطلحات جز اینکه فکر را آشفته کند و محل معنا شود، سودی ندارد. دوم اینکه او متعلق به نسلی بود که افرادش با همین مصطلحات آموزش دیده و ممارست کرده و ورزیده شده بودند و با گذشته‌ها پیوند عقلی و حتی عاطفی استوار داشتند (نمونه‌ای از این بستگی عاطفی را اندکی بعد در مثالی از انشای بزرگمهر خواهیم دید). سوم، باید در نظر داشت که فلسفه شاید تنها علمی است که در هر بحث، سراسر تاریخ خود را ناگزیر به همراه می‌آورد و این جز با استعمال واژه‌های کهن و استناد به گفته‌های پیشینیان امکان‌پذیر نیست، و سرانجام اینکه نوی و کهنگی نسبی است و آن چه نزد عده‌ای پسندیده است، در چشم جماعتی دیگر ناپسند و نازیبا می‌نماید.

بزرگمهر با روانی و سادگی نثر مخالف نبود. در یکی از کتابهایش می‌نویسد: «بالآخره آن چه کلام را بزرگی و عظمت می‌بخشد همان قبول عامه و لاغیر<sup>۶</sup>» و در همان کتاب وصفی از گوشه‌های زندگی در ایام جوانی می‌دهد که نمونه ساده‌نویسی و عشق به فرهنگ مردم است: «گنبد‌های آبی امامزاده‌ها و مسجدها... بازارهای سرپوشیده و صدای مهممه آنها، طلوع آفتاب از پشت دماوند، همان آثار فروش دوره‌گرد که دنبال الاغ آهسته راه می‌رود... منظرهٔ تنور نانواپی و بوی سنگک تازه، دکان کبابی و سیخهای روی آتش، نعنای ترخون اول بهار و نوبر خیار، آن کتایف‌فروشی دم مسجد شاه... زلوبیا و بامیه، آخر پاییز و فصل ترشی انداختن در خانه، روز بارانی... شب برف، پشت کرسی، و شب‌چره و آجیل و کتاب امیر از سلان... عید نوروز و هفت‌سین و سبزی‌پلو و ماهی و

چند چه خواهد.» سرانجام اجل زودتر از آن چه پیش‌بینی می‌شد به سراغش رفت و دو ماه بعد، روز ۲۷ آبان ۱۳۶۵ در سن ۷۵ سالگی دیده از جهان فرو بست.

## شرح زندگی معنوی و فلسفی

در میان یادداشتهای بزرگمهر، نوشته‌ای زیر عنوان «شرح زندگی معنوی و فلسفی من» به جای مانده که خواندنی است. می‌نویسد:

«من از طفولیت به خواندن و نوشتن علاقه شدیدی داشتم. پدرم کتابخانهٔ نسبتاً خوبی داشت. اغلب کتابهای او را از زمان و داستان و کتابهای طبی می‌خواندم بعضی کتابها را مثل خلاصهٔ کلیله و دمنه دوباره خلاصه می‌کردم. حتی سعی می‌کردم به زبان انگلیسی که در مدرسهٔ امریکایی از سال چهارم ابتدایی می‌خواندم قصه بنویسم؛ مثل داستان خاله‌سوسکه و غیره. در کلاس نهم یک روز پیش معلمی به نام عامری (علی محمدخان) درس می‌خواندم. پستیچی آمد و برای او از هندوستان یک بسته کتاب آورد. او نگاه کرد و آن را انداخت روی میز خودش و گفت من این مهملات را نمی‌خوانم، هر کس می‌خواهد آن را بردارد. من هم فوراً برداشتم و بردم منزل. کتابی بود به رسم پیشگویی‌هایی که در انجیل و تورات راجع به پیغمبر اسلام هست. من با لوع و حرص تمام آن کتاب را که به زبان انگلیسی بود می‌خواندم و انجیل و تورات را نگاه می‌کردم که متن آنها را ببینم. خلاصه، معلوماًم راجع به کتب مقدسهٔ یهود و مسیحی خیلی پیشرفت کرد و به اطلاع بیشتر راجع به دین اسلام علاقه پیدا کردم. ناشر کتاب مزبور فرقهٔ قادیانی (احمدیه) از مسلمین هندوستان بودند؛ از پیروان غلام احمد قادیانی. من با آنها باب مکاتبه را مفتوح کردم و مرتباً برایش روزنامه و مجله و کتاب راجع به اسلام و احمدیه می‌فرستادم تا معلوماًم در این باب خیلی وسعت پیدا کرد و در مدرسه معروف شدم. (قرآن را خیلی جامع مطالعه می‌کردم و تفاسیر را می‌خواندم و از تاریخ اسلام اطلاعات عمیق و وسیع پیدا کردم). انجمنی به اسم انجمن احمدیه تأسیس کردم. بعضی همدستان را آوردم و با هم بحث و مذاکره می‌کردیم تا بالاخره معلمین امریکایی ایراد گرفتند، یک دفعه هم از شهر بانی آمدند و مرا بردند و گفتند دیگر انجمن درست نکن.»

چنانکه دیده می‌شود، دلبستگی به معارف اسلامی از کودکی در بزرگمهر بوده است. به انگیزهٔ همین دلبستگی، او هرگز از آموختن و مطالعهٔ علوم قدیم باز نایستاد و هر گاه در طول عمر فرصتی به دست می‌آورد و استاد از زنده‌ای پیدا می‌کرد، باز به فراگرفتن مشغول می‌شد. بدین ترتیب توانست از محضر دانشمندی مانند آقامهدی و شیخ محمد سنگلجی و میرزا محمود شهبازی و بدیع‌الزمان فروزانفر و شیخ علی بابا فیروز کوهی و جلال‌الدین همایی استفاده کند و به یاری این استادان به تکمیل معلومات در منطق و معانی و بیان و فقه و اصول و حکمت و کلام و قرآن و تفسیر و حدیث بپردازد. حتی در سالهای آخر که در ایران بود تا ۱۳۵۷ که به خارج سفر کرد، با مرحوم مرتضی مطهری و شادروان حمید عنایت هر هفته جلسه‌ای برای مناظره و مباحثه در مسائل حکمت و کلام اسلامی و فلسفهٔ غرب تشکیل می‌داد و می‌کوشید دامنهٔ اطلاعاتش را در فلسفه تطبیقی که بسیار به آن علاقه داشت، گسترش دهد. همچنین از ایام نوجوانی و تحصیل در مدرسهٔ امریکایی همواره در آثار حکمای غربی مطالعه می‌کرد و سعی داشت در شعبه‌های گوناگون فلسفه از تحقیقات آنان و شیوهٔ برخوردشان با مسائل فلسفی آگاهی

کوکو، روز سبزه و تفرج صحرا، حافظ و خیام و مولوی و فردوسی... آن تقویم‌های حاج نجم‌الملک... روزهای تابستان و زیرزمین و حوضخانه و آب یخ در کاسه...<sup>۷</sup> در کتابهایش برخی تعبیرات تازه و زیبا نیز گاهی به چشم می‌خورد، مثلاً سرگذشت خودنوشت (به جای اتوبیوگرافی)، درد گذشته (در برابر نوستالژی)،<sup>۸</sup> داده‌ها (به جای معطیات) و جز اینها. اما او ضمناً بر این باور بود که «انسان انمی تواند لذت و سواد... خود را یکباره به خاطر "خواهی‌های کاذب" و "تفنیهای غیر لازم" و مغال به الفاظ و تعبیرات بیگانه کنار بگذارد و شاهد باشد که یک عده بر مدعی بی‌خبر از پایه و روح فرهنگ اجدادی، بدون قبول زحمت خواندن آثار و استفاده از موارد گرانهای نیاکان مان به دستاویز نوپرستی غیرمعقول و هوسهای کودکانه و قضاوت‌های سطحی، یک چنین پایگاه ملی عظیم مانند زبان فارسی را باز بیجهٔ خود بسازند... توقع اینکه بنده و بالاتر از من و همگنانم هر رطب و یابیسی [را] که این "متجددین ادبی" به هم می‌بافند قبول کنیم و هر سکهٔ قلبی [را] که از دارالضرب آنها بیرون می‌آید رواج دهیم و از ترس اتهام به "کهنه‌پرستی" ... دم بر نیاریم، توقعی بیجا و نارواست. بنده شخصاً ترجیح می‌دهم... چماق تکفیر را بر خود هموار کنم اما عباراتی نظیر "برای همیشه" را هر قدر خوش آهنگ باشد... قبول نکنم.»<sup>۹</sup>

به هر تقدیر، ممکن است صدای بزرگمهر، طنین صدای بهترین مترجمان فلسفی متأخر ایران مانند فروغی و محمود صناعی رانداشته باشد، اما در دقت و امانت و اصطلاح‌شناسی کمتر کسی به پای او می‌رسید. همهٔ کسانی که امروز قلم به دست می‌گیرند و به ترجمهٔ آثار فلسفی غرب می‌پردازند، به نحوی از انحاء - و گاهی نادانسته - به تلاش‌های او در اصطلاح‌یابی و نقد زبان فلسفی مدیونند. آدمی گاه دریغ می‌خورد که با این بضاعت علمی چرا او جسارت و حوصلهٔ بیشتری به خرج نداد و دست به ترجمهٔ آثار جاودان فلسفهٔ غرب نزد. با مرگ بزرگمهر مسلمان یکی از تواناترین قلم‌هایی که می‌توانست نوشته‌های بزرگانی مانند ارسطو و توماس آکویناس و بیکن و دکارت و لایبنیتس و اسپینوزا و کانت را به نحو شایسته به فارسی برگرداند، از دست رفت. وانگهی، نثر پخته و شیرین و روان در نوشته‌های بزرگمهر کم نیست و با اینکه آرای او ممکن است همه‌جا مقبول نباشد (از قبیل بحثی که دربارهٔ ماهیت و وجود می‌کند یا در باب قضایای تحلیلی و ترکیبی یا مقایسهٔ کانت با ملاصدرا<sup>۱۰</sup>)، قدرت بیان او در تشریح مسائل پیچیدهٔ فلسفی قابل انکار نیست؛

به خصوص هنگامی که پای مجادله به میان می‌آید، زبردستی او در سخن، نه تنها در بسیاری ترجمه‌ها از زبان انگلیسی، بلکه در بسیاری موارد دیگر نیز آشکار است: فی‌المثل در دفاع بلیغی که از دانشمندان قرون پنجم و ششم هجری اهل مشرق ایران در مقابل مشائیان می‌کند یا در ترجمه آثار کلامی غزالی و امام فخر رازی یا در مقایسه‌ای که با تیزی بین آن دو و دکارت و بارکلی و هیوم به عمل می‌آورد.<sup>۱۱</sup> باری، بزرگمهر بر سبیل تفنن به حیطة فلسفه وارد شده بود و چنان که در شرح احوال او دیدیم، در این رشته تحصیلات منظم نداشت و به اصطلاح، مردی «خودآمخته» بود. گاهی از این بابت افسوس می‌خورد. از جمله روزی به راقم این سطور می‌گفت: «شما که به‌طور منظم استاد دیده‌اید، نمی‌دانید از چه نعمتی برخوردار بوده‌اید». بضاعتی که داشت در نتیجه عشق به حکمت و به برکت حدت ذهن فراهم آمده بود و الحق باید گفت در شعبه‌ای از فلسفه که وجه نظر قرار داده بود، به استادی رسیده بود. کتابهایی که تألیف یا ترجمه کرده — به استثنای یکی دو تا — همه در معرفی مکتب تجربی و اصالت تحقق منطقی و تحلیل لغت است و من در میان دوستداران فلسفه غرب در ایران، کسی دیگر را سراغ ندارم که این قدر در شناساندن و مدافعه از یک مشرب فلسفی خاص جد و جهد کرده باشد. چون مراد از این نوشته بزرگداشت و شناساندن مردی است که حقی از او بر گردن حکمت‌دوستان این سرزمین ثابت است و بهترین شیوه گرامی داشتن هر متفکر و نویسنده مطالعه آثار اوست، در بقیه این مقاله می‌خواهم نظری به آثار بزرگمهر بیندازم و از آن جا که خودش انتقاد را یکی از نشانه‌های ارادت به دیگران می‌دانست و نقد و سنجش را از جنم‌ترین دستاوردهای فلسفه می‌شمرد، چند نکته نیز در ارزیابی عقایدش خواهم گفت.<sup>۱۲</sup>

## فلسفه تحلیل منطقی

بزرگمهر در جهان بینی فلسفی، چنان که خود یک بار درباره برتراند راسل نوشت، همیشه «دلش» با «دماغش» نزاع داشت. از سویی عاشق عرفان بود و عقیده داشت که «کیمیای واقعی عشق است»<sup>۱۳</sup> و از سویی از «ناعرفانی ترین» و خشکترین مکتبی که تاکنون در فلسفه پیدا شده است، یعنی اصالت تحقق اپوزیتیویسم منطقی و مشرب تجربی و تحلیل لفظ پیروی می‌کرد. از طرفی معتقد بود که «این عالم صوری را حتماً معنایی است و ظاهر آفرینش را باطنی باید بودن» و دور نمی‌دانست که «از راهی غیر از علم و استدلال یعنی از راه عواطف و احساسات بتوان راز دهر را گشود و آن چه را علم و عقل با زحمت و مشقت و به کندی به مرور ایام درک می‌کند، با ذوق و اشراق و به وسیله صفای باطن دید و دریافت» و می‌گفت «در نظر من ظاهر بینان... مادی صرفاند و از عالم باطن و معنی فرسنگها دور»<sup>۱۴</sup> و از طرف دیگر، بر این قول بود که «مشرب عرفان در دوره پیری و ضعف قوای ظاهر و باطن پدید می‌آید... و هم معلول ناتوانی و شکست خوردگی و هم علت تشدید و ادامه روح زبونی و در ماندگی است»<sup>۱۵</sup> و خود را پیرو «مشرب تجربی و علمی» معرفی می‌کرد و نسبت به کلیه «نظامات فلسفی» که «می‌خواهند کائنات را به قول هگل توجیه و تبیین عقلی و منطقی کنند»<sup>۱۶</sup> و «برای عالم کائنات و پروردگار این عالم تکلیف معین کنند»<sup>۱۷</sup> به نظر شک و بدبینی می‌نگریست و به‌صراحت اظهار می‌داشت که «بنده هرگز به حکمت افلاطون و نظام فلسفی هگل و اصالت معنویات محض ارادتی نداشته‌ام و در فلسفه، سنت باقیه از ارسطو و کانت و مکتب تجربی انگلیسی را ترجیح می‌دهم»<sup>۱۸</sup>... و تابع حکمای اسلامی اشعری هستم.<sup>۱۹</sup>

البته بزرگمهر نمی‌خواست منظومه‌های عالمگیر بپردازد و ایراد اینکه گرفتار تعارض شده، بر او وارد نیست. کوشش وی در تخلیقه فلسفه اولی از آن جا سرچشمه می‌گرفت که می‌خواست تفکر فلسفی راز مسائلی که معتقد بود بی‌جهت دست و پا گیر آن شده است بپیراید و فلسفه را بر پایه علمی استوار سازد و به همین سبب بود که اشعریان را بر معتزله و کانت را بر هگل ترجیح می‌نهاد. اما این ثنویت در اندیشه او موجب شد که فلسفه نظری را به کلی از فلسفه عملی تفکیک کند و این کار، چنان که خواهیم دید، اشکالاتی در بر خورد وی با اخلاق و جامعه به وجود آورد. جهان بینی عرفانی بزرگمهر در اندیشه‌هایش درباره اخلاق و جامعه متجلی است و جنبه خشک و به اصطلاح «علمی» تفکرش در نظریات «فلسفی» اش نمایان می‌شود.

مشرب فلسفی بزرگمهر شناخته‌تر از نظر گاه عرفانی اوست. او سه کتاب در این زمینه نوشته و یازده کتاب از انگلیسی ترجمه کرده است و چنان که قبلاً نیز اشاره کردم، شاید هیچ کس به قدر او در اشاعه این مرام نکوشیده باشد. مکتبی که او نام آن را «فلسفه تحلیل منطقی» می‌گذارد، به راستی مرکب از دو نحله مرتبط است و باید گفت وی این اسم را خود وضع کرده است. یکی مذهب اصالت تحقق [اپوزیتیویسم] منطقی<sup>۲۰</sup> است (که بزرگمهر گاهی آن را «اصالت وضع یا اصالت تحقق منطقی» نیز می‌خواند) و دومی، مکتب تحلیل لغت یا تحلیل زبان یا تحلیل لفظ<sup>۲۱</sup> یا به قول او «مکتب فلسفی اصالت لفظ»<sup>۲۲</sup>، البته منشأ اصلی این هر دو مکتب، فلسفه تجربی انگلستان و افکار سه فیلسوف بزرگ آن نحله یعنی لاک و بارکلی و هیوم است، ولی آنچه در اوایل قرن حاضر اصالت تحقق منطقی را مطرح کرد، تحقیقات فیلسوف و دانشمند اتریشی ارنست ماخ بود.

در این باب مقدمتاً باید یاد آور شد که تا سده‌های هفدهم و هجدهم، فلسفه و علوم خاص تقریباً دوشادش یکدیگر گام برمی‌داشتند و مردان علم، فیلسوف نیز بودند. در این دو قرن، بعد از کشفیات خیره‌کننده نیوتن و پیشرفت‌های علوم طبیعی، فلسفه و علم به تدریج راه‌شان جدا شد و اساساً واژه scientist در قرن هجدهم وضع شد تا «حکمای طبیعی» را «حکمای مابعدالطبیعی» ممتاز کند. سپس با واکنشی که در اروپا در برابر ایدئالیسم آلمان به‌ویژه نظریات شلینگ و فیشته و هگل به وجود آمد و با ادامه ترقیات شگرف علوم طبیعی، در سده نوزدهم مردان علم بیش از پیش از فلاسفه فاصله گرفتند و این عکس‌العمل با ظهور پوزیتیویسم آگوست کنت به اوج رسید. کنت معتقد بود که در علوم طبیعی، جایی برای فرضیه نیست. آن چه هست فرایندهای محسوس و قابل



بزرگمهر در جهان بینی فلسفی،  
چنان که خود یک بار درباره  
برتراند راسل نوشت، همیشه  
«دلش» با «دماغش» نزاع داشت.  
از سویی عاشق عرفان بود و از  
سویی از «ناعرفانی ترین» و  
خشکترین مکتبی که تاکنون  
در فلسفه پیدا شده است، یعنی  
اصالت تحقق [اپوزیتیویسم]  
منطقی و مشرب تجربی و تحلیل  
لفظ پیروی می‌کرد.

اندازه گیری است که باید صرفاً تشریح و توصیف شود. جست‌وجوی علت برای پدیدارهای طبیعی کاری بی‌هوده و از قبیل کلی‌بافی‌های فلاسفه مابعدالطبیعی است. بعضی از طرفداران کنت در توجیه عقاید خویش، کانت را شاهد می‌آورند که گفته بود مفهوم بدون محتوای تجربی، مؤدی به شناخت نمی‌شود و پوست بی‌مغز است، ولی آنچه را او «شیء فی‌نفسه» نامیده بود و معتقد بود علت اساسی حصول تجربه در ماست (هر چند خود آن در زمان و مکان نیست و به تجربه در نمی‌آید) فراموش می‌کردند. ماخ این طرز فکر را به علم مکانیک اطلاق کرد و معیاری قائل شد به نام اصل قابلیت تحقیق که بعداً بیشتر درباره آن توضیح خواهیم داد. هم‌زمان با چنین اندیشه‌ها، پیشرفت‌هایی در منطق‌نمادی و ریاضیات محض پدید آمد. این دورشته تحول دست‌به‌دست یکدیگر دادند و مکتب پوزیتیویسم یا اصالت تحقق منطقی را به وجود آوردند. کسانی که پیش از همه در به وجود آمدن این مکتب تأثیر داشتند، راسل و ویتگنشتاین بودند. اصحاب این نظریه، برای بحث و فحص در امری که وجهه همت قرار داده بودند و نیز برای طرح مشکلاتی که در فهم مطالب رساله منطقی - فلسفی ویتگنشتاین با آن روبه‌رو می‌گشتند، حلقه معروف وین را تشکیل دادند. اشلیک و کارناپ و نوبرات و دیگران همه اعضای این حلقه بودند و رایز نیز چندی با آنان حشر و نشر داشت.

اصالت تحقق منطقی، چنان که از نامش می‌توان دریافت، در مرتبه نخست، نظریه‌ای تحقیقی است. دانش بشر را عبارت از مجموع قضایای علمی به مفهوم اخص و نسبت‌های منطقی می‌داند و فلسفه اولی را به چشم لفاظی‌های تهی از معنا و مهملات صرف می‌نگرد. هر قضیه یا قضیه‌ای تحلیلی است به نحوی که مفهوم محمول در مفهوم موضوع مندرج است و نفی خبر مستلزم تناقض است و هیچ‌گونه اطلاعی درباره جهان به کسی نمی‌دهد، یا قضیه‌ای است ترکیبی که در آن مفهوم محمول به مفهوم موضوع اضافه شده است و نفی آن تناقض به دنبال ندارد و مفید اطلاعی تازه است و باید به طریق تجربی لاقول علی‌الاصول قابل تصدیق یا تکذیب باشد. پس ملاک مفید معنا بودن قضایای ترکیبی، اصل قابلیت تحقیق است. این خلاصه‌ای بود بسیار فشرده از آرای مکتب اصالت تحقق منطقی که تحت تأثیر نظریات ویتگنشتاین به تدریج از اواسط این قرن دست کم در انگلستان و آمریکا به فلسفه عقاید پیروان این نحله، فیلسوف اگر نخواهد دوباره به مهمل‌گویی‌های دیرین بیفتد و قضایایی بی‌باورد که نه تحلیلی است و نه معنایی از آن حاصل می‌شود، باید فعالیت خود را به تحلیل الفاظ و منطق علوم و معرفت‌شناسی و حل معماهای لغوی محدود کند. با جرح و تعدیل‌هایی که به تدریج در این دستور کار به عمل آمد، سرانجام دو شعبه عمده در اصالت تحقق منطقی پدیدار شد. یکی شعبه کارناپ که بیشتر به منطق علم و رابطه ساختار زبان با ساختار واقعیت مشغول شد و دیگری شعبه رایز که به سنت تجربی فلسفه انگلیس بازگشت. بزرگمهر بیشتر پیرو همین شعبه اخیر بود که از خصایص آن اشتغال به مفاهیم جاری و استعمال الفاظ در تداول عام بود. ولی به‌هر حال، اکنون عموماً تصدیق می‌شود که اگر هدف غایی این مکتب نیز مانند دکارت یافتن شالوده‌های مطلقاً فارغ از هر گونه شک و ابهام برای علوم طبیعی بود، اصحاب آن و وارثان شان در آکسفورد نتوانسته‌اند به این هدف برسند، هر چند ممکن است در سیر به‌سوی مقصود بعضی تحفه‌های ارزنده برای اهل معنا به‌ارمغان آورده باشند (چنان که در مورد بزرگمهر،

اشتغال به این روش به تحقیقات گران بهادر فلسفه تطبیقی انجامید که از نظر علاقه‌مندان به حکمت اسلامی پرازش است.

روی هم رفته آنچه می‌توان دربارهٔ مکتب آکسفورد گفت همان است که بزرگمهر دربارهٔ مشرب فلسفی خودش گفته است: یعنی روی گردانی از نظامهای بزرگ و همه‌گیر فلسفی به سبک افلاطون و هگل و شکاکیت در مورد پرسش‌های بزرگی که فلسفه در همهٔ قرون و اعصار مطرح می‌کرده است. سؤالی از این قبیل که زندگی چه معنا دارد؟ تکلیف آدمی در قبال جامعه کدام است؟ قصد و غایت تاریخ چیست؟ نیکی چیست؟ سعادت چیست؟ حقیقت چیست؟ در نظر پیروان این مکتب مهم است. اگر پرسید «حقیقت» چیست؟ به تبع آنچه وینگشتاین در کتاب دومش تحقیقات فلسفی گفته است، به شما پاسخ می‌دهند: «می‌دانم اما بینید لفظ «حقیقت» در عرف عام و زبان متداول مردم به چه وجوهی استعمال می‌شود، وقتی درست متوجه شدید که در تداول، «حقیقت» به چه معنای کار می‌رود، فهمیده‌اید که «حقیقت» چیست.» به آسانی می‌توان دید که به عقیده منتقدان، ضعف عمدهٔ این روش در کجاست. وقتی فیلسوفان که از قدیم‌ترین ایام لاقال به نظر مردم، حافظ خزان حکمت و فرزانگی بوده‌اند، میدان را ترک گویند و به بحث الفاظ مشغول شوند، عامهٔ خلق دیگر نمی‌دانند به کدام طرف روی بیاورند و راه برای شیادان و شعبده‌بازان هموار می‌شود. مردم یا به این نتیجه می‌رسند که زندگی معنای خاصی ندارد (چنان که خود بزرگمهر در آخر عمر رسید) و یا به آغوش کسانی که انگشت‌شان به اشاره به سوی سربازها دراز است پناه می‌برند. به قول جامعه‌شناس انگلیسی ارست گلنر در کتابش موسوم به الفاظ و انبیا<sup>۲۱</sup>: «فیلسوفان قدیم مفسر بودند که جهان را دگرگون می‌سازند و رهنمودی برای حیات مدنی به دست می‌دهند»، اما امروز در آکسفورد مباحث می‌کنند که دنیا را دست‌نخورده، بدون هیچ تغییر، همان طور که هست باقی می‌گذارند.

این ضعف کلی فلسفه‌های است که بزرگمهر اسم آن را «فلسفهٔ تحلیل منطقی» گذاشته بود و لاینقطع در دهها مقاله و رساله و کتاب و ترجمه، مفاهیم اصلی آن را تکرار می‌کرد. اشکالات دیگری هم البته هست که بیشتر ماهیت منطقی و فنی دارد از قبیل ایرادهایی که به اصل قابلیت تحقیق وارد است و بزرگمهر در مقدمهٔ کتاب کار<sup>۲۲</sup> به برخی از آنها در نهایت اجمال اشاره می‌کند<sup>۲۴</sup> و نیز مسئلهٔ آن چه کارناپ و نوبرات محمولهای «جسمی» و «روانی» نامیده‌اند و همچنین مشکل رابطهٔ بین داده‌های حسی و اشیای مادی و تردید دربارهٔ صحت قضایای اساسی تجربی که حسیات و وجدانیات گوینده را بیان می‌کنند<sup>۲۵</sup> که در این جا فرصت طرح آنها نیست. نکتهٔ جالب نظر در مورد پیروان اصالت تحقق منطقی و فیلسوفان آکسفورد این است که چون جایی در نظریات‌شان برای ارزشها باز نکرده‌اند (خوبی، بدی، زشتی، زیبایی)، حتی در مورد شخص خودشان، تقریباً همگی حساب خدا و اخلاق و جامعه را از حساب آن چه فلسفه می‌نامند و هم‌وغم‌شان مصروف آن است جدا می‌کنند. یکی سوسیالیست است، دیگری محافظه‌کار، سومی ملحد است، چهارمی مسیحی دیندار. به عبارت دیگر، فعالیت فلسفی را فعالیتی علمی لحاظ می‌کنند که کاری به کار ارزشها ندارد. اشکال بزرگ دیگر به فلسفهٔ تحلیل منطقی این است که همان گونه که مدتها پیش هیوم متوجه شد، همه چیز را نمی‌توان ثابت کرد یا به تجربه از نمود و باید حد یقینی وجود داشته باشد و لا تسلسل

لازم می‌آید. خوش بینی کنت و پیروانش بی پایه بود که تصور می‌کردند فرضیه را تا ابد از قلمرو علم بیرون رانده‌اند و ادعای پوزیتیویست‌های منطقی نیز نمی‌توانست به جایی برسد که می‌گفتند هر چه صدق و کذبش به روش تجربی قابل تحقیق نباشد در ردیف مهمات مابعدالطبیعی است. فی‌المثل، بدون پذیرفتن مفهوم علیت، تجربه و آزمایش به هیچ جا نمی‌رسد. علم چاره‌ای ندارد جز اینکه اصل ترتب معلول بر علت را مسلم بشمارد. اما خود علیت را نمی‌توان به تجربه از نمود زیرا، به اصطلاح، «پیش فرض» مادر هر گونه کار علمی است. به قول پاسمور<sup>۲۶</sup>، اگر مابعدالطبیعه را در آتش بسوزانیم، علم را هم بسوزانده‌ایم و اگر بخواهیم علم را حفظ کنیم، مابعدالطبیعه هم دوباره سر از روزن برمی‌آورد. خوشبختانه بزرگمهر در این مورد برخلاف بسیاری موارد دیگر که حاضر به عدول از اصول فلسفهٔ تحلیل منطقی نبود، به مشکل توجه داشت. در کتاب فلسفهٔ تحلیل منطقی می‌نویسد: «اگر حدس و فرست و فرضیات نظری را به کلی کنار بگذاریم و چنان که مثلاً مکتب پوزیتیویسم منطقی ادعا می‌کند جز آنچه را بالفعل قابل اثبات حسی است نپذیریم، در حقیقت روح آزاد و بلند پرواز انسان را بال و پر می‌شکنند و رشد و پیشرفت علوم لطمهٔ کلی می‌خورد»<sup>۲۷</sup>. اما این تیزبینی متأسفانه به خارج از عرصهٔ مسائل نظری فلسفه سرایت نکرد و چنان که خواهیم دید، معتقدات اخلاقی و اجتماعی بزرگمهر هم چنان بدون نقد و سنجش در دریای بیکران عرفان شناور باقی ماند.

## بزرگمهر و اصلاح طلبان زمانه‌اش

اندیشه‌های بزرگمهر دربارهٔ اخلاق و جامعه در یکی از کتابهای قدیم وی موسوم به دیگ‌جوش قلندر آمده است که با نام مستعار «هرشد» نوشته شده است. این کتاب حاوی ۳۴ مقاله و یک ترجمه است که همه در اواخر دههٔ ۱۳۲۰ در یکی از هفته‌نامه‌های آن زمان به چاپ رسیده بود و در سال ۱۳۳۰ به صورت مجموعه انتشار یافت. کشاکش بین عقل و احساس و استدلال و اشراق در بسیاری از گوشه‌های این کتاب نمایان است. به خوبی پیدا است که هر گاه نویسنده با مسائل حکمت عملی سروکار پیدا می‌کند، با تعارض میان تعقل و عرفان روبرو می‌شود و دل‌بستگی عمیق او به میراث عرفا و طریقت اهل کشف و شهود از سویی، و کشش به جانب استدلال و چاره‌اندیشی‌های اصحاب تفکر علمی از سوی دیگر، سخت او را در تنگنای می‌گذارد. کسانی که در آثار حکمای اخلاقی و فلاسفهٔ سیاسی غرب مطالعه کرده‌اند می‌دانند که گذشته از نویسندگانی که صرفاً به مباحث خاص نظر داشته‌اند و بیشتر به نصیحتگری یا حل

### عقاید اخلاقی و اجتماعی

**بزرگمهر، بخشی همان افکار رایج در میان تحصیل کردگان و اصلاح طلبان زمان اوست که از اواخر دوران قاجار به ویژه بعد از مشروطیت در میان افراد طبقهٔ متوسط و باسوادها شیوع یافته بود و مستعد و مبنای فلسفی خاصی نداشت و نوع دوستی و ترقی خواهی را اساس کار قرار می‌داد.**

مشکلات معین پرداخته‌اند، بقیه اغلب اصول حکمت عملی را از مبادی حکمت نظری استنتاج کرده‌اند. فلسفهٔ سیاسی افلاطون بدون نظریهٔ مُثُل بی‌معناست؛ نظریات لاک در آزادی فرد و حد و قدرت دولت بر شالودهٔ عقاید او دربارهٔ اصالت حس و تجربه استوار است؛ معتقدات هگل در زمینهٔ سیاست از مبانی فلسفهٔ کانت و خصوصاً از آنچه خود او به نام «منطق» رواج داد مایه می‌گیرد. بزرگمهر خود بدین نکته آگاه بود و از این ناهمسازی بین نظر و عمل احساس ناآسودگی می‌کرد. در مقاله‌ای که به یاد راسل نوشته است کله می‌کند که: «راسل هم مثل مارکس یا سارتر از حل مسئلهٔ اخلاق عاجز مانده است و اگر کسی کتاب معروف او دربارهٔ فلسفهٔ اخلاق که نام جامعهٔ بشری در اخلاق و سیاست را بخواند متوجه می‌شود که همان راسلی که در منطق و بحث معرفت این قدر چیره‌دست و قوی به نظر می‌رسد، در فلسفهٔ اخلاق و توجیه اصول آن چگونه ضعیف و متردد است»<sup>۲۸</sup>. و سپس روسو و کانت را مثال می‌زند که در عقاید اخلاقی «مذبذب» نبودند و اصولی را که ابتدا وجههٔ نظر قرار داده بودند، همه جا رعایت می‌کردند<sup>۲۹</sup>. و سرانجام به این نتیجه می‌رسد که «راسل گویی همیشه «دلش» یا «دماغش» نزاع داشت و به قول ویلیام جیمز در فلسفه و علوم جزو دستهٔ «سخت‌طبعان» و واقع‌بینان ولی در اخلاق از زمرهٔ «نازک‌طبعان» و ایدئالیست‌ها محسوب می‌شد»<sup>۳۰</sup>. آگاهی به این نکته و وقوف به اینکه، از این جهت، خود وی نیز به راسل شباهت دارد، برای او تازه نبود. نزدیک به سی سال پیش از نگارش جمله‌هایی که نقل شد، بزرگمهر در مقاله‌ای مخصوصاً به این موضوع اشاره کرده و نوشته بود: «امثال این بندهٔ شما و جناب برتراند راسل که در مرحلهٔ بین‌بین هستیم وضع‌مان مشکل است... هم خدا را می‌خواهیم و هم خرما را! هم به علم و روش تجربی دل‌بستگی داریم و هم دل‌مان نازک است و احساسات‌مان رقیق و بنابراین گاهی به نقیضه‌گویی گرفتار می‌شویم»<sup>۳۱</sup>.

عقاید اخلاقی و اجتماعی بزرگمهر، بخشی همان افکار رایج در میان تحصیل کردگان و اصلاح طلبان زمان اوست که از اواخر دوران قاجار به ویژه بعد از مشروطیت در میان افراد طبقهٔ متوسط و باسوادها شیوع یافته بود و مبنای فلسفی خاصی نداشت و نوع دوستی و ترقی خواهی را اساس کار قرار می‌داد. از آن جمله است اعتقاد به لزوم «یک هدف اجتماع صریح مناسب که محور زندگی جدید ملی و مدار کوشش‌های قومی باشد»<sup>۳۲</sup>. و امکان برپاداشتن بنایی جدید بر شالوده‌های قدیم. تلفیق بین کهنه و نو از ویژگی‌های تفکر بزرگمهر است که نه تنها در فلسفهٔ اجتماعی بلکه در زبان و حتی مباحث نظری نیز با تمسک به آن غالباً می‌کوشد شیوه‌ای معتدل پدید آورد. (در مقدمهٔ دیگ‌جوش قلندر با فروتنی اظهار امیدواری می‌کند که «در میان این همه نکاتی که از پیشینیان التقاط و از معاصرین اقتباس کرده‌ام یکی به کار آید و اندک ابتکاری در آن به کار رفته باشد».) در ایجاد این بنای نو، باید هم از «عتیقه‌پرستی معنوی» بپرهیزیم و هم از «تقلید بی‌تصرف از زرق و برق‌های فرنگی»<sup>۳۳</sup>. باید کسی پیدا شود «که برای ایرانیان از بقایای ویرانه‌های مدنیت و فرهنگ چندین هزار سالهٔ آن اساس فکری نوینی بریزد و ایدئولوژی جدیدی که مبدأ انقلاب فکری و پایهٔ ترقیات آیندهٔ آن بشود بنیاد نهد»<sup>۳۴</sup>.

تا این جا با توجه به افکار رایج زمان (یعنی ده‌ها سال پیش) مطلب جدیدی به چشم نمی‌خورد، آنچه می‌خوانیم عقاید کسی است که میهنش را دوست دارد و به سوابق دیرین ملی خویش می‌بالد و جویای احیای افتخارات گذشته است. اما چیزی که باز با نظر گرفتن زمان نگارش



این مطالب یعنی ده‌ها سال قبل، جلب نظر می‌کند، نظر گاه خاصی است که بزرگمهر به کار می‌برد و پای اسلام را به میان می‌کشد و در صدد درآمیختن ایران دوستی با اسلام خواهی برمی‌آید و این نیز وجهه دیگری از شیوه تالیفی اوست. در مقاله‌ای که در بزرگداشت اقبال شاعر پاکستانی نوشته است: از اینکه «جهان مسلمان در حضيض ذلت و انحطاط» گرفتار شده است دریغ می‌خورد و راه مقابله با «هجوم تمدن فرنگی و خصومت غیر مسلمین» را چنین تشخیص می‌دهد که «مسلمانان تحت لوای اسلام که تنها وجه مشترکشان محسوب می‌گردد گرد آیند و وحدت کلمه و اتفاق عقیده را که لازمه بقای ملیت و موجودیت آنهاست به وسیله اسلام به دست آورند»<sup>۲۵</sup>. با هم نهادن دیانت و ملیت در نفس خویش جالب خاطر است ولی نظر بزرگمهر باز هم به نزدیکتر معطوف است و ایران و ایرانی را پرچمدار تجدید عظمت تمدن اسلامی می‌شمارد. به عقیده او، کسانی که اندیشه اسلامی را جاودانه در دفتر حکمت ثبت کردند مردانی مانند امام محمد غزالی و امام فخر رازی و ابوریحان بیرونی بودند که جملگی از این سرزمین برخاسته بودند. (بزرگمهر به مشائیان ارادت نمی‌نهاد و آرای دانشمندانی از قبیل بیرونی و متکلمان اشعری را نزدیکتر به علم و فلسفه امروز می‌دانست) می‌گوید راست است که «امروز بنیان مدنیت اجتماعی عالم اسلام به واسطه بر خورد با تمدن غربی تزلزل یافته اولی‌ا ناچار و لامحاله یا باید از خود عکس العمل مثبتی نشان دهد و با تطبیق وضع خود با محیط جدید اساس و هسته مرکزی مدنیت خاص خود را نجات بخشد و یا مثل اغلب مدنیت‌های مغلوب دیگر بالمره مضمحل و در تمدن جدید مستهلک شود»<sup>۲۶</sup>. آرزوی او این است که «کشور عزیز ما ایران که مردانش همواره در تحکیم اساس مدنیت خاص اسلامی پیشقدم بوده‌اند و بارها در مواقع بحران با استفاده از روح آزادمنش و محقق خود از تمدن اسلامی که به رغم عقیده بعضی‌ها، تمدنی کاملاً ایرانی است دفاع نموده‌اند این بار هم آن را از خطر اضحلال نجات بخشند»<sup>۲۷</sup>. پس بر ماست که «غریزه خداداد را به کار اندازیم و به دنیا نشان دهیم که هنوز هم قوم ایرانی در میان ملل اسلامی پیشوای فکری است و اگر فرصت بیاید دوباره جامعه اسلامی را رهبری خواهد کرد»<sup>۲۸</sup>. اما باید دید گذشته از این گونه آرزوها و صرف نظر از افکار متداول در میان معاصران، بزرگمهر مشکل اخلاق فردی و معضل اجتماعی را چگونه می‌دید. می‌گوید: «به عقیده من در دنیا فقط یک گناه کبیره هست و آن هم خودپرستی است... نظام جامعه باید مبتنی بر دگر دوستی و رعایت غیر باشد و الا سعادت دنیوی حاصل نخواهد شد»<sup>۲۹</sup>. «فقط کیمیای سعادت، تهذیب و تربیت نفس است که راه آن خدمت به نوع و فداکاری برای دیگران و از خودگذشتگی است»<sup>۳۰</sup>. برای صعود به عوالم بالاتر، تهذیب و تکمیل نفس لازم است<sup>۳۱</sup>. طرح خلقت و معنای نهفته در آن «امری است ذوقی و رموز عشق بر اهل عقل فاش نمی‌شود»<sup>۳۲</sup> مگر آنکه اول دل را تصفیه کرده باشند. حلال مشکلات عالم جز عقل نیست «اما نه هر عقل، زیرا عقل انسان وقتی هادی حق و یقین می‌شود که از آن تحت تأثیر غرائز و شهوات بیرون آمده باشد... قیاس و استدلال آلوده به اغراض و شهوات مؤدی به یقین و حقیقت نمی‌شود... سر نجاج و فلاح در این است که مردمان پاک‌دل خوب فکر کنند و عقل را به کار بیندازند... عقل تا مجرد از متعلقات و آلودگی‌های طبیعت و حشی انسان نشود وظیفه خود را انجام نخواهد داد و ما را از "مود" به "بود" هدایت نخواهد کرد»<sup>۳۳</sup>. جامعه «واحدی لایتجزی» است و لازمه ترقی و تعالی اجتماعی، وحدت هدف است<sup>۳۴</sup>. باید «ایدئولوژی واحدی برای تمام افراد مردم» پیدا شود که در

آن واحد مرام و هدف سالخورده‌گان و پایه تربیت خردسالان باشد» و «طبقه به اصطلاح منورالفکر» معتقدات برادران خود را تهذیب و تصفیه کند<sup>۳۵</sup>. این طبقه از چه کسانی تشکیل می‌شود؟ از کسانی که سالک راه تربیت باشند. مساعی سالک راه «به دو مرحله تقسیم می‌شود: از خلق به حق و از حق به خلق، یعنی اول سعی در تزکیه نفس خویش و بعد اقدام به تربیت دیگران.» گمان نرود که چنین کسان رغبتی به میدان سیاست احساس می‌کنند. «با همه آکراه و بی میلی که مردمان متفکر و اهل دل و معنی به سیاست و منجلاط آن دارند ناچارند که برای ادای وظیفه خود یعنی خدمت به خلق و ارشاد افراد و تهیه وسایل تربیت و تهذیب آنها وارد عرصه مبارزات سیاسی و اجتماعی بشوند و کاهلی و گوشه‌گیری را کنار بگذارند و به خاطر آسودگی خیال و فراغت بال به جامعه خویش خیانت نورزند و از فداکردن جان و مال و نیکنامی خویش دریغ نکنند»<sup>۳۶</sup>.

### عقاید سیاسی بزرگمهر

بدین سان، به پایان راه می‌رسیم و دور به انجام می‌رسد. از عشق و دل آغاز کردیم و در انتهای این سیر و سلوک به صاحب‌دل یعنی حاکم حکیم افلاطونی رسیدیم — حاکم حکیمی که هر چیز و همه کس را می‌خواهد در قالب حقیقت برین و «ایدئولوژی واحدی» که به شهود و درک مستقیم در یافته است بگنجانند و جامعه را به «واحدی لایتجزی» مبدل سازد. در چنین جامعه، امکانی برای تنوع و تکثر نخواهد بود. همه باید در تقییب هدف واحدی که حاکم حکیم نه تنها برای تهذیب خودشان بلکه به‌روزی جامعه تعیین کرده است به جان بکوشند و برای تحقق کامل این هدف، عملاً هیچ شأنی از شؤون حیات فردی و اجتماعی نباید از دایره ایدئولوژی واحدی که مرام سال خورده‌گان و پایه تربیت خردسالان است بیرون بمانند. عقاید سیاسی بزرگمهر نسخه بدل فلسفه سیاسی افلاطون است و هر انتقادی که به افلاطون وارد باشد به او نیز وارد است. این نشان می‌دهد که مردمانی خیر خواه و نیک اندیش و «نازک طبع» و رقیق القلب چگونه ممکن است از مقدماتی پسندیده شروع کنند و در اثر عدم توجه به استلزامات آنچه مسلم شمرده‌اند، به حکم ضرورت منطقی به نتایجی برسند که خود به هیچ‌رو راضی به آن نبوده‌اند. به سخن دیگر، با ذوقیات و عرفانیات محض نمی‌توان به مصادف معضلات اخلاقی و اجتماعی رفت، زیرا عرفان، بنا به تعریف، متکی به اشراق و وحدت است و جامعه، مطابق تعریف، ماهیت متکثر دارد و تجزیه پذیر و قابل تحلیل علمی است. بزرگمهر که آن همه در حکمت نظری در مبادی مقبول شک می‌کرد و از کسانی مانند افلاطون روی گردان بود، در مسائل عملی به چنین نتایج شگفت‌آوری سوق داده شد. ولی چنان که دیدیم، او خود نیز به این حقیقت آگاه بود



عقاید سیاسی بزرگمهر نسخه بدل فلسفه سیاسی افلاطون است و هر انتقادی که به افلاطون وارد باشد به او نیز وارد است. این نشان می‌دهد که مردمانی خیر خواه و نیک اندیش و «نازک طبع» چگونه ممکن است از مقدماتی پسندیده به نتایجی برسند که خود به هیچ‌رو راضی به آن نبوده‌اند.

و نگرانی‌اش از گرفتار شدن به «تقیضه گویی» بی‌جهت نبود. سالها بعد که از لحاظ فلسفی پخته‌تر شده بود، باز به این امر اعتراف کرد و نوشت: «حق این است که مسئله اخلاق را با فلسفه نمی‌توان حل کرد و کار "دل" را با "دماغ" نمی‌توان توجیه نمود»<sup>۳۷</sup>. شاید بدین سبب بود که در آثار بعدی هرگز به مباحث اخلاقی و سیاسی و اجتماعی بازنگشت و به همان مسائل منطقی و نظری که بیشتر با فطرت شکاکش سازگاری داشت، اکتفا کرد.<sup>۳۸</sup>

### یادداشت‌ها

۱. دیگ جوش قلندر، نوشته «مرشد» امنوچهر بزرگمهر، معرفت، ۱۳۳۰، ص ۷۵.
  ۲. نقل از یکی از یادداشت‌های خصوصی منتشر نشده.
  ۳. نقل از یادداشت خصوصی منتشر نشده.
  ۴. همان.
  ۵. همان.
  ۶. دیگ جوش قلندر، ص ۷۸.
  ۷. همان، ص ۷۵.
  ۸. این دو تعبیر را نزدیک چهل سال پیش به کار برده است.
  ۹. همان، صص ۹-۱۰.
  ۱۰. «فلسفه بحث الفاظ است» در فلسفه تحلیل منطقی، انتشارات خوارزمی، ۱۳۴۸.
  ۱۱. «پیشروان فلسفه جدید» در فلسفه تحلیل منطقی.
  ۱۲. بزرگمهر بسیار فروتن و منصف بود. پیش از انقلاب، بخشی از تاریخ فلسفه‌ی فردریک کاپلستون را زیر عنوان «کانت» ترجمه کرده بود. چون برای بازخوانی و تصحیح به خودش دسترس نبود، پیش از انتشار، آقای حسین معصومی همدانی آن را ویرایش کرد. وقتی کتاب در امریکا به دست بزرگمهر رسید، در نامه‌ای به یکی از نزدیکانش نوشت من این آقای معصومی را نمی‌شناسم ولی بسیار خوب از عهده بر آمده است. اگر ایشان را می‌شناسی «از قول من از او خیلی تشکر کن و بگو از خود من بهتر ویراسته کرده است».
  ۱۳. دیگ جوش قلندر، ص ۴۹.
  ۱۴. همان، صص ۱۱۰-۱۱۱.
  ۱۵. فلسفه تحلیل منطقی، ص ۶۴.
  ۱۶. فلسفه چیست؟، ص ۱۳۵.
  ۱۷. همان، ص ۱۵۳.
  ۱۸. همان، ص ۱۴۵.
  ۱۹. همان، ص ۱۳۶.
20. logical positivism  
21. linguistic analysis, linguistic philosophy  
22. Ernest Gellner, *Words and Things*.
۲۳. کار ناپ، نوشته آرن نانس، ترجمه منوچهر بزرگمهر، انتشارات خوارزمی، ۱۳۵۷.
  ۲۴. کسانی که به تفصیل انتقادهای بر این اصل علاقه داشته باشند، ممکن است به یکی از کتاب‌های پروفیسور ایر با مشخصات زیر مراجعه کنند:
  ۲۵. برای اطلاع بیشتر از این مسائل، رجوع کنید به: John Passmore, *A Hundred Years of Philosophy*, 1975, Ch. 16.
  26. *Ibid.*, p. 390.
  ۲۷. فلسفه تحلیل منطقی، ص ۱۱۳.
  ۲۸. فلسفه چیست؟، ص ۱۳۸.
  ۲۹. همان.
  ۳۰. همان.
  ۳۱. دیگ جوش قلندر، ص ۵۹.
  ۳۲. همان، ص ۱۰.
  ۳۳. همان، ص ۶.
  ۳۴. همان، صص ۶-۵.
  ۳۵. همان، ص ۲۵.
  ۳۶. همان، ص ۲۶.
  ۳۷. همان، ص ۴۲.
  ۳۸. همان، ص ۴۳.
  ۳۹. همان، صص ۶۳ و ۹۹.
  ۴۰. همان، ص ۴.
  ۴۱. همان، ص ۱۱۱.
  ۴۲. همان، ص ۸۹.
  ۴۳. همان، ص ۹۶.
  ۴۴. همان، ص ۸۳.
  ۴۵. همان، ص ۵۶.
  ۴۶. همان، ص ۱۱۲.
  ۴۷. فلسفه چیست؟، ص ۱۳۷.

زوال عقلش را با اضمحلال مشخصات چهره‌اش در نقاشی نشان دهد؟ چرا اولین درس‌هایی که در تئاتر آموخته می‌شود، درباره کنترل هیجانات چهره متناسب با نقش مورد اجراست؟ چرا در سینما این همه نمای نزدیک از چهره (کلوزآپ) داریم؟ چرا انصرت کریمی بازیگر و کارگردان سینما، وقتی از فعالیت سینمایی باز ایستاده می‌شود، به مجسمه‌سازی از چهره‌ها مشغول می‌شود؟ چرا در زمین مسابقات ورزشی چون فوتبال، علائم رد و بدل شونده توسط چهره بین بازیکنان خودی و غیر خودی و مربیان دو تیم در جریان بازی مهم می‌شود؟ چرا وقتی می‌خواهیم با غم و غصه خود تنها باشیم چهره خود را می‌پوشانیم؟ چرا در بیماری پارکینسون، وقتی شخص مبتلا نمی‌تواند از عضلات چهره خود برای ابراز احساسات در مقابل چهره دیگران واکنش نشان دهد، مضطرب و افسرده می‌شود؟ چرا بیماران اتیستیک و اسکیزوفرنیک تاب تحمل چهره دیگران را ندارند؟ در سندرم موبیوس که در آن افراد از بدو تولد برای به حرکت درآوردن عضلات صورت و چشم مشکل دارند، چرا دچار اختلال در رفتار اجتماعی می‌شوند؟ چرا بیمار من، ملاحظت، که ابتلا به آبله در کودکی او را کور کرده، با وسواس باورنکردنی به آرایش چهره‌اش در برخورد با دیگران توجه دارد؟ چرا سعیده بیمار دیگر که فلج مغزی، عضلات چهره‌اش را از کنترل ارادی خارج کرده، در تلاشی طاقت‌فرسا و همیشه ناموفق سعی دارد آن عضلات را در مقابل چهره دیگران، به کنترل دربیورد؟ چرا در افسردگی، دیدن چهره دیگران غیر قابل تحمل می‌شود؟ چرا رابرت ویلیامز کم‌دین و بازیگر شهیر آمریکایی که پس از عمری بازیگری، وقتی علائم پارکینسونی، کنترل عضلات چهره‌اش را به تدریج از او می‌گیرد، افسرده و متوهم خود را حلق‌آویز می‌کند؟ چرا وقتی می‌خواهیم حاکمی را از قدرت به زیر بکشیم عکس‌های چهره‌اش را زیر پاله می‌کنیم؟ چرا وقتی با کسی جنگ داریم عمداً از دیدن چهره فرد مورد تخاصم پرهیز می‌کنیم؟ چرا داعش وقتی می‌خواهد اسیران خود را سر ببرد در پشت سر آن‌ها قرار می‌گیرد تا چهره‌شان را نبینند، اما اجازه می‌دهد که ما شاهدان وحشت‌زده، چهره مقتول را ببینیم؟ چرا در هنگام زندان‌انفرادی، شکنجه و محاکمه چهره زندانی را می‌پوشانیم؟ چرا به نظر سسمیر زکی عصب‌پژوه بنام، خانم‌های محجبه بیش‌تر به چهره‌شان می‌پردازند؟ چرا وقتی می‌خواهیم کسی را از زندگی اجتماعی محروم کنیم به چهره‌اش اسید می‌پاشیم؟ چرا در آگهی ترحیم مادرم وقتی چهره‌اش را روی عکس پاک کردند و جای عکس را سفید گذاشتند، منقلب شدم؟

این سؤالات همواره در مغزم چرخ می‌خورد تا این که سرنخ پاسخ به آن‌ها را تابستان امسال در گردهمایی عصب‌پژوهان شناخت اجتماعی در جزیره آرامی، غنوده در ساحل یونان، در سخنرانی شون گالاگر فیلسوف پدیدارشناسی پیدا کردم که به علوم شناختی رو کرده و آثار ارزشمندی دارد. او بر اساس روایتی از فیلسوف پدیدارشناس فرانسوی ایمانوئل لویناس نظر خود را طرح کرد. لویناس با وجود برخورداری از تفکرات مذهبی، چهره را مقدم بر تعالیم مذهبی، منبع و منشأ اخلاق و استعلا از مرتبه فردی به مرتبه جمعی در رابطه با دیگری و مایه تعامل و اجبار با دیگری زیستن و مسئولیت حاصل از آن می‌داند. موریس مرلوپوتی فیلسوف پدیدارشناس دیگر فرانسوی نیز در این باره معتقد است: در نمایش تأثیرات چهره دیگری است که هستی من شکل می‌گیرد، آن چنان که آن دیگری نیز خود را در تأثیرات چهره من پیدا می‌کند. لودویک ویتگنشتاین در این باره می‌گوید: لبخندی که مرا اودار، به لبخند نکند، لبخند نیست. کتاب دربارۀ چهره، نوشته جانان کول، نورویسکولوژیست بالینی، در سال



## چهره‌سازی، چهره‌بازی، چهره‌سوزی

اسیدپاشی از غیرانسانی‌ترین و غیراخلاقی‌ترین شیوه‌های خشونت‌ورزی برای محروم کردن زنان از زندگی اجتماعی است



عبدالرحمن نجار رحیم

چرا ما به طرز خستگی‌ناپذیری این همه عکس از چهره خود و دیگران را در صفحات شبکه‌های اجتماعی به اشتراک می‌گذاریم؟ چرا این همه نقاشان در دنیا پرت‌تره خود و دیگران را کشیده‌اند؟ داوینچی چه رازی را در لبخند چهره مونالیزا نهاده است که این چنین انسان‌ها را قرن‌ها به دیدن این تابلوی نقاشی می‌کشاند؟ چرا رنه ماگرت، نقاش سوررئالیست بلژیکی چهره‌هایی پوشانده‌شده نقاشی می‌کند؟ چرا ویلیام اوترموله، نقاش معاصر که از آلزایمر رنج می‌برد، می‌خواهد

آی عشق! چهره‌آبیت... / چهره سرخت...  
چهره آشنایت پیدانیت!  
(وام گرفته از شعر شاملو)

چهره چه نقشی در زندگی ما دارد؟ چرا بخش ویدیویی از چهره کودکی یازده‌ماهه که با دیدن چهره مادرش در حال خواندن آهنگی غمناک اشک می‌ریزد، میلیون‌ها بیننده در شبکه اجتماعی پیدا می‌کند؟ چرا رهبر ارکستر و نوازندگان نیاز دارند که هنگام اجرای موسیقی به چهره هم نگاه کنند؟



۱۹۹۳ که گالاگر در سخنرانی خود به اهمیت آن اشاره داشت، ما هم تحت تأثیر قرار داده بود. این کتاب منبع سخنرانی‌ای بود که چند سال قبل درباره اهمیت چهره در روابط اجتماعی، در گردهمایی عصب‌پژوهی بیمارستان شهدای تجریش انجام دادم. اما چگونه چهره این چنین نقش حساسی در سرنوشت اجتماعی انسان پیدا کرده و نقش ارزشی، استعلایی و اخلاقی بلاواسطه، ملموس و شفاف را به عهده گرفته است؟ کول عقیده دارد که تأثرات چهره از نظر تکاملی، در آغاز در پرمات‌ها (میمون‌های آدم‌نما) که زندگی جمعی و گروهی را شروع کرده‌اند، دارای اهمیت شده است.

کارهای خیره‌کننده و مناقشه‌برانگیز اندرو ملتزوف نشان می‌دهد که نوزاد چند ساعت پس از تولد قادر است در مقابل تغییرات چهره دیگری در چهره خود واکنش ایجاد کند. زبانش را در پاسخ به حرکت زبان دیگری تکان بدهد، کمی دیرتر اخم کند، لبخند بزند و گریه کند. این واکنش‌های اولیه ساده نشان می‌دهد که انسان این توان را از ابتدا دارد که شناختش متکی به دیگری باشد و با تجربه آن را رشد بدهد. نوزاد با شروع همین تقلیدهای ساده سعی می‌کند همساز با آن چه که در چهره موجود دیگری در بیرون اتفاق می‌افتد، با کمک ادراک بدنی حاصل از تکان هماهنگ در عضلات صورت، مرتبط با کلیت جسمانی‌اش، پیوندی معنادار بین خود و دیگری پیدا کند. آنتونیو داماسیو به خوبی نشان می‌دهد که چگونه فعالیت هماهنگ نیازهای فیزیولوژیک اعضا و جوارح بدن در ارتباط تنگاتنگ با فعالیت مغز، تبدیل به احساساتی می‌شوند که بیش‌تر از هر جای دیگر بدن، در چهره، به صورت هیجانات مختلف نمود پیدا می‌کند. به عبارت دیگر ما از ابتدا، از طریق حرکات چهره دیگران و تقلید آن و ارزشیابی حرکات هیجانی در چهره و بدن خود، به احساسات خود و دیگران، شباهت‌ها و تفاوت‌های آن بی‌می‌بریم و به دیگران نیز اجازه می‌دهیم چنین کنند. بدین ترتیب، مادر ارتباطات بین‌افزودی خود دائماً از طریق چهره به چهره شدن و شریک شدن احساسات خود، در حال ایجاد هارمونی و پیرواک دادن خود در دیگری و دیگری در خود هستیم. این چهره‌است که وظیفه انتقال معانی ساخته در جسم و تن ما را به دیگری به عهده می‌گیرد. کودک با تمرین و ممارست برای کنترل حرکات و انقباضات عضلات صورت و نشان دادن هیجانات از طریق آن، به ساماندهی دستگاه جسمانی معنا‌ساز خود ناآید و این را در هم کوکی و هارمونی با چهره دیگران در طول رشد می‌آموزد، و به تدریج با افزوده شدن بر تجربیات در طول رشد، در خانواده، مدرسه و اجتماع مدارهای دستگاه حافظه، خاطره و خیال در مغز، در رابطه با چهره، توسعه و رشد پیدا می‌کند. بدین ترتیب، کارکرد چهره از ابتدا جوهر و ماهیت اجتماعی دارد. از طریق چهره است که احساسات و شناخت اولیه ما با دیگری همساز می‌شود و در قالب هیجاناتی شفاف و آشکار در چهره‌مان به دیگران سرایت می‌کند و در مراسم و مناسک و گردهمایی جمعی گاهی به صورت موجی از هیجان افزایش‌دهنده و آگیر و مسری چون بهمنی عظیم و گاه غیر قابل کنترل بروز حیرت‌انگیز جمعی پیدا می‌کند. از طریق کنترل بر حرکات هیجانی چهره خود است که می‌توانیم به درک و شناخت از خویشتن جسمانی خود و دیگری برسیم. این از کسترسیون، همساز، هماهنگی و کوک شدن‌های بین‌افزودی از طریق چهره، توسط شکل‌گیری مدارهای مختلف در پهنای جغرافیای مغز، در ارتباط خود با دیگری ممکن می‌شود. برای من که عمری با مغزشناسی سروکار داشته‌ام، حیرت‌آور است که این همه مناطق وسیع مغزی را درگیر پردازش چهره می‌بینم. این نشان می‌دهد که بخش عظیمی از جسم و جان ما وابسته به فعالیت چهره است. امروزه با دانشی که از اساس بیولوژیکی نقش هیجانی و اخلاقی

چهره در زندگی اجتماعی پیدا کرده‌ام، می‌توانیم به نظریات فلیسوفانی چون لوبیناس، مریلوپونتی و وینکنشتاین برگردیم و با جاناتان کول و شون گالاگر همصدا شویم و برای چراغی مطرح‌شده در ابتدای مقاله پاسخی در خور داشته باشیم.

اهمیت توصیف چهره در هنر، به علت نقش هیجانی، اخلاقی و اجتماعی آن است. موسیقی عین هیجان است. به همین دلیل، موسیقی و آواز از طریق هیجانات چهره به طور و آگیرداری به دیگران منتقل می‌شود. به همین دلیل، چهره کودکی باز ده‌ماهه از دیدن قیافه مادر در حالی که آواز غمگینی می‌خواند، اشک‌آلود می‌شود. می‌بینیم که چهره در نواختن موسیقی در ارکستری بزرگ نقشی تعیین‌کننده پیدا می‌کند و احساسات از جسمی به جسم دیگر بر بال موسیقی می‌نشیند و پرپرزان بر چهره و هر ارکستر و نوازندگان در مسیری بین‌انسانی به پرواز درمی‌آید و به خاطر و خیال نیز پروبال می‌دهد. به عبارتی موسیقی در چهره می‌شکفتد و در دیگری تکثیر می‌شود. به همین سبب است که مرگ خواننده پاپ جوان، مرتضی پاشایی، موجی باورنکردنی از چهره‌های گریبان همصدا با خاطره چهره و صدای او ایجاد می‌کند و انفجاری از جمعیت راه می‌افتد. موسیقی مانند چهره، چون فرد را به دیگری وصل می‌کند، ماهیتی اخلاقی پیدا می‌کند. نقاشان با کشیدن پرتره‌های متعدد از خود و از دیگران ما را در احساسات و عواطف خود شریک می‌کنند و این همان تعهد اخلاقی است که لویناس در فرایند چهره به چهره شدن از آن صحبت می‌کند و در موجودیت انسان اجتماعی نهادینه شده است. این شفافیت و صداقت اخلاقی را به خوبی در چهره‌نگاری‌های نقاشانی چون ون‌گوگ می‌توان شاهد بود. داوینچی در چهره مونالیزا دامنه خیال ما را در فهم احساسات از روی هیجانات منقوش در چهره به چالش می‌کشد و نشان می‌دهد که چگونه قرن‌ها انسان‌های بی‌شماری می‌توانند به چهره‌ای نقاشی شده خیره شوند و ارزش‌ها و معانی ویژه خود را از این رودررویی بیرون بکشند. گاه نقاشان با پوشاندن و یا نشان ندادن چهره در نقاشی در ما تکانی عاطفی ایجاد می‌کنند تا غیر مستقیم اهمیت چهره و ارزش‌های اخلاقی آن را به ما یاد آور شوند. رنه ماگریت، نقاش سوررئالیست بلژیکی، چهره‌های پوشیده فراوانی در آثار خود نقاشی کرده است. او در سنین نوجوانی شاهد چهره پوشانده شده مادرش بود که در رودخانه به قصد خودکشی غرق شده بود. ویلیام اترمولن، نقاش معاصر ساکن بریتانیا که به بیماری آلزایمر گرفتار شده بود، در نقاشی‌هایی که از چهره خود در هنگام پیشرفت بیماری کشیده است، اضمحلال تدریجی خویشتن خویش را از طریق نقاشی به قهقراورونده چهره خود به طرز تکان‌دهنده‌ای، نشان می‌دهد که گواهی اهمیت چهره در حفظ هویت انسانی و خویشتن است. می‌توان گفت اگر چهره نبود، تئاتر و سینما نیز نبود.

غیر اخلاقی ترین عمل خشونت‌آمیز،  
وارد کردن آسیب به چهره است.  
در طول تاریخ، مثله کردن چهره،  
چون بریدن گوش و بینی از  
تحقیر آمیز ترین مجازات‌های  
اجتماعی برای عبرت و ترساندن  
دیگران بوده است. اسیدپاشی  
و سوزاندن چهره زنان از  
غیر انسانی ترین شیوه‌های  
خشونت‌ورزی علیه زنان است.

هیچ روایت یا داستانی نیست که مستقیم و غیر مستقیم به توصیف چهره نپرداخته باشد. هنر در کل با رابطه سروکار دارد و هیچ رابطه‌ای بدون چهره شکل نمی‌گیرد. بنابراین چهره نقش بنیادین در اخلاق یعنی روابط بین آدم‌ها دارد و هنر خواه‌ناخواه به چهره وابسته است. شاهدهی بر این مدعا، سرگذشت نصرت کریمی است. او که در فیلم در شکه‌چی یکی از بهترین کمدی‌های تاریخ سینمای ایران را ساخت و بازی کرد، وقتی از کار هنرپیشگی و کارگردانی تئاتر و سینما باز داشته می‌شود، به ساختن تندیس‌های کوچکی از حالات چهره در منزل خود رو می‌آورد.

در کوری، افسردگی، اتیسم، اسکیزوفرنی، سندرم موبیوس، پارکینسون، فلج مغزی و... وقتی چهره نمی‌تواند هیجانات ناشی از احساسات تن ساخته را بروز بدهد و با دیگری به اشتراک بگذارد، بحرانی در تنظیم روابط اجتماعی افراد رخ می‌دهد. کنار آمدن با این آشفتگی، بسته به درجه ناتوانی و وجود راه‌های میانبر و جبرانی برای انتقال احساسات و عواطف است. بیمار من، ملاحظت، که نابیناست با آرایش صبحگاهی چهره خود، اهمیت آن را به من بینا نشان می‌دهد. سعیده که فلج مغزی دارد، آن قدر تلاش کرده تا عضلات صورتش را برای ابراز هیجانات خود به کار گیرد که موجب کج و کوله شدن و بزرگ شدن بیقواره و ناهماهنگ عضلات صورتش شده است. رایین ویلیامز هنرپیشه و کمدین توانای امریکایی وقتی توان چهره‌اش را برای خندیدن و خندانیدن و گریه کردن در نقش خود و دیگری بر اثر بیماری از دست می‌دهد و داروهایش او را دچار توهم می‌کنند، افسرده خود را حلق آویز می‌کند.

برهیز از دیدن چهره خصم در میدان جنگ نشانه‌ای میان برداشته شدن تعهدی اخلاقی نسبت به دیگری است؛ وجدانی که با رو به رو شدن با چهره بیدار می‌شود. به همین دلیل است که در شکنجه‌گاه‌ها و سلول‌های انفرادی و اقرارگیری‌ها از چهره به چهره شدن زندانبان، بازجو، شکنجه‌گر با زندانی جلوگیری می‌شود. در نمایش‌های ویدئویی سر بریدن به دست فرد داعشی، شخصی که چهره خود را با پارچه سیاهی پوشانده، در پشت سر قربانی قرار می‌گیرد که چهره عریانش را نبیند تا تعهدی اخلاقی در مغز او فرصتی برای حضور پیدا نکند که مبادا دستش در هنگام اجرای حکم بلرزد و تردید بر او غلبه کند. از طرف دیگر با اجرای سر بریدن قربانی و نشان دادن چهره انسانی او به ما، رعب و وحشت را در مغز هیجانی ما برانگیزد و بدن‌مان را امتحان کند.

آیا پرداختن افراطی به آرایش چهره و وفور عمل جراحی بینی و صورت در ایران نیز ناشی از نیاز به زیباتر و متنوع‌تر دیده شدن چهره و تلاشی واکنشی برای عرض اندام اجتماعی نیست؟ و در این میان غیر اخلاقی‌ترین عمل خشونت‌آمیز، وارد کردن آسیب به چهره است. هتک حرمت نسبت به چهره در خشونت‌های زبانی و تفانداختن به چهره در اوج نفرت و انزجار از دیگری اتفاق می‌افتد. در طول تاریخ، مثله کردن چهره، چون بریدن گوش و بینی از تحقیر آمیزترین مجازات‌های اجتماعی برای عبرت و ترساندن دیگران بوده است. اسیدپاشی و سوزاندن چهره زنان از غیر انسانی‌ترین و غیر اخلاقی‌ترین شیوه‌های خشونت‌ورزی برای محروم کردن زنان از زندگی اجتماعی و تعمیق شکاف جنسیتی است. اعتراف می‌کنم که یکی از تحقیر آمیزترین و خشونت‌بارترین لحظات زندگی‌ام زمانی بود که چهره پاک‌شده مادرم را در جای عکس بالای آگهی ترحیم دیدم؛ چهره مادری که برای اولین بار معنای خود و دیگری را به کمک آن باز شناختم و هویت‌م ریشه در خاطره و خیال شکل گرفته از او دارد. پاک شدن عمدی چهره مادر در تصویر پس از مرگش، هولناک‌ترین تجربه تلخ‌آمیخته با احساس توهمین بود که هنوز زخم آن بر جانم مانده است. □



عکس: رونوفه رستمی

## شاید یک روز حسنک وزیر را بسازم

گفت‌وگویی احمد طالبی نژاد با بهمن فرمان آرا درباره نمایش «مردی برای تمام فصول»



معمولاً یکی از ویژگی‌هایی که در مورد شما عنوان می‌شود این است که آثار تان بیش تر محتوامحور هستند؛ یعنی محتوا برای شما اهمیت بیش تری دارد تا فرم و شکل و شیوه بیان و زبان و خیلی چیزهای دیگر. تا حدی که برخی مدعی هستند بعضی از فیلم‌های شما بیانیه اخلاقی و اجتماعی هستند. این ویژگی را در مردی برای تمام فصول هم به شکل بارزی می‌بینیم. آیا این نمایش یک جور بیانیه اخلاقی و اعتقادی و در عین حال سیاسی در مورد جامعه امروز ما هم هست؟

در این باب فقط یک چیز می‌توانم بگویم و آن این که هیچ وقت روی این نکته برنامه‌ریزی نکردم. سعی کردم موضوعاتی که توجهم را جلب کرده انجام دهم. در مجموع کاری که منتقدان انجام می‌دهند و مثلاً به آثارم می‌گویند «سه گانه مرگ» یا «سه گانه زندگی» یا هر چیز دیگر، چیزی نیست که من شروع کرده باشم و مثلاً بخواهم «سه گانه مرگ» بسازم. موضوعاتی پیش آمدند و من بر اساس آن‌ها کارهایی ساختم. مثلاً درباره خانه‌ای روی آب به یاد می‌آورم که روزنامه کیهان که زیاد علاقه‌ای به من ندارد در سرمقاله‌ای نوشت که منظور من از عنوان خانه‌ای روی آب، «مملکتی روی آب» است. در یک مصاحبه مطبوعاتی یک نفر از من پرسید که آیا چنین منظوری داشتی؟ و من پاسخ دادم که این تنها موردی است که من با آقای شریعتمداری موافقم! و حرفشان درست است چون منظور من همین است. در واقع بنا به روزگار و بنا به اتفاقات روز، داستانی را که به نظر می‌رسد، نوشته و بعد هم ساختم. مثلاً در مورد خانه‌ای روی آب اتفاقی که افتاد این بود که به مدت سه روز برای بزرگداشت محمود کلاری به شهر کوچکی رفته بودیم، شب اول اقامت‌مان در آن شهر

**عسل عباسیان:** ایستادگی بسر تامس مور در مقابل پادشاه انگلستان به قصد حفاظت از قانون، دست‌مایه‌ای شده است برای رابرت بولت تا نمایش نامه مردی برای تمام فصول را بنویسد؛ نمایش نامه‌ای که پیش تر فرد زینه‌مان هم آن را دست‌مایه ساخت فیلمی ماندگار کرد. حالا پاییز امسال بهمن فرمان آرا بعد از سال‌ها انتظار نمایش نامه رابرت بولت را در تالار وحدت روی صحنه برد. مردی برای تمام فصول داستان یک بخش از زندگی بسر تامس مور، صدراعظم انگلستان در اوایل رنسانس است؛ داستان آخرین بخش زندگی او. هنری هشتم، پادشاه انگلستان قصد دارد همسر خود را طلاق دهد و همسری دیگر اختیار کند اما کلیسا و پاپ اجازه طلاق به او نمی‌دهد. در نتیجه این کشمکش، اسقف‌های انگلستان در تأیید شاه، شوری می‌تشکیل می‌دهند و از پاپ ایتالیا اعلام استقلال کرده و حکم طلاق را برای پادشاه صادر می‌کنند. اما تامس مور به عنوان یک مؤمن حقوق دان با آن‌ها همراهی نمی‌کند و این اقدام را بدعتی در کلیسا می‌داند. از صدراعظمی عزل می‌شود، خواری می‌بیند، به زندان می‌افتد و سرانجام اعدام می‌شود. تامس مور که با نگارش یو توپیتشان داده بود خواهان آرمان شهری انسانی است، تا آخرین دقیقه عمر هم دست از عدالت‌خواهی نکشد. نمایش ایستادگی تامس مور با بازی رضا کیانیان در تالار وحدت را بهمن فرمان آرا برای این روزهای ما رقم زد؛ برای ما که در تاریخ بلندبالای خودمان نمونه‌های تامس مور را کم و بیش داریم، همچون حسنک وزیر. حالا یک شب، قبل از اجرای نمایش در تالار وحدت، احمد طالبی نژاد در مقابل بهمن فرمان آرا نشست و با پرسش‌هایش تلاش کرد تا خوانش فرمان آرا از این نمایش نامه را واکاوی کند.

پرسو و صد نمی توانستم بخوابم. یک باره به ذهنم رسید که اگر بچه‌ای که حافظ قرآن باشد و در موقع قرائت قرآن به کما برود، این چه تفسیری می‌تواند داشته باشد؟ پیش از آن مستندی در مورد بچه‌های حافظ قرآن شروع کرده بودم و این ایده پس ذهن من مانده بود. مطابق معمول این مورد را یادداشت کردم. واقعا نمی‌توانم توصیف کنم که فرادشب دکتر سفیدبخت (ضا کیانیان) از کجا وارد این ماجرا شد. آن ایده‌ها را هم یادداشت کردم و دو سه ماه فکر کردم که این‌ها را چگونه به هم وصل کنم که حاصلش شد خنده‌های روی آب. بیش تر مسائل یک پوس کو چولو و بوی کافور، عطر یاس نیز همین طور رقم خورده. در مجموع وقتی کسی در لانگ شات می‌ایستد و به این کارها نگاه می‌کند، همان طور که شما می‌گویید، یک زیربنای مذهبی در آن‌ها می‌بیند. دغدغه اخلاق در اجتماع را هم می‌بیند؛ شاید از آن‌جا که خودم شخصا خیلی سعی دارم پایبند به اخلاق باشم و بیش تر هم به خاطر پدرم بوده است. یادداشتی را به دیوار دفترم قاب کرده‌ام که مربوط است به شانزده سالگی ام. در آستانه سفر به انگلیس بودم. پدرم یادداشتی بر این نوشت که «اعتماد مردم را جلب کن، احترام مادرت را داشته باش و با برادر بزرگت خوب رفتار کن و با مردم خوب باش». اگر این یادداشت را از شانزده سالگی یعنی سال ۱۳۳۶ که به انگلستان می‌رفتم، نگه داشته‌ام به این دلیل است که این ارزش‌ها در ذهن من درباره روابط انسانی حک شده. همیشه در روابط اجتماعی به آدم‌ها به عنوان دوست و رفیق صدرصد اعتماد کرده‌ام. اگر چه سر چیزی نارو زده‌اند که اصلاً ارزش نداشته. من پاک

و منزه نیستم و مثل سایرین اشکالاتی دارم اما آن نگاهی که می‌گویید، پس ذهن من وجود دارد. ولی واقعا ساختن این آثار هم با یک ذهنیت مشخص نبوده.

### II یعنی با تصمیم قبلی نبوده و از ناخود آگاه شما می‌آید؟

بله! در مردی برای تمام فصول شاید آگاهانه‌ترین اتفاق انتخاب متن باشد. چون متن در مورد مسئله‌ای در قرن شانزدهم انگلستان بحث می‌کند ولی می‌بینید که ما به‌ازایش همین اطراف خودمان وجود دارد. آدم‌هایی که ایستادند، آدم‌هایی که نایستادند، آدم‌هایی که صدرصد رنگ عوض کردند و حتما فکر می‌کنند که توبه کرده‌اند! شاید در مورد چند چیز بتوانیم توبه کنیم اما قطعا در همه موارد نمی‌توانیم.

II البته در توبه برای برخی همیشه باز است! بله شاید. در متن نمایش نامه هم درباره کلیسا گفته می‌شود که «مرزش تان را هم می‌توانید بخرد».

II گفتید تصمیم قبلی نداشتید که به سمت این مضامین کشیده شوید و در واقع این مضامین به نحوی شما را انتخاب کردند. هنرمند در هر جامعه‌ای که زندگی می‌کند، اگر شاخک‌هایش فعال و تیز باشد، می‌فهمد که جامعه در چه وضعیتی است و متناسب آن عمل می‌کند. اصلاً هم بحث نان به نرخ روز خوردن نیست. بحث بر سر این است که هنرمند موظف است در مقابل مسائل روز موضع بگیرد.

این که چه چیز شما را قلقلک بدهد و باعث شود که به فکر

بیفتید هم مطرح است. مثلاً یک موردی که خواب را اخیراً از من گرفته بود ماجرای «اسیدپاشی» بود. فکر می‌کنم کاری از این شیع تر و ضدبشری تر نیست که کسی زندگی کسی دیگر را نابود کند و بعد بگوید که مرا ببخشید! اما در مورد کار زشت و ضداجتماعی اسیدپاشی نمی‌توانم فیلم بسازم چون تصورش هم برایم خیلی عجیب و غریب است. تخیل درباره این موضوع مرا حتا به عنوان یک فیلم‌ساز و هنرمند آزار می‌دهد. اما مسائلی از این قبیل در زندگانی روزمره به سراغ هنرمند می‌آید. اعمال افراد را دوروبر خودتان می‌بینید.

### II برخی تصور می‌کنند که انتخاب متن مردی

برای تمام فصول در این زمانه به دلیل مشابهت‌هایی است که شخصیت سر تامس مور با بعضی از چهره‌های کنونی دارد. ولی شنیده‌ام که شما هشت نه سال پیش این متن را برای اولین بار خواستید اجرا کنید. آیا آن زمان احتمالاً پیش‌بینی می‌کردید که جامعه به سمت ظهور افرادی نظیر سر تامس مور برود یا شخصیت‌های مشابهی همان زمان در جامعه بودند؟

آن زمان هم بودند و البته مسئله این نمایش نامه در اصل توجه دادن به قانون و اخلاق است. این موضوع از هشت سال پیش تا به حال خیلی فرقی نکرده و من نشانه‌گیری نکرده بودم برای این که به خاطر آقای ایکس این نمایش نامه را کار کنم. هشت سال پیش هم که قصد اجرای این نمایش را داشتیم، باز همین مسائل بود. قانون در مملکت ما به رغم تمام اعتبار لفظی‌ای که به آن داده می‌شود، مثل زله می‌ماند؛ یعنی اگر لازم باشد

رسیدن به مطامع خود زیر پا می‌گذارد. از آن‌جا که خود کامگی را نهایتی نیست، تغییر مداوم قانون، بی اثر کردن و محدود ساختن دائمی آن، کاری همیشگی است و در این مسیر، «ثبات» بس دشوار و نیازمند نگاهداشت حریم باور فردی است. خود کامگی که به حریم فردی نیز چون قوانین مزاحم باور ندارد، آن را چنان محدود می‌کند که فرد به اعتراف به آن چه باور ندارد ناگزیر شود، و در صورت سرپیچی، به عنوان فرد نیز جایی در زندگی اجتماعی نیابد. برای زیر پا گذاشتن قانون و قانون مدار به دروغ نیاز داریم: شهادت دروغ، اعتقادات دروغین، و اواره سازی مفاهیم، نسبت‌های ناروا و دروغین به نامواقفان... وقتی جامعه به شکلی گسترده بدین رویه تن دهد، راه نجات در بیرون کشیدن رخت از ورطه تأیید دروغ و راهیابی به حریم امن فردی است؛ هر چند که پامردی فرد بر باورهای قانونمندش، به محو امتیازات اجتماعی و تبعید به محدوده‌ای تنگ و تراژیک بینجامد. در جامعه‌ای که خود کامگی مقدم بر قانون است، پای فشردن بر اصول و باورهای فردی به قیمت از دست دادن تدریجی اعتبار نزد خود کامگان تمام می‌شود؛ و نمایش نامه ماهرانه رابرت بالت در چنین جامعه‌ای می‌گذرد. او به گواه عنوان نمایش، اصرار دارد که تفکر پایدار فرد در جامعه‌ای که مدام دستخوش تغییر مواضع است، می‌تواند نجات بخش باشد. به این اعتبار، فرهیختگی دستاورد تأمل فرد است. پس نمی‌تواند جز بر اثر تأمل به چیز دیگری غیر از خود بدل شود. به همین دلیل، روشنفکر ایدئالیست از منظر فرهنگی، لازمه یک جامعه پویاست، در حالی که مفهوم پراگماتیسم نزد سیاستمداران، در ردیف امور بدیهی و منطقی به شمار می‌رود. تناقضی در این میان نیست. سر تامس مور مظهر متفکری است که اصرار دارد اصالت دادن به مفهوم فردیت از جمله فرعیات حکومت نیست، و مخالفت او با ازدواج مجدد هنری هشتم، نشان دهنده تفاوتی است که میان مؤثر بودن (عمل‌گرایی) و بی تأثیر ماندن (ژست سیاسی) قائل است. بدین سان، خوانش اگزستانسیالیستی رابرت بالت از ماجرای تامس مور کامل می‌شود؛ وضعیتی تراژیک که در آن، مسئولیت فرد به مفهوم تراژدی، ارزشی متمایز می‌بخشد. مور به زندان نمی‌افتاد اگر با دنیایی قانونمند مواجه بودیم، متهم نمی‌شد اگر پرونده‌ای دروغین برایش ساخته نمی‌شد، و به کام‌مرگ نمی‌رفت اگر وجدان جمعی (بابی وجدانی مقلدانه برگزیدگان اجتماع) به اصالت فردی واقعی می‌نهاد.

در شرح دقیق مفاهیم صحنه‌های نمایش، نکته‌هایی هست که شاید با اندک بی توجهی از نظر پنهان بماند. سر تامس از این نکته آگاه است که دشمنی اطرافیان با او، بیش تر از سر حسادت است تا نبرد اعتقادی. نکته کلیدی این نمایش که کم تر بدان توجه شده، این است که برای نزدیک شدن به هم قدرت، اصولاً نیاز چندانی به اعتقاد نیست. به بیان دیگر، شنا کردن در جهت آب رانی توان شنا دانست. شنا را کسی می‌کند که یاد آب را کم موج می‌آفریند، و یا در خلاف جریان آب دست و پا می‌زند. حسادت قدرت طلبان به سر تامس، آشکارا کنشی فردی



## اعتبار سخن عام چه خواهد بود؟

به بهانه اجرای نمایش «مردی برای تمام فصول»



سعید عقیقی

آیا می‌توان پراگماتیست بود و ایدئالیسم را ستایش کرد؟ به دیگر سخن، آیا می‌شود از منظر منش سیاسی، نگاهی منطقی و مصلحانه داشت و همزمان، فردانیت اصول‌گرایانه را به عنوان ارزشی پایدار ارائه داد؟ این دقیقاً همان کاری است که در نمایش نامه مردی برای تمام فصول انجام شده است. به گواه تاریخ، نگاه پراگماتیک مجلس انگلستان سبب شد تا پروتستانسیسم در طولانی مدت، نهادهای قدرت را تضعیف کند و کلیسا را از نظارت بر تمام امور انسانی منع کند. اما بحث بر سر قضاوت درباره تاریخ انگلستان نیست. درگیری اصلی رخداد تاریخی‌ای که بنیاد نمایش نامه را می‌سازد، این است که پاپ، اصرار داشت تا هنری هشتم بر سر پیمان نادرستی که پیش تر بدان تن داده بود، بماند. نهایت سعی سر تامس مور بر این است تا با بهره‌گیری از قوانینی که خود مستبدان (برآیند کلیسا / شاه) وضع کرده‌اند، فردیت و اصول و اعتقاد خویش را حفظ کند، اما استبدادی که ذاتاً بر بی قانونی استوار است، قانون و قانون مدار را به عنوان نخستین مانع

هواست. من و شما می توانیم کنار هم انجمن دوستداران اندیشه پویا درست کنیم، ولی مسئله اصلی این است که من دائم می گویم که در انجمن، حق و حقوقی نداریم. برخی می گویند خانه سینما تعطیل شود، بهتر است. این را چه کسی می گوید؟ اگر بزرگ ترین فیلم ساز هم بگوید می گویم خاک بر سرت! چرا در صنفی را که از آن نان خورداید و هویت تان به آن ربط دارد می خواهید ببندید؟

**II** برگردیم به خود متن. انتخاب متن مردی برای تمام فصول علاوه بر مسائلی که شما گفتید و همه ما می دانیم که چرا این متن انتخاب شده، یک نکته دیگر را هم به ذهن می آورد و آن مشابهت به «بر دار شدن حسنگ وزیر» بیهقی است. انگار مثلاً ابرت بولت آن متن را خوانده. البته عین ماجرا برای سر تامس مور هم اتفاق افتاده: او در قدرت است اما می خواهد مستقل و قانون مدار و حق مدار باشد و به همین دلیل از سوی کلیسا به ان تادام متهم می شود. حسنگ هم به اتهام رافضی بر دارش کردند. حتی بوسهل زوزنی در جلسه محاکمه خطاب به او می گوید که این سنگ قرمتی! حسنگ اشراف زاده ای است که در سیستم بوده اما می خواهد مستقل باشد و شأن فردی اش را حفظ کند و به این سر نوشت شوم مبتلا می شود و بر دارش می کنند و می بینیم سر تامس را نیز با گویوتین سر می زنند... حرف تان کاملاً درست است.



ماجرای ما را با خودشان نمی سنجند. به پرونده من نگاه کنید، آیا رفته ام که مثلاً آقای ایکس را ببینم و یک میلیارد برای ساخت فیلم بدم یا بگیرم؟ شما چنین چیزی پیدانمی کنید. من همیشه سرمایه گذار داشته ام و فیلم را ساخته ام. اگر بیانیه های دسته جمعی امضا نمی کنم به دلیل این نیست که عضو خانه سینما نیستم یا چیزی را که به نفع همه است امضا نمی کنم. این نامه های اعتراضی که نوشته می شود و همه اصرار دارند که من نیز امضا کنم، می بینم اصلاً متن آن ارزشی ندارد. برای همین می گویم این ها را امضا نمی کنم. ولی اگر بگویند برای بیمه کارکنان سینما و صدها مورد که مربوط به صنف می شود نامه امضا کن، معلوم است که امضا می کنم. ولی نامه های اعتراضی که همه پشت یک سپر گنده جمع می شوند و می گویند هشتاد تا امضا داریم، من می گویم که آن سپر را لازم ندارم و اگر لازم باشد مستقیماً می گویم آقای وزیر! کما این که در دوره قبلی گفتم. مستقیماً گفتم که شما آقای حسینی سال هار رئیس دانشگاه پیام نور بودید، چطور می بود که به وزیرخانه فرهنگ آمدید و شدید رئیس پیام خاموشی؟ من نمی خواهم به مراسم افطاری مراد عوت بکنم و نه می خواهم که به من کوپن بدهند یا به مراسم خیریه ای دعوت کنند. هیچ کدام این ها را نمی خواهم. هیچ کسی نمی تواند بگوید که من در موارد مربوط به خانه سینما شرکت نکردم. در حالی که تازه از بیمارستان ترخیص شده بودم، روز بعد از ترخیص برای بازگشایی خانه سینما آن جا حضور داشتم. به خاطر این که یک مسئله صنفی است. تمام حرف من هم این بود که سندیکا باشد و انجمن نباشد، چون انجمن از نظر حقوقی پایش روی

اتفاقی بیفتد، چندان لزومی ندارد کسی توضیح دهد که چرا؟ من در این مملکت زندگی می کنم و قانون اساسی را نیز قبول دارم ولی به هر جهت بره نیستیم که دنبال کسی راه بیفتیم و بعبع کنیم. چرا من هیچ نامه یا بیانیه دسته جمعی امضا نمی کنم؟ مسئولیت خودم با خودم است. می گویم با این قضیه مخالفم و این کار را نمی کنم. من هفتاد و سه ساله هستم و فکر می کنم دیگری می خواهند مرا چه کار کنند؟ سروته آویزان کنند که او لاجر ثقیلش را پیدانمی کنند آیا خنده، دو ما صولا آدم به یک جایی می رسد که می گوید انتهایش که برای همه معلوم است. در بوی کافور دیالوگی هم هست که می گوید ما باید عزت نفس مان را از دست ندهیم.

**III** این دست ندادن عزت نفس و در واقع حفظ شأن و موقعیت فردی گاهی وقت ها این اتهام را ایجاد می کند که شما فقط به فکر خودتان هستید. بخشی از مشکلاتی که در جامعه هنری ما و به خصوص در سینما طی چند سال گذشته وجود داشت و هنوز هم وجود دارد، به این خاطر است که آدم ها به شکل فردی مشکلات شان را حل می کنند. وقتی پای منافع گروهی به میان می آید، می گویند من که موقعیت خودم را دارم و کار خودم را می کنم. البته قصدم این نیست که شما را متهم کنم اما به هر حال این اتهام وجود دارد. شما هر روز صبح که بلند می شوید با توجه به این که در این مملکت زندگی می کنید، بین دوستان و دشمنان به هر صورت واجد یک سری اتهامات هستید. هیچ وقت هم این

جمع را پیدا می کند؛ به مقام صدراعظمی می رسد، اما نمی خواهد و نمی تواند اعتقادات خود را کنار بگذارد. مرد عام، برای رسیدن به نقش رئیس هیئت منصفه، از نقش متیو (پیشکار سر تامس و خیرچین خرده پای دیگران) آغاز می کند و سپس به زندانیان و در نهایت به رئیس هیئت منصفه و جلا دادار تقا می یابد. اما رابیش یعنی مور، تا مقام صدراعظمی بالا می رود و سپس به جرم خیانتی که هرگز مرتکب نشده، متهم، محکوم و اعدام می شود. جدا از فاصله گذاری محافظه کارانه ای که از طریق مرد عامی به عنوان تعمیم پذیرترین عنصر نمایش صورت می گیرد، بالت به اصول نمایش کلاسیک پایبند می ماند؛ همان گونه که سر تامس به اصول و باورهای فردی اش. می توان پرسید که چرا او در مورد مرد عامی چنین تمایزی قائل شده است؟ مردی برای تمام فصول در سال ۱۹۶۰ نوشته شده است؛ در اروپایی که تقابل چپ آرمانی و راست رادیکال، آن را به دو بخش تقسیم کرده بود. هر دو گروه برای برتری بر عقاید دیگری، نیازمند جذب عامه مردم بودند. بدین ترتیب، بالت با هوشیاری، میان خود کامگی و عوام زدگی پل می زند، و مرد عامی را به عنوان استعاره ای که امکان برقراری ارتباط مستقیم با بیننده را دارد، به کار می گیرد. او رأس سوم مثلث وارونه ای است که ریچارد ریچ و کرامول در دوسوی آن قرار دارند. آن ها نهادهای خود کامه ای را تقویت می کنند که امکان فرصت طلبی سیاسی و صعود از هرم قدرت را فراهم می سازد، و مرد عامی در نقش دنباله روی بی خبر از تغییر زمانه، به منفعت خرد خویش دل خوش می کند. در فیلم فرد زینه مان، که برداشتی طبعاً کلاسیک از این متن استادانه است، طبعاً از این فاصله گذاری ها خبری نیست. متیو، پیشکار سر تامس باقی می ماند و تغییر ماهیت او، راهی به پرده سینما ندارد. اما مرد عامی نمایش، نماینده بخش عظیمی از جامعه معاصر است که در آن، فردیت با منافع فردی تعریف می شود؛ مفهومی یکسان ساز که با اعتقادات فردی نمی خواند، و زمانی که خود کامگی در تضاد با قوانین خود ساخته اش، همه را به اعلام موضع فراخواند، دیگر چیزی به نام فرد از آنان باقی نمی ماند. در افزونه انتهای نمایش (که در اجرای ژوئیه ۱۹۶۰ وجود دارد و در ترجمه فارسی عبدالحسین آل رسول، انتشارات زمان، نیز آمده)، این شیوه فاصله گذارانه بارودر روی نهایی مرد عامی با بینندگان تشدید شده است. او رو بند جلا دادار را برمی دارد و چنین می گوید: «...دوستان! زیاد مشکل نیست آدم زنده بمونه... فقط در دسر درست نکنه. یا اگه بناست سروصدایی بکنه، همون سروصدایی رو بکنه که از ش می خوان...» بدین سان، بالت به نوعی وارونگی در نظام های خود کامه نیز اشاره می کند؛ جبری که بر تجربیات زیستی عامه مردم حاکم است، و نقشی که می تواند در تثبیت روحیه یکسان ساز جامعه و از میان برداشتن مفهوم فردیت بازی کند. با این تمهید، متن اصرار دارد که آن را از مرزهای دورانش بگذرانیم و با درک دوران نگارش آن، از شرایط زمان و مکانش فراتر بریم. با این حساب، مردی برای تمام فصول، نمایشی برای تمام فصل هاست. □

است. ریچارد ریچ به عنوان نماینده مشرب تازه به دوران رسیدگی فکری، به سرعت درمی یابد که انسان های باورمند و قانون مدار، پله مناسبی برای نیازهای قدرت طلبانه شان نیستند. پس لاجرم به کرامول ستیاس و بی رحم و قدرت طلب روی می آورد و برای خدمت به او، دروغی به سر تامس نسبت می دهد و در ازای فروختن اش به اطرافیان پادشاه، مقامی می ستاند. به بیان دیگر، ریچارد ریچ به واسطه خود آگاهی اش در زمینه شناخت حقیقت، و قدرت طلبی اش به عنوان یک «دزد با چراغ»، مغفورترین شخصیت نمایش است. اما نویسنده همچنان از یاد نمی برد که نزاع بی خردان خود کامه با سر تامس، تنها بر سر قدرت نیست. آن ها به اعتباری که هرگز نخواهند یافت نظر دارند، و هیچ چیز به اندازه سر تامس مور، مردی که با و بدون صدراعظمی، به واسطه پای فشردن بر باورهایش، شایستگی اش برای دریافت لقب «روشن فکر» را نشان داده، مایه آزار، حسادت و سرشکستگی شان نیست. تفاوت در همان «باور» است؛ مفهومی کاملاً وجدانی و شناختی که از راه تقلید و دنباله روی، دارودسته سازی یا دروغ پردازی به دست نمی آید. وقتی بالت می نویسد که شاپیس تحسین کننده و کرامول دسیسه چین در انتهای نمایش بازو به بازوی یکدیگر می دهند و از سر ندامت می خندند، در حقیقت به روزگار ما اشاره دارد. نه اولی در ستایش سر تامس مور صادق است و نه دومی به توطئه قتل او باور دارد. آن دو دوری سکه قدرت طلبان بی اعتقادند؛ کسانی که مواضع فکری شان، در موافقت یا مخالفت با موضوعات، همواره و به دلیلی غیر از خود موضوع ابراز می شود و بر همین اساس، اصولاً کمترین ارزش و اعتباری ندارد. آن ها نگران محبوبیت سر تامس اند و کوشش برای بدنام کردن او، از همین حسادت شخصی ناشی می شود. وقتی مرد عامی در اقدامی پیشگویانه، پیش از زندانی شدن تامس مور سر نوشت تراژیک کرامول، نوفک، کرانمر و ریچ را می خواند، به این نتیجه می رسیم که مور به چیزی فراتر از مرگ دست یافته است. مرد عامی به ریشخند می گوید: «بهتره به موش زنده باشی تا به شیر مَرده!» ولی با خواندن سر نوشت اطرافیان پادشاه، لشکر موش های مَرده را مرور می کند؛ پیچ و مهره های نظامی خود کامه که هیچ یک به رغم مقام های عالی شان پایبند اصول معینی نبوده و جز تغییر مواضع شان در جهت موافق باد کاری نکرده اند. آن ها مقلدان طراز اول خط مشی روزگار خود بوده اند و —حافظ گفت— «پند مقلد منبوش / اعتبار سخن عام چه خواهد بودن؟» نمایش بالت در باره فردی ترین جنبه انسانی است که تامس مور آن را مجسم می کند؛ اما با «مرد عامی» آغاز می شود که در شکل بیرونی اش، تعمیم پذیرترین شخصیت متن به حساب می آید. افزودن خود آگاهی به شخصیت مرد عامی، سبب می شود که او را «مروزی ترین» شخصیت متن بدانیم؛ کسی که در جلد های گوناگون فرو می رود و نزدیک ترین پیوند را با روزگار ما دارد. این دو در مسیر نمایش، راهی را طی می کنند که اولی را به متهم و دومی را به عضو هیئت منصفه تبدیل کند. در این فاصله، تامس مور به عنوان «فرد»، فرصت همراهی با

**II** آیا به این تشابه قبل از اجرا، اصلاً فکر کرده بودید؟

نه! واقعیتش را بگویم نه، بیش تر مشابهتش را با آدمی مثل حلاج دیده بودم ولی راجع به حسنگ وزیر اصلاً فکر نکرده بودم. اصل قضیه به این برمی گردد که سِر تامس مور هم می گوید من به خاطر مقام نیست که چنین می کنم، به خاطر خود خودم دارم این کار را می کنم. یعنی وجدان و راهنمایش در زندگانی است. سِر تامس مور با تمام مشکلاتی که می بیند و در حالی که شاهد است چه اتفاقاتی اطرافش می افتد، ولی به صمیمی ترین دوستش می گوید این کار را به خاطر خود خودم می کنم. اگر فردیتش را از او بگیرد دیگر چیزی از او نمی ماند. آخر سر هم می گوید بعد از این همه سختی که کشیدم و سوگند نخوردم، باور می کنید که نزد چنین آدمی راز دل بگشایم؟! بعد که صحبت از مجازات می کنند نیز می گوید که مرگ برای همه است و تنها برای او نیست. او با وجود این همه امکانات نلغزید. «ورفوک» جایی می گوید که او تنها کسی بود که رشوه نمی گرفت و بعد از دو سال صدارت تمام دارایی اش راز دست داد جز یک زنجیر طلا. چه کسی را سراغ دارید که این گونه باشد؟ وقتی قدرت دارید و امکانات آن چنانی دارید ولی سعی می کنید که خود خودتان یادتان نرود.

**III** الان که صحبت می کردید یک شخصیت مشابه در تاریخ معاصر پیدا کردم که به نظر من خیلی نزدیکی شخصیتی به سِر تامس مور دارد، حالا با ویژگی های شرقی و ایرانی. دکتر مصدق هم به سِر تامس مور شبیه است. او هم اشراف زاده ای است که در دل حکومت است و خیلی هم قانون مدار است. وقتی او را تحریک می کنند می گوید که به قانون اساسی سوگند خورده و به شاه وفادار است و نمی تواند به قانون خیانت کند ولی پای عقایدش هم می ایستد. می خواهم بگویم این متن را خیلی متناسب با اوضاع جامعه ما از دیر باز تا حالا انتخاب کرده اید. انگار عصاره تاریخ اجتماعی و سیاسی ما در این متن آمده.

بله! در زمان دکتر مصدق ما با این که بچه بودیم امارا سخ بودن یک آدم در مورد مملکتش و انتخاب آن چیزی را که به نفع مملکتش است حس کردیم.

**II** چیزی که باز درون مایه اصلی نمایش است و شاید منظور شما بوده و ما به عنوان بیننده برای مان مهم است، این است که متن را برت بولت و اجرای شما به مقوله بسیار مهمی می پردازد و آن این که دستگاه قضا هر وقت با دستگاه های اجرایی یا قدرت اجرایی یکی شده نتیجه اش می شود قضاوت های نادرست. این هم پس ذهن تان بود؟

ببینید دلیل این که در خیلی جاهای دنیا همه سعی می کنند قانون مدار باشند، همین جدا بودن و مستقل بودن دستگاه قضاست. مثلاً فرض کنید در آمریکا در دیوان عالی کشور رئیس جمهور فردی را کاندیدا می کند و سنا باید او را تأیید کند ولی موقعی که او تأیید شد و رفت، شغل مادام العمرش است و رئیس جمهور و هیچ کس دیگر هم نمی تواند او را عوض کند مگر این که او قانون شکنی کند. این مسئله استقلالی به دیوان عالی کشور آمریکا می دهد که می تواند پزیدنت را محاکمه کند. ولی موقعی که قدرت سیاسی و قضایی با همدیگر دستشان در دست هم می رود، بر قضاوت ها اعمال نفوذ می کنند. در انگلستان قرن شانزدهم پادشاه نقش قدسی دارد و می تواند بکشد یا بپرده همان کاری که مثلاً هنری هشتم

کرد و اروپا را تکان داد و کلیسا را چند پاره کرد. در زمان حال هم مثلاً در عربستان سعودی می توانید ببینید که این قضاوت چگونه است و چه افرادی قدرت دارند و نفوذ می کنند.

**II** فکر می کنم شما برای اولین بار نیست که به نقد قدرت پرداختید؛ سال ها پیش و در دومین فیلم تان شازده احتجاب که آن شاهزاده ای است که واپسین روزهای عمرش را سپری می کند و مسلول است و تاوان گذشته نه فقط خودش که تبارش را هم می دهد. شما اساساً آدم معترضی هستید؟

من یکبار چند بیت از غزل خانم سیمین بهبهانی را در یک نامه ام آورده ام که می سراید: «وقتی سیم حکم کند، زر خدا شود، وقتی دروغ داو هر ماجرا شود.» این غزل مربوط به سال ۱۳۵۳ است. این خانم آ زاده بود. پس اگر در اوج قدرت شاه، ایشان چنین غزلی می سراید، نشان می دهد که منتقد است و بعدها هم دیدگاهش تغییر نکرده. موقعی که کتاب شازده احتجاب را خواندم، گلشیری را نمی شناختم. همان سال سه روز مانده به عید به اصفهان رفتم و بیست و نهم اسفند که برمی گشتم گلشیری اجازه ساخت این اثر را بدون دریافت یک ریال به من داد که سندش هم در موزه سینما موجود است. در اوج قدرت شاه، فیلمی ساخته بودیم که اصولاً حکومت موروثی را محکوم می کرد. آن بخش که آخر سر پیشکار شازده خبر مرگ شازده را به او می دهد و شازده بلند می شود و می رود، مراد روی چوبدستی ها بلند می شود و عکس های خانوادگی سلطنتی را می شکنند، در کتاب نیست. در فیلم نامه ای است که من نوشتم. ولی این کار را با گلشیری با همدیگر انجام دادیم و جد کبیر و پدربزرگ را در هم ادغام کردیم تا بتوانیم یک شخصیت هیولایی از او درست کنیم. آزادی بیان به معنای شورش و هرج و مرج نیست. من این جا دارم زندگی می کنم. تمام عمرم این جا بوده ام و هر چه دارم از این جا دارم. تاکنون کسی دیده که من یک شغل دولتی بگیرم؟ چرا این ها را نمی خواهیم؟ برای این که دنبال مقام نیستیم. من دنبال این هستم که با این نیمچه استعدادی که دارم در اجتماعی که زندگی می کنم دو کلمه حرف هم زده باشم.

**II** به هر حال هنرمند با خلق اثر تأثیر



در مردی برای تمام فصول شاید آگاهانه ترین اتفاق انتخاب متن باشد. چون متن در مورد مسئله ای در قرن شانزدهم انگلستان بحث می کند ولی می بینید که ما به ازایش همین اطراف خودمان وجود دارد. آدم هایی که ایستادند، آدم هایی که نایستادند، آدم هایی که صدرد و ننگ عوض کردند.



می گذارد.

بله! شازده احتجاب و بعد از آن سایه های بلند باد که سه روز هم بیش تر نمایش داده نشد، تمام موارد انقلاب را در خود دارد. شما صحنه کفن پوشان را در آن می بینید، تمام ده سفید می پوشند و می آیند در حالی که چراغ دستشان است. سال ۵۶ هم ساخته شده، ولی کفن پوش ها و پرچم سرخ ها هستند. چون آن زمان در عاشورا و تاسوعا همیشه سفر می کردیم و یکی از شهرهایی که دیدن مراسم همیشه تعجب را برمی انگیزد کاشان بود که به جای بیرق سیاه، از پرچم سرخ استفاده می کردند. وقتی من این را در فیلمم استفاده کردم گفتند خواسته ام تمایلات چپ گراییه شخصیت ها را نشان بدهم!

**II** البته شخصیت آن فیلم، عبدالله، کم و بیش تئوپیکال چپ های آن دوره است. سبیل و کلاه و... دارد.

بله! حتی گریم معلم را از روی عکس های صمد بهرنگی توانستیم درست کنیم.

**II** هنرمند فرزند زمانه خودش است و در هر دوره ای اتفاقاتی می افتد که هنرمند راوی آن است. در آن دوره هژمونی چپ پر جامعه ما حاکم بود. حالا کاری نداریم که نه کارگر می دانست چپ چیست و نه اصلاً چپ را قبول داشت. گروه بیژن جزنی را اصلاً خود روستایی ها لو دادند. بگذریم... نمایش شما به گونه ای است که در هر دوره ای وقتی اجرا می شود انگار دارد حرف روز را می زند. این خصلت آثار کلاسیک و ماندگار است؛ مثل آثار شکسپیر. چرا همین موضوع و مضمون را در یک فیلم نیاوردید؟ شما که می خواستید وضعیت امروز را تشریح کنید و یک جور اقتباس آزاد داشته باشید، چرا به جای اجرای تئاتر، فیلم مردی برای تمام فصول را ساختید؟

در مدیوم سینما، فاصله گرفتن با زمان وقوع ماجرا، زیاد مورد استقبال واقع نمی شد. قرن شانزدهمی بودن سپر ماست. ماجرا در قرن شانزدهم انگلستان رخ داده اما هر موقع بخواهید اقتباس آزاد از این اثر بکنید مستقیماً درباره مسائل روز حرف می زند. همیشه در فیلم هایم تمام تلاشم را می کنم تا شبیه ها را کم کنم چون دست آخر می گویند بهمین فرمان آراست. به همین جهت هم اقتباس آزاد این متن برای ساخت فیلم در این برهه لااقل برای من مشکل بود. بهتر بود این قرن شانزدهم سپر ما بماند. مادر همین اجرای تئاتر چهار پنج ماه تمرین می کردیم و سر هر کدام از این لغت ها، حرف و حدیث هایی حواستار تمرین با بچه ها داشتیم تا لزوم گفتن هر کلمه را پیدا کنیم.

**II** چرا «مرد عامی» به «مرد عام» ترجمه شده است. عام با عامی یک تفاوت هایی دارد.

در انگلیسی common man است که می شود همان مرد عام. عامی مثل نادان می ماند در حالی که عام مال همه است.

**II** برخی هم معتقدند که عنوان مردی برای تمام فصول متناسب با مرد عامی است.

من معتقدم که به خاطر رنگ عوض نکردن سِر تامس مور او مردی برای تمام فصول است اما از طرفی حرف شما هم درست است.

**II** در صحنه ای از نمایش روپر دیالوگی دارد که می گوید «کلیسا، شعبه ای از دربار شده است». این یکی از مهم ترین پیام های این نمایش نامه است در بیان واقعیتی که در اروپا اتفاق افتاد.

وجود دارد که باعث کسالت می‌شود. تلاشی برای ایجاد میزانشن‌های نمایشی یا اکت وجود ندارد و بیش‌تر دیالوگ‌ها بیان می‌شود که به قول شما هدف هم معرفی شخصیت‌هاست. چرا این اتفاق افتاد؟ چون از پرده دوم به بعد از یک جایی اساساً جنس کار عوض می‌شود و به سمت تصویر می‌رود. ولی در قسمت اول این‌طور نیست.

در پرده اول ما: بر بنا را ساختیم و حالا که وارد اجرامی شویم، یک‌باره به دو سال بعد می‌پریم و پرش‌های زمانی هم در پرده دوم خیلی زیاد است در حالی که پرده اول همه به هم وصل است.

**II** در واقع در پرده بعد درام شکل گرفته و جلو می‌رود. یک چیزی که در فیلم مردی برای تمام فصول ساخته فردز بنه‌مان وجود دارد این است که مرد عام به نوعی حذف شده. شما در اجرای تان مرد عام را حفظ کردید؛ کاراکتری که عام است و یک جور آچار فرانسه‌ای است که نقش ابزار دارد. ابزاری که ظاهراً به همه چیز هم می‌خورد. و این نکته خیلی جالبی است.

او در تئاتر با مونولوگی که دارد سرنوشت همه را می‌گوید: کرامول را چهار سال بعد اعدام کردند، اسقف اعظم در آتش سوزانده شد و... به نوعی سرنوشت همه این‌ها را می‌گوید. ما سعی کردیم حتی در این جور مسائل هم این ابزار تئاتری را که تکه‌ها را به هم وصل می‌کند و با مخاطب حرف می‌زند حفظ کنیم؛ برای این که اگر آن را حذف می‌کردیم نمی‌شد چاله‌هایش را پر کنیم.

**III** دست آخر متوجه نشدم که شما حسنگ وزیر را خوانده‌اید؟

خیلی سال پیش.

**IV** در آن جا خود بی‌بیهی در نقش مرد عام همین وظیفه را دارد. این وسط می‌خواهم سوءاستفاده کنیم و بگویم که ما خودمان در ادبیات کلاسیک مان و حتی در تاریخ سیاسی و اجتماعی مان چیزهایی داشته‌ایم که به قول علما مغفول مانده‌اند.

بله! حُب شاید هم یک روز حسنگ وزیر را بسازیم.

**V** متون دیگری هم داریم که این ظرفیت را دارند که بیابند و در زمان ما اجرا شوند. نمی‌گویم به سمت نمایش نامه‌های کلاسیک اروپایی و یونانی نرویم ولی از این ظرفیت هم بدجور غافل شده‌ایم.

بگذارید این اجرا به خیر و خوشی تمام شود، به اجراهای بعدی هم فکر می‌کنیم.

**VI** از نیمه دوم نمایش بیش‌تر احساس می‌کنیم که حالا اجرا کم کم به سمت سینما می‌رود؛ به خصوص در صحنه آخر که نامش سکناس اعدام بسر تانس است. آن جا اساساً سینما وسط می‌آید و به محض این که گیوتین بالا می‌رود، مه صحنه را پر می‌کند و با یک فید این سینمایی نمایش تمام شد؛ یعنی کم کم رگ و ریشه سینمایی تان غلبه می‌کند.

حُب بالآخره کارگردان بهمن فرمان‌آراست که از بیجگی فیلم جفتی جمع می‌کرده بنابراین آن کادر دیدن جزو ذهنیت من است. البته وقتی کار مراد سینمایی ببینید متوجه می‌شوید که باز روی دیالوگ تکیه می‌کنیم. حرکات محیرالعقول تکنیکی انجام نمی‌دهم و تنها در بعضی موارد که واجب است این کار را می‌کنم.

نداشتید، یا ما از شبی خبر بودیم.

کسی این حرف را می‌زند که سابقه مرمانی داند. اولاً این که من شانزده ساله بودم که از ایران به مدرسه هنر پیشگی انگلستان رفتم. پدرم چون با هنر پیشگی موافقت نکرده بود با کارگردانی موافقت کرده بود، موقعی که فهمیدم به مدرسه هنر پیشگی می‌روم، ظرف ده روز مرا به امریکا و به دانشگاه یواس.سی فرستاد که مدرسه سینمایی داشت و پسر خاله مادرم در رشته دیگری در همان دانشگاه در حال گذراندن دکترا بود. من به آن جا رفتم. از ۱۴۰ واحدی که برای دوره لیسانس لازم بود، ۴۵ واحد می‌توانست در مورد سینما باشد و می‌توانستیم یک رشته فرعی و دوم هم داشته باشیم که رشته من تئاتر بود. من در تئاترهای دانشگاهی مانند هملت حضور داشتم. روی صحنه بودم اما کارگردانی نکرده بودم. این علاقه و ارتباط با تئاتر همیشه بود. تنها چیزی که همیشه مرا از این کار باز می‌داشت این بود که تئاتر مدیوم هنر پیشه است. پرده که بعد از پنج ماه تمرین بالا می‌رود، من هیچ کار هام و تنها می‌توانم پشت صحنه بنشینم و یادداشت بردارم برای آخر شب. در سینما زمانی که فیلم می‌گیرم، کنترل مطلقش را دارم و در مونتاژ هم همین‌طور. به طور کلی اخلاقم در کار هنری این است که اگر نتوانم چیزی را صادر صد کنترل کنم، به خودم می‌گویم که اصلاً چرا این‌کم؟ چون جوابش را من باید پس بدهم. در تئاتر از ابتدا می‌دانید که وقتی پرده بالا می‌رود دیگر نقش زیادی در قضایا ندارد. ولی در کل خیلی آسان‌تر از سینماست. در تئاتر لیزر عوض نمی‌کنم و داستان اول و وسط و آخرش پشت سر هم است. در سینما وقتی به یک اتاق می‌آیم اگر سی تاصحنه در آن اتاق داشته باشم رُج می‌زنم و بی ترتیب همه را می‌گیرم چون پای اقتصاد سینما در میان است و ممکن است آن اتاق را دیگر به من ندهند. بنابراین از نظر اجرایی با این که طول کارهای تئاتر بیشتر است و چند ماه تمرین می‌کنیم ولی کار بسیار آسان‌تری است.

**II** برای این اجرا، بسیاری از قسمت‌های نمایش نامه حذف شده. چه چیزهایی را حذف کردید و این حذفیات به کلیات اثر لطمه‌ای وارد نکرد؟

اشارات تاریخی را که در پیشبرد خط داستان هم کمی نمی‌کرد حذف کردیم. ماجرای اصلی را که بر محوریت سر تانس مور می‌گردد، سعی کردیم نگه داریم. صحنه‌هایی را هم کوتاه کردیم؛ مثل صحنه‌های میخانه. چون در کل هدفمان از اول این بود که به زیر دو ساعت بیابیم. حالا نمایش شده یک ساعت و ۵۷ دقیقه. مسئله دیگر این که پرده اول چون یک جورهایی پرولوگ همه داستان است ریتیم بسیار کندتری دارد. به خاطر این که پله پله داریم شخصیت‌ها را می‌سازیم و شخصیت معرفی می‌کنیم.

**III** بله! در پرده اول سکونی حاتر میزانشن‌ها



بالآخره کارگردان بهمن

فرمان‌آراست که از بیجگی فیلم

جفتی جمع می‌کرده! بنابراین آن

کادر دیدن جزو ذهنیت ماست.

البته وقتی کار مراد سینما

می‌ببینید، متوجه می‌شوید که باز

روی دیالوگ تکیه می‌کنم. حرکات

محیرالعقول تکنیکی انجام

نمی‌دهم و تنها در بعضی موارد که

واجب است این کار را می‌کنم

امروز در مصر می‌بینید ژنرالی که رئیس جمهور شده می‌گوید که حسنی مبارک کملاً از هر گونه اتهامی مبرا است. قاضی این رأی را صادر می‌کند و مردم هم بلند می‌شوند دست می‌زنند. در مصر اگر انتظار عدالت مطلق از دولت بعدی دارید بی خود است؛ چون اساساًش در بی‌عدالتی شروع شده است. به همین جهت است که واقعاً آن حرفی که روپر می‌زند درست است که می‌گوید کلیسا شده یکی از شعب دربار. پادشاه می‌گوید این کار را بکنید و آن‌ها هم می‌گویند چشم. یک مثال می‌زنم، وقتی به ظل السلطان به عنوان حاکم اصفهان نگاه می‌کنیم، می‌بینیم کارهایش هیچ شباهتی به آدمی زاد نداشت. چرا حالا شیپور یک نفر دیگر ما را از خواب بیدار کرده است؟ اصلاً آدم وحشت می‌کند که این‌ها واقعاً کی بودند؟

**III** هنری هشتم در متن و کار اجزای شما موجودی است که گاهی اوقات دل آدم به حالش می‌سوزد. یک آدم سرخوش، امیدوار و همچنان جوان که به سن پیری و بازنشستگی نرسیده و نگران آینده‌اش است. نگران این است که تاج و تختش امن بماند. شاید بتوان به او حق داد که می‌خواهد زن دیگری هم بگیرد و با شاهزاده خانم جدید از دواج کند و قانون کلیسا را دور بزند. ولی باز این برایم سؤال است که چرا با وجود قدرتی که دارد سعی می‌کند سر تانس را امتقاعد کند تا این مجوز را بدهد در حالی که می‌تواند با قدرت مطلقه که دارد این کار را انجام دهد؟

ببینید! هنری مثل تمام پادشاهان در ابتدا می‌گوید که تو دوست من هستی و در ضمن صدراعظم من هم هستی ولی دوستی تو برای من مهم‌تر است. چون صدراعظمی مقامی است که خودش به او بخشیده. اتکا به دوستی برای این است که او هم می‌داند که شما اگر بخواید کلیسا را تکان دهید، عواقب بسیار گسترده‌ای در پی دارد، چون واقعاً روپارا تکان می‌دهد. بنابراین سعی می‌کند از راه صدراعظمی که واقعا دوست صمیمی‌اش است، این کار را بکند. بنابراین هنری یک جوری طعمه تاریخ هم هست؛ که جایی گیر کرده و دوست صمیمی‌اش هم این کار را برایش نمی‌کند.

**IV** پس در واقع موقعیت هنری، یک موقعیت تراژیک است.

کاملاً تراژیک است و بعد هم آدم وحشت می‌کند از یک پادشاهی با قدرت مطلق که بعضی وقت‌ها کامل خُل هم به نظر می‌رسد. هنری نمی‌خواست که سلسله‌اش منقرض شود؛ بنا بر قانون آن زمان باید حتماً ولی عهد داشته باشد. برای همین این تراژدی‌ها روی داد. وقتی در تاریخ نگاه می‌کنید موقعی که همه چیز امکان‌پذیر است، هر جا که این گونه قدرتی است و می‌تواند برای همه تصمیم بگیرد، معمولاً انحراف همراهش می‌آید. در پادشاهان انگلیس و فرانسه این موارد را زیاد می‌بینیم.

**V** سمبول همه‌شان هم هنری هشتم است.

برای این که شکسپیر هم راجع به او نوشته و خیلی متن‌های دیگری راجع به این شخصیت نوشته شده است.

شخصیت عجیب و غریبی است که این قدر فیلم در موردش ساخته شده و درباره‌اش نوشته شده است. پادشاهان دیگر آمدند و رفتند و اشکالات شخصی خودشان را داشتند. اما هنری هشتم آمده این درخت مذهبی ریشه‌دار را تکانی داده که هنوز که هنوز است خرده‌ریزه‌هایش مانده است.

**VI** آقای فرمان‌آرا! اساساً برای خیلی‌ها پرسش برانگیز بود وقتی گفته بودید می‌خواهید تئاتر کار کنید. چون سابقه‌ای در تئاتر حرفه‌ای





**برآمدن اسلام**

وینستون چرچیل، سار | استوارت  
ترجمه کاظم فیروز مند / نشر مرکز  
چاپ اول: ۱۳۹۳ / ۱۵۱ / صفحه ۱۱۹۰۰ تومان

بر آمدن اسلام مجموعه هفت مقاله از هفت ایران شناس است درباره هويت ایرانی و بقای «ایرانیت» بعد از تسلط یافتن اعراب بر ایران دوره ساسانی. احسان یارشاطر و ریچارد بولیت و ادموند بازورت و... از جمله نویسندگان مقالات کتاب هستند و حول این موضوع بحث می کنند که چگونه با وجود از دست رفتن دین قدیم و تأثیر اسلام و قومیت حاکمان جدید در ایران بعد از ساسانی، مقدمات شکوفایی زبان فارسی جدید و ظهور دوره تازه ای از فرهنگ ایران فراهم می شود. بر آمدن اسلام اگر چه کم حجم است اما فشرده و موجز از دلایل سقوط سلسله ساسانی تا تأثیری را که میراث ساسانی بر سلسله های محلی اوایل دوره اسلامی داشته است، واکاوی می کند.



**در هزار توی نیچه**

الن وایت / ترجمه مسعود حسینی  
انتشارات قفتوس / چاپ اول، ۱۳۹۳  
۳۴۴ صفحه / ۱۶۰۰۰ تومان

نویسنده در دو بخش به نیچه می پردازد. در بخش اول با تمرکز بر سه کتاب اراده معطوف به قدرت، زایش تراژدی و تبارشناسی اخلاق، به بررسی دیدگاه های نیچه درباره موضوعاتی همچون هیچ انگاری، تراژدی و تبارشناسی می پردازد و سپس در بخش دوم با تمرکز بر چنین گفت زرتشت، سیر تحول روان زرتشت را از اشتیاقش به آبرانسان تا اقبال به بازگشت جاودان شرح می دهد. نویسنده می گوید خوانشی از نیچه به دست دهد که نشان دهد نیچه هنگام نوشتن آثارش نه مجنون بود و نه فیلسوفی مجعول و کتاب حول این هدف شرح و بسط می یابد.



# نبرد سیاست با دانشگاه

خاطرات مصطفی معین

ناگفته‌هایی را از نسبت قدرت و دانشگاه در ایران پس‌انقلابی روایت می کند

رضا خجسته رحیمی

اتهام که از حلقه همراهان آن وزیر معزول بوده اند، با سد مخالفت مجلس برخورد کردند و کنار رفتند.

خاطرات مصطفی معین همزمان با روزهایی منتشر شد، که آخرین سرپرست انتخابی حسن روحانی برای وزارت علوم، یعنی محمدعلی نجفی، جای خود را به محمد فراهی داد. دو وزیر آموزش عالی در کابینه میرحسین موسوی، که مصطفی معین نیز همکاری ها و البته کشاکش هایی را در سیاست گذاری های وزارت علوم با آن ها تجربه کرده است. نجفی، اولین وزیر آموزش عالی در کابینه موسوی بود؛ کابینه ای که به روایت معین، او نیز قرار بود عضوی از آن باشد، اما دستی از غیب، به یک باره حضورش را وتو کرد: «اوایل مهر ۱۳۶۰ که آقای موسوی قصد تشکیل کابینه داشتند از من دعوت کردند و پیشنهاد وزارت بهداشتی را دادند. عملاً کارم تمام شده بود و به شیراز بازگشتم. ولی در همین فاصله این انتخاب وتو شد» (ص ۴۲). فراهی نیز اولین وزیر آموزش عالی در کابینه دوم میرحسین بود؛ اگر چه قرعه آن صندلی چنان که معین روایت می کند، اول به نام او افتاده بود: «باز هم این انتخاب به سرانجام نرسید... حتابرنامه ای را که برای گرفتن رأی اعتماد از مجلس پیشنهاد داده بودم، آقای دکتر فراهی به مجلس برد. ایشان سپس از من خواست قائم مقام وزارت شوم که گفتم بنده دنبال پست و مقام نیستم» (ص ۴۳). مصطفی معین بدین ترتیب در هشت سال نخست وزیری موسوی به وزارت نرسید. در ستاد و شورای عالی انقلاب فرهنگی ماند؛ و در حاشیه جلسات همین

«جلسه با سوره اِنَّا فَتَحْنَا شَرُوع شد... اعتراض شد که مگر آن ها که رفتند چه کسانی بودند و افرادی که آمدند چه کسانی هستند؟ مگر فتح المبین انجام شده است؟» (یکی از معاونان معین، ص ۳۶۰)  
«برخی تفکرات و عناصر سیاسی آن قدر از بنده احساس خطر می کردند که اسال ۱۳۷۲ در جلسه معارفه وزیر جدید سوره فتح می خواندند.» (مصطفی معین، ص ۳۶۰)

این روایت مصطفی معین است از روز تودیعش، وقتی صندلی ریاست وزارت علوم را در پایان چهار ساله اول ریاست جمهوری اکبر هاشمی رفسنجانی به وزیری از جناح مقابل سپرد و خیال منتقدان و مخالفانش را آسوده کرد. جلسه تودیع بعد از حاشیه هایی مقدماتی، با قرائت سوره فتح آغاز شد. استعاره ای از آن که مخالفان توانسته اند سنگر دانشگاه را فتح کنند. دو دهه پیش بود. اما دو دهه بعد فاتحانی که زمانی کار خود را با اِنَّا فَتَحْنَا آغاز کردند، در برابر گزینه های پیشنهادی دولت یازدهم، برای تصدی وزارت علوم ایستادگی کردند. همکاران و معاونان سابق مصطفی معین این بار در مقام کاندیدای وزارت قرار گرفته بودند. (معین باری در جلسه کابینه دولت خاتمی گفته بود که اگر روزی لازم باشد برای این دولت به جای من وزیری انتخاب شود، با قاطعیت می گویم که از وزارت علوم هشت وزیر می توانند وارد کابینه شوند. ص ۹۱) اما یک به یک بعضاً به همین



**تاریخ شفاهی آموزش عالی در ایران (به روایت مصطفی معین)**  
به کوشش پدram الوندی  
نشر فرهنگ مینا  
چاپ اول، ۱۳۹۳  
صفحه ۴۷۰  
تومان ۲۰۰۰۰

ساختمانی را که اول خیابان ۱۶ آذر در تقاطع بلوار کشاورز است و ما با هزار مصیبت بودجه آن را تأمین کرده بودیم و قرارداد هم بسته بودیم گرفتند. دانشگاه آزاد از روی زرنگی می خواست رودست بزند و با همان فروشنده وارد مذاکره شده بود و برای این که تضمین قطعی داشته باشد که آن جا را تصاحب کند دانشجویانش را فرستاده بود تا آن جا را تصرف کنند که تصرف هم کردند» (ص ۲۹۵).

گذشته از ماجراهای دانشگاه آزاد، اختلافات سیاسی رئیس جمهور و وزیر نیز از مهم ترین چالش های دوران وزارت علوم معین بود. مصطفی معین برخاسته از جناح چپ جمهوری اسلامی بود، اگرچه دانشجویان چپ گرای دفتر تحکیم وحدت نیز در ابتدای کار - شاید از این رو که او به عضویت کابینه هاشمی در آمده بود - چندان با او همدل نبودند: «فکر می کنم اولین روز سال تحصیلی جدید در دولت آقای هاشمی بود که به اتفاق هم به دانشگاه تهران رفته بودیم. آن جا آقای دکتر علی شکاری را، چند جمله ای به عنوان اعتراض گفت» (ص ۸۲). جالب آن که در سال ۸۴ شکاری را رئیس ستاد انتخاباتی معین شد. رئیس جمهور اما هر چه پیش تر می رفت فاصله بیشتر می شد از جناح چپ می گرفت، او در سیاست خارجی و برخی مسائل فرهنگی، پراگماتیست و لیبرال بود و به دنبال بهبود روابط با غرب، حال آن که وزیر علوم، روحیه ای انقلابی تر و ضد امریکایی تر داشت. در این خاطرات وقتی از معین درباره تشکیل گروه های موازی با دفتر تحکیم وحدت در دانشگاه - مثلاً گروه طبرزدی و جامعه اسلامی دانشگاهها - در دوره وزارتش سؤال می شود، به کنایه پاسخ می دهد که «آن مجموعه توسط از ما بهتران تشکیل شده بود و وزارت فرهنگ و آموزش عالی در آن نقشی نداشت» (ص ۱۹۰). اشاره به دخالت های رئیس جمهور در فضای سیاسی دانشگاه. در همین خصوص به اشتباه عجیبی اشاره می شود که پرده از این حمایت های پنهانی در آن دوره نیز بر می دارد: «اطلاعیه ای از طرف دفتر رئیس جمهور به صداوسیما زده شده بود که از این افراد حمایت شود. اما این نامه به اشتباه به وزارت علوم تحویل داده شد» (ص ۱۹۰).

معین برخلاف رئیس جمهور که مشی ای مدارا جویانه با دو جناح جمهوری اسلامی داشت، در برابر اعمال نفوذ های جناح راست در آموزش عالی مقاومت می کرد. از جمله زمانی که آیت الله مصباح یزدی در نامه ای به رئیس جمهور خواسته بود که با اعزام تعدادی از طلاب به خارج برای تحصیل با بورس تحصیلی موافقت شود: «آقای هاشمی آن نامه را به بنده به عنوان وزیر ارجاع دادند. طبق قانون اعزام دانشجو بدون داشتن حداقل مدرک لیسانس ممنوع بود... در نتیجه به نامه جواب منفی داده شد. نامه دوباره بازگشت و باز هم گفتم غیر قانونی است و نمی شود. آقای هاشمی هم مجبور شد از بودجه ریاست جمهوری برای این کار هزینه کند. البته بعدها شنیدم که به هر دلیلی خیلی از آن ها برگشتند و یا تغییر لباس دادند» (ص ۱۸۵). شاید به دلیل همین سرسختی های مصطفی معین بود که احمد توکل زمانی که می خواست برای ادامه تحصیل به انگلستان برود و چشمداشتی به حمایت و بورسیه وزارت علوم داشت، مطالبه اش را با معین

تفکیک نشدن قوا و موازی کاری ها میان شورای عالی انقلاب فرهنگی و وزارت علوم بود.

معین با تصدی مسئولیت وزارت در کابینه اول هاشمی، پیچیدگی های بیش تری را در ساختار بوروکراتیک آموزش عالی ایران تجربه کرد. از ماجرای ناهماهنگی های شورای انقلاب فرهنگی و وزارتخانه که بگذریم، از دیگر چالش های وزارت علوم در ایران، معضله و مسئله ای به نام دانشگاه آزاد بود. دانشگاهی که به پشتگرمی هاشمی رفسنجانی کارش را از مسیری خارج از ستاد و شورای انقلاب فرهنگی و وزارت علوم آغاز کرده بود، با اعلام البداهه آن در خطبه های نماز جمعه توسط رئیس مجلس وقت. معین این انتقاد را قبل از وزارتش در ستاد انقلاب فرهنگی نیز از هاشمی کرده بود: «بنده انتقادات خود را مطرح کردم و ایشان هم اهاشمی رفسنجانی توضیحاتی ارائه دادند. ایشان این گونه مطرح کردند که هدف دور زدن ستاد نبوده و به دنبال این بوده ایم که از امکانات کشور بیش تر استفاده کنیم» (ص ۱۲۷). اما با چنین آغازی، دانشگاه آزاد نشان داده بود که چندان در قید و بند قوانین دست و پاگیر آموزش عالی نخواهد ماند. محمد فرهادی در جایگاه وزیر آموزش عالی در کابینه موسوی اولین مواجهه ها از این حیث را با دانشگاه آزاد داشت، چنان که معین می گوید در دوره فرهادی «اصطکاک میان دانشگاه آزاد و وزارت علوم شدید شده بود» (ص ۱۳۰). با چنین پیش زمینه ای وقتی که در سال ۶۸ معین به مسئولیت وزارت علوم انتخاب شد، تصویری وجود داشت که او برای بازسازی رابطه وزارت علوم با دانشگاه آزاد انتخاب شده. اختلافات اما ادامه داشت و کار به تشکیل کمیته ای سه نفره با حضور نماینده دانشگاه آزاد، نماینده شورای عالی انقلاب فرهنگی و نماینده وزارت علوم رسید؛ کمیته ای که در همان ابتدای کار پس از چند جلسه با کنار کشیدن نماینده وزیر علوم، عملاً منحل شد: «ما قهر نکردیم، بلکه به وضعیت آن ها که نه علمی بود و نه قانونی اعتراض داشتیم» (ص ۱۳۳).

مواجهه های دانشگاه آزاد و وزارت علوم محدود به سیاست گذاری های کلی هم نبود. گاه دعوا به سطح نازل و صحنه های غریبی هم می رسید. همچنان که معین از سال دوم وزارتش در دولت هاشمی این خاطره را به یاد می آورد: «اوایل سال تحصیلی دانشجویان دانشگاه آزاد ریختند و



**از معین درباره تشکیل گروه های موازی با دفتر تحکیم وحدت در دانشگاهها - مثلاً گروه طبرزدی و جامعه اسلامی دانشگاهها - در دوره وزارتش سؤال می شود، و او به کنایه پاسخ می دهد که «آن مجموعه توسط از ما بهتران تشکیل شده بود و وزارت فرهنگ و آموزش عالی در آن نقشی نداشت»؛ اشاره به دخالت های رئیس جمهور در فضای سیاسی دانشگاه. در همین خصوص به اشتباه عجیبی اشاره می شود که پرده از این حمایت های پنهانی نیز بر می دارد: «اطلاعیه ای از طرف دفتر رئیس جمهور به صداوسیما زده شده بود که از این افراد حمایت شود. اما این نامه به اشتباه به وزارت علوم تحویل داده شد».**

شورا بود که باری از سید محمد خاتمی شنید: «شما خیلی آدم مهمی هستی. پرسیدم چطور؟ گفتند که نخست وزیر و رئیس جمهور بارها درباره شما بحث کرده ولی نتوانسته اند توافق کنند» (ص ۴۳).

معین حضورش در نهادهای دانشگاهی را با مسئولیت فرهنگی جهاد دانشگاهی شیراز آغاز کرد، در سال شصت. زمانی که دانشگاه به حکم انقلاب فرهنگی تعطیل شده بود. بخشی از خاطرات او، روایتی است از تحولات آموزش عالی در ایران در گذر از عصر انقلاب به عصر استقرار. این که در آن سال های ابتدایی چگونه شعارهای انقلابی باعث سوء استفاده های بسیار از جمله در ساختار دانشگاه می شد و چگونه بر خسی، منافع و مطامع خود را در پشت چنین شعارهایی پنهان می کردند؛ مثلاً او به نهادی به نام کانون اساتید مترقی در دانشگاه اشاره می کند که برخی اعضایش «با وجود سابقه همکاری در رژیم شاه و فقدان فعالیت سیاسی و اجتماعی در گذشته در تغییر ۱۸۰ درجه ای متمایل به گروه های چپ و مارکسیستی شدند. البته از بیرون هم تحریک می شدند و با گروه های چپ بیرون از دانشگاه در ارتباط بودند» (ص ۴۰). معین در شهریور همان سال شصت سرپرست دانشگاه شیراز شد؛ همان زمان که بحث هایی جدی درباره بازگشایی دانشگاهها در جریان بود و جدال موافقان و مخالفان، به یک زور آزمایی سیاسی تبدیل شده بود. عبدالکریم سروش زمانی گفته بود که بازگشایی دانشگاه مخالفان زیادی داشت از جمله مصطفی معین و نقل کرده بود که معین اعتقاد داشت تا سال ها نباید به دنبال بازگشایی دانشگاه رفت و بازگشایی دانشگاه «اگر خیانت نباشد، دست کم غفلت است». معین حالا در خاطر اتش می گوید که در جریان انقلاب فرهنگی و حواشی آن در دانشگاه نبوده و «تا اوایل سال شصت که به دانشگاه شیراز برگشتم دیگر جریان انقلاب فرهنگی و پاک سازی های اولیه گذشته بود و موعد تدارک برای بازگشایی دانشگاه بود که در این زمینه فعالیت می کردم» (ص ۳۷). او همچنین در پاسخ به سروش به ترور های سال شصت اشاره می کند و می گوید: «در چنین شرایطی بود که از آقای دکتر سروش نقل قول می کنند که من گفتم تا سال ها امکان بازگشایی دانشگاه نیست. بله همین طور بود، اگر قرار بود هر روز ترور باشد، دانشگاه دیگر دانشگاه نمی شد... [با این حال] مدعی اصلی عدم بازگشایی دانشگاهها دانشجویان انقلابی بودند و اعضای ستاد انقلاب فرهنگی به ناقص متهم می شوند که مخالف بازگشایی بوده اند. آن ها بر عکس می خواستند که در شرایط مناسب دانشگاهها هر چه زودتر باز شود» (ص ۳۸ و ۶۳).

معین پس از چندی، به عضویت ستاد انقلاب فرهنگی در آمد، در میانه راه این ستاد. از پیچیدگی های نظام آموزش عالی در ایران یکی همین است که معین با حکم امام در ستاد انقلاب فرهنگی ناظر بر عملکرد وزیر آموزش و عالی شده بود، در حالی که حکم ریاست او در دانشگاه شیراز را نیز محمد علی نجفی، اولین وزیر آموزش و عالی در کابینه موسوی، صادر کرده بود. نجفی از موازی کاری ها میان وزارت علوم و ستاد انقلاب فرهنگی ناراضی بود؛ به قول معین «آقای نجفی در مجموع با ستاد سازگار نبود» و باز هم به روایت او «آقای نجفی از نظر مدیریتی پاسخگو نبودند و این به افزایش اصطکاکها منجر می شد... چه بسا اگر پاسخگویی صورت می گرفت کار به جاهای باریک نمی کشید» (ص ۶۵). جالب آن که از قضا سالیانی بعد، وقتی معین خود از نهادهای انقلابی به نهادهای اجرایی نقل مکان کرد از عضویت در ستاد انقلاب فرهنگی به وزارت در کابینه هاشمی رسید، یکی از اصلی ترین مشکلاتش - چنان که در همین کتاب روایت می کند -

## حالا باید چه کار کنم؟

درباره «قصه‌های سرزمین دوست‌داشتنی»، نوشته‌ای. ال. داکترو

علی بزرگیان



قصه‌های سرزمین دوست‌داشتنی  
ای. ال. داکترو  
ترجمه‌علیرضا کیوانی‌نژاد  
نشر چشمه  
چاپ اول، ۱۳۹۳  
۱۶۸ صفحه/ ۱۰۰۰۰ تومان

«حالا چه غلطی باید می‌کردم؟» سؤالی که لستر دائمًا از خودش می‌پرسد. سؤالی که بی‌جا و بیهوده هم نیست... سؤالی واقعی این است که از کدام گزاره می‌بایست پیروی کند. آیا باید به خودش می‌آمد و بر اساس شعورش، ویلسون نوزاد را به والدین واقعی‌اش پس می‌داد و کارن را به پلیس معرفی می‌کرد؟ یا راه دلش را پیش می‌گرفت و توهم مادر بودن کارن را می‌پذیرفت و هر چه را که در شمال کالیفرنیا داشت، به خاطر این زندگی جدید کولی‌وار، برها می‌کرد؟ یا بی‌خیال مسئولیت‌های جدیدش می‌شد و آن قدر پایش را روی پدال گاز فشار می‌داد تا برسد به سرنوشت؟ (ص ۵۶)

قصه‌های سرزمین دوست‌داشتنی را رالف لیسیم کتیفی از داکترو خوانده‌اند. داستان‌هایی تلخ از زندگی آدم‌هایی که هم‌شان یک ویژگی دارند. آدم‌های حاشیه‌هستند. زندگی آدم‌هایی که مثلاً در آثار نویسندگانی همچون ریموند کارور و تویاس وولف هم می‌بینیم. داستان «خانه‌ای میان دشت» داستان ارل و مادرش دورا است. دورا با کشیدن نقشه‌های عجیبی قاپ مردان پولدار را می‌دزد تا سرمایه‌شان را به دست آورد. «جولین: یک زندگی»، که شاید بتوان گفت بهترین و خواندنی‌ترین داستان این مجموعه است، اثر پیکار سک تلخی است که روز شماری از زندگی دختری موقرمز به نام جولین را روایت می‌کند. دختری که بدون هیچ شانس از این بستی به بین بست دیگر می‌رود. در داستان «والتر جان هارمون»، مردان و پیروان والتر به دنبال اجرای وصیت‌نامه غیرقانونی او هستند. برای همه این قهرمان داستان‌ها، حتی برای کارآگاه ویژه‌ی، دلبیو، مالوی، مأمور اف‌بی‌آی که داستان «پیچه، مرده در رز گاردن» را روایت می‌کند، سؤال گریزناپذیر و ثابت همان است که لستر رومانوفسکی با آن مواجه می‌شود: «چه کار کنم؟» بر اساس قاعده پیش رفتن یا سکه انداختن؟ پر نگاه یا حصار؟

باریک‌بینی و ظرافت داستان‌ها و قدرت تخیل داکترو یک طرف، داستان‌های او را می‌توان از جوه اخلاقی تحلیل کرد. او مشکلات، ناتوانایی‌ها، رنج‌ها و غم‌های شخصیت‌هایش را از زبان خودشان بیان می‌کند. با این روش داکترو به آن‌ها به‌مثابه شخصیت‌هایی باهوش و سوپزکتیو، قدرت می‌بخشد. جیم که تحسین‌کننده پیشوایش والتر جان هارمون است، می‌داند که پیشوا حساب بانکی پیرانش را خالی می‌کند. آن لحظه‌ای که جیم در محوطه پادگان است، مانند لحظه‌ای است که جولین را در داستان «جولین: یک زندگی» دائمًا در حاشیه جاده می‌بینیم. لحظه‌هایی که شخصیت‌ها بار سنگینی را بر دوش می‌کشند. داکترو تاریخ را آن‌طور بیان می‌کند که خودش می‌سازد؛ مثل رمان پیش‌روی. او نه تنها تاریخ بلکه کشورش را با روایت خود دوباره از نو می‌سازد؛ همچنان که در «گتایم و بیلی بانگیت» او از فرزندان نسل دوم نیویورکی‌های یهودی - روسی است. امریکارا از چشم مهاجران می‌بیند؛ کشوری با فرهنگ که آدم‌های حاشیه‌ای آن، جز چاره‌های موقت در زندگی روزمره‌شان کاری دیگر نمی‌توانند انجام دهند.

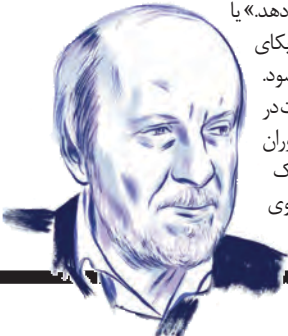
لستر رومانوفسکی دست کارن را می‌گیرد و به آلاسکا می‌رود: «بیش تر مردمی که این‌جا زندگی می‌کنند، آدم‌هایی هستند که به دلیلی با امریکا جور در نمی‌آیند، برای همین کسی را سؤال پیچ نمی‌کنند.» (ص ۶۵) قصه‌های سرزمین دوست‌داشتنی داستان مجموعه‌ای از آدم‌هایی است که در نهایت نشان‌مان می‌دهد که در امریکا هستند کسانی که نمی‌توانند با آن سازگار شوند. کسانی که هویت‌شان موقتی است. همان‌طور که جولین «فقط هفده سال داشت اما خودش را جوری با لباس‌های جدیدی این طرف و آن طرف می‌برد که انگار سنش ده سال بیش تر بود تا کسی نفهمد درون این زن باشلوار آن چنانی و کفش‌های پاشنه‌بلند، دختر بی‌بند، دست‌رسیده‌ی پنهان شده است.» (ص ۷۷) یا همان‌طور که دوستانش به او می‌گویند: «می‌تواند باز یگر سینما شود چون به‌رغم این که بیست و پنج سال دارد خیلی جوان تر نشان می‌دهد.» یا

مانند مادر ارل، دورا، صاحب ملکی بخشیده باشد، و نه قاتل. در امریکای داکترو جنازه یک بچه در رز گاردن در نزدیکی کاخ سفید پیدا می‌شود. این جنازه هم می‌تواند سمبول تروریست باشد، همان‌طور که مقامات در ابتدای می‌گویند یا می‌تواند جنازه یک راگون باشد، همان‌طور که مأموران امنیتی کاخ سفید در نهایت بر آن پافشاری می‌کنند. می‌تواند اصلاً یک شایعه باشد و یا اصلاً هیچ جنازه‌ای در کار نباشد. ای. ال. داکترو راوی داستان‌های آدم‌های حاشیه‌ای است؛ داستان‌هایی از اقلیت. □

در میان نگذاشت: «آقای تو کلی ابتدا خدمت مقام رهبری رفت و درخواست کرد که به من بگویند برای ادامه تحصیل به ایشان کمک کنم. آقای حجازی از دفتر رهبری تلفنی موضوع را یادآوری نمود. من هم گفتم چه نیازی بود که پیش رهبری بروم. البته بعد مقام رهبری در جلسه‌ای این مورد را به روی من آورد که آیا شما چنین چیزی گفته‌اید؟ گفتم بله این از اختیارات قانونی وزیر است و این کار را به‌طور طبیعی انجام می‌دادم. مشکل ایشان هم حل شد و به انگلیس رفت» (ص ۳۶۱).

از دیگر روایت‌های این کتاب که تصویری واقعی از کارنامه جناح‌های سیاسی در جمهوری اسلامی به دست می‌دهد، ماجرای مخالفت معین با اعزام دانشجوی به امریکا بر خلاف نظر هاشمی رفسنجانی است. معین، وزیر علوم بود که در یکی از جلسات شورای عالی انقلاب فرهنگی، پیشنهاد رفع منع اعزام دانشجوی به امریکا از سوی وزارت امور خارجه مطرح شد و علی‌اکبر ولایتی نیز در مقام وزیر امور خارجه برای دفاع از این طرح به جلسه آمده بود. «بحثنی که از طرف پیشنهاددهنده مطرح شد بیش تر از بعد علمی معطوف به جنبه‌های سیاسی بود که من اعتراض کردم و گفتم که همه چیز باید شفاف و صریح باشد. برایم قابل قبول نبود که آموزش عالی وجه‌المصالحه مسائل سیاسی قرار بگیرد» (ص ۱۸۴). از نگاه معین، بر داشتن ممنوعیت از اعزام دانشجوی به امریکا اقدامی «سیاسی» بود و «آموزش عالی نباید وجه‌المصالحه مسائل سیاسی قرار می‌گرفت، گویی که گذاشتن این منع، برخاسته از مصالحت‌گرایی‌های سیاسی نبود، و به‌هنگام گذاشتن چنین ممنوعیتی، آموزش عالی، وجه‌المصالحه مسائل سیاسی قرار نگرفته بود! ایده‌ها و رویکردهای معین و البته دیگر همفکرانش در شعبه چپ جمهوری اسلامی در آن سال‌ها، حتی اگر در برخی زمینه‌های سیاسی و فرهنگی به نسبت یک دهه پیش تغییراتی پیدا کرده بود اما در نگاه به غرب هنوز در فضای تسخیر سفارت امریکا در سال ۵۸ باقی بود. بدین ترتیب آن جلسه، با مقاومت جدی معین در برابر اعزام دانشجوی به امریکا ادامه پیدا کرد، چنان که خود روایت می‌کند: «بعد که دیدم خیلی توجه نمی‌کنند از جلسه بیرون رفته و وصیت‌نامه امام را از کیفم آوردم. آقای هاشمی رئیس جلسه بود و دکتر ولایتی و بعضی دیگر از این طرح دفاع می‌کردند. بنده بخش‌های مربوط به منع اعزام دانشجوی به امریکارا خواندم. آقای کروی هم که رئیس مجلس بود در جلسه حضور داشت. رگ غیرتش برانگیخته شد و دفاع کرد و بالاخره این پیشنهاد تصویب نشد. البته آقای هاشمی چندان خوش‌شان نیامد ولی بنده هم وزیر علوم بودم و باید از اصول خود دفاع می‌کردم» (ص ۱۸۴). خاطرات معین گوشه‌ها و ظرایف دیگری هم دارد. مثلاً ماجرای کشاکش وزارت علوم و وزارت بهداشت بر سر بودجه؛ در بادی امر تصور نمی‌رود که در مجموعه یک دولت، دو وزارتخانه بر سر بودجه و جذب منابع مالی رقابتی سخت و شکننده را با یکدیگر تجربه کنند. اما خاطرات معین تصویری واقعی از جنگ قدرت گاه در درون یک کابینه به دست می‌دهد. یکی از معاونان معین در این کتاب با اشاره به پولی که قرار بود به وزارت آموزش عالی داده شود توضیح می‌دهد که «وزارت بهداشت اعضای فرصت‌طلبی داشت که به قولی "حاضر خور" بودند... سر کله وزارت بهداشت پیدا شد که پنجاه درصد این پول را به ما بدهید. کار به آقای هاشمی رسید. در یک جلسه‌ای بدون هیچ ملاحظه‌ای در حضور وزیر بهداشت به آقای هاشمی گفتم که این‌ها آدم‌های فرصت‌طلبی هستند، ما همه زورمان را برای این پول زده‌ایم حالا که آماده شده است این‌ها آمده‌اند» (ص ۳۴۲). دعوی قدرت، گاه می‌تواند به اقدامات عجیب‌تری هم میدان دهد. مثلاً زمانی که محمدجواد لاریجانی دستور داده بود جلوی اتاق سیدمحمد خاتمی دیوار بکشند؛ کتابخانه ملی از نهادها‌ی زیر مجموعه وزارت علوم به وزارت ارشاد منتقل شده بود. با این حال ساختمان کتابخانه ملی و مؤسسه فیزیک نظری که ریاستش با محمدجواد لاریجانی بود همچنان ساختمان مشترکی بود در ضلع جنوبی کاخ نیاوران؛ با کنار رفتن خاتمی از وزارت ارشاد در حالی که علی لاریجانی به وزارت ارشاد رفته و خاتمی به ریاست کتابخانه ملی منصوب شده بود، اتفاقی غریب رخ داد: «شب قبل از آمدن آقای خاتمی، آقای لاریجانی بی‌انصافی کرده و گفته بود جلوی دفتر آقای خاتمی را دیوار بکشند» (ص ۳۴۴).

خاطرات مصطفی معین، روایتی خواندنی از تاریخ آموزش عالی در ایران و جنگ قدرت بر سر مدیریت دانشگاه در ایران به دست می‌دهد. همچنین مصائب دانشگاه را در گذر از عصر انقلاب به عصر استقرار روایت می‌کند. آن دانشجوی پزشکی دانشگاه شیراز که حاضر نشد مبارزه را رها کند و برای ادامه تحصیل از ایران برود، که در ایران ماند و با انقلاب به عضویت نهاد‌های انقلابی درآمد، که زمانی در مقام ریاست دانشگاه از آیت‌الله منتظری خواسته بود نماینده در دانشگاه انتخاب کند، که در ستاد انقلاب فرهنگی ای عضو بود که برای وزارت علوم نسخه می‌پیچید، سال‌ها بعد در گذر از عصر انقلاب با ضرورت‌های تفکیک قوا آشنا شد. چندین بار استعفا‌ی خود از شورای عالی انقلاب فرهنگی را نزد آیت‌الله خمینی برد تا عدم اعتقاد خود به کارآمدی این نهاد را اعلام کرده باشد و در نهایت وقتی که دیوارهای تفکیک قوا با ورود نیروهای نظامی به دانشگاه می‌رفت که شکسته شود، از قدرت و وزارت استعفا داد. خاطرات مصطفی معین خاطرات یک سیاست‌مدار انقلابی در ایران است که به‌مرور و در تجربه اجرایی، به یک سیاست‌مدار اصلاح‌طلب تبدیل می‌شود؛ حتی اگر این گذار به صراحت و به شفافیت در روایت او از گذشته خویش، به بیان نیامده باشد. □



## غوطه خوردن در فلسفه

درباره کتاب «تفکر» و راهی که به زندگی بهتر می‌گشاید

| هومن حمدان |



تفکر

سایمون بلک برن  
ترجمه مریم تقدیسی  
انتشارات ققنوس  
چاپ اول، ۱۳۹۳  
۳۳۶ صفحه / ۱۵۰۰۰ تومان

نگاه به عناوین برخی کتاب‌های منتشر شده انتشارات ققنوس در زمینه فلسفه، حالی مان می‌کند که تحریریه انتشارات برنامه مشخصی برای انتخاب و ترجمه کتاب‌های فلسفی دارد؛ رویکرد آن‌ها آشناسازی خواننده معمولی و غیرمتخصص با مفاهیم و موضوعات فلسفی است. کتاب رؤیای خرد شاید شروع این حرکت بود و در ادامه دو کتاب عالی از نایجل واربرتون انتخاب شد: آثار کلاسیک فلسفه و الفبای فلسفه؛ کتاب‌هایی خواندنی و راهگشا. اما شاید نقطه عطف این رویکرد انتشارات، ترجمه و چاپ کتاب تسلی بخشی‌های فلسفه بود از آلن دو باتن؛ کتابی که بسیار مورد استقبال قرار گرفت و ترس خیلی‌ها را در مواجهه با فلسفه ریخت. سقراط و نیچه به کنار، در این کتاب فیلسوفان کم‌تر شناخته شده‌ای هم به

کار خواننده معمولی آمدند تا تسلی خاطر باشند در مواجهه با بی‌پولی یا ناتوانی جنسی. اپیکور، سنکا، شوپنهاور و مونتینی. همین شخصیت آخر، یعنی مونتینی، قهرمان کتاب بعدی بود: چگونه زندگی کنیم؛ کتابی که نویسنده‌اش می‌کوشد با طرح بیست سؤال در مورد زندگی، به خوانشی کاربردی از مقالات مونتینی بپردازد. گشتی با فاطلون هم خواندنی بود. فرض بر این بود که شما در ماشین تان با فیلسوفان مختلف در حال خیابان گردی هستید و در عین حال در مورد معنای نقاط عطف زندگی تان بحث می‌کنید؛ از تولد و مدرسه رفتن تا عشق و عاشقی و مرگ. کتاب بعدی اما کمی متفاوت بود. اندر حماقت حکمت، مخاطب را به بازنگری در ضرب‌المثل‌ها و جمله‌های معروف دعوت می‌کند و نشان می‌دهد که آن چه حکمت و جملات پندآموز می‌پنداریم لزوماً همیشه درست و صحیح نیست. در آخر کتاب تاریخچه کوتاهی از فلسفه بازگشتی دوباره بود به نایجل واربرتون که در آن به دیدی انتقادی به زندگی و زمانه فیلسوفان می‌پردازد. تمامی این کتاب‌ها، خودمانی و شفاف، به آشنا کردن مردم با فلسفه پرداخته‌اند. نشان داده‌اند که فلسفه فقط ملک طلق دانشگاهیان این رشته نیست و در زندگی روزمره بسیار سودمند و کاربردی است. کتاب‌هایی که البته به بهانه آشناسازی خواننده غیرمتخصص، به ساده‌سازی و کیسولی کردن فلسفه پرداخته‌اند و در عین شیوایی و وضوح، عمق و اصالت اندیشه‌ها را نیز حفظ کرده‌اند.

اینک عنوان جدیدی از این سری کتاب‌ها به نام تفکر ترجمه و چاپ شده است. موضوع کتاب درباره مسائل عمده زندگی ما انسان‌هاست: خدا، ایمان، عدالت، اخلاق و... کتاب با این مقدمه شروع می‌شود که اصلاً فایده مطالعه فلسفه چیست؟ استدلال نویسنده در این بخش معطوف به مفید بودن مطالعه فلسفه برای همه است. نویسنده در فصل اول به مسئله شناخت می‌پردازد. این بخش به مدد دکارت و آزمایشی فکری، می‌کوشد حد و حدود معرفت بشری را روشن سازد. یک فصل هم درباره ذهن است و کم‌کم سروکله لاک و لایب‌نیتس نیز پیدا می‌شود. اما شاید یکی از جالب‌ترین فصول کتاب که چندان در کتاب‌های دیگر به طور گسترده مورد بررسی قرار نگرفته باشد، موضوع فصل سوم باشد؛ اراده آزاد. و پاسخویی به این که اصلاً ما اختیار داریم یا نه. پس کم‌کم اپیکور و کانت هم احضار می‌شوند و در مورد این موضوع با استدلال‌های فلاسفه و مثال‌هایی از ادیان بحث پیش می‌رود. در فصول بعد که نویسنده همچنان به مسائل محوری و عمده زندگی بشر امروزی می‌پردازد، فیلسوفان بیش‌تری هم پایه میدان می‌گذارند؛ از جمله هیوم و ویتگنشتاین. خود، خدا، استدلال، دنیا و در آخر این که اصلاً چه باید کرد. تفکر، کتابی است که به صورت موضوعی به فلسفه پرداخته است. نثری روان و شیوا دارد و مترجم کتاب مثل دو کتاب قبلی که ترجمه کرده، هم از لحاظ علمی و هم شیوایی و رسایی متن، از عهده کار برآمده است. تفکر جدیدترین حلقه زنجیره کتاب‌هایی است که از یک دهه پیش برای آشنایی همگان با کاربرد فلسفه در زندگی انتخاب و ترجمه شده‌اند. و احتمالاً حلقه آخر هم نیست چون به زودی کتاب راهنمای عملی اخلاق از راه خواهد رسید. □

## تهران و آرزوی مبهم اشیایش

روایت یک ویرانی که زیر پوست تهران در جریان است

| سعید برآبادی |



آمدیم خانه نبودید

نسرین ظهیری  
نشر ثالث  
چاپ اول، ۱۳۹۳  
۴۷۰ صفحه  
۲۲۰۰۰ تومان

ریلکه در جایی گفته: «هنر، آرزوی مبهمی است که همه اشیاء دارند. کلمات سرگشته مشتاقند به شعر وارد شوند. مناظر بی‌نوا، خود را در تصاویر کامل می‌کنند. بیماران در آن زیبا می‌شوند. چنین می‌شود: هنرمند اشیایی را که برای عرضه کردن برمی‌گزیند، از میان بسیاری روابط قراردادی‌شان از سر اتفاق بیرون می‌کشد. آن‌ها را گرد هم می‌آورد و اشیای منزوی را در آمدوشی ناب و ساده می‌نهد.» این برداشت از هنر، روبه‌روی جمله اسلامی ندوشن که مدام می‌گفت «تهران تشنه هنر است»، معنای دیگری به خود می‌گیرد؛ معنایی فراتر از بزک و دوزک شهر؛ معنایی از ادای مفاهیم فرهنگی خود را بیرون کشیده و هنر را به خاطر خود هنر و با تمام ویژگی‌هایش مطالبه می‌کند. اما مگر از تهران چه باقی مانده که اشیایش، در آرزوی مبهم

هنر هستند؟ نسرین ظهیری در کتاب آمدیم خانه نبودید که به تازگی توسط نشر ثالث روانه بازار شده، برای این سؤال یک جواب ارائه کرده. اما پیش از آن، کشف اهمیت چنین پرسشی توسط یک روزنامه‌نگار مهم است. او مجموعه‌ای از گزارش‌های خود را که در روزنامه متوفای تهران امروز منتشر کرده بود، گردآوری کرده، سر و شکل داده تا روایتگر خانه‌های مشاهیر ایران در تهران باشند و این هسته مرکزی از آن جایی که در یک کتاب سر و شکل یافته، تولیدگر یک سؤال مهم شده است: «وضعیت خانه مشاهیر و هنرمندانی که روزگاری در تهران زندگی می‌کردند، چیست؟» اهمیت این سؤال را او کشف کرده چرا که می‌داند، اگر امروز نامی از تهران باقی مانده نه به خاطر جغرافیای آن است و نه به خاطر خدمات شهری‌اش، نه به خاطر پایتختی یکصدساله این جاست و نه به خاطر عمر بلدی‌هاش. تهران، هنوز تهران است چرا که بخش عمده‌ای از تاریخ معاصر ایران، به مدد مشاهیرش در این شهر پایه‌گذاری شده. تهران، تهران است چرا که موطن یا سرپناهی بوده برای «افسانه‌ی نیمایوشیچ، برای قصابی خراسانی ملک‌الشعرا بهار، برای «اندوه رعیت‌ها» در شعر پروین اعتصامی، برای «زمستان» مهدی اخوان ثالث، برای زنی که «در آستانه فصلی سرد» ایستاده، برای شاعر «کوچه»، برای شاعر «صدای پای آب»، برای شاعر «ارغوان»، برای شاعری که منزوی بود، برای مرد سختگیری که فرهنگ لغت نوشت و برای صدها چهره دیگر که صرف حضورشان مثل تاش‌های رنگ، از تهران، تابلویی ساخته برآورده‌کننده آرزوی مبهم اشیاء هنر!

اماد عمیق کتاب، داستان دیگری در حال روایت است؛ داستان ویرانی، گزارش‌های کتاب نشان می‌دهد که روزنامه‌نگار، با عبور از هزار لایرنت بی‌خطرگی شهر، سرنخ‌های پیدا کردن خانه این مشاهیر را دنبال می‌کند اما در نهایت با ویرانه‌ای روبه‌رو می‌شود که کم‌تر یادآور حضور معتتم صاحبخانه‌اش بوده. خانه حسین منزوی هنوز پابرجاست اما خرابه‌ای است پر از زباله همسایه‌ها! خانه بیجگی‌های فروغ هنوز هست اما میل به ویرانی‌اش، روز به روز صاحبخانه جدید را حالی به حالی می‌کند. مواجهه با ویرانی، روایت خاموش تهران است؛ شهری که روزگاری آن را به تشنگی بیش از حدش برای هنر توصیف کرده بودند و روزگاری دیگر کافه‌ها و سینماهای مهد تولید و زایش ابدی و هنری بودند، امروز از خود خالی شده و باد کرده و برافراشته شده است.

آن چه ویرانی را می‌سازد، فراموشی است نه بی‌اهمیت بودن. خانه‌ها، گاراژها، هتل‌ها، عمارت‌های بزرگ و کوچک در شمال و جنوب شهر، باغ‌ها و ویلاها که به عطر حضور مشاهیر تاریخ و هنر ساز، آغشته‌اند، مهم‌اند و این اهمیت، هر چه از تاریخ آن می‌گذرد بیش‌تر و بیش‌تر می‌شود. در عوض آن چه که در دنیای واقع اتفاق می‌افتد، فراموشی مردمی است که نسل‌ها از یاد برده‌اند و انقطاع تاریخی مانع از آن می‌شود که بدانند، در روزگاری نه چندان دور همسایه سازه بزرگی بوده‌اند و امروز، چند خشت، یک دیوار، خرابه‌ای پربزباله، یا خانه‌ای قدیمی از او در جوارشان به یادگار مانده است. نسرین ظهیری، در گفت‌وگوهایش در خلال سطرهای کتاب، این‌ها را به مخاطب یادآوری می‌کند؛ یادآوری می‌کند که جز با عشق و زوریدن به گذشته نمی‌توان شعارهای امروزی چسبیده به در دیوار شهر را محقق کرد و از تهران با اخلاق گفت و از تهران محترم!

به دور از طرح این پرسش که آیا انتخاب شخصیت‌هایی که کتاب به دنبال یافتن خانه آن‌هاست، غالبی داشته یا نه، روایت خانه مشاهیر ایران، بازخوانی هنرمندانه و تلاشی برای نجات مرضی شهر است، آن طور که ریلکه می‌گوید و معتقد است با خارج کردن اشیاء از انزوای‌شان می‌توان هنر آفرید. □





**فقه و سیاست در ایران معاصر**  
داود فیرحی  
نشرنی  
چاپ اول، ۱۳۹۳  
صفحه ۵۳۵  
تومان ۲۷۰۰۰

معتبری وی را واجد درجه حوزوی اجتهاد دانسته، و «نظریه شوریایی» او را در تاریخ اندیشه سیاسی شیعه بی نظیر خوانده و او را کاشف و احیاگر نظریه شورا در ایران معاصر قلمداد کرده است؛ در عین حال، پیشسازی نائینی در دموکراسی دینی را هم انکار نکرده است.

نویسنده با اشاره به «شخصیت منشوری» و «پل ساز» طالقانی، از تمایل وی به فداییان اسلام می گوید و در فصل چهارم کتاب، به این نکته مهم تاریخی اشاره می کند که حتی نویسندگان و شخصیت های اصلاح گرا و اهل تسامح نیز با رفتارهای فداییان اسلام همدلی نشان می دادند. نویسنده با اشاره به این که نواب صفوی و یارانش به غایت حکومت اسلامی، و نه مفهوم و ساختار آن می اندیشیدند، اندیشه و افکار آنان را بازتاب افکار عمومی جامعه ایران در دهه بیست می داند. با این حال به نظر می رسد که فیرحی از تلاش کم نظیر فداییان برای ارائه جزئیات الگوی مورد نظر خود از حکومت اسلامی غفلت کرده و با آن را چندان اصولی تلقی نکرده است؛ نواب صفوی در رهنمای حقایق کوشیده که ساختار و غایت حکومت اسلامی مورد نظر خود ارائه کند و انتظار از وی درباره بحث درباره «مفهوم» حکومت اسلامی و نحوه کار بست نقش فقیهان در این حکومت با توجه به آن که چنین مباحثی در دهه بیست شمسی چندان مورد توجه نبود، قدری غیر منطقی به نظر می رسد؛ به گمان فیرحی، فداییان خواهان براندازی سیستم سلطنتی نبوده و تنها در پی پایبندی حاکمان به احکام شریعت بوده اند. اما بعید به نظر می رسد که چنین برداشتی را بتوان با ایده مورد نظر فداییان در رهنمای حقایق پیوند داد.

نقطه عطف دیگر کتاب، کار بست نظریه اصولی «خطابات قانونی» امام خمینی در اندیشه و فقه سیاسی معطوف به نظریه فقهی «ولایت فقیه» است. فیرحی در بخش پایانی فصل هفتم، از این نظریه به عنوان «حلقه رابط بین شریعت و حکومت در ایران امروز» و «چشم انداز جدیدی بر حکم شناسی فقیهان» یاد کرده است. نظریه «خطابات قانونی» که از متفردات امام خمینی در اصول فقه و راهکار ایشان برای حل مشکلاتی چون مسئله «اجتماع امر و نهی» است، از نگاه فیرحی در آغاز مسیر توسعه خود قرار دارد و تأثیر احتمالی زیادی در بسیاری حوزه ها از جمله «فقه حکومت» خواهد داشت. فیرحی با اشاره به ماهیت «وحی شناسانه» و «حکم شناسانه» این نظریه، کوشیده با بهره گیری از شروع برخی شاگردان امام خمینی از جمله حضرات آیات مرحوم سیدمصطفی خمینی، مرحوم فاضل لنکرانی و مکارم شیرازی، فقیه را به مثابه یک حقوق دان در جامعه مدرن تعریف کند. با این حال به نظر می رسد که بهره گیری از این نظریه برای عرفی سازی اندیشه فقهی امام خمینی چندان قریب به ذهن نیست و در نهایت، می توان آن را از لوازم بعید نظریه مرحوم امام قلمداد کرد و چه بسا منطبق با مراد ایشان در هنگام تقریر و تحریر بحث خطابات قانونی نبوده باشد. به هر حال به نظر می رسد که مؤلف در کار بست نظریه خطابات قانونی در نظریه ولایت

آیت الله نائینی



آیت الله جوادی آملی



آیت الله منتظری



آیت الله خمینی



## تطور فقه سیاسی؛ تمرکز یا تفکیک قوا

نگاهی به جلد دوم کتاب «فقه و سیاست در ایران معاصر»، نوشته داود فیرحی

علی اشرف فتحی

بیست با نقدهای کسروی و سپس رساله اسرار هزار ساله حکمی زاده وارد مرحله جدیدی شد. فیرحی به خالصی زاده اشاره می کند که به باور او، در ابتدا حامی «شوراگرایی» و «دموکراسی اسلامی» بود، و در دهه بیست به نظریه «ولایت فقیه» رسید. در ادامه این فصل، فیرحی به اندیشه سیاسی امام خمینی می پردازد؛ به تألیف کتاب کشف اسرار در دهه بیست شمسی و کوششی که برای طرح اجمالی نظریه ولایت سیاسی فقیها در این کتاب انجام شده بود. با این حال، چنان که فیرحی توضیح می دهد از طرح اجمالی نظریه ولایت سیاسی فقیهان تا عملی شدن آن در اواخر دهه پنجاه راه درازی طی می شود و نوگرایی چون طالقانی و نیروهای رادیکالی چون فداییان اسلام راه را برای اجرایی شدن اندیشه حکومت سیاسی فقیهان هموار می کنند. طالقانی به گفته فیرحی، نامش با پافشاری بر ایده شوراها در شناسنامه تاریخ اندیشه سیاسی شیعه در ایران معاصر ثبت شده، و تلاش برای قرآنی کردن جامعه و حکومت و طرح قرآن به عنوان مهم ترین منبع ایدئولوژی اسلامی، بارزترین جلوه کارنامه سیاسی و فکری او از دهه بیست تا دهه پنجاه شمسی بوده است؛ راهی که به طرح اندیشه حکومت اسلامی و پررنگ شدن دغدغه آن دامن زد. فیرحی در واکوی اندیشه دینی طالقانی، بدون اشاره به هیچ منبع

بررسی تطور و تحول فقه سیاسی دوره پهلوی دوم و جمهوری اسلامی موضوع تازه ترین اثر پژوهشی داود فیرحی است. فیرحی که از استادان برجسته علوم سیاسی و از دانش آموختگان حوزه های علمیه قم و زنجان است، در جلد دوم کتاب فقه و سیاست در ایران معاصر به ادامه بررسی «تحول حکومتداری و فقه حکومت اسلامی» پرداخته و در امتداد بررسی فرهنگ سیاسی دوره پهلوی اول، سخن را از بررسی دهه بیست آغاز کرده است. نویسنده در مقدمه شرح داده که این کتاب کوشیده که «دگرگونی در الگوهای حکومتداری در ایران معاصر» را نشان دهد و بگوید که نظریه و احکام فقه سیاسی در ایران، چگونه از «مدیریت نامتمرکز» به سمت «مدیریت متمرکز» حرکت کرده است. از نظر دکتر فیرحی، تجدیدگرایی رضاشاه یک پروژه شکست خورده بود و سازمان دولت مطلقه در ایران به همان سرنوشت گفتمان و دولت مشروطه دچار شد. فیرحی از پدیده های با نام «تله بنیان گذار» نام می برد که بلاي جان رضاخان هم شد و در اثر تضاد منافع دولت و دربار با ایدئولوژی دولت مطلقه، مؤسس سلسله تجدیدگرایی پهلوی قربانی این تضاد درونی حکومتش شد.

فیرحی در فصل اول کتاب به «آرمان حوزه علمیه مدرن» پرداخته و از تلاش های نوگرایی برخی چهره های حوزوی همچون شهید مدرس، اسدالله ممقانی و خالصی زاده سخن گفته که خواهان تأسیس حوزه علمیه مدرن در ایران بوده اند؛ آرمانی که به گفته فیرحی، هرگز امکان تحقق پیدا نکرد و حوزه کنونی نیز پس از سال ها تأخیر بر بستر ویژگی های تاریخی ویژه تأسیس شد.

اما نقطه عطف این کتاب ایجاد ربط و برقراری نسبت میان نشر اندیشه های دگراندیشان رادیکالی همچون کسروی و حکمی زاده در دهه بیست با طرح اندیشه حکومت اسلامی در دهه چهل شمسی است؛ امری که می توان آن را پلی برای ربط میان «اندیشه سیاسی» و «فقه سیاسی» قلمداد کرد. فیرحی در ابتدای فصل دوم ادعا می کند که هر چند اندیشه حکومت اسلامی در قالب «اجرای شریعت» از مدت ها قبل مطرح می شد، اما در دهه

فیرحی در فصل اول کتاب به «آرمان حوزه علمیه مدرن» پرداخته و از تلاش های نوگرایی برخی چهره های حوزوی همچون شهید مدرس، اسدالله ممقانی و خالصی زاده سخن گفته که خواهان تأسیس حوزه علمیه مدرن در ایران بوده اند؛ آرمانی که به گفته فیرحی، هرگز امکان تحقق پیدا نکرد.



## انتخاب و نصب، بر اساس استعاره‌ها

گفت‌وگو با داود فیرحی دربارهٔ جلد دوم کتاب «فقه و سیاست در ایران معاصر»

محمدصادق منتظری

با داود فیرحی در دانشگاه مفید قم دربارهٔ انتشار جلد دوم کتاب فقه و سیاست در ایران معاصر به گفت‌وگو نشستیم. جلد اول فقه و سیاست در ایران معاصر قریب به دو سال قبل منتشر شد و به چاپ سوم رسیده است و حالا دکتر فیرحی امیدوار است با استقبال خوبی که از انتشار جلد دوم این کتاب از همان روزهای نخست شده، توانسته باشد از یکی از مهم‌ترین پرسش‌ها و چالش‌های فراروی اندیشهٔ دینی در ایران معاصر، ابهام‌زدایی کرده باشد. فیرحی همچنین در حاشیهٔ این گفت‌وگو خبر داد که مشغول نوشتن شرحی بر کتاب مشهور میرزای نائینی، تنبیه‌الامم و تنزیه‌الملله است و به زودی آن را نیز منتشر خواهد کرد.

به موقوفهٔ مغضوبه تشبیه می‌کرد، نظرش شباهت دقیق این دو نبود. از آن استعاره استفاده می‌کرد تا نظرش را قابل فهم‌تر کند. این که فرد از چه استعاره‌هایی برای قابل فهم کردن نظرش استفاده کند، می‌تواند بسیاری چیزها را روشن کند. اساساً استعاره چهار ویژگی دارد؛ الهام‌بخش است، به خلاقیت در توضیح و جوه قضایا اهمیت می‌دهد، به انسان قدرت توضیح می‌دهد و به توضیح، ساختار و چارچوب می‌دهد.

در کتاب اشاره کرده‌اید که امام خمینی با محوریت قضا، ولایت فقیه را تئوریزه کردند. و ولایت را استعاره از قضاوت گرفتند. زمینهٔ این تشبیه کردن حکومت به قضاوت به کجا برمی‌گردد؟

تشبیه کردن حکومت به قضا در گذشته هم سابقه داشته است. مثلاً ارسطو عاقل را به قاضی تشبیه کرده است. اما در ادبیات امام خمینی در دو عنصر حکومت به شدت به قضا نزدیک شده است. در تقریرات آیت‌الله جعفر سبحانی در تهذیب الاصول تأکید شده است: «بحث از منصب حکومت و حاکم را در ذیل منصب قضاوت قرار دادیم. زیرا این دو در

ایدهٔ اولیهٔ پژوهش شما بر محوریت ار جاع فقه مشروطه به «وقف» و فقه جمهوری اسلامی به «قضا» است. این ایده از کجا به ذهن شما رسید؟

همزمان با پژوهش‌هایم متوجه شدم که مرحوم نائینی در بحث‌های خود به وقف و سازمان، ارکان و شقوق وقف، مثل موقوفه مغضوبه ار جاع می‌دهند. روی این تشبیه حساس شدم. دیدم که برخی بزرگان هم چنین بحث‌هایی دارند و مثلاً در گذشته حکومت را به بدن تشبیه کرده‌اند. بعد تئوری‌های غربی را خواندم و دیدم آن‌جا هم بحث‌هایی دربارهٔ «استعاره» مطرح می‌شود.

آیا با این رویکرد، شما به نوعی فقه مشروطه را به فقه نائینی و فقه نائینی را به موضوع وقف تقلیل نمی‌دهید؟

تحلیل‌های استعاری تقلیل‌گرایانه نیست. مثلاً بازار و حکومت دموکراتیک دو چیز متفاوتند و قابل تقلیل به هم نیستند اما می‌توان با منطوق حاکم بر بازار، به عنوان یک معیار، حکومت را تحلیل کرد، بدون تقلیل این به آن. من فکر می‌کنم آن‌گاه که مرحوم محقق نائینی دولت غصبی را

فقیه چندان موفق به اقناع مخاطب نشده باشد؛ به‌ویژه آن که به تصریح خود مؤلف، حتی در میان فقه‌های پیش از امام خمینی (همچون مرحوم شیخ جعفر کاشف‌الغطاء) نیز عنایت زیادی به حجیت عرف در فهم خطابات شرعیه دیده می‌شود.

دیگر یافتهٔ مهم کتاب، در ابتدای فصل نهم، چنین خودنمایی می‌کند: «منابع موجود، حاکی از پیوند و رابطهٔ معناداری بین فقه سیاسی منتظری و بهشتی است، هر چند که اختلاف دیدگاه نیز دیده می‌شود.» این یافتهٔ فیرحی در حالی است که خود وی در سطور بعدی اذعان دارد که تاکنون هیچ تبیین فقهی منسجمی دربارهٔ ولایت فقیه از منظر دکتر بهشتی منتشر نشده است و گزاره‌هایی نیز که مؤلف از سخنرانی‌ها و مواضع آقای بهشتی مبنی بر اهمیت نقش مردم در انتخاب حاکم استخراج کرده، برای ارائه به عنوان یک نظریهٔ فقهی همپای نظریهٔ «انتصاب» امام خمینی و نظریهٔ «انتخاب» مرحوم آیت‌الله منتظری و مرحوم صالحی نجف‌آبادی کافی و وافی نیست. اساساً در زمان حیات دکتر بهشتی، هیچ بحثی مبنی بر مبنای انتخاب ولی فقیه و مناطق خارجی مشروعیت او شکل نگرفته بود که بتوان این سخنرانی‌ها و مواضع وی را معطوف به موضوع بحث کتاب فیرحی کرد. مؤلف نیز هیچ گزارشی مبنی بر اختلاف میان آیت‌الله منتظری و دکتر بهشتی در این باره در مذاکرات مجلس خبرگان قانون اساسی نیافته است؛ به‌ویژه آن که طبق تصریح نویسنده، آقای منتظری در آن دوره به نظریهٔ انتصاب گرایش داشته است.

فیرحی در پایان فصل نهم به تأثیر پذیری احتمالی آیت‌الله منتظری از کتاب ولایت فقیه؛ حکومت صالحان مرحوم صالحی نجف‌آبادی در چرخش از نظریهٔ انتصاب به انتخاب می‌پردازد و می‌گوید که مفهوم «تظارت فقیه» از منظر مرحوم منتظری، پلی برای عبور از نظریهٔ «ولایت متمرکز فقیه» به نظریهٔ «تفکیک قوا» بوده است.

فصل پایانی کتاب نیز به گزارشی از آرای دو فقیه برجستهٔ حامی نظریهٔ نصب اختصاص یافته است؛ آیت‌الله جوادی آملی و آیت‌الله مؤمن قمی. آثار و آرای این دو فقیه از آن رو اهمیت دارد که هم جدال‌های پسینی حول محور این پژوهش را پوشش داده و هم بر ساختار قانونی حاکم اثر گذار بوده است؛ به‌ویژه آرای آیت‌الله مؤمن که به دلیل حضور وی در مناصب مهم حکومتی از جمله سه دهه حضور مؤثر در شورای نگهبان، از اهمیت خاصی برخوردار است و به جرئت می‌توان وی را مهم‌ترین فقیه مقنن جمهوری اسلامی برشمرد. آیت‌الله جوادی آملی در باب مطلقه بودن ولایت فقیه، آن را به «ولایت در اجرای احکام اسلام» تعبیر می‌کند و حتی معتقد است که فقیه نمی‌تواند هر گونه که میل دارد احکام را اجرا کند و باید ملتزم به راهکارهای مورد نظر شرع باشد. آیت‌الله مؤمن نیز به گمان فیرحی، مفهوم «ولی امر» را به عنوان مفهوم کانونی مبنای خود در نظر گرفته و نقش مشروعیت‌بخشی برای رأی مردم در فعالیت بخشیدن به ولایت فقیه قائل نیست. از نگاه فیرحی، نظریهٔ آیت‌الله مؤمن را می‌توان منسجم‌ترین بیان تمرکزگرایانه از اندیشهٔ ولایت فقیه بر مبنای نصب برشمرد و آرای آیت‌الله سید کاظم حائری و آیت‌الله مصباح یزدی نیز همسو با آرای آیت‌الله مؤمن قمی ارزیابی شده است.

بدین ترتیب، فیرحی در این کتاب، خواننده را از «استعارهٔ وقف» که مبنای فقه عصر مشروطه بوده، تا «استعارهٔ قضا» که مبنای فقه جمهوری اسلامی است همراه خود کرده است. □

دو چیز عمده اشتراک دارند؛ اشتراک در اصل اولی، و اشتراک در ادله. به همین لحاظ، دو مقام، مقام واحد می‌گردند. «تمام ادله‌ای که مرحوم امام برای حکومت استفاده کرده‌اند، قبلاً برای قضاوت استفاده شده، مثل مقبوله عمر بن حنظله و مشهوره ابی‌خدیجه و روایت منزلت که این‌ها را قبلاً علما ذیل بحث قضا برده بودند. امام هم می‌گویند بحث حکومت و قضا را یک‌جا دنبال می‌کنیم، چون ماهیت و ادله یکسانی دارند. در ادبیات امام چنین می‌نماید که قاضی یک حاکم کوچک است و حکمران یک قاضی بزرگ. حتی در تئوری‌های ولایت فقیه هم حاکم را شبیه به قاضی می‌دانند؛ مثلاً یک‌جای می‌گویند حاکم قانون وضع نمی‌کند، همچنان که قاضی قانون وضع نمی‌کند. اما حاکم مانند قاضی ولایت دارد و قانون را بر مصداقش تطبیق می‌کند و حکم می‌کند. بعضی گفته‌اند امام به عنوان دلیل از این روایات استفاده کرده، بعضی گفته‌اند که امام از مجموع روایات این استنباط را داشته، بعضی هم گفته‌اند امام بحث عقلی کرده و بعد آن روایات را به عنوان مؤید قرار داده است. این‌ها خیلی مهم نیست، مهم این است که نظر به پردازش برای توضیح شیء جدید در اندیشه سیاسی، مجبور است آن شیء جدید را به اشیای معلوم قبلی برگرداند. هر کسی برای انسجام ذهن خود و فهم دیگران باید در توضیح دولت مطلوب خود، آن را به چیزی نزدیک کند. در ادبیات امام، نزدیک‌ترین چیزی که با آن حکومت فقیه توضیح داده شده سازمان قضاست. می‌دانیم که در قدیم به قاضی، حاکم شرع می‌گفتند. به این ترتیب امام از شباهت لفظی این دو هم استفاده می‌کند.

### II به نظر شما این استفاده خودآگاه است یا ناخودآگاه؟

به نظر دو وجه دارد. در ابتدا ناخودآگاه است؛ یعنی در بدو امر که شخصی مقوله حکومت را در ذهنش تصور می‌کند، بخشی از این تصور به روان‌شناسی شناخت او برمی‌گردد و بخشی هم به تجربه زیست او. این معجزه ذهن است که فرد با یافتن نزدیک‌ترین معلوم به آن مجهول ذهنی‌اش، عملیات ایضاح را پیش می‌برد و تولید آگاهی جدید در خصوص دولت/حکومت می‌کند. وقتی پرسشی به ذهن می‌دهیم، ذهن ناخودآگاه شبیه‌ترین چیز به آن را پیدا می‌کند و تصور یا تداعی‌اش می‌کند. سپس، تداعی اولیه را توسعه می‌دهد و با کشف اشتراکات و تمایزها، در موقعیتی واقع می‌شود که بتواند امر جدید را تعریف و مجهول حکومت را ایضاح و تصویر کند. بنابراین تصور تئوری پردازان از دولت در ابتدای امر، همانند هر چیز دیگر، برآمده از ناخودآگاه است. همان‌طور که مرحوم امام می‌گویند ولایت فقیه چیزی است که تصورش موجب تصدیق می‌شود؛ یعنی ایشان در ناخودآگاهشان به آن اطمینان پیدا کرده‌اند. به این ترتیب است که ما می‌گوییم استعاره‌ها در ابتدا ناخودآگاه هستند و به خلاقیت ذهن برمی‌گردند، خلاقیت هم به روان‌شناسی شناخت و تجربه زیست افراد برمی‌گردد. در ذهن انسان در مواجهه با یک موضوع جدید، یک رابطه ناخودآگاه با دانش پیشین برقرار می‌شود. با این توضیح، ظاهر آقوی‌ترین دانش پیشین امام در بین مجموعه احکام اجتماعی فقه، باب قضا بوده است. البته در این‌جا بحثی مهم قابل طرح است که چه نسبتی بین نوع اندیشه و نوع استعاره وجود دارد؟ به عنوان مثال، چرا نائینی در تصور و توضیح حکومت به باب وقف منتقل می‌شود و مرحوم امام، به باب قضا؟ این پرسش البته پاسخ خود را در دو چیز می‌جوید. اول تجربه زیست هر اندیشمند در قطعه‌ای از تاریخ و جامعه، و دوم ساختار و نظام دانایی یا دانش هر فقیه.

II اشاره کردید که نظر مرحوم نائینی به وقف منتقل می‌شود. اما در آخر کتاب میرزای نائینی

### آمده است که من دو فصل در مورد ولایت فقیه داشته‌ام و آن را به خاطر خوابی که دیدم حذف کردم.

درست است که مرحوم نائینی چنین حرفی را گفته، اما باید به دو نکته توجه کرد. نائینی در دو تقریری که از درس‌هایش هست بحث ولایت فقیه را آورده، بنابراین این بحث در آثار ایشان مغفول نیست. در دو تقریری که توسط آیات شیخ موسی خوانساری و محمدتقی آملی نوشته شده این اشارات هست. با آن که دو تقریر در زمان‌های متفاوت تنظیم شده، تقریباً نود درصد شبیه هم است؛ یعنی نظریه مرحوم نائینی در مورد ولایت فقیه موجود است. همچنین وقتی بخش آخر کتاب مرحوم نائینی را می‌خوانیم، شاید از آن‌جا که ذهن مان با نظریه ولایت فقیه و دوره جمهوری اسلامی مانوس است، فکر کنیم که اگر مرحوم نائینی مشخص‌تر سخن می‌گفت، این چنین می‌گفت. اما این‌طور نیست، چون به احتمال نود درصد مرحوم نائینی بیش از چیزی که در دو تقریرش گفته، نمی‌گفت. برای این ادعا من دو دلیل دارم. یکی این که ساختار کلی کتاب ایشان با دو تقریر مذکور کاملاً همخوانی دارد؛ یعنی پنج فصل کتاب نمی‌تواند با دو فصلی که نائینی به حذفشان اشاره می‌کند در تناقض باشد. دومین دلیل هم این که آن زمان اصلاً بحث ولایت فقیه حتی در نظر مرحوم شیخ فضل‌الله نوری هم، آن گونه که بعد از دهه بیست طرح و توسعه یافت، مطرح نبود؛ یعنی شیخ فضل‌الله هم از ولایت فقیه به شکل فعلی صحبت نمی‌کرد. ما سه سابقه قوی در طرح بحث ولایت فقیه داشته‌ایم؛ مرحوم نراقی در ۱۲۴۵ قمری، مرحوم صاحب جواهر در ۱۲۶۶ و مرحوم مامقانی در عواید اللئالی فی شرح مکاسب الشیخ مرتضی‌الانصاری. اما هم‌اکنون خراسانی، هم مرحوم نائینی و هم میرزا عبداللّه مازندرانی هیچ‌کدام در این زمینه ادعایی ندارند. اصلاً هر دو مشروطه با این دیدگاه از ولایت فقیه وارد بحث مشروطه نشدند. به این ترتیب بحث ولایت فقیه اصلاً در آن زمان — آن گونه که اکنون هست — باز نشده بود. مرحوم سید عبدالحسین لاری هم که در دوران مشروطه بحث‌های خاصی در ولایت فقیه داشت در حاشیه مشروطه بود و نظریه‌اش محلی — منطقه‌ای شمرده می‌شد و در مناقشات مشروطه حضور نداشت. بنابراین اگر تصور می‌کنیم که مرحوم نائینی چیزی شبیه به امروز در آن دو فصل نوشته بوده ناشی از خوانش تنبیه‌الامه یا پیش‌زمینه ذهنی امروز است. امروز فکر می‌کنیم هر کس از ولایت فقیه صحبت می‌کند، از حکومت فقیه صحبت می‌کند، پس نائینی هم

II دولت نائینی دولت کوچکی است، دولت آقای منتظری دولت بزرگی است. دولت نائینی غیر متمرکز و دولت آقای منتظری متمرکز است. دولت مرحوم نائینی تفکیک قوا دارد ولی در دولت مرحوم منتظری تفکیک قوا نیست؛ حتی در آخرین تلاش‌هایی هم که آقای منتظری می‌کند راه بردن به تفکیک قوا دشوار است. در هر دو جایی برای رأی مردم هست اما ماهیت رأی و نوع نظام سیاسی کاملاً متفاوت است.

قصص صحبت از حکومت فقیه را داشته است. در حالی که این‌طور نیست. مکتب نائینی متأخرترین اش حضرات آیات مرحوم میرزا جواد تبریزی و مرحوم سیدعبدالعالی سبزواری و آیت‌الله سیستانی هستند. در ادبیات این هانهایت کاری که وجود دارد کمی توسعه امور حسبیه است؛ یعنی بخشی از کارهای سیاسی را از باب توسعه در قلمرو حسبه به اختیار فقیه داده‌اند، که اوج آن را در بحث مرحوم آیت‌الله میرزا جواد تبریزی می‌بینیم.

### II یعنی معتقدید اساس دیدگاه آن‌ها بر حکومت انتخابی است، چون آقای سیستانی بحث جمهور مردم را مطرح می‌کنند؟

ولایت فقیه انتخابی یا حکومت انتخابی متفاوت است؛ دو تئوری جداست. مثلاً مرحوم آیت‌الله منتظری ولایت فقیه را می‌پذیرفت، بعد به مشکلات نصب برمی‌خورد و می‌گفت بالأخره یک فقیه باید حاکم باشد و چون نصب تصور ندارد، او را باید انتخاب کرد. اما در ادبیات مرحوم نائینی فقیه اصلاً در حکومت نیست، تا بتوان او را انتخاب کرد. تئوری‌های ولایت فقیه انتخابی یک بسط نظری به تناسب زمان و مکان از درون تئوری‌های ولایت فقیه است. تئوری مرحوم آیت‌الله منتظری در امتداد تئوری امام خمینی است، چون تئوری امام استعداد دو نوع تداوم را دارد و من سعی کردم نشان دهم که فقه کلاسیک ولایت فقیه پیش‌تر متمایل به انتخاب است تا نصب. در هر صورت ادبیات مرحوم منتظری و مرحوم بهشتی ذیل ولایت فقیه قرار می‌گیرند، حال آن که گذر ادبیات نائینی به این مسیر نمی‌افتد. نقش مردم هم در ولایت فقیه انتخابی و حکومت انتخابی متفاوت است. در هر دو بحث انتخاب هست اما این‌جا فقیه هست و آن‌جا فقیه نیست. آن‌جا حضور مردم در امور نوعی از باب حقوق است ولی این‌جا نه. در آن‌جا فقه‌ها مکتورند ولی در این‌جا تلاش آیت‌الله منتظری این است که همه چیز را در دست فقیه حاکم متمرکز کند، به خصوص در تئوری اول از انتخاب، بحث از این است که مردم با انتخاب خود این قدرت متمرکز را به فقیه منتخب می‌دهند. در این‌جا هم دموکراسی هست ولی مبنای نظری متفاوتی نسبت به نائینی و فقه مشروطه دارد. دولت نائینی دولت کوچکی است، دولت آقای منتظری دولت بزرگی است. دولت نائینی غیر متمرکز و دولت آقای منتظری متمرکز است. دولت مرحوم نائینی تفکیک قوا دارد ولی در دولت مرحوم منتظری تفکیک قوا نیست؛ حتی در آخرین تلاش‌هایی هم که آقای منتظری می‌کند راه بردن به تفکیک قوا دشوار است. به هر حال ما با دو سامانه تحلیلی متفاوت روبه‌رویم، هر چند که در هر دو جایی برای رأی مردم هست اما ماهیت رأی و نوع نظام سیاسی کاملاً متفاوت است.

### II شما به دیدگاه‌های آقایان بهشتی، صالحی نجف‌آبادی و منتظری در باره ولایت فقیه انتخابی اشاره کرده‌اید. شکل‌گیری اصل بحث انتخاب به چه شکلی بوده است؟ بستر این نظر به کجاست؟

بد نیست خاطر‌های را خدمت شما بگویم. من جوان بودم و بحث‌های آقای منتظری را می‌رفتم اما خیلی نمی‌فهمیدم، اما می‌رفتم و بعدها به تدریج یادداشت‌هایم را فهمیدم. یک روز کتاب ولایت فقیه؛ حکومت صالحان مرحوم صالحی نجف‌آبادی را می‌خواندم، احساس کردم این کتاب حرفی دارد. داشتیم نظام سیاسی و دولت در اسلام را می‌نوشتیم، از قضا در یکی از کلاس‌هایم در تهران یکی از دانشجویان اقوام آقای صالحی بود. گفتم من خیلی دوست دارم ایشان را ببینم، می‌خواستم بپرسم این کتاب ایشان چه نسبتی با

**II** شما برای نخستین بار از کاربری بحث اصولی «خطبات قانونی» امام خمینی در فقه سیاسی جمهوری اسلامی سخن گفته‌اید. می‌دانیم که فقها چندان به این نظریه در اصول فقه گرایش ندارند.

بله! این خطبات قانونی از ابتکارات مرحوم امام است و بسیار مهم است. در واقع یکی از ارکان تئوری حکومتی ایشان هم هست. خطبات قانونی در مقابل بحثی بود به نام خطبات انحلالی. مرحوم نائینی درباره خطبات انحلالی گفته‌اند بعضی از واجبات، واجبات نوعی‌اند، ظاهر آن خطباتها عمومی است ولی همه مکلف به عمل به آن‌ها نیستند بلکه کسانی مکلف‌اند که خطاب به سمت آن‌ها منصرف شده است. در تئوری‌های کلاسیک می‌گفتند که کار پشتیبانی قضا به عهده حکومت و حاکم است و بسیاری از خطبات به ظاهر عمومی، در واقع به عهده حاکم گذاشته شده و بدان سو کشیده می‌شوند. ادبیات امام بحث را خیلی ارتقا داد. امام می‌گوید واجبات کفایی یا واجباتی که مخاطب خاصی ندارند، واجباتی است که مخاطبش عموم‌اند، مثل رسیدگی به فقرا و امر به معروف و خیلی چیزهای دیگر. بعد می‌گوید حالا که این به عهده عموم است، عموم باید یک راهکار اجرایی-عقلایی پیدا کنند، به این ترتیب حکومت را تشکیل می‌دهند. حکومت در این نظریه، واجب عمومی است و مردم و جامعه از طریق تشکیل حکومت می‌توانند بخش اعظم باقی خطبات را دنبال کنند. می‌گویند قضاوت به عهده همه است، اما همه نمی‌توانند قضاوت کنند چون قضاوت نیازمند صلاحیت حرفه‌ای است، پس مردم به طور معمول امر قضا را مثلاً از طریق مراجع به فقیهان دین آشنا اجرایی می‌کنند. ایشان معتقدند مخاطب خطبات عمومی، عموم مردم‌اند، لیکن بعضی از جاهایی که صلاحیت حرفه‌ای می‌خواهد استثناء می‌شود بقیه امور - حتی انتخاب یاب به تعبیر سنت فقهی شیعه، رضایت و مراجعه به فقیهی از فقیهان در امر قضا - به دست عموم مردم است. به نظر می‌آید از خطبات قانونی دو نتیجه مهم می‌توان گرفت. یکی مردمی بودن حکومت، و دیگری توجه به قانون؛ یعنی حتماً شریعت هم نمی‌تواند اجرایی شود مگر این که تبدیل به قانون شود.

**III** شما عقیده دارید که فقه سیاسی معاصر به سمت تمرکزگرایی رفته است. نظر تان درباره آینده فقه سیاسی نیز همین است؟ مسئله به اراده‌ها برمی‌گردد. اگر به این قضیه آگاه شویم و اراده‌مان بر تحول باشد، شاید پتانسیل‌های دیگری که در فقه شیعه سراغ داریم آزاد شود. شرط اول، تسلط ما بر سرنوشت دولت و آگاهی از ماهیت و فرآیند تاریخی آن است. من سعی کردم در این کتاب توضیح دهم که دولت در ایران معاصر چگونه به سمت تمرکز حرکت کرده و در نتیجه فقه هم به سمت تمرکز حرکت کرده است. به عنوان مثال، اگر ایده‌های به نام دولت غیرمتمرکز داشته باشید، دولتی که اختیارات زیادی به مناطق می‌دهد، آن وقت اگر چه ولایت فقیه را دارید اما دیگر تمرکز قدرت صحبت نمی‌کنید. به این دلیل که تمرکزگرایی و محلی‌گرایی اقتضات متفاوتی دارند. یا اگر نظام حزبی مستحکم و تعریف شده داشته باشید، باز هم می‌توانید در رأس قدرت فقیه داشته باشید اما نمی‌توانید از تمرکز قدرت صحبت کنید. در کتاب هم اشاره کرده‌ام، آن قدر شوق تمرکز بالا بوده که در بازنگری قانون اساسی پانصد بار و اژه تمرکز آمده است. به این ترتیب مسئله‌ای که این کتاب به دنبال آن بوده، شاید صرفاً طرح این پرسش باشد که آیا امکان ندارد دیگر فکر کنیم مسیر طی شده‌ما به لحاظ تمرکز به کجا خواهد رفت؟

و مواد قانون مجازات اسلامی مؤثر بوده و اکنون اساس نظام جمهوری اسلامی است. همچنین آقای مؤمن رئیس کمیسیون رهبری در بازنگری قانون اساسی سال ۱۳۶۸ بوده‌اند و ایده‌های شان در آن جاری است. نظر ایشان به این جهت اهمیت داشت که ایشان نه تنها نظرشان را سیستماتیک توضیح می‌دهند بلکه به آن مبانی عمل هم می‌کنند. بحث آقای جوادی آملی را هم به این دلیل آوردم که در میانه این استدلال قرار دارد، در حالی که از نصب دفاع می‌کند، رگه‌هایی از دموکراسی هم در آن هست.

**II** بخشی از کتاب را به بررسی آرای کسروی اختصاص داده‌اید. علت توجه شما به کسروی چه بوده است؟

این دو جلد کتاب سعی می‌کند توضیح دهد که معضل «من انسان مسلمان امروز ایرانی» چیست و چطور می‌توانم از این گسل‌ها خلاص شوم. شروع جلد دوم کتاب از تبیین فضای دهه بیست است. در واقع نقش کسروی - در دهه بیست - از دو جهت است؛ نخست آن که کسروی صرف نظر از مثبت و منفی بودن دیدگاه‌هایش، موقعیت را می‌شناخت و می‌دانست که چه اتفاقاتی برای ایران رخ می‌دهد. همچنین، اهمیت کسروی در این بود که موقعیت ایران آن روز را که در میانه سنت و تجدد گیر افتاده بود تا حدودی توضیح می‌داد. به عنوان مثال مسئله مهم «ماشین» و پیامدهای آن را برای جامعه ایران مطرح می‌کند. در واقع کسروی برای تحقیق من مثل رانی برای مرحوم شهید مطهری بود. کسروی کسی بود که می‌توانست آن وضعیت را توضیح دهد. پس کمک کسروی به من، در توصیف دهه بیست است. دومین نکته در مورد مطالعه من، انتقادات کسروی است. انتقادات کسروی چون تند و تیز و خارج از ساختار تشیع بود، کانون فکر را فعال کرد؛ یعنی اگر آن انتقادات نبود، احتمال داشت نظریه ولایت فقیه هم به این زودی‌ها مطرح نشود، حداقل اگر هم در ذهن‌ها بود، در کتاب‌های عمومی و صحن علنی جامعه نمی‌آمد. مثلاً اگر آن انتقادات نبود، کتاب کشف‌اسرار امام هم نبود، چون کسروی به شدت روی حکمی زاده تأثیر داشت. دو جواب برای انتقادات کسروی تدارک دیده شد. یکی جواب رادیکال که با او برخورد فیزیکی شد و یکی هم جواب علمی بود. جواب علمی هم دو نوع بود. یکی جواب سنتی تر مثل مرحوم امام و دیگران و یکی هم جوابی که بخش اصلاح‌گرای حوزه و متفکران دادند؛ مثل مرحوم طالقانی و مرحوم خالصی زاده. بنابراین اگر خشونت‌های کلامی کسروی نبود، شاید این توضیح و پاسخ‌ها مطرح نمی‌شد.



به یاد دارم که در مجله علوم سیاسی، برای مصاحبه با مرحوم آیت‌الله آذری قمی خدمت‌شان رفتیم، در آن زمان گفتند که تازه نظرم عوض شده است، کل نظرشان هم در تئوری‌های بعدی این بود که فقیه حاکم باید معاون سیاسی مرجع عالی باشد؛ یعنی نصب را روی مرجع برده بودند و معتقد بودند که فقیه بایستی بازوی سیاسی مرجع شود. چنین طرحی در ذهن‌شان بود اما نگذاشتند این را چاپ کنیم. آقای آذری کسی را فرستادند تا نور مصاحبه را از ما بگیرد. بنابراین من نمی‌توانستم این‌ها را در متن بیاورم. دلیل دیگری که سبب شد نظریات آقای آذری را بنام این بود که ادبیات آقای مؤمن به عنوان یک عضو مهم و تأثیرگذار شورای نگهبان در تصویب قانون اساسی، در شکل‌گیری برخی اصول

بحث‌های آقای منتظری دارد. خدمت ایشان رفته و پرسیدم و ایشان گفتند: «هن کتاب را که در سال ۶۲ نوشتم، با انتشار آن مخالفت شد، من چند جلد از آن را برداشتم که به بعضی آقایان بدهم، یکی را بردم و به آقای منتظری دادم، ایشان کتاب را گرفت. بعد از مدتی زنگ زدم و پیگیر شدم، گفتند کتاب را به دلیل مراجعات زیاد مردمی خوانده‌اند. من هم عصبانی شدم و رفته کتاب را از ایشان گرفتم. بعد از چند ماه آقای منتظری بحث ولایت فقیه را شروع کرد و به من پیام داد که این کتاب را بیاور، چون به دلیل اصرار طلبه‌ها این بحث را شروع کردم و می‌خواهم از کتاب شما هم استفاده کنم. در ابتدا قبول نکردم ولی بعد از مدتی کتاب را بردم و دادم.» استدلال مرحوم آقای صالحی این بود که مرحوم آقای منتظری بحث نصب را به شکل بازسازی شده ولایت اخباری و انشایی در ادبیات کتاب حکومت صالحان مطرح می‌کند. برخی نقل قول‌های ناموثق هم شنیدم که شاید ایشان نظریه انتخاب را از آثار حیدر علی قلمداران برداشت کرده باشد. اما قبل از این هم تقریباً می‌توان گفت که مرحوم منتظری در حدود سال ۱۳۲۹ که تقریباً اصول امام را جمع می‌کرد، بحث انتخاب را طرح و سپس رد کرده بود. معلوم است که یک مناقشه در ذهن‌شان وجود داشته است، این که از کجا آمده نمی‌دانم، اما ایشان در ادامه کارشان به فرض پنج‌گانه نصب رسیدند که در آن جابجایی به لحاظ تصویری بن‌بستی پیدا کرد و سعی کردند از طریق انتخاب قضیه را حل کنند. در ادبیات آقای بهشتی هم بحث انتخاب وجود دارد ولی این که ایشان این را از کجا آورده نمی‌دانم. به نظر می‌رسد که در فضای تصویب اصل پنجم قانون اساسی، دغدغه انتخاب به عنوان یکی از احتمالات حکومت فقیه در ذهن آقای منتظری پیدا شده و بعد سعی کرده‌اند آن را تئوریزه کنند.

**III** بخشی از کتاب شما هم به بحث ولایت فقیه و نصب اختصاص دارد. در این بخش شما به آرای آیت‌الله مؤمن و آیت‌الله جوادی آملی اشاره می‌کنید آیا مبانی و آرای مرحوم آیت‌الله آذری قمی قابل اشاره در این بخش نبوده است؟ من در بحث انتصاب به دنبال «تیپ ایدئال‌ها» و نظریه‌هایی می‌گشتم که بتوانند جامع‌ترین تحلیل از نصب را ارائه دهند. مرحوم آقای آذری فقط از کلیت نصب دفاع می‌کند و چیز زیادی در این تئوری بیان نمی‌کند. در حالی که مشخص است آیت‌الله جوادی آملی آگاهانه می‌خواست تئوری انتخاب را نقد کند. کتاب ایشان بعد از طرح بحث درباره انتخاب نوشته شده و از جاعات ایشان به زبان ایهام به مرحوم آقای منتظری است و مشکلات این تئوری از طرح می‌کند. ضمناً مناقشه نصب و انتخاب بعد از بحث‌های آقای منتظری علنی شد. آقای آذری بحث نصب را داشت، ولی خیلی کلی، حتی توضیح نمی‌داد که این نصب را چگونه می‌توان به دست آورد، تنها می‌گفت عالی‌ترین مرجع منصوب است. به یاد دارم که در مجله علوم سیاسی، برای مصاحبه با مرحوم آیت‌الله آذری قمی خدمت‌شان رفتیم، در آن زمان گفتند که تازه نظرم عوض شده است، کل نظرشان هم در تئوری‌های بعدی این بود که فقیه حاکم باید معاون سیاسی مرجع عالی باشد؛ یعنی نصب را روی مرجع برده بودند و معتقد بودند که فقیه بایستی بازوی سیاسی مرجع شود. چنین طرحی در ذهن‌شان بود اما نگذاشتند این را چاپ کنیم. آقای آذری کسی را فرستادند تا نور مصاحبه را از ما بگیرد. بنابراین من نمی‌توانستم این‌ها را در متن بیاورم. دلیل دیگری که سبب شد نظریات آقای آذری را بنام این بود که ادبیات آقای مؤمن به عنوان یک عضو مهم و تأثیرگذار شورای نگهبان در تصویب قانون اساسی، در شکل‌گیری برخی اصول



# تهرانی که دیگر اودلاجان ندارد

فراز و فرود یک محله تاریخی تهران در کتابی به قلم ناصر تکمیل همایون

مریم شبانی

تهران ما کجا و تهران آن‌ها کجا! اصلاً در فکر و خیال ما امروزی‌ها نمی‌گنجد که روزگاری نه‌چندان دور به جای هیاهوی ماشین‌ها و آدم‌ها در بهارستان و سرچشمه، می‌شد قل‌قل چشمه آب راشیندو در کوچه‌باغ‌های انار قدم زد. حالا از آن چشمه فقط نامی برای محله سرچشمه باقی مانده، با این دلخوشی که به جای باغ‌های انار، هنوز هم در حیاط خانه‌هایی که تبدیل به آپارتمان نشده‌اند می‌شود از تماشای نارنجی خرمالوها لذت برد. حالا چرا یک‌باره نوستالژی تهران قدیم آوار شد؟ کتاب «اودلاجان» را که ورق بزیند، بی‌اختیار در خط زمان سیر خواهید کرد. ناصر تکمیل همایون در ادامه پژوهش‌هایش درباره تهران، حال‌روزی یکی از پنج محله تهران قاجار متمرکز شده است؛ محله اودلاجان. همان گستره‌ای که روی نقشه امروزی تهران از شمال به خیابان امیرکبیر می‌رسد و از شرق به خیابان ری، از جنوب به خیابان پانزده خرداد و محله بازار و از غرب به خیابان ناصر خسرو. محله اودلاجان که در زمان صفویه حد و مرز آن مشهود شد، در دوره قاجار

برای خود ارج و قربی پیدا کرد و شد منزلگاه رجال و بزرگان. ناصر تکمیل همایون که پژوهش‌اش درباره اودلاجان را ذیل مجموعه «تهران پژوهی» دفتر پژوهش‌های فرهنگی انجام داده، کتاب را با بیان تاریخچه مختصری از تهران شروع می‌کند. از این که تهران روستایی گمنام بوده در هفت هشت کیلومتری شمال شهر باستانی ری و در دوره سلجوقیان و پس از مرگ طغرل در طبرشت (تجربش) در سال ۴۵۵ قمری و ورود سلطان ارسلان در سال ۵۶۱ قمری اندکی اعتبار گرفت و البته امیر تیمور گورکانی پس از یورش‌های مشهورش، تهران را خیمه‌گاه سپاهیان خود ساخت.

نام و نشان روستای تهران برای نخستین بار در فارس‌نامه‌ی ابن بلخی مشخص شده؛ آن‌جا که در توصیف یکی از شهرهای فارس می‌نویسد: «همه میوه‌های آن‌جا (کوار) به‌غایت نیکوست خاصه انار که مانند انار طهرانی است.» (ص ۱۱) و بعد یاقوت حموی درباره تهران و منشی مردمانش نوشته: «در آن دیه دوازده محلت است

که هریک را با دیگری محاربه است و مردم محلتی به محلت دیگر در نیابند. طهران دارای باغ‌های متداخل است که مشبک‌وار بناها را در میان دارد که خود مانعی به وقت تهاجم است.» و روایت یاقوت حموی را زیرکریای قزوینی تکمیل کرده و روستای بزرگ تهران را چنین شرح داده است: «اهل دوازده



اودلاجان (عودلاجان)

ناصر تکمیل همایون

دفتر پژوهش‌های فرهنگی

چاپ اول، ۱۳۹۳

۹۸ صفحه

۱۲۰۰۰ تومان

محله همگی با هم دشمن‌اند و همدیگر را می‌کشند و غارت می‌کنند. تهرانی‌ها در همسایه‌آزاری و خرابکاری از هر قومی در هر جای دیگر گوی سبقت رفته‌اند. خانه‌ها در ده تهران علی‌الاکثر خانه‌های زیرزمینی است و به لانه موش کور شبیه‌اند. هرگاه دشمن از خارج هجوم بیاورد تهرانی‌ها در این سوراخ موش‌های زیرزمینی‌شان می‌خزند و از نظر ناپدید می‌شوند.» (ص ۱۲) روایت این که چه شده و چه مسیری طی شده که این روستا در طول تاریخ اهمیت پیدا می‌کند و از آن مهم‌تر این که مردمانش منشی گذشته را کنار می‌گذارند و متمم‌اند می‌شوند در کتاب نیامده، نکته‌ای که البته انتظار

دهه شصت که به درستی بهشتی از آن به عنوان یک «دوران» یاد می‌کند.

سید محمد بهشتی مدیر بنیاد سینمایی فارابی برنامه‌خودشان را برای سینماچین شرح می‌دهد: «در برنامه‌ریزی‌ها هر مهابدی برای اجرای سیاست‌های هدایتی، حمایتی و نظارتی در نظر گرفته شده که در نخستین مرحله کار که شعار حمایت از فیلم ایرانی در مقابل فیلم خارجی بود این اهرم‌ها برای حذف حاکمیت فیلم‌های خارجی از اکران‌های کشور و حاکمیت اقتصادی و فرهنگی فیلم ایرانی به کار گرفته شد... در مرحله جدید شعار «حمایت از فیلم خوب ایرانی در مقابل فیلم‌های متوسط» جانشین شعار حمایت از فیلم ایرانی در مقابل فیلم خارجی شده است.» (ص ۵۵) او از سیاست‌های هدایتی، حمایتی و نظارتی حرف می‌زند. همان چیزی که منتقدان رویکردهای فارابی در دهه شصت به آن اشاره می‌کنند: هدایت، بهشتی صریحاً می‌گوید: «اعتقاد داریم که آب را با یستی از سرچشمه صاف کرد.» بهشتی و هم‌فکرانش در معاونت سینمایی وزارت ارشاد، توانستند آب را از سرچشمه صاف کنند. موفق بودند. ساختمانی جدید را بنا کردند اما طولی نکشید که حرف‌های بهشتی علیه خودش استفاده شد. وقتی که در اوایل دهه هفتاد روزنامه‌های دست‌راستی، او را مدیری لقب دادند که با لیبرالیسم غربی همراه است. او را به خاطر عدم واکنش مناسب به تهاجم فرهنگی غرب سرزنش کردند. اگر در ابتدای دهه شصت از جمله مخالفان سرسخت مدیریت بهشتی و فارابی، حوزه هنری‌ها و ردیف اول آن‌ها مخملباف بود، در کم‌تر از ده سال، مخالفانی دیگری پیدا شدند که این بار سید محمد بهشتی، را به خاطر دفاع از فیلم‌های دشمن سابقش زیر تیغ انتقادات بردند و در نهایت باعث استعفا و جدایی او از فارابی شدند. در سال هفتاد، اکران نوبت عاشقی و شب‌های زاینده‌رود در جشنواره فشارها را بر بهشتی افزود. کرد. در گفت‌وگویی که در این کتاب آمده درباره آن حوادث می‌گوید: «در چارچوب قانون ماموظف نیستیم که جلوی یک فیلم‌ساز را برای فیلم‌سازی بگیریم. این افراد امنتقدان آ مایل هستند به مجرد این که چنین فیلم‌سازی شروع به ساختن فیلم کردند، ما جلو آن‌ها را بگیریم. اگر این رویه باب شود، دیگر کسی امنیت فیلم‌سازی نخواهد داشت.» (ص ۲۸۸)

دهه شصت، دهه حذف سوپرستارها بود. بهشتی ایایی ندارد از این که بگوید چنین نیست: «یک وقت کسی می‌گفت که "بهر روز و ثوقی در فیلم گوزن" ها خیلی خوب بازی کرده بود، مخاطبش گفت که "اگر خوب بازی کرده بود، تو نمی‌بایست و ثوقی را در فیلم ببینی". اگر قرار است دوباره به سینما برویم که بهروز و ثوقی را ببینیم و دنبال او باشیم و آدم مطرح ما فلان هنرپیشه باشد، طبیعتاً اشکال دارد.» (ص ۵۲) گفته‌های بهشتی پُر است از کلمه «استحاله». هر چند سطر یک‌بار او از کلمه «استحاله» استفاده می‌کند. استحاله سینما، استحاله تماشاگران، استحاله پشت‌صحنه و استحاله‌های دیگر. این قدر تلاش برای این استحاله شد که بعدها در خاطرات بازیگران و فیلم‌سازان آن دوران خواندیم که چگونه شخصی، مأموری در پشت صحنه فیلم‌ها حاضر می‌شده و به پوشش بازیگران، به بودین‌های بازیگران، تذکر می‌داده است. چنین مسائلی را بهشتی تحت عنوان هدایت و البته حمایت مطرح می‌کند: «این حمایت‌گاهی



## مدح و ذم سینمای دهه شصت

درباره کتاب «گفت‌وگوهای سینمایی

سید محمد بهشتی در دهه شصت»

علی بزرگیان

شکی نیست که سید محمد بهشتی پایه‌گذار سینمای بعد از انقلاب است. مردی که در سال ۶۲ مدیر بنیاد سینمایی فارابی شد و ده سال سکون آن را در دست گرفت. او به همراه دوستانش، دوستانی که از سال‌ها قبل از انقلاب، بیش‌تر در حسینیة ارشاد فعالیت فرهنگی و هنری می‌کردند، بنیادی را تأسیس کردند که سال‌ها تصمیمات‌شان بر سینمای ایران تأثیر گذاشت. کتاب گفت‌وگوهای سینمایی سید محمد بهشتی بهترین منبع برای شناخت افکار، سلاقی و البته سیاست‌های گروهی است که سینما را نه فقط یک هنر، بلکه چیزهای دیگری اضافه بر آن حمل می‌کردند. انتشار این کتاب فرصت خوبی است که به گذشته سینمای ایران، در یکی از مهم‌ترین برهه‌هایش نگاهی دوباره ببندیم؛ به سینمای

فرمان فرما، فخرالدوله، نجم السلطنه و... که هنوز هم ستون خانه‌های شان در دل محله برقرار است و البته بدون رونق. در اودلاجان به روایت ناصر تکمیل همایون اسامی مسجدها و مکتبخانه‌ها و خانه‌های افراد سرشناس و البته قهوه‌خانه‌ها و زورخانه‌های محله اودلاجان به تفکیک با ذکر کوچه و محله آمده است و فصلی هم به بیان آمار نفوس محله در سال‌های مختلف به تفکیک خانوار و شاغل و بیکار و زن و مرد اختصاص دارد. در اودلاجان به عنوان اصلی‌ترین محله سکونت یهودیان تهران، چند کنیسه و عبادتگاه ویژه یهودیان هم ساخته شده بود. ارج و قرب اودلاجان اما در دوره رضاشاه کم می‌شود؛ در این دوران است که با ایجاد خیابان سیروس (شهید مصطفی خمینی) اودلاجان به دو بخش شرقی و غربی تقسیم می‌شود. خیابان پامنار هم تعریض شده و مثل خیابان سیروس محله را قطعه‌قطعه می‌کند. حاصل این تغییرات سه بخش شدن کلان محله اودلاجان به شرقی و غربی و میانی بود. با بروز این تغییرات ساکنان محله، کم‌کم به سوی مناطق شمالی تر و آبادتر تهران نقل مکان کردند و محله را از رونق زندگی شهری انداختند. خانه‌های سنتی و زیبای اودلاجان هم به مرور اگر شناس آورند و تخریب نشدند، به علت نزدیکی به بازار کم‌کم تبدیل به انبار بازاری‌ها شدند. اودلاجان به روایت ناصر تکمیل همایون، یک آرشپو خوب تاریخی است از نام‌ها و نشانه‌های یک کلان محله تاریخی تهران و چه بهتر بود اگر به این آرشپو تاریخی، نگاهی جامعه‌شناختی نیز اضافه می‌شد. □

رفاهی در آن ایجاد شده است. علامه محمد قزوینی درباره معنای درست «اودلاجان» نوشته که واژه «دل‌اجیدن» یا «دراجیدن» در گویش‌های منطقه به معنای پخش کردن آمده و دو حرف «الف و نون» نشانه نام مکان است و «او» در گویش منطقه و مناطق بسیار در ایران به معنای آب است. پس ترکیب سه واژه اودلاجان یا اودراجان به معنی مکان پخش آب است و در واقع نیز این محله جایی بود که آب دو چشمه و قنات جهت بهره‌برداری ساکنان محله پخش می‌شد. آن طور که کتاب اودلاجان روایت کرده، مردم اودلاجان هنوز خاطره‌هایی از سر چشمه، سرپولک و شیوه‌های آبیاری و آبرسانی آن را یاد دارند. نویسنده روایت محله اودلاجان را بر اساس چهار نقشه از این محله پیش می‌برد: نقشه سروان ناسکوف که در زمان فتحعلی شاه ترسیم شده؛ نقشه بوزین که متعلق به سال‌های نخست سلطنت ناصرالدین شاه است؛ نقشه کرشیش متعلق به دوران میانی سلطنت ناصرالدین شاه؛ و نقشه عبدالغفار نجم‌الملک که کامل‌ترین نقشه دوران قاجار است. محله اودلاجان در نقشه عبدالغفار نجم‌الملک، خود شامل محله‌های پامنار، حیاط شاهی، دروازه شمیران، سادات اودلاجان، سر چشمه، کوچه مروی، بهارستان و... است که با گنشت‌گذاری در کوچه‌پس کوچه‌های آن می‌شود ردپای بزرگان عرصه فرهنگ و سیاست آن روز تهران را گرفت. سیدحسین مدرس و پروین اعتصامی و آیت‌الله سیدعبدالله بهبهانی در این محله زندگی می‌کردند و همین‌طور امین‌الدوله، وثوق‌الدوله، سپهسالار،

آن از نویسندگانی که از قضا جامعه‌شناس است، زیاد خواهی محسوب نمی‌شود. روستای تهران در سال ۹۶۱ قمری به دستور شاه تهماسب صفوی به شهری جدید تبدیل شد. محلات دوازده‌گانه به مرور در هم ادغام شدند و به صورت چهار محله بزرگ درآمدند؛ بازار و محله بازار، چاله میدان، اودلاجان و سنگلج. شاه‌عباس نیز در آن آبادانی به وجود آورد و «بیگلربیگی» برای شهر منصوب کرد و به عنوان «دیوانخانه» به آن رونق داد و به مرور با «معسگر شدن» شهر در دوره نادرشاه و اقامت و علاقه‌مندی کریم‌خان زند به تهران، محله حکومتی منتخب توسط شاهان صفویه و افغان‌ها به «محله ارگ» مشهور شد و در دوره قاجار به هم رونق و آبادانی بیش‌تری یافت. (ص ۱۴) چهره تهران تغییر کرد تا بدان جا که پیتر دلاواله که در سال ۱۰۲۸ قمری از تهران دیدن کرده بود، از «باغ‌های بسیار بزرگی، که همه رقم میوه در آن‌ها یافت می‌شود» روایت کرده و درباره خیابان‌های جدیدالتاسیس تهران نوشته است: «پر از درخت‌های چنار است که همه پربرگ و قطور و زیبا هستند و باید بگویم که در تمام عمر خود هیچ‌وقت تعداد به این زیادی چنارهای تنومند زیبا ندیده‌ام. من باید واقعاً تهران را شهر چنار (چنارستان) بنامم.» (ص ۱۵) و تهران امروز ما هنوز هم همین چنارها را یادگاری از گذشته خود دارد. محله اودلاجان از زمان شاه تهماسب به بعد اندک‌اندک آباد شد و خانه‌ها و عمارت‌های جدید و بناهای مذهبی و



گفت‌وگوهای سینمایی سیدمحمد بهشتی در دهه شصت محمود ارژمند، ممدعلی حیدری انتشارات ارژنده چاپ اول، ۱۳۹۳ صفحه ۴۹۶/۵۰/۲۴۵۰ تومان

و چه را نگویید. بهشتی معترض این دسته از فیلم‌هاست که چندان به مذاق مدیران خوش نمی‌آید: «چرا فیلم‌ها فقط و فقط به کنافات و پلیدی‌ها و زشتی‌ها حساسیت دارد؟ همه می‌گویند: "نمی‌شود این‌ها را گفت! اصلاً نمی‌گذارند هنرمند حرفش را بزند! زمان شاه هم نمی‌شد!" بعد دلیل می‌آورند که "چه فرقی هست بین حالا و آن زمان؟" من می‌گویم: چه فرقی بین تو در زمان گذشته و حال وجود دارد، که همان حرف آن زمانت را الان هم می‌خواهی بزنی؟ اصولاً آیا حرف درستی می‌زنی یا نه؟ یک چیزهایی هست که در هر زمان و مکانی غلط است. این ناشی از یک انحراف و بیماری روشنفکری است. اگر فیلم‌ساز خیال کند فقط باید به زشتی‌ها و پلیدی‌ها نظر بیندازد. این حرف غلطی است که زشتی‌ها باعث متحول شدن آدم‌ها می‌شود. پاک‌ها و زیبایی‌هاست که می‌تواند چنین تحوili ایجاد کند.» (ص ۳۸) این همان دیدگاهی است که با پایان مدیریت بهشتی بر فارابی نیز پایان نیافت. ادامه دارد.

تحت عنوان هدایت مطرح می‌شود... هدف ما مثل حمایتی است که یک پدر از فرزندش می‌کند. حمایتی که جهت و هدف دارد.» (ص ۳۱) البته بعضی از منتقدان معتقدند سیاست‌های این پدر، سینما را هر چه پیش‌تر به سمت دولتی شدن پیش برد. نظارتش آن قدر سنگین بود که از سینمای آن دوران به عنوان سینمای گلخانه‌ای نام می‌برند. بهشتی در این گفت‌وگو‌ها می‌گوید که هر کسی می‌توانست برود فیلم خودش را بسازد «اما اگر تشخیص بدهیم فیلم به نظرمان به‌دردیخور نیست، حمایتش نمی‌کنیم». اما کیست که نداند در آن زمان، ایام جنگ، مواد خام فیلم‌سازی تنها از طریق وزارت ارشاد و فارابی به ایران وارد می‌شد. پس عدم حمایت، یعنی ساخته‌نشدن فیلم، پس اگر فیلمی درجه «ب» می‌گرفت یعنی باید برود ته صف و منتظر اکران بماند. گیشه؛ یکی از سرردگمی‌های مدیران دهه شصت در همین واژه و تحلیل آن بوده است. این که بالآخره یک فیلم باید بفروشد یا نه. سیدمحمد بهشتی در یادداشتی در مجله قلموس در سال ۶۲ که در این کتاب هم آمده است می‌نویسد: «سینمای فردانمی‌تواند گرفتار گیشه باشد؟» قابل درک است که بهشتی در آن سال‌ها مخالف گیشه شلوغ گنج قارون باشد اما بعدها، وقتی زمان گذشت، وقتی سال‌های آینده رسید، واقعیت به تمام مدیران نشان داد که بخش مهمی از سینما یعنی گیشه. در همان دوران در گفت‌وگویی دیگر بهشتی می‌گوید: «مردم بهترین قاضی برای یک فیلم‌اند.» (ص ۳۲) بالآخره فروش و گیشه مهم است یا نه؟ اگر فیلمی با سیاست‌های مدیران فارابی و وزارت ارشاد همسو نبود و پر فروش شد، آیا باید آن فیلم را طرد کرد؟

البته که تنها این فیلمفارسی‌ها نبودند که بهشتی آن‌ها را به‌تندی می‌نوازد. او در گفته‌هایش به سراغ سینمای روشنفکری قبل از انقلاب هم می‌رود: «وقتی به فیلم‌هایی که گروهی از فیلم‌سازان به اصطلاح هنرمند و روشنفکر می‌ساختند نگاه کنید، می‌بینید فیلم‌های ادعایی دچار اشکالاتی است که "فیلمفارسی" ندارد... همه فیلم‌سازان روشنفکر از تصویری از اجتماع، مناسبات و اوضاع اجتماعی دوره خودشان و آن چه که فیلم به آن مربوط می‌شود، توصیف می‌کنند که فقط حکایت از یک بن‌بست می‌کند. شما چیزی جز یک بن‌بست ندارید. فیلم دایره‌میناجز طرح یک بن‌بست چه چیز تازه‌ای ارائه می‌دهد؟ فیلم طبیعتی، جان چه پیام جان دار و پر مفهومی جز طرح یک بن‌بست دارد؟» (ص ۴۹) یا در جایی دیگر می‌گوید: «شما فیلم‌سازی دارید که پیغمبرش جان فورود است. فیلم‌سازی دارید که پیغمبرش هیچکاک است... شاید کم‌تر فیلم‌سازی بشناسید که پیغمبرش در همین جاباشد. همه این‌ها ما هم از یک جریان فکری هستند. جریانی که بعد از انقلاب بطلاش ثابت شد و نمی‌تواند منت بگذارد که من به حرکت انقلاب کمک کرده‌ام، به خاطر این که او در فیلم‌هایش یک بن‌بست را مطرح می‌کند و این طرح جز این که مخاطبش را به بن‌بست بکشد، هیچ کار دیگری نمی‌کند.» (ص ۵۰) و البته در جای دیگر به مسئله سیاه‌نمایی اشاره می‌کند که هنوز که هنوز است مسئله سینمای ایران است. این که فیلم‌ساز چه را باید روی پرده بیندازد

سیدمحمد بهشتی دوست و مخالف کم ندارد. دوستانش فیلم‌سازان و تهیه‌کنندگان هستند که هنوز هم به یاد دهه شصت می‌افتند و مدیریت بهشتی. دشمنانش معتقدند او و همکارانش در فارابی و معاونت سینمایی آن دوران، سینما را به بی‌راهه بردند. دوستانش او را مدبری می‌دانستند... می‌دانند که از خاکستر سینمای ایران پس از انقلاب، سینمایی را سر و شکل داد. مخالفانش می‌گویند او پایه‌گذار سینمایی است وابسته به دولت. در زمانه‌ای که مدبری زیر سخنی که چند سال پیش زده، به راحتی می‌زند، این اقدام بهشتی — انتشار متن گفت‌وگوهای قدیمی‌اش — خصلتی است که کم‌تر در میان مدیران وجود دارد. در روزگاری که بسیاری به دنبال پاک کردن سوابق و گفته‌های شان هستند بهشتی بی‌حذف و ویرایش جدید، گفته‌هایش را در آن زمان، منتشر کرده است. با نگاهی منتقدانه به سینمای دهه شصت، می‌توان اشتباهات آن دوران را تکرار نکرد. اما نباید هر نقدی را به حساب دشمنی گذاشت؛ آن چنان که بهشتی در مقدمه کتابش می‌نویسد: «اغلب کسانی که مدح آن دهه را می‌گویند "کارنامه" دارند، اصالت دارند و خود را به یک اصل منتسب می‌کنند؛ در صورتی که کسانی که دم آن‌را می‌کنند اصالت ندارند و برای پنهان کردن عدم اصالت خود و نجات از "کره" ماندن راهی جز دم دهه شصت ندارند و در واقع "کارنامه"ی آن‌ها دم دهه شصت است و مستقل از آن کارنامه‌ای ندارند.» (ص ۱۳) □

گفته‌هایش به سراغ سینمای روشنفکری قبل از انقلاب هم می‌رود: «وقتی به فیلم‌هایی که گروهی از فیلم‌سازان به اصطلاح هنرمند و روشنفکر می‌ساختند نگاه کنید، می‌بینید فیلم‌های ادعایی دچار اشکالاتی است که "فیلمفارسی" ندارد... همه فیلم‌سازان روشنفکر از تصویری از اجتماع، مناسبات و اوضاع اجتماعی دوره خودشان و آن چه که فیلم به آن مربوط می‌شود، توصیف می‌کنند که فقط حکایت از یک بن‌بست می‌کند. شما چیزی جز یک بن‌بست ندارید. فیلم دایره‌میناجز طرح یک بن‌بست چه چیز تازه‌ای ارائه می‌دهد؟ فیلم طبیعتی، جان چه پیام جان دار و پر مفهومی جز طرح یک بن‌بست دارد؟» (ص ۴۹) یا در جایی دیگر می‌گوید: «شما فیلم‌سازی دارید که پیغمبرش جان فورود است. فیلم‌سازی دارید که پیغمبرش هیچکاک است... شاید کم‌تر فیلم‌سازی بشناسید که پیغمبرش در همین جاباشد. همه این‌ها ما هم از یک جریان فکری هستند. جریانی که بعد از انقلاب بطلاش ثابت شد و نمی‌تواند منت بگذارد که من به حرکت انقلاب کمک کرده‌ام، به خاطر این که او در فیلم‌هایش یک بن‌بست را مطرح می‌کند و این طرح جز این که مخاطبش را به بن‌بست بکشد، هیچ کار دیگری نمی‌کند.» (ص ۵۰) و البته در جای دیگر به مسئله سیاه‌نمایی اشاره می‌کند که هنوز که هنوز است مسئله سینمای ایران است. این که فیلم‌ساز چه را باید روی پرده بیندازد

# ادبیات جایی برای سیاست نمی‌گذاشت

کارنامه یک مترجم  
در گفت‌وگو با عبدالله کوثری  
به مناسبت پایان ترجمه  
سه‌گانه ماشادو د آسیس

| علیرضا اکبری |



عکس‌ها: ریحانه طراوتی

در ده سال گذشته و پیش از کوچ ناگزیر من به پایتخت همچون دو دوست، همصحبیت و همنشین بوده‌ایم و عصرهایی دلپذیر و طولانی را در مشهد به پیاده‌روی و خرید و معاشرت گذرانده‌ایم. گفت‌وگو با عبدالله کوثری از همین رو برآیم تجربه‌ای متفاوت از مصاحبه‌های دیگر بود. این مصاحبه بیش از این که حالت مکاشفه داشته باشد مروری بود بر گفته‌ها و شنیده‌ها ما در این ده سال. اگر چه فرصتی هم بود برای پرسیدن برخی سؤالات که در این سال‌ها و در مصاحبه‌های قبلی ام با او به میان نیامده بود. عبدالله کوثری مانند هر مترجم جدی دیگری هدفمند کار کرده و چند خط کلی را در انتخاب آثار برای ترجمه در کارنامه او می‌توان دنبال کرد. خط اول و اصلی، ترجمه ادبیات امریکای لاتین است که شامل ترجمه بخشی از مهم‌ترین آثار این ادبیات — بالغ بر بیش از بیست جلد — از نویسندگانی همچون کارلوس فوننتس، ماریو بارگاس یوسا، آریل دورفمن و ماشادو د آسیس است. بخش مهم دیگر کارنامه ترجمه او، ترجمه تراژدی‌های یونان است که سال‌ها سواد آن را در سر داشت و از چند سال پیش با ترجمه مجموعه آثار آیسخولوس به آن واقعیت بخشید. کوثری در ترجمه تراژدی‌ها و به طور کلی در مجموعه آثارش الگویی زبانی به مترجمان فارسی ارائه می‌کند که هم در ترجمه آثار کلاسیک و هم در ترجمه آثار نویسندگان معاصر می‌تواند سرمشق مترجمان نسل‌های بعدی قرار گیرد. این زبان به دور از آشنفگی‌ها و شلختگی‌های مرسوم این روزهاست که انگار دارد تبدیل به هنجار و هویت نسلی از مترجمان نوپای می‌شود. این زبان همان قدر که در ترجمه تراژدی‌ها فخیم و آرکائیک است، می‌تواند در ترجمه رمان‌های معاصر، امروزی و حتی در صورت لزوم کوچ‌بازاری باشد، اما داستانی است و مهم‌تر از آن، این زبان «فارسی» است. این قدرت زبانی ریشه در گذشته مترجم ما دارد که کار ادبی رانه با ترجمه که با چاپ اشعارش در مجله خوشه در سال ۱۳۴۶ آغاز کرد. از همان زمان که با احمد شاملو و بسیاری دیگر از روشنفکران و نویسندگان و شعرای هم‌نسلش همچون هوشنگ ابتهاج و داربوش آشوری آشنا و همنشین شد. او در این گفت‌وگو به شرح این آشنایی‌ها و معاشرت‌ها و شرکت در رویدادهایی مانند «شب‌های شعر خوشه» و «شب‌های شعر گوته» و به طور کلی حیات روشنفکری خود و هم‌نسلانش پرداخته است. وقتی از او پرسیدم چه شد که شعر را رها کرد و به ترجمه پرداخت تا تأکید گفت: «نه، نه! این شعر بود که من را رها کرد.» اما این که چه شد که شعر او را رها کرد چیزی بود که در ادامه برای من توضیح داد. عبدالله کوثری که دوستان نزدیکش و همسرش، هایده خانم، او را «عبدی» صدا می‌زنند جدا از کارنامه پر بار ادبی‌اش معاشری بی‌نظیر است. به خاطر وسعت و تنوع خواننده‌ها و دیده‌هایش در مورد همه چیز می‌شود با او حرف زد. از تراژدی‌های یونان گرفته تا آخرین قسمت سریال *House of Cards*، هیچ فیلم و موسیقی و کتاب و مجله بازشی نیست که از دید او پنهان بماند. حاصل این جامعیت، کیفیتی است که خوانندگان آثارش با استقبال خود از ترجمه‌های او پاسخش را می‌دهند. این گفت‌وگو شاید در بچه‌ای باشد به زمانه و فراز و فرودهای زندگی مترجمی که بخش مهمی از کتابخانه ادبیات معاصرمان را مدیون کار شورمندان و شبانه‌روزی او برای معرفی ادبیات اصیل جهانی به خوانندگان فارسی‌زبان هستیم.



بود و من فقط آن‌ها را بازنویسی کرده بودم به زبان خودم. یک کار خیلی خوبی که در آن دوره کردم «تضمین» بود. بدون اغراق شاید بتوانم بگویم من بیش از ده غزل حافظ و چند غزل سعدی را در آن دوره تضمین کردم. آن تضمین‌ها خیلی به من کمک کرد، یعنی خیلی مسلط‌تر شدم به شعر، و تا سن شانزده سالگی فقط غزل و تضمین می‌گفتم و یکی دو تاهم مثنوی گفته بودم.

**III از چه زمانی شروع کردید به چاپ شعرها تان در مطبوعات و اصلاً چه شد که به این نتیجه رسیدید که کار تان در سطحی هست که چاپ شود. اولین شعر شما کجا چاپ شد؟**

فکر می‌کنم سال ۴۲ بود. من هفده سالم بود. دوستم مهدی تقوی که الآن دکترای اقتصاد دارد آن موقع شعر می‌گفت. مهدی چند تا شعر فرستاده بود برای جنگ طر فیه. اصحاب

که شعر کلاسیک نخوانم. کاملاً آن روز را که شعر گفتم یادم هست. جمعه عصری بود. توی خانه نشسته بودم و یک دفعه حس کردم باید کاری بکنم مثل این که چیزی دارد در من جاری می‌شود. ناگهان اولین بیت شعر را گفتم. این بود: روز گاری دل ما در خم گیسوی تو بود/ سجده گاه من شیدا خم ابروی تو بود. بعد همین طور پیش رفتم و در طول یکی دو ساعت هفت بیت گفتم. ولی به جای این که ذوق کنم مضطرب شده بودم. یعنی واقعاً باورم نمی‌شد. پدرم خانه بود. رفتم پیش‌اش با همان حالت مضطرب گفتم «آقا جان من شعر گفتم!» خب پدرم می‌دانست من چه قدر اهل شعر هستم. شعر را گرفت و خواند و گفت این شعر را واقعاً تو گفتی؟ گفتم بله آقا جان. شعر را خواند و گفت این شعر که هیچ عیبی ندارد. راست هم می‌گفت چون نه وزنش غلط بود نه قافیه‌اش. بگذریم که همه لغات و معانی مال شاعران قدیم

**III آقای کوثری شما در سال ۱۳۲۵ در همدان به دنیا آمدید. در ابتدا بد نیست برای ما توضیح دهید که فکر می‌کنید خانواده‌ای که در آن به دنیا آمدید چقدر در ساخته شدن آن چه امروز هستید نقش داشته است؟ خانواده شما از چه طبقه‌ای بود؟ و اصلاً فکر می‌کنید اگر در خانواده دیگری به دنیا می‌آمدید چقدر سر نوشت متفاوتی پیدا می‌کردید؟**

خانواده من از طبقه متوسط بود، البته متوسط رفه، یعنی می‌توانست علاوه بر شرایط تحصیلی مناسب تا حد زیادی رفاه و تفریحات ما را هم تأمین کند. فرزند پنجم بودم از هفت فرزند خانواده. پدر و مادرم هر دو باسواد بودند. پدرم به خصوص خیلی شعر دوست داشت؛ یعنی بسیاری شعرها را حفظ بود و به هر مناسبتی یک شعر برای من می‌خواند. مادرم به آن معنا کتابخوان نبود ولی همیشه حافظ کنارش بود. اما مهم نقش خواهر و برادرانم بود. خواهرم که ده سال از من بزرگ‌تر بود، در دبیرستان ادبیات خواند و بعد هم در دانشگاه تهران دانشجویی زبان و ادبیات انگلیسی شد و چون من هم از دبستان گرایش و ذوق زیادی به ادبیات نشان داده بودم خیلی مورد توجه او بودم. بدون اغراق هر وقت که از بیرون می‌آمد کتابی، چیزی برای من گرفته بود. همین‌طور هم که در دانشگاه بالامی‌رفت کتاب‌هایی که می‌آورد جدی‌تر و سنگین‌تر می‌شد. من هم خوره کتاب بودم و هر کتابی که می‌آمد خانه، می‌خواندم. مثلاً کتاب‌های اسکار وایلد یا کتاب‌های مستعان را که ح.م. حمید تخلص می‌کرد، در دبستان خوانده بودم. سری کتاب‌های «بنگاه ترجمه و نشر کتاب» را هم در همان سال‌ها خواندم. در همین ایام کارهای ویکتور هوگو مثل کود و لگر دو و مردی که می‌خندد و گوژپشت نتر دام و آثار الکساندر دوما مثل لاله سیاه یا کارهای دیگر مثل سه تفنگدار و کنت مونت کریستورا در هم می‌خواندم. برادر دیگرم که پزشکی می‌خواند شش سال از من بزرگ‌تر بود. در دهه چهل گرایش به شعر نو زیاد بود و مثلاً تولدی دیگر را همین برادرم خرید و آورد خانه. او مشترک کتاب هفته‌ها هم بود و دائم کتاب هفته برای من می‌آورد. با برادر دیگرم، حمید، که سه چهار سال از من بزرگ‌تر بود، تبادل فکری بیش‌تری داشتیم. او از کلاس چهارم دبیرستان خیلی سیاسی شد و معمولاً با هم کتاب‌های تاریخی و سیاسی می‌خواندیم. بنابراین خانواده من با کتاب و فرهنگ بیگانه نبود. به خصوص با ادبیات آشنا بود. در خانه ما هم مثل هر خانه دیگری دیوان حافظ و سعدی و مولوی وجود داشت و من خوشبختانه قبل از این که با شعر نو آشنا شوم کلاسیک‌ها را خواندم. شخص دیگری هم در پرورش این سال‌های من خیلی مهم بود. یکی از اقوام نزدیک‌مان که فامیل مادری من بود و قبلاً هم عضو حزب توده بود و بعد از بیست و هشت مرداد دوسه سال هم زندان رفته بود. مرد بسیار نازنینی بود و بین بچه‌های فامیل به من علاقه خاصی داشت. ده‌دوازده ساله بودم که می‌آمد دنبالم و مرا از خانه برمی‌داشت و می‌برد سینما یا کافه شهر داری که جایش در همین مکان تئاتر شهر امروز بود. مرا با خودش می‌برد خانه‌شان و با گرام برابرم موزیک می‌گذاشت. *Danse Macabre* اثر سن سان را اولین بار آن‌جا شنیدم. صحبت از داستان «رقص مرگ» بزرگ علوی بود و کتابش را داد به من که بخوانم و همان‌جا این موزیک را هم برابرم گذاشت که بشنوم. این آقا تأثیر قاطعی بر زندگی من داشت. شعرهایم را برای او می‌بردم. و می‌خواندم. و او هم در هفده سالگی مرا به هوشنگ ابتهاج معرفی کرد.

**III اشاره کردید به شعرهای تان. اولین شعر تان را در چه سالی گفتید؟ دقیقاً یاد تان هست؟**

چهارده ساله بودم. خیلی شعر می‌خواندم و واقعاً شبی نبود

## خواننده عزیز! به چشمانت هم اعتماد نکن

آخرین حلقه سه گانه ماشادو به فارسی ترجمه شد



**کینکاس بوریا**

ماشادو آسپس

ترجمه عبدالله کوثری

نشرنی

چاپ اول، ۱۳۹۳

۴۴۸ صفحه / ۲۸۰۰۰ تومان

**علیرضا اکبری:** در سال‌های پایانی قرن بیستم خوانندگان انگلیسی‌زبان که پیش‌تر مفتون افسون بورخس و نویسندگان دوره شکوفایی امریکای لاتین، نویسندگانی همچون گابریل گارسیا مارکز، کارلوس فونتنس، ماریو بارگاس یوسا و آریل دورفمن شده بودند با شگفتی جدیدی روبه‌رو شدند، نویسندگانی برزیلی که پیش از تمام این‌ها در قرن نوزدهم می‌نوشت و تا آن روز در غرب ناشناخته مانده بود: یواکیم ماشادو آسپس. ماشادو با سه رمان و انبوهی داستان کوتاه جهانی تازه به روی خوانندگان آثارش در غرب گشوده بود که تا آن روز مغفول مانده بود. جهانی که هیچ ارتباط معناداری با رئالیسم جادویی یا آثار امثال بورخس و آستوریاس نداشت. شاید دلیل این تمایز آشکار میان جهان داستانی ماشادو و نویسندگان قرن بیستمی امریکای لاتین این بود که او بیش‌تر مواد و مصالح فکری و زیبایی‌شناختی کارش را از غرب می‌گرفت. نویسنده محبوب ماشادو لارنس استرن خالق تریسترام شندی، شاهکار ستودنی ادبیات انگلیسی، بود و در جای‌جای آثارش می‌شد رپای ادبیات و فلسفه غرب را پی گرفت. ماشادو در رمان‌ها و داستان‌های کوتاهش با نگاهی شکاک و به کمک روایاتی رند هر لحظه پیش‌فرض‌ها و بساخته‌های داستان و نویسنده و خواننده را زیر سؤال می‌برد و باطنی

تراژیک گوشه‌گوشه حیات عاطفی و اجتماعی شخصیت‌هایش را با جزئی‌نگری‌ای حیرت‌انگیز واکاوی می‌کند. سه رمان او خاطرات پس از مرگ براس کوبلس، دن کاسمورو و کینکاس بوریا در کنار یکدیگر منظومه‌ای کامل از حیات اجتماعی، فردی و عاطفی مردم برزیل را در دوره معاصر نویسنده بازتاب می‌دهند. کینکاس بوریا با بسیاری ادامه خاطرات پس از مرگ براس کوبلس می‌داند زیرا شخصیت کینکاس بوریا برای نخستین بار در فصلی از فصول رمان خاطرات... ظاهر می‌شود. اما رویای شخصیت اصلی رمان کینکاس بوریا برخلاف براس کوبلس که شخصیتی قدرتمند، رند، دغل‌باز و در یک کلام یکدست و منسجم و شکل گرفته بود شخصیتی است مذبذب و متلون که همه ویژگی‌های براس کوبلس را در خود دارد اما هم‌زمان می‌تواند انسانی نیکدل، خیرخواه، فداکار، قابل اعتماد و دل‌رحم هم باشد. رویای معلم فقیر است، اما پس از مرگ کینکاس بوریا که فیلسوفی خودخوانده و مجنون و ثروتمند است تمام دارایی کلان او را به ارث می‌برد. اما تملک این ارثیه یک شرط دارد و آن این است که رویایو باید از سگ محبوب کینکاس بوریا که هم‌نام خود او هم هست به‌دقت نگهداری کند. رویایو بعد از تملک ارثیه به پایتخت، ریود ژانیرو، کوچ می‌کند. زندگی‌ای مجلل به هم می‌زند و دوستانی جدید می‌یابد و عاشق سوفیا، زن یکی از نزدیک‌ترین دوستانش می‌شود. او کم‌کم تمام وسوسه‌های ثروت را تجربه می‌کند، از وسوسه زنان گرفته تا وسوسه قدرت سیاسی اما تنش میان وضعیت سابق و وضعیت فعلی‌اش در درون او آشوبی به پا کرده که به گمان خودش علاجی جز عشق سوفیا ندارد اما او از درون هنوز همان معلم ساده شهرستانی است و تناقضی این چنین بزرگ فرجامی‌تر از یک برایش رقم می‌زند. کینکاس بوریا آخرین حلقه از سه گانه ماشادو همچون دورمان دیگر نویسنده بالحنی سرشار از طنز و طعن و همراه با دیالوگ دائمی راوی با خواننده روایت می‌شود. این ویژگی آخر در دوران خلق اثر یعنی قرن نوزدهم بسیار کمیاب و نشانه نگاه مترقی نویسنده به روایت ادبی است. در واقع، این نوع روایت که با شریک کردن خواننده در فرایند خلق داستان همراه است نخستین بار در ادبیات پست‌مدرن به عنوان تکنیکی مشخص تحت عنوان «فرا روایت» تعریف شد. این نگاه مترقی به جز روایت در تمام جنبه‌های دیگر رمان مثل شخصیت‌پردازی و طراحی پیرنگ نیز نمود دارد. از این گذشته به جز رویه ظاهری رمان منتقدان کینکاس بوریا را واجد رویه‌ای نمادین نیز می‌دانند. طبق این تفسیر شخصیت رویایو نماد امپراتوری روبه‌زوال برزیل در قرن هجدهم است و تناقض درونی رویایو نیز همان تناقض درونی این امپراتوری است که سعی دارد ریود ژانیرو را به پاریس امریکای جنوبی تبدیل کند اما این تحول تنهادر سطح و ظاهر اتفاق می‌افتد و بطن جامعه و حکومت به‌رامی از این تحول ندارد. در نهایت، فرجام رویایو هم چیزی نیست جز فرجام محتوم این امپراتوری، یعنی سقوط، که از تضاد میان‌های انتشار کینکاس بوریا به صورت پاورقی در یکی از نشریات برزیل در سال ۱۸۹۹ رنگ واقعیت به خود گرفت. با ترجمه کینکاس بوریا پروژه ترجمه سه گانه ماشادو به فارسی هم تکمیل شد و مانند دورمان قبلی، عبدالله کوثری در این رمان هم با ارائه لحنی یکدست، منسجم و واجد طنز و سایر ویژگی‌های متن اصلی، ترجمه‌های خواندنی و سزاوار از این اثر رمان‌نویس بزرگ برزیلی به دست داده است. □

طرفه احمد رضا احمدی، محمدعلی سپانلو، اسماعیل نوری علاء و... بودند. مهدی به من گفت عبدالله بیا شعرت را بفرست برای طرفه من دو تا شعر فرستادم برای طرفه که هر دو تا نش هم چاپ شد. ولی طرفه متأسفانه تا یکی دو سال بعد پیش تر دوام نیاورد. حُب می دانید که طرفه ویژگی اش این بود که همه گرداند گانش جوان بودند، نشریه خبیلی خوبی بود. البته من آن موقع خودم را جزو آن موج حساب نمی کردم. چون با آن ها تفاوت دید داشتم. من آدمی بودم که در عین این که شعر نور اوست داشتم شدیداً پایبند کلاسیک ها بودم. اولین شعرهایی هم که گفتم چهارپاره بود پیش تر، چون من قبل از این که شاملو را بخوانم با نادر پور آشنا شدم. سال ها نادر پور می خواندم و اصلاً اولین کتاب شعر معاصر که خواندم و برایم جدی شد دختر جام نادر پور بود. بنابراین مثلاً شعرهایی احمد رضا احمدی آن وقت برای من خیلی بیگانه بود. من روزنامه شیشه های احمدی را خریدم و خواندم ولی نپذیرفتم. احمد رضا احمدی از وقت خوب مصائب یک دفعه برای من جدی شد؛ یعنی دیدم واقعا دارم شعر متفاوتی می خوانم. اما من فکر می کنم شاعر ایرانی تا شعر کلاسیک کار نکرده باشد موسیقی کلام دستش نمی آید. در شعر کلاسیک است که وزن و آهنگ هر کلمه را به دست می آوریم. این در نظر هم به ما کمک می کند، نه به این معنا که الزاماً بخوایم مثل ابراهیم گلستان به نوشته مان وزن دهیم. ولی من فکر می کنم یکی از ویژگی های نثر خوب سازگاری موسیقایی کلمات است با یکدیگر. خلاصه، بعد از این دو کار که در طرفه چاپ شد، من دیگر تا مدتی شعر چاپ نکردم. آن موقع مجله فر دوسی خیلی مد شده بود. و من هم مثل همه فر دوسی را می خریدم اما نمی دانم چرا شعری برای آن ها نفرستادم و این روال ادامه داشت تا سال ۴۶ که شاملو خوشه را دایر کرد و من انگیزه ام از همکاری با خوشه پیش از این که چاپ شعرم باشد دیدن شاملو بود.

### اولین ملاقات شما با شاملو کی اتفاق افتاد؟

#### چگونه با او آشنا شدید؟

سال ۴۶ بود. خیلی ملاقات جالبی بود. بعضی از بچه ها می گفتند شاملو آدم بد اخلاقی است و اگر شعر بد پیشش ببری به آدم پرخاش می کند و قس علی هذا... این بود که با ترس و لرز رفتم دفتر شاملو. یکی از دوستانم عباس صدرايي من را برد دفتر شاملو. دفتر خوشه در خیابان خانقاه صفی علی شاه بود و ساختمانی بسیار قدیمی هم بود. پایین دفتر خوشه چاپخانه ای هم بود ولی به دم دفتر که رسیدیم هنوز من جرئت نداشتم تو بروم و واقعا عباس من را هل داد داخل دالان باریکی که در ورودی ساختمان بود و به دفتر خوشه می رسید. بعد من رفتم بالا و دیدم شاملو آن جا توی دفتر نشسته. آن زمان هم اوج خوش قیافگی شاملو بود. اتفاقاً شاملو با هیچ کدام از توصیفات منفی ای که دوستانم از او کرده بودند همخوانی نداشت و خیلی مؤدبانه با من برخورد کرد. منتها شعرا را همان جا خواند و این بزرگ ترین شانس من بود چون من اصلاً داشتم می مردم از اضطراب این که نکند شاملو شعرا را بخواند و بدش بیاید. آن روز شاملو شعرا را از من گرفت و گفت شما لطفاً دوشنبه آینده تشریف بیاورید. هفته بعد که من رفتم تا نتیجه را بشنوم خیلی استقبال گرم تری از من کرد و گفت «آقای کوثری شما چند سال تان است؟» گفتم «بیست و یک سال». گفت «اگر من خودت را ندیده بودم فکر می کردم این شعرا مال آدمی میان سال است» و کلی از زبان شعرا تعریف کرد و خیلی به من محبت کرد. از آن جا این رابطه با شاملو برای من شروع شد که خیلی هم برایم مهم بود. من از آن ها نبودم که هر هفته بروم خانه شاملو، حتی هر ماه هم نمی رفتم. تا آخر عمر هم

بهبش گفتم «آقای شاملو». ولی دوستی زیبایی بین من و شاملو بود. این را باید بگویم که شاملو در روایتش با ما انسان بسیار بسیار متجددی بود. من می رفتم خانه شاملو و به من می گفت ببخشید من کار دارم و من می گفتم «آقای شاملو من فقط آمده ام شما را ببینم» و واقعا بخش مهمی از رابطه من و شاملو همین بود؛ یعنی من از بودن در «حضور» این آدم لذت می بردم و وقتی کارش را تمام می کرد هر حرفش برای من غنیمت بود، اگر چه ربط مستقیمی به شعر من یا خودش نداشت.

ولی شاملو با این که می دانست من مفتون و شیدا ی او هستم، هرگز مثل استاد و شاگرد یا پدرتر از آن مراد و مرید با من رفتار نکرد. گاهی می رفتم دفتر و چیزهایی را که برای خوشه می رسید می داد من بخوانم و نظر بدهم. بارها این را گفته ام که تنها آموزش مستقیمی که شاملو به من داد این بود که روزی از من پرسید تو شعر فارسی را خیلی خوب خواندنی، نثر چه خواندنی؟ می هم گفتم که نثر فارسی را زیاد نمی پسندم و او گفت که تو اشتباه می کنی، بخش بزرگی از شعر مادر نثر ماست. همین امروز برو و تاریخ بیغی را بگیر و بخوان و بعد هم کشف الاسرار را بخوان و بعد هم آن تکه عجیب کشف الاسرار را برایم خواند که «خستین گریندگان آدم بود...» کمی بعد بود که شاملو من را برای اولین بار به خانه اش برد که خانه هم نبود و در واقع بالاخانه ای بود. شاملو ناهار من را برد خانه اش. آیداهم آنگوشت درست کرده بود. آن جا شاملو «چلچلی» را برای من خواند که تازه سروده بود: «این برف را دیگر سر باز ایستادن نیست ابرفی که بر ابروی و به موی مامی نشیند/ تا در آستانه آینه چنان در خویشتن نظر کنیم». باورتان نمی شود از خانه شاملو که بیرون آمدم تا امیریه که خانه مان بود نشسته این شعر بودم و نفهمیدم چطور رفتم و به خانه رسیدم. دیگر از آن به بعد رابطه من و شاملو خیلی نزدیک شد. شعر شاملو روی من خیلی اثر گذاشت. دید من را راجع به عشق عوض کرد. عشق شاملو و عاشقانه های شاملو ابعاد وجود انسانی را به من نشان داد.

### یعنی در مقایسه با دیگر شاعران، شعر او با

#### مفاهیمی که در شعرهای کلاسیک بود و شما به

#### آن ها علاقه داشتید هم بیگانه نبود؟

شعر عاشقانه شاملو خطاب به انسان است؛ یعنی خیلی جامع تر است. او نه این که به جسم توجه ندارد ولی کل وجود معشوق را می بیند. معشوق انسانی است در کنارش. و این خیلی مهم بود برای من. من شعر عرفانی زیاد خوانده بودم. عشق برای من از قبل هم یک بُعد عرفانی داشت. نه این که عارف بودم ولی زیبایی برای من واقعا در سن شانزده هفده سالگی بیش از آن که جسمی باشد نوعی منبع الهام معنوی بود. نمی خواهم از نادر پور ایراد بگیرم اما مثلاً وقتی شعر نادر پور



### شاملو با هیچ کدام از توصیفات

#### منفی ای که دوستانم از او کرده

#### بودند همخوانی نداشت و خیلی

#### مؤدبانه با من برخورد کرد. منتها

#### شعرا را همان جا خواند و این

#### بزرگ ترین شانس من بود!

#### چون من اصلاً داشتم می مردم از

#### اضطراب این که نکند شاملو شعرا

#### را بخواند و بدش بیاید. از آن جا

#### رابطه با شاملو برای من شروع شد

را که به خاطر زبانش بسیار هم زیباست می خوانی، می بینی عشق را بیش تر در محدوده جسم تعریف می کنی؛ یا نصرت رحمانی همین طور. اما من از اشعاری درباره زن لذت روحی می بردم. شعر شاملو مفهوم عشق را برای من گسترش داد. از این گذشته من زبانی را که در شعر و نثر به دست آوردم و امروز هم مثلاً در ترجمه تراژدی ها استفاده می کنم مدیون شاملو هستم. آن وقت ها خیلی ها می گفتند - و حرف شان هم غلط نبود - که کوثری تحت تأثیر شاملوست. اصلاً یک عده به طعن به من می گفتند «سوگلی شاملو». من هم جایی در جمع دوستانم در همان سال ها این موضوع را تأیید کردم و گفتم این درست است منتها برای این که شبیه شاملو بنویسی باید دست کم ده درصد از زبان شاملو را داشته باشی و من دارم ولی بقیه ندارم. شعرهایی از من را که در خوشه چاپ شده اگر ببینید متوجه می شوید که برای یک جوان بیست و دو ساله شعرهای قوی ای است. ولی حضور شاملو حقانیت آن زبان را برای من مسلح می کرد. آن سال ها علیه آن زبان هم می نوشتند و هم حرف می زدند؛ یعنی اگر شاملو پشت آن زبان نبود آن زبان محکوم می شد. شاملو آمده بود و یک پدیده جدید آورده بود. این پدیده آن زبان استوار و آهنگین و فخیم بود. بعضی ها امروز «فخیم» را مثل فحش به کار می برند. بنوعی به طعنه می گویند «زبان فخیم» ولی من می گویم زبان فخیم وجود دارد و معنی هم دارد. زبان بیضایی فخیم است ولی به فخیم است. بیضایی بلد است زبان لاتو لوت ها را هم عیناً بنویسد. خلاصه این که مهم ترین میراثی که من از شاملو گرفتم آن زبان بود. من در همان هفده هجده سالگی شروع کردم به خواندن کتاب مقدس. بی اغراق بخش مهمی از ادبیات تاریخی و عرفانی و ادبیات کلاسیک خودمان را خوانده ام و طبعاً مضمون این آثار برایم مهم بوده اما بیش تر در جستجوی زبان بوده ام در خواندن این کتاب ها. بعد از این که کتاب مقدس و کشف الاسرار و تفسیر عتیق نیشاپوری را خواندم، رفتم سراغ ادبیات قاجار. تمام دبیران خوش قاجار را خواندم. توجه به زبان، میراث شاملو بود برای من و به همین دلیل هم او را استاد خودم می دانم.

### در این رفت و آمدهایی که با شاملو داشتید

#### چقدر با روشنفکران دیگر آن دوره برخورد

#### داشتید؟ در حلقه های روشنفکری آن دوره هم

#### وارد شدید؟

خیلی کم. البته شاملو با هم سن و سالان خودش رابطه داشت ولی من خیلی کم روشنفکران و نویسندگان و شعرا را دیگر در منزل شاملو ملاقات می کردم. فقط یادم هست که تمین باغچه بان را دوبار در خانه شاملو دیدم. خاطره خیلی خوشی هم از این ملاقات ها دارم. من آن موقع بیست و یک سالم بود و شاملو چهل و چند سالش بود. طبیعی است که من اگر خانه شما بیایم در حد رفاقت از خانه شما خبر دارم و خیلی چیزها اصلاً به من مربوط نیست. اما این را همین جا بگویم که در آن زمان که شاملو شده بود «جاودانه مرد شعر امروز» در همان بالاخانه ای که ذکرش رفت زندگی می کرد. بعد از آن هم رفت توی خیابان کاخ شمالی یک آپارتمان خیلی معمولی گرفت. شاملو به اندازه پنج نفر کار می کرد. من نشانه ای ندیدم از ادعایی که آقای براهنی کرده و گفته بود آن زندگی به پول دربار وصل شده بود. روابط شاملو تا جایی که من دیدم و دیگران هم دیده اند، به دربار نمی رسید. بد نیست حالا که حرف به این جا کشید خاطرهای بگویم. سال ۵۲ بود. یک روز با اسماعیل خوئی رفتم به خانه شاملو که طرف های سیدخندان بود. این عین واقعه است که برای تان می گویم. ما که رسیدیم دیدیم دو نفر آدم شبک کراواتی از خانه بیرون آمدند و سوار ماشین شدند و رفتند. بعد که رفتم تو نوشتیم شاملو گفت

داشتم یکی دو بار پیشنهادهای اصلاحی به من داد. آخرش روزی خودم به زبان آمدم که آقای ابتهاج من این جامی آیم که ایراداتم را بگویند. ابتهاج جواب داد که تو شعرت هیچ ایرادی ندارد اما باید شعرت هم با خودت رشد کند و بزرگ شود. همان جا هم به من گفت که تو زیانت خیلی بالاتر از سنات است. برای من لطف این جلسات به این نبود که سایه از من ایراد می گرفت، به این بود که سایه می نشست و با من حرف می زد. از گذشته‌ها برآیم می گفت. یعنی سایه عین یک دوست با من رفتار کرد. از خاطراتش برآیم می گفت؛ مثلاً شاید اول بار من اسم مرتضی کیوان را از زبان سایه شنیدم. بیش تر از این که از شعر با من حرف بزند از زندگی اش و گذشته‌اش برآیم می گفت. در این جلسات من برای سایه شعر می خواندم و سایه هم گاهی برای من شعر می خواند اما هیچ وقت شعر من را نمی شکافت و به نقد نمی کشید.

**II اولین جلسه‌ای را که به خانه سایه رفتید به خاطر دارید؟**

بله بله! کاملاً یادم است. خانه خیلی بزرگی بود. همان جایی بود که بعدها محمد زهرایی آن را کرد دفتر «نشر کارنامه». خانه سه طبقه‌ای بود در خیابان حقوقی. همه‌اش مال ابتهاج بود. بعدها که من رفتم دفتر «نشر کارنامه» در جا آن جا شناختم و بهت‌آمیز برد و خیلی متغلب شدم. به زهرایی گفتم ببین من آن جای اتاق می نشستم و خانم ابتهاج توی فنجان‌های سفید برای من قهوه می آورد. همیشه هم قهوه می آورد. خانم ابتهاج خیلی خانم متشخصی بود. حد دو سال من به خانه سایه رفت‌وآمد داشتم اما بعد دیگر گرفتار دانشگاه شدم و فضایم عوض شد و آن رفت‌وآمدها هم قطع شد و گرنه هیچ مشکلی پیش نیامد.

**III اولین کتاب شعر شما چه زمانی منتشر شد؟**

سال ۵۲ مجموعه‌ای منتشر کردم به نام «ز پنجره به شهر هر ماه‌وای خلیلی بد انتخابی بود. من از سال ۴۶-۴۷ شعرهایم در خوشه چاپ می شد و در همان زمان یعنی سال ۱۳۴۸ سیروس طاهباز که دبیر شعر «انتشارات امیرکبیر» بود، می خواست یک سری مجموعه شعر چاپ کند. طاهباز انسان خیلی مثبتی بود. بیش از هر چیز برای این مجموعه روی جوان‌ها متمرکز شد و من جزو اولین کسانی بودم که طاهباز در خواست شعر از او کرد. من هم مجموعه‌ام را آماده کردم و دادم به طاهباز. اما اتفاقی که افتاد این بود که من رفتم

نه فکر نمی کنم که جدلی بین‌شان بوده باشد ولی به هر حال در این شب‌ها نبودند. من احمد رضا احمدی را پیش شاملو ندیده بودم ولی می دانم که با هم رابطه داشتند. بیژن الهی هم در آن شب‌ها نبود. ولی یادم هست که از آن جمع، سپانلو بود و شعر هم داشت.

**II در ابتدای صحبت‌مان اشاره‌ای هم کردید به ملاقات با ابتهاج. این دیدار سه چه زمانی برمی گردد و چگونه ادامه پیدا کرد؟**

همان مرد نازنینی که پیش تر به او اشاره کردم، هاشم کاردوش، دفتر شعر من را که هنوز هم آن را دارم از من گرفت و برد داد که ابتهاج ببیند. سال ۴۲ بود و من هفده سالم بود. ابتهاج از شعرها خیلی خوشش آمده بود و به آقای کاردوش گفته بود که می خواهم این پسر را ببینم. از شاهرضا که وارد خیابان بهار می شسیدی چند قدم بالاتر دفتر و کالت آقای کاردوش بود. من رفتم دفتر آقای کاردوش و سایه هم آمد همان جا. ابتهاج خیلی خوش پوش و بسیار شیک بود. من را تشویق کرد و قرار شد که هر دو هفته یکبار بروم خانه سایه در خیابان حقوقی.

**II در آن جلسه اول سایه در مورد شعر تان چه نظری داد؟**

سایه هیچ وقت ملاقطی نبود و با کلمات و جزئیات کاری نداشت. واقعا شاید در طول دو سالی که به خانه‌اش رفت‌وآمد



سایه هیچ وقت ملاقطی نبود و با کلمات و جزئیات کاری نداشت. واقعا شاید در طول دو سالی که به خانه‌اش رفت‌وآمد داشتیم یکی دو بار پیشنهادهای اصلاحی به من داد. آخرش روزی خودم به زبان آمدم که آقای ابتهاج من این جامی آیم که ایراداتم را بگویند. ابتهاج جواب داد که تو شعرت هیچ ایرادی ندارد اما باید شعرت هم با خودت رشد کند و بزرگ شود.

این دو نفر می دانید که بودند، از دربار و از طرف فرح آمده بودند و می گفتند شما که این قدر می نالید بیاید ما به شما امکانات می دهیم شما هم برنامه بدیدید و کار کنید؛ حتی پیشنهاد کار در تلویزیون را دادند. شاملو می گفت من به‌شان گفتم زمان قدیم بچه‌ها داشت گریه می کرد، دایه سیاهه آمد بغلش کرد این بچه هم این زن سیاه را که دید، ترسید و گریه‌اش بیش تر و بیش تر شد و دایه هم می قربان صدقه بچه می رفت که چی شده عزیزم، نترس عزیزم، گریه نکن عزیزم... یکی که داشت ماجرا را می دید گفت که خانم جان کجای کاری این بچه از تو می ترسد! شاملو گفت که من به آن‌ها گفتم بروید و این را به عنوان جواب من برای فرح بگویند. من فکر می کنم اگر برخی حرف‌ها پایه و اساسی داشت کسانی که امروز این حرف‌ها را می‌زنند در زمان حیات شاملو مطرح می کردند.

**II از اتفاقات ادبی و اجتماعی مهمی که شما در آن حضور داشته‌اید یکی «شب‌های شعر خوشه» در سال ۴۷ است. این شب‌ها چطور برگزار شد و چه تأثیری در فضای ادبی و اجتماعی آن زمان داشت؟**

«شب‌های شعر خوشه» در شهر یور ۱۳۴۷ برگزار شد. فکر می کنم نزدیک به ده شب بر پا بود و تقریباً همه شعری که تا آن وقت شعری چاپ کرده بودند در این شب‌ها حضور داشتند. چنین اتفاقی تا آن موقع سابقه نداشت. محل برگزاری شب‌ها باشگاه دخانیات بود در همان نزدیکی‌های خانقاه صفی‌علیشاه، که دفتر خوشه هم همان جا بود. مردم همه می آمدند می نشستند روی زمین چون صندلی برای نشستن نبود. جالب این بود که شاملو نمایشگاه کارهای اردشیر محمص را هم در همان جا برپا کرده بود و کارها را به دیوار زده بود. یک شب هم پرویز صیاد و داوود رشیدی چشم به راه گودر آن‌جا اجرا کردند. هر شب حدود هشت تاده شاعر شعر می خواندند و هر جلسه هم یکی از شعرای بنام رئیس جلسه بود. شاملو شعر خوانی من را گذاشته بود برای شبی که خودش سخنرانی داشت و رئیس جلسه بود. یادم است که شاملو آن شب راجع به فردوسی و ارزش و موسیقی کلام در شاهنامه صحبت کرد. شب‌های خیلی خاطره‌خیزی بود و باز تابش هم به نظر من خیلی مهم بود. درست است که اوج دعوی کهنه و نو در دهه سی اتفاق افتاده بود و در دهه چهل این دعوا تا حدی فروکش کرده و شعر نو پذیرفته شده بود اما استقبالی که مردم از این شب‌ها کردند و این همه شاعری که آمدند و شعر خواندند، انگار حقانیت بیش‌تری به شعر نو داد.

**II شما هم در این شب‌ها شعر خواندید؟**

بله، ۲۲ سالم بود و اول بار بود که جلو چنین جمعیتی شعر می خواندم. شعری داشتم به نام «پدران و فرزندان» که در نقد نسل بزرگ‌تر از خودم بود و در آن شب خواندم. داشتم شعر را می خواندم که به این جا رسیدم که: من دست‌هاتان را می شناسم / نه زخم میخ بر آن ست / و نه تیغ انتقام. ناگهان کسی از میان جمعیت فریاد زد «دروغ است!» بعد آل احمد از آن ته بلند گفت «بذار شعر شو بخونه رئیس!» کاملاً این را یادم است و از این نظر این شب‌ها تجربه خیلی جالبی برای من بود. خیلی‌ها مثل نصرت رحمانی را اول بار آن جا دیدم. بخش زیادی از کسانی که شعر خواندند جوانان خوشه بودند؛ چون شاملو نه این که شعر بزرگان را در خوشه چاپ نمی کرد اما به هر حال خوشه را با تمرکز بر شعر جوان‌ها چاپ می کرد. از این جوان‌ها به جز خود من عمران صلاحی بود، کاظم سادات اشکوری بود، جنتی عطایی بود و شاید شهیار قنبری. ولی یادم هست مثلاً احمد رضا احمدی و رفقایش در آن شب‌ها نبودند.

**II چرا نبودند؟ با آن جمع زاویه‌ای داشتند یا فقط دعوت نشده بودند.**



سربازی و به هر حال حالا دیگر در ارتش بودم. سه‌میه زهری شدم. بعضی از آن شعرها هم خیلی بودار بود. به طاهباژ گفتم آقای طاهباژ من وضعم این است. الآن افسر شده‌ام و اگر مرا بگیرند ممکن است سر و کارم با دادگاه نظامی بیفتد. این شد که جلو چاپ آن مجموعه را گرفتم. من سال پنجاه از خدمت ارتش مرخص شدم و یک سال و نیم هم رفتم خارج. بعد که برگشتم دوباره به فکر چاپ شعرهایم افتادم. اما اشتباه بزرگی که کردم این بود که به جای این که بیایم یک گزیدهٔ جامعی از شعرهای قدیمی‌ام حتی شعرهای کلاسیک که مثلاً مثنوی‌های خوبی در آن بود، و شعرهای دورهٔ خوشه جمع کنم، آمدم و با یک خست عجیبی ده پانزده تا شعر در این مجموعه گذاشتم که تازه این هم که رفت برای ممیزی دو سه تاشر را در آوردم. بنابراین این کتاب با این اوصاف در سال ۵۲ در «انتشارات دنیا» منتشر شد.

**II آقای کوثری! شما دقیقاً در دههٔ چهل وارد دههٔ سوم زندگی تان می‌شوید و این دهه هم در ایران و هم در جهان دهه‌ای بود که روشنفکران ادبی اکثرآ سیاسی هم بودند و در ایران هم امثال شاملو و ابتهاج و آل احمد و دیگران در واقع سرمشق نسل شما بودند اما شما از این موج گذر کردید و هرگز سیاسی نشدید. چرا؟**

حالا شما می‌گویید دیگران. من برادر خودم از کلاس چهارم - پنجم دبیرستان به شدت سیاسی بود. فکر می‌کنم دلیلش این بود که سهم ادبیات در من خیلی قوی‌تر از سهم سیاست بود. من با برادر هم‌مبای هم کتاب‌های سیاسی را می‌خواندیم. حمید هر کتابی را که می‌آورد خانه با هم می‌خواندیم اما آن قدر شعر و ادبیات من را گرفته بود که هیچ کمبودی حس نمی‌کردم. این گرایش‌ها و فعالیت‌های سیاسی یک مقداری‌اش به خاطر این است که آدم‌ها و به خصوص یک جوان می‌خواهد به زندگی‌اش معنا بدهد. من این معنا را از ادبیات می‌گرفتم؛ به خصوص از وقتی که شعر گفتم. من هیچ وقت به آن معنی فعال سیاسی نشدم اما طبیعی است که در دههٔ چهل همهٔ ما تحت تأثیر جریانات سیاسی بودیم و نمی‌توانستیم به گرایش‌های چپ‌بی‌اعتنا باشیم. خیلی از کتاب‌هایی که می‌خواندیم یا فیلم‌هایی که می‌دیدیم و اصولاً فضای فکری و عاطفی ما گرایش به چپ داشت. بنابراین من هم طبعاً گرایش به چپ داشتم ولی مهم‌ترین انگیزهٔ من در این گرایش عدالت اجتماعی بود، به بقیهٔ چیزهای چندان علاقه‌ای باوری نداشتم.

**II گرایش تان در میان گروه‌ها و متفکران چپ بیش‌تر به کدام سو بود؟**

واقعاً و بدون این که قصد خودستایی داشته باشم باید بگویم من در دههٔ چهل دیگر آن قدر از شوروی می‌دانستم که مطمئن باشم آن جادیکتاتوری برقرار است. دوستی در دانشگاه داشتم که چپ‌دوآتشه بود و همیشه به او می‌گفتم تو که می‌گویی این حکومت حکومت مردم است پس چطور می‌شود که در این حکومت یک روزنامهٔ مخالف در نمی‌آید. خُب بالآخره آدم‌ها یک عده‌شان ناراضی‌اند یا اصلاً در چارچوب مارکسیسم ایده دیگری دارند. چطور به این‌ها اجازهٔ حرف زدن نمی‌دهند. می‌گفتم که چنین حکومتی نمی‌تواند یک حکومت مردمی باشد. اما هیچ وقت نتوانستم او را قانع کنم. بعد از این که چپ‌ها از شوروی ناامید شدند گرایش ما تو بیستم به ایران آمد. اما من راستش را بگویم هیچ علاقه‌ای به این گرایش نداشتم به خصوص بعد از جریان مسخره و دردناکی به اسم انقلاب فرهنگی. در مجموع می‌توانم بگویم منش و خلق و خوی من با این نوع سیاسی‌کاری سازگار نبود. نه این که خیلی باشعور بودم و بیش‌تر از دیگران می‌دانستم. این را هم بگویم که در مورد

صداقت و شرافت خیلی از آن آدم‌ها هیچ وقت تردید نکردم. **II دوستان سیاسی تان که اهل ادبیات هم بودند از شما به این خاطر انتقاد نمی‌کردند؟**

نه! اتفاقاً حتی خود برادر من همیشه به من می‌گفت عیدی تو باید بنشینیش شعرهایت را بگویی. هنوز به من گلایه می‌کند که چرا دیگر شعر نمی‌گویی. یکی دو تا از دوستانم که به شدت سیاسی بودند هم می‌گفتند تو بهتر است کار خودت را بکنی. **II اوایل دههٔ چهل وارد دانشگاه ملی شدید؛ آن هم رشتهٔ اقتصاد. چرا رشتهٔ اقتصاد را انتخاب کردید؟ کمی از فضای دانشگاه و فعالیت‌های دانشجویی تان بگویید.**

اشتباه بود. من بی‌خودی رفتم اقتصاد خواندم. بنابراین این دوره چندان برایم جذاب نبود و خاطرات چندانی هم از دانشگاه ندارم و اهمیتی هم برایم ندارد. من دیلم طبیعی از دبیرستان البرز گرفتم و می‌توانستم در کنکور ادبی هم شرکت کنم. اما برای موفقیت در کنکور ادبی می‌بایست عربی هم می‌دانستی و من نمی‌دانستم. در نتیجه به رشتهٔ اقتصاد رفتم تا از علوم اجتماعی کمی سر در بیاورم. در این دوره بیش‌تر فضای بیرون از دانشگاه برایم جذاب بود تا فضای خود دانشگاه. البته در دانشگاه توانسته بودیم محفلی سه‌چهار نفره برای خودمان درست بکنیم که همه اهل کتاب بودیم. البته دانشگاه ملی آن موقع کمی هم دانشگاه پولدارها بود چون چهار هزار تومان شهریه‌اش بود. خیلی از کسانی که در دانشگاه تهران درس می‌خواندند ما را قبول نداشتند و می‌گفتند این‌ها چیه سوسول‌اند. واقعیت‌اش این است که برای من دورهٔ «دبیرستان البرز» خیلی سازنده‌تر از دورهٔ دانشگاه بود. نمی‌گویم دانشگاه چیزی به من نداد. اما در دانشگاه به جز یک یا دو استاد مثل دکتر ملاح و دکتر عالی‌مرد و دکتر علی‌رضا افخمی در سال‌های آخر، دیگران چندان تأثیری بر من نگذاشتند. این سه‌تا «استاد» بودند. یعنی دکتر خسرو ملاح نوسانات به مادرش می‌داد ولی در دفترش با گرام برای ما موسیقی کلاسیک می‌گذاشت و با مادر مورد موسیقی حرف می‌زد. دکتر افخمی سه جلسه در مورد مارکس برای ما حرف زد. هیچ‌کس چنین کاری نمی‌کرد. دکتر عالی‌مرد که سردبیر



**آشوری یکی از خوش‌محضرترین آدم‌ها بود. بسیار باسواد بود و به معنای واقعی اهل شعر بود. از زمانی که آشوری آن نقدر را به غر بز دگی نوشت ارادت خاصی به او پیدا کردم. چون با آخر غر بز دگی، آن جایی که مشروطه‌خواهان را می‌کوبد مشکل داشتیم.**



جهان نو هم شد بسیار انسان بود. ولی آن فضایی که دبیران خوب البرز، کسانی مثل بیگلری و مؤتمن و پور انصاری، در این دبیرستان درست کرده بودند خیلی بیش‌تر روی من تأثیر گذاشت. محمود بهزاد دبیر طبیعیات بود ولی آن قدر کاراکتر جذابی داشت و آن قدر سر کلاس‌هایش برای ما حرف می‌زد که باید بگویم دانشگاه اصلی من البرز بوده. من واقعاً این فضا را در دانشگاه ندیدم. ارزش و خاطرات البرز برای من خیلی مهم‌تر است تا خاطرات دانشگاه ملی.

**II در این دوره روشنفکران دیگری هم بودند که با آن‌ها مراداتی داشته باشید؟**

نه! ببینید من خیلی اهل محافل روشنفکری نبودم. نه این که اجتناب کنم، دلیلش این بود که من حلقه‌های دوستانهٔ خوبی داشتم که از دبیرستان با هم بودیم. این‌ها هم بچه‌های درسخوان و درجه‌یکی بودند اما اهل ادبیات نبودند. این جمع دوستانه تمام نیازهای من را برطرف می‌کرد. به همین خاطر هم با این که در خوشه خیلی‌ها را شناخته بودم خیلی وارد این محافل نشدم.

**II شما رابطه‌ای هم با کانون نویسندگان داشتید؟ عضو آن جاشدید؟**

در سال ۵۶ که کانون بعد از یک دورهٔ فترت عضوگیری می‌کرد من رفتم عضو شدم. یادم هست که عضوگیری در خانهٔ خانم گلی ترقی در محمودیه انجام می‌شد. داربوش آشوری مدتی در آن جاز زندگی می‌کرد و این جلسه هم در همان جا برگزار شد. ولی واقعیت این است که من در کانون هیچ وقت عضو فعالی نبودم.

**II دوره‌ای هم با داربوش آشوری در پژوهشگاه علوم انسانی همکار بودید.**

آن دوره یکی از زیباترین دوره‌های زندگی من بود. من سال ۵۲ تا ۵۴ در کتابخانهٔ دانشگاه ملی بودم. خودم هم می‌دانستم که آن‌جا ماندگار نیستیم. واقعیت این است که من در آن دوره آن‌جا کار گرفته بودم که بنشینم و تمرین ترجمه بکنم. در آن مدت دو تا کتاب سیاسی برای دانشکدهٔ علوم سیاسی ترجمه کردم. اما بعد از دو سال باید از آن‌جا بیرون می‌آمدم و بیرون هم آمدم و رفتم پژوهشگاه علوم انسانی و همکاری با آشوری را شروع کردم. این دوره البته خیلی کوتاه بود و به یک سال هم نکشید. اما اولاً نوع کاری را که می‌کردیم دوست داشتم، چون مقالاتی که آشوری به ما می‌داد دائرةالمعارفی بود و کلی مطلب یاد می‌گرفتیم، و بعد هم کیفیت حضور خود آشوری برایم مهم بود. آشوری یکی از خوش‌محضرترین آدم‌ها بود. بسیار باسواد بود و به معنای واقعی اهل شعر بود. طنز زیبایی هم داشت و اصلاً آدم خوش‌برخوردی بود. تیم ما سه نفر بود؛ آشوری و من و یک دوست آذری به نام حسن حسینی کلبجی که بعدها دکترای جامعه‌شناسی گرفت. ما جدا از محل کار، وقت زیادی را با هم می‌گذراندیم. گاهی برای ناهار می‌رفتیم به کافهٔ عجیبی در ونک که آدم معلول و پیر و بداخلاقی صاحبش بود ولی آشوری عاشق کباب آن‌جا بود. محل کار ما همین خیابان جهان کودک بود. پیاده می‌رفتیم تا کافه و آن‌جا ناهار می‌خوردیم. خیلی وقت‌ها شب‌های جمعه با هم می‌رفتیم بیرون. آن وقت‌ها این سنت بود و شب جمعه باید حتماً می‌رفتیم بیرون. سه تایی می‌رفتیم و واقعاً شب‌های بسیار دلنشینی بود. حسین کلبجی زیاد اهل شعر نبود. اما من و آشوری دل به هم می‌دادیم و برای هم شعر می‌خواندیم. یکی از مباحث مفید ما دربارهٔ خلیل ملکی بود و من از زبان آشوری با شخصیت و اهمیت ملکی آشنا شدم، هر چند قبلاً ترجمه‌هایش را که به نام مستعار مهرگان چاپ شده بود خوانده بودم. خلاصهٔ عالمی داشتیم. می‌دانید من از زمانی که آشوری آن نقدر را به غر بز دگی نوشت ارادت خاصی

ترجمه کنی، اما سال ۵۶ به دلیل مخالفت‌های رئیس دانشگاه با علیرضا حیدری که رئیس مؤسسه بود، این انتشارات به هم خورد. این کتاب ماند و بعد من کتاب را از آن جا گرفتم و دادم ناشری بیرون از دانشگاه آن را منتشر کرد. این کتاب درست در بحبوحه انقلاب درآمد و درست شناخته نشد اما چاپ جدید آن را «نشر ماهی» اخیراً منتشر کرده است.

**III تجربه انتشار مجموعه شعر هم به همان مجموعه شعری که سال ۵۲ از شما منتشر شد، خاتمه پیدا کرد؟**

بعد از انقلاب هم در همان اوان انقلاب مجموعه‌ای منتشر کردم به اسم بان سوار سرخ در چاپ این مجموعه هم اشتباه کردم. چون باید از این فرصت بهتر استفاده می‌کردم و ناشر کتاب هم ناشر توانایی نبود. شعرها را به توصیه یکی از دوستانم به این ناشر دادم که داشت یک سری کتاب شعر با فرمی یکسان چاپ می‌کرد. اما کارم اشتباه بود. چون در آن موقع هم می‌توانستم خودم کتاب را منتشر کنم و هم این که بدهم به یک ناشر معتبر کتاب را دربیارم. شعرهای آن مجموعه که پانزده تایی می‌شد، بیش از اجتماعی و تا حدی سیاسی بود ولی باز تاب خیلی خوبی داشت و خیلی خوب فروش کرد، اما مشکل مان این بود که عده‌ای ریختند و کتابفروشی رزم و کتابفروشی ناشر ما را آتش زدند و آن کتاب هم پرونده‌اش بسته شد. من در انتشار اشعارم پشت‌سر هم اشتباه کردم چون واقعاً یک سواست ابلهانه داشتم که باعث شد عاشقانه‌های خوبی که در خوشه چاپ شده بود و خیلی‌ها آن‌ها را دوست داشتند، هرگز منتشر نشود. هنوز هم خیلی‌ها از آن شعرها یاد می‌کنند. اگر آن‌ها را در زمان خودش منتشر می‌کردم آن شعرها سر نوشت متفاوتی پیدا می‌کرد.

**III فکر می‌کنید این به قول خودتان اشتباهات چقدر در این که کمی بعد شعر را رها کردید مؤثر بود؟**

نه نه! من شعر را رها نکردم. شعر من را رها کرد. ترجمه کاری تمام‌ذهن است و من تا به کار دل ندهم نمی‌توانم ترجمه کنم. من عاشق ترجمه‌هایم هستم و واقعاً هیچ تصمیمی در مورد شعر نگرفتم. شعر در مورد من تصمیم گرفت! خب رفت! ولی در سال‌های میانی دهه هفتاد مدتی کار نکردم و چند شعر گفتم. الان هم مدت‌هاست شعر نگفتم ولی این به این معنا نیست که نمی‌توانم بگویم. اگر وقت کنم شاید شعر دوباره برگردد.

**III اگر بخواهید دوباره شعر بگویید کجا می‌ایستید؟**

دوست دارم اگر کاری بکنم روی شعر نیمایی باشد یا قالب‌های کلاسیک مثل مثنوی. چون فکر می‌کنم شعر ما در ده بیست سال اخیر از لذت هنری تهی شده. مخاطب هنر باید لذت هم ببرد و این شعر امروز به خواننده لذت نمی‌دهد. هیچ تجویزی برای شعراى امروز ندارم ولی اگر شعر ما بخواهد مخاطب واقعی پیدا کند و نه مخاطب محفلی، نمی‌گویم که باید به شعر موزون برگردد، ولی شاعر ما باید بفهمد و بپذیرد که کلمه و کلام شعراى سازند. این که شاعر به کلام بی‌اعتناى مطلق بکند و چگونگی چینش کلام را در نظر نگیرد به این معناست که به اصل شعر دهن کجی کرده باشد. من از نسل خودم بین افرادی که کتابخوان هستند کسی را نمی‌شناسم که این شعرها را بخواند و دنبال کند. این به این خاطر نیست که ما با حرف نو مخالفیم اگر این طور بود ما شعر نیمایی را هم نمی‌پذیرفتیم ولی باید دید چه اتفاقی برای این نسل افتاده که همه چیز شعر گذشته را حتی تجربه‌های مهم دو سه نسل شاعر امروز را می‌خواهد انکار کند. شعر فعلی ما شعری است که کلام در آن ارزش خودش را پیدا نکرده خواه تو معتقد به

وقت زیادی برایم نمی‌گذاشت.

**III دقیقاً چه زمانی تصمیم گرفتید مترجم شوید و دلیلش چه بود؟**

بعد از خدمت نظام. باید به فکر شغلی می‌بودم. اول همان طور که گفتم یک سال و اندی به خارج رفتم و زبانم را تا حدی تکمیل کردم. بعد از برگشت با آن که می‌توانستم در مراکزی مثل سازمان برنامه یا شرکت نفت و غیره استخدام شوم، برای آن که جای دنجی داشته باشم و بتوانم کمی به کار ترجمه و تمرین در آن برسم در کتابخانه دانشگاه ملی استخدام شدم. در آن جا کارم طوری بود که فرصت تمرین در ترجمه را داشتم. و همین طور دسترسی به بسیاری از کتاب‌های آن جا برایم غنیمت بود. اما در کتابخانه ماندگار نشدم و سال ۱۳۵۴ رسماً به کار ویرایش و ترجمه روی آوردم. بعد از سال ۱۳۵۹ که خودم را از خدمت در دانشگاه فارابی باز خرید کردم، به طور تمام‌وقت به ترجمه روی آوردم و گاهی ویرایش هم می‌کردم. اما دیگر می‌دانستم که حرفه اصلی من ترجمه شده است. اولین ترجمه‌هایم به سال ۵۲ برمی‌گردد. محاکمه ژاندارک در روان را ترجمه کردم که «انتشارات توس» منتشرش کرد. در همان دوره بود که یک کتاب هم با دکتر تقوی ترجمه کردم به نام دکتر کبیرنجری نیکسون در آسیا آن وقت هنوز جنگ ویتنام جریان داشت و این کتاب سیاسی خیلی خوبی بود در مورد سیاست‌های کبیرنجری و نیکسون. تحلیل سیاست آمریکا بود. کتاب را شاید به سبب اشارات صریحی که نوام جامسکی در مقدمه به مسئله کودتای بیست و هشت مرداد کرده بود و ما هم حذف نکرده بودیم، و شاید هم به سبب برخورد خیلی صریح با جناحیات امریکادار ویتنام و مناطق دیگر، حدود هشتاد ماه نگه داشتند و بعد با حذف همان اشارات مقدمه اجازه انتشار دادند. سال ۵۶ من دیگر در «انتشارات دانشگاه صنعتی» کار می‌کردم که یکی از بهترین دوره‌های زندگی کاری من است. در آن دوره با سهراب بهداد همکار بودم که استاد اقتصاد دانشگاه تهران بود. آن جا بود که سهراب کتاب صنعت و امپراتوری هابسباوم را به من داد. گفت درست است که این کتاب تاریخ اقتصادی است ولی این طرف که کتاب را نوشته ادیب هم هست. بنابراین بهتر است تو این را

نه! من شعر را رها نکردم. شعر من را رها کرد. ترجمه کاری تمام‌ذهن است و من تا به کار دل ندهم نمی‌توانم ترجمه کنم. من عاشق ترجمه‌هایم هستم و واقعاً هیچ تصمیمی در مورد شعر نگرفتم. شعر در مورد من تصمیم گرفت! رفت.



به او پیدا کردم. چون من با آخر غزب زندگی، آن جایی که آل احمد مشروطه خواهان را می‌کوبد خیلی مشکل داشتم. در پژوهشگاه، آشوری کارهای ما را ویراستاری می‌کرد. این دوره متأسفانه خیلی طول نکشید. اشکال کار این جا بود که ما قرار نبود لغت‌نامه منتشر کنیم، قرار بود دائرةالمعارف منتشر کنیم. آشوری یک سری لغت‌ها را با معادل‌هایش مشخص کرده بود. او از چند منبع در مورد هر کدام از مدخل‌ها به ما مقاله می‌داد و ما هم ترجمه می‌کردیم و بعد او بر اساس این ترجمه‌ها خودش مدخل‌ها را تألیف می‌کرد اما چون کار طولانی شد و زمان می‌برد آن مؤسسه گفت ما نمی‌توانیم این قدر وقت و سرمایه بگذاریم و آشوری هم گفت من جز این طرحی ندارم. این بود که آن کار ادامه پیدا نکرد و در حالی که دوست صمیمی من آن جا معاون بود و من می‌توانستم بعد از آشوری بمانم، اما رغبتی به ماندن نداشتم.

**III در «شب‌های شعر گوته» که در آستانه انقلاب اسلامی برگزار شد، شاملو در سفر بود و حضور نداشت. اما شما در این شب‌ها حضور داشتید و شعر هم خواندید. چه تصویری از آن شب‌ها در ذهن تان باقی مانده است؟**

بله! ببینید من عضو کانون بودم ولی به دلایل شخصی آدم فعالی در این نوع مجامع نبودم. هیچ‌آن شب‌ها و آن حضور گسترده مردم مهم‌ترین وجه «شب‌های شعر گوته» بود. بعضی حرف‌های خیلی خوب هم در این شب‌ها مطرح شد. مثلاً سخنرانی گلشیری و بیضایی واقعا شنیدنی بود. سخنرانی باقر مؤمنی از جهت گوشه‌هایی که به حکومت زد خیلی جالب بود. از شعرها هم بعضی‌ها مثل اسماعیل خویی را دوست داشتم. ولی کلیت این شب‌ها واقعا یک اتفاق بود.

**III شبی که سعید سلطانیور جلسه را متشنج کرد شما حضور داشتید؟**

بله و واقعا همه ما عصبانی بودیم! چون این را همه آن قدر گفته‌اند که گفتن ندارد. کار سلطانیور خیلی خطرناک بود. کامیون‌های پلیس محل شب‌ها را محاصره کرده بودند و سلطانیور اصلاً گویا این چیزها حالیش نبود. البته سلطانیور شاعر بدی نبود و مثلاً از گلسرخی خیلی قوی تر بود و شعر را می‌شناخت و آن چه که از او باقی مانده مؤید این هست اما او بیش تر اهل کار تئاتر و نمایش بود تا شاعر. ولی خب آن شب فقط شعار داد. شاید از دید او اگر نگاه کنیم، در کش کنیم چون آدمی بود که تازه از زندان درآمده بود. ولی من و دوروبری‌هایم که آن جا بودیم و آن‌ها البته شاعر هم نبودند، هیچ کدام مان این کار را تأیید نمی‌کردیم. این شب‌ها به هر حال فرصتی برای ابراز وجود کانون بود چون از سال ۴۶ که کانون بسته شده بود، چنین موقعیتی هرگز پیش نیامده بود.

**III شبی که خودتان شعر خواندید چه باز خوردی گرفتید؟**

آن شب باران می‌بارید. از بخت بد، قبل از من هم فریدون تنکابنی یک داستان کوتاه «بلند» خواند که ما خودمان خسته شده بودیم از بس که طولانی بود. باران هم می‌آمد ولی مردم بودند. خیس آب شده بودند و فریدون تنکابنی هم ول نمی‌کرد این شد که از من خواستند به جای سه شعر یک شعر بخوانم.

**III در همین دوره به مرور هدف و کار اصلی شما از شعر به ترجمه تبدیل شد. درست است؟**

بله! سال ۵۶ دیگر ترجمه داشت به کار و هدف اصلی‌ام تبدیل می‌شد. من دیر به آموختن زبان پرداختم. یعنی بعد از پایان خدمت نظام در سال ۱۳۵۰. یک سالی هم برای همین کار به انگلستان رفتم که خیلی مؤثر بود. دلیل این تأخیر هم فکر می‌کنم عشق من به فارسی بود؛ یعنی مطالعه به زبان فارسی



وزن باشی یا نباشی که من البته کم کم به این فکر می‌افتم که حذف وزن، اگر از شعر شاملو بگذریم، خلئی بزرگی در شعر ما به وجود آورد و به خیلی و لنگاری‌ها دامن زد. به همین دلیل اگر بخواهم دوباره به شعر بپردازم قطعاً یا سراغ شعر نیمایی می‌روم یا قالب‌های کلاسیک.

**II شما در سیال‌های بعد از شعر و شاعری، مترجم نسبتاً پرکاری شدید. ولی کم‌تر شعر ترجمه کردید. چرا؟ گاهی آدم فکر می‌کند شما پرهیز می‌کنید چون کسی که خودش شاعر بوده برایش ترجمه شعر دیگران لطفی ندارد. شاید هم ترجمه شعر برای شما یادآوری تلخی دور افتادن از روزگار شاعری باشد!**

نه این طور نیست. من از این که دارم ترجمه می‌کنم خیلی راضی‌ام. من فکر می‌کنم اگر من هنر و استعدادی داشته‌ام توی ترجمه خودش را نشان می‌دهد و یک چیزی را هم باید صادقانه به شما بگویم. من اگر می‌خواستم خودم بنویسم نه فوئنتس می‌شدم، نه یوسا و نه آیسخولوس. اگر من این‌ها را با زبان درست و خوبی ترجمه بکنم کار مهم‌تری انجام داده‌ام. این هم به این معنی نیست که «بهتر است مترجم خوبی باشی تا شاعری متوسط!» من اصلاً این طور نگاه نمی‌کنم چون من زمانی هم که در بیست و یک سالگی شعر می‌گفتم شاعر متوسط نبودم، متوسط رو به بالا بودم. اصلاً خودم را با کسی مقایسه نمی‌کنم. اما برای من ترجمه کاری کامل است. مسئله‌ای اساسی من با ترجمه شعر این است که شعر اصل و جوهرش زبان است و این در ترجمه منتقل نمی‌شود. در ترجمه معنی و مضمون منتقل می‌شود ولی زبانش را باید تو بسازی. مشکل دیگری که من دارم این است که من انگلیسی بلدم ولی شعرایی که دوست دارم اغلب غیرانگلیسی‌اند. من شعرای اسپانیایی و روس و فرانسوی را بیشتر از شعرای انگلیسی دوست دارم و شعر را دیگر نباید از زبان دوم ترجمه کرد؛ گرچه من این کار را هم در مورد جورج سفیریس کرده‌ام، ولی سفیریس واقعاً یقیناً را گرفته بود، ولم نمی‌کرد. بنابراین به نظرم شعر حتماً باید از زبان اصلی ترجمه شود. پیش‌تر دلیل پرهیزم از ترجمه شعر این بوده. و گرنه واقعاً آرزویم این است که آخمتووارا ترجمه کنم. من مجموعه کامل آخمتووارا دارم. یکی دو تا از شعرهاش را هم برای دل خودم ترجمه کرده‌ام و راضی هم هستم، منتها به خودم اجازه نمی‌دهم جدی به سراغ ترجمه شعر از زبان واسط بروم. ما ترجمه موفق شعر زیاد نداریم. چون کسی که بتواند زبانی در خور معنایی شعر بسازد باید آدم خلاق باشد و هشتاد درصد مترجمان ماخلق نیستند. نه این که بگویم مترجم شعر باید حتماً شاعر باشد، اصلاً. اما خلاقیت در کلام هم کار هر کسی نیست.

**III می‌دانم که شما به ترجمه شکسپیر خیلی علاقه‌مندید و کلاً هم انتظار می‌رفت که با توجه به روحیات تان، در ترجمه مثلاً به سراغ کلاسیک‌های انگلیسی بروید اما این اتفاق نیفتاد و شما درگیر ترجمه ادبیات امریکای لاتین شدید. این مسیر کاری چطور شکل گرفت؟**

ترجمه ادبیات امریکای لاتین قبل از من شروع شده بود. رضایی صدر سال‌ها قبل سه کتاب به من داد که این کتاب‌ها آثورا و پوبست انداختن و گفتگو در کاندرا بود. من این سه کتاب را که خواندم واقعاً شگفته شدم. دیدم این‌ها واقعاً حرف دارند. در دهه پنجاه انگار تشنه چنین چیزی بودم. وقتی به آثاری نگاه می‌کنیم که از زمان‌های غربی در دهه پنجاه ترجمه شده، می‌بینیم به جز آثار سارتر و کامو، دیگر از معاصران چیز در خوری تقریباً ترجمه نشده است. در آن زمان شاید مثل بعضی از غربیان فکر می‌کردم که می‌گفتند رمان مرده است. اما وقتی

این سه رمان را خواندم رفتم به رضا گفتم من این هر سه را باید ترجمه کنم. زمان جنگ بود، سال ۶۳ و من هنوز تهران بودم. اول هم از آثورا که کم‌حجم‌تر بود شروع کردم. اما این که چرا ادامه دادم دلیلش این بود که من در این سه کتاب متوقف نماندم. از سال ۶۴ شروع کردم به خواندن ادبیات امریکای لاتین و بعد هم چند کتاب در مورد این ادبیات خواندم. در دهه هفتاد تقریباً بیشتر تر کتاب‌های فوئنتس را خوانده بودم. یقین کرده بودم که این، ادبیات مهمی است و نخواستم در ترجمه‌اش به یکی دو کتاب قناعت کنم. از این مسیر هم راضی‌ام. حتی قبل از نسل فوئنتس و یوسا هم نویسندگان مهمی مثل کار پانتیه و آگوستو رونا باستوس وجود دارند که هنوز ما ترجمه‌ای از آن‌ها به فارسی نداریم. کار پانتیه را من حتی پیش‌تر از بورخس می‌پسندم. بنابراین این‌ها به نظر من نویسندگان بزرگ ادبیات معاصر هستند. معاصر که می‌گویم منظورم از دهه شصت میلادی به این سو است و هنوز هم قصد دارم ترجمه این ادبیات را ادامه دهم. مثلاً ماشادو را من تصادفی برای ترجمه انتخاب نکردم. از قبل در موردش خوانده بودم. باری در سال ۱۹۹۰ که رفته بودم انگلستان در کتابفروشی فویلز در چرینگ کراس، می‌خواستم کتاب خودم بادینگر فوئنتس را بخرم که ناگهان چشمم به خاطرات پس از مرگ براس کوباس افتاد و به شدت ذوق زده شدم چون ماشادو را می‌شناختم. کتاب را خریدم و ترجمه‌اش کردم. حالا که بیست و چند کتاب از امریکای لاتین ترجمه کرده‌ام فکر می‌کنم باید این مسیر را همچنان ادامه دهم.

**III شما هم از یوسا ترجمه کرده‌اید، هم از فوئنتس و دورفمن. از دونوسو هم کاری ترجمه کرده‌اید که هنوز منتشر نشده و اخیراً هم چند سالی است سراغ آثار ماشادو رفته‌اید. ولی هیچ‌وقت به سراغ مارکز و بورخس نرفتید و اتفاقاً این دو نفر از نویسندگان بداقبال امریکای لاتین در ایران هم بوده‌اند چون مترجم خوبی در فارسی پیدا نکردند. چرا هیچ‌وقت سراغ مارکز و بورخس نرفتید؟**

مهم‌ترین دلیلش کورس و مسابقه‌ای بود که سر ترجمه این‌ها به راه انداخته بودند؛ یعنی هر کار این‌ها را سه چهار تا آدم نشستند و با شتاب ترجمه کردند و حاصل کار را هم می‌بینید چه بوده. البته باز بورخس از این جهت خوش‌اقبال‌تر از مارکز بوده چون چندتا از کارهایش را میرعالی ترجمه کرد. کارهای مارکز را در غرب گریگوری ریاسا ترجمه کرده و در این جا کسانی که خودتان بهتر می‌شناسید. از این گذشته جریان رئالیسم جادویی در ادبیات امریکای لاتین مهم بود اما تنها وجه اهمیت این ادبیات نبود. دلیل اصلی اهمیت این ادبیات نویسنده‌گانش بود که تنها نویسنده نبودند، متفکر بودند

و ادبیات‌شان دقیقاً دنباله‌بهترین شاخه ادبیات غرب بود. یعنی این‌ها آمدند میراث اندیشگی غرب را گرفتند و آن را درونی کردند. تو نمی‌توانی Terra Nostra را بنویسی مگر این که انسان فرهیخته‌ای باشی. این کار یک پانوراما است. گویی که توداری کل فرهنگ غرب را در آن می‌بینی. نویسنده چنین کتابی باید «فرهنگ» داشته باشد. باید دانش داشته باشد. یوسا در کارهایش مثل همین گفتگو در کاندرا که خیلی هم سیاسی به نظر می‌رسد از قهرمان پروری دوری کرده و شخصیت‌ها در این کتاب با اندیشه بنا شده‌اند. حالا اسم نمی‌برم، فلان رمان خوب ایرانی را در نظر بگیرید. آن‌ها شخصیت‌ها چندان بعد عمیق تفکر انگیزی ندارند. با عاطفه می‌آیند و با عاطفه هم می‌روند. در خود رمان هم بیشتر تر همین اتفاق می‌افتد چون شخصیت‌ها انسان‌هایی هیجانی هستند؛ مثل خود نویسنده. ماجرای که این‌ها قرار است خلق بکنند یا ماجرای که خلق شده و این‌ها در آن قرار دارند و آکاو نمی‌شود. در حالی که در همین رمان بزرگ، نوشته فوئنتس که من اخیراً ترجمه کرده‌ام، خواننده سفر می‌کند به ریشه‌های نخستین امریکای جنوبی. کدام نویسنده ایرانی توانسته این کار را بکند. کدام نویسنده ایرانی توانسته با مدد گرفتن از تاریخ ما را بشناسد و بشناساند. این کار در ادبیات ما نشده چون برای این کار باید بنشینیش تاریخ را موبه‌موبه بخوانی. ما کاهلی می‌کنیم. من نظر به هیچ نویسنده خاصی ندارم ولی ما با عاطفه محض می‌رویم رمان می‌نویسیم ولی راجع به بیست و هشتم مراد یک رمان تا به حال نوشته نشده است. شما در شخصیت مصدق یک شخصیت کامل برای رمان تاریخی می‌بینید. مصدق چندین بُعد دارد. این انسان تراژیک است؛ به خصوص از سال ۳۱ به این‌ور، قبل از آن نه. از سال ۳۱ که مصدق با آن حرکت خونین می‌آید سر کار این وجه تراژیک بارز است. یک پیر مرد هفتاد و چند ساله می‌آید در رأس یک جنبش ملی قرار می‌گیرد که دیگر نه تاب جسمانی‌اش را دارد و نه دیگر می‌تواند با هزار و یک دشمن داخلی و خارجی زور آرمایی کند. جز یک حلقه کوچک جبهه ملی که این‌ها هم پیش‌تر با خاطر بودند تا یار شاطر، مصدق هیچ کس دیگری را در اطرافش ندارد. مردم هم یک توده بی‌شکل در خیابان‌اند. ببینید این آدم در آن یک سال چه کشیده است. تنهایی در دناک این مرد و آن چه در سر او می‌گذشته در آن ایام به راستی جای تفکر ادبی دارد. هر یک از آدم‌های مهم درگیر در آن دوره را می‌توانی بگیر و مجموعه‌های بسازی که به هیچ وجه از مثلاً آقای رئیس جمهور یا پاییز پدر سالار کم نمی‌آورد. اما آدمش را می‌خواهد حالا از این همه ماده خام چرا ما نتوانسته‌ایم تا به حال یک رمان در مورد مصدق بنویسیم. در حالی که آن‌جا پاییز پدر سالار را می‌نویسند. یا چرا ما یک رمان در مورد مشروطه نداریم. امروز دیگر نقاط ضعف و قوت مشروطه خواهان را می‌دانیم اما چرا کسی سراغ مشروطه نمی‌رود.

**III در میان نویسندگان امریکای لاتین شما به سراغ ماشادو هم رفتید. و با ترجمه کینکاس یوربا که به تازگی منتشر شد، ترجمه سه گانه ماشادورا که شامل خاطرات پس از مرگ براس کوباس و دن کاسمور و هم می‌شود به اتمام رساندید. ماشادو قبل از تمام نویسندگانی که نام بردید در قرن نوزدهم می‌نوشت و جهانش کاملاً متفاوت از نویسندگان بعدی امریکای لاتین حتی نسل بورخس است. در مقام مقایسه ماشادو چه جایگاهی در میان نویسندگان امریکای لاتین و چه تمایزی با دیگر همتایانش دارد؟**

برای این که ما ماشادو را بشناسیم باید برگردیم به ادبیات قرن نوزدهم. ماشادو یک استثنا و یک حادثه است در آن وقت. از



در رمان نبرد، نوشته فوئنتس، خواننده سفر می‌کند به ریشه‌های نخستین امریکای جنوبی. کدام نویسنده ایرانی توانسته این کار را بکند. کدام نویسنده ایرانی توانسته با مدد گرفتن از تاریخ ما را بشناسد و بشناساند. ما کاهلی می‌کنیم. ما رمان می‌نویسیم ولی راجع به بیست و هشتم مراد یک رمان تا به حال نوشته نشده است.

۱۸۲۲ که استقلال امریکای لاتین مطرح می‌شود، یک سری ملت‌های جوان داریم که وجود این‌ها به‌نوعی قراردادی است؛ یعنی آمده‌اند خطوطی روی نقشه کشیده‌اند و گفته‌اند این‌جا برزیل است، این‌جا شیلی است و الی آخر. قبلاً این‌ها یکپارچه بودند و سه تا هم نایب‌السلطنه داشتند. ویژگی‌های ملی نداشتند؛ یعنی ملت شیلی وجود خارجی نداشت، ملت مکزیک وجود خارجی نداشت. در قرن نوزدهم یک فرد شیلیایی خودش را به اجداد امریکایی‌اش یعنی به‌آز تک و اینکا و مایا وصل نمی‌کرد. به اسپانیا وصل می‌کرد. چون طرف دوپست سال فرهنگ اسپانیایی جانشین فرهنگ‌های بومی شده بود. این ملت‌ها داشتند از فرهنگ دیگری تغذیه می‌کردند. آن فرهنگ بومی چون مکتوب هم نبود پیش‌تر در افسانه‌ها و اساطیر باقی مانده بود. پس این ملت‌های جدید وقتی به وجود می‌آیند هنوز هیچ نهاد ملی ندارند. تعریفی از هویت خودشان ندارند. جواب‌شان به «من کیستم؟» این است که من یک امریکایی لاتینی تحت تأثیر اسپانیا هستم. بنابراین از همان آغاز در غیاب نهادهای سیاسی، در غیاب تعادل اجتماعی نقش بزرگی به گردن نویسندگان می‌افتد. از قرن نوزدهم در امریکای لاتین نویسندگان و روزنامه‌نگاران و مقاله‌نویسان معرفی می‌شوند. بخش عمدهٔ رمان‌ها و مقالاتشان صرف پاسخ به سؤال «من کیستم؟» شده است. همچنین بنا بر سرشت استعمارزدهٔ این کشورها، در این جاقشر غالب کرئول‌ها یا سفیدپوستان هستند. این‌ها رهبر هستند، نمایندهٔ مجلس و بزرگ‌ترین فئودال‌ها هستند. مردم بومی یا در کوه و صحرا هستند یا گاچو (گله‌چران) یا زارع که هنوز تحت استعمارند، منتها استعمار داخلی. پس عدم تعادل اجتماعی باعث می‌شود که نویسندگان، پرچمدار مبارزات برابری خواهانه بشوند. پیش‌تر رمان‌های قرن نوزدهم ماجرای فلاکت این دهقانان و ستمی است که بر آن‌ها می‌رود و در نهایت تعارض آن‌ها با فئودال‌ها. از طرف دیگر از لحاظ فرهنگی این ملت‌ها دچار سردرگمی هستند. نمی‌دانند باید آن فرهنگ عصر روشنگری و جمهوری خواهی را که از اروپا آمده بپذیرند یا فرهنگ و آیین کاتولیک که ریشه در پدرسالاری اسپانیا دارد. در سال ۱۸۴۵ نویسنده‌ای آرژانتینی به نام سامینتو کتابی می‌نویسد به نام پاکونو: تمدن و توحش. در این کتاب سامینتو که نویسنده، متفکر و روزنامه‌نگاری معروف است می‌گوید گذشتهٔ ما چیزی جز توحش نبوده و باید بر زیرساخت دور، در مقابل، عده‌ای معتقدند اصالت مادر آن گاچوهاست. بخش عمده‌ای از ادبیات این دوره صرف پرداختن به این دوگانگی و حشتناک می‌شود. در همان زمان نویسندگانی به نام ژوزه آلن کار که دوست ماشادو هم بوده می‌آید کتابی به نام *Trakema* می‌نویسد که در هم‌ریختهٔ Amerika است. در این کتاب آلن کار «آرزوی ملی» را مطرح می‌کند که آمیزش مسالمت‌آمیز کرئول‌ها با بومیان امریکاست. در این کتاب عشق عجیبی میان یک دختر سرخپوست راهبه که از دواج بر او حرام است با یک سپاهی‌مرد پرتغالی شکل می‌گیرد و با هم وصلت می‌کنند و فرار می‌کنند. دختر از این مرد حامله است. در حین فرار دختر کشته می‌شود ولی بچه‌اش به دنیا می‌آید. آن بچه در واقع برزیل است و این آرزوی بزرگ آلن کار است که این دو نژاد که هر دو عینیت دارند به جای این تبعیض‌ها با هم وصلت کنند اما خب این تحقق پیدا نمی‌کند. در کتاب نبرد فونتنس تمام این مصائب آغازین را می‌بینید. بنابراین ادبیات امریکای لاتین در قرن نوزدهم پیش از هر چیز بُعد جامعه‌شناختی و اجتماعی دارد اما در این میان ماشادو فارغ از این نگاه‌آزایی به ادبیات، نویسندهٔ «ادبیات خالص» است. جایگاه خاص و تمایز ماشادو در این است. او در عین این که به مسائل اجتماعی می‌پردازد به ادبیات پیش‌تر اهمیت می‌دهد تا به تعهد اجتماعی.

**II آقای کوثری! نسل شما و نسل پیش از شما مترجمان برجسته‌ای را به جامعه ادبی معرفی کرد. اما در این سال‌های اخیر با وجود این که هم جمعیت چندبرابر شده و هم شاخص‌های توسعه فرهنگی از همه نظر رشد داشته و ترجمه در دانشگاه‌ها آموزش داده می‌شود، مترجمان ما از نظر کیفی اگر بسرفرت نکرده باشند پیشرفتی هم نداشته‌اند. امروز اگر بخواهیم طرحی برای ترجمه آثار کلاسیک ادبیات جهان که جامانده‌های زیادی هم دارند بریزیم شاید مترجم‌ها نتوانیم پیدا کنیم. دلیل این ضعف را در چه می‌بینید؟**

مشکل ترجمه در این دوره زیاد شدن مترجمان است که یکی از علت‌هایش افزایش بی‌تناسب ناشران ماست. بدیهی است که این‌ها هم ناشر که در طول یکی دو دهه به وجود آمده‌اند کتاب می‌خواهند و از آن‌جا که کار تألیف در مملکت ما بسیار عقب‌تر از دنیاست به ترجمه رو می‌آورند. این است که ناشر وقتی ترجمه‌ای به دستش می‌رسد، سخت‌گیری‌های لازم را رعایت نمی‌کند و همان‌را به چاپخانه می‌فرستد. یک مشکل این است که در این دو دهه کلی فارغ‌التحصیل رشتهٔ ترجمه و زبان داریم و بعضی از این دوستان فکر می‌کنند چون از رشتهٔ ترجمه مدرک دارند پس حق دارند ترجمه هم بکنند. در حالی که خیلی‌هاشان نه کتابخوان بوده‌اند و نه در طول ایام تحصیل تمرین درستی در ترجمه داشته‌اند که زیر نظر یک مترجم کار کشته باشد. در این دانشگاه‌ها اغلب استادان زبان متولی ترجمه هم می‌شوند و این اصلاً مناسب نیست. یک مشکل دیگرمان این است که خیلی از مترجمان که آگاهی درستی از چند و چون ادبیات جهان ندارند، همین که کتابی از فلان نویسنده که مثلاً در غرب به هر دلیل شهرتی یافته به دست‌شان می‌رسد ترجمه‌اش می‌کنند، بی‌آن‌که ارزش آن کار را در قیاس با سایر کارها بسنجند. در هر حال مشکل ما ساده گرفتن کار ترجمه است مثل خیلی چیزهای دیگرمان.

**III عبدالله کوثری در آورده‌ن زبان ترجمه تا چه حد دغدغهٔ زبان فارسی دارد یا در واقع تا چه حد سعی می‌کند کارش بوی ترجمه ندهد؟**

تلاش مترجم این است که حد امکان به روح زبان فارسی نزدیک شود. اما این تلاش را نباید با «ایرانی کردن» متن به خطا بگیریم. به نظر من آنگدن ترجمه از امثال و حکم و

ضرب‌المثل‌های فارسی چندان مزیتی نیست. نباید فراموش کنیم که شخصیت‌های رمان متعلق به جای دیگرند و قرار نیست ایرانی بشوند. این نکته ظریفی است؛ از یک سو تلاش برای فارسی نوشتن و از سوی دیگر پرهیز از ایرانی کردن متن. مثلاً به کار بردن ضرب‌المثل‌هایی که کاملاً بوی فرهنگ ما را می‌دهند خیلی مناسب نیست؛ مثل «زیره به کرمان بردن» از زبان یک شخصیت مکزیک‌ای به عبارت دیگر غرابت‌زدایی بیش از حد درست نیست. مادر زبان به فارسی می‌گوییم اما نباید کاری بکنیم که این گرایش در هویت شخصیت‌ها هم تأثیر بگذارد. دیگر این که زبان محاوره را فقط با شکستن کلمات نشان بدهیم و در این کار اغراق نکنیم. البته همین رعایت فارسی‌نویسی هم کار بسیار دشواری است. گاه اصطلاح یا ضرب‌المثل به کار رفته در متن اصلی چنان است که مترجم نیازی به تغییر نمی‌بیند اما یک خوانندهٔ هشیار می‌تواند بدیل فارسی همان اصطلاح را بیان کند. این از آن روست که این خواننده از دایرهٔ تأثیر متن اصلی بر کنار است. من تلاشم در این جهت بوده که زبانی مناسب با متن اختیار کنم و در حد امکان خودم دایرهٔ زبان امروز را از تنگ‌نظری برخی‌ها بیرون بیاورم. یعنی برای من زبان امروز فقط منحصر به آن چه در مطبوعات یا تلویزیون یا نوشتهٔ دوستان جوان می‌یابیم نیست. من امروز میراث عظیمی دارم که حق دارم و حتی وظیفه دارم با رعایت تناسب زمانی از آن استفاده کنم. اما این بحث مفصلی می‌طلبد و جای دیگری.

**IV و در پایان می‌خواهم بدانم در هنگام ترجمهٔ یک اثر برنامهٔ کاری روزانه‌تان به چه صورت است؟**

معمولاً کارم را ساعت هفت صبح شروع می‌کنم تا ساعت دوازده و بعد از ظهر از ساعت دو تا هفت. این در صورتی است که کارهای خانگی یا وظایف دیگر زندگی اجازه بدهد. البته تمام این مدت که پشت میز می‌نشینم صرف ترجمه نمی‌شود. مطالعه نیز در کار است. گاه جست‌وجو برای یافتن واژه‌ای مرا به خواندن متنی می‌کشاند و کار ترجمه را رها می‌کنم. اصولاً نوشتن کار خشک و مکانیکی نیست. در میانهٔ کار گاه هوس موسیقی به سر می‌زند و چیزی گوش می‌کنم. اما به طور متوسط می‌توانم بگویم وقتی کار کتابی را شروع می‌کنم، روزی شش ساعت حتماً وقف ترجمه می‌شود. □





بازرگان در جمع همکارانش در شرکت صنعتی یاد

به بهانه بیستمین سالمرگ مهدی بازرگان

## همه نهادهای بازرگان

گفت و گو با کاظم یزدی

از تشکیل «متاع» تاراه اندازی انجمن اسلامی مهندسیین  
انجمن اسلامی پزشکان، انجمن اسلامی بانوان، شرکت سهامی انتشار  
هنرستان کار آموز، مدرسه کمال و مؤسسه اسلامی نارمک

علی بزگیان

مسجد جامع نارمک؛ سال‌ها مسجدی بود با گنبد و مناره‌های خاکستری رنگ و سیمانی. از کنار این مسجد که رد می‌شویم تنها به یاد این چندسال اخیر می‌افتیم؛ به یاد محمود احمدی نژاد که در این مسجد آرای خودش را در دوره ریاست جمهوری درون صندوق انداخت. اصلاً این مسجد به پایگاه احمدی نژاد و یارانش معرفی شده اگر چه ربطی به سازندگان این مسجد و اندیشه‌هایشان ندارد. این مسجد، تاریخی چنددهه دارد و یکی از ده‌ها فعالیتی است که از درون تشکیلاتی ساخته شد که آن را به عنوان «متاع» می‌شناسیم. برای آگاه شدن از این تشکیلات باید به دیدن کسی رفت که جزو اولین‌ها بوده است؛ دکتر کاظم یزدی. رد پای او در اکثر تشکیلاتی که از دل متاع بیرون آمدند، دیده می‌شود. در یک عصر سرد پاییزی به دیدارش می‌رویم. بالباسی سفید و شلواری خاکستری رنگ در راپاز می‌کند. خوش پوشی‌اش، مانند آن چه که از یاران مهندس مهدی بازرگان به یاد داریم، پابرجاست. به اتاق کارش دعوت‌مان می‌کند. پس از تعویض لامپ سوخته چراغ مطالعه‌اش، کنارمان می‌نشیند و خاطراتی از گذشته تقریباً دور می‌گوید. مجله‌ای روی میز کارش دیده می‌شود. پیش از حضور ما داشته مطلبی در باره فیلم چ ابراهیم حاتمی کیا می‌خوانده. می‌پرسیم فیلم چ را دیده‌اید؟ پاسخ می‌دهد: «نه. اما همین که فیلم درباره چمران است کنجکاو شده‌ام آن را ببینم و درباره‌اش بخوانم.» آهی می‌کشد و می‌گوید: «مهندس چمران، خدار حمتش کند. مرد و دوست یگانه‌ای بود.»

**یاد:** تأسیس ۱۳۳۳  
اعضا: مهدی بازرگان، دکتر معظمی، یدالله سبحانی  
محمد قریب، مهندس انتظام، دکتر بیژن  
کمال‌الدین جناب، عبدالحسین خلیلی  
رحیم عابدی، منصور عطایی، دکتر میربابایی  
دکتر نعمت‌اللهی.

**متاع:** تأسیس ۱۳۳۴  
اعضا: مهدی بازرگان، یدالله سبحانی، عزت‌الله سبحانی  
کاظم یزدی، ابراهیم یزدی، مرتضی مطهری  
سید غلامرضا سعیدی، احمد آرام  
آیت‌الله مهدی حائری یزدی، کاظم حاج طرخانی  
مصطفی کتیرایی، کاظم متحدین.

**انجمن اسلامی مهندسیین:** تأسیس ۱۳۳۶  
اعضا: مهدی بازرگان، عباس تاج، عزت‌الله سبحانی  
قاسم شکیب‌نیا، یوسف طاهری  
مصطفی کتیرایی، علی اکبر معین‌فر.

**دبیرستان کمال:** تأسیس ۱۳۳۷  
اعضا: یدالله سبحانی، مهدی بازرگان، احمد آرام  
احمد بازرگان، حسین مزینی و کاظم طرخانی.  
(این‌ها اعضای گروه فرهنگی اخلاق بودند که  
هدفشان تأسیس دبیرستانی دینی بود).

**مؤسسه اسلامی نارمک:** تأسیس ۱۳۳۷  
اعضا: مهدی بازرگان، حسین کرمانی  
مصطفی بازرگان، محمد حسین روحی  
عبدالحسین رضایی، کاظم یزدی  
سید محمد تقی میردامادی.

**انجمن اسلامی پزشکان:** تأسیس ۱۳۳۷  
اعضا: کاظم یزدی، دکتر جواهریان، عباس حائری  
صائبی، حسین عالی، دکتر ممکن، ابراهیم یزدی.

**شرکت سهامی انتشار:** تأسیس ۱۳۳۸  
اعضا: کاظم یزدی، عباس تاج، یدالله سبحانی.

**انجمن اسلامی بانوان:** تأسیس ۱۳۳۸  
اعضا: پوران بنی‌هاشمی، کاتوزیان  
سرور طلیمه، اکرم حریری.

**انجمن اسلامی معلمان:** تأسیس ۱۳۳۸  
اعضا: مهدی بازرگان، غلامعباس توسلی  
یدالله سبحانی، سید محمود طالقانی  
مرتضی مطهری.

**هنرستان کار آموز:** تأسیس ۱۳۴۱  
اعضا: یدالله سبحانی، مهندس سالور، طاهری قزوینی  
مرتضی کتیرایی، مهندس گنابادی.



## نهادپشت نهادساختیم

به همراه کاظم یزدی باید به شصت سال پیش برگردیم؛ به زمانی که مهندس بازرگان در سلول زندان، طرح‌هایی در ذهنش می‌کشید برای تأسیس نهادهایی در آینده. می‌گوید: «مهندس بازرگان انسان پرکار، پر تلاش و پیگیری بود. لحظه‌ای از کار و پیگیری اهدافش خسته نشد. غافل نشد. او را می‌دیدیم که دائماً در حال فکر و اندیشه است. چه در محل کار، چه در دانشگاه و چه در زندان.» از او می‌پرسم نخستین بار چه زمانی مهدی بازرگان را دیده‌ام. به سقف خیره می‌شود و با لحنی آرام و شمرده به خاطر می‌آورد که در زمان دانشجویی‌اش بوده: «هن کتاب مطهرات در اسلام او را خوانده بودم. برای ما در آن زمان این مسئله، مطهرات، مسئله‌های مهم بود. در همان زمان من دانشجوی دانشکده داروسازی و پزشکی بودم. جزو اتحادیه دانشجویی بودیم و اعتصاب کرده بودیم؛ پس از وقایع بیست و هشتم مرداد. به همراه برخی از دوستان به دانشکده فنی رفتیم تا دانشجویان آن‌جا را نیز به انجام اعتصاب تشویق کنیم. آن‌جا بود که بازرگان را دیدم. بالای پله‌ها ایستاده بود و اطرافش را استادان گرفته بودند. او آرام همان طور که با اطرافیان صحبت می‌کرد از پله‌ها پایین می‌آمد. رئیس دانشکده فنی بود و محبوب.» از روی میل بلند می‌شود و رو به روی کتابخانه‌اش می‌ایستد و دسته کاغذی از میان کتاب‌هایش بیرون می‌کشد و دوباره برمی‌گردد و روی صندلی می‌نشیند. می‌گوید: «بازرگان در پنج ماهی که در سال ۱۳۳۴ زندانی بود، به فکر تأسیس نهادهای مدنی افتاد؛ نهادهای کوچک اما تأثیرگذار.» بعد کاغذی از میان کاغذهایش بیرون می‌کشد و می‌گوید: «یادم هست یکبار به کرج رفته بودیم؛ به دانشکده کشاورزی در کرج. انجمن اسلامی دانشجویان به مناسبت عید فطر مراسمی آن‌جا برگزار می‌کرد. جمعیت زیادی آمده بود. خُب آن دوران، دوران اختناق بود. کسی جرئت نمی‌کرد اسمی از مصدق بیاورد. اما بازرگان اشاره‌ای به مصدق کرد و دانشجویان سوت و کف زدند و شروع به دادن شعار کردند. در همان سخنرانی بود که او به راه‌اندازی تشکیلات مدنی اشاره کرد. بازرگان از نهادهای مدنی به عنوان احتیاج روز نام برد. احتیاج روز یعنی دور هم جمع شدن، یعنی گذشت و سازش و همکاری.» آن سخنرانی بازرگان نقطه تشکیل جمعیتی بود که متاع نام گرفت؛ مخفف «مکتب تربیتی اجتماعی عملی». اگر چه هیچ وقت اسمی هیئت مؤسسان متاع رسماً اعلام نشد اما کاظم یزدی به خاطر می‌آورد: «مهندس بازرگان، ی‌الله سبحانی، عزت‌الله سبحانی، ابراهیم یزدی، آیت‌الله مطهری، سید غلام‌رضا سعیدی، احمد آرام، آیت‌الله دکتر مهدی حائری یزدی، کاظم حاج‌طرخانی، مصطفی کتیریایی، کاظم متحدین و بنده، از اعضای مؤسسان متاع بودیم.»

**— در آن زمان تشکیلات دیگری هم بودند که فعالیت‌های فرهنگی انجام می‌دادند. چه شد که بازرگان و یارانش به فکر ایجاد چنین جمعیتی افتادند؟**

نهادهای مدنی‌ای بودند اما در جریان فکری ما قرار نمی‌گرفتند. فکر و اندیشه بازرگان، متفاوت بود. او به دنبال تربیت اجتماعی و اسلامی نیروهای جوان بود. آموزش دادن به آن‌ها.

### — چه آموزش‌هایی؟

آموزش دینی و مذهبی. شما به هیئت مؤسسان متاع نگاه کنید. مهندس بازرگان بود. دکتر ی‌الله سبحانی و آیت‌الله مطهری و آیت‌الله حائری یزدی و دیگران. همه آن‌ها صبغه مذهبی داشتند. آن‌ها به دنبال تشکیلاتی بودند که از مسیر آن‌ها به نیروهای جوان آموزش دینی و مذهبی بدهند. باخواندن

اساس نامه متاع می‌توان دریافت که ما به دنبال چه بودیم.

دوباره بلند می‌شود و سراغ کتابخانه‌اش می‌رود. لحظه‌ای بعد با دفترچهای برمی‌گردد. آن را باز می‌کند و می‌گوید: «متاع دارای یک اصول دهگانه است. نمی‌دانم آن را خوانده‌اید یا خیر. این اصول دهگانه مبانی نظری و اعتقادی متاع است. هدف زندگی، مقام فرد، اختیار و آزادی، اجتماع، نظام و اداره اجتماع، وظیفه فرد در مقابل اجتماع، مراتب و روابط در اجتماع، کسب و کار، تعلیم و تربیت و شرایط و شرایط توفیق.» می‌گوید: «مکتب اصولی که بازرگان از آیات قرآن گرفته بود. می‌گوید: «بله، هر کدام از این اصول دهگانه منبعث از آیات قرآن کریم است. هر اصل، دست‌کم از یک آیه به نشانه سند اعتقادی گرفته شده است.» متاع اساس نامه‌ای ۲۵ ماده‌ای دارد و در آن اشاره شده است که متاع، از نظر حوزه کار، مرزی نمی‌شناسد. در هر زمینه‌ای و در هر کجای می‌تواند فعالیت کند. به قول کاظم یزدی: «مهم برای ما همان گسترش فکر اجتماعی، همکاری و آموزش دینی بود.»

### — چرا در آن سال‌ها متاع تشکیلاتی مخفی بود. حتا

#### اعضای مؤسسان هم رسماً اعلام نشد؟

در جلسات به این نتیجه رسیدیم که به خاطر موانع خارجی، شرایط اختناق و سرکوب و حکومت کودتا، دور از نظر هافعالیت خودمان را ادامه دهیم.

به گفته کاظم یزدی، جلسات متاع که جلساتی پر از بحث‌های نظری و تبادل آرا بود، در منازل اشخاص تشکیل می‌شد: «بعضی از جلسات در خانه من و بعضی از جلسات در خانه برادرم ابراهیم در خیابان حریریان. محور عمده بحث مسائل و مشکلات جوانان با مذهب بود. به یاد می‌آورم که مطهری مسائلی را مطرح می‌کرد که روی آن‌ها باید کار شود. بعضی از دوستان به او ایراد می‌گرفتند این‌هایی که می‌گوید مسائل جوانان نیست. می‌گفتند بزرگ‌ترین چالش فکری و عقیدتی از جانب مارکسیست‌هاست. باید جواب آن‌ها را داد. خاطر هست مطهری از برادرم خواست یک سری از مجلات و کتاب‌های مارکسیستی را برای او تهیه کند.»

از آن تاریخ به بعد، یعنی از نوزدهم بهمن ماه سال ۱۳۳۴، متاع سلسله فعالیت‌هایی را آغاز کرد که تا ده‌ها بعد ادامه داشت. فعالیت‌های متنوعی از ساخت و بازسازی مساجد گرفته تا برگزاری نشست‌ها و سخنرانی‌ها، احداث کارخانه و شرکت‌های صنعتی و مدارس و انتشارات، و البته آن‌ها مهم‌تر تشکیل انجمن اسلامی‌ها، انجمن‌هایی که یکی پس از دیگری تشکیل می‌شدند؛ انجمن اسلامی مهندسين، انجمن اسلامی پزشکان، انجمن اسلامی بانوان و انجمن اسلامی معلمان.

می‌گوید پس از تشکیل انجمن اسلامی مهندسين، او از طرف متاع مأموریت پیدا کرد که انجمن اسلامی پزشکان را تشکیل دهد: «سال ۱۳۳۷ بود. هدف‌مان این بود که بین افراد مسلمان جامعه پزشکی ارتباطی ایجاد شود. همکاری‌هایی شود. من دانش‌آموخته رشته پزشکی بودم. این انجمن ادامه‌دهنده مسیر انجمن اسلامی مهندسين بود.» از او درباره انجمن اسلامی پزشکان و مهندسين می‌پرسم او به اشتراکات اشاره می‌کند: «این دو انجمن دو تشکیلاتی بودند که یک هدف و یک برنامه داشتند. افراد آن دو در جلسات سخنرانی هم شرکت می‌کردند. سخنرانان جلسات این دو مشترک بودند. مهندس بازرگان، طالقانی و از این دو بیش‌تر مطهری در جلسات انجمن پزشکان حضور می‌یافتند و سخنرانی می‌کردند. کتاب‌های بسیاری که از مطهری منتشر شد، سخنرانی‌های او در انجمن اسلامی پزشکان بودند.»

### — این دو انجمن، یعنی انجمن‌های مهندسين و

پزشکان فعالیت رسمی در دانشگاه‌ها داشتند؟

نه جلسات مجزایی در بیرون از دانشگاه برگزار می‌کردیم. اعضای هر دو انجمن در سخنرانی‌های همدیگر شرکت می‌کردند. ما در جلسات انجمن از علما و روحانیون دعوت می‌کردیم. آن‌ها نیز می‌آمدند. به یاد می‌آورم سالی در شب مبعث، در مسجد حاج حسن در خیابان ارامنه، دکتر سامی سخنرانی می‌کرد. حرف‌های تند و دربارۀ روحانیون سنتی زد. در آن جلسه بعضی از علما حرف‌های دکتر سامی دلخور شدند. بعضی‌هایشان دیگر به نشست‌ها نیامدند. اما در مقابل طالقانی و مطهری از این دست سخنرانی‌ها و مباحث استقبال کردند. آن‌ها معتقد بودند جای این‌گونه مباحث اتفاقاً در این نشست‌هاست. بعدها روحانیون دیگری نیز به نشست‌های انجمن اسلامی پزشکان آمدند. آقایان باهنر و بهشتی از روحانیانی بودند که از حضور در جلسات استقبال کردند.

## برای زنان انجمن درست کردیم

در یکی از جلسات متاع، کاظم یزدی پیشنهادی مطرح می‌کند. پیشنهاد می‌کند که برای تحرک زنان در جهت رشد و آگاهی و توسعه فرهنگی آنان، به‌ویژه در حوزه مسائل دینی و اعتقادی، انجمنی تأسیس شود به نام انجمن اسلامی بانوان: «وقتی این پیشنهاد را دادم، خود من را مسئول تشکیل این انجمن کردند. گفتند خودت کردی، خودت هم باید پی‌اش را بگیری. در سالروز تولد حضرت زهرا (س) در سال ۱۳۳۸، این انجمن تأسیس شد. ماجرای افتتاحش نیز به همین روز برمی‌گشت. با کمک همسر من پوران بنی‌هاشمی، یک کارت دعوت ساختیم. ایشان نیز آن را امضا کرد. از بانوان، از دوستان و آشنایان و همکاران زن خواستیم در مراسمی در آن روز حضور یابند. جشن مفصلی شد. سخنران آن روز هم آیت‌الله طالقانی بودند. در آن جلسه طالقانی گفت جلسات این انجمن باید به طور کامل توسط خود زنان برگزار و اداره شود. چنین هم شد. به یاد می‌آورم در یکی از جشن‌های سالیانه، که در همان سالروز تولد حضرت زهرا (س) با کمک ی‌الله سبحانی، در سالن اجتماعات مدرسه کمال برگزار شد، خبرنگار اطلاعات بانوان هم آمده بود. من جلوی در ایستاده بودم که پیشم آمد و با تعجب از این مراسم گفت. گفت باورم نمی‌شود چنین مراسمی توسط خود زنان برگزار شده باشد. می‌گفت داخل اصلاً مردی حضور ندارد. می‌گفت در جلسات زنان متعدد بسیار شرکت کرده‌ام اما این تنها جلسه‌ای بوده که در آن مردی حضور ندارد. داخل آن سالن هفتصد هشتصد تن از خانم‌ها حاضر بودند.» جلسات انجمن بانوان در ابتدا در خانه کاظم یزدی برگزار می‌شد. اما به خاطر دوری منزل آن‌ها جلسات رابه خانه پدري دکتر یزدی منتقل کردند. بعد مشکل کمبود جا و کوچک بودن آن خانه پیش می‌آید. جلسات رابه خانه خواهر او منتقل کردند. جلسات انجمن اسلامی بانوان به صورت منظم و هفتگی برگزار می‌شد. کاظم یزدی می‌گوید: «خانم کاتوزیان عروس شیخ خزعل که با خانواده ما ارتباط پیدا کرده بود و جلسات آموزش قرآن داشت محور گردهمایی این خانم‌ها شده بود. هر هفته روزهای پنجشنبه دکتر ابراهیم یزدی، برادرم که آن روزها تازه صاحب ماشین شده بود، به اتفاق همسرش خانم طلیعه، خانم کاتوزیان را از منزلش برمی‌داشتند و به منزل ما می‌آمدند.» همان‌طور که کاظم یزدی می‌گوید انجمن بانوان فعالیت زیادی در جهت آموزش و تربیت دینی زنان داشت. از جلسات منظم هفتگی تا جلسات ماهیانه و فصلی و سخنرانی‌های عمومی گرفته تا تشویق به مطالعه و تحقیق در مسائل دینی؛ «این قدر تشویق به مطالعه در این انجمن زیاد بود و البته مورد استقبال قرار می‌گرفت که کم‌کم این انجمن دارای کتابخانه پروپیمانی شد که اعضا از آن

استفاده می کردند.» و وقتی از او درباره تأثیر گذاری انجمن بانوان می پرسیم، با خنده می گوید: «مهم ترین تأثیرش روی همین همسرم بود. همان روز جشن، از او خواستم پس از پایان مراسم جلو بروم و از مهمانان تشکر کند. هر چه گفتم نرفت. می گفت رویم نمی شود. اما همین خانم یک سال بعد مقاله می خواند، مقاله می نوشت و سخنرانی می کرد.»

## نارمک آباد شد

می توان فعالیت های متاع را حتا از نظر جغرافیای شهر تهران بررسی کرد. بخشی از فعالیت های متاعی ها در منطقه نارمک بوده است. چه مدرسه کمال، چه هنرستان کارآموز و چه مؤسسه اسلامی نارمک که آن ها راه اندازی کردند. همه نزدیک به هم و در یک منطقه متاعی ها در ساختن مسجدید طولی داشته اند. حسینیه ارشاد با کمک و نظارت انجمن مهندسين اسلامي ساخته شد. آن ها مسجد هدايت را نيز بازسازي کردند. مسجد جامع نارمک هم با ديگر مساجد تهران متفاوت است. در مساجد سنتي، خبري از آشپزخانه و کتابخانه و در مانگانه نبود. در جزئیات هم متفاوت بودند. مثلا دست شویی های مساجد را داخل مسجد می ساختند. اما سرویس بهداشتی مسجد جامع نارمک در قسمت خار جی ساخته شده است. مؤسسه اسلامی نارمک و آن مسجد تا دوران انقلاب یکی از پایگاه های اصلی اشاعه تفکر اسلامی و روشنفکری دینی بود. سخنرانان بازرگان و مطهری و شریعی بودند. کاظم یزدی می گوید: «در اواسط دهه سی، با همت بازرگان و بنده و گروهی دیگر از روشنفکران مسلمان مؤسسه اسلامی نارمک تأسیس شد. در آن زمان نارمک شهرک تازهای در حال رشد بود. دکتر مصدق با استفاده از لایحه اختیارات خود اراضی بایر بیرون از محدوده شهر تهران را ملی اعلام کرد. پس از تأسیس بانک ساختمانی این اراضی به عنوان سرمایه اولیه واگذار شد. بانک طریق یک نقشه، اراضی نارمک را به قطعات مختلف تقسیم و آن ها را با قیمت مناسب به کارمندان نیازمند دولت واگذار کرد.» شهرک نارمک به تدریج رشد می کرد اما فاقد یک سری امکانات بود؛ همچون مسجد و در مانگانه. این جا بود که متاع وارد شد. طرح متاع تأسیس مرکز یزدی در نارمک بود که هم مسجد داشته باشد و هم در مانگانه و هم کتابخانه و هم سایر خدمات اجتماعی. یزدی می گوید: «برای ایجاد در مانگانه کمیته ای تشکیل شد از من، برادر م ابراهیم یزدی و دکتر ملکی وزیر بهداری مصدق. همزمان ساخت وساز مرکز اسلامی پیش می رفت و از آن طرف ما پیگیر ایجاد در مانگانه بودیم. خاطر هست که مقطعی رسید که کار ساخت وساز این مراکز متوقف شد. برای ادامه ساخت مرکز احتیاج به پول و کمک های مردمی داشتیم. ساخت مسجد متوقف بود که یکی از اهالی نارمک که زمین های زیادی بیرون از شهرک داشت، نزد ما آمد و گفت می خواهد تمام هزینه های ساخت وساز مسجد را بدهد. اما چند شرط دارد. گفتیم شرطان چیست؟ گفت یکی این که مسجد گنبد و طاق رومی داشته باشد و دیگری این که اسم مسجد باید به نام او باشد. مخالفت کردیم. ساختن گنبد فضای زیادی می گرفت. طاق رومی هم اصلا اسلامی نبود. نمی خواستیم اسم شخص خاصی هم روی مسجد باشد. نپذیرفتیم. او هم کمک نکرد.» در نهایت با کمک های مردمی و یاران بازرگان مسجد جامع نارمک ساخته شد.

## با صد تومان انتشارات راه انداختیم

کاظم یزدی معتقد است مهم ترین کاری که در طول حیاتش انجام داده، با همان باقیات و صالحات، تأسیس شرکت سهامی

انتشار است. او در جلسه های پیشنهاد تأسیس یک انتشاراتی را به دیگر اعضای متاع می دهد. می گوید: «در آن جلسات بیش تر از کمبدها حرف می زدیم. گفتم دائما در سخنرانی های مان می گوئیم این کتاب را بخوانید اما نمی گوئیم چه بخوانید. کتابی نیست. باید خودمان دست به کار شویم و محصول خودمان را تولید کنیم. وقتی پیشنهاد تأسیس یک انتشاراتی را دادم، خودم نیز مسئول راه اندازی اش شدم.» سال ۱۳۳۸ شرکت سهامی انتشار با یک هدف و انگیزه ایجاد شد: چاپ و توزیع و انتشار کتاب های دینی و علمی و فرهنگی با طرز تفکر جدید مذهبی.

**— در آن زمان نشرهایی بود که کتاب های مذهبی منتشر می کردند. انتشارات ابن سینا، زوار، کانون معرفت، اقبال و چند نشر دیگر. چرا این نشرها همکاری نمی کردید؟**  
آن ها کتاب های دینی سنتی منتشر می کردند. ما کتاب هایی می خواستیم به جامعه تزریق کنیم که جزو آثار روشنفکری دینی بود. برای همین بسیاری از کتابفروشی های کتاب های ما را پشت و پشیمان نمی گذاشتند. همچنان که بعدا برخی از افراد سنتی مخالف شرکت سهامی انتشار و کتاب ها و دیدگاه های مان بودند.

کاظم یزدی به همراه مهندس عباس تاج و عزت الله سبحانی اساس نامه شرکت سهامی انتشار را می نویسند و به تصویب هیئت مؤسس می گذارند. کاظم یزدی می گوید: «در یکی از جلسات متاع، یکی از دوستان گفت دو میلیون تومان که آن زمان رقم بسیار بالایی بود، به من بدهید، انتشارات را راه می اندازم. من برگشتم به او گفتم تو چایی بودی یا پدرت؟ آخر خیلی پول بود. بدنامی بالا می آمد. گفتم من تنها با صد تومان می توانم این کار را اجرایی کنم. این بود که گردن من افتاد. من با هشت هزار و پانصد ششصد تومان بوجه شرکت را تأسیس کردم.» کاظم یزدی در حالی که می خندد می گوید: «من از دیگر عزیزان در متاع سابقه بیش تری در حوزه نشر داشتم. عضو نهضت خدایرستان سوسیالیسم بودم. آن جا



**قبل از یکی از سخنرانی های بازرگان، به او گفتم شما متن های سخنرانی تان را می نویسید؟ پاسخ داد بله. گفتم متن اش را به من بدهید. بردم و آن را منتشر کردم. سخنرانی بازرگان در مسجد هدايت که تمام شد، پشت میکروفون رفتم و گفتم این کتاب همین سخنرانی بازرگان است که شنیدید. آن روز از آن کتاب هشتصد نسخه فروختیم.**



یک نشریه داشتیم. من در آن نشریه کار می کردم. جزوه منتشر می کردیم. به هر حال از نزدیک با مسئله چاپ آشنا بودم.» اولین مدیر شرکت سهامی انتشار می گوید شرکت با ۲۵۰ سهامدار و شریک آغاز به کار کرد. اولین سهم را نیز خودش خریده است. سهام از سه هزار تومان که رد شد، اولین کتاب را که یکی از سخنرانی های مهندس بازرگان بود، چاپ می کنند. از او می پرسیم چاپخانه نداشتید؟ پاسخ می دهد: «ابتدا می خواستیم سراغ ایجاد یک چاپخانه برویم اما بسیار گران در می آمد. تجهیزات یک طرف، کار گر هم باید می گرفتیم. هزینه اش بسیار زیاد می شد. برای همین بی خیالش شدیم. گفتم به چاپخانه های بیرون می دهیم.» آن ها برای چاپ کتاب های شان سراغ چاپخانه حیدری می روند؛ چاپخانه ای معروف در خیابان ناصر خسرو، اول خیابان خراسانی ها.

جلسات ابتدایی شرکت به مانند جلسات متاع، در خانه افراد و اعضای مؤسس برگزار می شد. پس از چندی جلسات به دفتر عزت الله سبحانی در دانش سرای عالی منتقل شد. و بعد برای این که کار رسمی تر شود، دفتری می خرید: «یکی از دوستانم که در کار عمده فروشی دارو بود، به ما پیشنهاد داد دفتری که متعلق به یک شرکت ورشکسته بود، بخریم. با تمام وسایل اداری اش؛ ده هزار تومان، در خیابان ناصر خسرو، کوچه خدابنده لوهو. بعد از چندی، از آن جا هم رفتیم و دفتری در باب همایون، میدان ارک، اجاره کردیم.» کتاب های ابتدایی شرکت سهامی انتشار سخنرانی های بازرگان بود. آن ها را به صورت جزوه منتشر می کرد. این قدر در این کار مبادرت ورزیدند که به گفته کاظم یزدی، در ناصر خسرو و در نزد کتابفروشی ها و انتشاراتی ها به شرکت جزوه چاپ کنی معروف می شوند: «قبل از یکی از سخنرانی های بازرگان، به او گفتم شما متن های سخنرانی تان را می نویسید؟ پاسخ داد بله. گفتم متن اش را به من بدهید. بردم و آن را منتشر کردم. سخنرانی بازرگان در مسجد هدايت که تمام شد، پشت میکروفون رفتم و گفتم این کتاب همین سخنرانی بازرگان است که شنیدید. آن روز از آن کتاب هشتصد نسخه فروختیم.» کتابفروشی ها و انتشاراتی ها دیگر چندان شرکت سهامی انتشار را جدی نمی گرفتند. به گفته یزدی کتاب های شرکت سهامی انتشار را برای فروش نمی گرفتند. یزدی و دیگر دوستانش در انتشارات دست به دامان دوستان شان می شوند: «به دوستان و کسبه های آشنا، کتاب ها را می دادیم تا بفروشد. مهندس دبیر، در اتاقش در وزارت اقتصاد کتاب های شرکت را می فروخت. یک گوشه میزش کتاب های شرکت سهامی انتشار را روی هم می چید و هر کس به اتاقش می رفت و چشمش به کتاب های افتاد می پسندید، می خرید. حتا پدرم در محل کارش کتاب های شرکت را می فروخت.»

یکی از مهم ترین اتفاقات در شرکت سهامی انتشار، که البته در آن زمان کاری یگانه بود، ایجاد یک هیئت تحریریه در انتشارات بود. یک گروه علمی که کتاب ها را بررسی می کردند: «این هیئت نقش یک فیلتر را داشت. کتاب هایی که به انتشارات می آمد، در این هیئت بررسی می شد. بر اساس تخصص هر فرد، کتاب به او داده می شد. پس از مطالعه، به هیئت گزارش می داد. در نهایت سر این که منتشر بشود یا نشود بحث می شد.» مهندس بازرگان، مرتضی مطهری، احمد آرام، احمد اردو دکتر معین نخستین اعضای هیئت تحریریه شرکت سهامی انتشار بوده اند. پس از چندی شرکت سهامی انتشار جان می گیرد. دیگر یک شرکت جزوه چاپ کنی نبودند. داشتند سری در سرها پیدا می کردند. با کتاب هایی که دینی بودند اما در دسته کتاب های سنتی قرار نمی گرفتند، بلکه مدرن و پویا، و روشنفکرانه بودند: «کتاب داستان راستان مخلوق شرکت سهامی انتشار بود. من کتاب آینه ی محمد حجازی را خوانده

## انجمن اسلامی به مثابه پاتوق

انجمن اسلامی معلمان  
چگونه شکل گرفت؟



غلامعباس توسلی | از پایه‌گذاران انجمن اسلامی معلمان

آشنایی من با شخصیت‌های ملی همچون مهندس بازرگان و طالقانی و سحابی‌ها، مدیون نهادهایی مدنی همچون انجمن اسلامی معلمان بود. پس از این که در سال ۱۳۳۵ وارد دانشگاه تهران شدم، در جلسات مختلف این بزرگان را ملاقات می‌کردم؛ از جمله در مسجد هدایت. شب‌های جمعه آن‌جا می‌رفتم و پای جلسات تفسیر سید محمود طالقانی می‌نشستم. در کنار انجمن اسلامی معلمان، نهادهای مدنی چون انجمن اسلامی دانشجویان و مهندسیین و معلمان و پزشکان، نیز که با ایده‌های مشابه شکل گرفته بودند به لحاظ جامعه‌شناختی نقش پاتوقی برای روشنفکران ایفا می‌کردند؛ پاتوق‌هایی مذهبی. در دهه ۱۳۴۰ پس از مقاومت مراجع نسبت به اصلاحات ارضی، ضدیت با تشکلهای مذهبی در دستور کار رژیم پهلوی قرار گرفت. در مقابل، مخالفان حکومت به تجمع و تشکیل محفل‌های دینی و پاتوق‌های فکری اقدام کردند. پیامد همین روند است که به تشکیل مسجد هدایت، مسجد جامع نارمک و حسینیه‌اشاد به عنوان پایگاه‌های فکری نواندیشان دینی می‌انجامد. سال ۱۳۳۸، در یکی از نشست‌های مسجد هدایت مهندس بازرگان از انجمنی گفت که قصد تأسیس‌اش را دارند؛ انجمن اسلامی معلمان. او از معلمان، در همه سطوح خواست که در این انجمن حاضر شوند. اولین انجمن اسلامی معلمان ایران با دوازده نفر هیئت مؤسس از جمله طالقانی، مطهری، بازرگان، سحابی، مساوات و... که کوچک‌ترین آن‌ها من بودم تشکیل شد. اولین جلسه انجمن در مدرسه مروی در شمس‌العماره برگزار شد. در جلسات ابتدایی انجمن بیشتر بحث‌ها روی اساس نامه بود. به خاطر می‌آورم مقدمه‌ای برای این اساس نامه توسط مرحوم مطهری نوشته شد. اما مورد پسند تمام اعضا واقع نشد. چندباری این روند تکرار شد. در یک جلسه بازرگان متنی را به عنوان مقدمه اساس نامه آورد. پای تخته ایستاده بودم و نکاتی را که به ذهن دیگران درباره اساس نامه می‌آمد، می‌نوشتیم. بازرگان مقدمه‌ای را که نوشته بود خواند و مرحوم مطهری بی‌هیچ تعصبی گفت این متن از نوشته من بهتر است. همین را اساس کار می‌گذاریم. اگرچه در جلسات همواره بحث و جدل بود اما هیچ‌گاه شاهد جدایی و فاصله‌آفرادی چون مطهری و طالقانی و بازرگان و سحابی نبودم. □

را بخواند. برای همین این کتاب یکی از پرفروش‌ترین کتاب‌های مادر آن زمان شد.»

به‌باور یزدی تنها سنتی‌ها، مخالف فکر و اندیشه متاعی‌ها نبودند. جوانان پرشور و انقلابی هم گاهی اقداماتی می‌کردند که چندان با اهداف متاع و تشکیلات وابسته به آن سازگار نبود. از او درباره فعالیت‌های سیاسی متاع می‌پرسم، پاسخ می‌دهد: «فعالیت مستقیم سیاسی در متاع انجام نمی‌شد. در انجمن‌ها هم این نگاه جاری بود.»

اما غالب بانیان و گردانندگان متاع و شرکت سهامی انتشار کم‌وبیش در سیاست و مبارزه بودند. شرکت سهامی انتشار کتاب‌هایی منتشر می‌کرد که معمولاً یک جهت‌گیری سیاسی داشت با این که کتاب‌هایی فکری و دینی و علمی بودند.

بله، یک نگاه سیاسی بود اما هدف اصلی ما از ایجاد متاع و تشکیلات مرتب با آن از تقای معرفت دینی و افزایش آگاهی‌های روشنفکری دینی بود. کارمان توسعه فعالیت‌های مذهبی مدرن و روشنفکرانه بود. در آن زمان از راه‌های دیگر فعالیت‌های سیاسی و سازماندهی‌های سیاسی انجام می‌شد. اگر متاع را به آن سمت می‌بردیم، زیر ذره‌بین و فشارهای نهادهای امنیتی می‌رفتیم. به نظر بازرگان مشترک بودیم که باید فعالیت‌های فرهنگی و اجتماعی را از طبقات پایین جامعه آغاز کرد. در این مسیر آموزش مهم است. با برخی از دوستان مان هم به همین دلیل اختلاف داشتیم. می‌آمدند مثلاً در دفتر سهامی انتشار تبلیغات سیاسی انجام می‌دادند. می‌گفتم آقایان این‌جا متعلق به چهارصد - پانصد نفر سهامدار است. ما حافظ این‌جا هستیم. هدف ما این نیست که هر روز هدف فشارها قرار بگیریم و تاراج شویم. می‌گفتم که اگر می‌خواهید غیر از فعالیت فرهنگی کار دیگری انجام دهید، این‌جا جایش نیست. کسی که سهام انتشارات را خریداری کرده است یک آدم معمولی است. نمی‌خواسته و نمی‌خواهد کار سیاسی انجام دهد. برای تبلیغ مذهبی سهام یک انتشاراتی را خریده تا کتب مورد علاقه‌اش منتشر شود. ما غیر مستقیم کار سیاسی می‌کردیم. البته در لوای آن به اهدافمان هم می‌رسیدیم. جزوه‌هایی که منتشر می‌کردیم، یا سلسله سخنرانی‌هایی که برگزار می‌کردیم، و جهی از سیاست را در بر می‌گرفت.

کاظم یزدی معتقد است این نگاه، همان چیزی بود که مهندس بازرگان خواسته بود: «مهندس بازرگان انسان عمل‌گرای بود. در یکی از جلسات انجمن اسلامی مهندسیین گفت ما مهندس زیاد داریم. کارگر هم داریم. بین این دو قشر خالی است. به همین دلیل بود که اعضای این انجمن می‌روند و هنرستان کارآموز را تأسیس می‌کنند؛ که نه مهندس و نه کارگر تربیت کنند. تکنسین تربیت کنند. جوانانی که بلافاصله بعد از آموزش‌های مختلف وارد بازار کار شوند. چنین تفکری قبل از آن وجود نداشت.»

گفت‌وگوی من که به پایان می‌رسد می‌گوید که بازرگان به او بعد از انقلاب و در دولت موقت پیشنهاد وزارت بهداری را داده بود اما قبول نکرده است. می‌گوید که به بازرگان گفته هر کاری می‌کنم اما پست نمی‌گیرم. در تکمیل سخنش اشاره می‌کند که حتا عضو نهضت آزادی هم هیچ‌گاه نشده است و با این که چند مرتبه به او پیشنهاد شده بود قبول نکرده. می‌گوید که دوست نداشتم مقید حزبی باشم. از او درباره سرنوشت متاع پرسیدم. خندید و گفت: «متاع و آن انجمن‌ها به هدفش رسید؛ پیروزی انقلاب. غرض حاصل شده بود. متاع دیگر موضوعیت نداشت. جلسات مشابه و مکان‌های فرهنگی دیگر تأسیس شدند.» □

بودم و آن کتاب را دوست داشتم. به مطهری پیشنهاد دادم خوب است کتابی نوشته شود که در آن قصه‌های واقعی و تاریخی دینی، با زبان فارسی روز و عباراتی زیبا و نثری دلنشین روایت شود. در جلسه هیئت تحریریه شرکت این موضوع را به بحث گذاشتیم و در نهایت آقای مطهری از نگارش چنین کتابی استقبال کردند. در بازار هم این کتاب بسیار فروش رفت و بارها تجدید چاپ شد. اما خاطر من هست که همان زمان آقای مطهری می‌گفت که برخی به من ایراد می‌گیرند که این کتاب، اثری سبک است اما من معتقدم این کتاب، سازنده است و مورد پسندم. «با استقبال از کتاب‌های شرکت سهامی انتشار کم‌کم آن‌ها زیر ذره‌بین ساواک و نیروهای امنیتی رفتند. چنان که کاظم یزدی روایت می‌کند: «طبیعی هم بود. وقتی به خارج از کشور سفر می‌رفتم، ایرانی‌های مقیم آن‌جا از آثار جدید شرکت سهامی انتشار می‌پرسیدند. یعنی منتظر چاپ کتاب جدیدی بودند. در دفتر انتشاراتی، چند میز و صندلی گذاشته بودیم تا علاقه‌مندان ببینند، بنشینند و کتاب بخوانند. اگر پسندیدند، می‌خریدند. همیشه آن‌جا پر از جمعیت بود. بیش‌تر هم دانشجویان می‌آمدند. دفتر انتشاراتی مان تبدیل به یک پاتوق شده بود. برای همین ساواک حساس شد.» کاظم یزدی به خاطر می‌آورد که یک روز عازم دفتر بوده است. سر خیابان باب‌همایون یکی از دوستان او را می‌بیند و به او می‌گوید به دفتر نرو. چند مأمور از ساواک آمده‌اند و با تو کار دارند: «راهم را کج کردم و به خانه رفتم. وسایل سفر را بستم و یک هفته‌ای به خارج از تهران رفتم.» می‌خندد و می‌گوید: «یک روز سخنرانی در هنرستان کارآموز برگزار کرده بودیم. جمعیت زیادی آمده بودند. جوانان انقلابی پرشور و آتشین نیز حضور داشتند. اعلامیه پخش می‌کردند. پسرمان از جلوی کارآموز رد می‌شود. خانه ما در نزدیکی کارآموز بود. می‌بیند دو مأمور به خانه اشاره می‌کنند و می‌گویند خانه‌اش همین جاست. پسرمان به من اطلاع داد. آن شب هم به خانه نرفتم.»

## در متاع کار سیاسی نمی‌کردم

شرکت سهامی انتشار در حوزه خودش، یعنی نشر کتاب‌های دینی و روشنفکری، پیشگام بوده است. آثاری از بازرگان، طالقانی، مطهری، محمد تقی شریعتی و... در همین انتشارات چاپ و مورد استقبال قرار گرفته‌اند. در عین حال مخالفانی نیز داشته است. مهم‌ترین مخالفان چنین نشری و چنین کتاب‌هایی سنتی‌ها بوده‌اند. کاظم یزدی که از سال ۱۳۳۷ تا ۱۳۴۲ مدیر شرکت سهامی انتشار هم بوده می‌گوید: «در دی ماه ۱۳۴۱ کتابی با نام بحثی در باب مرجعیت و روحانیت چاپ کردیم. این کتاب مجموعه‌ای از مقالات و گفتارها بود به قلم جمعی از نواندیشان برجسته و مصلحان دینی آن روزگار، از جمله علامه طباطبایی، بازرگان، بهشتی، طالقانی و مطهری. هدف مشترک آن عزیزان این بود که با نگاهی دوباره به مفاهیمی چون مرجعیت و اجتهاد، الگوی جدیدی برای نهاد روحانیت شیعی و نقش آن در دنیای جدید عرضه کنند. سؤال اصلی این کتاب این بود که چگونه می‌توان روحانیت شیعه را برای مواجهه با جامعه جدید و پاسخگویی به معضلات آن مجهز و مهیا کرد؟ انتشار این کتاب غوغایی در قم و در میان روحانیان و روشنفکران ایجاد کرد. آن قدر که یکی از مراجع بلندمرتبه قم بعد از درس خارج‌اش، شرکت سهامی انتشار را نواخته و گفته بود بله آقایان! این‌ها دستور می‌دهند، به ما خط می‌دهند و فلان و بهمان. من یک روز که بی‌سروصدا و ناشناس به قم رفته بودم، در تخته‌اعلاعات راهروی فیضیه، بر گه‌ای چسبانده بودند با این مضمون که بر هر طلبه‌ای لازم است این کتاب



## ساواک گفته بود: شما باد می کارید ما باید طوفان درو کنیم

درباره گروه فرهنگی اخلاق، مدرسه کمال و دبیرستان کوثر



عباس صاحب زمانی | از مدیران مدرسه کمال و مدیر کنونی دبیرستان کوثر

آن زمان محمدجواد باهنر هم به ما اضافه شد و درس عربی را در دست گرفت. شنیده بودیم بهشتی هم به تهران آمده است. بهشتی در قم مدرسه‌ای داشت که آن را از او گرفته و به تهران تبعیدش کرده بودند. یک روز به همراه رجایی پیش از بازداشتش نزد بهشتی رفتیم و از او خواستیم به کمال بیاید. بهشتی گفت من عاشق مدرسه‌داری هستم، کمال هم مدرسه دکتر سحابی است، پس حتماً می‌آیم. بهشتی معلم ادبیات کلاس ششم کمال شد. معلمان کم کم به ما اضافه می‌شدند. جلال الدین فارسی آمد. آقای سیدمحمد خلمنه‌ای آمد... این گونه کمال مدرسه‌ای شد که جمع مخالفان دولت در آن جمع شدند.

در زمان مدیریت من و آقای رجایی دوسه بار به مدرسه علوی رفتیم تا با آن‌ها درباره همکاری‌هایی گفت و گو کنیم. در ذهن مان این بود که مؤسسه‌ای مشترک با مدرسه علوی راه بیندازیم. می‌خواستیم برنامه‌های مان را توسعه بدهیم تا معلمان دبیرستان‌ها نیز پیش از حضور در کلاس، دوره‌های آموزشی ببینند. در بین مدارس آن زمان تهران، علوی از نظر مشی و خوی به ما نزدیک‌تر بود. قصدمان این بود مؤسسه را با هم دایر کنیم. مؤسسه‌ای مانند تربیت معلم. مانند آن چه که بازرگان و سحابی با نام تعلیمات دینی پیش از این‌ها راه انداخته بودند. اما علوی‌ها قبول نکردند. می‌گفتند شیوه آموزش دین و مذهب و اخلاق شما با ما متفاوت است. می‌گفتند مدرسه کمال سمت و سوی سیاسی دارد. این همکاری شکل نگرفت.

یکی از اتفاقات جالب در کمال، ساختن مسجد در مدرسه بود. دکتر سحابی صد متر از گوشه جنوب غربی مدرسه را وقف مسجد کرده بود. ساخت مسجد شروع نشده بود که دکتر سحابی بازداشت شد. معمار مسجد می‌گفت نمی‌توان بدون حضور دکتر مسجد را ساخت. درست می‌گفت. سلیقه دکتر سحابی متفاوت بود. سحابی در نظر داشت، پایین مسجد، اتاقی برای قبر خودش بسازد، و نیز بالای مسجد، کتابخانه و قرائت‌خانه‌ای باشد. در یکی از دیدارهای هفتگی ام با دکتر سحابی در زندان، او به من پیشنهاد داد، ساخت مسجد آغاز شود. بعد از تکمیل شدن هر قسمت، از آن عکس بگیرم و بیایم و به او نشان بدهم تا نظرها را ببرسم. همین کار را کردیم. مسجد و حواشی‌اش ساخته شد. یک مسجد شش ضلعی. در زمان افتتاح مسجد، سحابی آزاد شده بود. مراسمی برای بازگشایی آن گرفته شد. به غیر از مهندس بازرگان و سحابی و یاران‌شان، طالقانی و مطهری نیز آمدند. مؤذن زاده اردبیلی نیز آمد و اولین اذان مسجد را گفت. کتابخانه و قرائت‌خانه‌ای که طبقه بالای مسجد ساخته شد، پس از آن مکان برگزارگری جلسات گروه فرهنگی اخلاق شد. پیش از آن گروه فرهنگی اخلاق در خیابان مروارید در نزدیکی حسینیة ارشاد، دفتری داشتند. برنامه‌های‌شان را آن‌جا برگزار می‌کردند. همچنین در ایام محرم، چادرهایی در همان زمینی که بعدها هنرستان کارآموز ساخته شد، نصب و سه شب مراسم روضه‌خوانی در آن برگزار می‌شد. صالحی نجف‌آبادی، دکتر آیتی و سیدمحمد طالقانی در چادرها سخنرانی می‌کردند. این برنامه سال‌ها پابرجا بود. پس از افتتاح مسجد و کتابخانه‌اش جلسات گروه فرهنگی اخلاق آن‌جا برگزار می‌شد. همچنین جلسات انجمن اسلامی مهندسين و معلمان و پزشکان گاهی در آن‌جا برگزار می‌شد. با حضور چهره‌های مخالف به عنوان معلم، حساسیت‌های نیروهای امنیتی روی کمال زیاد شد. خاطرم هست که دکتر سحابی جمله‌ای از عطاپور یکی از مقامات ساواک برای مان نقل کرد. به دکتر گفته بود: امروزه سه کانون خطر در تهران وجود دارد. یکی مسجد هدایت است

دکتر مصدق هم مبلغی کمک کردند. یدالله سحابی می‌گفت حتماً نباید کسی پول بدهد. بیاید این‌جا و قسمتی از کار را دستش بگیرد کافی است. پس از مدتی طبقه اول مدرسه ساخته شد. طبقه دوم و سوم هم ساخته شد اما می‌درود یوار. فقط سقف و کف داشت. زبلوهای گرفتیم و به عنوان پنجره نصب کردیم. سال ۱۳۳۶ مدرسه کمال افتتاح شد و در همان طبقه اول کلاس‌های محدود برگزار شد. سحابی معتقد بود اگر تا تکمیل ساختمان بخواهیم صبر کنیم زمان زیادی طول می‌کشد. به تدریج کمک‌های مردمی رسید و طبقه دوم و سوم مدرسه هم ساخته شد. هر روز برای رفتن به مدرسه، به میدان فوزیه می‌رفتم. آن‌جا ماشین‌هایی سوار می‌شدم که مقصدشان کمر بندی بود. به نارمک کمر بندی می‌گفتند. به هر کسی که می‌خواستیم آدرس مدرسه بدهیم، مسجد جامع نارمک را نشان می‌کردیم. آن زمان نیمه ساخته بود. کمال روبه‌روی مسجد بود.

در سن بیست و دو سالگی تدریس در کمال را آغاز کردم. تاریخ، جغرافیا و تعلیمات اجتماعی درس می‌دادم. بعد از مدتی سیدمحمد طالقانی، محمدعلی رجایی را به دکتر سحابی برای تدریس در کمال معرفی کرد. رجایی آمد. سال ۳۹ بود. در آن سال‌ها بر خورد با مهندس بازرگان و سحابی و همفکران‌شان آغاز شده بود. یک روز دکتر سحابی به من گفت دائم باید به اداره امنیت بروم و زندان هم در پیش است، تو باید اداره مدرسه را به عهده بگیری. من و رجایی استخدام رسمی دولت نبودیم. این را می‌دانستیم که ممکن است، به همین خاطر وزارت آموزش عذرمان را نخواهد. در وزارت آموزش، فردی بود به نام مدرسی که از دوستان دکتر سحابی بود. او کارمان را راه انداخت. به این صورت که من سه روز در هفته باید به مدرسه‌ای در ساوه می‌رفتم و رجایی سه روز به مدرسه‌ای در قزوین. برنامه‌مان این شد که من سه روز مدیر کمال شوم و رجایی هم سه روز. در دفتر چاه‌ای کارهای انجام شده و نشده‌مان را برای هم می‌نوشتیم. این برنامه بود تا زمانی که رجایی را در قزوین دستگیر کردند. در

حاج سیدجواد سخنران جلسه بود. روحانی و نماینده مردم قزوین بود. او برای جمع ما سخنرانی می‌کرد می‌گفت این قدر نگویید دل مان می‌خواهد کارهایی انجام دهیم و نمی‌توانیم. او می‌گفت بدون پول هم می‌شود کارهایی انجام داد. می‌توان در یک اتاق کوچک هم مدرسه احداث کرد. احداث کنید تا مردم ببینند و با عقل و دل‌شان به سمت شما جذب شوند. این سخنرانی را می‌توان بدر تأسیس مدرسه کمال دانست. پس از آن مهندس مهدی بازرگان گروهی را تشکیل داد، با نام گروه فرهنگی اخلاق. وظیفه اصلی‌شان ساخت مدرسه کمال بود. به غیر از مهندس بازرگان، یدالله سحابی، احمد آرام، احمد بازرگان برادر بزرگ‌تر مهندس، حاج کاظم طرخانی از تجار سرشناس بازار و حاج حسین مزینی یکی از بنیان‌گذاران بانک صادرات، عضواً این گروه بودند. مسئولیت تأسیس مدرسه را یدالله سحابی به عهده گرفت. او عاشق مدرسه و مدرسه‌داری بود. تجربه این کار را هم داشت. در دانش‌سرای عالی، یک تشکیلاتی راه انداخته بود با نام تعلیمات دینی که معلمان دینی سراسر کشور را آموزش می‌داد. در همان زمان حاج عباسعلی اسلامی رئیس جامعه تعلیمات اسلامی، مدارس اسلامی در نقاط مختلف کشور تأسیس می‌کرد. البته مدارس بسیار ساده. هر جایی را که می‌دید طالب علمی وجود دارد کلاس درس تشکیل می‌داد. ظاهر مدارس جامعه اسلامی در وضعیت مطلوبی نبود. سحابی از تجربه حاج عباسعلی هم برای تأسیس کمال استفاده کرد. اولین گام برای احداث مدرسه، زمین بود. زمینی به وسعت شش هزار متر توسط سحابی خریداری شد و در اختیار گروه فرهنگی اخلاق قرار گرفت. قدم بعدی جمع‌آوری سرمایه برای احداث ساختمان مدرسه بود. از هر که می‌شد کمک گرفت، کمک گرفتیم. دکتر سحابی نامه‌ای به آیت‌الله بروجرودی نوشت. در آن نامه از تأسیس مدرسه نوشته بود و پرسیده بود آیا من و امثال من که سهم امام در ذممان است می‌توانیم در این مدرسه خرج کنیم؟ آیت‌الله بروجرودی در پاسخ نوشته بودند اشکالی نیست در این راه خرج کنید.

# انحلال مصلحتی

درباره سال‌های همکاری ام با شرکت سهامی انتشار



محمد مهدی جعفری

آشنایی من با مدرسه کمال و هنرستان کارآموز به سال‌های دهه چهل برمی‌گردد. زمانی که به عنوان نماینده دانشجویان دانشگاه شیراز برای شرکت در اولین کنگره انجمن‌های اسلامی به تهران آمدم. دو کنگره انجمن‌های اسلامی دانشجویان که در سال‌های ۴۰ و ۴۱ برگزار شد، از جمله آثار فکری و عملی بازرگان و دوستان و همفکرانش بود. در این مراسم بود که از نزدیک با مهندس بازرگان و همراهانش آشنا شدم و پس از آن وارد مدرسه کمال و هنرستان کارآموز شدم و تدریس کردم و در ادامه‌اش در یکی دیگر از نهادهایی که مهندس بازرگان راه‌اندازی کرد، شرکت سهامی انتشار، سال‌ها مشغول به کار بودم.

ساختمان شرکت سهامی انتشار در خیابان باب‌همايون بود. در ساختمانی که به آن سبا می‌گفتند و مالک آن خانم بلقیس حکیمی همسر حکیم الملک بود. برادر مهدی بازرگان، طبقه سوم این ساختمان را برای شرکت سهامی انتشار تهیه کرده بود. من از بدو امر تا انقلاب اسلامی ۵۷ با این مؤسسه همکاری داشتم؛ از کار تصحیح گرفته تا مسائل مربوط به فروش کتاب و وساطت میان مؤلفان و مترجمان با هیئت تحریریه نشر. از آن ایام چند خاطره دارم.

سال ۱۳۵۲ بود. دکتر عنایت‌الله رضا استاد فلسفه دانشگاه مسکو بودند. از شوروی به ایران آمد. یک روز به دفتر شرکت سهامی انتشار آمد و گفت کتابی ترجمه کرده‌ام از میلو جیلاس با عنوان طبقه جدید. احمد آرام که از اعضای هیئت تحریریه شرکت سهامی انتشار بود از من خواست این کتاب را بررسی کنم. کتاب را خواندم و چند روز بعد به احمد آرام گفتم این کتاب ضد کمونیسم است اما از نظر محتوا و فکری به سود مارکسیست‌هاست. احمد آرام گفت چاپ این کتاب به نفع ما نیست. مسئله در هیئت تحریریه بررسی شد و اعضا به همان نتیجه احمد آرام رسیدند. بنده رانیز مأمور کردند تا عدم انتشار کتاب را به اطلاع دکتر رضا برسانم. یک روز دکتر رضا تلفن کرد و از انتشار کتابش پرسید. ماجرا و نظر هیئت تحریریه را به او گفتم. بعد به او گفتم که از نظر سیاسی هم دست‌مان برای انتشار چنین کتابی باز نیست و این که ساواک به ما حساس شده است. دکتر رضا بسیار ناراحت شد. گفت شما به علت این که تحت تأثیر مارکسیست‌های اسلامی هستید، از انتشار این کتاب خودداری می‌کنید. گفتم مارکسیست‌های اسلامی چه کسانی هستند؟ می‌دانستم منظورش مجاهدین بود که تازه فعالیت‌هایش را آغاز کرده بودند. گفت شما آثار آن‌ها را منتشر کرده‌اید. پاسخ دادم نه، ما هیچ کتابی از آن‌ها چاپ نکرده‌ایم. با ناراحتی کتاب را گرفت و رفت.

خاطره دیگری که دارم به انتشار کتابی با عنوان مسائل کلی امامت نوشته آیت‌الله ابراهیم امینی برمی‌گردد. این کتاب را به اداره نگارش برای اخذ مجوز ارسال کردیم. در جایی از کتاب نوشته شده بود اولی الامر باید معصوم باشد. مگر می‌شود کسی که ظلم کرده باشد، مال مردم را خورده باشد، اولی الامر باشد. اداره نگارش به این کتاب مجوز نداد. رئیس وقت اداره نگارش وزارت فرهنگ و هنر ایرج زندپور از اعضای حزب توده بود و بعد از آزادی از زندان، با دستگاه همکاری می‌کرد. شیرازی بود. احمد آرام نیز اهل شیراز بود و مدت‌ها مدیر اداره فرهنگ فارس بود و معلم زندپور. به همین خاطر، آرام نامه‌ای خطاب به زندپور نوشت و علت عدم اعطای مجوز به این کتاب را از زندپور جویا شد. نامه را به من داد تا به دست زندپور برسانم. یک روز به اداره نگارش رفتم. رئیس دفتر زندپور، نامه را گرفت و پیش زندپور برد. پس از چند لحظه، زندپور به اتاق انتظار آمد و گفت بفرمایید داخل و گفت: چه فرمایشی دارید؟ گفتم کتابی از شرکت سهامی انتشار این‌جا آمده و مجوز نمی‌گیرد. کسی را فرستاد تا بررسی آن کتاب را بیاورد. جوانی آمد. کتاب هم زیر بغلش بود. زندپور کتاب را گرفت و شروع به خواندن قسمت‌هایی کرد که بر سر علامت گذاشته بود. زندپور همان‌طور قسمت‌های مشکل‌دار را می‌خواند و ایرادات را نگاه می‌کرد و یک‌به‌یک می‌گفت این بی‌جاست... چرا زیر این جمله خط کشیده شده و... تا رسید به همان موضوع اولی الامر. آن‌تکه را خواند و گفت نه، این یکی درست است. باید حذف شود. گفتم چرا درست است! گفت این جملات به‌اعلی حضرت برمی‌گردد. گفتم نه، منظور نویسنده بنی‌عباس و بنی‌امیه است. گفت مگر نویسنده داخل کتاب است که منظورش را بگوید؟ گفتم اگر من منظور نویسنده را در کتاب درج کنم، قبول است؟ مجوز می‌دهید؟ گفت بله مجوز می‌دهیم. من هم برداشتم نوشتم که آیا ممکن است کسانی مانند بنی‌امیه و بنی‌عباس که جنایت کرده‌اند اولی الامر باشند؟ مجوز دادند.

بیرون که آمدم دیدم دکتر رضا نشسته است. به سمتش رفتم و او گفت می‌خواهد طبقه جدید را خودش منتشر کند و می‌خواست بداند که شرکت سهامی انتشار توزیع‌اش می‌کند یا نه. گفتم باید با هیئت مدیره صحبت کنم. نمی‌دانم از کجا شنیده بود که گفت من شنیده‌ام هیئت مدیره و هیئت تحریریه، هر دو خودت هستی. این‌ها بهانه است. به او گفتم من کارمند جزئی بیش‌تر نیستم. حساسیت‌های رژیم به شرکت سهامی انتشار اما پایانی نداشت. رضا عطار پور از بازرگان و سرپرستان پرونده‌ها در ساواک بود که پرونده مبارزان مذهبی را به‌طور کل به او داده بودند. ما او را به نام حسین زاده، نام مستعارش می‌شناختیم. شنیده بودیم که گفته است شرکت سهامی انتشار برای چریک‌ها خوراک تهیه می‌کند و ما هر کسی را دستگیر می‌کنیم کتابی از شرکت سهامی انتشار دارد. شنیده بودیم که گفته است من باید خاک آن انتشاراتی را توی توبره کنم. نیروهای امنیتی حتماً گاهی در پوشش خریدار کتاب مرتب به انتشارات سر می‌زدند. تا این که یک روز عطار پور به انتشارات پیام فرستاد باید تعطیل شوید. در آن ایام آیت‌الله مطهری با انجمن فلسفه ارتباط داشت. ماجرا را به سید حسین نصر، که او نیز از اعضای انجمن فلسفه و رئیس دفتر فرح هم بود، گفت. فرح هم به نصر گفته بود که به من گزارش داده‌اند شرکت سهامی انتشار برای چریک‌ها خوراک تهیه می‌کند و باید منحل شود و کاری از دست من بر نمی‌آید. این چنین بود که به این نتیجه رسیدیم به شکل ظاهری و صوری انتشاراتی را منحل کنیم. یک آگهی در روزنامه منتشر کردیم و نوشتیم شرکت سهامی انتشار منحل است. انتشارات بیش‌از هشتاد نفر سهامدار داشت. سهام برخی افراد معمولی را که نگاه اقتصادی به اشتراک‌شان داشتند عباس محبوب خرید. سهام حدود دویست نفر ماند؛ کسانی که می‌دانستند هدف این انتشاراتی چه بوده و چه خواهد بود. شرکت سهامی انتشار بدین ترتیب به‌ظاهر منحل شد. □

که سید محمود طالقانی آن‌جا را می‌گرداند. یکی انجمن اسلامی مهندسين است که بازرگان هدایتش می‌کند و یکی هم مدرسه کمال شما. شما بادی می‌کارید ما باید طوفان درو کنیم. مقدمات انحلال کمال کلید خورد. یکی از اقداماتی که علیه کمال انجام می‌گرفت شعار نویسی روی دیوار مدرسه بود. مأموران دولتی می‌آمدند و روی در و دیوار مدرسه شعارهای ضد دولت می‌نوشتند. یکی از کارهای روزانه ما در کمال پاک کردن این شعارها بود. من و رجایی خانه‌مان نزدیک مدرسه بود. صبح زود، زودتر از همه به مدرسه می‌آمدیم و اگر شعاری روی دیوارها می‌دیدیم، روی‌شان را رنگ می‌کردیم. کم‌کم پرونده‌ها علیه کمال قطور شد. از طرف دیگر نیروهای کمال نیز هر یک به سمت وسویی می‌رفتند. جلال‌الدین فارسی رفت به فلسطین و به یاسر عرفات پیوست. رجایی باز داشت شد. خود دکتر سجایی را نیز گرفتند. معلمان دیگر هم می‌ترسیدند به کمال بیایند. مدیر کل آموزش استان تهران، فردی به نام نبوی بود. پدرش حاج شیخ بهاء‌الدین نبوی در مسجدی در سرچشمه پیش نماز بود. یک روز به کمال آمد و گفت شماها همه پیروان آن پیر مرد مصدقی هستید. منظورم مهندس بازرگان بود. گفت شما با نصیحت راه‌تان درست نمی‌شود. بعد دستور داد بخش نامه‌ای صادر شود که دانش‌آموزان کمال برای ادامه تحصیل‌شان به مدارس دیگر بروند. کمال بسته شد. سال ۱۳۵۲ بود.

انقلاب که به پیروزی رسید، بازرگان و سجایی در گیر دولت موقت و شورای انقلاب شدند. اما در همان روزها هم دکتر سجایی ذهن‌اش در گیر مدرسه بود. به من گفت این کارهای ما، یعنی کارهای سیاسی آخرت و عاقبت ندارد. باید به فکر مدرسه و مدرسه‌سازی باشیم. به من گفت که اگر ساختمان به‌دردیخوری دیدی که برای مدرسه مناسب است، صدایم کن. هر چند روز یک‌بار به همراه دکتر سجایی به ساختمان‌هایی سر می‌زدیم که برای مدرسه مناسب است. زمان گذشت تا یک روز دکتر سجایی از خریدن ساختمانی باخبرم کرد که می‌گفت برای مدرسه عالی است. ساختمان را خریده بود و سریع و قفش کرده بود. ابتدا آن را به سفارت لیبی و اگر کار کرده بود. شده بود مدرسه عمر مختار. در آن فرزندان سفارت‌های کشورهای عربی در تهران درس می‌خواندند. پس از این که بحث مدارس غیرانتفاعی پیش آمد، دکتر سجایی به فکر تأسیس دبیرستانی جدید افتاد. یکی از برنامه‌های دکتر سجایی، تأسیس دبیرستانی دخترانه مجاور کمال بود که هیچ‌گاه عملی نشد. حتماً اسم دبیرستان دخترانه را هم انتخاب کرده بود. کوثر سجایی از موافقین تأسیس مدارس غیرانتفاعی بود. معتقد بود خانواده‌هایی که تمکن مالی دارند باید برای آموزش خرج کنند. اما این فکر در آن زمان، مخالفان بسیاری داشت. از جمله رجایی و باهنر که حالا مسئولیتی داشتند. به یاد می‌آورم جلساتی که با دکتر سجایی به وزارت آموزش و پرورش می‌رفتیم و در این باره با رجایی و باهنر بحث می‌کردیم. رجایی معتقد بود باید تمام مدارس را دولتی کرد. تحصیل باید رایگان باشد. او فکر سجایی را فکری غیرانقلابی می‌دانست. سجایی معتقد بود یکسان‌سازی فایده‌ای ندارد. حتماً به یاد می‌آورم وقتی دکتر سجایی گفت اگر خانواده‌هایی برای تحصیل بهتر فرزندان‌شان معلم خصوصی بگیرند، دولت چه کاری انجام می‌دهد؟ رجایی پاسخ داد مأمور می‌گذاریم تا از تدریس معلمان خصوصی جلوگیری کنیم. به یاد می‌آورم از حضور من و خسروی مدیر البرز در جلسات جلوگیری شد. می‌گفتند من و خسروی منفی‌باف هستیم. سرانجام تأسیس مدارس غیرانتفاعی در مجلس مطرح و قانونی اعلام شد. پس از آن از سفارت لیبی خواستیم ساختمان را تخلیه کنند تا بتوانیم مدرسه جدیدمان را افتتاح کنیم؛ دبیرستان کوثر را. □



دوره نخست

نجفی، پرهام، علی آبادی؛ مثلث انتقادیون

یک سال از آغاز به کار انتشارات نیل گذشته بود که ابوالحسن نجفی با همکاری سیروس پرهام و همراهی ایرج علی آبادی در آذرماه ۱۳۳۴ نخستین شماره انتقاد کتاب را منتشر کردند. آن هادر «یادداشت ناشر» که پشت جلد نخستین شماره به چاپ رسید، آورده بودند: «...کانون انتشارات نیل ... هر ماه جزوهای انتقاد کتاب را که در آن دو کتاب به طور کامل مورد تجزیه و تحلیل قرار می گیرد و معرفی مختصری هم از سایر کتاب های تازه به عمل می آید، چاپ می کند و در دسترس خوانندگان گرامی می گذارد.» این شماره، جزوهای شانزده صفحه ای بود در قطع رقیعی باقیمت ۲ ریال که در گام اول، با دو نقد؛ یکی بر داستان بلند پدران و پسران اثر ایوان تورگنیف به قلم ا.ع. دریا (یرج علی آبادی) و دیگری بر کتاب روبنسون کروژنه نوشته دانیل دفو به کوشش دکتر میترا (سیروس پرهام) پا به عرصه نقد ادبی گذاشت. دوره اول انتشار انتقاد کتاب در دوازده شماره و تا اسفند ۱۳۳۵ ادامه پیدا کرد.

حقیقت شعر فروغ، اسیر تعصب موافق و مخالف

در اردیبهشت ماه ۱۳۳۵، انتشار نقدی از دکتر میترا (سیروس پرهام) بر مجموعه شعر اسیر سروده فروغ فرخزاد در پنجمین شماره انتقاد کتاب جنجالی به پا



کرد که تا دو شماره بعد نیز ادامه داشت. پرهام در بخشی از این نقد سه صفحه ای نوشته بود: «مجموعه شعر خانم فرخزاد به دنبال های وهوی فراوان برای بار دوم منتشر شده است. گروهی که خود را «مصلح قوم» و «مأمور تهذیب اخلاق جامعه» می دانند، فریاد «واعفتا» و «اخلاقا» می کشند و اعلام خطر می کنند که شعرهای «این زن» که آکنده از عطش سوزان گناه است، جامعه را به نابودی خواهد کشاند. و گروهی دیگر، که برای بیان واخورگی های خود دنبال وسیله

می گردند، با شور و هیجانی تمام به هواداری گوینده اسیر برخاسته اند. حقیقت این که هر دو گروه تعصب دارند. اینان هنر را فقط از روزنه تنگ منافع خصوصی خود می نگرند و نظریات موافق و مخالف شان متکی به شرایط اجتماعی خاصی که شاعر در آن زیست کرده و پرورش یافته نیست. حقیقتی که بر اثر تعصب مستور می ماند،

خاص زمان ما و اجتماع ما و زاینده امکانات و محدودیت هایی است که در این اجتماع برای زن وجود دارد.»

تکثیر تأسیف بر انگیز متر جمان قلابی

گرداندگان انتقاد کتاب از شماره هفتم به بعد بخش جدیدی را به مجله اضافه کردند که از حیث نوآوری قابل توجه بود؛ با عنوان «از میسان ترجمه ها». این بخش جدید تلاش می کرد آفات گسترش روزافزون ترجمه های بی دقت از متون غیر فارسی را گوشزد کند. در مقدمه ای بر این بخش آمده بود: «در میان این بی بندوباری که دامنگیر مطبوعات



تصویر جلد شماره اول انتقاد کتاب، آذرماه ۱۳۳۴

نقد، کسب و کار من است

نگاهی به کارنامه نشریه «انتقاد کتاب» در آستانه شصت سالگی

امید ایران مهر

نه صندلی لهستانی در کار بود، نه بوی قهوه خاچیک، نه پرده های سرخ بلند و گارسون های بژله گو داشت و نه حیاطی فراخ تاسیگاری دودشود، اما حتای آن که خاطرۀ میزهای چهار گوش کافه «سبیل» و یاد شاعر طوس در میان باشد، رفت و آمد چهره های هنر و ادبیات به آن کنج دنج مخبر الدوله رونقی عجیب داشت. در کانون گرم ساختمان کوچک کوچه رفاهی؛ از توده های تاملی، از سنت گرا تا مدرن، همه و همه، ساعتی درنگ می کردند و به بحث و فحص، گفتن و شنیدن می گذراندند، بی آن که تفاوت های شان را به خاطر بیاورند. این سنت از دکه کوچک بهارستان گذارده شده بود؛ همان جا که ابوالحسن نجفی دبیر بیست و پنج ساله ادبیات با یاری هم در سش احمد عظیمی زوارهای و همشهری شان عبدالحسین آل رسول کاری نورا آغاز کردند که تا سال ها بعد و بلکه تا همین امروز ماندگار بوده و هست. نشریه انتقاد کتاب جزوهای کوچک و بی ادعا بود که کانون انتشارات نیل آن را منتشر می کرد. مجالی برای «نقد» کردن و «نقد» شنیدن، جایی برای تمرین «ایجاز» در کلام و فراهم آوردن آینه ای از زندگی و زمانه ادبیات معاصر. انتقاد کتاب تمرینی برای آموختن تسامح و تساهل به حساب می آمد، جایگاهی برای آن که پایه های ثابت محافل روشنفکری آن روزگار، به نوبت، بدون تعارف و مجیز گوئی درباره کتاب ها و کارهای یکدیگر نقد بنویسند و «راه رفته» را به بحث بگذارند. جایی برای راهنمایی یکدیگر، تمییز دادن راه از چاه و توصیه به خواندن و خواندن و خواندن. باز خوانی کارنامه انتقاد کتاب در کنار ده ها کتاب خواندنی منتشر شده از سوی کانون انتشارات نیل ادای احترام به کسانی است که با تعریف و باز تعریف «نقد» و نهادینه کردن فرهنگ «انتقاد» در مجامع روشنفکری، راهی تازه به نقد «زمانه»ی خسته و زبان بسته خویش گشودند.



صاحبان قلم "آشنایی" نداشته باشد، بیم آن است که اثرش به فراموشی سپرده شود؛ باشد که از دیاری دیگر کسی انتقاد بنویسد و آن گاه انتقاد او ترجمه شود. برعکس مبتذل ترین آثار اگر "پشتیبانی" از اهل قلم داشته باشد هیاهویی به راه می اندازد... این است وضع کلی انتقاد در روزگار ما.»

بیضایی: با فریب تبلیغاتی جایزه های صوری می دهند

در هشتمین شماره انتقاد کتاب در دوره دوم انتشار، که آخرین شماره این دوره نیز بود، بهرام بیضایی نیز نقد تندی نوشته بود بر نمایش نامه ابر زلف و ابر زمانه اثر کنارنگ (محمدعلی اسلامی ندوشن). بهرام بیضایی در این نقد تندوتیز با انتقاد از اعطای جایزه انجمن کتاب به این اثر نوشته بود: «نمایش نامه ابر زلف و ابر زمانه که نمایش نامه نیست - سال گذشته در مجله راهنمای کتاب چاپ شد، و امسال از طرف داوران "انجمن کتاب" کتاب برگزیده سال در زمینه ادبیات معاصر شناخته و اعلام شد. خواندن ابر زلف و ابر زمانه خیلی چیزها را بر خواننده دقیق روشن می کند. اول این که داوران "انجمن کتاب" تا چه مرحله از نمایش نامه شناسی - شاید خیلی چیزهای دیگر - بر تپند. گر چه آن ها جایزه را به نمایش نامه نداده اند (و چه بسا که اصلاً آن را نخوانده اند) و ظاهراً به شخص "دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن" نویسنده داده اند، به یادبود نشست و بر خاست ها، رودر بایستی ها، سفارش ها، نان قرض دادن ها و دادوستدهای ادبی که در ماهنامه های فرهنگ و هنر معاصر چشم را خیره می کند. و این خیلی شبیه است به آن جایزه های که در سال ۱۳۳۶ داوران مسابقه نمایش نامه نویسی مجله نمایش هنرهای زیبا، برای نمایش نامه وطنی سر بزبان جاویدان به "دکتر جنتی" دادند و این شباهت پس از هفت سال فاصله نشان دهنده آن است که زدوبند یا به قولی بندوبست بی رگ و ریشه نیست، و باشد که به زودی سنت دار و پایدار شود. دوم این که، برنامه تبلیغاتی یک ساله کنارنگ برای تحمیل نوشته اش به خلاق تا چه حد موفق از آب درآمده

است. کنارنگ در صحنه اول پرده چهار داستان، نشان داده است که راه و رسم ها و قدرت سازنده بلندگوهای تبلیغاتی - خصوصاً مطبوعات - را خوب می شناسد، و بیرون از نمایش عملاً این شناسایی را اثبات کرده و به کار گرفته است؛ از جمله با اشاره های مکرر به مارک بین المللی این نوشته کاملاً حساب شده، آن را از مرز زبان فارسی رد کرده است. سوم این که، تا چه حد وضع نقد و بررسی در این ملک دچار فلاکت است، و چگونه هیچ حسابرسی در کار نیست، نقادی که رودر بایستی ها و تعارف های داوران معنون فوق را بنویسنده نداشته باشد، با کمی شناخت و وجدان نمایشی یا لاقال حرف های، ابر زلف و ابر زمانه را به حساب سیاه مشق یا اولین کار یک نویسنده ندیده می گیرد دولی در حال حاضر در برابر فریب تبلیغاتی موجود کجاست مسئولیت ناقد؟ و کجاست وجدان حرفه ای؟ و کجاست ناگر هست - در کانتقادی و احساس لزوم آن؟»



بیش از هفت سال به طول انجامید. در این مدت گردانندگان انتشارات نیل که با استقبال گسترده مخاطبان از جزوات انتقاد کتاب روبه رو شده بودند، به فکر افتادند که آن را به صورت نشریه ای رسمی و با مجوز منتشر کنند. اینچنین بود که در مهرماه ۱۳۳۶، شش ماه پس از انتشار واپسین شماره دوره اول انتقاد کتاب ماهنامه صدف در مهر ۱۳۳۶ نخستین شماره خود را منتشر کرد. انتشار این مجله که در شورای نویسندگان خود از حضور افرادی چون به آذین، عبدالرحیم احمدی، امیرحسین آریانیپور، سیروس پرهام، سیاوش کسریایی، محمدجعفر محبوب، ابوالحسن نجفی، و بعدها عبدالمحمد آیتی، بهرام صادقی، محمود کیانوش و تقی مدرسی بهره می برد، تا اسفند ۱۳۳۷ در قالب دوازده شماره ادامه یافت اما گویا اختلاف میان گردانندگان صدف کار را ناتمام گذاشت و این نشریه خواندنی نیز بعد از یک دوره انتشار به تعطیلی کشیده شد. اینچنین بود که انتشارات نیل چند سالی را بدون نشریه سپری کرد تا موعده بازگشت انتقاد کتاب فرارسد.

### دوره دوم صدف در ساحل نیل، بدون نجفی

در پی تعطیلی صدف ابوالحسن نجفی که تا آن روز یکی از محورهای اصلی نیل و نشریاتش بود، بار سفر بست و راهی فرانسه شد. بدین ترتیب یکی از پایه های مهم انتقاد کتاب از گردونه کار خارج شد. با این حال مهدی پرهام، سیروس پرهام و افراد دیگری چون رضا سیدحسینی که به تدریج به جمع فعالان انتشارات نیل پیوسته بودند با پیگیری و ممارست غلامحسین ساعدی در فروردین ماه ۱۳۴۳ نخستین شماره دوره دوم انتقاد کتاب را عرضه کردند. در این دوره انتقاد کتاب تا هشت شماره ادامه پیدا کرد. در «یادداشت ناشر» که پشت جلد اولین شماره این دوره چاپ شد، آمده بود: «خواننده عزیز، "نیل" جزوه کوچک انتقاد کتاب را وسیله ارتباط فکری نویسندگان و همکاران و دوستان کتابخوان خود با خوانندگان می داند... در دوره جدید به آثار نویسندگان و شاعران ایرانی بیشتر توجه خواهیم کرد شاید بتوانیم بررسی و سنجشی شایسته از ادبیات معاصر کشورمان به عمل آوریم. مقالاتی نیز درباره "شیوه انتقاد" از نویسندگان و منتقدان بزرگ ترجمه و چاپ خواهیم کرد، باشد که راه و رسم صحیح انتقاد کتاب را با روش اصولی تر معمول سازیم.»

نقد مصطفی رحیمی بر پشتیبانان ابتذال

شماره چهارم دوره دوم در مرداد ۱۳۴۳ به ضمیمه کتاب یکتیواو تنهایی اومنشر شد. در این شماره مصطفی رحیمی در مقاله ای با عنوان «پایه انتقاد» به موانع نقد در جامعه آن روز ایران و باندبازی های موجود در عرصه ادبیات پرداخته و نوشته بود: «کار انتقاد در روزگار ما بسیار اسفناک است. منتقد کم تر برای وظیفه ای که به گردن دارد قلم به دست می گیرد؛ انگیزه انتقاد یا انجام فرایض دوستی و ادای دین و محکم کردن جای پا برای گام های آینده است؛ یا برعکس "کوبیدن" و مسخره کردن و دشنام دادن... آن هم نه به خاطر اثری که مورد انتقاد است، غالباً به علتی دیگر از دنیای کتاب و ادب. اگر شاهکاری به وجود آید ولی نویسنده در بین



کشور ما شده است، هرج و مرج ترجمه از همه اسفناکتر است. هر شاگرد مدرسه ای که "اسنشل دوم" و یا "متد دیرکت سوم" را تمام می کند یکی از کتاب های خارجی را به پیش می کشد و دست به کار ترجمه می شود؛ طبیعی است که با این کار فقط نویسنده بی گناه مفتضح می شود، بلکه خواننده بی خبر هم دچار سردرگمی و آشفنگی و بسا ناراحتی های روحی می گردد. از این پس ما سعی خواهیم کرد که این گونه ترجمه ها را به خوانندگان بشناسانیم. روش ما این خواهد بود که ترجمه را با متنی که مورد استفاده مترجم بوده است مقابله کنیم و عین عبارات اصلی را به همراه ترجمه "مترجم" و ترجمه صحیح آن (در پرانتز) بیاوریم. کاری است سرگرم کننده و آموزنده و در عین حال تأسف آور!»

گرد و خاک «نادر پور» در دفاع از «مشبری»

شماره نهم دوره اول حاوی دومین جدل قلمی میان دو نویسنده درباره یک کتاب بود. این بار در یک شماره دو نویسنده نام آشنایه کتاب گناه دریا نوشته فریدون مشبری پرداخته بودند. یکی عبدالمحمد آیتی در نوشته ای با عنوان «گناه شاعر» و دیگری نادر پور با یادداشت «گناه فهم شما!» پاسخ داد. نادر پور در این یادداشت از همان ابتدا بنای منکوب کردن آیتی را گذارده و نوشته بود: «چقدر دلم می خواست شما را بشناسم تا خدمت تان عرض کنم که اگر "گناه دریا" به نظر شما نام عجیبی آمده، "عبدالمحمد" که نام مبارک شماس است، در نظر من مخلص، عجیب تر آمده است... نوشته شما بدبختانه یا خوشبختانه (راستی نمی دانم کدام) نسخه بدل نوشته هایی بود که گاهی در این جزوه و گاهی در مطبوعات دیگر به طبع می رسد و همه دارای این صفت مشترک است که گویی از یک مغز تراویده و از یک قلم جوشیده و حتی در انتخاب کلمات و ترکیب جملات هم یکسان و یکرنگ است.» پاسخ تند نادر پور به نوشته آیتی، باعث شد در شماره بعد جوابیه هایی به دست انتقاد کتاب برسد. گردانندگان مجله هم ضمن چاپ پاسخ هایی از ایرج وامقی و پرویز افشار، در مقدمه ای نوشتند: «متأسفانه نویسندگانی که در این بحث شرکت جستند انتقاد از افکار را به انتقاد از اشخاص تبدیل کرده اند و بالحنی که شایسته یک منتقد واقعی نیست خصوصیات یکدیگر و حتی اسم و هیکل و طرز لباس پوشیدن یکدیگر را تمسخر کرده اند. این موجب تأسف ماست، ولی از آن جا که بدعتی گذاشته شده ما ناچاریم قسمتی از نامه های را که در پاسخ رسیده است، علی رغم لحن آن هادر این صفحات (بحث و انتقاد)، که بخش آزاد این نشریه را تشکیل می دهد چاپ کنیم و این بحث را خاتمه دهیم.»



آخرین شماره های دوره اول انتقاد کتاب که شماره های یازده و دوازده باشند، همزمان و در یک جلد در اسفند ۱۳۳۵ منتشر شدند. گردانندگان نشریه در یادداشتی که پشت جلد این شماره به چاپ رسیده بود با ذکر این نکته که استقبال از نشریه به حدی بوده که آنان را «به تحمل بار مشکلات توانایی می بخشد» به برخی از مشکلات پرداخته و نوشته بودند که امیدواریم: «با یاری و شور و شوق خوانندگان ما همه اشکالات کار برطرف می شود، چنان که سال آینده دوره دوم انتقاد کتاب را با غنای بیش تر و صفحات زیادتر به دست شما خواهیم رساند.»

این وعده ای بود که البته جامه عمل نپوشید، چرا که از زمان انتشار شماره یازده و دوازده دوره اول تا زمانی که نخستین شماره دوره دوم انتقاد کتاب به طبع رسید، نه یک سال که



روزها پشت و پیرترین کتابفروشی‌ها کتابی است در چهار صد صفحه با کاغذ سفید کلفت اعلا و جلد سلفون بسیار خوب؛ و ده دوازده سال پیش توی بساط کتابفروشی‌های کنار خیابان کتابی پیدا می‌شد در ۸۴ صفحه با کاغذ کاهی و جلد کاغذی و خیلی بی ادعا فروتن به قیمت دوازده قران که اسمش تاریخ مختصر تحولات جامعه‌شناسی بود به قلم «دکتر بوتول» اول گمان می‌کنی که کتابی است تازه از نویسندگانی ناآشنا و ترجمه‌ای از مترجمی آشنا که هر چند روز با هر ماه کتابی به «ترجمه، تحشیه، مقدمه» یا «براسته» ی او پشت و پیرترین کتابفروشی‌ها ظاهر می‌شود. اما اگر دو کتاب را کنار هم بگذاری و ببینی که همان کتاب ناقابل دوازده قرانی است که متورم شده و قبای سلفون پوشیده و از آن حضیض ذلت به این اوج رفعت رسیده از حیرت خودداری نمی‌توانی کرد و جز احسنت و آفرین بر این همه صنعتگری که کتابی چنان را به منزلتی چنین رسانیده نمی‌توانی گفت... به گمان راقم این سطور اگر آدم به جای این نوع «ترجمه» و فضل فروشی و ساختن جامعه‌شناسی تقلبی برود روغن تقلبی بسازد، دست کم اجر دنیایی اش بیش تر است. چون این جور کارها (حتاصمیمانه‌ترین و بهترینش) در این ملک نه‌نامی می‌آورد نه‌نامی.»

## دوره سوم روزگار خوش حلقه تبریز

سومین دوره انتقاد کتاب در حالی منتشر می‌شود که طی چند شماره آخر دوره دوم، کار جمع آوری مطالب بیش از هر کس بر دوش غلامحسین ساعدی و رضا سیدحسینی افتاده بود. جز این دو نفر، عبدالله توکل و فرج‌الله صبا نیز که هر دو از اهالی تبریز و به عبارتی مکمل حلقه تبریز در انتقاد کتاب بودند، در کنار نویسندگان همراه مجموعه یعنی مصطفی رحیمی، داریوش آشوری و هر از گاهی جلال آل احمد، نشریه‌ای خواندنی‌تر از پیش را تدارک دیده بودند. دوره‌ای در دوازده شماره، در فاصله تیرماه ۱۳۴۴ تا فروردین ۱۳۴۷، که در آن سهم مقالات در نشریه افزایش یافته و به نقد و بررسی کتاب نیز توجه بیش تری شده بود.

جلال آل احمد: فرسی پرت و ساعدی سرتقی!

در همان نخستین شماره دوره سوم که تیرماه ۱۳۴۴ منتشر شد، جلال آل احمد در مقاله‌ای با عنوان «کارنامه دوماهه» به نقد نمایش بهار و عروسک کار بهمن فرسی پرداخته و نوشته بود: «از گلدان تا بهار و عروسک فاصله‌ای نیست. انگار نه‌انگار که بر نویسنده این دو بازی — از آن تا به این — چهار سال و اندی عمر گذشته است. و راستی فرسی در این مدت چه می‌کرده؟ که باز هم همان حرف و سخن بجه مدرسه‌ای‌ها؟ همان «انگاری یانگ من» بازی‌ها — همان تعقیدها — و مجموعاً نوعی «اوانگاردیسم» زورکی! این طور که پیداست فرسی گرفتار «فرم» شده است. یعنی به ظاهر دلخوش کرده. و به جای این که بنشیند و به حرف‌هایش نظمی بدهد دارد در دوپواراز بنت می‌کند... حالا با بهار و عروسک آهسته در گوش حضرت فرسی بگویم که فلانی داری پرت می‌شوی. مواظب باش که جاده بدجوری لیز است.» جلال سپس به عذرآران بیل نوشته غلامحسین



ساعدی نقیبی زده و نوشته بود: «گوهر مراد که روزگاری آرزویی بود دور از دسترس و بعد نام کتابی شد (از لاهیجی، شاگرد ملاصدرا)، حالا بدل شده است به نویسنده سرتقی و کنجکاو که آرام و طیببانه و گاهی هم شاعرانه می‌نویسد. ایلخچی یک گزارش بالینی بود. اما عذرآران بیل یک مرثیه است. در رئای آدم‌هایی که از زمین کنده می‌شوند. و به شهر هم که می‌آیند جای شان در کنام دارالمجانین است.»

جوابیه خانلری: مقاله ستایش آمیز از «شاه» را من نوشتم



در سال‌هایی که انتقاد کتاب منتشر می‌شد، و همزمان مجله دیر پای سخن متعلق به پرویز ناتل خانلری نیز به فعالیت ادامه می‌داد، نویسندگان جوان انتقاد کتاب از جمله افرادی بودند که مثل خیلی از جوانان دلبسته جنبش چپ در آن روزگار، دل خوشی از خانلری نداشتند و او را به واسطه چند دوره سناتور و بر عهده داشتن وزارت فرهنگ دولت اسدالله علم، چهره‌ای حکومتی معرفی می‌کردند. در شماره ششم دوره سوم انتقاد کتاب در نخستین صفحه، مقاله‌ای چاپ شده بود تحت عنوان «ادبیات و هنر جدید ایران از ایران باستان الهام می‌گیرد». انتقاد کتاب در مقدمه‌ای بر این مقاله نوشته بود: «متأسفانه مقاله پرفایده استاد خانلری که در شماره ۱۴۱ (دسامبر ۱۹۶۵) لوموند دیپلماتیک منتشر شده دیر به دست ما رسید. ولی به مصداق ضرب‌المثل «ماهی را هر وقت از آب بگیری تازه است» انتشار آن را به زبان فارسی صلاح دیدیم، هر چند که این مقاله برای اطلاع اهل فرنگ از «احوال ادبیات و هنر جدید در ایران» نوشته شده اطلاع از آن به هر صورت برای ابناء وطن هم پُر بی‌فایده نیست... فاعتبرو...» در بخشی از مقاله منسوب به خانلری آمده بود: «ایران وارث گذشته‌ای پرافتخار و شکوفا، هنوز در عصر ما هم شاعران و هنرمندانی دارد که طبع سرشارشان از منابع فیاض ادبی و هنری ایران باستان الهام می‌گیرد... ایران همیشه در کنف رحمت و عنایت پادشاهی خوب و مهربان، آباد و خوشبخت شده است و ایشان، بی‌شک، یکی از این پادشاهان خوب و مهربان هستند. ایران نو در سایه بر خوردار از علوم جدید آباد و خوشبخت می‌شود و ادبیاتی که شایسته تاریخ چند هزار ساله آن است و در ظل توجهات شاهنشاه خجسته‌بخت خود که بر قلب اجتماعی مستحکم و مترقی فرمان می‌رانند، رنگ تازه‌ای به خود می‌گیرد، غنای دیگری به آن می‌افزاید.» انتشار این متن که به منظور افشاگری و تصدیق ادعای مخالفان درباره سرسپردگی خانلری به رژیم وقت صورت گرفته بود، با واکنش او مواجه شد. در شماره هفتم

در پی تعطیلی صدقه ابوالحسن نجفی که تا آن روز یکی از پایه‌های مهم انتقاد کتاب بود، بار سفر بست و راهی فرانسه شد. با این حال مهدی پرهام، سیروس پرهام و افراد دیگری چون رضا سیدحسینی که به تدریج به جمع فعالان انتشارات نیل پیوسته بودند با پیگیری و ممارست غلامحسین ساعدی در فروردین ماه ۱۳۴۳ نخستین شماره دوره دوم انتقاد کتاب را عرضه کردند.

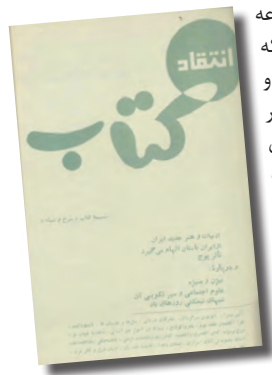
انتقاد کتاب صفحه سیزدهم نام‌های به امضای خانلری کلیشه شده است. خانلری در این نامه نوشته بود: «آقای مدیر انتشارات نیل شنیدم ترجمه مقاله‌ای که به زبان فرانسوی در روزنامه لوموند به اسم بنده منتشر شده است در نشریه خود چاپ فرموده‌اید. لازم دانستم توضیح بدهم که آن مقاله از بنده نیست. نماینده روزنامه فرانسوی از من مقاله‌ای درباره ادبیات قدیم فارسی خواست که نوشتم و فرستادم و دیگر خبری نشد. چندی پس از انتشار آن شماره، آقای وثیق که نویسنده، دانشمند و مترجم محترم وزارت اطلاعات هستند به من تلفن کردند و اظهار تعجب کردند از این که اسم مرا بالای مقاله ایشان گذاشته‌اند. روزنامه را گرفتیم و دیدم اثری از مقاله من نیست اما اسم من بالای مقاله دیگری ثبت است. همان وقت به سردبیر لوموند شرحی نوشتم و اعتراض کردم. هنوز هم نمی‌دانم که این اشتباه چرا و چگونه روی داده است.» نویسندگان انتقاد کتاب در حاشیه این تکذیبیه نوشته بودند: «چون ممکن بود در صحت این کاغذ نیز امایی حاصل شود، متنش را کلیشه کردیم. اگر میل دارند همه متن مقاله را هم از قسمت آگهی‌های لوموند دیپلماتیک کلیشه کنیم — گرچه خرج‌مان زیاد خواهد شد — تا اهل نظر بدانند که بنا به دعوی آن حضرت لوموند دیپلماتیک هم اهل تقلب شده است. اما ما نفهمیدیم که در آن مقاله چه بود که «ایشان» از پذیرفتن «مسئولیت» اش چنین استنکاف می‌کنند.»

داریوش آشوری: آقای ندوشن! من از شما می‌پرسم

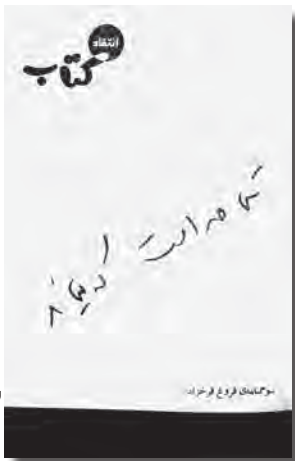


از جمله مقاله‌های صریح و انتقادی در انتقاد کتاب یکی هم مقاله‌ای است که داریوش آشوری بر محمدعلی اسلامی ندوشن نوشته بود. آشوری در همین شماره نقدی نوشته بود بر کتاب مجموعه مقاله‌های ندوشن تحت عنوان به دنبال سایه هُمای. او در این نقد نوشته بود: «دیده‌ایم که مقالات نویسندگان معتبر را که طرحی اساسی و ماندنی از موضوع‌هایی دارند به صورت کتاب گرد می‌آورند، امانه هر قلم‌اندازی را که به مناسبتی پیش آید، و لابد با چنین برداشتی است که کتاب به دنبال سایه هُمای، مجموعه مقاله‌های آقای محمدعلی اسلامی ندوشن، و سلف آن کتاب ایران را از یاد ببریم — که هر دو قبلاً در مجله یغما چاپ شده‌اند — را در پیش روی می‌بینیم و ناگزیر با چنین برداشتی است که باید به آن بنگریم. مجموعه مقاله‌های آقای ندوشن با آن که زمینه‌های نسبتاً متفاوتی دارند و بعضی در رثا و تعزیت و بعضی در خرده گرفتن بر احوال ابناء روزگار و بعضی در مداخل مباحث سیاست و اقتصاد هستند، و حتا یکی در خرده‌گیری بر کار معماران روزگار، همه از یک چیز بهره دارند و آن اضطراب نویسنده است از احوال مردم زمانه و اخلاق ایشان — که گویا

سخت به دام تباهی و فساد افتاده است — و نیز تأملی در رابطه «شرق و غرب». آن چه در نظر اول به چشم می‌خورد این است که ما با نویسندگانی مسئول طرفیم، زیرا در مقدمه کتاب می‌خوانیم که «امروز بیش از هر زمان دیگر باید در این کشور احساس مسئولیت کرد.» البته این حرف کوچکی نیست، زیرا امروز در دنیا هستند کسانی که به خاطر این احساس مسئولیت در خانه‌شان بمب دستی می‌افکنند — سارتر را می‌گویم — و یا چنان شجاعتی دارند که زمامداران بزرگ‌ترین



ویژه نامه انتقاد کتاب به مناسبت درگذشت فروغ فرخزاد



## کانون عشقبازان ادبیات

«انتقاد کتاب»، یک کار ذوقی بود

جهانگیر منصور | مدیر سابق چاپ و نشر انتشارات نیل

انتشارات نیل مقابل چاپخانه مجلس در میدان بهارستان فعالیتی می کرد. نیل در کنار کتابهایی که منتشر می شد، جزوه انتقاد کتاب را نیز به چاپ می رساند. انتقاد کتاب بیش تر با این ایده منتشر شد که درباره کتابهایی که نیل منتشر می کرد بحث و گفت و گو انجام دهد؛ و در ضمن، کتابهای ناشران دیگر را هم مورد نقد و بررسی قرار دهد. دلیل این کار نیز تأثیری بود که معرفی یک کتاب در فروش و شناخته شدنش داشت. ابوالحسن نجفی نخستین نفر و شروع کننده ماجرا بود و تا مدت ها همه کارها را او انجام می داد. بنیان گذاران نیل سه نفر بودند، جز آقای ابوالحسن نجفی که بانی کار بود، آقای عظیمی بود که آدم دست به قلمی نبود، و آقای آل رسول که او نیز دستی به قلم نداشت. این جمع با محفل اصفهانی ها و ترک ها که گروه دیگری بودند مثل سعادی، براهنی، عبدالله توکل، رضا سیدحسینی و دیگران، بر خوردند و انتقاد کتاب از دل همین جمع ها درآمد. در این جمع حلقه اصفهانی ها غالب بود؛ اگرچه این حلقه هنوز به آن شکلی که بعدها دیدیم شکل نگرفته بود. بنابراین در کنار آقای نجفی، افراد مختلفی در انتشار جزوه انتقاد کتاب همکاری داشتند. چنان که اشاره شد، گردانندگان نیل در آغاز سه نفر بودند، بعد شش نفر شدند و در نهایت به خاطر اختلافاتی که پیش آمد تنها یک نفر از آن جمع باقی ماند. با این حال آن سازمان و خطمشی ای که تعیین شده بود تا آخر باقی ماند. موقعی که صدف — که ادامه دهنده راه انتقاد کتاب بود — تعطیل شد، آقای نجفی به فرانسه رفت تا درس بخواند و آقای سیدحسینی و حلقه ترک ها به نیل آمدند. علاوه بر این در دوره دوم نیل، آقای سیروس پیرام هم جزو شرکا بود و در جریان کار انتقاد کتاب قرار داشت. در تمام این مدت، نشریه، خطمشی ای را که داشت ادامه داد. انتقاد کتاب، یک کار ذوقی بود. نه کسی پولی می داد و نه کسی می گرفت. آن زمان ده ها مجله حزبی بود که نویسندگان از گروه و مرامشان می نوشتند. اما همزمان عده ای عشقباز و عاشق ادبیات هم بودند که انتقاد کتاب را در آوردند. □

آقای نویسنده! خودت مواظب خودت باش

در نخستین شماره دوره چهارم که به ضمیمه کتاب آواز خاک منتشر شد، برخی از نویسندگان پیشین انتقاد کتاب مطالبی دارند، چرا که ظاهراً پیش از جدایی گروه «زمان» از نیل، آن ها دست کم به اندازه یک شماره مطلب برای انتقاد کتاب تولید کرده و سپس رفته بودند. اما از شماره بعد کار محمود کیانوش به عنوان گردآورنده مطالب انتقاد کتاب دشوار تر از پیش می شود. او خود درباره دشواری های کار می گوید: «بعضی از کسانی که قبلاً با این دوشویه (صدف و انتقاد کتاب) همکاری داشتند، باز هم مطالبی می فرستادند، اما نوشته های خوب آن ها به اندازه ای نبود که یک شماره نشریه را در فرصتی که برای انتشار آن داشتیم، پر کند. ناچار از بعضی نویسندگان آشنا درخواست مطلب می کردم و بقیه صفحه ها را خودم با چند نوشته و ترجمه پر می کردم. مثلاً شماره دوم، دوره چهارم انتقاد کتاب، شهریور و مهر ۱۳۴۷، جمعاً ۳۴ صفحه بود. برای انتشار آن از هیچ کس نوشته ای یا نقدی یا ترجمه ای دریافت نکردم، ولی خود را امتهمدی دانستم که این شماره را به موقع در بیارم. در قسمت اول ژول سوپریل شاعر فرانسوی را با ترجمه ای نوشته الیس فولی نویسنده امریکایی، در سه صفحه معرفی کردم. بعد مقاله ای چهار صفحه ای از خود ژول سوپریل با عنوان «شعر چیست» را ترجمه کردم و در پی معرفی او آوردم. بعد هم پنج شعر از ژول سوپریل ترجمه کردم که شد چهار صفحه و در مجموع سیزده صفحه که ترجمه همه آن را به «مرک» منسوب کردم که در مجله های بامشاده، آشنده سخن و چند نشریه دیگر اسمی آشنا بود. اما اسم این نشریه انتقاد کتاب بود و نمی شد که بدون نقدی بر نوشته های در آید. این جا در نقش خود محمود کیانوش، نمایش نامه اثر ژان ژاک روسو، نوشته اکبر رادی، از انتشارات مؤسسه چاپ و انتشارات امیر کبیر را در یازده صفحه بررسی و نقد کردم و تا این جا شد ۲۴ صفحه. بعد هم متن انگلیسی گفت و شنود ژرژ سیمون، نویسنده بلژیکی با کارول کلینز را، با عنوان «هنر داستان نویسی»، دادم به همسرم، پری منصور، در هفت صفحه ترجمه کرد و تا این جا شد ۳۱ صفحه، مانده بود سه صفحه دیگر که مجله برای چاپ، کامل و آماده شود. آن را هم از طرف انتقاد کتاب به «سخنی در برانگیختن بحثی» با عنوان «زبان، ای همه زندگی» اختصاص دادم.»

یکی از مقالات جالب در سومین شماره این دوره، نوشته ای است یازده صفحه ای از محمود کیانوش با عنوان «آذر خش بی تندر»، در نقد رمان توپ نوشته غلامحسین سعادی. کیانوش، ضمن بیان ایرادات فراوانی که در این رمان وجود دارد، سعادی را از نوشتن بی رویه بر حذر داشته و می نویسد: «چاپ شدن توپ بانگ خطاری است به نویسنده آن و با این دو اشاره: ۱. وقتی شناخته شدی هر چه بنویسی چاپ می کنند، پس هیچ کس مواظب تو نیست؛ نه ناشر، نه خواننده، نه منتقد. خودت مواظب خودت باش! ۲. توپ و دیگته و زاویه نشان می دهد که نویسنده سخت دویده است. حالا اگر نمی خواهی از رفتن بمبانی، بنشین و نفس تازه کن!»



شماره چهارم دوره چهارم، واپسین شماره انتقاد کتاب بود که بهمن ۱۳۴۷ به ضمیمه کتاب باغ آلبالو منتشر شد و بدین ترتیب چهار دوره مجله انتقاد کتاب با انتشار ۳۶ شماره، ده ها مقاله و نقد و بررسی بیش از هشتاد کتاب به فعالیت سیزده ساله خود پایان داد. □

قدرت دنیا را به خاطر جنابت هایش در حق یک ملت کوچک به محاکمه می خواند و بدین گونه قدرت قلم را با مخوف ترین سلاح های امروز برابر می بیند. و یا در همین سرزمین نویسنده ای «مسئول» بپاخاست و بایک مقاله — «عرب زدگی» جلال آل احمد را می گویم — اثری عمیق بر روی یک نسل گذاشت و پیه بسیاری چیزها را به تن مالید. بنابراین، در به کار بردن این کلمه باید سخت محتاط و دقیق بود، زیرا چنان انسان را پایبند می کند که به هر ابراز عقیده یا هر سکوت معنای خاص می بخشد و آن وقت ممکن است که از نویسنده مسئول، آقای محمدعلی اسلامی ندوشن، بپرسیم، شما که نویسنده ای مسئول هستید چرا تاکنون از شماسطری درباره حقوق و آزادی های اساسی مردم، مقاله ای علیه جنگ های تجاوز کارانه امپریالیستی در کنگو، ویتنام، و دیگر جاهها و یا اظهار نظری صریح درباره سیاست های داخلی و خارجی مملکت و بسیاری مطالب دیگر نخوانده ایم؟ و چرا تنها به کلمات مبهم و بی خطر و ضرممانند «عدالت» و «خوشبختی» دل بسته اید؟ مگر نه این است که امروز کسی را به خاطر به کار بردن این کلمات کاری ندارند؟»

تبلیغ کتاب های نیل با یادی از مَهر سیاه سانسور

دهمین شماره انتقاد کتاب در دوره سوم با طرح جلدی متفاوت منتشر شد. یک هفته از درگذشت فروغ فرخزاد می گذشت که ویژه نامه انتقاد کتاب در حالی که جمله کلیشه شده «تنها صداست که می ماند» به دستخط فروغ روی جلد آن نقش بسته بود، به کتابفروشی ها و دکاهای مطبوعاتی عرضه شد. در این شماره بخش هایی منتشر نشده از گفت و گو ی فرج الله صبا با فروغ فرخزاد درباره ساخت فیلم خانه سیاه است در کنار اشعار و مقالاتی از م. آزاد، الف. بامداد، بهجت صدر، م. امید و بدالله رویایی به چاپ رسیده بود. نکته جالبی که در شماره یازدهم دوره سوم به چشم می خورد نه در متن مقالات که در آگهی کتابهایی است که در پشت جلد آخر ردیف شده اند، جایی که در معرفی کتاب دندیل نوشته غلامحسین سعادی، با خط ریز نوشته اند: «مجموعه چهار قصه است که با مَهر سیاه سانسور منتشر شده است.»

## دوره چهارم انشعاب «زمان» و دولت مستعجل کیانوش، کدکنی و داوری

همزمان با انتشار واپسین شماره های دوره سوم انتقاد کتاب تغییر و تحولات در انتشارات نیل به اوج می رسد. پس از ابوالحسن نجفی، حالا عبدالحسن آل رسول نیز ساز جدایی کوک می کند و تصمیم می گیرد انتشارات «کتاب زمان» را تأسیس کند. جز او جهانگیر منصور و چند نفر دیگر از جمله رضا سیدحسینی نیز به تدریج راه «زمان» را در پیش می گیرند و از شر کای نیل تنها کسی که می ماند احمد عظیمی زوارهای است. در این آشفته بازار است که محمود کیانوش که پیش از آن چند شماره ای از مجله صدف را نیز سردبیری کرده بود (آن چنان که خود می گوید)، مسئولیت تام و تمام انتشار انتقاد کتاب را در دوره چهارم بر عهده می گیرد؛ کاری دشوار که به خاطر پراکنده شدن اکثر نویسندگان ثابت «نیل»، جز این که او را به یاری گرفتن از دوستانش محمدرضا شفیعی کدکنی و رضا داوری مجبور می کرد، به تولید انبوه مطالب برای پر کردن صفحات انتقاد کتاب نیز می کشاند. در دوره چهارم انتقاد کتاب مجموعاً چهار شماره از این مجله منتشر می شود، در فاصله تیرماه تا بهمن ماه ۱۳۴۷.

## «انتقاد کتاب» آغازگر «نقد نو» بود

همکاری با ساعدی و «انتقاد کتاب» در گفت‌وگو با فرج‌الله صبا



امید ایران مهر: هر چند خود دستی به قلم داشت و در آغاز راه روزنامه‌نگاری بود اما هم کلاسی و هم محله بودن با غلامحسین ساعدی بود که پایش را به انتشارات نیل باز کرد؛ زمانی که دوره دوم انتقاد کتاب در آستانه انتشار بود و گوهر مراد یکی از افراد یار کار آن. فرج‌الله صبا در هشتادسالگی هنوز هم نکته‌سنج است و خوش حافظه؛ اگر جایی هم اشتباهی می‌تکب شود، زود در صدد تصحیحش برمی‌آید تا مبادا روایتی را به اشتباه به تاریخ تحمیل کرده باشد. خاطراتش را با لهجه شیرین آذری باز آفرینی می‌کند و در میانه گفت‌وگو آرشینو انتقاد کتاب را دم دستش می‌آورد و هر از چندی نکته‌های خواندنی را که جز چشم تیزبین او شاید به چشم دیگری نیاید انتخاب می‌کند و می‌خواند. با او از جزوهای سخن‌گفتیم که یادرفقای از دست‌رفته را به یادش می‌آورد؛ جزوهای که می‌گوید دوستش دارد و شاهدش آن‌که نه تنها از معدود جاهایی بود که با مضامینش مطلب می‌نوشت که هنوز بعد از نیم‌قرن آرشینو را در کتابخانه‌اش حفظ کرده است.

### II شما از دوره دوم انتقاد کتاب به جمع همکارانش

بیوستید. از آشنایی‌تان با انتشارات نیل و این نشریه بگویید؟

نخستین شماره انتقاد کتاب در آذرماه سال ۱۳۳۴ منتشر شد. در آن زمان من هنوز در گود فعالیت مطبوعات ادبی نبودم. خوشبختانه این نشریه منتشر می‌شد و من هم که جوانی بیست‌و یک‌ساله بودم آن را می‌خریدم و دوستش داشتم. اما نخستین کاری که در آن نوشتم، مقاله‌ای بود با تیتیر «کامو؛ مرد دادگر» که با اسم و امضا در ششمین شماره دوره دوم انتقاد کتاب به تاریخ پاییز ۱۳۴۳ منتشر شد. بعد از آن هم مقالاتی با عنوان «هنر برای هنر، یا هنر برای اجتماع» نوشتم که از مشغولیت‌های ذهنی روشنفکران آن دوره بود و چهار شماره هم دنباله پیدا کرد. باقی کارها مقالات مستقلی بودند در موضوعات گوناگون که در شماره‌های بعدی به چاپ رسیدند. من به دعوت مرحوم دکتر غلامحسین ساعدی (گوهر مراد) به انتقاد کتاب رفتم. آن دوره ما شب و روز با هم بودیم. علاوه بر این که همشهری بودیم، در یک مدرسه درس خوانده بودیم و هم محله هم محسوب می‌شدیم. بنابراین تقریباً هر کاری که او می‌کرد من نیز در جریان بودم و هر جایی هم که کمکی از دستم ساخته بود در کنارش قرار می‌گرفتم؛ یعنی در واقع او دستور می‌داد و من هم چون خیلی دوستش داشتم انجام می‌دادم. من اصولاً در نوشتن مطالب جدی آدم تنبل و وسواسی هستم. بنابراین شما در مجلات جدی آن زمان که نوشتن برای شان مفت و مجانی بود و به گذران زندگی‌ام کمکی نمی‌کرد چیز زیادی از من نمی‌بینید. امضای بنده را هم به‌ندرت می‌بینید مگر پای مقالاتی که هنوز هم به آن‌ها اعتقاد دارم. چون برای اسم و امضای خودم احترام قائل بودم. باقی کارها که کیلویی و در حقیقت تنی انجام می‌دادم کار گل بود و تنها برای امرار معاش. برای این که بتوانم اجاره خانه‌ام را بدهم. به‌ندرت کارهای جدی می‌کردم و در همان معدود کارها هم مشوق اصلی‌ام دکتر ساعدی بود. من هنوز هم شماره هفتم دوره دوم انتقاد کتاب را در کتابخانه‌ام دارم که پیش از آن که آن را بخرم، دکتر ساعدی برای من فرستاده و در صفحه اولش با خط خوش نوشته: «برای فرج بسیار عزیزم، با تمام مهربانی‌هایش که تصمیم دارد باز هم برای این دفتر کوچک چیز بنویسد.» خطاری و یادگار عزیزی از دوستی عزیزتر.

II جز آقای ساعدی که انتقاد کتاب را به واسطه حضور او می‌شناختید، چه کسان دیگری در این تجربه

### همراه‌تان بودند؟

حلقه‌ای از افراد در ارتباط با این نشریه بودند که دوستان مشترک ما محسوب می‌شدند. افرادی مثل عبدالله توکل و رضا سیدحسینی از میان هم‌زمان‌ها و همشهری‌های ما و عده‌ای از آدم‌های نخبه و فرهیخته آن دوره مثل مصطفی رحیمی، برادران برهام، جلال آل‌احمد، رضا سیدحسینی و... گروهی معدود بودیم که همدیگر را جاهای مختلف می‌دیدیم و محافل گفت‌وگویی داشتیم.

### II ارتباط نویسندگان نشریه انتقاد کتاب با مدیران انتشارات نیل چگونه بود؟ یعنی آیا مدیران نیل هم مستقیماً در کار نشریه دخیل بودند؟

شاید الآن که ما از انتشارات نیل حرف می‌زنیم جوان‌ها فکر کنند که چه دم و دستگاهی داشته، اما حقیقت این است که نیل یک مغازه کوچک در کوچه رفاهی بود که بعدها روبه‌روی دانشگاه آمد و جای بزرگ‌تری گرفت. بنابراین انتقاد کتاب هم برای خودش دفتر و دستکی نداشت. نه اتاقکی بود، نه دفتر و دستکی، نه هیئت تحریریه‌ای به آن معنی که یک‌جا جمع شوند. طفلک دکتر ساعدی راه می‌افتاد به در روزگی مقاله، با زور و تشر و خواهش و تمنا مطالب را جمع می‌کرد، به چاپخانه می‌فرستاد، خودش هم غلط‌گیری می‌کرد. نویسندگان هم اغلب گروهی بودند که با او رفاقت داشتند. از آن‌ها مقاله می‌خواست، گاهی دستور هم می‌داد و چون انسانی دوست‌داشتنی بود، پاسخ مثبت برای درخواستش می‌گرفت. مثلاً به من می‌گفت: «فرج! کارت چه شد بالآخره؟ چرا تنبلی کردی؟» وقتی در عالم دوستی به من می‌گفت: «مقاله‌ات؟» خجالت می‌کشیدم. به هر حال انتقاد کتاب در آن دوره، کار مهمی بود. با خودمان می‌گفتم این بنده خدا دارد بدون حمایت هیچ‌کس کاری بزرگ انجام می‌دهد، ما چرا کمکی به او نمی‌کنیم. همین فکرها باعث می‌شد تکان بخوریم و دست‌به‌قلم شویم. با خیلی‌ها مشابه همین رابطه را داشت و دیگری هم بودند که به واسطه احترام متقابل برایش می‌نوشتند: ابوالحسن نجفی، محمود کیانوش، عبدالحسین آل‌رسول، رضا سیدحسینی، جلال آل‌احمد، به‌آذین و...

### II در این جمع که به قول شما در انتشار انتقاد کتاب سهمی داشتند چه کسی محور بود؟

در دوره‌ای که مادر انتقاد کتاب بودیم، کانون قضیه خود ساعدی بود.

### II یکی از مسائلی که در انتقاد کتاب توجه ویژه‌ای به

آن شد، مقوله ترجمه بود. یعنی صفحاتی تعبیه شده بود که در آن‌ها ترجمه کتاب را با متن اصلی مطابقت می‌دادند و آن‌چه را مترجم در کتاب آورده بود به نقد می‌کشیدند. این طرح متعلق به چه کسی بود؟

شاید شما که بعد از سال‌ها این مطالب را می‌خوانید فکر کنید که طراحی خاصی برای فلان صفحه صورت گرفته است اما اغلب این کارها فکر شده نبود. یعنی فکر پخته‌ای نبود که مثلاً ما بیاییم و چنین کاری را انجام دهیم. دوستی می‌آمد و به رضا سیدحسینی یا من یا غلامحسین می‌گفت این مخرجات را ببین چطور ترجمه کرده‌اند. نگاهی به آن می‌انداختیم، و اگر به این نتیجه می‌رسیدیم که خیلی پرت است، یکی مسئولیتش را به عهده می‌گرفت که چیزی بنویسد و ببرد این ترهات چیست که شما نوشته‌اید؟

### II انتقاد کتاب پس از مرگ فروغ فرخ‌زاد ویژه‌نامه‌ای به این مناسبت منتشر کرد. در حالی که این نشریه ویژه نقد و بررسی کتاب بود. چه شد که تصمیم گرفتید شماره‌ای را به فروغ اختصاص بدهید؟

آن شماره را کاملاً به خاطر دارم که حاصل کار همه ما بود و بیش از همه خود غلامحسین. چون ما به فروغ بسیار علاقه داشتیم. او یک پدیده بود و مرگش برای همه ما یک فاجعه محسوب می‌شد. گاهی از خودم می‌پرسم چطور شد که چنین پدیده‌ای در شعر فارسی رشد کرد. آن سال‌ها اوج کار بسیاری از بزرگان عالم شعر بود. افرادی که بعدها نیز نامدار شدند و ماندند همگی زنده بودند؛ از اخوان و شاملو گرفته تا برهانی و دیگران. در این شرایط ناگهان یک زن با یک اندام آمد و این قدر گل کرد. آن هم زنی که از مجموعه شعرهایی چون عصیان و اسیر شروع کرده بود و البته در همان‌ها هم معلوم بود که ما با یک شخصیت عصیانگر مستقل مواجهیم. مرگش همه ما را داغان کرد. وقتی از سر قبر برگشتیم این حرف مطرح شد که حالا باید برای بزرگداشتش چه کنیم؟ من قبلاً مصاحبه‌ای با او کرده بودم درباره فیلمش با عنوان خانه سیاه است که تازه از فستیوال فیلم‌های کوتاه او برهاورن آلمان جایزه گرفته بود. من به استودیوی گلستان فیلم رفتم. آن‌جا یک ضبط صوت بزرگ آوردیم و به گفت‌وگو نشستیم. بخشی از آن مصاحبه در مجله روشنفکر به چاپ رسید اما همه حرف‌های فروغ آن‌ها نبود که در روشنفکر چاپ شد. روشنفکر که جای آن حرف‌ها نبود. به دوستانم گفتم که آن مصاحبه بخش‌های جدی‌تری هم داشت که هنوز در نوار دارم. ساعدی گفت: «پس بنشین مقاله‌ای در این باره بنویس.» من آن شبی را که تاصیح، گریان و نالان این مقاله را نوشتیم، هرگز یاد نمی‌روم. تیتیر مقاله این بود: «تنها صداست که می‌ماند...» همین تیتیر را روی جلد هم گذاشتیم. دیگران هم مطالبی درباره فروغ نوشتند و همگی در آن شماره چاپ شد.

### II آیا برای نوشتن مطلب در انتقاد کتاب حق‌التحریری هم پرداخت می‌شد؟

آیا خنده! حق‌التحریر؟ نه آقا! از این خبرها نبود. خود این جزوه دوزار بود. بعضی شماره‌ها رویش نوشته ۲ ریال و ۵ ریال و فقط یک شماره به گمانم ۱۰ ریال فروخته شد. ما در آن‌جا یک چیزی هم باید از خودمان می‌گذاشتیم. یک عده‌ای در آن دوره وظیفه خودشان می‌دانستند که این کارها را بکنند. شاید واکنشی به مسائل اجتماعی زمانه بود. کودتای بیست‌وهشتم مراد هنوز مثل استخوانی در گلوئی ما گیر کرده بود. همه به‌ت‌زده و عازار بودند.

II به نظر‌تان اصلی‌ترین میراث انتقاد کتاب چه بود؟  
انتقاد کتاب یکی از نشریاتی بود که نقد جدی را در عرصه جامعه به اصطلاح روشنفکری یک گام به جلو برد. در این دوره دو مجله در کار نقد فعال بودند. یکی انتقاد کتاب

انتقاد کتاب آغاز کرد. به تدریج باعث شد افرادی که کارشان ترجمه نیست، یا این کار را کنار بگذارند یا این که به مطالعهٔ بیشتر و تکمیل دانسته‌هایشان بپردازند. بسیاری از مسائل و مقالاتی که در این نشریه مطرح شد نیز شاید پیش از آن و حتی پس از آن بی‌سابقه بود. مثلاً ایرج علی‌آبادی در نقدی با عنوان «ادبیات شهوانی» که بر کتاب‌های فردی به اسم نوری نوشت، ریشه‌های اجتماعی فاش‌گویی و عریان‌نویسی را مورد نقد و بررسی قرار داد. مقاله می‌گفت که گرایش به این نوع ادبیات بیش تر در جوامع بسته اتفاق می‌افتد. یا مثلاً نقدی که سیروس پیراهم یا همان دکتر میترا بر کتاب اسیر فروغ فرخزاد نوشت، یا نقدی که «اب.ب.» بر کتاب شکار سایه‌ی گلستان نوشت؛ هر کدام مسائلی را مطرح می‌کردند که شاید هنوز هم نباشد. □

یا آغازکننده‌های «نقد نو» — اگر با این اصطلاح موافق باشیم — انتقاد کتاب بود. انتقاد کتاب در تاریخ نقد ادبی ایران، نقشی چندجانبه دارد. این نشریه شاید از نخستین نشریاتی بوده که به نقد فنی یا نقد تکنیکی پرداخت. منظور از نقد تکنیکی بیش تر ناظر بر تکنیک ترجمه است. در نقدهایی که مخصوصاً ایرج علی‌آبادی، مرحوم عبدالله توکل و مرحوم سیدحسینی نوشته‌اند، کلمه‌به‌کلمه متن انگلیسی یا فرانسه را آورده‌اند و به مترجم گوشزد کرده‌اند که شما این اصطلاحات را نفهمیده‌اید، چرا و چگونه این کلمه را ترجمه کرده‌اید؟ در انتقاد کتاب نقدها واقعاً نقد است. منتقدان به جای به‌به و چه‌چه و بدون توجه به جایگاه نویسندهٔ کتاب و میزان شهرت او، به نقد تک‌تک جملات و کلمات ترجمه‌اش می‌پرداختند. این کار مهمی بود که فکر می‌کنم نخستین بار

بود، دیگری راهنمای کتاب. اگر اشتباه نکنم هم‌زمان با انتقاد کتاب، راهنمای کتاب هم منتشر می‌شد. راهنمای کتاب نشریهٔ پیرمردهای کتابخوان بود و البته نشریهٔ بسیار مفیدی هم بود. پیرمردها، بازنشسته‌ها و افرادی که عربی را خوب می‌دانستند خواننده‌اش بودند. بیش تر هم متون قدیمی و کلاسیک را معرفی می‌کرد... به قول امروزی‌ها «اساتید» دانشگاه هم آن‌ها مقاله می‌نوشتند و شاید گاهی دوستان سید صفحه بودند. انتقاد کتاب یک جزوهٔ کوچک، بی‌ادعا و چندصفحه‌ای بیش تر نبود، اما کسانی که آن‌ها جمع شده بودند نسبت به راهنمای کتاب حرف‌ها و نقدهایی داشتند. می‌گفتند کمی هم باید به ادبیات نو بپردازیم. راهنمای کتاب این کار را نمی‌کرد و بیش تر مطالبش مربوط به ادبیات کلاسیک ایران بود. بنابراین یکی از پایه‌ها

## میراث ماندگار

«انتقاد کتاب»: جزوه‌ای کوچک با تأثیر فراگیر، چرا؟



هرمز همايون پور | سردبیر نشریه نقد و بررسی کتاب تهران

فروشگاهی روبه‌روی دانشگاه تهران منتقل گردید و عمدتاً به کتابفروشی تبدیل شد. این آغاز مرحلهٔ سوم حیات انتشارات نیل بود که آن هم چندان نپایید. چندی بعد، نیل از دست برادران عظیمی نیز به در برده شد. به محقق رفت، و ناشری که چندسالی چشم و چراغ صنعت نشر کشور و محل توجه منورالافکران مملکت بود، کم‌وبیش به فراموشی سپرده شد.

آشنایی من با نشریهٔ انتقاد کتاب در شیراز اتفاق افتاد. در آن ایام، دانش‌آموز دبیرستان نمازی بودیم و به اتفاق دوستانم ابراهیم مکلا، که هر کجا هست خدا یا به سلامت دارش، با روزنامه‌هایی مثل جهل‌نما و بوستان ملی همکاری داشتیم، و کمی قبل از کوچیدن به تهران برای «تحصیلات عالی» نشریه‌ای فرهنگی — ادبی به نام بارید منتشر می‌کردیم. طلوع انتقاد کتاب برای ما در شیراز چنان غیرمنتظره بود و چنان از نقدهای آن لذت می‌بردیم و می‌آموختیم، که بی‌اختیار در هر شمارهٔ بارید بخشی از مطالب آن را بازنشر می‌کردیم. به گمانم، تأثیر آن بر من، احتمالاً مثل بسیاری از سایر جوانان علاقه‌مند ایرانی، بسیار عمیق بود، چنان که حتی از «نقد»‌هایی که اکنون می‌نویسیم، تأثیر شیوهٔ بیان و نقادانهٔ انتقاد کتاب آشکار است. به عبارت دیگر، ناهماهنگی با مراتب و موازینی که اکنون ظاهر ادراک کلاس‌های دانشگاه‌ها در مورد نقد کتاب آموزش می‌دهند — که شامل است بر ذکر عنوان‌هایی فرعی نظیر مقدمه، محتوا، ساختار، محتوا، سواف و نتیجه‌گیری — سادانوشجویان مکتوب قدیم، این موازین را بی‌آن که تیرتیر کنیم، ضمن بحث و درون نقد خود تا جای لازم متذکر می‌شویم؛ و کارمان کم‌تر فرمالیستی است؛ بگذریم.

جایگاه جزوهٔ کوچک انتقاد کتاب بسیار بلند است و می‌توان گفت تأثیر آن بر خوانندگانش احتمالاً به همان اندازهٔ مجلهٔ سخن، شادروان، دکتر پرویز ناتل خانلری (البته در محدودهٔ تنگ‌تر نقد کتاب) بود. سخن دامنه‌ای گسترده‌تر داشت و فقط به معرفی و نقد کتاب محدود نبود، اما روشن‌بینی و سلامت و بلندی اندیشهٔ آن همانند انتقاد کتاب بود. هر دو، در شکوفایی میمونی که به خصوص در دههٔ ۱۳۴۰ در عرصهٔ فکر و هنر و ادبیات اتفاق افتاد تأثیر داشتند، و هر دو، به خصوص مجلهٔ سخن، به علت قدمت بیش تر خود، نسل‌هایی از نوجوانان و جوانان آن روز و پیران امروز را مدیون خود دارند.

به سبب تغییر اوضاع و امکانات و ذائقه‌ها، فرم انتقاد کتاب اکنون دیگر چندان مقبول نیست. یعنی خوانندگان کنونی احتمالاً جزوه‌ای کوچک، غیرمصور، ساده و غیر رنگی — در یک کلام، فاقد «عکس و تفصیلات» — را نمی‌پسندند. چنین جزوه‌ای از لحاظ مالی هم به احتمال قوی جایگاهی نخواهد داشت، و برای توزیع گران و ده‌کده‌های مطبوعاتی نیز صرف‌نمی‌کند که مثلاً آن را به بهای معادل ۲ ریال آن روز عرضه کنند. اما از لحاظ «محتوا»، میراث انتقاد کتاب کم‌وبیش محسوس است. به طور مشخص، در طراحی فصلنامهٔ نقد و بررسی کتاب تهران نشریهٔ انتقاد کتاب به عنوان یک انگیزه و الگوی تاریخی مدنظر ما بوده است؛ به‌ویژه در نقد و بررسی کتاب‌ها.

به دلایلی که آمد، تقلید از «فرم» آن مناسب‌تی نداشت، ولی از نظر «محتوا» تا بخواهید، به خصوص که از «انتقاد کتابیون» بخت آن را داریم که از همکاری نزدیک صاحبزادانی بر جسته چون دکتر سیروس پیراهم، وادیب و منتقد گران‌قدر محمود کیانوش بر خردار باشیم — و نیز تازمانی که بود، از همکاری عزیزم دکتر ایرج علی‌آبادی (الف.ع.د.ر). همچنین، اگر حیات می‌داشتند و مجال و حال و حوصله، عزیزانی چون دکتر مصطفی رحیمی، نادر نادرپور و عبدالحمید آیتی... هم مطمئناً از همکاری با ما دریغ نمی‌کردند. الگوی اصلی مادر نقد و بررسی کتاب تهران، البته همان طور که بارها نوشته‌ایم، مجلهٔ سخن بوده است و تلاش ما همواره بدین هدف معطوف است که دست‌کم تا اندازه‌ای به بلند جایگاه سخن دست یابیم؛ از روبرو جوانان عیب نیست! □

چرا جزوه‌ای بیست‌سی صفحه‌ای با قطع رقعی و حداکثر با سه چهارم مقاله و نقد کتاب، به بهای ۲ ریال، چنان پرنفوذ شد؟ تولد جزوهٔ کوچک اما پرنفوذ انتقاد کتاب، در ایامی که هنوز بهت و حیرت و سرخوردگی ناشی از کودتای سپاه بیست‌هشتم مرداد ۱۳۳۲ بر جا بود و فشارهای روحی و عصبی سنگین هنوز التیام نیافته بود، به یک معنا، نشانهٔ زنده بودن یا تجدید حیات اصحاب قلم و نظر ایران به حساب می‌آمد. گویی هشدار می‌داد که شکست به معنای پایان حیات اجتماعی نیست و همیشه باید تلاش کرد و از میان تاریکی‌ها نقیبه‌ها را براند. یکی از علت‌های اصلی مقبولیت گسترده و پرشتاب انتقاد کتاب که با حجم کوچک و مقالات اندک آن تناسبی نداشت، احتمالاً همین موضوع بود.

ناشر انتقاد کتاب انتشارات نیل در میدان مخبرالدوله بود. انتشارات نیل را در آغاز مرحوم احمد عظیمی زوارهای که از فرهنگیان بود و در آموزشگاه آذر فعالیت داشت، به اتفاق گرمایان عبدالحسین آل‌رسول و ابوالحسن نجفی در فروشگاهی در حوالی میدان بهارستان، تقریباً روبه‌روی مجلس شورای ملی تأسیس کردند. همان ابتدای کار، چند کتاب خوب و به اصطلاح «روشنفکرانه» منتشر کرد و طلیعه‌بخش یک انتشاراتی متفاوت بود. انتشارات نیل سرنوشته‌ی سهم‌بر حله‌ای داشت. مرحلهٔ اول تأسیس در بهارستان بود. مرحلهٔ دوم زمانی شروع شد که دوستان دست اتحاد و شراکت به چند دوست دیگر شامل مرحوم دکتر مهدی پیراهم و دکتر سیروس پیراهم و محمدحسین عربی دادند، و بنابراین، انتشارات نیل گسترش یافت، از میدان بهارستان به ابتدای کوچهٔ فاهی در میدان مخبرالدوله به فروشگاهی بزرگ منتقل شد و کتاب‌های پیشگامانه و تأثیرگذار منتشر کرد. اوج فعالیت انتشارات نیل، که شهرتی نیکو و جهان‌گیر برای آن به ارمان آورد، همین مرحلهٔ یادورهٔ دوم فعالیت آن بود (به تقریب، از نیمه‌های دههٔ ۱۳۳۰ تا اواخر دههٔ ۱۳۴۰). انتقاد کتاب محصول همین مرحله بود.

یکی از دلایل حسن شهرت انتشارات نیل و رونق نشریهٔ انتقاد کتاب، رفت‌وآمد مستمر شماری از روشنفکران و صاحب‌قلم‌ان جوان و نسبتاً جوان آن روزگار بود، که پاره‌ای از آن‌ها شهرتی داشتند و بقیه در نوبت مشهور شدن بودند. «معمربین» بیش تر به انتشارات ابن‌سینا (مرحوم رضایی) در زاویهٔ مقابل میدان مخبرالدوله و انتشارات دانشی (مرحوم ایران‌پرست) در خیابان سعدی، کمی بالاتر از آن میدان سر می‌زدند. اما آن‌هایی که مرتباً به نیل سر می‌زدند، تا جایی که به خاطر هم‌هست، از جمله مصطفی رحیمی، احمد شاملو، مهدی اخوان ثالث، محمود کیانوش، محمود اعتمادزاده (م.ا.ب.آذین)، ایرج علی‌آبادی، رهی معیری، حسن هنرمندی، غلامحسین ساعدی، جمال میرصادقی و... بودند. از این میان یادش به‌خیر اخوان عزیز بود که معمولاً هر هفته یکی دو بار پیش از ظهر هابه کتابفروشی نیل می‌آمد و غالباً تا عصر و غروب در گوشه‌ای که قفسه‌های کتاب‌های ادبیات فارسی قرار داشت، به تحقیق و خواندن و یادداشت‌برداری می‌پرداخت. به تعبیری کتابفروشی نیل پاتوق جمعی از روشنفکران آن روز شده بود. اما از آن‌جا که هر اوجی را فرودی است، دوران شکوه انتشارات نیل نیز دوامی نیافت. مشکلات مالی، کم‌ر آن را شکست. بنابراین به «ممن‌بخس» به مرحوم عظیمی زوارهای و مرحوم محمود عظیمی برادر او، ایضاً از فرهنگیان، واگذار شد و به





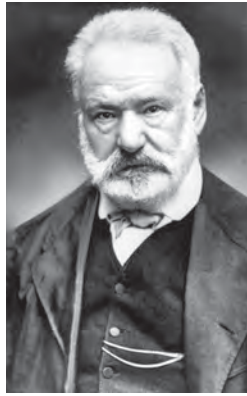
جیمز جویس



چارلز دیکنز



ارنست همینگوی



ویکتور هوگو



لئون تالستوی

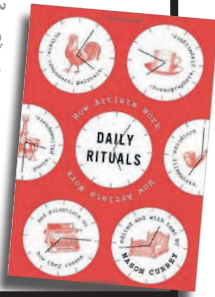
## سحر خیزی همینگوی وسواس هوگو و انزوای تالستوی

آداب روزانه بزرگان به روایت «میسرین کاری»، قسمت چهارم



ترجمه حسن کامشاد

«اندیشمندان بزرگ چگونه وقت می‌گذرانند، چگونه الهام می‌گیرند و چگونه به کار می‌پردازند. آنتونی ترالپ هر بامداد پیش از آن که سر کارش در پست‌خانه برود، سه هزار کلمه می‌نوشت. جورج گرشوین با پیژامه و حوله پالتویی پشت پیانومی نشست و آهنگ می‌ساخت. فروید روزی شانزده ساعت کار می‌کرد، ولی گر ترد استاین هیچ‌گاه نتوانست بیش از سی دقیقه چیزی بنویسد. آداب روزانه برنامه کار بیش از صد و پنجاه تن از بزرگ‌ترین فیلسوفان، نویسندگان، هنرمندان و آهنگ‌سازان جهان را از مارکس تا موراکامی، و از تیهوون تا اودن، بررسی می‌کند و سرشار از بینش‌های جذاب پیرامون ساز و کارهای نبوغ و داستان‌های گوناگون شخصیت‌های درگیرشان است؛ کتابی که حسن کامشاد ترجمه کرده و به لطف او تا پیش از انتشار به صورت پاورقی در اندیشه پویا منتشر خواهد شد.»



ایستاده چیز می‌نویسد، روی قفسه کتاب بلندی در برابر سینه‌اش و ماشین تحریرش بر آن، و بالاترش، رحلی چوبی برای خواندن. پیش‌نویس اول بامداد است روی کاغذهایی به نازکی پوست پیاز، که آن‌ها را کج بر پهنه رحل قرار می‌دهد. وقتی نوشتن خوب پیش می‌رود، رحل را کنار می‌زند و ماشین تحریر را پیش می‌کشد. پیشرفت کار روزانه‌اش را روی نموداری ترسیم می‌کند - «تا خود را گول نزنم». وقتی نوشته‌هایش خوب پیش نمی‌رود، اغلب داستان را کنار می‌گذارد و به پاسخ دادن نامه‌هایش می‌پردازد، که این خود استراحتی است از «مسئولیت خطیر نوشتن». با آن گونه که او گاه می‌گفت از «مسئولیت خطیر نوشتن».

### ۲

#### ویکتور هوگو (۱۸۰۲-۱۸۸۵)

در ۱۸۵۱ که ناپلئون سوم در فرانسه قدرت را به دست گرفت، هوگو ناگزیر به تبعید سیاسی رفت و سرانجام با خانواده‌اش در گرنزی، جزیره‌ای نزدیک کرانه نرماندی، اقامت گزید. هوگو در پانزده سالی که آن‌جا بود شماری از بهترین کارهایش، از جمله مجموعه سروده‌ها و رمان بینوایان را نوشت. اندکی پس از رفتن به گرنزی خانه معروف او تویل را خرید - اهالی محل اعتقاد داشتند که این خانه جن دارد و روح زنی که خودکشی کرده در آن سرگردان است - هوگو خانه را مرمت کرد و تغییراتی چند داد. مهم‌تر از همه یک «دیده‌بانی» شیشه‌ای در پشت‌بام کار گذاشت که شباهت به نوعی گلخانه کوچک مبله داشت. این در مرتفع‌ترین نقطه جزیره بود با چشم‌انداز گسترده‌ای به کانال مانش که در روزهای روشن کرانه فرانسه از دور دیده می‌شد، و او هر روز صبح آن‌جا پشت میز تحریر کوچکش برابر آینه‌ای می‌ایستاد و چیزی می‌نوشت.

### ۱

#### ارنست همینگوی (۱۸۹۹-۱۹۶۱)

همینگوی در سراسر دوران بزرگسالی زندگی‌اش زود، ساعت پنج‌ونیم یا شش، با نخستین طلوع بامداد از خواب برخاست. این عادت، حتی اگر که شب قبل تا دیروقت به بیداری و میگساری گذشته بود، هرگز ترک نشد. در گفت‌وگویی با نشریه پلریس ریویو، همینگوی اهمیت آن ساعات پگاه را شرح داده است: «هنگامی که کتاب یا داستانی در دست نوشتن دارم هر روز بامداد هر چه زودتر پس از روشن شدن هوا شروع به کار می‌کنم. آن موقع کسی مزاحم نیست و هوا خنک یا سرد است و همین‌طور که می‌نویسم گرم می‌شوم. آن‌چه را قبلاً نوشته‌ام، می‌خوانم و چون همیشه جایی قلم زمین می‌گذارم که می‌دانم بعدش چه می‌شود، از همان‌جا ادامه می‌دهم. می‌نویسم تا به جایی می‌رسم که هنوز رمقی باقی مانده است و می‌دانم سپس چه اتفاقی می‌افتد. پس می‌ایستم و به زندگی می‌پردازم تا روز بعد که دوباره به سراغش می‌روم. برای مثال، اگر شش صبح دست‌به‌کار شده‌ام، ممکن است تا نیمروز ادامه دهم، یا پیش از نیمروز از نوشتن باز ایستم. وقتی دست‌از کار می‌کشم بی‌اندازه تهی، و در عین حال بی‌اندازه پر و سرشارم؛ مانند هنگامی که به دلبر خود عشق می‌ورزید. اکنون هیچ چیز نمی‌تواند بیازارد، هیچ چیز نمی‌تواند رخ دهد، هیچ چیز مفهومی ندارد تا روز بعد که دوباره دست‌به‌کار شوم. انتظار تا روز بعد دشوار است.»

برخلاف روایت سر زبان‌ها، همینگوی هر روز پیش از آن که شروع به کار کند بیست تا ممداد شماره دو تیز نمی‌کند - «خیال نمی‌کنم من هیچ‌گاه بیست تا ممداد در یک زمان داشتم». اما او هم به نوبه خود ویژگی‌هایی شخصی دارد.

هوگو سپیده‌دم با صدای توپ روزانه دژی در نزدیکی خانه بیدار می‌شد، معشوقه‌اش ژولیت دروته ظرفی قهوه تازه دم و نامه‌ای بامدادی برای او می‌فرستاد. ژولیت را در خانه‌ای هشت‌در پایین‌تر از خانه خود در گرنزی سکنا داده بود. پس از خواندن کلمات پرتب‌وتاب «ژوزو» خطاب به «مسیح محبوب» اش، هوگو دو تخم‌مرغ خام می‌خورد، در برج دیده‌بانی‌اش در به روی خود می‌بست و تا ساعت یازده صبح می‌نوشت. بعد قدم به پشت‌بام می‌نهاد و از لگنی آب شب هوا خورده خود را شست و شو می‌داد، آب یخ را روی سر خود می‌ریخت و دستکشی از موی اسب بر بدنش می‌مالید. مردم شهر که از آن‌جا می‌گذشتند می‌توانستند این منظره را از خیابان تماشا کنند - همین‌طور ژولیت از پنجره اتاقش. ظهر هوگو برای ناهار به پایین می‌آمد. گراهام روب زندگی‌نامه‌نویس می‌گوید: «روزهایی بود که از آدم‌های مشهور انتظار می‌رفت مانند موزه‌ها ساعات افتتاح داشته باشند. هوگو با خوش‌رویی تقریباً همه را می‌پذیرفت، نویسندگانی که برای دفتر خاطرات آینده‌شان تکه پاره جمع می‌کردند، روزنامه‌نگارانی که برای خوانندگان زن به توصیف اقامتگاه معروف موسیو هوگو می‌پرداختند. ساعت دوازده

کرده بود و هر روز خستگی‌ناپذیری برای تکمیل آن زحمت می‌کشید. ولی باین حال برنامه‌دل پسند خود را ترک نگفت و کماکان بعد از ظهرهای نوشت و شب‌ها تا دیر وقت با دوستان با ده گساری می‌کرد. به ظن خودش برای زدودن ذهن از سخت‌کوشی شاق و توان‌فرسای ادبی، این شب‌زنده‌داری‌ها ضروری بود. (یک‌بار، پس از آن که دو روز کار از کار فقط دو جمله کامل حاصل داد، از او پرسیدند شاید که در پی واژه‌های درست نمی‌گشته است، گفت: «نه، واژه‌ها را مدتی است پیدا کرده‌ام، دنبال نظم و ترتیب بی‌عیب و نقص آن‌ها در جملاتی که دارم می‌گردم.») جویس سرانجام کتاب را در اکتبر ۱۹۲۱ پس از هفت سال مرارت به پایان رساند و این، به گفته خودش، سالی «پر تنوع» بود، توأم با «هشت بیماری و نوزده تغییر نشانی، از اتریش به سوئیس، به ایتالیا، به فرانسه» و می‌نویسد: «بر روی هم، حساب می‌کنم من باید تقریباً ده هزار ساعت صرف نگارش یولیس‌یز کرده باشم.»

۵

لئو تالسستوی (۱۸۲۸-۱۹۱۰)

«من باید هر روز حتماً بنویسم، نه چندان برای موفقیت کار، بلکه برای از دست نرفتن روال روزمره‌ام.» این، یکی از مدخل‌های نسبتاً نادر یادداشت‌های روزانه تالسستوی در اواسط دهه ۱۸۶۰ است — یعنی وقتی که عمیقاً غرق نگارش جنگ و صلح بود. او در این یادداشت‌ها برنامه روزانه‌اش را شرح نمی‌دهد. ولی پسر بزرگ او، سیرگنی، در سال‌های بعد الگوی کار روزهای تالسستوی را در یاسنایا پلیانا، ملک خانوادگی آن‌ها در ناحیه تولا در روسیه، به قلم آورده است: «ما بچه‌ها و آموزگارمان از سپتامبر تا مه بین ساعت هشت و نه از خواب برمی‌خاستیم و می‌فیتیم به غذاخوری برای صبحانه، پدر، بعد از ساعت نه، در روبرو شامبرش و هنوز شست‌وشو نکرده و لباس نپوشیده، با ریش ژولیده، از اتاق خوابش پایین می‌آمد و برای تکمیل تالنتش به اتاق زیرین می‌رفت. اگر سر راهش او را می‌دیدیم با عجله و اکراه سلامی رد و بدل می‌کرد. ما بین خودمان می‌گفتیم: "پاپا تا شست‌وشو نکند بدعنت است." سپس او هم برای صرف صبحانه می‌آمد و معمولاً دو تخم‌مرغ جوشیده در لیوانی می‌خورد. پس از آن تا ساعت پنج عصر دیگر چیزی نمی‌خورد. بعدها، در اواخر سال ۱۸۸۰ شروع کرد به تناول ناهار در ساعت دو یا سه بعد از ظهر. سر ناهار خیلی حرف نمی‌زد و زود با استکانی چای به اتاق کارش می‌رفت. از آن پس تا هنگام شام به ندرت اثری از او می‌دیدیم.»

به گفته سیرگنی، تالسستوی در آنزوا کار می‌کرد — هیچ‌کس حق رفتن به اتاق کار او را نداشت، درهای اتاق‌های مجاور قفل شده بودند که کسی مزاحم او نشود. (روایتی از دختر تالسستوی، تانیا، مغایر این امر است — دختر به یاد دارد که مادرشان اجازه ورود داشت و در حالی که شوهر می‌نوشت، زن روی کاناپه می‌نشست و دوخت و دوخت می‌کرد.) تالسستوی قبل از شام، به پیاده‌روی یا اسب‌سواری می‌رفت، غالباً برای سرکشی به کاری در اراضی ملک. بعد با خلق و خوی بسیار بهتر به جمع خانواده می‌پیوست. سیرگنی می‌نویسد: «ساعت پنج شام می‌خوریم و پدر اغلب دیر سر شام می‌رسید. کارهای روزانه او را سر شوق آورده بود و حالا آن‌ها را برای‌مان تعریف می‌کرد. پس از شام اگر مهمان داشتیم معمولاً با آن‌ها گپ می‌زد یا چیزی برای‌شان می‌خواند. گاهی هم برای ما چیزی بلند می‌خواند یا به درس‌های‌مان می‌رسید. حدود ساعت ده همه ساکنان ایاسنایا دوباره برای صرف چای دور هم جمع می‌شدند. پدر پیش از خواب باز چیزی می‌خواند و زمانی بیانو هم می‌نواخت. آن‌گاه حوالی یک صبح به بستر می‌رفت.»

برمی‌خاست و برای سه ساعت پیاده‌روی چالاک در کشتزارها یا خیابان‌های لندن بیرون می‌رفت، و در حین گردش همچنان به داستانش فکر می‌کرد. خودش می‌گوید: «در پی تصویرهایی می‌گشتم که می‌خواستم بر مبنای آن‌ها بنایی بسازم.» برادر همسرش به یاد می‌آورد، او به خانه که برمی‌گشت «مظهر توش و توان به نظر می‌آمد، انرژی از منبعی پنهان از همه خلل و فرج او بیرون می‌تراوید.» شب‌های دیکنز، در هر صورت آرام بود: ساعت شش شام می‌خورد و شب را با خانواده یا دوستانش می‌گذراند، و نیمه‌شب به بستر می‌رفت.

۴

جیمز جویس (۱۸۸۲-۱۹۴۱)

جویس، رمان‌نویس ایرلندی، زمانی در وصف خود گفت: «مردی کم‌فضیلت، متمایل به افراط و اعتیاد به الکل.» جویس دست کم در عادات روزانه‌اش خویشتن‌داری یا حتی نظم چندانی نداشت. اگر او را به حال خود می‌گذاشتی هر روز تالنگ ظهر می‌خوابید و بعد از ظهر (که به گفته خودش «مغز بهتر از هر وقت کار می‌کند») می‌رفت سر نوشتن یا انجام هر شغل دیگر — که غالباً درس انگلیسی یا تدریس بیانو برای امرار معاش بود. شب‌ها به حشر و نشر در کافه‌ها و رستوران‌ها می‌گذشت و گاه در سپیده‌دم روز بعد با نغمه آواز جویس پایان می‌یافت. جیمز جویس به صدای تنور خود می‌بالید و معمولاً در کنار بار به نوای بلند آوازهای ایرلندی می‌خواند.

گاهی میسوس‌تر به برنامه روزانه جویس در ۱۹۱۰، هنگامی که با همسرش نورا و دو فرزندشان و استانیسلاس، برادرش، در تریلت ایتالیا زندگی می‌کردند، به عمل آمده است. استانیسلاس جوان تر ولی مسئولیت‌پذیر تر از جویس بود و بارها خانواده را از گرفتاری مالی رها نمود. جویس در این موقع دنبال ناشری برای انتشار اپر لندی‌های گشت و در خانه خصوصی درس بیانو می‌داد. ریچارد‌المان، زندگی‌نامه‌نویس، گذران روز او را چنین شرح می‌دهد: «حدود ساعت ده، یک ساعت یا بیشتر پس از آن که استانیسلاس صبحانه خورده و خانه را ترک کرده بود، جویس از خواب برمی‌خاست. نورا در تخت‌خواب به او قهوه و گرده نان می‌داد، و او همچنان در تخت می‌ماند، به قول ایلین (خواهرش) «غرق در افکار خویش» تا حدود ساعت یازده. گاهی خیاط لهستانی او به خانه می‌آمد، لب تخت می‌نشست و دراز نفسی می‌کرد و جویس گوش می‌داد و سر می‌جنباند. حوالی یازده برمی‌خاست، ریش می‌تراشید و می‌نشست پشت بیانو (که آن را به تدریج به نحوی مخاطره‌آمیز به اقساط می‌خرید). بیانونوازی و آواز خوانی او اغلب با سر رسیدن مأمور وصول بدهی‌ها قطع می‌شد. جویس را خبر می‌کردند و می‌پرسیدند چه کنند. خون سرد می‌گفت: «بگذارید همه بیانند تو.» انگاری قشونی پشت در بود. مأمور وصول داخل می‌آید، بی‌نتیجه طلبکاری می‌کند و جویس با مهارت صحبت را به موسیقی و سیاست می‌کشاند. مأمور می‌رود و جویس به بیانو بازمی‌گردد، تا مزاحمت خواهر که «می‌دانی امروز درس داری؟» یا «دوباره که پیراهن چوک پوشیده‌ای» و جویس آرام جواب می‌دهد: «من آن را در نمی‌آورم.»

ناهار ساعت یک، سپس از دو تا هفت یا دیرتر تدریس می‌کرد در فاصله تغییر شاگردها، سیگار برگ، موسوم به ویرجینیاس، می‌کشد و قهوه سیاه می‌نوشد. اغلب دوبار در هفته درس را زودتر تمام می‌کند تا با نورا به اپرا یا نمایشی بروند. روزهای یک‌شنبه گاه در مراسم نیایش کلیسای ارتدوکس یونانی حضور می‌یابد.

این توصیف از جویس متعلق به دوران برزخی و رکود نویسنده‌گی‌اش است. او از ۱۹۱۴ شروع به نوشتن یولیس‌یز

ضربه که می‌زد او کلاه مخملی خاکستری به سر و دستکش پشمی در دست، «مانند دهقانی خوش لباس» از در می‌آمد و مهمانانش را به اتاق ناهار خوری می‌برد.

هوگو مفصل به مهمانانش می‌رسید اما خودش اندک می‌خورد. پس از ناهار به پیاده‌روی دوساعته‌ای می‌رفت یا کنار ساحل ورزش‌های سنگین می‌کرد. بعد نوبت دیدار روزانه او با آرایشگر می‌شد. (هوگو بنا بر خرافه‌های توجیه‌ناپذیر اصرار به مرتب نگه داشتن موهایش داشت.) آن‌گاه با ژولیت به کالسکه‌سواری می‌رفت و دوباره در خانه چیزی می‌نوشت. بعد از ظهرها معمولاً شماری از یک کیف مملو نامه را که هر روز می‌رسید، جواب می‌داد.

هوا که تاریک می‌شد، هوگو سر شب را یا پریهاو با ژولیت و یاران به خوردن شام و گفت‌وگو و ورق‌بازی می‌گذراند، یا با دل‌تنگی در خانه می‌ماند. در شام‌های خانوادگی هوگو ناچار بود از مباحث فلسفی سخن گوید و گاه گاه مکث کند تا ببیند همسرش خوابش نبرده باشد یا در دفتر چه‌های یادداشتی که همیشه همراه داشت چیزی بنویسد. پسر او شارل، یکی از سه فرزند هوگو که همه نویسنده شدند، صحنه را توصیف کرده است: «به محض این که کوچک‌ترین فکری بر زبان می‌آورد — هر چیز به غیر از "خوب خوابیدم" یا "یک آشامیدنی من به پد" — می‌رود به سراغ دفترچه یادداشتش و آن چه را بر زبان آورده یادداشت می‌کند. هیچ چیز از بین نمی‌رود. همه چیز به چاپ می‌رسد. اگر پسران نویسنده سعی کنند گفته‌های پدر را جایی به کار برند، مشت‌شان همیشه باز می‌شود. هر چیزی که آن‌ها به خاطر سپرده‌اند مآلاً در یکی از کتاب‌های پدر سردر می‌آورد.»

۳

چارلز دیکنز (۱۸۱۲-۱۸۷۰)

دیکنز هر یک بود — یازده رمان (ده‌تای آن‌ها در بیش از هشتصد صفحه)، شماری داستان، مقاله، نامه و نمایش‌نامه از او بر جا مانده است — ولی این باروری شرایطی داشت. اول از همه باید سکوت مطلق برقرار باشد. در یکی از خانه‌های دری اضافی به اتاق کار او نصب کردند که جلوی سروصدا را بگیرد. و اتاق کار می‌بایست به ترتیبی خاص آرایش می‌یافت: میز تحریر در برابر پنجره، وسایل تحریر روی آن — قلم‌های پر غاز و جوهر آبی — و چندین شیء زینتی در کنار: گلدان کوچکی گل تازه، چاقوی بزرگ کاغذبری، خرگوشی نشسته بر برگی زانودو، دو مجسمه برنزی (یکی جفتی قورباغه فریه، دیگری فردی مشخص در میان گروهی توله‌سگ).

ساعت‌های کار دیکنز تغییرناپذیر بود. پسر بزرگ او به یاد می‌آورد که «هیچ میرزا بنویس تجار تخانه‌ای به مرتبی و روشمندی او نبود. هیچ کار یکنواخت، کسل‌کننده و متعارفی هرگز با این همه وقت‌شناسی و نظم و جدیت که او صرف تخیلات و توهمات آثار خود می‌کرد، انجام نیافته است.» دیکنز هفت صبح از خواب برمی‌خاست، ساعت هشت صبحانه می‌خورد و ساعت نه در اتاق کارش بود. تا دو بعد از ظهر آن‌جا می‌ماند. در تنفسی کوتاه برای ناهار به خانواده‌اش می‌پیوست. در این فاصله انگار اغلب در خلسه بود؛ بی‌اراده می‌خورد و کلمه‌های حرف نمی‌زد و شتابان به میز تحریرش باز می‌گشت. به این منوال در یک روز عادی می‌توانست حدود دو هزار کلمه بنویسد، اما اگر نیروی تخیلش به پرواز درمی‌آمد گاهی دو برابر این دستاورد داشت. به هر روی، روزهایی هم بود که چیزی به قلم نمی‌نشست، ولی او باین حال ساعات کارش را بی‌برو بر گرد حفظ می‌کرد و برای گذراندن وقت بی‌هدف روی کاغذ تصویر می‌کشید و از پنجره خیره به بیرون می‌نگریست. دیکنز سر ساعت دو بی‌کم‌و زیاد از پشت میز تحریرش





تهران، خیابان انقلاب، خیابان ابوریحان  
خیابان لبافی نژاد، پلاک ۱۴۶، واحد ۴

ناشر تخصصی  
علوم اجتماعی، زنان و ادبیات

۶۶۹۷۰۸۱۶ - ۶۶۹۷۰۸۱۷  
gol\_azin@yahoo.com  
www.golazinpub.com



www.morvarid-pub.com

انتشارات مروارید: تهران، خیابان انقلاب، روبه روی دانشگاه تهران، ۱۱۸۸

دفتر: ۶۶۴۸۴۶۱۲ - ۶۶۴۱۴۰۴۶ - ۶۶۴۰۰۸۶۶

فکس: ۶۶۴۸۴۰۲۷ | فروشگاه: ۶۶۴۶۷۸۴۸

